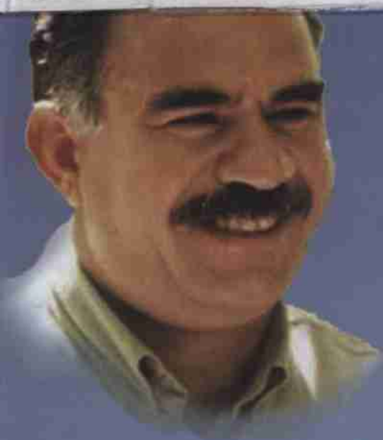


دفاع از یک خلق



عبدالله اوجالان

اوجالان، عبدالله
[دفاع از یک خلق: ...فارسی]
Abdolla Ojalan / عبدالله اوجالان؛
مطبوعات مرکزی،۱۳۸٤
٤٧٣ ص .
ISBN 946 - 8838- 3 X
۵۹۰۰۰ ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:دفاع از یک خلق.
ب.عنوان.
٤٦٧
ق۹ج٤ ٦/ HS٦٧۰/
/٧٦٥۹٤٦٤
۱۳۸٤
کتابخانه ملی ایران
٤۹-٨٤٧٦٥ م

نام کتاب:	دفاع از یک خلق
مؤلف:	عبدالله اوجالان
ناشر:	مطبوعات مرکزی
نوبت چاپ:	زمستان ۱۳۸۴ ـ اول
تیراژ:	۱۰۰۰۰ جلد

فهرست

فصل چهارم: پدیده و مشکل کرد در دوره کائوس خاورمیانه

فصل پنجم: جنبش PKK ، انتقاد ـ خودانتقادی و تجدید ساختار

فصل ششم: نقش دادگاه حقوق بشر اروپا و اتحادیه اروپا در دعوی عبدالله اوجالان

فصل هفتم: هویتی که تعریف صحیحی می‌طلبد

دفاع از یک خلق

گریز از واقعیت اجتماعی بسیار مشکل‌تر از آن است که به نظر می‌رسد. این حقیقت به‌ویژه در مورد جامعه‌ای که فرد از نظر نژادی و اصالت به آن وابسته است صدق می‌کند. مرحله اجتماعی‌شدن رقابتی است که در حدود سن هفت‌سالگی همراه با مادر آغاز می‌گردد و به تعبیر عامیانه، تا هفتاد سالگی همان‌گونه ادامه خواهد داشت. این حقیقت از لحاظ علمی نیز ثابت شده است که مادر نیروی اساسی اجتماعی‌شدن می‌باشد. اولین گناه من در زندگی این بود که بنا بر ویژگی‌های شخصیتی‌ام نسبت به این حق مادری تردید روا داشتم و خود تصمیم گرفتم که از همان اوان کودکی، اجتماعی‌بودنی متکی بر خود ایجاد نمایم. جرأت و شهامت من در برگزیدن زندگی‌ای بدون مادر و ارباب آن‌هم در جامعه‌ای انسانی که مطابق آخرین نتایج علمی جهان محصول ویژه فرایندی حداقل ۲۰میلیارد ساله می‌باشد، به سهم خود، موضوعی نیازمند بررسی و تحقیق می‌باشد. اگر هشدارهای مادرم و سعی وی بر خفه‌نمودنم را جدی می‌گرفتم، شاید راه بر تراژدی‌هایی که تجربه نمودم، گشوده نمی‌شد. اما مادرم درمانده‌ترین و نماد آخرین بازمانده‌های آیین (Cult) الهگی هزاران‌ساله و شاید در حال انقراض بود. با اینکه کودک بودم، هیچ‌گونه نیازی به محبت و ترس از این نماد را احساس ننمودم و از آزادپنداشتن خویش تردیدی به دل راه ندادم. اما برای یک لحظه هم این حقیقت را فراموش نکردم که تنها شرط حیاتم، پاسداری از ناموس و شرف این نماد می‌باشد. می‌بایستی از شرف آن پاسداری می‌کردم، اما به شیوه‌ای که خود صحیح می‌دانستم. پس از آگاهی بر این حقیقت، دیگر مادری برایم وجود نداشت. هنگامی‌که آن الهه جایگاه خود را در مجموعه علائق من از دست داد، دیگر هیچ نیازی به دانستن چگونگی احساس او نسبت به خویش حس نکردم. جدایی ظالمانه‌ای، اما یک واقعیت بود. گفته‌هایش را چه پیشگویی بنامم، چه نفرین، همیشه در لحظات تراژیک آنها را به یاد می‌آورم. این‌ها حقایقی هستند که فرزانه‌ترین عالمان هم از کشف آن عاجزند. بزرگ‌ترین حقیقت را چنین بر زبان می‌آورد: "به رفقایت بسیار اطمینان داری، اما تنها خواهی ماند". ولی حقیقت من نیز آن بود که همراه با رفقایم، اجتماعی‌بودنی را بنا نهم.

داستان زندگی من این‌چنین آغاز می‌گردد. حتی اگر مادرم می‌خواست، جامعه‌ای در میان نبود که به من اعطا کند. آن جامعه از مدت‌ها پیش متلاشی شده بود. آنچه او می‌خواست انجام دهد، ایجاد یک زندگی حبس‌گونه بود. می‌خواست آنچه را که خود نتوانسته بود به‌دست بیاورد، به من ببخشد. حکایت پدرم هم هر چند متفاوت‌تر باشد، اما مشابه آن بود. حقیقت خانواده خود را که بازمانده‌ای از نیاکان بود و بر آیین کلان تکیه نموده و ناتوان و ازهم‌پاشیده بود همچون میراثی بدون ادعا ارزیابی کردم. هرگز به گرمی از جامعه روستا و جامعه رسمی دولت که با رفتن من به دبستان آغاز می‌گشت، استقبال نکردم. چندان چیزی هم درک نکردم. در دانشکده علوم سیاسی ترکیه که در ظاهر قدیمی‌ترین و مشهورترین نوع خود در ترکیه می‌باشد، تحصیلاتم را تا سال آخر در نهایت موفقیت سپری نمودم. اما حاصل آن ضربه مرگ‌باری بود که به استعداد یادگیری من وارد شد. پس از آن، مدرسه انقلاب را انتخاب کردم که همانند سنگ آسیابی بی‌رحم زندگی را هرچه بیشتر خرد می‌کرد. اگر اشتیاق و رغبت به کوهستان را از همان آغاز اساس می‌گرفتم، شاید می‌توانستم از وقوع رویدادهای تراژیک جلوگیری کنم. اما نگرانی برای آفریدن و نجات رفقا هرگز فرصت آن را به من نداد. هنگامی‌که خود را به دروازه هم غرب و هم شرق اروپا همچون آخرین نماینده تمدن‌مان کوبیدم، در محیطی منجمد به‌مانند یخ و مملو از محاسبات سود ـ سرمایه، خود را تنها می‌یافتم. در اینجا

دیگر هیچ نیرویی نبود که مرا به پیش ببرد. نسیمی وجود نداشت که خود را به آن بسپارم. حتی اگر وجود هم می‌داشت، دیگر توجه مرا به خود جلب نمی‌کرد. در این مرحله، بعضی از رفقایم، خود را ذره‌ذره سوزاندند. شمار بسیاری از پسران و دختران جسور، حاضر به اهدای هر چیزشان بودند. این‌ها به هیچ‌وجه قابل انکار نیستند. مقاومت‌های بسیار بزرگی از خود نشان‌دادند. پایبندی غیرقابل تصوری را به نمایش گذاشتند. اما همه این‌ها، نتیجه‌ای فراتر از تشدید تنهایی من در برنداشت.

هنگامی که تمامی اربابان قاره‌ها دست به دست هم داده و با توطئه‌ای مشترک مرا در جزیره امرالی حبس کردند، حقیقت از نو تکرار شده افسانه‌ای را بخاطر آوردم که در آن زئوس، خداوند یونان، پرومتئوس را که از نیم خدایان بود، در صخره‌های قفقاز به زنجیر کشیده و هر روز جگر او را به عقاب‌ها می‌خوراند. باری، افسانه پرومته که آتش و آزادی را از خدایان برای انسان دزدیده بود! گویی اینکه در شخص من به واقعیت می‌پیوست. ممکن است این سؤال پیش بیاید که چه نوع رابطه‌ای میان این داستان زندگی و دفاعیه‌ای که به مجمع عمومی دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه می‌دهم وجود دارد؟ می‌خواهم از طریق این دفاعیه این رابطه را روشن سازم. یکی از اهداف من این است که ثابت کنم روابط مبتنی بر سود ـ سرمایه از ماهرترین سحربازان، افسونگرتر و از ظالم‌ترین خداوند ـ حکمرانان بسیار بی‌رحم‌تر است. هیچ قرنی به‌مانند قرن بیستم، بی‌رحم و خونین سپری نشده است. من فرزند این قرن بودم و باید آن را تجزیه و تحلیل کنم.

اما در فضای پر از گرد و غبار و ابهام‌آمیز حاصل از غلبه باورنکردنی ایدئولوژی غرب، ارائه تحلیلی معنادار از این حقیقت، کار آسانی نیست. رهایی از دام سحرباز، چندان هم آسان نیست. در آخرین بازی، باعث شکست پدیده‌ای بنام تُرک نیز خواهد شد. شاید هم در پس خود تفاله انسانیتی باقی بگذارد که از ادامه زندگی ناتوان است.

با این‌حال جدی‌گرفتن مجمع عمومی دادگاه حقوق بشر اروپا و در صورتی‌که از توان محاکمه برخوردار باشد، ارائه دفاعیه‌ای به آن می‌تواند معنادار باشد. دویست سال است که خاورمیانه تحت کنترل تمدن اروپا می‌باشد. آنچه امروزه با آن روبه‌رو هستیم، کائوسی[1] تمام عیار و تراژدی‌ای روزانه است. محاکمه‌کنندگان، همواره اربابان بوده‌اند. احکام همیشه یک‌طرفه صادر شده‌اند. چنان به‌نظر می‌رسد که حقوق و ترازوی عدالت در دستان آنها بوده و همواره به توزین و تقسیم حقوق پرداخته‌اند. اما در واقع، آنچه که در ازای کار و سود حاصله تقسیم شده، مجازات بوده است.

تمدن اروپا در برابر جنگ و بیداد قرن بیستم که خود بانی آن بود، اتحادیه اروپا را همراه با نیروی قضایی آن یعنی اعلامیه حقوق بشر اروپا و دادگاه و حقوق بشر اروپا، ایجاد کرده است. اگر دادگاه حقوق بشر اروپا نمی‌خواهد که موجودیتش تنها در حد حرف باقی بماند، لازم است آنچه را که در شخص من محاکمه می‌گردد، بدرستی تشخیص دهد. قبل از هر چیز باید بداند که بخشیدن امتیازاتی در محدوده تنگ حقوق فردی به من، نخواهد توانست انزوای شدیدی را که اکنون به ششمین سال خویش پای می‌گذارد، جبران نماید. چنین برخوردی، هم برای شخص

---

[1] کائوس (Chaos): واژه یونانی اصلاً به‌معنای ورطه یا تهیگی. خواء و هاویه نیز اصطلاح شده است. مراد از آن در فلسفه یونان، حالت اولیه بی‌شکلی و بی‌نظامی ماده است در مقابل حالت مخلوق و شکل‌یافته آن یعنی کوسموس یا کیهان.

من و هم برای خلقی که نمایندگی می کنم، در حکم یک مجازات خواهد بود. در دفاعیه‌ام، این مجازات را مورد بازخواست قرار خواهم داد. پرواضح است که شیوه برخورد من با این قضیه بسیار متفاوت‌تر از حقوق رسمی و منطق سنتی دفاع از خود می‌باشد. این را می‌بایست انجام می‌دادم. جبران گذشته‌ها دست کم باید به‌صورت روشن ساختن و ـ اگرچه بسیار ناچیز باشد ـ کمک به چاره‌یابی تراژدی‌ای باشد که خلق‌ها تحت‌تأثیر اروپا متحمل شده‌اند. به‌ویژه مسدودساختن راه بر تراژدی‌های جدیدی در شرف وقوع با میزان قدرت پاسخگویی این دفاعیه در ارتباط است. به‌این دلیل بود که ضرورت پرداختن به پدیده‌هایی همچون تاریخ اجتماعی، خاورمیانه و کُرد را احساس کردم. در مرحله جدید لازم است جنبش PKK همچون آکتوری نوین و جدی محسوب گردد، بر این اساس PKK با ارائه تفسیری جدید مبتنی بر خودانتقادی و درس گرفته از تاریخ نزدیک به همراه چاره‌یابی مسئله کرد خواهد توانست راهگشای تحولات پی‌درپی در خاورمیانه باشد.

پیمان ۱۹۱۷ سایکس‌پیکو که در نوع خود "پروژه خاورمیانه" آن دوره و در ظاهر مدرن و جذاب بود، زیربنای تراژدی امروزی عرب ـ اسرائیل را پایه‌ریزی کرد. در ظاهر، این پیمان به‌هیچ‌وجه وقوع رویدادهای وخیم اما واقعی امروز را پیش‌بینی نکرده بود. دیگر ساختارهای سیاسی هم یک به یک به‌عنوان ابزاری جهت رسیدن به چاره‌یابی در نظر گرفته شده بودند. واقع امر، پوشاندن جلایی مدرن بر سنت اجتماعی دسپوتیک و دولت‌گرای خاورمیانه بود. این جلا، امروزه لایه لایه کنده می‌شود. نتیجه این امر، سنت درمانده دولت بود که با توسل به نیروی سنت‌گرای پنج‌هزار ساله عشیره ـ اتنیسیته شمار مستبدان تهی مغز را افزایش داد. همراه با فروافتادن نقاب مذکور آشکار گردید که جریانات راست، چپ، ملی‌گرا، اسلام‌گرا و همچنین جریانات به اصطلاح روشنفکری و سیاسی نیز فاقد بعدی فراتر و یا متفاوت با این واقعیت اجتماعی هستند. تنها سهم خاورمیانه از بحران موجود در جامعه سرمایه‌داری ـ که یکی از نیرومندترین حملات جهانی‌شدن را آغاز نموده است ـ در یک کلام "کائوس" است. مراحل کائوس از ویژگی‌های خاص خود برخوردار است. این مراحل، نمایانگر فواصلی بحرانی هستند که در آن هم‌زمان با فروپاشی قوانین مربوط به ساختارهای قدیمی، قوانین مربوط به ساختارهای جدید شروع به پدیدارشدن می‌نمایند. آنچه که این "دوره‌های میانی" مولد و مبتکرحاصل می‌شود، به میزان تلاش نیروهای حیات جهت آفریدن مفاهیم و ساختارهای نوین بستگی دارد. در ادبیات مرسوم، چنین تلاش‌هایی را مبارزه ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی می‌نامند.

کردها همیشه در حالی به دوره‌های کائوس پای گذاشته‌اندکه قتل‌عام را در بناگوش خود احساس نموده و عواقب سوء این سنت و فرهنگ بی‌رحم را متحمل گردیده‌اند. اگر با درکی بسیار هوشیارانه و برخوردی سازنده جهت‌دهی نگردند، می‌توانند به‌راحتی به عنصر خشونت و درگیری‌ای به مراتب عمیق‌تر و گسترده‌تر از ابعاد تراژدی اعراب ـ اسرائیل تبدیل گردند. جامعه فلج و شرحه شرحه گردیده حاصل از سلطه دولت‌های مستبد، زمینه تأثیرپذیری آنها از هر نوع عامل خارجی را فراهم می‌سازد. در واقع خود کردها نیز این شیوه ـ که به‌طور سنتی برای اداره‌کردن آنها مورد استفاده قرار گرفته است ـ را به‌عنوان سرنوشت و پارادایمی ثابت و تغییر نیافتنی پذیرفته‌اند. اما در زمانی‌که نیروی استیلاگر ایالات متحده آمریکا به‌عنوان پیشاهنگ پروژه نوین جهانی‌سازی، کردها را در چارچوب پروژه خاورمیانه بزرگ همچون فاکتوری اساسی در نظر گرفته است، مرحله حساسیت بیشتری به خود می‌گیرد. آمریکا که

به‌لحاظ خطوط سیاسی، براساس آزمون‌گرایی‌ای کلی عمل می‌کند, چنین به‌نظر می‌رسد همانطور که راه بر تراژدی‌هایی مداوم در جامعه خاورمیانه گشوده است، آگاهانه و یا ناآگاهانه بحثی را مطرح نموده که پایان آن بسیار مبهم است. اتحادیه اروپا نیز غیر از برخوردی معقولانه‌تر و مطابق منفعت خویش با این مرحله، کار دیگری از پیش نخواهد برد. در مفهوم استبدادی دولت، سنتی مبنی بر در نظرگرفتن کردها همچون یک پدیده و داشتن برخوردی دوستانه با آنان وجود ندارد. تنها سیاست معین دولت‌ها این است: "اگر سرش را بلند کرد، سرکوب کن". بعلاوه، خانواده‌گرایی سنتی کرد را که تا خرخره در مزدوری و خیانت غرق شده‌است، همیشه حاضر به خدمت نگه می‌دارد؛ مقتضای طبیعت این خانواده‌ها اینست که به موازات همکاری با دولت استبدادی محلی، از انجام هر نوع مزدوری بی‌اساسی برای اربابان امپریالیست‌شان فروگذار ننمایند.

آنچه که از پدیده کرد بر جای می‌ماند ابژه‌هایی خانوادگی هستند که شرحه شرحه گشته، از هم فرو پاشیده، تا سرحد ممکن محدود نگه داشته شده و در حدی فراتر از جهالت، با قتل‌عام ذهنی و ساختاری روبه‌رو شده‌اند. حتی بر این واقف نیستند که چگونه می‌توانند متعلق به خویشتن باشند. در کائوس خاورمیانه این ابژه کُرد را می‌توان برای هر هدفی مورد استفاده قرار داد. به همان اندازه که می‌تواند اسباب وحشت گردد، ابزاری مناسب است که تا آخرین درجه می‌تواند در بنا نهادن خاورمیانه‌ای قابل زیست مورد بهره‌برداری قرارگیرد. اگر کردها با درکی دمکراتیک به سؤال " چگونه متعلق به خود باشند" پاسخ دهند، بدون شک در زمره نیروهای پیشاهنگی قرار خواهند گرفت که می‌توانند خروج موفقیت‌آمیزی از کائوس داشته باشند. نه تنها بر سرنوشت شوم خویش، بلکه بر سرنوشت واژگون تمامی خلق‌های بی‌اقبال خاورمیانه نیز پایان خواهند داد؛ خواهند توانست که به کارنامه خونبار سنت تمدنی بی‌رحم پنج‌هزارساله پایان بخشند؛ به نسل اربابان تمدن‌ها که در آغاز راه را بر آنان گشوده و همیشه با خدمت کورکورانه آنها را تغذیه نمودند پایان داده و بدین ترتیب مهم‌ترین سهم را در عصر اصیل آزادی خلق‌ها خواهند داشت.

در غیر این‌صورت، اگر حملات اربابان امپریالیست در منطقه به درازا کشیده، عمیق‌تر گشته و یا با شکست مواجه گردد، کردها نخواهند توانست در سطح منطقه‌ای از ایفای نقشی بسان فلسطین ـ اسرائیل و در افتادن به موقعیت نیرویی جهت "کشتن و کشته‌شدن" رهایی یابند. رویدادهای کنونی، غیر از جرقه‌ای برای شروع درگیری و خشونت‌های بزرگ‌تر معنای دیگری دربر ندارند. با نگاهی به بازی دولت‌های اسرائیل ـ فلسطین، پی بردن به آینده بازی "دولت کُرد" نیازی به برخورداری از قدرت پیشگویی ندارد. لازم است به تفاوت اصولی میان دفاع مشروع مسلحانه و خشونتی که جهت تأسیس دولت به‌عنوان وسیله چاره‌یابی بکار می‌رود پی برد.

بنابراین چاره‌یابی‌ای که با توسل به "شیوه‌های صلح‌آمیز و دمکراتیک"، دولت را محور قرار نداده و در عین حال به هیچ وجه کائوس تاریک را همچون شیوه زندگی درازمدتی نپذیرد از اهمیتی حیاتی برخوردار است. تفکرات عظیم و اقدامات مشتاقانه، هم در مورد بار مفهومی عمیقش و هم در مورد ساختارهای خلاقش بایستی از مقدس‌ترین تلاش‌ها باشد. در این دفاعیه خواهم کوشید که هم آلام و رنج‌های بزرگی را که تحت مسئولیتPKK تجربه گردیدند تسکین بخشم و هم اینکه با خودانتقادی‌ای واقعی، در حد توان به شرح راهکاری برای چاره‌یابی بپردازم.

علیرغم شرایط بسیار نامناسب در دادگاهی امرالی، استفاده از این مرحله را همچون فرصتی جهت جستجوی راه‌های صلحی دمکراتیک و دعوت و فراخوانی به آن بکار گرفتم. این مرحله که از ارزش و ویژگی تحولی ماهوی برخوردار بود، مرحله‌ای است که در آن، هم در سطح آگاهی و هم به‌لحاظ تلاش‌های عملی، ضرورت ترک اهداف مبنی بر رسیدن به جامعه هیرارشیک و دولت‌گرا بیش از هر زمان دیگری احساس گردید. بر این باورم که از این مراحل دشوار درس آموزنده‌ای گرفتم. هم به مقاومتی کلاسیک و معمول روی نیاوردم و هم در عین‌حال بی‌شرفی و تسلیمت را نپذیرفتم، در مقابل این دو سنت ایستار مقاومت جداگانه‌ای را اتخاذ نمودم. دفاعیات من در اینجا علاوه بر اینکه سهم مهمی در متحول ساختن ترکیه داشت، اما ساختار سیاسی‌ای که به شیوه‌ای بسیار آگاهانه‌تر از همه، از آن بهره گرفت AKP بود. اینکه علیرغم تمامی تلاش‌هایم نتوانستم نیروهای چپ - که می‌بایستی دمکراتیک می بودند - را وادار به بهره گیری مشابهی از آن بنمایم، خسران بزرگی است. دمکراسی را نه "چپ"، بلکه "راست" به بحث گذاشته بود و طبیعی بود که آنان پیروز می‌شدند.

هدف اصلی از ارائه دفاعیه به دادگاه حقوق بشر اروپا، مقایسه تمدن‌های اروپا و خاورمیانه و فراهم آوردن گزینهٔ دمکراتیک برای تحولات احتمالی و به‌ویژه کردها بود. به عقب کشاندن نیروهای PKK به سوی جنوب (کردستان عراق) لازمه چنین امری بود. سیر رویدادها و اشغال عراق توسط آمریکا، صحت این موضعگیری را روشن ساخته است. پرداختن به مسائل خاورمیانه که در سطح دنیا مورد بحث قرار می گیرد، در این دفاعیه‌ام به شیوه‌ای جامع مطرح شده و اهمیت آن روز به روز آشکارتر می گردد. با تمدن اروپا نه از روی دشمنی‌ای ابتدایی و نه مطابق تسلیمیت‌پذیری‌ای که به آن خوگرفته شده است، برخورد می‌گردد. سعی شده است که با دقت و رغبت فراوان ارزش ویژه، خلاق و سنتزگرای این موضع (ایستار) به نمایش گذاشته شود.

در دفاعیه آتن[2] چگونگی پرداختن به این مسئله را توضیح داده و به‌طور استادانه‌ای نشان داده‌ام که نظام‌های الیگارشیک، خلق‌ها را به چه روزی انداخته‌اند. سعی گردید که بار دیگر اهمیت و ضرورت نگریستن به مسائل تاریخی از دیدگاه خلق‌ها مطرح گردد.

دفاعیه اخیر مکمل دفاعیات پیشینم خواهد بود. ورود به مرحله مذاکرات پیرامون پیوستن ترکیه و آسیای صغیر از لحاظ حقوقی و سیاسی به اتحادیه اروپا را مدنظر قرار داده‌ام. مسئله کرد نقش اصلی را در پیشرفت موفقیت‌آمیز این مرحله ایفا خواهد نمود. اساساً می‌توان معیارهای سیاسی، دمکراتیک و حقوق بشر را به‌عنوان معیارهای اساسی برای حل این مسئله در نظر گرفت. اما طرز برخورد دولت و حکومت به شیوه‌ای است که انگار فشارهای خارجی و نه ضرورت‌های داخلی، ترکیه را به اتخاذ چنین تصمیمی وادار کرده‌اند. دفاعیه حاضر علاوه بر نشان‌دادن منشاء این طرز برخورد و همچنین ترس سنتی ترکیه از غرب، سعی دارد این مهم را تفهیم نماید که برخوردی درونی و آزادانه با مسئله نه تنها هیچ خسرانی را به دنبال نخواهد داشت، بلکه دستاوردهای عظیمی را با خود به همراه خواهد آورد. لازم است دیگر به بازی‌ای که پس از تأسیس جمهوری ترکیه با مسئله موصل - کرکوک آغاز گردید و "کارت کُرد" را در بازی با اروپا بکارگرفت، پایان داد. زیرا غیر از ناقص‌ماندن انقلاب جمهوریت، تغییر یافتن ماهیت آن و گسترش

---

[2] دفاعیه آتن: دفاعیه‌ای که عبدالله اوجالان برای ارائه به دادگاه آتن با عنوان "کرد آزاد، هویت نوین خاورمیانه" نوشته‌اند.

فساد الیگارشیک نتیجه دیگری دربر نداشته است. اهمیت‌دادن به ایجاد سنتز میان جمهوری دمکراتیک و شهروند کرد آزاد و بدین ترتیب رسیدن به راه‌حل، ضامن حفظ تمامیت ارضی ترکیه و دمکراتیزاسیون واقعی آن خواهد بود. گزینه دمکراتیک و مبنی بر حقوق بشر تمدن اروپا، برای برخوردی غیر از این، شانسی قائل نخواهد شد.

هیچ فکر نمی‌کنم که حقوق من به شیوه‌ای جدی بر اساس پرنسیپ‌های حقوق پوزتیو اعاده گردند. چرا که زمینه سیاسی- اقتصادی نهفته در این دعوی و نیروی توطئه بسیار فراتر از نیروی حقوق می‌باشد. این در حالیست که خود این حقوق هم غیر از سیاستی که به قوانین و نهادهای طویل‌العمر گره خورده است, عبارت از چیز دیگری نمی‌باشد. این مورد در خصوص دادگاه حقوق بشر اروپا هم صدق می‌کند. اما علیرغم تمامی این‌ها، بکارگیری حق دفاع از خود، وظیفه‌ای اخلاقی، سیاسی و حقوقی می‌باشد. بر این باورم که در این پیکار ۶ ساله دفاع از خود، دفاعیه حاضر هم به‌لحاظ محتوی و هم به‌لحاظ ساختاری بسیار فراتر از دفاعیات ایدئولوژیک - پراکتیکی قبلی‌ام می‌باشد. کسانی‌که می‌خواهند دیگران را به محاکمه مرگ بکشانند باید بتوانند خود را هم محاکمه نمایند. کسانی‌که می‌خواهند از دیگران دفاع کنند، قبل از هر چیز باید بتوانند از خود دفاع نمایند. کسانی‌که می‌خواهند دیگران را آزاد سازند اول باید بدانند که چگونه خودشان را آزاد نمایند. بدین ترتیب شاید حق تولد آزادانه برای فرزندان‌مان که هیچگاه آزاد به دنیا نیامدند به واقعیت بپیوندد.

فصل اول

واقعیت اجتماعی و فرد

واقعیت اجتماعی و فرد

همچون شخصی که به تنهایی و در شرایط دشوار ایزولاسیون در حال گذراندن دوره محکومیتی می‌باشم، به دفاع حقوقی ادامه می‌دهم. در ششمین سال آن قرار دارم. یافتن نمونه‌ای دیگر از یک دعوی سنگین سیاسی در تاریخ که تا بدین حد طول کشیده باشد، کار آسانی نیست. هنوز هم معلوم نیست که تا چه زمانی طول خواهد کشید. با اصرار و بسان یک قاعده، این دعوی را به گونه‌ای به پیش می‌برند که انگار دعوایی شخصی بوده و عوامل اجتماعی و سیاسی در آن جای نخواهند گرفت. پرواضح است که چنین طرز برخوردی از طرف دادگاه حقوق بشر اروپا نواقص بزرگی را در برگرفته و راه را بر محاکمه‌ای ناعادلانه هموار خواهد ساخت. دعوای من با دقت و محتاطانه در دادگاه حقوق بشر اروپا مطرح شد و تقریباً تمامی جوانب سیاسی و اجتماعی آن به کناری نهاده شد. آشکار است که چنین رفتاری برای پنهان ساختن جنبه مهمی از حقیقت بود. اساسی‌ترین موضوعی که لازم به روشن‌شدن می‌باشد، این طرز برخورد است که می‌گوید: "فرد را از جامعه بریده، وی را از حقوق برخوردار ساخته، و دادگاهی‌اش را نیز بر همین اساس انجام می‌دهیم". این طرز برخورد، ماهیت تمدن اروپا را تشکیل می‌دهد. حتی دفاعیه اولم را به تمامی وقف آشکارساختن چنین واقعیتی ساختم. تکرار نخواهم کرد اما باز هم ارائه توضیحی مختصر و کوتاه ضرورت دارد.

اجتماعی‌بودن، شرط هستی‌یافتن نوع انسان است. گسستن از نوع پریمات[3]های قبل از خود و تبدیل‌شدن به انسان، به موازات سطح اجتماعی‌شدن وی، حقیقتی است که مورد پذیرش علوم اجتماعی قرار گرفته است. هر اندازه زندگی فرد به تنهایی و زندگی اجتماعی وی را از همدیگر مجرد سازیم، به‌لحاظ تئوریک، پدیده‌ای غیر قابل اثبات خواهد بود. فرد تنها، وجود ندارد. ممکن است فردی که جامعه‌اش متلاشی گردیده وجود داشته باشد، اما حتی این فرد هم حداقل با تکیه بر خاطرات جامعه متلاشی شده‌اش، می‌تواند پایدار بماند. توسط این خاطرات، اجتماعی‌شدن جدید هم، زنده می‌گردد. نیرومندشدن نوع انسان به تمامی با سطح روابط اجتماعی او بستگی دارد. آنچه که فرد را ناتوان ساخته و با وحشی‌ترین شیوه‌ها به برده تبدیل می‌کند همان سطح تنهایی‌ای است که بر او تحمیل می‌گردد و انزوایی است که در آن بسر می‌برد. برده‌های بسان گله، دهقانان روستایی و کارگران شهری نیز، یک جامعه می‌باشند. گاهگاهی با عصیان‌نمودن، موجودیت اجتماعی خودشان را به خاطر می‌آورند. از طرف دیگر، تنهایی، شگفت‌انگیزترین آموزگار می‌باشد. مراحل تنهایی و انزوای تمامی عالمان و پیغمبران مشهور در طول تاریخ، نشانگر این حقیقت است.

فردگرایی اصطلاحی بسیار متناقض است. روی دیگر آن، آزادگذاشتن فردی زنجیرگسیخته علیه جامعه می‌باشد. زندگی قانونسند جامعه را که متکی بر زور نباشد، اخلاق می‌نامیم. فردگرایی، این اخلاق را با مشکل روبه‌رو می‌سازد. به عبارتی صحیح‌تر، فردگرایی تمدن اروپا، به موازات تضعیف اخلاق پیشرفت می‌کند. در حالی‌که در تمدن شرق، اولویت‌دادن به جامعه مبنا قرار می‌گیرد، در تمدن اروپا این اولویت ازآن فرد است. این تعریف از فرد، دو نتیجه متفاوت را در پی دارد. در حالی‌که فرد حاکم و استثمارگر تا پله امپراطوری ارتقاء می‌یابد، فرد استثمار شده و محکوم نیز در شرایط بردگی شدیدی بسر می‌برد. در شرایط بردگی فراگیر و دشواری که نظام سرمایه‌داری در سطح

---

[3] پریمات: نزدیک‌ترین خانواده و رده جانوری به نوع انسان.

تمامی جامعه بسط و گسترش داده بود، ظهور چهره وحشی قرن بیستم امری تصادفی نمی‌باشد. نظامی تا بدین وسعت ارباب‌مدار که اساسی‌ترین ارزش‌های معنوی خویش را از دست داده است، در راستای ارضای حرص سود و منافع دست به هرگونه دیوانگی‌ای خواهد زد.

تنهایی، محکومیت و انزوایی که در آن بسر می‌برم، با این ساختار کلی نظام در ارتباط می‌باشد. اگر جامعه و خلق تو از "خویشتن خویش" خارج شده باشد، این بدان معناست که در هنگام تولد به ناتوانترین و درمانده‌ترین شکل از تنهایی، محکوم هستی. به میزانی که از "خویشتن خویش" خارج می‌شوی به همان میزان به جامعه‌ای دیگر می‌پیوندی. اما آن هنگام، دیگر خودت نیستی، یا تنهایی دهشت‌آور و یا تسلیم‌شدن به واقعیتی متفاوت. دوگانگی‌ای را که "دام کُرد" خواندم نیز همین است. به این می‌ماند که از میان مرگ‌ها، مرگی را بپسندی. امروزه، تفاوت و سهیم‌شدن با "دیگری" بسیار مورد بحث قرار می‌گیرد. تنوعاتی اجتماعی که به شکلی داوطلبانه و طبیعی به‌وجود آمده‌اند باید همچون غنای جامعه محسوب گردند که در واقع صحیح‌تر آن است در میان آنها توزیع و تبادلی طبیعی صورت گیرد.

اما نظام با برنامه‌ریزی برای هم شکل‌سازی و همانندسازی (هموژن‌سازی)، سیاست متفاوتی را پیروی می‌کند. این سیاست همان پاک‌سازی اتنیکی است. نسل‌کشی می‌باشد. آسیمیلاسیون است، خروج از "خویشتن خویش" است. این همان نوع سیاستی است که به شکلی گسترده در مورد پدیده کرد اعمال می‌گردد. منشاء این سیاست، بیواقتدار[4] و نیز نژادپرستی و فاشیسم قرن۱۹ و ۲۰ می‌باشد؛ هرگونه گرایش آن مبتنی بر حاکمیت مطلق می‌باشد. هنگامی که هدف، آفریدن ملت و یا نژادی فرادست باشد جز تعرض و جنگ نتیجه دیگری دربر نخواهد داشت. بدون شک، ریشه این امر به اولین مراحل تأسیس جامعه هیرارشیک برمی‌گردد. اما تبدیل‌شدن آن به یک سیاست نظام‌مند و گسترده دولت، مخصوص قرن بیستم می‌باشد.

وقوع دو جنگ بزرگ جهانی و شمار زیادی جنگ‌های منطقه‌ای و محلی نهایتاً تمدن غرب را بر اساس آنچه که به‌ویژه معیارهای اتحادیه اروپا می‌نامند، ناگزیر از اتحاد نمود. اقدامات امروزی اروپا به‌نوعی، خودانتقادی در برابر انسانیت است. فرد زنجیرگسیخته که با ارزش‌های معنوی در تضاد می‌باشد و از توسعه اقتدار دولتی نشأت گرفته است مرتکب هرگونه بدی و شرارتی خواهد شد. به‌ویژه اگر در پس آن طمع کسب سود حاصل از انباشت سرمایه نهفته باشد.

حتی اگر توطئه نهفته در آن را به کناری نهیم، دادگاهی‌نمودن تحت چنین شرایطی، بخاطر ادعامندنمودن جامعه‌ای فاقد ادعا و همچنین بخاطر فعالیت ریشه‌دار و استوار علیه نظام فریفته قدرت و سود، سنگین‌ترین مجازات را به دنبال خواهد داشت. این همان چیزی است که بر من تحمیل می‌گردد. به محض اینکه بگویی جامعه‌ام کجاست، فرهنگم کجاست، زبان مادری و آزادیم کجاست، بسان عصیان، تجزیه‌طلبی و خیانت به وطن قلمداد می‌گردد. در تمدن عثمانی، چنین جرمی وجود نداشت. عموماً در نظام قوم ترک نیز جرمی از این نوع وجود ندارد. این جرم،

---

[4] بیواقتدار: حاکمیت بر مردم از طریق گرسنه نگه‌داشتن آنها.

محصول بیواقتدار، نژادپرستی، فاشیسم و تمامی دیگر رژیم‌های توتالیتر تمدن اروپا می‌باشد که در قرن بیستم به نظام دولتی ترکیه نیز صادر گردید. هر جایی از دنیا هم سهم خود را از آن دریافت کرده است.

اگر جرمی هم مرتکب شده باشم، تا حدودی آلوده‌شدن من به میکروب این فرهنگ اقتدار و جنگ می‌باشد. هنگامی که رسیدن به آزادی مستلزم اقتدار دولتی و کسب اقتدار مستلزم جنگ باشد, که این گرایش در محتوای خود بسان امری قرآنی برای مؤمنین درآمده بود, وارد این بازی می گردیدم. این بیماریی است که تمامی کسانی که بنام ستمدیدگان پای در مسیر مبارزه نهاده‌اند از آن رهایی نیافته‌اند. بر این اساس، نه تنها در مقابل نظام حاکم، بلکه در مقابل مبارزه آزادی نیز که هر چیز خود را در راه آن فدا کردم، گناهکارم. خودانتقادی آن را نه تنها در سطح تئوریک، بلکه در کارها و پراکتیک اصیل تنهایی‌ام، تا به آخر ادامه خواهم داد. اما آیا نظام, تاوان خارج ساختن یک جامعه و یک خلق را از تعلق به "خویشتن خویش" با توسل به زور و حیله چگونه پس خواهد داد؟ اگر محاکمه‌ای عادلانه انجام می گیرد، آن وقت لازم است به‌طور همسان به ادعاهای طرفین گوش فرا داده شود و مطابق با آن حکمی صادر گردد. محاکمه‌ای که پیوند آن با علم گسسته شده باشد هرگز نمی‌تواند عادلانه باشد. پرواضح است که در این امر، اساسی‌ترین سلاحی که به آن متوسل خواهم شد، علوم اجتماعی خواهد بود. به اندازه‌ای که بتوانم به‌واسطه این علوم به روشنایی دست یابم خواهم توانست صحیح‌ترین راه را انتخاب کنم که آنهم از شروط شرافتمندبودن انسان است.

هیچ‌وقت نمی‌توان تخریبات انجام شده بر روی طبیعت را توسط نظامی که بدینگونه بر جامعه حکم می‌رانند از نظر دور داشت. موضعی اکولوژیک و فمینیستی می‌توانند ما را با زندگی اجتماعی طبیعی آشنا گردانند. یکی از اساسی‌ترین موضوعاتی که باید بدان پرداخت ارائه تعریفی از دمکراسی به‌عنوان گزینه سیاسی خلق‌ها می‌باشد که نیروی چاره‌یابی آن از اهمیت شایانی برخوردار است. در حالی که موج جدید جهانی‌شدن بازار آزاد را که کالاها در آن به تمامی به‌صورت فتیشیسم در آمده‌اند به‌عنوان تنها گزینه, آراسته و پیراسته نموده و عرضه می‌نماید، در حقیقت آگاهانه کهن‌ترین دزد و چپاول‌گر را دوباره وارد عرصه می‌نماید. با توضیح و تبیین هر چه بیشتر گزینه اکولوژیک - دمکراتیک خود، آن را به‌عنوان پرچم حیات نوینمان به اهتزاز درخواهیم آورد. بدین گونه، با هر چه بیشتر روزآمدنمودن و قابل تحقق ساختن ادعاهای تاریخی مبتنی بر آزادی و برابری، بیهوده‌نبودن حتی یک قدم در این راه را ثابت خواهیم کرد. همانطوری که هیچ چیز موجود در طبیعت از بین نمی‌رود، ارزشی که برای جامعه به‌وجود آمده است نیز نابود نشده و از بین نخواهد رفت.

توجه دوباره من به واقعیت اجتماعی و پرداختن به آن در این دفاعیه، با ژرفای فلسفی متبلور در شخص من مرتبط می‌باشد. فلسفه همچون دانش اجتماعی همان نقشی را که در هنگام ظهورش بازی نموده، امروزه هم ایفا می‌نماید. در برابر علم آمیخته به اقتدار، بازگشت به فلسفه مبنای پیدایش جامعه آزاد می‌باشد. هم در تاریخ و هم امروزه نمونه‌های بی‌شماری وجود دارند که نشان می‌دهند دمکراسی‌ای که بر فلسفه استوار نباشد، به راحتی به فساد گراییده و در دست عوامفریبان, به بی‌اصل و نسب‌ترین ابزار جهت حکومت بر خلق‌ها تبدیل خواهد شد. تنها راه جلوگیری از آن، انجام مبارزه‌ای است که از طرفی اخلاق و از طرف دیگر علم به‌طور یکپارچه به سنت مبارزه‌ای

سیاسی تبدیل گردد. با چنین احساس مسئولیتی می‌توان از درون بحرانی که نظام ایجاد کرده است. زندگی و دنیایی آزادانه‌تر و متکی بر برابری بیافرینیم.

الف ـ جامعه طبیعی

رابطه میان جامعه و طبیعت، عرصه‌ای است که علوم اجتماعی توجه روزافزونی به آن نشان می‌دهند. به‌طور کلی علیرغم آشکاربودن تأثیرگذاری طبیعت بر جامعه، پژوهش علمی در مورد آن و تبدیل‌شدن آن به بحثی فلسفی، موضوع جدیدی می‌باشد. چنین توجهی همراه با آشکارشدن جنبه‌های فلاکت‌بار تأثیر نظام اجتماعی بر روی طبیعت، فزونی گرفته است. با پژوهش در ریشه مسئله، به نظام حاکم اجتماعی که به شیوه‌ای خطرناک درنقطه مقابل طبیعت قرار گرفته است، برمی‌خوریم. پژوهش‌های علمی رفته‌رفته به این نتیجه می‌رسند که ریشه تضادهای هزاران ساله درون جامعه در بیگانگی با محیط طبیعی نهفته است و به میزانی که تضادها و درگیری‌های درونی جامعه، گسترش می‌یابند، به همان اندازه در نقطه مقابل طبیعت قرار می‌گیرند. تسلط بر طبیعت، به چنگ انداختن و استثمار بی‌امان منابع آن به رمز و شعار روزگار کنونی‌مان تبدیل شده است. از وحشی‌بودن طبیعت سخن به میان می‌آید. این به‌طور قطع صحیح نمی‌باشد. مسائل زیست محیطی به روشنی نشان می‌دهند انسانی که در مقابل هم‌نوعان خود وحشی گردیده است، در مقابل طبیعت هم در موقعیت خطرناک‌ترین وحشی قرار گرفته است. هیچ گونه‌ای به اندازه انسان، گونه‌های گیاهی و جانوری را نابود نکرده است. اگر با سرعت موجود به روند نابودکردن ادامه دهد سرانجام با مشکلات مربوط به انسانی مواجه می‌شویم که از گرفتارآمدن به سرنوشت گونه‌های منقرض دایناسور رهایی نخواهد یافت. اگر سرعت افزایش جمعیت و سیر روزافزون تخریبات انسان بر روی طبیعت و سوءاستفاده از تکنولوژی متوقف نگردد، طولی نخواهد کشید که حیات انسانی به مرحله‌ای خواهد رسید که از تداوم باز خواهد ماند. این حقیقت، به همراه جنگ‌های روزافزون، خطرناک‌ترین شیوه‌های مدیریت سیاسی و بیکاری فزاینده در ساختار اجتماعی، جامعه‌ای فاقد معنویات و انسانی ربوت‌گونه را موجب خواهد شد. اگر دلایل این سیر پیشرفت جامعه بدرستی تشخیص داده نشوند، توضیحات تئوریکی صحیحی از جنگ سنتی میان تمدن‌ها، طبقات و ملت‌ها ارائه نگردیده و راه‌های چاره‌یابی یافت نخواهند شد. اگر علم جامعه شناسی نتوانسته است حتی به اندازه دین پاسخگوی مشکلات امروزی باشد، بایستی تمامی ساختارهای علمی مورد بازخواست قرار گیرند. مادامی که علم، تا این حد پیشرفت نموده است، پس چرا این همه جنون و وحشت وجود دارد؟ اگر تنها کارنامه خونبار قرن بیستم را با تمامی تاریخ انسانیت مقایسه نماییم، خواهیم دید که چندین برابر بیشتر از آن می‌باشد. در نتیجه درمی‌یابیم که در ساختار علمی نیز کاستی‌ها و اشتباهات زیادی وجود دارد. ممکن است این اشتباهات نه در تشخیص‌های علمی بلکه در شیوه مدیریت و استفاده از آن وجود داشته باشند. اما این امر از مسئولیت علم، عالمان و نهادهای علمی چیزی کم نخواهد کرد.

بحث مفصل در خصوص موارد ذکر شده در این مجال نمی‌گنجد. به نظر من موقعیت کنونی عالمان و نهادهای علمی، هم به‌لحاظ اخلاقی و هم به‌لحاظ اقتصادی، در درجه‌ای بسیار عقب‌مانده‌تر و بی‌مسئولیت‌تر از موقعیت تابع و

وابسته کاهنان در نخستین پادشاهی‌های مصر و مزوپوتامیا (بین‌النهرین) قرار دارد. ادیان و پیغمبران برخاسته از سنت ابراهیمی که علیه سلسله خاندان فرعون و نمرود قیام نمودند، هم از لحاظ اخلاقی و هم از لحاظ اقتصادی نقش مهمی در پیشرفت انسانیت ایفا نمودند. این نقش آنان ریشه در جوانب مثبت سنت کاهنی دارد. آنچه که عالمان تحت امر حاکمیت انجام می‌دهند قراردادن ابزارهای نابودگر در اختیار دیوانگان اقتدار و در نهایت منفجرساختن بمب اتم بر سر بشریت می‌باشد. پس در رابطه میان علم و اقتدار، خطاهای بزرگی وجود دارد. علم را می‌توان همچون یک محصول جامعه و به‌عنوان بزرگ‌ترین دستاوردهای آن ارزیابی کرد. اما مصیبت‌هایی که علم مسبب آن بوده است، غیر قابل توجیه می‌باشند. بنابراین نمی‌توانیم عالمان و نهادهای علمی را از این جهت مورد تأیید و یا حتی مورد بخشش قرار دهیم. تا زمانی که توضیحی برای این تضاد یافت نشود، ضرورت مورد بازخواست قراردادن علم جامعه شناسی و سایر علوم، معنادار خواهد بود. بدون محاسبه‌نمودن اینکه نظام، بازی‌های بزرگ و اشتباهات اساسی را در کجا انجام داده و چگونه و در کجا آینده انسانیت را به مرحله‌ای سرشار از ابهامات سوق داده است، هر اندازه که در تئوری و عمل در راه نیل به رهایی، آزادی و برابری اقدام نماییم، عاقبت غیر از ریختن آب به آسیاب سیستم حاکم اجتماعی کار دیگری از پیش نخواهیم برد.

اصرار و ادعای اساسی دفاعیه‌ام، تلاش در جهت روشن ساختن چگونگی ایفای نقش این تضاد اساسی در شکل‌گیری پایه‌های تمدن اروپا خواهد بود. تا زمانی که این تضاد آشکار نگردد، دیگر اشتباهات خطرناک نظام به شیوه‌ای ناقص مطرح خواهند گردید. نظام غرب بیشتر از تمامی نظام‌های اجتماعی دیگر، خود را در نقاط حساس پنهان ساخته است. این نظام، نظامی است که با توسل به تبلیغات بیشترین میزان انحراف ذهنیتی و معنوی را گسترش می‌دهد. صرف‌نظر از ادعای نظام مبنی بر نمایندگی آزادنه‌ترین عصر، اثبات اینکه عصر حاضر نمایانگر پیشرفته‌ترین برده‌داری می‌باشد، کار مشکلی نخواهد بود. بهمین خاطر بود که تحلیل ساختار اجتماعی مطابق با نظر خویش را ضروری یافتم. به شیوه توضیح و تفسیری متوسل شدم که مطابق نظر خودم بسیار معنادارتر بود.

منظورم از جامعه طبیعی نظامی است که نوع انسان همراه با گسست از پریمات‌ها به آن وارد شده و تجمعات (گروه‌های) انسانی تا مرحله پیدایش جامعه هیرارشیک در مدت‌زمانی طولانی به‌طور اجتماعی آن را زیسته‌اند؛ به لحاظ ابزارهای سنگی مورد استفاده به این گروه‌های انسانی که به‌طور عموم "کلان" خوانده می‌شوند و تعداد آنها از ۲۰ تا ۳۰ نفر متغیر می‌باشد، انسانیت عصر دیرینه‌سنگی (پالئولتیک) و نوسنگی (نئولتیک) نیز اطلاق می‌گردد. توسط شکار و جمع‌آوری گیاهان، از آنچه که در طبیعت موجود است، تغذیه می‌نمایند. به‌عبارتی، به‌واسطه محصولات مهیاشده در طبیعت گذران زندگی می‌کنند. این تغذیه‌ای است نظیر دیگر گونه‌های حیوانی نزدیک به انسان. بنابراین در این مرحله نمی‌توان از وجود مشکلات اجتماعی بحثی به میان آورد. "کلان" دائماً درحال جستجو است و آنچه که می‌یابد یا جمع‌آوری کرده و یا شکار می‌نماید. با پیشرفت ابزارها و کشف آتش، محصولات (تولیدات) نیز افزایش می‌یابند و با افزایش تولید نیز نوع انسان پیشرفت سریع‌تری نموده و فاصله میان او و پریمات‌ها بیشتر می‌گردد. قوانین طبیعی تکوین، تعیین‌کننده پیشرفت می‌باشند.

مسئله‌ای که لازم است در رابطه با جامعه طبیعی به آن اشاره نمود، ذهنیت و شیوه بیان است. اینکه انسان در کدام یک از مراحل ذهنیتی شکل گرفته است، هنوز هم موضوع مهمی می‌باشد. سؤال دیگر مرتبط با این موضوع، این است که آیا باید ذهنیت را در اولویت قرار داد یا ساختار و ابزارها را؟ پاسخ‌دادن این به پرسش حائزاهمیت است. در این دوگانگی مفاهیم فلسفی ایده‌آلیست و ماتریالیست که در طول تاریخ به‌وجود آمده‌اند، نهفته است. "کوانتوم" و "کیهان شناسی" همچون آخرین مرزهایی که دانش بدان‌ها رسیده است، نتایج شگفت‌انگیزی را در اختیار ما قرار می‌دهند. کوانتوم که علم فیزیک مربوط به ذرات کوچک‌تر از اتم و امواج می‌باشد، عرصه‌های کاملاً متفاوتی را بر روی‌مان می‌گشاید. از نظام‌های مادی برخوردار از احساس و انتخاب آزاد گرفته تا "دو چیز متفاوت‌بودن در آن‌واحد" و یا "قانون مربوط به عدم گذار قطعی از ابهام به سبب ساختار انسان" به نتایجی دست یافته است. مفهومی که ماده را عاری از ظرافت و بی‌روح به حساب می‌آورد، به تمامی به کناری نهاده می‌شود. کاملاً برعکس، جهانی را در برابر خود می‌یابیم که تا آخرین درجه، آزاد و زنده می‌باشد. در اینجا معمای اصلی در انسان و به‌ویژه در ساختار ذهنیتی وی نهفته است. منظور من گرفتارشدن به ایده‌آلیسم و سوبژکتیویسم نیست. به مباحث فلسفی تکراری و مشابه هم، وارد نمی‌شویم. راهگشایی کوانتوم بر این همه گوناگونی در گیتی، به تمامی قابل فهم است.

از این پس مشاهده می‌کنیم که فراتر از ذرات اتم نیز، رخدادهای جهان موج ـ ذره، تمامی انواع موجودات و در رأس آنها ویژگی "جاندار‌بودن" را شکل می‌بخشند. منظور ما از بحث در مورد با احساس‌بودن کوانتوم نیز همین است. در حقیقت، این همه تنوع و گوناگونی طبیعی را مگر از طریق ذکاوتی بزرگ و ترجیحی آزاد امکان‌پذیر ساخت. تولید این همه گیاه، گل، جانداران و انسان از مادهٔ خشن و بی جان، چگونه امکان‌پذیر است؟ اگرچه بگوییم که متابولیسم جانداران بر اساس ساختار مولکولی و در درون آنها انجام می‌گردد، تا زمانی که نظام اتمی مولکول‌ها، نظام ذره‌ای اتم‌ها، نظام موج ـ ذرهٔ ذرات و رخدادهای درون این نظام را توضیح ندهیم، ارائه توضیح و تفسیری کامل از تنوع و گوناگونی موجود در طبیعت غیر ممکن به‌نظر می‌رسد. می‌توانیم در مورد کوسموس[5] هم چنین شیوه تحلیلی را انجام دهیم. رخدادهای به‌وقوع پیوسته در نهایی‌ترین مرزهای عظمت کوسموس ـ البته اگر بتوان گفت مرزی وجود دارد ـ نیز با وقایع موجود در عرصه کوانتوم مشابهت دارند. در اینجا مفهومی از یک جهان جاندار در برابرمان ظاهر می‌گردد. آیا خود گیتی نمی‌تواند، به همراه ذهن و ماده‌اش موجودی جاندار باشد؟ این سؤالی است که رفته رفته در کیهان شناسی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

انسان را که در فاصله میان کوانتوم و کیهان قرار گرفته است، "میکروکوسموس" (کیهان کوچک) می‌خوانیم. نتیجه این است: اگر می‌خواهی هر دو عالم کوانتوم و کوسموس را درک کنی، انسان را تحلیل کن. در حقیقت، انسان مبدأ تمام ادراکات می‌باشد. تمام دانش‌ها و معلومات موجود، ماحصل انسان است. از کوانتوم گرفته تا کیهان، دانش مربوط به تمامی عرصه‌ها توسط انسان ایجاد گردیده است. آنچه که باید مورد تحقیق قرار گیرد، مرحله ادراک انسان است. به عبارت دیگر، این مرحله، تاریخ تکوین قریب به ۲۰ میلیارد ساله گیتی است که تا به حال قابل اندازه‌گیری بوده است. در حقیقت، انسان یک میکروکوسموس می‌باشد. زیرا عملکرد نظام کوانتوم در او هم در

---

[5] کوسموس (Cosmos): کیهان، گردون، جهان هستی، گیتی.

جریان می‌باشد. از امواج و ذرات ریزتر از اتم(تشکیل دهنده اتم) گرفته تا پیشرفته‌ترین مولکول DNA, سیر تکامل ماده را در او مشاهده می کنیم. علاوه بر آن، می‌توان تاریخ مراحل تکاملی از کوچک‌ترین گونه‌های عالم گیاهان و حیوانات گرفته تا خود انسان را نیز مشاهده نمود. به‌لحاظ علمی، به روشنی مشاهده می گردد که جنین انسان با تکرارنمودن تمامی مراحل تکامل بیولوژیکی، رشد می‌نماید. این تکوین در مراحل بعدی با پای گذاشتن به درون جامعه، کامل می گردد. به‌واسطه تکامل اجتماعی است که علم توانسته به سطح امروزی دست یابد. بنابراین، قلمدادنمودن انسان به‌عنوان خلاصه کیهان، قضاوتی علمی است.

اگر بخواهیم تفسیر ژرف‌تری از انسان ارائه دهیم، در آن صورت می‌توانیم چنین فرضیه‌هایی را مطرح سازیم. اگر مواد تشکیل دهنده انسان از ویژگی‌های روح، احساس و آزادی برخوردار نمی بودند، روح ، احساس و آزادی انسان همچون بیان کلی تمام این ویژگی‌ها, به‌وجود نمی‌آمد. از نیستی، هستی به‌وجود نمی‌آید. این تشخیص, دیدگاه ما را در مورد بی‌روح‌بودن ماده بی‌معنا می‌سازد. بدون‌شک اگر نوع انسان فاقد ارگانیزاسیون و اجتماع باشد، موجود آگاه به‌وجود نخواهد آمد. اگر مواد تشکیل دهنده این ارگانیزاسیون و اجتماع از ویژگی‌های، احساس، درک و آزادی برخوردار نباشند، دانش و معلومات به‌وجود نخواهد آمد. این موضوعی است که به آسانی قابل درک است. اگر درگوهر آن چیزی وجود نداشته باشد، چه دلیلی برای آفریده‌شدن آن وجود دارد؟ این تحلیل، تفاسیری همچون "انسان انعکاسی ساده از ماوراءالطبیعه است" و یا "انسان در نتیجه اندیشه‌ورزی‌ای سقراطوار به معلومات و آگاهی دست می‌یابد" را دور از واقعیت می‌داند. دیدگاهی که به حقیقت نزدیک‌تر می‌باشد این است که خصوصیات تکوینی کوسموس و کوانتوم در انسان نیز در جریانند. طبیعی است که این قوانین بر اساس ویژگی‌های مختص به‌خود عمل می کنند. هر دو عالم، در انسان بیان می شوند و انسان زبان "تجلی" هر دو عالم است. نتیجه اینکه، فهم کامل گیتی از راه فهمی کامل از انسان میسر می گردد. "خودت را بشناس" که یکی از احکام بسیار معروف فلسفی می‌باشد گویای این حقیقت است. شناخت خود، مبنای تمامی شناخت‌ها می‌باشد. بدون شناخت از خود، دیگر شناختها از حد یک عقیده فراتر نخواهند رفت. به همین دلیل است که در جامعه انسانی، بدون شناخت خود، تمامی نهادها و رفتارهای ظهور یافته غیر از ایفای نقشی انحرافی و بغرنج، نقش دیگری نخواهند داشت. ویژگی غیر طبیعی، تضادآمیز، خونبار و استثمارگر تمامی نظام‌های اجتماعی از دانشی سرچشمه می گیرد که بر "خود آگاهی" انسان استوار نبوده و در حکم عقیده‌ای فناناپذیر می‌باشند. در این‌صورت هنگامی که می گوییم، فرایند پیشرفت طبیعی مورد قبول جامعه انسانی بایستی از دانش و آگاهی مختص به خود انسان سرچشمه بگیرد، از اساسی‌ترین قانون جهان‌شمول و در نتیجه اساسی‌ترین قانون اجتماعی بحث نموده‌ایم. بر اساس این فرضیه در جامعه طبیعی در مورد رابطه ساختار دانش انسانی با ذات خویشتن، چه چیزهایی را می‌توان ذکر کرد؟ انسان جامعه طبیعی دست کم به قانون زندگی دسته جمعی با اعضای کلانی که خود جزئی از آن است به‌طور قطع و بدون قید و شرط پایبند است. عضو کلان نمی‌تواند به داشتن زندگی‌ای متمایز از سایرین بیاندیشد. زندگی بیرون از کلان غیر قابل تصور است. می‌تواند شکار کرده و حتی آدم‌خواری هم بکند. اما تمامی این‌ها به خاطر تأمین زندگی کلان می‌باشند. قانون زندگی در کلان، قانون " یا همه یا هیچ" است. تمامی داده‌های اجتماعی این خصوصیات کلان را مورد تأیید قرار می‌دهند. کلان یک آیین، یک

شخصیت است. افراد در اندیشه برخورداری از شخصیت و اعتباری مجزا از کلان نیستند. اهمیت کلان در موقعیت آن به‌عنوان اولین و اساسی‌ترین شیوه "بودن" نهفته است. شکل جامعه‌ای عاری از امتیاز، طبقه، سلسله مراتب و استثمار می‌باشد. میلیون‌ها سال ادامه داشته است. از این امر می‌توان چنین نتیجه‌ای را برداشت نمود: "تحول نوع انسان به جامعه، نه بر روابط حاکمیتی درازمدت بلکه بر روابط مبتنی بر همبستگی درازمدت استوار است". طبیعت را همچون مادری می‌پندارد که در دامن آن بزرگ شده است. همبستگی میان انسان و طبیعت مبنا قرار می‌گیرد.

توتم، سمبل شعور و آگاهی کلان می‌باشد. شاید هم توتم اولین نظام اصطلاح‌سازی انتزاعی بوده است. این نظام که به‌عنوان دین توتم هم ارزیابی می‌گردد، سیستم تابو را نیز تشکیل می‌دهد. کلان به میزان ارزش نمادی توتم، خود را تقدس می‌بخشد. انسان از این راه به اولین مفهوم اخلاق دست می‌یابد. به خوبی بر این امر واقف است که اگر جامعه کلان وجود نداشته باشد، ادامه حیات امکان‌پذیر نخواهد بود. بنابراین موجودیت اجتماعی آنها مقدس بوده و به‌عنوان والاترین ارزش سمبولیزه شده، مورد پرستش قرار می‌گیرند. نیروی اعتقاد دینی هم از اینجا سرچشمه می‌گیرد. دین اولین شکل شعور اجتماعی می‌باشد و با اخلاق یکی گشته است. رفته‌رفته از شعور به اعتقادی شدید تحول می‌یابد. از این پس، شعور و آگاهی اجتماعی به تناسب گسترش یافتن شکل دین پیشرفت خواهد کرد. دین با این ویژگی‌اش اولین حافظه اساسی جامعه، سنت ریشه‌دار و سرچشمه اخلاق می‌باشد. میزان شعور و آگاهی‌ای را که جامعه کلان در عمل بدان دست می‌یابد، آنرا دائماً با توتم و در نتیجه با خلاقیت خویش پیوند می‌دهد. موفقیت روزافزون نماد توتم که در حقیقت همان موفقیت تجمعات انسانی می‌باشد، پرستشی همیشگی را با خود به همراه می‌آورد. پرستش‌نمودن، قداست را با خود به همراه می‌آورد. قداست هم به نیروی جامعه تبدیل می‌گردد.

نیروی قداست شکل‌گرفته در جامعه، خود را به شیوه‌ای آشکارتر در جادوگری نمایان می‌سازد. جادوگری، آزمون نیرومندشدن جامعه می‌باشد. سطح موجود شعور و آگاهی، تنها به‌صورت جادوگری امکان عملی‌شدن می‌یابد. جادوگری، مادر علم نیز می‌باشد. زن که دائماً طبیعت را زیر نظر دارد، آن را سرچشمه زندگی می‌یابد و با زاد و ولد آشناست، از این‌رو دانشمند این شیوه از حیات اجتماعی می‌باشد. اینکه اغلب این جادوگران را زنان تشکیل می‌دادند، نشان‌دهنده این حقیقت است. در جامعه طبیعی کسی که به مقتضای تجربه زندگی بهتر از همه با حقیقت رویدادها آشناست، زن می باشد. در تمامی سنگ‌نوشته‌های باقیمانده از آن دوره، اثر و رد زن مشاهده می‌گردد. کلان، اتحادیه‌ای است که بر محوریت زن ـ مادر و در اطراف وی شکل می‌گیرد. زایش و نگهداری از کودکان، وی را مجبور می‌سازد که به بهترین جمع‌آوری‌کننده و تغذیه‌کننده تبدیل شود. کودکان تنها مادرانشان را می‌شناسند. به‌لحاظ ملکیت، مرد هنوز تأثیری بر روی زن، ندارد. کسی نمی‌داند که زن از کدامین مرد حامله گردیده است، اما معلوم است که کدامین کودک به کدامین زن متعلق می‌باشد. این جبر طبیعی، نیروی اجتماعی‌بودنی متکی بر زن را پدیدار می‌سازد. برخورداری اکثریت کلمات این دوره از ویژگی تأنیث، اثبات دیگری بر این حقیقت می‌باشد. حاکمیت و جنگاوری مرد که بعدها ظهور می‌کند از ویژگی وی مبتنی بر شکار حیوانات قوی جثه در آن مرحله سرچشمه می‌گیرد. مرد به مقتضای ویژگی‌های جسمانی، در دوردست‌ها به جستجوی شکار پرداخته و در مقابل خطرات از کلان محافظت می‌نماید. عدم تأثیرگذاری مرد به سبب تعیین‌کننده‌نبودن این نقشی است که بر عهده وی

می‌باشد. در درون کلان روابط خصوصی برقرار نشده‌اند. آنچه که در نتیجه جمع‌آوری گیاهان و شکار حیوانات به‌دست آمده است، ازآن همگان می‌باشد. کودکان متعلق به همه کلان می‌باشند. نه مرد و نه زن هنوز خصوصی نشده‌اند. اطلاق نام کمون اولیه به این شکل از جامعه ناشی از این ویژگی‌هاست.

از آنچه که در بالا ذکر شد نتیجه می‌گیریم که شکل و نوع کلان، زمینه‌ساز تولد جامعه و ایجاد اولین حافظه، شعور اساسی و مفاهیم اعتقادی آن می‌باشد. آنچه باقی می‌ماند، متکی‌بودن جامعه سالم به محیط طبیعی و نیروی زن می‌باشد؛ موجودیت یافتن انسان توسط همبستگی‌ای نیرومند و عاری از استثمار و فشار در درون خود می‌باشد؛ در یک معنا ترکیبی از همه این ارزش‌های اساسی می‌باشد. تصور اینکه این تجربه اجتماعی با پیشینه‌ای به درازای میلیون‌ها سال، ضایع گردیده و یا از میان رفته است، مزخرف و بی‌معنا خواهد بود. همانطوریکه هیچ چیزی در طبیعت نابود نمی‌گردد، این حقیقت به شکل بسیار نیرومندتری در مورد شیوه موجودیت‌یافتن اجتماعی صدق می‌کند.

حقیقت مهمی که علم ثابت نموده این است که هر تحول و رویدادی، تحول و رویداد ماقبل خود را نیز شامل می‌گردد. اینکه اضداد با نابود ساختن یکدیگر پیشرفت می‌کنند، صحیح نمی‌باشد. قانون دیالکتیکی در این مورد بدین شیوه است که تز و آنتی‌تز با ساختاری برخوردار از غنای بیشتر، موجودیت خود را در سنتز ادامه می‌دهند. تمامی موارد تکوین و تکامل، صحت این قانون را اثبات می‌نمایند.

ارزش‌های کلان، در درون سنتزهای جدید به موجودیت خویش ادامه می‌دهند. اگر امروزه مفاهیم برابری و آزادی به‌عنوان اساسی‌ترین مفاهیم ارزشمند محسوب می‌شوند، وامدار حقیقت زندگی کلان می‌باشند. آزادی و عدالت بدون اینکه به شکل شعور و آگاهی در قالب مفاهیمی مصطلح گردند، به شکل طبیعی خود در شیوه زندگی کلان نهفته‌اند. با از میان رفتن برابری و آزادی، این مفاهیم که به‌صورت نهفته در حافظه اجتماعی جای دارند با آهنگ فزاینده‌ای به ابراز خویش پرداخته و مجدداً به‌عنوان اساسی‌ترین مبانی برای جامعه‌ای نوین برخوردار از سطح بالایی از پیشرفت، خود را تحمیل خواهند کرد. با تکامل‌یافتن جامعه بسوی هیرارشی و نهاد دولت، برابری و آزادی به‌طور بی امان این نهادها را پیگیری و مراقبه می‌نمایند. پی‌گیرنده، در اصل، خود جامعه کلان می باشد.

ب ـ جامعه دولت‌گرای هیرارشیک/ پیدایش جامعه برده‌داری

جامعه انسانی را می‌توان مطابق معیارهای موجود به اشکال مختلفی تقسیم‌بندی زمانی نمود. اگر اشکال ذهنیتی را معیار قرار دهیم، می‌توان به‌طور کلی آن را به اعصار متولوژیک، متافیزیک و علم پوزتیو تقسیم نمود. در صورتی که معیارهای طبقاتی مبنا قرار گیرند، جامعه به کمون اولیه، برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیسم تقسیم‌شده و تمایزات بعد از آن نیز به فراوانی صورت گرفته است. در تاریخ براساس تمدن‌های فرهنگی تمایزات دیگری نیز به‌وجود آمده‌اند.

اما معیار اساسی تقسیم‌بندی‌های مرحله‌ای که من مبنا قراردادن آن را مناسب‌تر می‌دانم، دارای ماهیتی فلسفی - علمی می‌باشد. قوانین و عملکردهای کلی مربوط به جهان را اساس می‌گیرد. اگر معیار تز، آنتی‌تز، و سنتز که هگل به فراوانی بکار برده و آنرا مبنای فلسفه خویش قرار داده است همچون اساس این سیستم به اجرا بگذاریم، خواهد

توانست مراحل ذکر شده را آشکارتر سازد. تمامی تشکل‌های موجود در جهان توسط ماهیتی دوآلیستیک (دوگانگی) و ساختاری متناقض باعث ایجاد حرکت می‌شوند. البته این حرکت، حرکت مکانیکی محض نیست. بلکه در ذات خود شکلی از حرکت خلاق است که تغییر و گوناگونی را به‌وجود می‌آورد. به‌عنوان مثال، ممکن است گیتی توسط دوگانگی هستی- نیستی آغاز گردد. مواجه‌شدن هستی با نیستی، تشکلی جدید می باشد که عبارت از خود حرکت است. در نبود نیستی، راه بر هستی گشوده نمی‌شود و به حرکت در نمی‌آید. در اصل، وجود (بودن) مقاومت هستی در برابر نیستی می باشد. در حالی که، هستی برای از میان بردن نیستی و نیستی برای ازمیان‌بردن هستی تلاش می کند، در نتیجه این گرایش سوم یعنی گیتی در حال تکوین، همچون نوعی از سنتز به میان می‌آید. نمونه دیگری از این مورد، دوگانگی موج ـ ذره است. ذره و موج نمی‌توانند به تنهایی وجود داشته باشند، اما در صورت ارتباط با یکدیگر خواهند توانست حرکت و در نتیجه تشکل (وجود) را سنتز نمایند.

همچنین دوگانگی وحدت-کثرت (همسانی و گوناگونی) نتایج مشابهی را دربر دارد. تنها در صورت وجود کثرت است که وحدت می‌تواند وجود خود را ثابت کند. در نبود کثرت، وحدت نوعی از نیستی و نبود است. هر پدیده‌ای را که بررسی کنیم، چنین وضعیتی را خواهیم دید. تمایزی قابل فهم‌تر دوگانگی جاندار ـ بی‌جان است. به شیوه‌ای متفاوت از گیتی جاندار (زنده)، در سیاره ما از محیط مادی‌ای ماهیتاً متفاوت ضمن پیشرفت غنی حرکت، محیطی جانداو پدیدار می گردد، که خود توسط متابولیسم می‌تواند خودش را تولید نماید. در اینجا حقیقت گسترش جهان (گیتی) که مرزی نمی‌شناسد، از دیدگاه علمی، نشانگر جهشی فوق‌العاده می‌باشد که هنوز به‌طور کامل تحلیل نگردیده است. ارائه توضیحی کامل از پدیده "جانداربودن" رفته‌رفته به اساسی‌ترین موضوع علم تبدیل خواهد شد. نقشه‌های ژنتیکی و شبیه‌سازی به معنای تحلیل و شناخت این پدیده نیستند. همچنین نظام مولکولی که راه را بر "جانداربودن" می‌گشاید به تنهایی نمی‌تواند این پدیده را شرح دهد. بدون شک، برای "جانداربودن" محیط مناسب خارجی(اتمسفر- هیدروسفر) و نظم مولکولی مورد نیاز می‌باشند. اما این‌ها صرفاً سنگ بنا و نظام مادی "جانداربودن" می‌باشند. آنچه که از اهمیت بیشتری برخوردار است ارتباط میان این نظام مادی با حقیقتی غیرمادی همانند "جانداربودن" و یا معنا می‌باشد. مهم‌ترین اشتباه ماتریالیسم محض این بود که امور ذاتی یعنی پدیده "جانداربودن" و معنا را با نظام مادی همسان تلقی می کرد. حتی در فیزیک کوانتوم هم، این وحدت و همسان‌بودن از میان می‌رود. شیوه توضیح و تفسیری که دخالت درک و شعور را مبنا قرار دهد، ضروری به‌نظر می‌رسد. در میان جانداران، وضعیت ذکاوت انسان، جنبه شگفت‌انگیزتری به خود می گیرد. می‌توان خود انسان را همچون موجودی که به کاملترین شیوه به خود می‌اندیشد (سرشتی خود اندیش) تعریف نمود.

نکته مهم‌تر این است که چرا طبیعت نیاز اندیشیدن به خود را احساس می کند؟ سرچشمه اصلی استعداد اندیشیدن ماده از کجا نشأت می گیرد؟ هنگامی که این سؤالات را مطرح می‌سازیم، منظور ما ایجاد مسئله جستجوی یک خدای جدید نیست. بیش از آن، می‌خواهیم نشان دهیم که پدیده‌هایی همچون جهان، هستی و طبیعت اصطلاحاتی هستند که به تحلیلی بسیار فراتر از توضیحات متکی بر مشاهدات کلی ما احتیاج دارند. با ادراکی از جهان (پارادایم) روبه‌رو هستیم که بسیار غنی، مولد و متنوع بوده و مرزی برای پیشرفت نمی‌شناسد. طرز نگرش انسانیت نسبت به جهان در

مراحل مختلف، به‌عنوان مثال براساس پارادایم‌های متولوژیک، متافیزیک و علم پوزتیو مفاهیم و شیوه‌های حیاتی متفاوتی را مقابلمان نمایان می‌سازند. در حالی که در متولوژی، برای هر چیز خدایی وجود دارد، در متافیزیک علت و یا خدای به‌وجودآورنده اولین حرکت، دیدگاه حاکم می‌باشد؛ در علم پوزتیو نیز سعی می‌شود هر چیزی توسط ماتریالیسم محض توضیح داده شود. علت‌گرایی‌ای شدید و فلسفه پیشرفت مستقیم خطی، ارائه می‌گردد. البته اگر وضعیت موجود در دنیای حیوانات پست‌تر را هم بدانیم، شگفت‌انگیزتر خواهد بود. خزندگان، پرندگان و پستانداران با چه حسی به محیط خارج می‌نگرند. تشبیه "همچون گاو به قطار نگاه‌کردن" که در میان خلق معمول است، قابل توجه می‌باشد. سنگ‌ها و ذرات شن چگونه می‌بینند؟ آنها هم از ایستاری برخوردارند. به‌طور کلی، جهان و یا طبیعت خود یک ایستار می‌باشد؛ آن هم ایستاری که بدون هیچ مرزی در حال حرکت است.

این اصلاحات را بدین خاطر توضیح می‌دهم که ایستار و وجود انسان هم یک پدیده می‌باشد. به‌طور کلی می‌توان گفت که انسان به‌عنوان یک پدیده از آغاز تا انجام به موجودیت خویش ادامه خواهد داد. پرسش مهمی که با آن روبه‌رو هستیم مربوط به چگونگی طرح و ایجاد تز، آنتی‌تز و سنتز این پدیده می‌باشد. اگر انسان و جامعه انسانی را به‌عنوان موجود برخوردار از عالیترین قدرت درک و شعور تعریف نماییم، تشخیص دوگانگی اساسی و سنتز پایانی موجود در این پدیده، به معنای دست یافتن به علمی‌ترین فهم و ادراک می‌باشد. مادامی که انسانیم و این همه با انسان سروکار داریم، در آنصورت سیر دیالکتیکی (دیالکتیک= گفتمان دوگانگی) و اساسی این موجود به سوی ایجاد کدام سنتز پیش رفته یا تحول می‌یابد. این کاری است که علوم اجتماعی لازم است قبل از هر چیز با ارائه تحلیلی از این شیوه اصطلاح‌سازی انجام دهند. تا زمانی‌که ایستار انسان به‌عنوان شگفت‌آورترین موجود کل جهان هستی مورد این تحلیل اصطلاحی قرار نگیرد، به علوم اجتماعی صحیحی دست نخواهیم یافت. آنچه که روی خواهد داد، غرق‌شدن در دنیای پدیده‌های بیشمار است. این یکی از اساسی‌ترین دلایل آشفتگی موجود در علوم اجتماعی است.

اصطلاحات، فرضیات و تئوری‌های مربوط به پدیده اجتماعی که از اعصار نئولتیک آغاز گردیده، توسط ادیان تک خدایی و فلسفه متافیزیکی حالت مبهم و پیچیده‌تری به خود گرفته و از طریق علم پوزتیو نیز به گره کوری تبدیل‌شدند؛ نه تنها از عهده توضیح رویدادها برنیامدند بلکه مملو از اشتباهات بزرگ نیز گردیدند. این توضیحات مربوط به پدیده اجتماعی در چیره‌گشتن خون‌بارترین و استثمارگرترین مراحل حیات انسانیت همانند مرحله سرمایه‌داری از نقش تعیین کننده‌ای برخوردارند. در صورتی‌که انسانیت شیوه موجودیت یافتن ذاتی خویش یعنی اجتماعی‌بودن را به‌طور صحیح تجزیه و تحلیل ننماید بدیهی است که سرانجام آن "دایناسورشدن" خواهد بود. اگر چه بعد از دو جنگ بزرگ جهانی، در علوم اجتماعی گرایش و جستجویی جهت نوآوری هم دیده می‌شود اما تمامی این‌ها تلاش‌هایی ناچیز هستند که فراتر از تشخیص بعضی حقایق، کار دیگری از پیش نمی‌برند. حتی پرادعاترین مکاتب به‌مانند مارکسیسم هم با وجود کمک و مشارکت محدودشان در حل مسائل هر چند که به‌طور خاص برای رهایی زیردستان و استثمارشوندگان مبارزه می‌کردند به غیر از گره‌زدن دنیای آنها به دگما و مفهوم سیاسی نوینی و

تبدیل آن به یدکی برای نظام اجتماعی حاکم، نقش دیگری ایفا ننمودند. به عبارتی صحیح‌تر، نتوانست به ایده‌آلهای خویش جامه عمل بپوشاند.

با بررسی نقش آنها در قبال رویدادها و وقایع، عدم توانایی بسیاری دیگر از مکاتب موجود در عرصه علوم اجتماعی در کسب موفقیتهایی فراتر از گروه‌های فلسفی و دینی اعصار نخستین و میانه، به خوبی درک می‌شود. علوم اجتماعی و نهادهای مربوط به آن، بیشترین سهم و مسئولیت را در قبال ابعاد ژینوساید (نسل کشی) جنگ‌ها، حرص غیر قابل کنترل برای به‌دست آوردن سود و محیط زیست تخریب شده دارا می‌باشند. علوم اجتماعی و نهادهای آن، به شیوه‌ای غیر قابل مقایسه با هیچ یک از مراحل تاریخی، در خدمت اقتدار سیاسی و جنگ قرار گرفته و مسئول اصلی آن می‌باشند. عدم توانایی در متوقف ساختن اقتدار سیاسی و جنگ‌ها، ممانعت‌نمودن از حرص بی‌حد و حصر برای سود، نه تنها علوم اجتماعی و نهادهای آنرا به ورشکستگی کشانده است بلکه اثباتگر خیانت آنها به انسانیت نیز می‌باشد. بنابراین ایجاد مفهوم و ساختاری نوین و پاسخگو برای علوم اجتماعی جهت حل مشکلات اساسی انسانیت لازم است همچون ارزشمندترین و والاترین کار در میان موضوعات اساسی جای بگیرد. تنها بر این اساس است که عملیات و سازماندهی می‌تواند به جایگاهی راستین دست یابد.

لازم است که در این چارچوب با مفهوم علوم اجتماعی‌ای که قصد ایجاد آن را داریم، برخورد شود. اصطلاحات و فرضیه‌های اساسی را باید در حکم آزمونهایی در این راستا در نظر گرفت. در صورتی‌که این تلاش‌های روزافزون نهادینه گردند، می‌توانند احتمال رسیدن به چاره‌یابی را افزایش دهند. لازم است بر این اساس نیز با کلی‌ترین تجربیاتمان در زمینه اصطلاح‌سازی برخورد نماییم.

در بخش قبلی سعی کردیم چارچوبی را برای "جامعه طبیعی" به‌عنوان تعریف وضعیت نخستین حیات دسته‌جمعی انسانیت ترسیم نماییم. همچنین پارادایم‌مان را نسبت به جهان نیز توضیح دادیم. گسترش زمانی و مکانی سازماندهی اجتماعی کلان و ازدیاد روزافزون تنوع و حجم آن ناشی از سرشت آن می‌باشد. بر اساس داده‌های موجود به این نتیجه می‌رسیم که تجمعی که رفته‌رفته بر محور زن ـ مادر گسترش یافته و هویت آن تکامل می‌یابد، موجب آزرده خاطرشدن مردان می‌گردد. گردآمدن کودکان در اطراف زن ـ مادر و همچنین توجه بیشتر زن به مردانی که می‌توانند به او کمک کنند، راه را بر حسادت و عصبانیت دیگر مردان می‌گشاید. مهمتر از آن، زن ـ مادر نظام اهلی‌کردن حیوانات را به‌وجود می‌آورد. خوراک، پوشاک و سایر تجهیزات ابزاری را به‌واسطه این نظام اهلی به‌دست می‌آورد. زن به‌واسطه نظاره‌گر طبیعت‌بودن به موقعیت سحرباز درآمده و به دانش و آگاهی دست می‌یابد. زن ـ مادر هر اندازه کودکان و مردان دوست (نزدیکان) را به این نظام اهلی پیوند دهد، به‌همان اندازه نیرومند خواهد بود. فرهنگ مادر به شیوه‌ای غیر قابل مهار گسترش می‌یابد. شواهد در دست حاکی از آن است که نظام دینی الهگی وسیع‌تر بوده و ضمایر و اسامی مؤنث در زبان و سنگ‌نوشته‌ها نیز دلایلی آشکار مبنی بر نیروی متعالی زن ـ مادر می‌باشند. به‌طور طبیعی قسمت اعظمی از مردان، دور از این نظام قرار دارند. مردانی که زن ـ مادر آنها را مفید ندانسته همراه با سالمندان در خارج از این نظام باقی می‌مانند.

این تضاد که در آغاز بسیار ضعیف می‌باشد، رفته‌رفته قوت می گیرد. پیشرفت شکار از سویی باعث نمایان گشتن نیروی جنگی مرد گشته و از سوی دیگر بر آگاهی او نیز می‌افزاید. پیرانی که طرد شده‌اند بر این اساس به شکل‌دهی ایدئولوژی‌ای متکی بر حاکمیت مرد روی می‌آورند. به‌ویژه دین "شمانیسم" این پدیده را به طرز شگفت‌انگیزی به ما نشان می‌دهد. شمن‌ها بیشتر از نوع راهبان مرد می‌باشند و درصددند که علیه زنان حرکتی مخالف و بسیار سیستماتیک، یعنی نظام خانه (خانواده) را ایجاد کنند. مردها که در کلبه‌هایی ساده و به‌صورت نیمه‌وحشی زندگی می‌کردند به‌واسطه شمانیسم در مقابل نظام اهلی پیشرفت‌های که زن ـ مادر قبلاً ایجاد کرده بود، می‌توانند نظام خانه را ایجاد کنند. هم‌پیمانی شمن‌ها با مردان پیر و باتجربه، رویداد مهمی می باشد. به‌واسطه نیروی حاکمیت ایدئولوژیکی آنها بر روی بعضی مردان جوان که در میان خود پذیرفته‌اند، موقعیت آنها در میان گروه رفته رفته افزایش می‌یابد. چگونگی نیرومندشدن مرد از اهمیت بیشتری برخوردار می گردد. هم شکار و هم دفاع از کلان در مقابل تهدیدات خارجی از کاراکتری نظامی برخوردار بوده و بر کشتن و یا زخمی‌کردن استوار است. این، سرآغاز فرهنگ جنگ می‌باشد. هنگامیکه مسئله مرگ و زندگی در میان باشد، وابستگی به اتوریته و هیرارشی ضرورت می‌یابد. ماهرترین فرد به‌لحاظ اقتدار و خطابت، به بالاترین موقعیت می‌رسد. در مقابل فرهنگ زن ـ مادر، فرهنگ متفاوتی شروع به تفوق یافتن می‌نماید. رشد چنین حاکمیت و هیرارشی‌ای ماقبل از پیدایش جامعه طبقاتی، یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ را تشکیل می‌دهد. چنین فرهنگی به‌لحاظ ماهیت با فرهنگ زن ـ مادر بکلی متفاوت است. جمع‌آوری گیاهان و بعدها پرورش گیاهان که در فرهنگ زن ـ مادر غالبیت دارد، فعالیتی صلح‌آمیز می‌باشد که جنگ را با خود به همراه نمی‌آورد. شکار که غالباً توسط مرد انجام می‌شود، فعالیتی است که بر فرهنگ جنگ و اتوریته خشن استوار است. در نتیجه حاکمیت مردسالاری ریشه می‌دواند.

جامعه پدرسالار بر ساختار هیرارشیک و اتوریتر استوار است. اصطلاح هیرارشی بر نخستین نمونه از مفهوم مدیریتی که با حاکمیت مقدس شمنی یکی گردیده است، دلالت دارد. این نهاد حاکمیت که رفته‌رفته به سطحی والاتر از سطح جامعه ارتقاء خواهد یافت، با فزونی گرفتن تحولات معطوف به طبقاتی‌شدن، به اقتدار دولتی متحول می گردد. اتوریته هیرارشیک، بیشتر شخصی بوده و هنوز نهادینه نگردیده است. به اندازه نهادینگی دولتی از حاکمیت چندانی در جامعه برخوردار نیست. سازش و مطابقت با دولت نیم‌داوطلبانه می‌باشد و منافع جامعه، میزان و وابستگی را تعیین می‌نمایند اما پرواضح است که مرحله آغاز شده، دولت را پدید می‌آورد. جامعه کمون اولیه به مدت زیادی در مقابل این مرحله مقاومت می کند. کسی که محصولات را در دست خویش جمع کرده است، تنها هنگامی به اتوریته وی، احترام و پیوند نشان داده می‌شود که اعضای گروه را در آن محصولات سهیم نماید. با دیده جرم به انباشت محصولات نگریسته می‌شود. بهترین فرد آنست که اندوخته‌های خویش را توزیع می‌نماید. مفهوم "سخاوت" که اکنون هم در جوامع قبیله‌ای رایج است، از این سنت ریشه‌دار تاریخی سرچشمه می گیرد. حتی جشن‌ها هم به نوعی، همچون مراسم تقسیم تولید اضافی، آغاز گردیدند. گروه، انباشت تولید را از همان آغاز به‌عنوان مهم‌ترین تهدید در مقابل خویش دیده و مقاومت علیه آنان را به مبنای مفهوم و اخلاق و دین تبدیل می‌نماید. در تمامی آموزه‌های دینی ـ اخلاقی، می‌توان به‌راحتی اثرات نیرومند این سنت را مشاهده نمود. جامعه تنها زمانی هیرارشی را

مورد تأیید قرار می‌دهد که آنرا از مواردی همچون سودمندی و سخاوت برخوردار نماید. چنین هیرارشی‌ای، نقش مثبت و مفیدی را ایفا می‌نماید.

این ماهیت هیرارشی مبتنی بر زن ـ مادر، همچنان مبنای تاریخی کلمه "مادر" می‌باشد که اکنون هم در تمامی جوامع به‌عنوان منشاء احترام و اتوریته، مورد قبول واقع می‌شود. زیرا مادر رکنی است که در سخت‌ترین شرایط هم زاینده و هم پرورش‌دهنده می‌باشد. به همین دلیل فرهنگ، هیرارشی و اتوریته بنا شده بر این اساس، به‌طور قطع شاهد پیوند و وابستگی عظیمی خواهد بود. تشکیل پایه موجودیت اجتماعی، نشان‌دهنده نیروی واقعی اصطلاح "مادر" تا به روزگار امروز می‌باشد. این امر صرفاً از ویژگی زایندگی بیولوژیک نشأت نمی‌گیرد. "مادر ـ الهه‌مادر" باید به‌عنوان مهم‌ترین پدیده و مفهوم اجتماعی درک گردد. به تمامی مغایر با پدیده دولت بوده و تمامی پدیده‌هایی را که به دولت نمی‌انجامند شامل می‌گردد.

در چارچوب این تعریف، اگر جامعه طبیعی را به‌عنوان تز آغازین موجودیت انسان ارزیابی نماییم برخوردی واقع‌بینانه خواهد بود. انسانیت با اتکا بر این تز، هستی و موجودیت خویش را آغاز نموده است. قبل از آن زندگی‌ای حیوانی داشته است. اگرچه بعد از آن جامعه هیرارشیک و دولت‌گرا براساس ضدیت با آن تز رشد می‌کند, در حقیقت ویژگی آنتی‌تزی این مرحله از فشار مداوم بر جامعه طبیعی و به عقب راندن آن نشأت می‌گیرد. جامعه طبیعی، به‌عنوان تز، سیستم مؤثر و فعال اجتماعی است که به‌مانند جریان داشتن آن در تمامی عرصه‌های محل سکونت انسانی، به‌لحاظ زمانی هم تا اواخر مرحله نوسنگی (حدود ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد) حاکم بوده است. شکل سرکوب‌شده آن‌هم در خلال تمامی اشکال اجتماعی و به موازات آنها تا به امروز به موجودیت خویش ادامه داده است. استمرار در اصطلاحات اساسی اجتماعی را به‌وضوح می‌توان دید. خانواده، قبیله، مادر، برادری, آزادی، برابری، رفاقت، سخاوت، همبستگی، جشن‌ها، شجاعت، قداست و بسیاری دیگر از پدیده‌ها و اصطلاحات مشابه، از این نظام اجتماعی برجای مانده‌اند. جامعه هیرارشیک و دولت‌گرای مقابل این نظام تا بیشترین حد به سرکوب و عقب‌راندن آن ادامه داده است. موقعیت آنتی‌تزبودن آن نیز از این ویژگی‌اش نشأت می‌گیرد. تداخل هر دو نظام اجتماعی هم تا آخرین درجه بر قوانین اساسی دیالکتیک منطبق می‌باشد.

مورد مهم دیگری که بایستی در اینجا مورد توجه قرار گیرد این است که در ادراک ما از دیالکتیک، تز و آنتی‌تز نه به شیوه نابودساختن همدیگر، بلکه براساس خصوصیت "سرکوب‌نمودن" و "به عقب‌راندن" همدیگر عمل می‌نمایند. هنگامی که نظام‌های اجتماعی به‌مانند طبیعت، به وضعیت تز و آنتی‌تز برسند، وجود هر کدام دیگری را شامل گشته و بهمراه دارد. کشمکش میان آنها بدون شک راه را بر پیشرفت‌های مهمی می‌گشاید. هیچگاه تز به شکل اولیه نخواهد ماند، اما آنتی‌تز هم همچون قادر مطلق، ماقبل خویش را نابود نمی‌کند بلکه تنها با تغذیه از آن است که می‌تواند خود را به پیش ببرد.

در اینجا، ارائه توضیح بیشتری از دیالکتیک مفید خواهد بود. در مرحله مارکسیسم جزم‌گرا رابطه میان تز و آنتی‌تز در جامعه همچون رابطه‌ای بر مبنای نابودکردن همدیگر قلمداد گردید. در اصل چنین شیوه تفسیری، یکی از اساسی‌ترین خطاهای تئوریک می‌باشد. ویژگی‌ای که در تمامی دانش‌ها و در رأس آن بیولوژی مشاهده می‌گردد،

اهمیت‌یابی جنبه تغذیه متقابل در رشد و تحول پدیده‌ها می‌باشد. مواردی شبیه نابودکردن همدیگر استثنا می‌باشند. وضعیت غالب، تغذیه متقابل تز و آنتی‌تز می‌باشد. ساده‌ترین نمونه این امر قیاس دوگانگی کودک ـ مادر می‌باشد. کودک در حال تضاد با مادرش رشد می‌کند. اما نمی‌توان گفت که کودک در این تضاد، مادر را از بین می‌برد. می‌توان این تضاد را همچون تداوم نسل از طریق تغذیه متقابل ارزیابی نمود. حد نهایی این قیاس، قیاس مار ـ موش می‌باشد. حتی در اینجا هم، آنچه رخ می‌دهد ایجاد توازن میان تولیدمثل بیش‌ازحد موش‌ها و تولیدمثل پایین‌تر از حد مارها می‌باشد. شاید حتی اگر مارها وجود نداشته باشند، موش‌ها نقش تخریبی بیشتری را در مقایسه با دایناسورها ایفا می نمودند. به‌طور روزافزون به این حقیقت پی‌می‌بریم که موجودات موجود در طبیعت بیهوده و عاری از معنا نبوده و همگی آنها از معنایی اکولوژیک (زیست‌محیطی) برخوردارند. اما علیرغم تمامی این‌ها ممکن است کلماتی نظیر "نقطه نهایی و "مرزهای مطلق" دست‌کم در موارد بسیار محدودی صدق نمایند. پیوند متقابل قوانین اساسی طبیعت ویژگی‌ای است که تمامی علوم بدان واقف می‌باشند.

در ارزیابی نظام‌های اجتماعی، تغییری را که می‌خواهم انجام دهم در مورد طرز برخوردهای مربوط به جبر و تصادف می‌باشد. مفهومی که ریشه در قوانین الهی داشته و پیشرفت خطی مستقیم و مداوم براساس علت‌گرایی شدید موجود در نظام فکری غرب را مبنا قرار می‌دهد، به‌واسطه تحولات موجود در فیزیک کوانتوم و کوسموس که در آغاز توضیح داده‌شدند، اعتبار خویش را از دست داده است. در دیالکتیک پیشرفت, دوره کائوس خود را در هر پدیده‌ای نشان می‌دهد. تغییرات ماهوی این دوره را ضروری می‌سازد. این امر هم نشان می‌دهد که پیشرفت مداوم بر روی خط‌مستقیم، انتزاع‌گرایی ذهنی و برخوردی متافیزیکی می‌باشد. در این دوره ایجاد پیشرفت براساس خطی مستقیم در هر زمان امکان‌پذیر نمی‌باشد. روابط میان بسیاری از عوامل در آن دوره، می‌توانند راه را بر شمار و ابعاد زیادی از تحولات بگشایند.

در جامعه انسانی، به این دوره‌ها "مناطق بحران" می‌گویند. سطح مبارزاتی نیروهای متأثر از این بحران، چگونگی تحولی اجتماعی را که از آن حاصل می‌شود، تعیین می‌نمایند. ممکن است شمار بسیاری از نظام‌ها پدید آیند. همانگونه که نظام‌های مترقی ظهور می‌کنند ممکن است نظام‌های مرتجع هم پدید بیایند. این در حالی است که اصطلاحات پیش- پس نسبی می‌باشند. پیشرفت مداوم با نظریه جهان‌شمول هم ناسازگار می‌باشد. اگر چنین اصلی صحیح می‌بود، آنوقت ایده‌گرایی متافیزیک هم معتبر می‌گشت. بحث‌نمودن از حقایق مطلق، با اصل تکوین جهان هستی همخوانی ندارد. طبیعت از طریق قوانین مطلق رشد نمی‌کند. مطلق‌گرایی به معنای عدم تغییر و همسانی می‌باشد. شیوه موجودیت یافتن ما، عدم وجود چنین مواردی را ثابت می‌نماید. از قوانین موجود در علوم فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی می‌توان چنین استنباط کرد که قوانین موجود در طبیعت با تکیه بر دوره‌های کائوس, به شکلی بسیار انعطاف‌پذیر به سوی انسان درجریان هستند. در جامعه انسانی نیز قوانین از ویژگی‌ای برخوردارند که تا نهایت درجه انعطاف‌پذیر می‌باشند. این بدان معناست که فاصله قوانین بسیار بوده و بنابراین شمار زیادی از قوانین نوین می‌توانند به‌وجود آیند. در همین رابطه ارتقاء سطح آزادی، گوناگونی عظیم موجود در جامعه انسانی را آشکار می‌سازد. انعطاف‌پذیری, آزادی را و آزادی هم تنوع را پدید می‌آورد. در این معنا، انسان موجودی خارق‌العاده در

طبیعت می‌باشد که با بیشترین تمرکز و بهترین نحو قوانین خویش را تدوین می‌کند بنابراین جامعه انسانی هم با فشردگی و کثرتی برخوردار از همان غنا می‌تواند قوانین مربوط به نظام خویش را ایجاد نماید.

توسط این فرضیات اساسی می‌خواهم این مورد را اثبات کنم که قانونی بنام توسعه اجباری جامعه هیرارشیک دولت‌گرا از جامعه طبیعی وجود ندارد. ممکن است گرایش در این راستا وجود داشته باشد اما این فرضیه‌ای کاملاً اشتباه است که این گرایش "جبری" و "مستمر" بوده و تا نهایت ادامه داشته باشد. همانگونه که در بحث‌های آینده گاهاً توضیح خواهم داد، تئوری مارکسیستی (به‌نام ستمدیدگان و استثمارشوندگان) مبنی بر اینکه جامعه طبقاتی برای پدیدآمدن پیشرفت‌ها امری اجباری بوده است، یکی از بزرگ‌ترین خطاهای انجام شده می‌باشد. این در حکم واگذاری پیشاپیش سوسیالیسم به حاکمیت طبقاتی می‌باشد. این خطا اساسی‌ترین عامل در تبدیل‌نمودن مارکسیسم، به درازای تاریخ تقریباً ۱۵۰سال‌هاش، به یدکی برای کاپیتالیسم می‌باشد. در نظر گرفتن دولت، طبقات و خشونت به‌عنوان مراحل اجتناب‌ناپذیر پیشرفت و تحول اجتماعی، به معنای کوچک‌انگاشتن و حتی هیچ انگاشتن مقاومت عظیم جامعه ارگانیک و طبیعی تا روزگار امروز می‌باشد. این خودبه‌خود پیشکش‌نمودن دودستی تاریخ به نیروهای سلطه‌طلب می‌باشد. شاید هم بدون آنکه خود متوجه باشیم وجود طبقات را همچون سرنوشت دیدن، در حکم تبدیل‌شدن به بازیچه‌ای برای ایدئولوگ‌های نظام طبقاتی می‌باشد. از این جهت به معنای ایفای خطرناک‌ترین نقش تحت نام مبارزه برای ستمدیدگان و استثمارشوندگان می‌باشد. در حقیقت تاریخ تحت استیلای این گونه جریانات ایدئولوژیک و سیاسی باقی گذاشته شده است.

هیرارشی و جامعه طبقاتی رشد نمودند اما این یک جبر نمی‌باشد. هیرارشی و دولت متکی بر آن را نیروهایی به‌وجود آوردند که توسط زور و فریب آن را اداره می‌کردند. در مقابل این‌ها، نیروهای اساسی جامعه طبیعی مقاومتی بی‌پایان و همیشگی را از خود نشان داده و در این روند مقاومت، این نیروها به‌طور دائم محدود گردانیده شده و در حادترین عرصه‌ها و دوره‌ها تحت فشار و در تنگنا قرار گرفته‌اند. امکان ورود آنها به عرصه‌ها و دوره‌های دیگر به هیچ وجه فراهم نگردیده است. اساسی‌ترین سیاست و تبلیغات نظام حاکم این دیدگاه را که کل جامعه از طبقات و هیرارشی‌های دولتی تشکیل شده است تحکیم و تثبیت نموده‌اند. بازی‌ای که نام سرنوشت را بر آن نهاده‌اند، عنوان متافیزیکی این عملکرد می‌باشد. چنین به نظر می‌رسد که دین، مذهب، مکاتب فلسفی و علمی‌ای برجای نمانده‌اند که بدین بازی آلوده نگشته باشند. این هم نتیجه فشارهای فیزیکی و ذهنی عظیم به‌همراه سیاست و تبلیغات کافی ایدئولوژیکی در دولت‌های خدا- شاهی می‌باشد که ریشه آنها به هزاران سال قبل برمی‌گردد. برخی نام متولوژی و بعضی‌ها نام فلسفه را بر این بازی نهاده‌اند. در صورت عدم وجود چنین امکانی نیز آنرا مکتب علمی نامیده‌اند. نتیجه آن هم ایدئولوژی‌های دولتی و وضعیت امروزی دانش‌ها می‌باشد. هر چقدر در مورد سهم مارکسیسم در این مورد سخن بگوییم، بجا خواهد بود. سعی خواهم کرد این بازی‌ها و نقش آنها را گام به گام آشکار سازم.

نظام اهلی زن ـ مادر به اولین قربانی جامعه هیرارشیک تبدیل شد. در نظام اجتماعی زن در رأس اقشار سرکوب‌شده قرار می‌گیرد. عدم جایگیری این مرحله ـ که در ماقبل تاریخ از گستردگی زیادی برخوردار بود ـ در علوم اجتماعی نیز از ارزش‌های مستقر نظام بسیار ریشه‌دار مردسالار نشأت می‌گیرد. کشاندن گام‌به‌گام زن به جامعه

هیرارشیک و از دست رفتن خصوصیات نیرومند اجتماعی وی اساسی‌ترین ضد انقلاب در جامعه می‌باشد. حتی امروزه هم اگر وضعیت زن را در یک خانواده فقیر مورد بررسی قرار دهیم، غیرممکن است که با جوانب دهشتناک این فشار و فریب مواجه نشویم. منحصربودن ارتکاب جنایت‌های مرتبط با عشق و ناموس به مرد ـ حتی به‌علت ساده‌ترین دلایل ـ نشان کوچکی از واقعیت امر است. توضیح این مرحله از طریق ربط‌دادن آن به تفاوتهای بیولوژیک، خطایی بسیار اساسی خواهد بود. در روابط اجتماعی، نقش بیولوژیکی و یا قوانین آن، اعتبار چندانی ندارند. اگر دارای اعتبار باشد، تنها در ارزیابی روابط میان نر و ماده است که این مورد هم برای تمامی گونه‌ها صدق می کند. اساساً فرهنگ زن ـ مادر از طریق دلایل اجتماعی تحت حاکمیت درآورده شده است. فشار اعمال شده و حاکمیت ایدئولوژیک به تمامی به این امر بستگی دارد. مرتبط ساختن آن به غریزه جنسی و یا سعی در توجیه آن با استفاده از روانشناسی، انحراف خطرناکی خواهد بود.

مردی که توسط شکار نیرومند شده و گروهی را به دور خود جمع نموده است پس از پی‌بردن کامل به این نیرو و قبولاندن آن به دیگران، رفته‌رفته نظام اهلی زن ـ مادر را به کنترل خود درآورده است. عالی‌ترین نمود آن را می‌توان در دولت ـ شهرهای سومر مشاهده کرد. نوشته‌هایی که روی لوحه‌ها حکاکی گردیده‌اند، این حقیقت را با زبان شعری بسیار فوق‌العاده‌ای بیان نموده‌اند. داستان الهه اوروک، اینانا که دولت ـ شهر سومر را تأسیس کرد، بسیار شایان توجه می‌باشد. این داستان به‌عنوان انعکاس‌دهنده مرحله‌ای است که در آن هنوز فرهنگ زن و فرهنگ مردسالار وجود داشته و خاطرات دوره‌ای را بیان می‌دارد که بسیار دشوار سپری شده است. رفتن الهه اوروک، اینانا، به سرای انکی خدای اریدو، توسط راهکارهای گوناگون و بازپس گرفتن و به اوروک بازگردانیدن ۱۰۴ "مه" که قبلاً متعلق به خود وی بوده‌اند در توضیح و تحلیل این مرحله از نقشی کلیدی برخوردار است. "مه"ها در واقع دستاوردهای اساسی تمدن می‌باشند. اینانا با اصرار تأکید می‌ورزد که این دستاوردها متعلق به زن و الهه مادر بوده، انکی که خدای مرد است نقشی در آن نداشته و با توسل به زور و حیله از او دزدیده است. تمام تلاش اینانا بر این اساس است که این فرهنگ را دوباره به‌دست آورد.

چنین حدس زده می‌شود که این داستان‌ها در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد سروده شده باشند. در این دوره، نیروی الهه مادر با نیروی خدای مرد در توازن می باشد. بعد از این دوره، این فرهنگ که گام‌به‌گام پسرفت می کند آنقدر بی‌رحمانه مورد هجوم قرار می گیرد که زن بعدها خود را در مرکز تمدن آن‌دوره، یعنی نیپور (نیویورک آنروز)، در فاحشه‌خانه‌ای به‌نام "مسقطین" می‌یابد. در حالی که کاهنان در زیگورات‌ها برای خود حرمسرا برقرار می‌سازند، برای مردم نیز فاحشه‌خانه‌ها ایجاد می‌نمایند. در داستان "انوما الیش" که درسال‌های ۲۰۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است، الهه تیامات، عجوزه و ساحره‌ای هولناک است و زنی را نمایندگی می کند که باید تکه‌تکه شده و از بین برود. واژه هولناک، منعکس‌کننده محکومیت اعمال‌شده می‌باشد. ادیان تک‌خدایی و ساختار جامعه بورژوازی بعد از این مرحله، زن خوش‌نوا و پر زر و زیور را در قفس محبوس نموده و این شیوه از "زن‌بودن" را تکامل می‌بخشند. در نظام‌های تاریخی ـ اجتماعی چنان تبلیغات وسیع و فشرده ایدئولوژیکی را برای موقعیتی که زن بدان گرفتار آمده است به راه انداخته‌اند که حتی خود زن هم در ذهن خویش آن را سرنوشت قلمداد نموده و

به‌جای‌آوردن ضروریات این وضعیت را همچون لازمه این سرنوشت به‌شمار می‌آورد. ادیان تک خدایی این امر را به‌عنوان فرمان خداوند به‌حساب می‌آورند. فلسفه یونان، زن را همچون عامل ضعف نشان می‌دهد. هرگونه طرز برخورد تحقیرآمیزی همانند درنظر گرفتن زن به‌عنوان انبوهی از ماده متلاطم و یا کشتزاری که مرد شخم می‌زند، روا شمرده می‌شود.

تا زمانی‌که موقعیتی که زن همزمان با آغاز نظام هیرارشیک در آن قرار گرفت، تجزیه و تحلیل نگردد، نه دولت را می‌توان توضیح داد و نه ساختارهای جامعه طبقاتی‌ای را که دولت بدان متکی است. به همین دلیل است که نمی‌توان از گرفتارآمدن به اساسی‌ترین خطاها، رهایی یافت. زن نه به‌عنوان یک جنس، بلکه به‌عنوان یک انسان از جامعه طبیعی بریده شده و به وسیع‌ترین و جامع‌ترین بردگی محکوم گردیده است. تمامی اشکال دیگر بردگی در پیوند با بردگی زن به‌وجود می‌آیند. بنابراین تا زمانی‌که بردگی زن مورد تجزیه و تحلیل قرار نگیرد، توضیح و تحلیل انواع دیگر بردگی غیرممکن می‌باشد. تا زمانی‌که بردگی زن سپری نگردد، دیگر بردگی‌ها سپری نخواهند گشت. زن دانای جامعه طبیعی، فرهنگ الهه ـ مادر را به مدت هزاران سال زیسته است. الهه مادر ارزشی است که همیشه در حال تعالی‌یافتن است. در این صورت، درازمدت‌ترین و جامع‌ترین فرهنگ اجتماعی چگونه سرکوب گردیده و به بلبل پرزرق و برق قفس در روزگار امروز تبدیل گشت؟ ممکن است مدهوش این بلبل شوند، اما او یک اسیر می‌باشد. تا زمانی‌که این طولانی‌ترین و ریشه‌دارترین اسارت سپری نگردد، هیچ نظام اجتماعی‌ای نخواهد توانست دم از برابری و آزادی بزند. این که سطح آزادی و برابری زن، سطح آزادی و برابری جامعه را تعیین می‌نماید، قضاوتی صحیح می باشد. تاکنون تاریخ زن به شیوه‌ای صحیح و حقیقی نوشته نشده است. در هیچ یک از علوم اجتماعی، جایگاه زن به شیوه‌ای واقعبینانه مشخص نگردیده است. حتی آنهایی که می‌گویند برای زن بیشترین احترام قائلیم این احترام تنها به نسبتی که به ابزاری برای آرزوها و امیال آنها تبدیل می‌شود، صدق می‌کند. حتی در روزگار امروز هم، هیچ‌یک از مردان، زن را به‌عنوان دوستی انسانی نمی‌پذیرند، بلکه وی را تنها برای جنسیتش می‌خواهند. دم‌زدن از دوستی با زن همان، رسوایی و افتضاح جنسی در روز دوم این دوستی همان. دوستی تنها در میان مردها معتبر می‌باشد. جستجونمودن و یا آفریدن مردی که این طرز برخوردها را پشت‌سر نهاده باشد، باید به‌عنوان یکی از اساسی‌ترین گام‌های آزادی‌خواهانه ارزیابی گردد. سعی خواهم کرد که در بحثهای بعدی این موضوع را به شیوه ژرف‌تری تحلیل نمایم.

فشار و وابسته‌سازی‌ای که در جامعه هیرارشی، پیران باتجربه برروی جوانان اعمال می‌دارند، باید به شیوه‌ای جدی مورد بحث قرار گیرد. این موضوع که تحت‌عنوان ژرنتوکراسی(پیرسالاری) وارد ادبیات گردیده است، یک حقیقت می‌باشد. تجربه از یک سو پیران را نیرومند می‌سازد اما از سوی دیگر کهولت سن آنها را رفته‌رفته ضعیف و فاقد نیرو می‌گرداند. این ویژگی‌ها پیران را ناچار می‌کند که جوانان را به خدمت خود گیرند. این کار را با شستشوی مغزی آنان انجام می‌دهند و تمامی اعمال و حرکات آنان را به خود وابسته می‌سازند. مردسالاری از این پدیده نیز نیرو می‌گیرد. با بکارگیری نیروی جسمانی آنان، می‌توانند که گفته‌های خویش را به اجرا بگذارند. این شیوه وابسته‌سازی که برروی جوانان اعمال می‌گردد، در ابعاد ژرفتری تا روزگار امروز ادامه یافته است که این برتری تجربی و

ایدئولوژیکی را نمی‌توان به‌راحتی از میان برداشت. آزادی‌خواهی جوانان از این پدیده تاریخی نشأت می‌گیرد. از فرزانگان پیر گرفته تا دانشمندان و نهادهای علمی امروز جوانان را از دسترسی به حیاتی‌ترین بخش مربوط به دانشهای استراتژیک و حساس محروم نگه می‌دارند. آنچه که در اختیار آنها قرار داده می‌شود، بیشتر معلوماتی هستند که آنان را تخدیر نموده و وابستگی‌شان را تداوم می‌بخشد. حتی هنگامیکه معلومات نیز ارائه می‌گردند، ابزارهای لازم جهت عملی‌نمودن آن معلومات را در اختیار جوانان نمی‌گذارند. این اغفال همیشگی جوانان یک تاکتیک تغییرناپذیر مدیریتی می‌باشد. استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که از سوی نظام‌های مبتنی بر فشار و تبلیغات سیاسی-ایدئولوژیک بر روی زنان اعمال می‌گردند، درمورد جوانان نیز صدق می‌کند. آزادی‌خواهی مداوم جوانان با محدودیت‌های ناشی از ویژگی‌های سنی و جسمانی آن مرتبط نیست، بلکه از این فشار ویژه اجتماع نشأت می‌گیرد. اصطلاحاتی نظیر عیاش، خام و لاابالی کلمات اساسی تبلیغاتی‌ای هستند که برای تحقیرنمودن جوانان درست شده‌اند. وابسته‌سازی آنها به غریزه جنسی و دگماهای شدید و خارج‌ساختن آنها از حالت عصیان، به منظورممانعت از جهت‌یابی انرژی جوانان بسوی مخالفت با سیستم و تحکیم‌نمودن نظام موجود صورت می‌گیرد.

بازداشتن جوانان از حرکت بسوی آزادی کار مشکلی می‌باشد. جوانان قشری هستند که بیش از همه بلای جان نظام می‌شوند. به‌دلیل اینکه به صحت این امر در طول تاریخ به خوبی آگاهند، تمامی روشها جهت قربانی‌نمودن جوانان تحت نام آموزش گرفته تا سایر روشهایی که حتی به ذهن و خیال هم خطور نمی‌کند، بکار برده شده است. بعد از زنان، گرفتار آمدن جوانان به این وضعیت در اوج‌گیری جامعه هیرارشیک نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده است. اینکه نظام‌هایی که جوانان را به کنترل خویش درآورده‌اند خود را در زمره نیرومندترین نظام‌ها به‌شمار می‌آورند، امر بیهوده‌ای نیست. تمامی نظام‌های اجتماعی دولت‌گرا که بعدها ظهور کردند، راهکارهای مشابهی را در مورد جوانان اعمال می‌نموده‌اند. جوانانی که مغزشان را بدینگونه شستشو داده‌اند، می‌توانند در پی هر کاری دوانده شوند. می‌توانند سخت‌ترین کارها ازجمله جنگ را به‌عنوان شغل برگزینند. برای انجام تمامی کارهای سخت و دشوار در خط مقدم قرار داده می‌شوند. سیاست وابسته‌سازی جوانان و تلاش برای القای ایده‌ها و عقاید به آنها که در اصل ناشی از ضعف یا قوت پیران است، بدون اینکه سرعت و پیوستگی‌اش را از دست بدهد، باعث شده است که جوانان به یکی از نیرومندترین ابزارها جهت تداوم نظام حاکم تبدیل گردند. دوباره بر این امر تأکید می‌نمایم که جوانی پدیده‌ای جسمانی نیست، بلکه پدیده‌ای اجتماعی می‌باشد، درست همانطوری که زن‌بودن پدیده‌ای جسمانی نیست بلکه پدیده‌ای اجتماعی می‌باشد. ریشه‌یابی تحریفات موجود در مورد این دو پدیده و آشکار ساختن آنها اساسی‌ترین وظیفه علوم اجتماعی می‌باشد.

این مسئله شامل کودکان نیز می‌شود. در حقیقت نظامی که زنان و جوانان را به زنجیر درآورده باشد، کودکان را نیز به‌شیوه‌ای غیرمستقیم تحت کنترل خویش قرار داده است. برملا ساختن جوانب بسیار انحرافی طرز برخورد جامعه هیرارشیک و دولت‌گرا با کودکان از اهمیت شایانی برخوردار است. عدم آموزش صحیح کودکان از طرف مادر باعث می‌شود که تمامی مراحل بعدی زندگی آنان بر تحریف و گمراهی استوار گردد. نظام آموزشی متکی بر تکذیب و فشار فراوان برای کودکان ایجاد می‌شود. با توسل به شیوه‌های بسیار گوناگون سعی می‌گردد که کودک

در حالی که هنوز در گهواره است، به نظام وابسته گردد. این گفته که "در هفت سالگی چه باشد، در هفتاد سالگی هم همان خواهد بود" بیانگر این حقیقت است. برخورد آزادانه جامعه طبیعی با کودکان همیشه در حد یک رویا باقی مانده و هیچگاه به آنها اجازه داده نمی‌شود که مطابق رؤیاهایشان زندگی کنند. یکی از اصیل‌ترین وظایف این است که بگذاریم کودکان مطابق خیال‌های طبیعی‌شان زندگی کنند.

بار دیگر لازم به تأکید است که نباید با دیده جبر به قدرتمندشدن روابط مردسالارانه نگریست, همچنین جهشی صرف نیست که بتوان آنرا همچون نتیجه و یا لازمه یک قانون در نظر گرفت. این مرحله‌ای اساسی در روند طبقاتی‌شدن و تشکیل دولت می‌باشد که بایستی به شیوه‌ای جدی به آن پرداخت. شکل‌گیری روابط موجود در اطراف زن- مادر به شیوه همبستگی ارگانیک و نه بر اساس قدرت و اتوریته، با ماهیت جامعه طبیعی سازگار است. این شیوه روابط، موجب انحراف نمی‌شود و درهای آن بر روی اتوریته دولت بسته است. به‌دلیل ساختار ارگانیکی‌اش نیازمند اتکا بر زور و دروغ نیست. این مورد همچنین آشکار می‌سازد که چرا شمانیسم اکثراً دین مردها می‌باشد. اگر از نزدیک شمانیسم را مورد بررسی قرار دهیم به راحتی پی می‌بریم شغلی است که بیشتر مغلطه‌اندازی و نمایش قدرت می‌باشد. برای آنکه با سوءاستفاده از خلوص و پاکی جامعه طبیعی بتوانند اتوریته زیرکانه و فریبکارانه خود را رواج دهند، با رغبت و دقت فراوان قدرت و متولوژی لازم را تدارک می‌بینند. از این پس شمن در مسیر راهب‌شدن و تبدیل‌شدن به انسانی دینی قرار می‌گیرد و روابط او با جدّ سالمند روبه هم‌پیمانی می‌نهد. برای ایجاد حاکمیت مطلق خویش، به افراد تحت امر که شکارچیانی قوی باشند احتیاج دارد. گروهی که بیشترین اطمینان را به قدرت و مهارتهای شکاری خویش دارد، به سوی مبدل‌شدن به نخستین هسته نظامی گرایش پیدا می‌کند. ارزش‌ها و مهارت‌ها رفته‌رفته در دستان این اتفاق سه‌گانه انباشته می‌گردند. جمعی که پیرموان زن- مادر گردآمده‌اند در نتیجه حیله‌گری آنان (اتفاق سه گانه) به‌تدریج پراکنده می‌شوند. نظام اهلی به تدریج تحت کنترل درمی‌آید. زن که قبلاً از نیروی تأثیرگذاری بر مردان برخوردار بوده و ذی نفوذ بود، رفته‌رفته تحت سلطه اتوریته جدید قرار می‌گیرد.

تحمیل نخستین اتوریته نیرومند بر زن، امری تصادفی نیست. زن نیروی جامعه ارگانیک و نماینده آن می‌باشد. بدون گذار از او، پیروزی مردسالاری امکان‌پذیر نبوده و فراتر از آن، نمی‌توان به مرحله ایجاد نهاد دولت پای گذاشت. گذار از نیروی زن ـ مادر از معنایی استراتژیک برخوردار می‌باشد. با نگاهی به داده‌های موجود و همچنین متولوژی سومر درمی‌یابیم که این دوره به شیوه‌ای بسیار دشوار سپری شده است. نماد لیلیت ـ حوا، موجود در ادیان تک‌خدایی، ویژگی‌های این مرحله را به شکل برجسته‌ای منعکس می‌سازند. در حالی‌که لیلیت سر فرود نیاورده و تسلیم نمی‌گردد, حوا نماد زن تسلیم‌شده می‌باشد. به‌طوریکه، ادعای مبنی بر آفریده‌شدن وی از استخوان دنده مرد نیز معیاری برای میزان وابستگی وی محسوب می‌شود. از طرف دیگر تمامی لعنت‌ها، افتراها و دشنام‌هایی نظیر جادوگر و دوست شیطان که در شخص لیلیت به زن داده شده است، دال بر وجود نزاع‌هایی بزرگ می‌باشد. در عین حال، نشان‌دهنده فرهنگ، فکر و عقایدی است که هزاران سال بر این اساس ادامه داشته است. تا زمانی‌که تنزل جایگاه اجتماعی زن مورد تجزیه و تحلیل قرار نگیرد، ویژگی‌های اساسی موجود در جامعه تحت حاکمیت مرد ـ که بعدها به وجود می‌آید ـ درک نخواهند شد. چگونگی نهادینه‌شدن اجتماعی "مردبودن"، به ذهن نیز خطور نمی‌کند.

همچنین تا زمانی که نهادینه‌شدن اجتماعی مرد درک نشود، نهاد دولت تجزیه و تحلیل نخواهد شد و فرهنگ "جنگ" و "اقتدار" نیز که با دولت در ارتباط می‌باشد، ناشناخته خواهد ماند. تأکید فراوان ما برروی این موضوع بدین خاطر است که از خداوند، اشخاص ترسناک و هرگونه محدودیت، استثمار و کشتار حاصل از طبقاتی‌شدن توضیحی شفاف و واقعی ارائه دهیم. اگر با دیده قداست به این نفرین انسانیت یعنی اقتدار سیاسی و دولت نگریسته شود، این به معنای وقوع پلیدترین ضدانقلاب در ذهنیت انسانیت خواهد بود؛ که این امر هم به‌وقوع پیوسته است. تمامی نظریات حتی مارکسیسم نیز که این امر را به‌عنوان فاکتوری جبری برای پیشرفت در نظر می‌گیرند خطرناک‌ترین ضدانقلابی می‌باشند. به‌طور قطع اگر تاریخ از این لحاظ از غربال انتقاد گذرانده نشده و بر حقیقت و راستی استوار نگردد، هیچ انقلابی نخواهد توانست که از تبدیل‌شدن به یک ضد انقلاب در مدت زمان کوتاهی رهایی یابد.

هنگامی که دنیای جامعه طبیعی زنان، جوانان و کودکان با تأسیس هیرارشی‌ای متکی بر قدرت و فریب (متولوژی) تخریب می‌شود و به شکل غالب جامعه جدید تبدیل می‌شود، ضدانقلاب دیگری به‌صورت ریشه‌ای متداخل با این مرحله رشد می‌یابد؛ که آن‌هم مرحله در تضاد قرارگرفتن با طبیعت و روی آوردن به تخریب آن می‌باشد. این فرضیه که در صورت عدم وجود شکارچی و جنگجو، امکان تداوم حیات و پیشرفت جامعه وجود نمی‌داشت، صحیح نیست چرا که شمار گونه‌های جانوری که از گوشت تغذیه نمی‌نمایند هزاران بار بیشتر از تعداد گونه‌های گوشتخوار است وگونه‌های جانوری بسیار کمی از گوشت تغذیه می‌کنند. با نگرشی عمیق به طبیعت می‌بینیم که برای حیات جانوران، قبل از هر چیز پوشش گیاهی غنی‌ای به‌وجود می‌آید. رشد جانوری نتیجه رشد گیاهی می‌باشد. رابطه دیالکتیکی میان آنها بدین شیوه است. زیرا جانوری وجود ندارد تا نخستین جانور،آن‌را بخورد. آن جانور از گیاهان تغذیه می‌نموده است. باید تغذیه از گوشت را به‌عنوان یک انحراف در نظر گرفت. اگر تمامی جانوران همدیگر را می‌خوردند، گونه‌های زنده جانوران هرگز به‌وجود نمی‌آمدند. این در عین حال، با قوانین تکامل در تضاد می‌باشد. از گرایشات اساسی طبیعت همیشه انحرافاتی چند پدید می‌آیند. اما اگر این انحرافات را اساس و مبنا قرار دهیم، در مورد هر گونه‌ای که باشد، نسل آن از بین خواهد رفت. برجسته‌ترین نمونه این واقعیت را می‌توان در وضعیت جفت‌ها (دو جنس) دید به شرطی که اجتماعی نباشند. اگر هر کدام از جفت‌ها رابطه‌ای جنسی براساس اجتماعی‌بودن نداشته باشد و تنها رابطه همجنسی (هموسکس) برقرار نماید، نسل انسان به خودی خود منقرض خواهد شد. این توضیح مختصر به تنهایی انحرافی‌بودن پیشرفت و تحول اجتماعی مبنی برشکار و جنگاوری را به بهترین وجه بیان می‌دارد.

پیامدهای معنوی فرهنگ کشتن بسیار سنگین‌تر از پیامدهای مادی آن است. تجمع و یا گروهی که کشتن حیوانات و همنوعان خویش را ـ به جز موارد ضروری دفاع از خود ـ به‌عنوان شیوه زندگی خود به فرهنگ تبدیل می‌نماید، در جهت تحرک بیشتر ماشین جنگی خویش هر نوع ابزار و نهادی را ایجاد خواهد کرد. در حالی که دولت به‌عنوان نهاد اساسی قدرت مهیا می‌گردد، نیزه، سپر و تبرهای جنگی نیز به‌عنوان ارزشمندترین ابزارها افزایش می‌یابند. ظهور جامعه پدرسالار برخاسته از جامعه طبیعی مادر (اصیل) که در حکم خطرناک‌ترین انحراف تاریخی می‌باشد، در عین حال ریشه شیوه‌های وحشتناک کشتار و استثماری است که تا روزگار امروز ادامه دارد. این امر

گذشته از آنکه یک سرنوشت و یا شرط جبری برای پیشرفت باشد، یک انحراف به‌تمام معنا می‌باشد. وضعیتی شبیه "سلطان‌بودن" شیر به‌وجود می‌آید. همچنین به دیالکتیک مار-موش می‌ماند. اگر از هم اکنون تئوری‌های دولت را تئوری مار -موش بنامیم، به واقعیت بسیار نزدیک‌تر خواهد بود. لقب شمار بسیاری ازمردان "اصلان" به معنای شیر می‌باشد. این ویژگی‌ای است که بسیاری شیفته آن هستند. من هم می‌پرسم "برای خوردن چه کسی؟"

در این اواخر -بر اساس معلومات اندکی که دارم- اطلاع یافتم که سری آخر فیلم "ارباب حلقه‌ها- بازگشت سلطان" یازده جایزه اسکار دریافت نموده است. موضوع فیلم از بین رفتن انگشتری است که نماد اقتدار می‌باشد. این خیالی است که از ایالت متحده آمریکا انتظار آن می‌رود. شاید هم مرحله‌ای از شستشوی مغزی است که به‌علت فرو افتادن ماسک اقتدار، به‌عنوان تدبیری اولیه و در جهت اعمال سیاست‌های ظریف گلوبالیزم آغاز شده است؛ دوره تشکیل پارادیم‌های نوین می‌باشد. لازم است از آمادگی برخوردار باشند. آنان عاقلند؛ زیرا به خوبی می‌دانند که اگر چهره حقیقی اقتدار کلاسیک آشکار گردد، نیرویی برای‌شان باقی نخواهد ماند. نیروهای حاکمی که دنیا را هدایت می‌کنند، به‌جای آوردن مستلزمات خداوندی -مبنی بر اینکه بر هر چیزی واقفند و در قرآن هم از "نزدیک‌بودن خداوند حتی از رگ گردن به انسان" بحث به میان می‌آید -و پیشبرد عاری از نقص آن را اساس‌ترین وظایف خویش به شمار می‌آورند.

ایستگاهی که فرهنگ شکار و جنگ بدان می‌رسد، سازماندهی نظامی می‌باشد. سازماندهی نظامی به تناسب فروپاشی جامعه اتنیکی و طبیعی رشد می‌یابد. در حالی‌که سازماندهی پیرامون زن -مادر براساس پیشبرد روابط مبتنی بر نسب، خویشاوندی و روابط قبلی می‌باشد، سازماندهی نظامی مردانی را اساس قرار می‌دهد که از این روابط گسسته باشند. پرواضح است که دیگر هیچ شکلی از جامعه طبیعی تاب ایستادگی در برابر این نیرو را نخواهد داشت. روابط اجتماعی -که بدان روابط مدنی نیز اطلاق می‌گردد- به خشونت و فشار اجتماعی تبدیل شده است. صاحبان زور نیروی تعیین‌کننده می‌باشند. بدین ترتیب، راه بر مالکیت خصوصی نیز گشوده می‌شود. به‌راحتی می‌توان پی برد که در پایه و اساس مالکیت نقش زور نهفته است. انحصارطلبی توسط زور و خون، احساس خودپرستی را بسیار نیرومند می‌سازد. اگر روابط، تحت حاکمیت درنیایند ابزار زور پیشرفت ننموده و بکار برده نخواهند شد. حکمرانی کردن نیز با مالکیت در ارتباط است. ویژگی تصاحب که در درون حکمرانی وجود دارد، رابطه‌ای دیالکتیکی است. تصاحب هم اساس تمامی نظام‌های مالکیتی می‌باشد. از این پس، مرحله‌ای آغاز می‌گردد که در آن با دیده ملک به گروه، زن، کودکان، جوانان، عرصه‌های حاصلخیز زراعت و شکار نگریسته می‌شود. بدین ترتیب مرد نیرومند با تمام عظمت خویش برای نخستین‌بار ظهور می‌یابد. فاصله زیادی تا تبدیل‌شدن به خدا- سلطان باقی نمانده است. شمن-کاهن نیز به ایجاد متولوژی این مرحله می‌پردازد. آنچه که باید انجام گیرد، جای‌دادن این ساختار جدید به‌عنوان پیشرفتی عظیم در ذهن انسان تحت حاکمیت می‌باشد. جنگ کسب مشروعیت هم دست کم به اندازه خشونت محض مستلزم تلاشی هنرمندانه می‌باشد. لازم است چنان ایمانی در ذهن انسان جای داده شود که در حکم یک قانون مطلق باشد. تمامی داده‌های جامعه‌شناختی نشان می‌دهند که اصطلاح "خداوند حاکم" در این مرحله به‌وجود آمده است. در عقیده توتم -که در جامعه طبیعی مرسوم بود- روابط مبتنی بر حاکمیت وجود ندارد؛ به‌عنوان نماد کلان حالت یک تابو را

داشته و مقدس می‌باشد. زندگی کلان به هر شیوه‌ای که باشد، اصطلاح‌سازی نمادین آن نیز به همان شیوه انعکاس می‌یابد. تا زمانی که وابستگی شدیدی به زندگی و قوانین مربوط به سازماندهی کلان وجود نداشته باشد، نمی‌توان به زندگی اندیشید. بنابراین توتم به‌عنوان عالی‌ترین و مرتفع‌ترین نماد هستی، مصون و مقدس به شمار آمده و مورد تقدیر و احترام قرار می‌گیرد. چیزی است که از میان پرفایده‌ترین اشیاء، حیوانات و گیاهان برگزیده خواهد شد. هر آنچه که در طبیعت به کلان زندگی می‌بخشد، به‌عنوان عقیده و نماد کلان به‌شمار خواهد آمد. بدین ترتیب، دین جامعه طبیعی هم حاکی از عجین گشتن با طبیعت می‌باشد. این دین منشاء و سرچشمه ترس نیست، بلکه عامل نیرومندی است. شخصیت و نیرو می‌بخشد.

خداوندی که در جامعه جدید رفیع می‌گردد، از توتم گذار نموده وآن را استتار خواهد نمود. در قله کوه‌ها، اعماق دریاها و در عرش آسمان‌ها بدنبال مکانی برای او خواهند بود. نیروی حاکمیتی آن مورد تأیید قرار خواهد گرفت. چقدر هم به طبقه اربابان نوظهور می‌ماند! در عهد قدیم ـ و به تبع آن در انجیل و قرآن ـ یکی از نام‌های خدا رب است که به معنای ارباب می‌باشد. طبقه جدیدی همراه با بخشیدن صفت خداوندی به خویش، ظهور می‌نماید. "ال" و "الوهیم" که از میان اسامی خدا، شناخته‌شده‌ترین آنها می‌باشند، به معنای "متعال" بوده و از جد و یا شیخی که از میان قبایل صحرا برمی‌خیزد، مژده می‌دهد. در تمامی کتاب‌های مقدس، پیدایش خداوند جدید با ظهور پدرسالاری همراه بوده و هر دو پدیده به شیوه شگفت‌انگیزی عجین گشته‌اند. در کتاب "ایلیاد هومر، رامایانای هندیان و کالاولای فینیلی‌ها" هم، این امر را بخوبی می‌توان مشاهده کرد. در صورتی که جامعه جدید نتواند در اذهان مشروعیت یابد، شانسی برای حیات نخواهد داشت. هیچ واحد اجتماعی تا زمانی که اقناع نگردد، به مدت طولانی اداره نخواهد شد. تأثیر زور در مدیریت، لحظه‌ای می‌باشد. بنابراین در جامعه جدید، اعتقادی پایدار به‌وجود می‌آورند. تحقیق و پژوهش در نمونه تاریخی سومر، به‌لحاظ دارابودن اولین نوشته‌های اورژینال در این مورد، بسیار جالب توجه می‌باشد. آفریدن خداوند از سوی سومریان خارق‌العاده است. به‌ویژه اینکه فروپاشی الهه مادر و حاکم گشتن پدرسالاری گوهر تمامی داستان‌ها را تشکیل می‌دهند. مبارزه میان اینانا و انکی، مردوك و تیامات، این داستان‌ها را از اول تا آخر به خود اختصاص داده است. انجام پژوهش‌های جامعه‌شناختی راجع به این داستان‌ها، که در تمام داستان‌های بعدی و در کتاب‌های مقدس انعکاس یافته‌اند، معلومات بی‌نظیری را در دسترس‌مان قرار می‌دهد. بیهوده نیست که گفته می‌شود تاریخ از سومریان آغاز می‌گردد. تجزیه و تحلیل ادیان، روایات ادبی، حقوقی، دمکراسی و دولت با تکیه بر سنگ‌نوشته‌های سومریان، شاید هم یکی از راه‌های اساسی نزدیک به حقیقت است که خواهد توانست علوم اجتماعی را به انجام جهشی نو وادارد.

ضد انقلابی که ذهنیت پدرسالاری آن را به‌وجود آورد، شاید هم بزرگ‌ترین اقدام انحرافی در تاریخ باشد. این انحراف آنچنان در ذهنیت انسان و جامعه ریشه دوانیده است که امروز هم نمی‌توانیم این تأثیر را از میان برداریم. هنوز هم کاهنان سومر بر ما حکمرانی می‌کنند. نهادهای دولتی و خدایانی که آنها را برای مشروعیت یافتن ایجاد نموده‌اند، بدون اینکه فرصت چشم‌گشودن بدهند، ما را اداره نموده و بر دیدگاه‌های اساسی و پارادیم‌های ما حاکمند. چنان به‌نظر می‌رسد که منظور آلبرت انیشتین از گفته "گذار از عادات و سنت‌ها، بسیار مشکل‌تر از شکافتن اتم است"

بیشتر در مورد این روابط باشد. به همین دلیل است که هنوز هم در زادگاه تمدن و دولت، در همین زیگورات‌ها و قصرهای کاهنان مقدس سومر و در میان دجله و فرات، یعنی در عراق، جنگ و استثماری بی‌رحمانه به شیوه‌ای که با هیچ یک از معیارهای انسانی نمی‌گنجد، از زمان تأسیس آن نهادها تا بحال متوقف نشده است. پس می‌توان گفت جامعه پدرسالاری و تشکیل دولت نه تنها به نفع انسان نبوده‌اند بلکه به بزرگ‌ترین بلای جان او تبدیل گشته‌اند. این ابزار جدید (دولت) گاهی به مانند توپی برفی و گاهی به‌مانند توپی آتشین رفته‌رفته با ویران‌کردن پیرامون خود بزرگ خواهد شد و مقدس‌ترین مقدسات یعنی سیاره ما را به وضعیتی غیرقابل سکونت و زیست در خواهد آورد. عهد قدیم، پیدایش دولت را به هیولایی که از دریا سر بر می‌آورد (لویاتان) تشبیه می‌کند. پس می‌توان گفت که جنبه‌ای از کتاب مقدس هم به این حقیقت بزرگ پی برده است. روبه‌روشدن با لویاتان همچون اساسی‌ترین دغدغه به‌طور مداوم مورد تأکید قرار گرفته است. گفته می‌شود که اگر این هیولا کنترل نشود "هر کس را خواهد بلعید".

پایه‌های جغرافیایی و تاریخی این فرهنگ اجتماعی که سعی بر ارائه شمه‌ای از آن نمودم، بیشتر در کوهپایه‌های سلسله جبال زاگرس- توروس و دشت‌های مجاور آن پدیدار شده و در اینجا به آثار و بقایای مؤثر و نیرومند برجای‌مانده از جامعه طبیعی بر محوریت زن- مادر بر می‌خوریم که از بیست هزار سال قبل از میلاد، یعنی از زمان پایان یافتن آخرین دوره یخبندان به بعد، به‌وجود آمده است. در مجسمه‌های کشف شده، نظام خانگی، دوک نخ‌ریسی و آسیاب دستی، مرتباً ردپای زن را پیدا می‌کنیم. ویژگی‌های تأنیث (مونث‌بودن) در ساختار زبانی و الهه‌بودن اولین خدایان، نشانه‌ها و دلایل محکمی بر وجود جامعه طبیعی بر محوریت مادر می‌باشند.

در چهار هزار سال قبل از میلاد، پیشرفت اتوریته مردسالاری شتاب بیشتری به‌خود می‌گیرد. ملازمان نظامی موجود در جامعه جدید، نیرو گرفته و از آن به بعد درگیری‌های قبیله‌ای و نشانه‌هایی را دال بر نابودی و یا به زانو درآوردن همدیگر به وفور می‌بینیم. تداوم موجودیت عشایر تا به روزگار امروز، شاهدی بر به‌دشواری سپری‌شدن این مرحله می‌باشد.

پدرسالاری در آنجا گسترش یافته و باعث پیدایش طبقات و تشکیل دولت می‌گردد. سال‌های سه هزار قبل از میلاد شاهد پیدایش اولین دولت- شهرها در تاریخ بوده‌اند. درخشان‌ترین نمونه آن دولت - شهر اوروک می‌باشد. داستان گل‌گامش در اصل داستان تأسیس دولت - شهر اوروک می‌باشد. می‌توان گفت عظیم‌ترین انقلاب تاریخ، در پیرامون فرهنگ این شهر رخ داده است. افسانه ایناننا - انکی، با زبان شعری باشکوهی مشاجره و نزاع میان جامعه مادرسالار با جامعه پدرسالار را منعکس می‌سازد. داستان گل‌گامش بیان‌کننده نخستین ساختار اورژینال و باشکوه نمونه‌های عصر قهرمانی می‌باشد که در هر جامعه‌ای دیده می‌شود. اولین درگیری میان شهرنشینان- بربرها را در این داستان مشاهده می‌کنیم. زن هنوز به تمامی شکست نخورده است. اما مرد نیرومند، با توسل به ملازمان نظامی خویش گام‌به‌گام به حکمرانی بر جامعه خو می‌گیرد. جامعه متمدن با روایات ایدئولوژیک، نهادهای دینی و نخستین خاندان‌ها و دربارهایش، ظهور می‌کند.

ج ـ جامعه دولت‌گرا و شکل‌گیری جامعه برده‌داری

جامعه هیرارشیک، حلقه میان جامعه طبیعی و جامعه دولت‌گرای متکی بر طبقه است. یکی از ویژگی‌های بارز این مرحله آن است که اتوریته ماهیتی شخصی داشته و نظامی‌گری نیز محدود به شخص می‌باشد. نهادینه‌شدن اتوریته بیانگر تحولی کیفی است. در واقع، دولت، اتوریته‌ای می‌باشد که به وسیله نهادینه‌شدن استمرار یافته است. حال آنکه دولت شاید هم یکی از خطرناک‌ترین ابزارها در طول تاریخ باشد؛ با این وجود همچنان خصوصیت ناشناخته‌ماندن خویش را حفظ نموده است. نوع فرهنگی که دولت ایجاب می‌کند و تنوع منافعی که این نهاد برآورده می‌سازد، نقشی اساسی در ناشناخته‌ماندن آن ایفا می‌نمایند. هر آنچه که درباره آن گفته و نوشته شده، دولت را بیشتر مرموز نموده و به عدم درک آن کمک نموده است. هر اندازه تحلیل دولت به‌عنوان وسیله‌ای درخدمت زور اشتباه باشد، ارزیابی آن به‌عنوان یک اتوریته مقدس نیز به‌همان اندازه در خدمت مخفی ساختن حقایق خواهد بود. تحلیل دولت یکی از مسائلی است که علوم اجتماعی هنوز از عهده آن برنیامده است. تا زمانی‌که به تحلیلی جامع از دولت دست نیابیم، برخوردی چاره‌آفرین با هیچ یک از مسائل و پدیده‌های اجتماعی امکان‌پذیر نخواهد بود. در این تحلیلات نشان خواهم داد که اصلی‌ترین اشتباه حتی انقلابیونی همچون لنین نیز از تحلیل اشتباه دولت نشأت می‌گیرد.

در این تحلیلات مواردی که برای رسیدن به شناخت کافی از پدیده دولت ارائه گردیده‌اند، محدود می‌باشند. لزوم غنی‌ترساختن آن وجود دارد. به‌دلیل آنکه نمونه‌های اورژینال سومری و اسناد مکتوب آن در دسترس هستند، باید آنها را همیشه در نظر داشته باشیم. هنگامی‌که اندیشه و نهاد دولت را توضیح می‌دهیم باید از دیدگاه‌هایی مبتنی بر اینکه نوعی از دولت تأسیس شده، سپس از بین رفته و نوع دیگری جای آن را گرفته است دست برداریم. همچنین اگر اشکال بسیار متفاوت دولت و نیز فاصله میان گروه‌های اجتماعی دارای دولت را مبنا قرار داده و بر این اساس، راجع به تعداد زیادی از دولت‌ها بحث نمائیم با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو می‌شویم. ارائه تعریفی کلی از دولت به‌عنوان "جامعه‌ای در درون جامعه" و یا "جامعه دوم در درون جامعه اول" یعنی جامعه بالاتر که بر روی جامعه زیرین تشکیل شده است می‌تواند مفید واقع شود. طرز برخورد دوم که می‌تواند مفید واقع شود این است که دولت را به‌عنوان پدیده‌ای ارزیابی کنیم که همچون یک اصطلاح و یک نهاد، جامعه زیرین را تجزیه نموده و تأثیری مستمر بر آن دارد. اگر دولت را عبارت از هر نوع اتوریته ندانسته، بلکه به‌عنوان اتوریته‌ای سیاسی ـ نظامی در نظر بگیریم بسیار واقع‌بینانه‌تر بوده و در عین حال مکمل دو طرز برخورد فوق می‌باشد. تحلیلات و تعاریف گوناگون عالمان دینی، فلاسفه و دانشمندان از دولت به‌دلیل متکی‌بودن بر منافع و دیدگاه‌های آنها و تأثیرپذیرفتن از آن بسیار دور از عینیت است. بعلاوه، همیشه تنها به جنبه‌ای از دولت اهمیت می‌دهند. هنگامی‌که دولت به منافع آنان ضرر می‌رساند با گرفتار آمدن به سوبژکتیویسمی شدید آن را نفرین نموده و حقیقت وجودی آن را به کناری می‌نهند. پر واضح است که حتی انقلابیون نیز بر اساس موضعی اخلاقی و سودمند هنگامی‌که خواسته‌اند دولت را از بین ببرند آن را بسیار بد توصیف کرده و هنگام تأسیس آن نیز به‌عنوان نهادی بسیار خوب قلمداد نموده‌اند. پدیده دولت چنان ابزار اجتماعی‌ای است که کسی را که شخصاً بنیانگذار و فیلسوف آن نبوده و در برابر آن مسئول نمی‌باشد در تلاش برای

تصاحب آن، بدنبال جاذبه شدید اقتدار خود کشانده، از خود بی خود ساخته؛ بدین ترتیب وی را یا به سوی خداوندی و یا به سوی نابودی سوق می‌دهد.

استفاده از نامگذاری‌ها و صفاتی از قبیل پادشاهی، جمهوری، دمکراسی، مونارشی، الیگارشی، دیکتاتوری، استبدادی، برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری، ملی، یونیتر، فدرالی و... در تعریف دولت، درک ماهیت آن را مشکل‌تر می‌سازد.

کارهایی که کاهن سومر در حین بنا نهادن نهادی شبیه دولت انجام می‌داده است، شاید هم بهترین معلومات را جهت درک دولت در اختیار ما بگذارند. آنان درآغاز عبادتگاهی بنام زیگورات تأسیس می کنند. این ساختمان را به‌صورت چند طبقه روبه آسمان بلند می کنند که طبقه بالای آن متعلق به خدا و طبقه پایین آن متعلق به بردگان است. طبقات میانی را نیز بر روی نمایندگان طبقه متوسط می گشایند. زمین‌ها و خانه‌های اطراف عبادتگاه هم ضمیمه آن هستند. ابزار و وسایل تولید را در بخشی از عبادتگاه نگه می‌دارند. محاسبات مربوط به بازدهی بیشتر تولید را به شکلی بسیار دقیق انجام می‌دهند. آشکار است که این تشکل، یک جامعه نوین است. همچنین به چکیده‌ای از عناصر جامعه طبیعی و جامعه هیرارشیک قبل از خود شبیه است. اجزائی را که می‌توانند هم در تشکیل این جوامع و هم در تشکیل جامعه جدید مفید واقع شوند بکار گرفته و اجزای غیر مفید را که ایجاد مانع می کنند، دور می‌اندازند. به تمامی همچون مهندس جامعه‌ای مقدس کار می کنند. بعد از ایجاد این تشکل، در آغاز هر کس از آن راضی و خشنود است و جشن می گیرد. چرخی عظیم ایجاد شده که با استفاده از آب دجله و فرات به گردش درآمده و برای اولین بار در تاریخ محصولی فراوان را تولید می کند. آیا برای انسانیت جشنی بزرگ‌تر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟ این نظام، اگر بزرگ‌ترین نظام خداوندی نیست، پس چیست؟

بدون شک تشکیلات باشکوه موجود در دامنه‌های زاگرس- توروس یعنی جامعه طبیعی نوسنگی، این مؤسسات را تغذیه می‌نماید. وسایل تولید، گیاهان و انواع حیوانات به مدت هزاران سال از سوی جامعه زن- مادری در آنجا مورد استفاده قرار گرفته و به فرهنگ تبدیل شده است. مهارت کاهن در این امر نهفته است که این ارزش‌ها را به شیوه‌ای که جامعه‌ای فوقانی را به‌وجود بیاورند، بکارگرفته و با تنظیم در حوزه حاصلخیز پایینی دجله و فرات با استفاده از فن‌آوری آبیاری شیوه جدید تولید را ایجاد کرده است. ماهیت اساسی این آفریده دهشتناک تاریخ، چنین است. بعدها طبقات جدید به ساختمان زیگورات اضافه شده و یا دوباره آن را بر روی زیربناهای جدید ساخته‌اند.

مکان اصلی این جامعه فوقانی، شهر می‌باشد. این مکان که آن را جامعه متمدن و مدنی نیز می‌خوانند به اندازه‌ای که ذهنیت را تغییر داده به همان اندازه نیز در ساختار تولید مادی تحولاتی انقلابی انجام داده است. اما به عبارتی صحیح‌تر، پایه‌های یک ضد انقلاب بزرگ را در برابر جامعه طبیعی تشکیل می‌دهد. تاکنون ذهنیت شهر- دولت تحلیل نشده است. نظام فکری، خط، صنایع و هنرهای بسیاری را ایجاد کرده است. اما به چه قیمتی؟ قضاوت راجع به این مسئله که آیا این تحول را انقلاب شهری و یا ضدانقلاب بنامیم، مسئله بسیار مهمی است که نیازمند تأملی بسیار می‌باشد. نباید فراموش کرد که جریانات تاریخی بسیار و در رأس آنها ادیان تک‌خدایی در مقابل این ساختار ظهور کرده‌اند. وضعیتی که نسل انسان بدان گرفتار آمده است فراتر از بهشت، مشابه جهنم می‌باشد. به‌عبارت صحیح‌تر،

نمونه‌هایی از این وضعیت که تا به امروز نیز تداوم یافته‌اند نشان می‌دهند زندگی‌ای را که بهمراه آورده است اکثریت غالب آن جهنمی و تنها مقدار بسیار کمی از آن بهشتی بوده است. جامعه شهر ـ دولت از هر لحاظ دربرگیرنده حاکمیت، مالکیت و فشار است. عادت‌دادن انسان جامعه طبیعی به این نظام، کار چندان آسانی نبوده است. حاکمیت بر ذهن تمام انسان‌های موجود در شهر توسط خدایان ترسناک از یک سو، تبدیل‌کردن زن به ابزاری منحرف‌کننده ـ اولین شکل فاحشگی ـ از سوی دیگر، ویژگی بی‌قید و شرط این نظام می‌باشد. واداشتن انسان‌ها به پذیرفتن بردگی نیازمند نظارت مستمر بوده و تنها توسط این نهادهای ریشه‌دار امکان‌پذیر می‌گردد. هر دو نهاد نیز از ویژگی افیونی ریشه‌دار برخوردار می‌باشند.

ساختاری ذهنیتی که در پیرامون نخستین نمونه جامعه شهر ـ دولت شکل می‌گیرد، باعث می‌گردد که ساختار تولیدی در مراحل بعدی و در تمامی عرصه‌ها دائماً از توانمندی و تأثیر بیشتری برخوردار گردد. ظهور و افول این ساختار وابسته به ظهور و افول سومر نبوده، بلکه ذهنیت و ساختاری است که به شکل زنجیروار تا به امروز ادامه داشته است. نمونه‌های موجود در شهرهای مصر، هیتی‌ها و یونانیان با اندک تفاوتی نسخه‌هایی از این شکل اورژینال اولیه می‌باشند. اسناد و مدارک تاریخی به‌طور روزافزون این امر را به اثبات می‌رسانند که این ساختار سه‌گانه بر اساس نمونه سومر به‌عنوان نخستین حلقه به وجود آمده است. حلقه‌های چین، هند و روم که به این حلقه سه‌گانه اضافه گردیدند، حلقه‌های بعدی هستند که به جهان‌شمولی دست می‌یابند. به‌دلیل اینکه هدفمان نوشتن تاریخ نمی‌باشد راجع به این مراحل بحث نخواهیم کرد. آنچه را که خواستار اثبات آن هستیم، یگانگی و استمرار دولت می‌باشد. یگانگی وجودی و استمرار زمانی از ویژگی‌های مؤثر و فعال دولت می‌باشند. اگر هر یک از موارد تکراری تشکیل دولت را به شکل مجزا از هم و به‌عنوان یک نهاد جدید دولت در نظر بگیریم، چندان جوابگو نخواهد بود. تحلیل مکرر از یک ماهیت واحد سبب توسعه مفهوم آن نمی‌شود و تنها به تکرار آن می‌پردازد.

با بررسی دقیق نمونه سومر می‌توان دید که از همان آغاز در جامعه دولت‌گرا دو فونکسیون (کارکرد) به‌صورت متداخل عمل کرده‌اند. در فونکسیون اول، دولت به‌عنوان ابزار فشار و اتوریته مورد استفاده قرار می‌گیرد. در دومین فونکسیون نیز، در نظر گرفتن دولت به‌عنوان نظام عمومی تولید است که نیازهای تمام شهر را تأمین می‌سازد. این دوگانگی در ویژگی، به‌عنوان چالش اساسی دولت، انسان‌ها را همیشه به خود مشغول می‌دارد. نه می‌توان با آن همراه بود و نه می‌توان بدون آن بسر برد. دولت به‌عنوان ابزار فشار و حاکمیت یکی از تحمل‌ناپذیرین نهادهاست اما به‌عنوان ابزار تولید و امنیت به راحتی نمی‌توان از آن دست کشید. سؤال اساسی‌ای که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا از همان آغاز، تولید و امنیت همگانی ـ جهت منافع مشترک جامعه ـ فشار و اتوریته را ضروری می‌سازد، یا نه؟ آیا اگر دولت وجود نداشته باشد، تولید و امنیت در جامعه امکان‌پذیر نخواهد شد؟ اگر امکان‌پذیر است، در آنصورت دیگر به دولت به‌عنوان یک ابزار فشار نیازی نیست. جنبه مهم و اساسی مسئله اینجاست. به‌مانند اضافه‌نمودن مقداری ماده مخدر به یک غذای خوب، نهاد دولت به ابزار منفعت مبدل گشته است. ریزبینی و مهارت نظام دولتی کاهنان در این است که تمایز موجود را مخفی کرده و راه را بر به‌وجودآمدن قشری استعمارگر و استثمارگر گشوده‌اند. حتی تئوریسین آنارشیستی، همچون "باکونین" نیز دولت را به‌عنوان شری اجباری و الزامی تعریف کرده است. مارکسیسم

نیز آن را به‌عنوان مرحله‌ای ضروری ارزیابی نموده است. در این‌صورت، همانطور که در تحلیلات بعدی توضیح خواهم داد وجود دولت به‌عنوان ابزار فشار و زور نه وسیله‌ای برای پیشرفت جبری و نه ابزار شر جبری می‌باشد. از همان آغاز ابزاری بوده است بی‌فایده و غیرضروری که به هیچ وجه جبری نبوده و رفته‌رفته به یک دزد یغماگر مبدل شده است. از این جهت، صحیح‌ترین تعریف از دولت این است که آن را به‌عنوان غده‌ای اجتماعی ارزیابی نمائیم که از همان نخستین روز پیدایش لازم بود بریده شده، به‌دور انداخته شده، تحقیر گردیده و در انزوا قرار گیرد. صحیح‌تر آن است که آن را همچون ابزاری برای تولید و امنیت مشترک جامعه ـ به‌دور از معنای کلاسیک دولت ـ ارزیابی ننموده و به‌عنوان وسیله‌ای اجتماعی تعریف نمود. همانطور که در بخش بعدی بیشتر توضیح خواهم داد اگر این شیوه تشکل اجتماعی را "دمکراسی" بنامیم، مناسب‌تر و واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود.

نخستین نمونه دمکراسی را می‌توان در هیرارشی مفید جامعه طبیعی مشاهده کرد. در جامعه‌ای که متکی بر مالکیت و انباشت تولید نباشد چه زن ـ مادر باشد و چه مرد پیر و مجرب، هر کدام که امنیت و مدیریت مشترک را تأمین نمایند، ارکانی اساسی هستند که تا آخرین درجه ضروری و مفید می‌باشند. جامعه به شکلی داوطلبانه به این اعضا احترام بسیار می‌گذارد. اما هنگامی که این وضعیت مورد سوءاستفاده قرار گرفته و وابستگی داوطلبانه مبدل به اتوریته و بهره‌گیری گردد ابزار غیرضروری زور و خشونت همیشه در جامعه ظاهر می‌شود. ماهیت و اساس تمامی نظام‌های مبتنی بر استثمار و فشار این است که در آنها ابزار زور و خشونت خود را به شیوه‌هایی از قبیل امنیت مشترک و تولید دسته‌جمعی پنهان می‌سازند. این بدیمن‌ترین تشکلی است که ایجاد شده است؛ آنچنانکه تمامی شیوه‌های برده‌داری، اشکال اسطوره‌ای و دینی ترسناک، یغماگری‌ها و ویرانگری‌های سیستماتیک را با خود به همراه می‌آورد.

هنگامی که مارکسیسم این مرحله را تحلیل می‌کند، در فرایند پیدایش جامعه‌ای مترقی و جدید از بطن جامعه قدیمی و ارتجاعی، به زور و خشونت نقش "مامایی" می‌بخشد. این برخورد که همه ما در آن سهیم هستیم باعث شده است نگرش ما در مورد دولت ـ انقلاب، دمکراسی و عملکردهای سازمانی و عملیاتی‌مان به‌طور ریشه‌ای منحرف و ناقص گردید. تاکنون هیچ جریان آزادی‌خواه و مساوات‌طلبی نتوانسته است با ایراد یک خودانتقادی یک‌جمله‌ای از این برخورد گذار نماید. تمام مکاتب، طریقت‌ها، دولت‌ها و جنبش‌های سیاسی‌ای که تحت نام خلق‌ها و ستمدیدگان به‌وجود آمده‌اند به‌دلیل این مفاهیم نادرست نتایج کاملاً معکوسی به بار آورده‌اند.

در حقیقت، دولت به‌عنوان ابزار حاکمیت همچنان که از تشبیه‌نمودن آن به لویاتان برمی‌آید هیولایی است که از خونریزی و استعمار سیر نمی‌شود. موجودی است که هر سلولش از خون تغذیه می‌نماید. در مثال‌های بسیاری خواهیم دید که این هیولا در نابود سازی و قربانی‌نمودن باارزش‌ترین دارائی‌ها و حتی صاحبان خود از زیر پا گذاشتن و له‌نمودن تمام سنت‌های اخلاقی جامعه به مانند یک غلتک تردیدی به دل راه نداده است. هنگام که یکی از سلاطین عثمانی تحت عنوان حفظ "سلامت دولت" یک شبه هفده تن از برادران خود را خفه می‌نماید به خوبی می‌داند که این کار وی لازمه قانونی است که صاحب این ابزار باید بدان پایبند باشد. تمام تاریخ ایران، تاریخ روم و تاریخ مربوط به

دولت‌های زور و استبداد، نشان‌دادن نمونه‌های بی‌شماری از اعمال وحشیانه را که تحت پوشش ایدئولوژیکی انجام داده‌اند، همچون وظیفه خود می‌دانند.

تحقیق و پژوهش در ژرفای ذهنیت و نهادهای اجتماعی‌ای که توسط پدیده دولت شکل گرفته‌اند بسیار حائز اهمیت می‌باشد. بیگانه‌شدن ذهنیت از طبیعت، طبقه‌بندیهای غیرقابل تصور اجتماعی، به‌وجودآمدن بسیاری از سازمان‌های ویژه و نهادهای نظامی، همگی محصول این ابزار زور و خشونت هستند. سلاطین، قیصر، شاه، راجا و امپراطورها با دیدگاهی الهی که کارکردن را عیب می‌پندارند و یغما و غنیمت را به‌عنوان یک فرهنگ قبول دارند و هر آنچه که بخواهند باید انجام شود و براساس ایجاد خیال بهشت و جهنمی دروغین، به اندازه خدایان خود را تعالی بخشیده‌اند. جوی‌های خونی که هزاران سال است به راه انداخته‌اند، همگی تحت نام این امور متعالی اما عاری از گوهر انجام شده‌اند.

بخشیدن ماهیتی انقلابی به ابزار سلطه‌گر زور و خشونت تفاوتی باادادن نقش انقلابی به شیر ندارد. هنگامیکه با توجه به این جوانب چنین تعریفی از دولت ارائه می‌دهیم، جنبه‌ای از دولت را به این شکل توضیح می‌دهیم که اگر تأثیرآن را بر شکل‌گیریهای اجتماعی انکار نماییم دچار آنارشیسم خواهیم شد. دولت پدیده‌ای است که از هر دو جنبه برخوردار بوده و همیشه حرف آخر را زده است. اگر این جوانب دولت را تحلیل ننماییم راه را بر ارائه تعریفی بسیار ناقص از آن خواهیم گشود. آنچه را که باید انجام دهیم این است که جنبه‌های ضروری و غیرضروری اقتدار دولتی را از هم تمیز دهیم. نمی‌توان با این پدیده، نه به‌عنوان شر جبری و ضروری و نه به‌عنوان وجودی متعالی برخورد نمود. بزرگ‌ترین اشتباهات موجود در فهم و خرد انسان با این برخوردهای تک‌جانبه از نزدیک در ارتباط است.

هنگامی که می‌گوییم محتوی اساسی دولت بدون تغییر و ثابت مانده‌اند، مسلماً منظور ما این نیست که دولت در شکل خود دچار تغییراتی نگشته است. بالعکس، وحدت در ماهیت، تنوع در شکل را اجباری می‌سازد. این قانون دیالکتیک در مورد هر پدیده‌ای صادق است. بررسی دولت در جامعه برده‌داری که در آن از بیشترین زمان و بیشترین ژرفا برخوردار بود، معلومات ما را غنای بیشتری خواهد بخشید.

ساده‌ترین شکل دولت برده‌داری را می‌توان در جوامع سومر و مصر مشاهده نمود. اشکال دولت برده‌داری سومر و مصر تغییراتی ریشه‌ای را در ذهنیت و شیوه نهادینه‌شدن اقتصادی و اجتماعی به‌وجود آورده‌اند. ذهنیت جامعه طبیعی بر مفهوم جانداربودن طبیعت استوار است. چنین می‌اندیشند که هر پدیده طبیعی دارای یک روح است. روح را ویژگی‌ای می‌دانند که باعث جاندارشدن می‌شود. در مفاهیم دین توتمی، هنوز این تصور که خدایی متفاوت از خودشان، از خارج برآنها حکم براند، به‌وجود نیامده است. برای پیمان‌بستن با ارواح طبیعت یعنی نیروهای طبیعی دقت و اهتمام بسیار نشان می‌دهند. مخالفت با این نیروها به معنای مرگ است. چنین دیدگاهی نسبت به طبیعت، ایجاد هماهنگی‌ای ویژه با آن را ضروری می‌سازد. به زندگی‌ای برمی‌خوریم که منطبق بر اساسی‌ترین اصول اکولوژی می‌باشد. موضوعی که بیش از هر چیز از آن پرهیز می‌کنند این است که زندگی اجتماعی در جهت مخالف نیروهای طبیعی قرار نگیرد. مبدأیی را که در جریان ایجاد دین و مبادی اخلاقی‌شان مورد توجه قرار می‌دهند، اصل هماهنگی

با نیروهای طبیعت می‌باشد. این مبدأ اساسی زندگی چنان در ژرفای اذهان جای گرفته است که به‌عنوان سنتی اخلاقی و دینی مورد ارزش و احترام واقع می‌گردد. این امر، در اصل به معنای جای گرفتن یکی از اصول مربوط به روند کلی زندگی طبیعی در جامعه انسانی می‌باشد. هیچ تشکلی که محیط پیرامون خود را مبنا قرار ندهد، وجود ندارد. انحرافات کوتاه‌مدت نیز با روند حیات و تحت شرایط جدید داخلی و خارجی، خود را با مرحله هماهنگ می‌سازند. در غیر این‌صورت به‌تمامی به خارج از نظام طردشده و از بین می‌روند. اهمیت مبانی اکولوژیک در جامعه انسانی از این ویژگی اساسی طبیعت سرچشمه می‌گیرد.

شکل‌گیری جامعه دولت‌گرای برده‌داری راه را بر انحرافی جدی در این مبدأ حیاتی می‌گشاید. ایجاد مشکلات زیست‌محیطی با این شیوه شکل‌گیری جامعه و سرآغاز تمدن، رابطه‌ای مستقیم دارد. تمدن جامعه طبقاتی، جامعه‌ای است که با طبیعت در تضاد است. علت اصلی این مشکل با پارادایم ذهنیتی برده‌داری که حاصل از انجام ضدانقلاب ریشه‌ای توسط جامعه جدید می‌باشد، در ارتباط است. در جامعه طبیعی تمام اعضای گروه به شکلی ارگانیک در زندگی مشترکی جای می‌گیرند. هر کس، عضو درستکار و مخلص این جامعه می‌باشد. عقاید و احساسات آنان مشترک است. اصطلاحات دروغ و فریبنده هرگز به‌وجود نیامده است. گویی با زبانی کودکانه با طبیعت سخن می‌گویند. سوء استفاده از طبیعت و حاکمیت بر آن به‌عنوان بزرگ‌ترین گناه ـ تابو ـ و شرارت در برابر مبانی اخلاقی و ادیان که همان قوانین اجتماعی جدید می‌باشند، به‌حساب می‌آید. آنچه که در جامعه نوین دولت‌گرای برده‌داری وارونه گشته است، این مفهوم اساسی دینی و اخلاقی می‌باشد. در جامعه جدید برای ایجاد مشروعیت اجتماعی، دروغ نیز به اندازه زور و خشونت مورد نیاز می‌باشد. اداره نظام برده‌داری صرفاً از طریق زور غیرممکن است. اگر جامعه را به عقایدی ریشه‌دار و مستحکم پایبند نسازی نخواهی توانست به حیات نظام ادامه دهی.

ابداعات ایدئولوژیک کاهنان سومر و مصر که تمام تاریخ را احاطه کرده و تأثیرات‌شان هنوز هم پابرجاست، در این مرحله تاریخی، ایفای نقش می‌نمایند. ایجاد اصطلاحات جدید و به‌واسطه آنها بسط شیوه تأمل اسطوره‌ای، به اساسی‌ترین تکیه‌گاه مشروعیت ـ پذیرفتن‌ـ نظام تبدیل می‌شود. یکی از ویژگی‌های اساسی این متولوژی‌ها ـ متولوژی در زبان یونانی به معنای افسانه می‌باشد ـ ایجاد جهان خدایانی است که در ماورای پدیده‌های طبیعی قرار دارد. "آن"، "انلیل" و "را" اولین خدایانی هستند که جهان اربابان نوظهور را به کامل‌ترین شیوه اعتلا بخشیده و پنهان می‌سازند. حکمرانی در جامعه طبقاتی برده‌داری با فرایند خداشدن درهم می‌آمیزد. اربابان جدید همانطوریکه بدون انجام هیچ کار و فعالیتی و تنها توسط حکمرانی به زندگی آسوده‌ای در قصرها ـ که نظیر آن دیده نشده است ـ و تاج و تخت دست می‌یابند به همان شکل نیز نمادها و رموز افسانه‌ای یعنی خدایان را مافوق تمامی نیروهای طبیعت قرار می‌دهند. حاکمیت اجتماعی درحاکمیت موجود در طبیعت انعکاس می‌یابد. دین خدایان فرمانروا را بر دین روح‌گرای طبیعی مسلط می‌گردانند. هنگامیکه برای توضیح و تفسیر مراحل طبیعی به‌جای ارواح از خدایان بهره می‌گیرند، تحولی ریشه‌ای در ذهنیت به‌وجود می‌آید.

دلایل مبرهنی وجود دارد که چرا من این امر را نه انقلاب بلکه ضدانقلاب می‌نامم. زیرا از ویژگی آغازکننده مرحله‌ای بسیار خطرناک و منفی در تاریخ برخوردار است. ارائه توضیح ژرفتری از این موضوع فوایدی حیاتی دارد.

مفهوم جانداربودن طبیعت موضوعی است که امروزه در محافل علمی بحث‌های زیادی درمورد آن صورت می‌گیرد. در توضیح فیزیک کوانتوم اشاره مختصری به آن کرده بودیم. در واقع اگر به‌مانند دیدگاه موجود در جامعه طبیعی نیز نباشد اما این دیدگاه فیزیک کوانتوم که هر پدیده طبیعی از ویژگی و خصوصیتی ـ قوانینی مختص به خود که در چارچوب آنها حرکت می‌نماید، سطح شعور و ادراک ـ برخوردار است، یکی از انقلابی‌ترین دیدگاه‌ها می‌باشد. آنچه که جوهر و ذات ماده را به حرکت درمی‌آورد، انرژی موجود درآن است. انرژی حقیقتی غیرمادی است و به عبارتی، روح ماده است. هر روز که می‌گذرد، در ابعادی بی‌نظیر به انواع متفاوت و نوین انرژی در طبیعت برمی‌خوریم. هنگامی که گفته می‌شود، آینده ازآن فیزیک کوانتوم و نانوتکنولوژی می‌باشد منظورشان همین امر است. اگر چه متفاوت نیز باشد اما جامعه اولیه در هماهنگی با روند طبیعی و با مفهوم و طرز فکری صحیح، زندگی‌ای اکولوژیک را مبنا قرار داده است. امروزه گسستن از این پرنسیپ اساسی، انسانیت را با مشکل محیط‌زیست همچون بزرگ‌ترین خطر، مواجه ساخته است. در پایه این گسست، هم ذهنیت و هم شیوه تولید تمدن جامعه طبقاتی نهفته است.

دومین مسئله مهمی که لازم است به‌طور مرتبط با این موضوع بدان اشاره شود شکاف عظیم و خطرناکی است که به‌واسطه گسست و انفصال میان ذکای عاطفی و ذکای تحلیل‌گر در تمام جانداران وجود دارد. ذکای عاطفی در همه جانداران وجود دارد. در واقع ویژگی و وضعیتی ذهنی است که متعلق به مراحل طبیعی است. با تحول‌یافتن زنجیره سیر تکاملی به سوی پیدایش نوع انسان، ذکای عاطفی به سوی ذکای تحلیل‌گر گرایش پیدا می‌کند. در ذکای تحلیل‌گر استعداد و مهارت لازم جهت انتخاب سریع‌تر و در نتیجه انجام تحولات در درجه بالاتری قرار دارد. اما به همان نسبت نیز از جنبه انحرافی برخوردار است. ذکای عاطفی علیرغم ساده‌بودنش، از قاطعیت خاص غرایز و شعور برخوردار است و بیانگر تحول عکس‌العمل‌های شرطی به عکس‌العمل‌های غیرشرطی است.

هرچند غرایز ساده‌ترین شیوه یادگیری هستند اما ساختارهایی باثبات می‌باشند. آنها محصول تجارب وآزمون‌های هزاران سال‌اند. به همین جهت نیز به‌راحتی اشتباه نمی‌کنند. یکی از ویژگی‌های دیگر آنان رابطه مستحکم و تنگاتنگ آنان با زندگی می‌باشد. در برابر شرایط داخلی و خارجی‌ای که با زندگی مرتبط بوده و یا آن را تهدید نمایند فوراً عکس‌العمل نشان می‌دهند. اما این جوانب مانع از آن می‌گردند که ذکای تحلیل‌گر سریعاً ایفای نقش نماید. بنابراین، آنچه که در زندگی از اعتبار برخوردار است، ذکای عاطفی می‌باشد. ذکای عاطفی تحلیل نمی‌کند، زندگی می‌بخشد. میزان تحلیل و تفسیر هر چقدر رشد می‌نماید، به همان میزان درصد تحریف نیز افزایش می‌یابد. ذکای تحلیل‌گر نیز با انجام تحلیلات سعی می‌کند جنبه‌ها و اشکال رفتاری جدید را به ذکای عاطفی ببخشد. این ذکاء بیشتر متعلق به نوع انسان پیشرفته است. در حقیقت، زندگی اجتماعی نوع انسان با سطح پیشرفت ذکای تحلیل‌گر مرتبط می‌باشد. آنچه که موجب پیشرفت سریع اجتماعی می‌گردد، ذکای تحلیل‌گر است. اما به دلیل آنکه فاقد جنبه احساسی است هنگامی که آزاد و رها گذاشته شود، بسیار خطرناک می‌گردد. به‌ویژه هنگامی که به فرهنگ جنگ و اقتدار خو می‌گیرد بسیار هولناک می‌باشد. جنگ‌های مخرب اعصار معاصر برجسته‌ترین نمونه‌های ناشی از این ذکاء هستند. به‌دلیل آنکه مطابق نظمی مکانیکی کار می‌کند، گویی اینکه فاقد احساساتی همچون درد، عشق و ترس بوده و

با همدردی و نفرت آشنا نمی‌باشد. این امر باعث می‌شود که ویژگی مخرب آن خطرناک‌تر گردد. اما اگر به شکلی هماهنگ با ذکای عاطفی کار کند در شکل‌گیری سالم‌ترین فرد و جامعه برخوردار از استعداد بالای درک و تحلیل نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید.

آنچه که در جامعه دولت‌گرای برده‌داری روی داد ایجاد شکاف و گسستگی عظیمی میان این دو شکل از ذکاء بود. شاید هم برای اولین بار است که در ابعادی گسترده به ذکاء و ذهنیت طبقاتی برمی‌خوریم که با گسستن از ذکاء عاطفی حاکم بر جامعه طبیعی تنها به پیشبرد هنر فشار و استعمار می‌اندیشد. این پیشامدی است که نتایج بسیار خطرناکی را در پی خواهد داشت. مازاد محصول فراوان‌تر حاصل از شیوه تولید برده‌داری، که با تکیه بر مازاد محصول جامعه نوسنگی به‌وجود آمده بود، زیربنای مادی این تشکل طبقاتی است. صرفاً به‌واسطه مدیریت بر شیوه تولید، قسمت اعظمی از محصولات را غصب می‌کند. بنابراین نوبت به آفریدن ذهنیتی جدید برای دفاع از این شیوه تولید می‌رسد. افسانه‌های خدایان به‌عنوان حاکمان جدید نتیجه کاوش برای یافتن این ذهنیت جدید است. مرحله ریشه‌دار ذکای تحلیل‌گر آغاز می‌گردد. این شیوه از ذکاء بیشترین سعی و تلاش خود را بر این نکته معطوف می‌دارد که قوانینی برای اداره‌نمودن بردگان بیابد و آنها را به‌عنوان فرامین جاودان خداوند نشان دهد. عظمت کاهنان سومر و مصر ناشی از اهمیت این مسئله در تاریخ انسانیت است. ذکای گسسته از زندگی و جامعه طبیعی، نظام افسانه‌ای و اسطوره‌ای باشکوه و ترسناکی را به‌وجود آورده است. برای آنکه آن را به بردگان بقبولانند، نظام‌های آموزشی، معابد و مجسمه‌های سحرآمیزی ایجاد کرده‌اند. به‌جای ادیان بی‌خطر روح‌گرا، ادیانی که در آنها غالباً خدایان حکومت می‌کنند به‌وجود آمده که همواره تسلیمیت و اطاعت را پیشبرد داده‌اند. آنان با تحریف‌نمودن احساس ترس در بردگان، با دقت و اهتمام فراوان به آنها فهمانده‌اند که چرا باید از خدایان جدید بترسند و اگر به گفته آنان عمل نکنند چگونه مجازاتی خواهند دید. برای اولین بار اتوپیاهایی را که حاوی بهشت و جهنم باشد ایجاد کرده‌اند. در واقع، برای هماهنگی کامل بردگان با طبقه جدید اربابان، نظامی ایدئولوژیک ایجاد کرده‌اند. اسطوره‌ای‌بودن شیوه اندیشه با روح مرحله سازگار می‌باشد. دین آنیمیسم (مکتب اصالت روح) در اصل دینی آزادی‌خواه و مساوات‌طلب است. دین جدید نیز که غالباً اسطوره‌ای است، دینی طبقاتی و مبتنی بر نابرابری و نیز دین برده‌داری است که به تسلیم‌شدنی مطلق و مبنا قراردادن خدایان ـ اربابان ـ امر می‌نماید.

این ضدانقلاب در ذهنیت که در تاریخ انسانیت روی داد، در حقیقت یکی از بزرگ‌ترین جهش‌های ذکای تحلیل‌گر بوده و بیانگر پیشرفت ذهنیت طبقاتی است. از آن به بعد، تاریخ، ادبیات، هنر، حقوق و سیاست توسط این ذهنیت طبقاتی از نو ایجاد می‌شوند. نیرومندترین و خالص‌ترین شکل این مرحله را در اسطوره‌های سومر و مصر مشاهده می‌کنیم. ایدئولوژی طبقه استعمارگر حاکم در مسیر آفریدن جامعه‌ای فوقانی و دولت‌گرا قرار گرفته است. هر قدمی که در این راه برداشته شود، به‌نام تمامی جامعه برداشته شده و از آن وی (جامعه) می‌گردد. ایدئولوژی الهه‌ـ مادر بازمانده از جامعه طبیعی رفته‌رفته مورد استثمار قرار گرفته، از محتوای خود تهی شده و به خدمت نظام مرد ـ خدا درمی‌آید. درست همانگونه که زنان ـ همچون سرآغازی برای فاحشگی خصوصی و عمومی ـ به خدمت مردان درمی‌آیند، تمامی اعضای آزاد و برابر جامعه طبیعی به طبقه‌ای برده تبدیل می‌شوند. در افسانه‌ای سومری آمده است

که انسان‌ها از مدفوع خدایان آفریده شده‌اند. آفریده‌شدن زن از استخوان دنده مرد نیز برای اولین بار در افسانه سومر آمده است. افسانه‌های سومری حقیقتاً موفقیت فوق‌العاده‌ای را به‌دست آورده و با تأثیرگذاری بر تمام اسطوره‌های بعد از خود نخستین سرچشمه ادیان تک‌خدایی، ادبیات و حقوق را نیز تشکیل می‌دهد. ویژگی‌هایی مشابه ویژگی‌های داستان گل‌گامش بر تمام داستان‌های دنیا تأثیر می‌گذارد.

هر چند تحلیل ساختار ذهنیت سومری خارج از موضوع فعلی ماست، اما به‌طور خلاصه می‌توان گفت که ذهنیت سومری عامل و منشاء اساسی آغاز تاریخ و در نتیجه آغاز تمدن‌ها، از طریق تکیه بر ذکای تحلیل‌گر و نه صرفاً از طریق زور و فشار، می‌باشد. ریشه‌های اندیشه متافیزیکی را نیز باید در این ذکاء جستجو نمود. یک مشت ارباب که در قصرهایی بسان بهشت زندگی می‌کنند تنها به گذراندن روزگار اکتفا نمی‌کنند، بلکه دنیایی از اتوپیاها و افسانه‌ها را پایه‌ریزی می‌کنند که موجب افغال دائمی انسانیت می‌شود. آنچه روی می‌دهد، ریشه‌دوانیدن **دروغ اجتماعی بزرگ** در ذهنیت تمام انسانیت است که مبدل‌شدن آن به نهادهای نیرومند همراه با هر نوع اسطوره‌ها، داستان‌ها، عبادتگاه‌ها و مدارس می‌باشد.

این ضدانقلاب که همچون بنیادی‌ترین تحول ذهنی در طول تاریخ، در جامعه سومر به‌وقوع پیوست پارادایم انسانیت و در رأس آن پارادایم جامعه خاورمیانه را از بنیاد تغییر داده است. جامعه طبیعی، جهان و طبیعت را جاندار پنداشته و از دیدگاهی متنوع و رنگارنگ برخوردار است. طبیعت را غول و ظالم نمی‌پندارد، بلکه آن را به‌مانند یک مادر می‌بیند. در زبان سومر کلمه «آمارگی» که به معنای آزادیست در عین حال به معنای بازگشت به دامان مادر است. حتی این کلمه نیز ماهیت ذهنیت ضدانقلابی جدید را به‌خوبی آشکار می‌سازد. این در حالی است که دیدگاه افسانه‌ای جدید شامل انبوهی از خدایانی می‌باشد که بر طبیعت و جهان حاکم بوده و از ویژگی مجازات‌کنندگی نیز برخوردارند. خدایانی ـ در اصل بهتر است بگوییم مستبدان ظالم و استثمارگر ـ که به سوی ماوراءالطبیعه اوج گرفته و رفته‌رفته خود را پنهان می‌سازند، در واقع طبیعت را بایر می‌پندارند. این دیدگاه ماده و طبیعت را مرده و غیر جاندار می‌پندارد. تمام جانداران دیگر نیز که از دیدگاه آنان به‌مانند بردگان از مدفوع خدایان آفریده شده‌اند، رفته‌رفته پست و خوار می‌شوند. این پارادایم بتدریج خود را توسعه داده و آنچنان ذهن جامعه کنونی خاورمیانه را فلج ساخته که تا به حال به روال طبیعی خویش برنگشته است. در نتیجه اصلاحات در مسیحیت و انقلاب کوپرنیک بود که جامعه اروپا قادر گردید این پارادایم را متلاشی نماید. گئوردانو برونو که یکی از نوابغ عصر رنسانس بود به‌دلیل دفاع سرسختانه از مفهوم جانداربودن طبیعت زنده‌زنده در آتش سوزانده شد. به‌دلیل اینکه این پارادایم به کشورهایی همچون چین و ژاپن سرایت ننموده است این کشورها با سرعت بیشتری خود را با تحولات مثبت وفق می‌دهند. دیدگاه مبنی بر زنده‌بودن گیتی نقشی اساسی در این تحولات داشته است. در پیدایش تمدن یونان‌ـ روم، گذار طرز تفکر فلسفی از اسطوره‌های سومری و مصری و مبنا قراردادن دیالکتیک و متافیزیک به‌جای آن، نقشی مشابه ایفا نموده است.

هرچند دولت همچون یک اصطلاح و چارچوب در عبادتگاه کاهنان به‌وجود آمده باشد اما در واقع آنچه که باعث نهادینگی و تحکیم آن گشته است، مجلس پیران، جامعه هیرارشیک و فرمانده نظامی بوده است. اقتدار دولت بر اساس چالش‌ها و روابط تنگاتنگ و طولانی میان این سه نیرو شکل می‌گیرد. درآغاز کاهن‌ـ شاه اقتدار را در دست

داشته، اما رفته‌رفته جای خود را به مجلس پیران ـ دمکراسی ابتدایی ـ داده و بعد از آن نیز حاکمیت به دست فرمانده نظامی افتاده که قدرت او تعیین‌کننده می‌باشد. در داستان گل‌گامش این روند به شکلی اسطوره‌ای و با زبان شعر بیان شده است. گل‌گامش نماد قهرمانی و فرماندهی نظامی است. راهب و راهبه‌های نیرومند گذشته دیگر تأثیر چندانی ندارند. انکیدو نماد اولین سربازانی است که از میان قبایل وحشی خارج از گروه‌های اتنیکی جمع‌آوری شده‌اند. یک نوع سازماندهی فراتر از روابط خویشاوندی رشد می‌نماید.

تأثیر سحرآمیز قدرت باعث می‌شود که بعضی‌ها برای نخستین بار مطیع گشته و برخی دیگر خود را به‌عنوان خدا- شاهانی که صاحبان مازاد محصول هستند، معرفی نمایند. عصری که انسان براساس منّیت (Egoism) خود را بزرگ‌ترین اعلام می‌کند آغاز می‌شود. دیگر جامعه و طبیعت به‌عنوان اثری از خدا ـ شاه معرفی می‌گردند. تمام اسطوره‌ها به بیان این مطلب اولویت می‌دهند. این دیدگاه که خداوند صاحب هر چیز است از اسطوره‌های سومری و مصری نشأت می‌گیرد. کتاب‌های مقدس آن را از این منابع اتخاذ کرده‌اند. به این شکل اقتدار دولتی نامحدود و بی‌نهایت می‌شود. دیدگاه دولت ابدی که هنوز هم در شعارها مورد استفاده قرار می‌گیرد با این مسئله در ارتباط است. اگر دولت توسعه نمی‌یافت و به‌ویژه به اسطوره مجهز نمی‌گشت از یک نهاد و سازمان یاغی فراتر نمی‌رفت. فواید و منافع حاصل از اقتدار دولتی در آن مرحله سبب شد که به‌عنوان یک نهاد خارق‌العاده خداوندی انعکاس داده شده و بر تمامی اذهان حاکم گردد. از این لحاظ می‌توان دولت را ظریف‌ترین سازمان غاصب درنظر گرفت. در اینجاست که نیروی ایدئولوژی نمایان می‌گردد، این نیرو سبب می‌گردد که این سازماندهی بزرگ غصب و غارت به‌عنوان نهادی مقدس جهت اجرای اوامر الهی شناخته شود. اگر در جایی اقتدار دولت را تعالی بخشیده و به اهتزاز درآورند، باید دانست که در آنجا یغماگری یا منفعت‌طلبی بزرگی پنهان است. خدا- شاهان با آگاهی بر این امر خود را نهادینه می‌سازند. قصرهای باشکوه، نیروهای نظامی تشکیل‌شده از قوی‌ترین افراد، سیستم جاسوسی پیشرفته، حرمسرا، خاندانی مشهور، شجره‌نامه‌ای با ریشه الهی، بردگان عابد و وزیران چاپلوس اعضای اساسی و جدایی‌ناپذیر این نهاد هستند. گورهای موجود در اهرام در اصل قصرهای پایدار دنیوی می‌باشند. لباس‌ها، عصا و مهر وسایلی هستند که با خود به گور می‌برند. از آن پس آنچه که برعهده تمام بردگان و اعضای جامعه قرار می‌گیرد پرستش مداوم این نهاد متعالی خداوندی و شکرگذاری به درگاه آن است. کلمات بیشماری که در کتاب‌های مقدس برای بخشیدن القاب و صفات به خدایان بکار رفته‌اند، در واقع تکرار و یا نسخه تغییریافته صفاتی هستند که برای خدا ـ شاهان سومر و مصر مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

در صورت مرگ ـ یا به‌عبارت صحیح‌تر، رفتن به دنیای دیگر- تمام همراهان و خدمتگزاران خود را زنده‌زنده با خود به گور می‌برند زیرا خدمت‌گزاران و ملتزمین نمی‌توانند به شکلی مجزا از بدن شاه تصور شوند. دفن گردیدن آنها به‌همراه بدن اصلی (بدن شاه) برای خدمت‌نمودن به شاه در دنیای دیگر ضرورت پیدا می‌کند و از طریق سلاله آنان که در این دنیا باقی می‌مانند به موجودیت خویش ادامه می‌دهند. اصطلاح جاودانگی نیز به این شکل به‌وجود آمده است. این مثال به شیوه بسیار برجسته‌ای نشان می‌دهد که گسست ذکای تحلیل‌گر از واقعیات، جامعه را دچار چگونه تحولاتی خواهد نمود. تنها ساخت یک هرم نیازمند کارکردن صدها هزار برده تا سرحد مرگ است. اقتدار

دولتی، ماندگارترین و مخرب‌ترین زلزله‌ای است که نسل انسان بدان گرفتار آمده است. از آن پس، اصطلاحاتی نظیر ظلم، محشر و ناجی رواج می‌یابند. به‌تدریج شخصیت پیغمبری به‌عنوان مبارزان راه آزادی در این شرایط شکل می‌گیرد. پیغمبران به‌عنوان ناجیان انسان‌ها از فلاکت مذکور ظهور می‌کنند. سرچشمه و منشأ در اینجا، باز همان جامعه سومر است.

زنان نیز قشری می‌باشند که بهمراه جامعه طبیعی، متحمل خسارات بسیاری‌شدند. اسطوره‌های سومر به مرثیه‌های زنان متضرر و شکست‌خورده شبیه‌اند. آیین ایناناٌ هم اثرات و نشانه‌های جوامع زن‌محور مراحل قبلی را به همراه دارد و هم از مبارزه‌ای عظیم علیه جامعه مردسالار حکایت می‌کند. در حالی‌که خدایان دولت ـ شهرها در آغاز ریشه‌ای زنانه داشته‌اند، اما رفته‌رفته همگی آنها جای خود را به خدایانی با هویت مردانه می‌دهند. معابد در رأس نهادهایی قرار می‌گیرند که برای سقوط زنان آماده گردیده‌اند. معابدی که در آغاز توسط راهبه‌های زن و با نماد الهه‌ـ مادر، اینانا، اداره می‌شدند بتدریج به فاحشه‌خانه تبدیل می‌شوند. نظام اهلی به‌وجودآمده در پیرامون زن‌ـ مادر که در جامعه طبیعی وجود داشت، نظامی متفاوت بود. در آنجا صاحبی برای زن وجود نداشت و زن اداره‌کننده فرزندان و مردان بود. نهاد زن‌ـ شوهری به شکل کلاسیک آن به‌وجود نیامده بود. خانواده پدرسالار که مرد آن را اداره می‌کند براساس نهاد دولت و با شکل‌گیری جامعه مردسالار گسترش می‌یابد. نهاد خانواده با تغییر ماهیت تا به امروز، شکل اولیه خویش را حفظ نموده است. مرد همانگونه که صاحب زن است، صاحب فرزندان نیز هست. زن، رفته‌رفته از نیرو افتاده و خود به شکل مِلک درمی‌آید. خانواده‌ای که زن بدان وارد می‌شود، در اصل یک قفس است.

اکثر جامعه‌شناسان اتفاق نظر دارند که تاکنون برده‌داری‌ای مستمرتر و عمیق‌تر از نوع خانوادگی آن که توسط مرد اداره می‌شود یافت نشده است. تحلیل سطح بردگی جامعه به‌طور قطع از طریق انجام تحلیلاتی همه‌جانبه در مورد سطح بردگی زن امکان‌پذیر می‌گردد. بردگی زن تنها جنبه‌ای ذهنی و فعلی ندارد. تمام عواطف، رفتار و حرکات جسمانی، نظام صوتی و لباس پوشیدن زن با این شیوه بردگی در ارتباط است. به بینی، گوش، دست و ساق پایش حلقه زده‌اند. این‌ها نماد زنجیرهای برده‌داری هستند. در قرون وسطی، کمربند بکارت نیز به آنها بسته می‌شود. دیدگاه اخلاقی و ناموسی یک‌جانبه‌ای در مورد آنان پذیرفته می‌شود. زن از لحاظ ایدئولوژیک نیز هیچ و نابود می‌گردد. تمام ارزش‌هایی که متعلق به زن است از او گرفته می‌شود و خود او نیز مِلک مرد می‌گردد. مهریه ارزش او را تعیین می‌کند و بهای زن با قیمت (پول) سنجیده می‌شود.

بردگی زن که از جامعه سومر نشأت می‌گیرد موضوعی است که مورد تحلیل قرار نگرفته است. وابستگی زن که از جامعه هیرارشیک آغاز می‌شود با عبور داده‌شدن از عبادتگاه کاهن، انداخته‌شدن به درون کلبه مرد و گرفتارآمدن به موقعیتی بسیار دشوار کامل می‌گردد. این وضعیت از آن مرحله تا به امروز ادامه داشته است. موضوع اساسی اخلاق، آموزش و ادبیات این بوده است که چگونه زن با تمام رفتار و عواطفش ـ با کاهش‌دادن نیروی فکری آن تا حداقل ـ به مرد خدمت نماید. مردان برده بیشتر با استفاده از نیروی جسمانی‌شان و با تأمین محصول مازاد موقعیتی را برای خود کسب کرده‌اند. بردگی‌شان غالباً از ماهیتی اقتصادی برخوردار است. اما زنان با تمام روح، فکر و بدن‌شان برده می‌شوند. اگر مرد برده را آزاد سازی، می‌تواند به یک انسان آزاد مبدل شود اما اگر یک زن را آزاد کنی گرفتار

بردگی بسیار بدتری می‌شود. این حقیقت نشان می‌دهد که بردگی زنان تا چه حد ریشه‌دار است. اگر به شکلی ریزبینانه و دقیق زن را مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که چگونه تمام ویژگی‌های آن بر اساس خواسته‌های مرد شکل گرفته است. از آهنگ صدا گرفته تا شیوه راه رفتن، از طرز نگاه‌کردن گرفته تا شیوه نشستن، همگی از نابودی زن خبر می‌دهند. یکی از دلایل اساسی عدم انجام تحلیلات در مورد بردگی زنان اشتهای وافر مردان و حس ارضای دیکتاتورمآبانهٔ آنان است. مرد به‌عنوان ارباب زن، شکل خانگی خدا- شاهی است که در جامعه حکم می‌رانند. او تنها یک شوهر نیست بلکه خدا - شوهر است. این خاصیت بدون آنکه ماهیت خود را از دست بدهد تا به امروز ادامه داشته است.

جامعه دولت‌گرای برده‌داری در عرصه اقتصادی شبیه یک کارخانه بزرگ است. تنها از لحاظ تکنولوژی و مالکیت با کارخانه‌های مدرن متفاوت است. برده‌ها به شکل گله بکار گرفته می‌شوند. اثرات بازمانده از این عهد باستانی نشان می‌دهند که در زراعت، معادن سنگ و ساختن بناها نیرو و دسترنج بردگان به شیوه‌ای هولناک مورد استفاده قرار گرفته است. شیوه مدیریت بر بردگان بسیار بی‌رحمانه‌تر و شدیدتر از اداره حیوانات می‌باشد. برده، حیوانی است که کار می‌کند، مایملک و تنها یک وسیله تولید است. خارج از گستره حقوقی قرار دارد. گویی ابزارهایی عاری از احساسات می‌باشند. تجلی ذکای تحلیل‌گر در مردان، در واقعیت بردگان بسیار برجسته‌تر می‌نمایاند.

در جامعه دولت‌گرای برده‌داری، نهاد مالکیت نیز گام‌های نخستین خود را محکم و استوار برمی‌دارد. ماهیت نظام بر این استوار است که جامعه فوقانی، جامعه زیرین را همراه با تمامی متعلقاتش به ملک خود تبدیل می‌سازد. خدا - شاهان و معاونین آنها صاحبان هر چیزی هستند. تصاحب، نتیجه طبیعی حاکمیت می‌باشد. هنگامی که حس خودپرستی انسان امکان پیشرفت بیابد خواسته‌هایش نامحدود خواهد بود. در مرحله تأسیس نظام عدم وجود عوامل محدودساز راه را بر ایجاد نظام خدا - شاهی می‌گشاید. نظام مالکیت که جامعه طبیعی با آن بیگانه بود با مالکیت دولتی آغاز شده و به تمام نهادها به‌ویژه خانواده رسوخ پیدا می‌کند و حس مالکیت را در هر کسی به‌وجود می‌آورد. مالکیت اساس دولت را تشکیل می‌دهد و بدان قداست می‌بخشد. از این ببعد، آنچه که باید انجام شود به ملکیت درآوردن تمام دنیا می‌باشد. دیری نمی‌گذرد که مرزهای مالکیت همچون مرزهای دولتی، زمینهای خاندانی و مرزهای وطن به شیوه‌ها و اشکال گوناگون، همانند هدایایی الهی در "منیّت" انسان‌ها حک می‌گردد. مالکیت که منشأ رانت‌گرایی است در واقع نوعی دزدی است. نهادی است که بیش از همه همبستگی و تعاون جامعه را برهم می‌زنند. اما از سوی دیگر نهادی ضروری است که تأمین‌کننده نیازهای جامعه فوقانی است.

سعی کردیم توضیح دهیم که جامعه طبیعی را به‌عنوان شکلی از جامعه که به‌طور خودبه‌خود از جامعه اکولوژیک برخاسته است تعریف کنیم. پسروی گام‌به‌گام جامعه اکولوژیک همراه با پیشرفت و تعمیق جامعه دولت‌گرا یکی از اساسی‌ترین تضادهای اجتماعی تا به امروز می‌باشد. هر اندازه که تضادهای داخلی جامعه رشد نموده‌اند به همان اندازه جامعه با محیط خارج در تضاد قرار گرفته است. حاکمیت بر انسان، حاکمیت بر طبیعت را در پی دارد. پرواضح است نظامی که هیچ رحمی به انسان روا ندارد، از ارتکاب هر بدی و شرارتی نسبت به طبیعت

تردیدی به دل راه نخواهد داد. در حقیقت، در اخلاق طبقه حاکم فتح و حاکمیت پسندیده‌ترین پدیده‌ها هستند. حاکمیت بر طبیعت همچون حاکمیت بر انسان به‌عنوان حق و رفتاری شرافتمندانه تعریف می‌شود. تقدس طبیعت و جاندار شمردن آن که در جامعه طبیعی وجود داشت در جامعه جدید نادیده گرفته می‌شوند. طبیعت را همچون دشمنی می‌بینند که باید بر آن چیره شد. حاکم گشتن این دیدگاه‌ها و مفاهیم در رفتارها و ذهنیت جامعه دولت‌گرا، باعث تخریبات فلاکت‌بار محیط‌زیست در ابعاد گسترده‌ای تا به روزگار امروز شده است.

این تحلیلات جهت شناخت جامعه دولت‌گرا در مرحله تأسیس آن کافی به نظر می‌رسد. در اینجا این سئوال مطرح است که چرا به جای جامعه برده‌داری اصطلاح جامعه دولت‌گرای برده‌داری را بکار برده‌ام. به نظر من اگر دولت را به‌عنوان جامعه فوقانی در نظر بگیریم، استفاده از این کلمه شفافیت بیشتری به تحلیلات بخشیده و در رسیدن به هدف‌مان مفید واقع خواهد گشت. درصورت عدم وجود دولت، نمی‌توان وجود برده‌داری را تصور نمود. شرط اساسی قدرت و نفوذ، دولت می‌باشد. دولت نهادی مجرد نیست، بلکه سازماندهی مشترک آنانی است که حاکمیت بر ابزارهای فشار و استثمار را به‌دست انداخته‌اند. تأمین امنیت همگانی و ارائه خدمات عمومی را باید به‌عنوان خدمات کمکی در نظر گرفت که ماهیت حقیقی این سازماندهی را پوشانده و در نزد جامعه به آن مشروعیت بخشیده است. یکی دیگر از دلایل استفاده از اصطلاح "جامعه دولت‌گرا" این است که اشکال جوامع فئودالیسم و سرمایه‌داری نیز با تکیه بر همان فرم از دولت موجودیت پیدا کرده و پیشرفت کرده‌اند و همچنین نهادهای مشترک و جدایی‌ناپذیر گروه‌های فشار و استثمار خود را به شکل دولت سازماندهی نموده‌اند. هیچ نهاد فشار و استثماری به اندازه دولت، برای آنان مؤثر و سودمند نبوده است.

در حالی‌که سومر و مصر نمونه‌های اورژینال جامعه دولت‌گرای برده‌داری می‌باشند، چین، هند و هیتی‌ها نیز به‌عنوان حلقه دوم در حکم تکرار همان حلقه اول می‌باشند. به‌عنوان نهادهایی برخوردار از ماهیتی واحد، بدون آنکه تغییر ماهیت داده باشند، با انجام تغییرات در شکل، خود را بازسازی نموده‌اند. در نمونه بدیع‌تر ایران و یونان ـ روم تحول مهمی را در ذهنیت ایجاد نموده است. براساس طرزفکر فلسفی پیشرفت‌های مهمی را در مسیر اخلاق آزادی به‌وجود آورده است. نهادهای برده‌داری، به‌طور هر چند محدود هم که باشد، منعطف‌تر شده‌اند. نظام برده‌داری کلاسیک از هزار سال ق.م تا سده سوم ق.م شکل گرفته است. از دو هزار سال ق.م تا هزاره ق.م مرحله بلوغ را گذرانده است. از سه هزار سال ق.م تا دوهزار سال ق.م مرحله تأسیس نظام عهد عتیق بوده است.

بدون شک انسانیت در مرحله برده‌داری که نظام اجتماعی اساسی تمدن طبقاتی است، به پیشرفت خود ادامه داده است. نظام برده‌داری تعیین‌کننده هر چیز نمی‌باشد. انقلاب شهرنشینی را نمی‌توان به‌عنوان اثر و محصول دوران برده‌داری در نظر گرفت. در نبود برده‌داری و دولت هم، شهرها می‌توانستند رشد نمایند. شهرهای بسیاری وجود داشتند که دولت تأسیس نکردند. اگر پیشرفت شاخه‌های هنری، معماری، صنایع‌دستی، انواع علوم، ریاضیات و خط را که با شهرنشینی در ارتباط است به‌عنوان محصول نظام برده‌داری تحلیل نماییم، خطایی بزرگ مرتکب شده‌ایم. ارزیابی مکاتب نظری بسیاری از جمله مارکسیسم از برده‌داری به‌عنوان اهرم پیشرفت، خطایی ریشه‌ای می‌باشد. به عبارت صحیح‌تر، در واقع ثابت می‌کنند که علم و هنر از اقتدار نگسسته‌اند. علم و هنر در رأس ارزش‌هایی قرار

می‌گیرند که بیشتر از تمام ارزش‌های دیگر به کنترل اقتدار دولتی درآمده‌اند. دولت برای آنکه بتواند, هم جلوی پیشرفت آزادانه علم و هنر را بگیرد و هم آنرا در راستای منافع خویش بکار گیرد به این امر نیاز شدید دارد. تاریخ نشان می‌دهد که علم و هنر نه تنها نتیجه نظام برده‌داری نمی‌باشند بلکه این نظام موانعی جدی برای آنها ایجاد کرده است. اکتشافات و اختراعات هزاره ششم ق.م تا هزاره چهارم ق.م به تنهایی قابل مقایسه با اکتشافات قرن هفدهم تا قرن بیستم می‌باشند. این در حالیست که هنوز دولت برده‌داری تشکیل نشده بود. در پنج‌هزار سال فاصله زمانی‌ای که میان این دو مرحله وجود دارد اکتشافات بسیار محدود بوده است. اکتشافاتی نیز که از قرن هیجدهم تا نوزدهم انجام شده‌اند غالباً توسط افراد صورت گرفته است. بسان همیشه، تنها کاری که دولت انجام داده است این است که آن را به انحصار خود درآورد.

هرچند که به‌وجودآمدن اندیشه تحلیل‌گر با تشکیل شهر در ارتباط باشد اما باز هم آنچه که آن را در راستای منافع طبقاتی منحرف ساخته است، همان جامعه دولت‌گرای برده‌داری می‌باشد, وگرنه اندیشه تحلیل‌گر را برده‌داری توسعه نداده است. آنچه که نظام برده‌داری انجام داده است ساختن دنیای وسیعی از دروغ با استفاده از این شیوه اندیشیدن و فروریختن آن همچون یک کابوس بر ذهنیت انسان است. مرتبط دانستن پیشرفت علم و هنر که فرهنگ مشترک انسانیت است به برده‌داری و فرم‌های دیگر جامعه طبقاتی را تنها و تنها می‌توان با پدیده اقتدار ـ دانش و حاکمیت دولتی بر روی علم و هنر توضیح داد. چنین تحلیلاتی از طرف ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های آزادی‌خواه و مساوات‌طلب اگر آگاهانه نباشد، نشان از وابستگی آنها به بلوک اقتدار است، بدون آنکه حتی به آن پی برده باشند. این امر حتی برای مارکسیسم ـ لنینیسم هم حقیقتی تغییر ناپذیر است. مارکسیسم ـ لنینیسم نتوانست به تمامی خود را از وابستگی به بلوک حاکم اقتدار ـ دانش برهاند و این نیز عامل اساسی فروپاشی رئال سوسیالیسم بود. در بخش‌های آینده به شکلی وسیع این مسئله را توضیح خواهم داد.

در سال‌های ۲۵۰ تا ۵۰۰ ق.م فرم دولت مربوط به جامعه برده‌داری دچار بحران شده و به حاکمیت جامعه فئودال به‌عنوان فرمی عالی‌تر تغییر شکل داده است. حملات "بربرهای" برخوردار از ویژگی‌های جامعه طبیعی، به‌عنوان عامل خارجی و نیز مبارزه مسیحیت و به فسادگراییدن نظام به‌عنوان عوامل داخلی، نقشی تعیین‌کننده در این تحول داشته‌اند. اما آنچه که در این تحول از بین رفته است، دولت نیست بلکه فرم برده‌دار آن می‌باشد. در این مرحله دولت با نیرومندساختن هر چه بیشتر خویش، شکل فئودالی به خود می‌گیرد.

د ـ جامعه دولت‌گرای فئودالی ـ جامعه بردگی تکامل یافته

در نظرگرفتن دولت در تاریخ همچون یک ذهنیت و جریانی سازمان‌یافته از اهمیت بسیاری برخوردار است. تعاریفی از دولت که بر تأسیس و فروپاشی، بنیانگذاری مجدد آن توسط گروه‌ها و یا طبقات دلالت نموده و یا بر اصطلاحات دینی و ملی استوارند، به‌جای آنکه ما را به حقیقت این پدیده نزدیک‌تر سازند، ما را به سوی دیدگاهی غیر شفاف و از هم گسیخته سوق می‌دهند. اگر اصطلاح دولت را همچون مستمرترین و نظام‌مندترین نهاد جامعه به گلوله برف و یا توپ آتشینی تشبیه نماییم که رفته رفته بزرگ شده و اطراف خود را گاهی منجمد ساخته و گاهی می‌سوزاند، آموزنده‌تر خواهد بود. دولت از همان آغاز پیدایش تا به امروز، تکثر و تنوع پیدا نموده و بدون هیچ‌گونه

تحولی در ماهیت آن، دچار توقف نگشته و سیر مستمر داشته است؛ این استمرار چنان حقیقتی است که حتی نمی‌توان از وقفه‌ای دوثانیه‌ای در مورد آن سخن به میان آورد. اگر چنین وقفه‌ای به‌وجود آید بدون شک دولت رو به نابودی خواهد رفت. این وضعیت به تمامی به جدایی روح از بدن می‌ماند. اگر روح حتی یک ثانیه از بدن جدا شود آن بدن دیگر نمی‌تواند به موجودیت خویش ادامه دهد. بعد از یک ثانیه دیگر نمی‌توان آن روح خارج شده را به بدن باز گرداند. دولت نیز چنین موجود جانداری می‌باشد. تنوع و افزایش حجم آن را نیز می‌توان به تیره‌های خانوادگی تشبیه نمود. همانند خانواده‌های حیوانی و گیاهی انواع و تیره‌های مختلفی می‌تواند ازآن به‌وجود آید. اما ویژگی‌های اساسی آن همانگونه باقی می‌مانند. بحث‌نمودن ازانواع خوب و یا بدتر آن تغییری در این وضعیت به‌وجود نمی‌آورد. هنگامیکه لنین دولت پرولتاریایی را در برابر دولت بورژوازی مطرح نمود چنین می‌اندیشید که تعریفی صحیح و درست ارائه داده است. این در حالیست که دولت پرولتاری نمی‌تواند همچون یک فرم اجتماعی وجود داشته باشد. از زمان اسپارتاکوس تا به امروز انسان‌های بسیاری آن را آزمودند اما تلاش‌هایشان بی‌نتیجه ماند. آزمون شوروی نیز علیرغم در اختیار داشتن یک‌سوم دنیا نتوانست از فروپاشی خود به‌دست خود رهایی یابد. علل این امر را در بخش مربوطه بیشتر توضیح خواهم داد. مشکل دولت در واقع مشکل زندگی طبقات و گروه‌های فشار و استعمارگر است و بر این اساس نیز تشکیل شده است. دولت نمی‌تواند شیوه زندگی آزاد و برابر برای طبقات و گروه‌هایی باشد که تحت فشار و استثمار بوده‌اند. زیرا هم ماهیت آن با این امر متناسب نیست و هم اینکه شکل آن با آزادی و برابری در تضاد می‌باشد.

گلوله برف و توپ آتشین ما که از سومریان شروع به حرکت کرده بود رفته‌رفته بزرگ‌تر شد. داده‌های بسیاری نشان می‌دهند که حتی نمونه‌های آمریکای جنوبی و چین نیز از این مدل تغذیه نموده‌اند؛ بدون شک از ابزارهای موجود در منطقه خود استفاده نموده اما فکر و ساختار نهاد آن از دولت کاهنی سومر آمده است. علم نیز این امر را می‌پذیرد که این دولت به شکلی مستقیم و یا غیرمستقیم سرچشمه نظام خداوندی نیز بوده است. تحلیل این مرحله با استناد به داده‌های علمی بر عهده تاریخ‌نویسان است. آنچه که ما باید انجام دهیم این است که ماهیت و روح این موضوع را به خوبی دریافته و توضیح دهیم. مدل ابتدایی دولت برده‌داری که از سومر و مصر آغاز شده و در سطوح پایین‌تر، در زمان و مکان متفاوت در هیتیت, ماد, ایران, هند, چین, یونان و روم ظهور می‌یابد به‌مانند همان مثال خانواده در حال رشد و تکثیر, در مرحله تکامل شکل فئودالی به خود می‌گیرد. تا این مرحله سعی کرده در تمام سلولهای جامعه طبیعی نفوذ نموده و عرصه‌های جدید بسیاری ایجاد کند و همچنین توانسته است که به زانو درآوردن و استعمار انسان‌ها را به هنری عظیم تبدیل نماید. در واقع آنچه که تحت نام **"هنر سیاست و نظامی‌گری"** انجام شده است، هنرکشتن نظام‌مند انسان‌ها, سرکوب و استثمار آنها در هر کاری می‌باشد. جهت مشروعیت بخشیدن به این هنر از هنرهای اساسی و در رأس آنها اسطوره, داستان‌ها, مجسمه‌ها, نقاشی, موزیک و تا اندازه‌ای نیز محتویات کتاب‌های مقدس استفاده می‌شود. بدون شک این هنرها آفریده دست طبقه برده‌دار نیست اما به خوبی بر این حقیقت واقفیم که آنان به شکلی ماهرانه آنها را در راستای منافع خود بکار برده‌اند: هنر متحول‌ساختن ریشه‌ای ذهنیت انسان است که با استفاده از ابزارهای زندگی مادی و معنوی‌ای که انسانیت در طی هزاران سال با رنج و زحمت به‌دست

آورده، صورت گرفته است. نظام برده‌داری نه‌تنها نظامی فاقد خلاقیت و مشارکتی پوزتیو در تحول ذهنی انسان است بلکه جنبه انحراف و واژگون‌سازی آن بیشتر مطرح است. توجه مکرر به تحلیلات اشتباهی که تحت عنوان آزادی‌خواهی و مساوات‌طلبی صورت پذیرفته‌اند وظیفه‌ای انسانی در راستای آزادی‌خواهی و مساوات‌طلبی می‌باشد که همیشه باید به‌جای آورده شود.

در اینجا لازم است بار دیگر قبل از توضیح مرحله دولت فئودالی به نهاد دولت نظر کوتاهی بیافکنیم. خدا ـ شاهان سومر و مصر پس از مرگشان هزاران خدمتکار زن و مرد را برای آنکه در زندگی پس از مرگ دوباره به آنها خدمت کنند، زنده‌زنده به همراه خود دفن می نمودند. برای ساخت هر مزار خود، صدها هزار انسان تا سرحد مرگ بکار گرفته‌شدند. در حالی‌که برای قشری مقتدر جایگاهی به‌مانند بهشت بنا شده، رفتار آنها با انسان‌های دیگر نیز بدتر از رفتار با گله بوده است. سیاست اساسی در برابر کلانهای مخالف برده‌داری، نابودسازی ساختار اجتماعی آنها بوده است. ایجاد قلعه‌ها و مناره‌ها از کله انسان کاری بزرگ و با افتخار تلقی می‌شد. برای اولین بار هنر کشتار نظام‌مند انسان که فاقد هرگونه جنبه طبیعی است در جامعه به‌وجود آمد. محبوس‌نمودن زنان در قفس با موفقیت انجام شد. بر تمام خیال‌های طبیعی کودکان پابند زدند. تحت نام آزادی، انسان‌ها را به زندگی در اعماق جنگل‌ها، کوهستان‌ها و بیابان‌ها مجبور کرده‌اند. نه تنها دسترنج بردگان بلکه تمام بدنشان به ابزارتولید اقتصادی تبدیل شده است. با استفاده از ذکای تحلیل‌گر اسطوره‌ها و افسانه‌هایی بی‌نظیر متکی بر دروغ ساخته‌اند. گویی استعمار و فشار مستقیم اربابان کافی نبوده که بهمراه آن راهبان فشار و استعمار معنوی جهان خدایان را به عنصر اساسی اعتقاد و عبادت در ذهنیت انسانیت تبدیل کرده‌اند. هنر و اخلاق را در خدمت تعالی بخشیدن و زیبا جلودادن مستمر خویش قرار داده بودند. وجود جهانی بی‌روح و خدایان کیفردهنده آسمانی و زیرزمینی جانشین جهان‌بینی‌ای می‌شوند که جامعه انسانی و طبیعت را جاندار می‌پندارد. در حالی‌که گروه اربابان هیچ‌گونه کمبودی ندارند، انسان‌های دیگر همیشه با مرگ و قحطی و بیماری روبه‌رو هستند. برای تفریح و سرگرمی خویش نیز بازی‌ها و مراسم‌هایی برگزار نموده‌اند که کشتن انسان‌ها در آنها متداول بود.

می‌توان با توضیحات بیشتر تابلوی موجود را غنی‌تر ساخت. اما دولت برده‌داری با تمام خاطرات و باقی‌مانده‌های برخوردار از چنین محتوایی، در مقابل دیدگان و در آگاهی و شعورمان قرار دارد. تمام دولت‌های کوچک و بزرگی که در فواصل زمانی مختلف ظهور کرده‌اند بدون استثناء از به‌جای آوردن مقتضیات این تابلو دریغ نورزیده و خود نیز چیزی بر آن افزوده‌اند و این را لازمه هنر سیاست و نظامی‌گری به حساب آورده‌اند. اگر تنها آنچه که امپراطوریهای روم و بیزانس انجام داده‌اند را ردیف نموده و مشکلات و زحماتی که دیدن این تابلوی وحشتناک خارج از مرز تحمل عقل و وجدان انسان می‌نمایاند را به خاطر بیاوریم حقیقت تا اندازه‌ای روشن خواهد شد. بیهوده نیست که کتاب مقدس، پدیده دولت برده‌داری را لویاتان نامیده است.

تحقیق و بررسی راجع به فروپاشی این شکل اجتماعی دولت موضوع بحث ما نیست. اما بر این امر واقفیم که این شکل از دولت در نتیجه مقاومت و حملات خارجی که هنوز ویژگی‌های جامعه طبیعی را حفظ کرده و "بربر" خوانده می‌شدند، از نیرو و توان افتاده است. مراکز تمدن برده‌داری مشتمل بر امپراطوری‌های چین، هند و ایران در شرق و

امپراطوری روم در غرب، در نتیجه مقاومت و حملات قبایل و اقوام گوناگون با نام‌های متفاوت و در رأس آنها ژرمن‌ها, هون‌ها و اسکیت از شمال و اعراب و بربرها از جنوب, دیگر نمی‌توانستند به شکل سابق به موجودیت خود ادامه دهند. اطلاق نام "بربر" بر این گروه‌ها، لازمه ادبیات برده‌داری می‌باشد. نامگذاری آنها به‌عنوان نیروهای اساسی انقلابی که پیشرفت‌ها و تحولاتی قریب به آزادی وبرابری را آفریده‌اند بسیار واقع‌بینانه‌تر می‌باشد. تقلید رؤسای قبایل از اربابان برده‌دار را باید به شکلی مجزا از توده اساسی قبیله تعریف کرد. در داخل هم جریان‌های دینی متکی بر مستمندان و آزادی‌خواهان و به‌ویژه مسیحیت, مانویت و اسلام پایه‌های نظام برده‌داری را متزلزل ساخته و آن را از تداوم بازداشتند. اگر چه مشکل بتوان گفت این جنبش‌ها به شکلی آگاهانه متکی بر جریان‌های آزادی‌خواه و مساوات‌طلب بوده‌اند اما به‌طور حتم ماهیت آنها بر اساس رهایی از برده‌داری شکل گرفته است. رهایی و رهایی‌بخش (منجی) محبوب‌ترین اصطلاحات آنهاست. نام دیگر حضرت عیسی, مسیح و به معنای منجی می‌باشد. مانی خود فرشته رنگارنگی, تنوع و صلح است. معنای لغوی اسلام تسلیم صلح‌شدن می‌باشد. مطالبات آزادی‌خواهانه و صلح‌طلبانه فاکتورهای اساسی فروپاشی نظام‌اند. به دلیل آنکه ساختار ذهنی آن مرحله دینی می‌باشد, این کلمات نیز ناگزیر به شکلی دینی فرمول‌بندی شده‌اند. به همین دلیل نیز تاحدی راه را بر صلح و رهایی هموار ساخته‌اند.

پر واضح است این مکاتب فلسفی, مذهبی و دینی که در سایه امپراطوری‌ها توسعه یافته‌اند، هم از لحاظ ذهنی و هم از لحاظ سیاسی و نظامی ازآنها متأثر شده‌اند. آنان یک بار دیگر برده‌داری کلاسیک تأسیس نخواهند کرد. آن را شدیداً لعنت نموده و به خوبی می‌شناسند. اما نمی‌دانند که چه چیزی را و به چه شکلی جایگزین آن سازند. این در حالیست که عده‌ای انگشت‌شمار که نظام برده‌داری را به‌عنوان یک هنر پذیرفته‌اند, به شکلی سیاسی این ادیان را قبول کرده و بدین ترتیب در تبدیل‌نمودن آن به زمینه مشروعیت خویش دچار مشکل نمی‌گردند. بر این اساس درسال ۳۱۲ میلادی کنستانتین بزرگ با قبول مسیحیت وارد روم گردید. خود را امپراطور جدید اعلام نموده و مرکز امپراطوری را به استانبول امروزی منتقل می‌سازد. درسال ۳۲۵ میلادی نیز مسیحیت را به‌عنوان دین رسمی اعلام می‌کند. دینی که نزدیک به ۳۰۰ سال با برده‌داری مبارزه نمود با نظام برده‌داری سازش می‌کند. خود مانی نیز تحت‌الحمایه دومین امپراطور بزرگ ساسانی, شاپور قرار می‌گیرد. حضرت محمد نیز که از همه رادیکال‌تر بود با استفاده از دین‌شناسی مسیحی و یهودی نظام خویش را بر روی میراث امپراطوری‌های پارس و بیزانس پایه‌گذاری می‌کند. تمام آنها به شکلی آگاهانه به مبارزه با نظام برده‌داری کلاسیک برخاسته و توان گذار از نظام را از خود نشان می‌دهند. اما قالب‌هایی را که به‌خود می‌گیرند همان قالب‌های دولتی ایجاد شده توسط کاهنان سومر می‌باشد. آنان با منعطف‌ساختن این قالب‌ها آنها را برای انسانیت تحمل‌پذیرتر می‌نمایند: هرگز به فکرشان خطور نمی‌کند که براساس شرایط جدید جامعه طبیعی را دوباره بازسازی نمایند. حتی با نام آنکه جامعه طبیعی نظامی بت‌پرستانه است آنرا بیشتر از نظام برده‌داری محکوم کردند. این جنبه‌ها به ما نشان می‌دهند که شکل جدید دولت همان دولت کلاسیک است که تغییر شکل داده است. جوامع بربر نیز که نزدیک‌تر به جامعه طبیعی بودند از مدتها پیش به‌واسطه رؤسایشان که به نظام برده‌داری متمایل شده بودند, به فرم جدیدی از دولت انعطاف‌یافته که قابل تحمل باشد, راضی می‌شوند. این مرحله که دوره تحولات ریشه‌ای بسیاری در تاریخ انسانیت می‌باشد تقریباً در سده‌های پنجم و ششم بعد از میلاد

روی می‌دهد. مرحله‌ای مشابه آن نیز درسده‌های ۵ و ۶ ق.م با ظهور فلسفی و اخلاقی بودا, کنفوسیوس, زرتشت و سقراط علیه ذهنیت کلاسیک برده‌داری روی می‌دهد. نتیجه آن نیز به‌وجودآمدن اشکال جدید اجتماعی‌ای است که بسیار پیشرفته‌تر از نظام اجتماعی چین, ژاپن, هند, ایران, روم و یونان می‌باشد.

در ایجاد این پیشرفت‌های تاریخی, مارکسیسم نقش ابزار و روابط تولیدی را تعیین‌کننده می‌داند. مبارزه ذهنیتی را امری فرعی قلمداد می‌کند. به نقش مبارزاتی گروه‌های دینی و اتنیکی اهمیت نمی‌دهد. این برداشت کلیشه‌ای و جزم‌گرا از راهکار دیالکتیکی مانع ازآن می‌شودکه تحلیلی جامع از تاریخ ارائه دهد. نادیده گرفتن نقش ذهنیت و سیاست در تحرک عظیم جامعه، محدود ماندن به تحلیلات اقتصادی صرف را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. بدون درک جنبش‌های گروه‌های عظیم اجتماعی، تأکید بسیار بر ساختار تولید و تکنولوژی به‌عنوان نیروهای تحول به معنای محکوم‌شدن به چارچوب دولت از روی غفلت است. تحلیل تاریخ بدون تحلیل جنبش‌های دینی و اتنیکی (قبایل, عشایر واقوام)، از لحاظ راهکار و از لحاظ ماهیت ما را دچار اشتباهات بزرگی می‌نماید. این حقیقت باعث می‌شود که تحلیلات تاریخی‌ای که با راهکاری مارکسیستی انجام شده‌اند, ناقص مانده و به نتایج نادرستی دست یابند. در حالی‌که مارکسیسم درصدد گذار از ایده‌آلیسم متکی بر تعالی‌بخشیدن جامعه سنتی فوقانی است، با ارائه تحلیلی محدود از ساختار اقتصادی وطبقاتی گرفتار ماتریالیسم محض می‌شود.

یکی دیگر از مسایل اجتماعی تاریخی که لازم است روشن شود چگونگی درک ما از گذشته است. قانون رشد که متکی بر تغییرات طبیعی و تکامل بیولوژیکی است, چنین قانونی را برای ما مطرح ساخته و به اثبات رسانیده است که هر پدیده ادامه پدیده ماقبل خویش است. به‌عنوان مثال با ترکیب دو اتم هیدروژن, هلیوم به‌وجود می‌آید. موجودیت هیدروژن در درون هلیوم ادامه پیدا می‌کند. اگر اتم هلیوم را تجزیه نماییم اتم هیدروژن دوباره ظاهر می‌شود. اما تحولات کیفی‌ای که در هلیوم به‌وجود می‌آیند, پدیده دیگری است. سوارشدن حلقه‌ها بر روی همدیگر در زیست‌شناسی نیز شبیه همین مرحله است. حلقه‌های بعدی, حلقه‌های قبلی را در خود نهفته دارند. تحولاتی نظیر این امر در جامعه نیز وجود دارد. جامعه فوقانی جامعه زیرین را شامل می‌شود. اما عکس این مسئله صادق نیست. یعنی جامعه زیرین، جامعه‌فوقانی را شامل نمی‌شود زیرا پدیده‌ای جدید وجود ندارد. بنابراین درحالی‌که نظام برده‌داری از داخل و خارج دچار حملات می‌شود، جامعه فئودالی ویژگی‌های جدیدی را کسب کرده و شکل می‌گیرد. در درون خود ارزش‌های بسیاری از نظام برده‌داری را بهمراه دارد. این ارزش‌ها به شکل قبلی خود باقی‌نمانده بلکه در نتیجه سنتزی که با ارزش‌های جدید ایجاد می‌کنند, اشکال جدید به خودگرفته و ادامه حیات می‌دهند. آنان از بین نمی‌روند بلکه با تغییر شکل به حیات خود ادامه می‌دهند. در نتیجه نظام برده‌داری روم با استفاده از خون تازه مسیحیت و بربرها توان بازسازی می‌یابد. تنها به این شیوه است که می‌توان بدون آنکه دیالکتیک را در دگماتیسم خفه نمود, آن را در تحلیل مراحل تاریخی بکار گرفته و راه را بر درک صحیحی ازآن گشود.

تحول ذهنیتی علیه جامعه طبیعی ابعاد ژرفتری به خود گرفته و در ساختار جامعه فئودالی نیز ادامه پیدا می‌کند. پیشرفت‌های بسیاری به‌واسطه ذکای تحلیل‌گر حاصل شده‌اند. اشکال فکری دینی و فلسفی, ذهنیت طبقه جدید حاکم بر جامعه را تشکیل می‌دهند. این هر دو طرز تفکر دوباره در درون عناصر در حال تحول جامعه قبلی, به حاکمیت

می‌رسند. به همان شکلی که جامعه سومر ارزش‌های جامعه نئولتیک را در سیستم جدید خویش سنتز نمود، جامعه فئودالی نیز ارزش‌های موجود در ساختارهای داخلی نظام قبلی و همچنین ارزش‌های معنوی گروه‌های اتنیکی که به همراه طبقات ستمدیده درحال مقاومت بودند را سنتز نموده است. در این مرحله شتاب جریان کار تعیین‌کننده می‌باشد. کار امری است که به زمان نیرو می‌بخشد. زمان, کار انجام شده است. ذهنیت ویژگی متولوژیک خود را از طریق مفاهیم دینی و فلسفی نوسازی می‌کند. امپراطوری در حال اعتلا به جای نظام چندخدایی ضعیف و فاقد نیرو، به سوی بزرگ‌ترین خدا که همه جهان را نمایندگی نماید معطوف می‌گردد. آنچه که در زندگی مادی روی می‌دهد معادل خود را در جهان ذهنی نیز می‌یابد. به‌طور متقابل به هم نیرو می‌بخشند. جایگزینی خدای یگانه به جای خدایان بی‌شمار با این مرحله در ارتباط است. عملکرد هزاران ساله دولت, دیگر اصطلاح خدا ـ شاه را دچار استهلاک کرده است. به‌ویژه سنتز شرق و غرب که با اسکندر آغاز می‌شود از لحاظ تأثیرگذاری بر این مورد مرحله مهمی می‌باشد. اسکندر که براساس طرز تفکر ارسطو پرورش یافته به خوبی با اندیشه خدا ـ شاه آشناست. او ساختگی‌بودن این اندیشه را با کاتبان پیرامون خویش در میان می‌گذارد و برای آنکه اتوریته خود را حفظ کند, از آن بهره گرفته و خدایی‌بودن خود را اعلام می‌دارد. این امر را با توسل به زور, به آتن که در مقابلش مقاومت می‌کند می‌قبولاند. مرحله امپراطوری روم مرحله نهایی فرهنگ خدا ـ شاهی است. هنگامی که امپراطوری می‌میرد، گفته می‌شود که به طبقه خداوند تعالی یافته و این امر نشان‌دهنده زوال تدریجی این فرهنگ می‌باشد.

در زمان حضرت عیسی اصطلاح خداوندی ویژگی سه‌گانه ـ پدر, پسر و روح‌القدس ـ به خود گرفته که موجب لرزش عظیمی درتاریخ شده است. انقلاب ذهنیتی‌ای که با عیسی آغاز می‌شود, پیشرفت عظیمی می‌باشد. این مرحله, مرحله‌گذار عظیم از دوره خدا ـ شاهان به انسان ـ شاهان است. تا آن زمان شاهان خود را به‌عنوان خدا معرفی می‌کردند و حضرت عیسی نیز که از شاه قدس تقلید می‌نمود تحت تأثیر این امر اگر چه به‌عنوان خدا هم نباشد به‌عنوان پسر او عمل می‌کند. اصطلاح پسر خدا که درکتاب مقدس آمده است از معنای جامعه‌شناسانه عمیقی برخوردار است. پسر خدابودن به جای خود خدابودن پیشرفت جدیدی است. روح مقدس به معنای نسل خدا می‌آید.

حضرت عیسی که در درون ساختار ذهنیتی آن مرحله بدنیا آمده است در واقع درصدد ایجاد اصلاحات در این ساختار می‌باشد بدین شکل راه را بر متمایزشدن فرهنگ دینی یهودیان و رومیان می‌گشاید. به‌صلیب‌کشیده‌شدن حضرت عیسی از سوی شاه یهودیان با همکاری والی روم بیانگر ویژگی انقلابی این اقدام جدید است. توده‌های بزرگ مستمندان و بیکاران که در آن مرحله روبه‌افزایش بود و همچنین انسان‌های متدین در میان طبقات زیردست و کارمندان رده پایین دولتی به عیسی علاقه‌مند می‌شوند. در واقع حضرت عیسی طی یک روز ظهور نمی‌کند. با طریقت اسنی که یکی از طریقتهای بسیار مهم آن زمان است در ارتباط است. همچنین لقب خلافت را از دست حضرت یحیی که به‌عنوان یک پیغمبر از وی یاد می شود، دریافت کرده است. قبل ازآنکه حضرت عیسی را به صلیب بکشند سر حضرت یحیی بریده می‌شود. در این دوره مستضعفان و بیکاران روزبه روز درحال افزایش‌اند. در واقع، نظام برده‌داری با بحرانی عظیم روبه‌رو است. انقلاب ذهنی‌ای که به شکل مسیحیت روی داد نتیجه تحولی تدریجی است که در طی صدها سال روی داده است. به نوعی به جنبش‌های مارکسیست، سوسیال دمکرات و

سوسیالیست عصر حاضر می‌ماند. مسیحیت بسان سایه امپراطوری روم به‌همراه گسترش آن توسعه می‌یابد. حتی می‌توان آن را نخستین و فراگیرترین حزب مستضعفان در طول تاریخ دانست. به‌جای اتنیسیته، اومانیسم را اساس می‌گیرد. از این لحاظ نیز دنباله‌رو جهان‌گرایی روم بوده است. گفته" امپراطور نمی‌تواند خدا باشد" نشانگر مؤثرترین مقاومت در مقابل امپراطور روم می‌باشد. به‌جای آن، خدای پدر وجود دارد و حضرت عیسی پسر اوست. آنچه که در این جمله اساس گرفته می‌شود فروپاشی ساختار ذهنیت امپراطوری می‌باشد. آنچه که در ظاهر همچون جنگ دینی نمایان می‌گردد در گوهر خود ماهیتی سیاسی دارد. در وهله اول فداکاری حواریون و بعدها نیز با فداکاری‌های عظیم عزیز و عزیزه‌ها، راهب و راهبه‌های بسیاری است که می‌توانند ذهنیت معنوی روم را تسخیر گردانند. توسط کنستانتین بزرگ، فتح سیاسی را نیز به اتمام می‌رساند و مسیحیت مبدل به ایدئولوژی رسمی دولت بیزانس می‌شود. از همان آغاز درگیری‌های مذهبی بسیار شدید و خشونت‌باری به‌وقوع پیوسته‌اند که این رقابت تا به امروز نیز ادامه دارد. در ماهیت این درگیری‌ها هم، جنگ منافع میان طبقات و گروه‌های اتنیکی نهفته است.

مسیحیت به‌عنوان یک مذهب موسوی پیشرفت کرد. موسویت نیز از ابراهیم پیغمبر به‌عنوان ادامه‌دهنده سنت پیامبرانی که بر علیه خدا-شاهی سومر و مصر عصیان کرده‌اند سرچشمه می‌گیرد. حضرت موسی جهشی جدید در آن ایجاد کرد و بعد از حلقه‌های بزرگی به‌مانند داوود و یوشع، توسط حضرت عیسی تداوم یافته است و اسلام نیز مذهب نهایی آن است. این روند در الهیات به‌طور فشرده‌ای مورد بحث قرار می‌گیرد.

هر چند جنبش‌های پیغمبری جنبه ذهنیتی آنها، برجسته‌تر باشد اما جوانب سیاسی و اجتماعی آنان نیز نیرومند است. آنان در برابر نظام عهدعتیق برده‌داری خدا-شاهی در جستجوی سیستمی انعطاف‌پذیرتر هستند. از اسطوره‌های سومر و مصری شدیداً متاثر شده‌اند. اما با تأثیرات زمان بنیادهای دیدگاه خدایی اسطوره‌ای و مفاهیم آنان را از رده خارج تلقی می‌نمایند. دیگر ادامه برده‌داری عهد عتیق به شکل موجودش غیرقابل تحمل است. همچنین ایجاد زمینه‌ای ویژه برای بهبود وضعیت و رشد طبقاتی تاجران و صنعت‌گران مورد هدف قرار می‌گیرد. برای انجام این کار هم لوازم ایدئولوژیکی مورد نیاز را در متولوژی‌های قبلی می‌یابند. به‌دلیل اینکه از طبقات پایین شهر می‌آیند، در جامعه طبیعی موجود در مناطق روستایی مکان می‌یابند. به اقشار خرده‌بورژوازی امروزی شباهت دارند. به مقتضای ساختارشان، از ایدئولوژی‌های مستقل وریشه‌دار برخوردار نمی‌باشند. می‌توان انتظار داشت که از ایدئولوژی التقاطی برخوردار خواهند شد. بینان‌های ذهنیتی آنان، به نوعی ایدئولوژی طبقه میانی می‌باشد. می‌توان گفت ایدئولوژی‌ای برگرفته از طبقات زیرین و طبقات فوقانی می‌باشد، از ترکیب اصطلاحات مدیریتی طبقات اداره‌کننده جامعه و اصطلاحات مساوات‌طلبانه و آزادی‌خواهانه طبقات پایین و گروه‌های اتنیکی، نظام ذهنیتی خویش را به سنت و اعتقاد حاکم در جامعه تبدیل ساخته و در دست‌یابی به فرهنگی متفاوت موفق شده‌اند.

نسخه اسلامی این سنت اهمیت بیشتری برای ذکای تحلیل‌گر قائل می‌شود. به تمامی از ادعای خدا-شاهی گسسته شده است. حضرت عیسی نه به‌عنوان پسر خدا بلکه به‌عنوان پیغمبر فرستادهٔ خدا تعبیر می‌گردد. تمایز میان انسان ـ خدا به شکل بسیار نیرومند و مؤثر مورد تأکید قرار می‌گیرد. کتاب مقدس قرآن مدعی خدایی جهانی است. تصویری بسیار مجرد و انتزاعی از خدا وجود دارد و خدا به‌عنوان انرژی جهان قلمداد می‌گردد. اما جنبه بارز این اصطلاح نیز

رابطه آن با حقیقت اجتماعی است. رابطه‌ای نیرومند میان انحصار دولت مرکزی انتزاعی و دیدگاه نوین از خدای مجرد وجود دارد. همراه با اصطلاح "الله" روند پیشرفت و رشد «ال» به تأثیرگذارترین مرحله خود می‌رسد. در واقع الهیات سومری به مرحله نهایی خود می‌رسد. سلسله خدایانی که به‌عنوان موجوداتی اسطوره‌ای ظاهر شده بودند با موجودیت یافتن الهی که هر سخنش قانونی مطلق است, به پایان رسیده است. به همین دلیل است که حضرت محمد اصطلاح آخرین پیغمبر را بکار می‌گیرد. دیگر اسطوره‌های سومری آنچنان بی‌محتوا شده‌اند که نمی‌توان آنها را در ادیان جدید بکار گرفت. دیگر, متافیزیک آن مرحله پیشرفت داده می‌شود. افزایش تجربه زندگی اجتماعی, شناخت بیشتر طبیعت را در پی داشته و انسان شناخت علمی مراحل طبیعی را آغاز می‌کند. بدین ترتیب ساختار ذهنیتی نظام فئودالیسم به جایی می‌رسد که "کار دنیا جدا، کار دین جدا" را مبنا قرار می‌دهد. معرفی پیامبران به‌عنوان فرستادگان خداوند و سایه وی بر روی زمین با ذهنیت انسان همخوانی بیشتری دارد. ایجاد اعتقاد به خدای انسانی, دیگر کارمشکلی است. تمام ادیان پیشرفته به این نتیجه رسیده‌اند که نه خدا می‌تواند انسان باشد و نه انسان, خدا. دیگر برای توضیح و تفسیر طبیعت به جای اصطلاحات خدایی, استفاده از اصطلاحات عقلی پیشبرد داده می‌شود. زندگی دنیوی و اخروی به تمامی از هم متمایز می‌شوند. اما این دیدگاه الهی که معتقد به وجود خدایی ناظر بر اعمال انسان است پاداش و کیفر اعمال خوب و بد را می‌دهد, همچنان خود را حفظ می‌کند. در واقع دولت به‌عنوان انعکاسی از یک نهاد مجرد که مرکزی گشته است با اصطلاح خدا به تمامی درهم آمیخته است.

هنگامیکه هگل در قرن نوزدهم اعلام داشت که "دولت وجهه جسمانی خداوند برروی زمین است" این حقیقت را با بیانی آشکارتر برزبان می‌آورد. در میان اصطلاح دولت که به تمامی از پادشاهان انسانی گسسته، حالت انتزاعی به خود گرفته و به ساختار مرکزی قدرتمندی دست یافته است و مفاهیم ادیان تک‌خدایی که از چند خدایی به خدای یگانه رسیده و موقعیت مرکزی، نیرومندی کسب کرده است، ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. از این لحاظ هم اسلام و هم مسیحیت تئوری ایجاد دولت مرکزی را پیشبرد داده‌اند. هنوز حضرت محمد در قید حیات است که دولت اسلامی و دولت الهی پاپ این تئوری را عملی می‌سازند.

دگماهای ذهنیت فئودالی و نوسازی‌هایی که این ذهنیت در بسیاری از موارد در اصطلاحات انجام داده است با اسطوره‌های کلاسیک, اخلاق و فلسفه زرتشت و یونان متداخل می‌باشند. ترکیبی از هر سه می‌باشد. از تصویرهای ارائه شده از بهشت و جهنم گرفته تا جهان‌بینی آن, از اعمال نیک و بد گرفته تا فرضیات جن و ملک, از اشکال عبادت گرفته تا قوانین حقوقی‌اش در واقع از اسطوره‌های سومر, فلسفه یونان و اخلاق آزادی‌خواهانه زرتشت منشاء گرفته‌اند. این ذهنیت تقریبا از قرن چهارم تا قرن پانزدهم بعد از میلاد نقش ایدئولوژیکی سرآمدی ایفا خواهد کرد و حاکمیت خویش را بر عرصه‌های اساسی تمدن تداوم خواهد بخشید. به تمام قاره‌ها و در رأس آنها اروپا گسترش خواهد یافت. اما درقرن پانزدهم و با آغاز رنسانس و انقلاب ذهنی جدید, سیر قهقرایی خود را آغاز می‌کند. اما این بدان معنی نیست که ذهنیت قرون وسطی به تمامی سپری شده است. این ذهنیت با تظاهر و اشکال جدیدی در بسیاری از مناطق و در رأس آنها خاورمیانه به حیات خود ادامه می‌دهد.

نهادهای سیاسی و نظامی جامعه دولتی فئودال نیز به شکلی مشابه تکامل می‌یابند. دولت تا آخرین درجه از اعتماد به نفس برخوردار است. مقدس‌ترین آفریده خداوند بر روی زمین است. سربازان دولت نیز جنگجویان خداوند هستند. ماسک تقدس به خوبی جا افتاده است. نیروی سیاسی نیروی اولین دولت، نیروی دومین آن را نماینده دینی، سومینش را نظامیان و چهارمینش را بروکراسی تشکیل می‌دهد. نهادهای اساسی دولت به خوبی جا افتاده‌اند. علیرغم اینکه خاندان‌ها و سلسله‌ها مرتب عوض می‌شوند اما از ارزش نهادینگی دولت کاسته نمی‌شود. آنچه که مبنا قرار می‌گیرد نهادها هستند و نه خاندان‌ها. این امر در مورد اشخاص نیز صدق می‌کند. زمین، ملکی است که از سوی خداوند به حکمرانان بخشیده شده است. بردگان باید از این بخشایش خشنود بوده و حتی دائم در حال شکرگزاری باشند. جنگ را به‌عنوان لفافه تقدیس بر تن می‌نمایند. این کار با نام نظام الهی انجام می‌گیرد. علیرغم اینکه مدعی آزادی و برابری بوده و انسانیت را مورد خطاب قرار می‌دهد اما خراج و غنیمت، نهادهای اساسی آنان برای استثمار هستند. از این لحاظ برده‌داری کلاسیک هنوز ادامه دارد. ارتشها به شکلی منظم‌تر و به شیوه‌ای که همیشه پابرجا باشند، سازماندهی می‌گردند نظام جنگجویان ملازم و همراه، از مدتها پیش، به نهاد ارتش تحول یافته است. با مبنا قراردادن نظام ارتشی پارس، هلن و روم، هم به‌لحاظ کمی و هم به‌لحاظ کیفی ارتشهای بزرگ‌تر قرون وسطی تأسیس گردیده‌اند. سواره نظام و شمشیر نمادهای اساسی ارتش در این مرحله هستند. نهاد شوالیه با تمام هیبت و شوکتش در دوره اوج خود قرار دارد. بروکراسی نهادینه می‌شود. موقعیت کارمندان و وزیران تعیین می‌گردد. طبقه نظامیان و طبقه علما و روحانیون از هم جدا می‌شوند. نظام مالیات برمبانی نیرومندی سازماندهی می‌شود. سیستم اطلاعاتی وخبررسانی همچون یک نهاد توسعه می‌یابد.

در این مرحله به جنگ به‌عنوان شکلی از تولید می‌نگرند. فتوحات، منابع مهم سود می‌باشند. فتح سرزمین‌های جدید به معنای مازاد تولید جدید است. نیرومندترین دولت، دولتی است که به خوبی بجنگد و فتح نماید. بهره‌برداری از خونریزی واستعمار، دیگر حد و مرزی نمی‌شناسد. تنها با فتح جهان است که جنگ با نام الله می‌تواند به پایان برسد. این نیز به معنای جهادی جهانی و بی‌انتها است. توسعه نظام دولتی و در نتیجه تکامل آن بیشتر از این حد، امکان ندارد. زیرا به حد نهایی گسترش خود رسیده است. این نیز به‌معنای تکامل‌یافتن نهاد دولت در طول مراحل تاریخی است. مرحله بعد ازآن نیز تنها می‌تواند مرحله بحران باشد.

در زندگی اجتماعی، بردگی به‌عنوان امری طبیعی منسوب به الله تلقی می‌گردد. اصطلاح بردگی، شیوه حیات از بدو تولد می‌باشد. چیزی نیست که بعدها به‌وجود بیاید. انسان‌ها برده متولد شده و می‌میرند. شکل دیگری از حیات غیر از بردگی برای آنها غیر قابل تصور است. تنها الله و بردگان او وجود دارند. در این میان پیامبران و فرشتگان نیز فرستادگانی هستند که تعالیم و دستورات خداوند را برای بردگان می‌آورند. با زبانی جامعه‌شناسانه می‌توان گفت که الله نماد حاکمیت دولت مجرد و انتزاعی است که نهادینه شده است. فرشتگان، به مثابه ارتش کارمندان بوده و پیامبران و فرشتگان اعظم نیز نمادی از وزیران هستند که بروکراسی عالیه را تشکیل می‌دهند. اداره جامعه توسط **نظام نمادین** ترسناکی انجام می‌گیرد. رابطه‌ای تنگاتنگ میان مدیریت حقیقی و مدیریت نمادین وجود دارد. اگر رابطه میان جنبه حقیقی و جنبه نمادین مدیریت تحلیل نگردد، نمی‌توانیم جامعه را به خوبی درک کنیم. به‌منظور درک

شیوه اساسی مدیریت جامعه باید پرده‌ای را که نظام پانتئونی ـ نظام خدایی ـ برآن کشیده است کنار نهیم. در آن صورت خواهیم دید که هزاران سال است در زیر پرده تقدس, سیمای ظالم و پلید ستمگران و استثمارگران پنهان شده است.

بردگی اجتماعی تنها پدیده‌ای طبقاتی نیست. غیر از فرد مستبد ـ که اسیر و دربند نظام می‌باشد ـ هر کس و تمام طبقات و اقشار اجتماعی وابسته شده‌اند. در نظام جدید, تسلیمیت و بندگی‌ای بسیار ژرف‌تر از نظام برده‌داری به‌وجود آمده است. ملایمت و انعطاف‌پذیری به معنای عمق‌یافتن و ریشه‌دوانیدن هرچه بیشتر نظام است. پارادایم اساسی جامعه, نظامی بردگی است که فاقد آغاز و پایان است. از ازل تا ابد ـ که این دو اصطلاح بیشتر متعلق به دوران تکامل دولت می باشند ـ نظام به همانگونه به حیات خود ادامه می‌دهد. جای آزمون و تحول مربوط به جهان دیگر است. مخالفت با نظام نه تنها از لحاظ عملی گناه است بلکه اندیشیدن به آن نیز بزرگ‌ترین گناه محسوب می‌شود. برای کسی که اطاعت را مطلق می‌داند بهترین شکل بردگی عین فضیلت و کمال است. اشخاص مبتکر و خلاقی که در عصر قهرمانی مرحله جامعه طبیعی و دوره هیرارشی مفید به بهترین نحو به جامعه خدمت می نمودند, در مرحله برده‌داری به‌عنوان خطرناک‌ترین و گناهکارترین افراد علیه خدایان (اربابان) معرفی می‌شوند که لازم به مجازات بوده و به‌عنوان اشخاصی شیطانی مورد نفرین و لعنت قرار می‌گیرند. مفهوم شیطانی‌بودن برای گروه‌هایی انسانی به‌وجود آمده است که بردگی را رد کرده‌اند. مفهومی است با ریشه خاورمیانه‌ای که برای گروه‌های انسانی بکار می‌رود که با نظام عجین نمی‌شوند. به همین دلیل نیز آن گروه از کردهایی که تک‌خدایی را نپذیرفته و به سنت‌های زندگی طبیعی پایبند مانده‌اند را شیطان‌پرست خوانده‌اند. تقدس شیطان از سوی این قشر از کردها بسیار پرمعناست.

براساس دیدگاه نظام برده‌داری تکامل‌یافته، دنیا جایی است که در آن انسان هر لحظه ممکن است. مرتکب گناه شود. باید از زندگی مادی دست شست. هر اندازه بیشتر زندگی کنی، به همان اندازه نیز مرتکب گناه می‌شوی. بهترین شکل زندگی آن است که انسان به همراه هر چیزش خود را برای مرگ آماده کند. این طرز برخورد در حالی که طبیعت را ماده‌ای بی‌روح می‌پندارد که به هیچ وجه نباید به آن نزدیک شد، خلاقیت و ابتکار را از مدت‌ها پیش غیرممکن ساخته است. برای بردگان تصور طبیعت جاندار و اندیشیدن به آن غیرممکن است. در واقع از زمان تولد این نظام‌مندی, ردپای استعمار و فشار در آن وجود دارد. این طرز برخورد با طبیعت, اساسی‌ترین دلیل روحی و معنوی است که باعث گردیده خاورمیانه حتی امروزه نیز نتواند به خود بیاید. اما درعوض برای اربابان در روی زمین دنیایی پر از نشاط وجود دارد. بهشت را درمی‌نوردد. برای آنان و خدایانی که عنوان "رب" را یدک می‌کشند شیوه زندگی‌ای خوشبخت و خوشنود به مانند داستان‌های هزار ویک شب وجود دارد. داستان‌های هزار و یک شب بیان اسطوره‌ای نظام دولتی تکامل یافته قرون وسطی می‌باشد.

تغییراتی که در وضعیت زن محبوس در قفس ایجاد شده‌اند، تنها درحد ایجاد پیشرفت در صدا و میزان تزئین وی بوده‌اند. بردگی در ابعادی باورنکردنی ریشه دوانیده و خود را پنهان ساخته است. زن قرون وسطایی متحمل دومین شکست فرهنگی جامعه جنسیت‌گرا شده است. اولین شکست را در مرحله پیدایش دولت برده‌داری و در فرهنگ الهه ایتانا ـ ایشتار ـ مشاهده می‌کنیم. شکست فرهنگی‌ای را که نظام در حال تکامل برده‌داری متوجه زن ساخته است

می‌توان به شیوه شگفت‌آوری در شخص زنانی چون خواهر موسی ماریام، مادر عیسی مریم و همسر محمد عایشه مشاهده نمود. بعد از این مرحله دیگر نه تنها اثری از فرهنگ الهگی مشاهده نمی‌شود، بلکه مقام و شأن زن را در نزدیک‌ترین جایگاه به شیطان قرار می‌دهند. کوچک‌ترین اعتراضی به این وضعیت, زن را تبدیل به خود شیطان می‌نماید. هر آن احتمال می‌رود روحش را به شیطان بفروشد. می‌تواند مرد را منحرف کند. زنانی که راه جادوگری را برگزیده‌اند، بایستی ذره‌ذره سوزانده شوند. فرهنگ قتل‌عام زنان تا به حدی پیش می‌رود که نوزادان دختر را زنده به گور کرده، زنان را از جنسیت‌خویش منحرف ساخته و دسته‌جمعی به سنگسار آنها می‌پردازند. بردگی هزاران ساله حاکم در جامعه با انباشت مداوم و آرام در طول زمان چنان ابعاد وسیعی پیدا کرده که هیچ کس را یارای مقابله با آن نیست. در حقیقت تا زمانی که زن مورد تجزیه و تحلیل قرار نگیرد نمی‌توان به عمق بردگی نظام حاکم پی برد. حلقه‌هایی که بر هر طرف زن بسته می‌شوند ، شیربها و وسایل آرایشی و تزئینی بیانگر فرهنگ بردگی می‌باشند. چنان بی‌فکر نگه داشته شده است که گویی زبانش را بریده‌اند. مادر، مزرعه‌ای است که مردان طبق دلخواه خود می‌توانند ازآن بهره‌برداری کنند. از مدت‌ها پیش از ذات و گوهر خویش خارج شده و تبدیل به ماده و کالا شده است. از الهگی جامعه طبیعی اثری باقی نمانده است. از زن فرزانه‌ای که کودکان و جوانان را اداره می‌کرد و از زنی که مردان در اطراف او می‌چرخیدند هیچ نشانی بر جای نمانده است.

وضعیت کودکان و جوانان بیشتر به موقعیت زن شباهت دارد. کودک طبیعی هنوز به مرز هفت‌سالگی نرسیده است که نظام بردگی روحش را از وی سلب می‌کند. هنگامی‌که فرد در دوره نوجوانی قرار دارد, نظام با راهکارهای خارق‌العاده آموزشی از وی شخصیتی کاملاً وابسته ایجاد می‌کند. تمامی رفتارهایش از پیش برنامه‌ریزی شده است. آزادی حتی در سطح کلمه هم غیرقابل تصور است.

به‌طور کلی می‌توان این مرحله را به‌عنوان دوره‌ای ارزیابی نمودکه جامعه از نظر روحی و فکری نابود شده است. تنها جامعه فوقانی است که توسط صداهای "الله، نعل و شمشیر" می‌غرّد. اسطوره‌ها حول محور کشتن و فتح کردن دراماتیزه شده‌اند. شاید این تصویر کمی اغراق‌آمیز باشد. اما واقعیت روحی و معنوی آن دوره را با شیوه‌ای متناسب با ذات آن عرضه می‌دارد. جای برده‌داری منسوخ و عهدعتیق را نظام برده‌داری کلاسیک جاافتاده‌تری می‌گیرد. دولت وجامعه‌ای که دولت آن را نمایندگی می‌کند در بالاترین سطح تکامل خود بسر می‌برد. کلیه اصطلاحات و نهادهای اصلی مربوط به نظام ایجاد گردیده‌اند. مسجد،کلیسا وکنیسه هر روز با گفتن اذان و به‌صدا درآوردن ناقوس به تقدیس نظام می‌پردازند. دولت سرمایه‌داری که بعد از این مرحله ظهور می‌کند هر چند که قویتر به نظر برسد، اما در اصل آخرین مرحله جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد که به مرحله بحران عمومی پای خواهد گذاشت. همانطور که می‌دانیم مرحله‌ای است که پس ازآن پرشکوه‌ترین مراحل دچار فروپاشی‌های بحرانی پی‌درپی می‌شوند. این قانون عمومی طبیعت برای مراحل اجتماعی نیز صدق می‌کند.

در اینجا اصطلاحات قرون وسطا، سرف، روستا و شهر را زیاد بکار نبردیم. دلیل آن هم این است که با راهکارها و نتایج تحلیل طبقاتی آشنایی کلی وجود دارد. بدون شک با این راهکار هم می‌توان بعضی از واقعیتها را تشخیص داد. می‌توان جامعه را به سرف، روستایی (دهقان)، تاجر، شهری، هنرمند و کسانی که با علم سروکار دارند،

طبقه‌بندی نمود. خاک به‌عنوان ابزار تولید و روابط ملکیتی و حقوقی مربوط به آن، ممکن است نیازمند توضیح بیشتری باشند. لازم به ذکر است که در این دوره، خاک به‌عنوان مهم‌ترین ابزار تولید بوده، جنگ‌ها و کشمکش‌ها نیز بر اساس فتح وغصب خاک و زمین استوار بوده، طبقه متوسط نیرومند شده و خواهد توانست نقش مهمی در تحولات اجتماعی ایفا نماید. اما به‌دلیل اینکه ارائه تعریفی همه جانبه و کلی از دولت را مبنا قرار می‌دهیم فقط در خطوط کلی به جوانب و ابعادی که لازمه این بحث باشد اشاره خواهیم کرد.

عواملی که راه را بر فروپاشی نظام دولت برده‌دار قرون وسطایی گشودند، عوامل داخلی بودند. برای فروپاشی نیازی به حملات گروه‌های اتنیکی از خارج و ظهور ادیان جدید در داخل وجود ندارد. زمینه‌ها و عوامل فروپاشی به میزان کافی در داخل انباشته شده‌اند. سطوح فوقانی گروه‌های اتنیکی که به درون مرزهای دولت راه یافته‌اند، قشر بورژوازی میانی در حال رشد، مذاهب دینی و اقشاری که تحت‌نام اقوام مختلف سر به قیام برداشتند، نیروهای اساسی عصیان علیه نظام منارشیک و مطلق‌گرا می‌باشند. تصادم و منطبق‌شدن خواست جنبش‌های اتنیکی مبنی بر دولت ملی با خواست طبقه متوسط شهری به‌ویژه بورژوازی تجاری مبنی بر ایجاد مرزهای ملی، پیدایش دولت ملی و جامعه کاپیتالیستی که از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ می‌باشد را سبب خواهد گردید. این مرحله که تقریبا از قرن ۱۵ میلادی تا امروز تداوم یافته است آخرین مرحله دولت را به‌عنوان نماینده جامعه طبقات بالا تشکیل خواهد داد. بعدها سطح پیشرفت ذهنیت و تکنولوژی خواهد توانست، سازماندهی در قالب دولت ـ حداقل دولت به فرم کلاسیک و عهد عتیق آن ـ را غیرضروری دانسته و دولت را به‌عنوان مانعی دست و پاگیر در برابر نهادینگی جامعه ارزیابی نماید.

۵ ـ جامعه و دولت کاپیتالیستی ـ بحران تمدن

این گفته لنین که "در مراحل بحران عمومی، مسئله اصلی دولت و انقلاب است" درست و بجاست. انتظار می‌رفت که او تعریف صحیحی از دولت و جامعه ارائه دهد. در قرن بیستم همه مظلومان و ستمدیدگان بسان یک پیغمبر به او اعتقاد داشتند. در افکار و اعمال خود صادق بود. با استعداد بود. تا حدودی به تعریف صحیح از دولت نزدیک شده بود. اما باز هم آنچه همانند موجودی سحرآمیز، می‌دانست که چگونه خود را ناشناخته نگه داشته و لنین را هم جذب خود نموده و اغفال کند دولت بود. چنین به‌نظر می‌رسد که دولت برای کلیه پیغمبران، عالمان و فیلسوفان و دانشمندان امروزی وضعیتی بسان "تئوری کوانتوم" داشته است. این همان معمایی است که می‌گوید "اگر مکان پدیده‌ای مشخص شود زمان آن و اگر زمان پدیده مشخص باشد مکان آن مجهول خواهد بود" و این دوگانگی است. بعضی از فلاسفه این وضعیت را "اصل عدم قطعیت" می‌خوانند. می‌توان آن را به‌عنوان یک اصل برای پیشرفته‌ترین سطح هوشیاری و حساسیت یعنی "شناخت" در نظر گرفت. من هم به این امر اعتقاد دارم و یا آن را می‌دانم: در لحظه‌ای که می‌شناسی، وجود (هستی) پیدا می‌کنی. به‌علت اینکه "شناخت" و "هستی" هردو در یک لحظه صورت می‌گیرند علیرغم صرف تلاش زیاد نتوانستم راه‌حل رهایی از حالت شناخت ناقص (نیم ـ شناخت) را بیابم. اما این دوگانگی‌ای است که در منتهی‌الیه مرزهای کلان (ماکرو) و ریز (میکرو) کیهان جریان دارد. درشگفت‌انگیزترین آفریده‌های کیهان جریان دارد.

من بر این باورم که دولت از این قاعده پیروی نمی‌کند. به قول انگلس، روزی خواهد رسید که "دولت" مثل زباله‌ای بی‌ارزش در زباله‌دان تاریخ انداخته شود و غیر از شیئی موزه‌ای ارزش دیگر نخواهد داشت. بد شانسی این است که منبع، زمان، مکان، چگونگی و ماهیت ایجاد آن مشخص نیست و در صورت دسترسی به آن چنان فرم متفاوتی به خود می‌گیرد که درک و شناخت آن بسیار مشکل است. بدین ترتیب وضعیت را چنان می نمایاند که گویا "دوگانگی کوانتوم" می‌باشد.

در مرحله سرمایه‌داری قرار داریم. حتی آمریکا هم که به‌عنوان نیروی محرکه کاپیتالیسم است جهت کوچک‌نمودن حجم دولت در سطح جهانی از اعلان جنگ فروگذار نمی‌کند. چنان که گفتیم در فیلم سینمایی "ارباب حلقه‌ها" وقتی حلقه نابود می شود در واقع انگشت انتقاد به سوی اقتداری افراطی که تبدیل به مانعی جدی شده است نشانه می‌رود. اما از تصرف و محاصره جهان بسان دولت هم باز نمی‌ایستد. پس، بحران با شدت هر چه بیشتر در درون جامعه فوقانی نیز ادامه دارد. اوضاع و شرایط دولت‌های دیگر که در حکم یک ایالت هستند درخشان‌تر از این نمی‌باشد. تقریبا همه حکومت‌ها طرفدار انجام اصلاحات در دولت هستند. نکته‌ای که در اینجا عجیب است این است که هر رفرم، بحران را هر چه بیشتر تشدید می کند. هدف آمریکا از حمله به خاورمیانه، "پروژه بزرگ اصلاحات در خاورمیانه" است. موضوع بحث کلیه محافل جهانی در این نکته متمرکز شده است که آیا این حمله دارای ارزش پیشرو است یا پسرو، با خود راه‌حل را خواهد آورد یا بن‌بست.

به نظرمن همه این مشکلات و مسایل از عدم توانایی ما در شناخت و تحلیل دولت ناشی می‌شود. وضعیت جامعه‌شناسانی که باید دولت راتعریف کنند دست‌کمی از شرایط و وضعیت کاهنان سومری که با استفاده از ستارگان آسمان سرنوشت و آینده انسان‌ها را رقم می‌زدند، ندارد. با توجه به اینکه آمار و ارقام تلفات در قرن بیستم چند برابر آمارتلفات کلیه جنگ‌ها و درگیری‌های تاریخ است، نظام حاکم درباره به اصطلاح تروریسم فردی و تشکیلات سازمانی که محصول جانبی نظام می‌باشد دروغ‌های بی‌اساس بسیاری به هم بافته است. گویا همه اعمال و خشونت سازمان‌یافته‌ای که اعمال می کنند در راستای مجهول ماندن دولت انجام می گیرد. حتی تعریف کسانی که دارای حسن نیت هستند از حد تعریف فیل توسط موهای آن فراتر نمی‌رود. تحت نام شیوه، واقعیت‌ها و کلیات یک پدیده را تجزیه کرده و آن را در وضعیتی ناشناخته قرار می‌دهند و در این کار چنان برخورد می کنند که گویا از این وضعیت بی‌خبر بوده‌اند.

نکته جالب توجه این است که عدم تحلیل و شناخت دولت، بلای جان دولت شده است. دولت که گاهاً با مخفی ساختن چهره خود، بعضی وقت‌ها با جذاب نشان‌دادن خود و اکثر اوقات با ترساندن و مجازات‌نمودن، خود را به حالت یک مجهول درآورده است به ریشه اصلی بحران اجتماعی تبدیل شده است. می‌توان علائم این بحران را به‌راحتی در سراسر جهان مشاهده نمود. رویدادها و تحولاتی که هر روز در مهد تولد دولت ـ مزوپوتامیای سفلی ـ به‌وقوع می‌پیوندد در حکم انتقام‌گیری از گذشته‌ای نفرین شده می‌باشند. بدان می‌ماند که سر مار، دم بسیار دراز خود را نیش می‌زند. همچنانکه در کتاب مقدس هم آمده است لویاتان در محل تولد خود با نیش زدن به دم خود، جهت پایان‌دادن به حیات خویش به جنگ با خود می‌پردازد.

همانند کلیه جوامع سرکوبگر و استعمارگر, کاپیتالیسم نیز نمی‌تواند بدون دولت ظهور یابد. جزم‌گرایی فئودالیسم ماهیتی دینی داشت و ماهیت جزم‌گرایی برده‌داری هم اسطوره‌ای بود. در یکی، خدا در شخص شاه و خاندان تجلی یافته و در دیگری خدا خود را در قالب وجود انتزاعی دولت مخفی کرده و به هستی خود ادامه می‌دهد. مراحل رشد ذهنیت بشر این را ایجاب می‌کرد.

در اوخر قرن ۱۲ میلادی، بنا به ساختار ذهنی و فکری دین اسلام، فلسفه و علم در برابر جزم اندیشی دینی شکست می‌خورد. درهای اجتهاد رسماً بسته شده و جزم‌گرایی و دگماتیسم بسان بلایی همه جامعه خاورمیانه را در برمی‌گیرد. اما در اروپا از قرن ۱۲ به بعد با امتزاج فرهنگ شرق و یونانی زمینه یک انقلاب ذهنیت تاریخی فراهم می‌شود. مسیحیت علیرغم داشتن جنبه سرکوب‌گری، میل کنجکاوی و آگاهی را نیز تقویت می‌کند. با توجه به اینکه مسیحیت حاوی بازمانده‌ها و تأثیرات فرهنگ جامعه طبیعی است آسان‌تر از امت اسلامی می‌تواند از سد جزم‌گرایی و دگماتیسم دینی عبور کند. همانطوریکه خاطرات زنده جامعه طبیعی مغلوب امپراطوری روم نشده، در برابر دگماتیسم مسیحیت نیز شکست نخواهد خورد و دیدگاه طبیعت زنده و امیدوارکننده را جایگزین دیدگاه طبیعت مرده خواهد نمود. نظریات و تئوری‌های زیادی درباره موفقیت سرمایه‌داری در اروپای غربی مطرح شده است. به‌نظر من علت اصلی موفقیت سرمایه‌داری در اروپا این‌است که در اروپا دگماتیسم به اندازه خاورمیانه ریشه ندوانیده و رواج پیدا نکرده است. انگیزاسیون (دادگاه تفتیش عقاید) سه قشر را مجازات می‌نمود: مرتدان مذهبی، پیشاهنگان علم و جادوگران (بازماندگان زنان دانا). وجود هر سه گروه پادزهر دگماتیسم بود. برخاکستر هزاران انسانی که سوخته شد, ذهنیت رنسانس رشد می‌یافت.

ظهور نظام جامعه سرمایه‌داری که بزرگ‌ترین انقلاب در آن مرحله بود، حالت جبری نداشت و از ابتدا ماهیتی سرمایه‌داری نداشت. اما چطور شد که از این انقلاب استفاده کرد و توانست که به نظام حاکم تبدیل شود؟

ایجاد روابط خطی مستقیم و پیوسته میان انقلابات ذهنی و نظام‌های اجتماعی شیوه اعتقاد و اندیشه‌ای می‌باشد که بایستی مورد بررسی جدی قرار گیرند. این، تبلور دیدگاه "لوح محفوظ" کتاب مقدس در اندیشه علمی می‌باشد. این گفته عامیانه که "هر چه بر پیشانیت نوشته شده باشد به سرت خواهد آمد" بیانگر سطح ترویج این شیوه تفکر است. نکته‌ای را که ما در تحلیلات‌مان می‌خواهیم برآن تأکید کنیم ارتباط این دیدگاه با دیدگاه مدیریتی اراده دولت‌گرای هیرارشیک می‌باشد. دراین بینش، نظام "دستوری" به‌عنوان قانون الهی به خورد مردم و جامعه داده می‌شود. همه باید به‌عنوان قانون و آیین مقررات به آن نگاه کنند. سنت هزاران ساله مدلی را به‌وجود آورده که بسان خطی از عصر طلایی شروع شده و با روز محشر، بهشت و جهنم به پایان می‌رسد. تفکر قدرگرایی نیز یکی از لزومات این دیدگاه است. این موضوع، باعث تشدید مباحث میان معتزله و طرفداران "لوح محفوظ" در جهان اسلام شده است. ریشه تاریخی این دیدگاه که خط بطلانی بر لزوم بحث آزادانه و اراده و انتخابی آزادانه می‌کشد، بسیار کهن می‌باشد. قدمت آن تا اعصار متولوژیک که معتقد بودند خداوندان ماوراءالطبیعه خالق و ناظر همه چیز هستند, می‌رسد؛ با ایده‌آلیسم فلسفی ادامه می‌یابد. شکل دیگر آن در تمدن اروپا وجود دارد که از رنسانس شروع شده و تا زمان حال

ادامه دارد. دیدگاهی است مبتنی بر روند تحولات خطی مستقیم که حتی ریشه ایمان قوی نسبت به "پیشرفت" درعصر روشنگری و اعتقاد مارکسیسم به‌ظهور جبری کمونیسم از این شیوه تفکر دگماتیک ناشی می‌شود.

تئوری "زیر اتمی" یعنی قوانین فیزیک کوانتوم ساختار این طرز تفکر را دچار شکست نموده است. تحولات اجتماعی و طبیعی به‌صورت خط مستقیم و پیوسته‌ای نبوده بلکه در حد فاصل ظهور این تحولات و پدیده‌ها, فضای بی‌نظمی وجود داشته و دارای میزان گسترده‌ای از آزادی و انتخاب هستند که می‌توان ازآن به‌عنوان بزرگ‌ترین انقلاب فکری نام برد. البته بدون احتیاج به فیزیک "زیر اتمی" نیز می‌توان از طریق شعور و فکر به این نتایج دست یافت؛ اگر در تمامی رویدادها و پدیده‌ها شانس انتخاب آزادانه وجود نداشته باشد نمی‌توان تنوع و گوناگونی بی‌نهایت کیهان ـ طبیعت را توجیه کرد. گوناگونی (تنوع ـ کثرت), مستلزم آزادی است. روند تحولات به شکل خطی مستقیم راه را بر یکسانی و در نتیجه عدم انتخاب می‌گشاید.

از این جهت به این طرز تفکر فلسفی و علمی روی آوردیم که بتوانیم برخورد و دیدگاهی خلاق نسبت به مرحله ظهور و تکامل سرمایه‌داری که از قرن ۱۵ به بعد جریان داشت، ارائه دهیم. کوتاه سخن اینکه، پیروزی کاپیتالیسم می‌توانست جبری و حتمی نباشد. بایستی عوامل و فاکتورهای پیروزی کاپیتالیسم را تا حد ممکن عینی و صحیح تحلیل نمود. دیدگاه مارکسیسم مبنی بر "سیر پیشرفت جبری تاریخ" که ما را نیز سخت تحت تأثیر قرار داده است، برخلاف عقاید و امیدها، بدون اینکه متوجه باشد بزرگ‌ترین خدمت را به کاپیتالیسم ـ که خود مبارزه سرسختانه‌ای در مقابل آن انجام داد ـ نموده است. در جوهر تحلیلات من در این دفاعیه این عقیده فکری من نهفته است که می‌گوید "در نظام‌های اجتماعی، اصل جبر و جبرگرایی به‌شیوه‌ای که مکاتب اصلی فکری به‌ویژه مارکسیسم ادعا می‌نمایند وجود ندارد". "پیشرفت جبری" که هم راجع به جامعه فوقانی و هم راجع به دولت بیان شده است تحت تأثیر تبلیغات رسمی هزاران ساله می‌باشد. در واقع، دیدگاه قدرگرایی سابق با نام "قوانین اجباری جامعه" امروزه نیز در پوششی علمی ادامه می‌یابند.

دینامیک‌های تحول اجتماعی عملکرد جداگانه‌ای دارند؛ نمی‌توان آن را با استفاده از زیربنا و روبنا توجیه نمود. تحولات, تحت تأثیر عوامل پیچیده زیادی به‌وقوع می‌پیوندند. به‌ویژه، فروپاشی رئال‌سوسیالیسم که قرائتی دگماتیک از ماتریالیسم دیالکتیک بوده و بخش وسیعی از روشنفکران را تحت تأثیر قرار داده بود موجب سرخوردگی عمیقی در میان طرفداران این دیدگاه شد.

اگر به‌جای اینکه روند تحولات جوامع تاریخی را طبق دیدگاه جبرگرایی بسنجیم، آن را براساس شیوه مبارزه ایدئولوژیک سیاسی و اخلاقی آن دوره تحلیل کنیم نتیجه عینی‌تری خواهیم گرفت. قانونمندی موجود در سیر تحولات فرد و جامعه از ویژگی‌هایی مانند انعطاف و تحول سریع برخوردار است. قانونمندی قاطع و ثابت در فیزیک, شیمی و زیست‌شناسی تنها برای موضوعات مربوط به شیمی, فیزیک و زیست‌شناسی صادق می‌باشند. بقیه موارد را ساختار ذهنی انسان و پدیده جامعه تعیین می‌کند. بنابراین عاری‌کردن انسان و جامعه از دیدگاه جبرگرایی از نقطه نظر شانس و امکان آزادی اهمیت زیادی دارد. هم پیشداوری‌های پیشین و هم معیارهای جبرگرا مانعی جدی بر سر راه ظهور دینامیک‌های آزادی می‌باشند. اگر بحث از جامعه‌شناسی به میان بیاید باید گفت که بخش مهمی از

چیزهایی که به زبان می‌آید از آن نظام‌های اجتماعی حاکم بوده که درطول هزاران سال و با اشکال و پوشش‌های مختلف ادامه داشته است؛ امروزه نیز تحت نام علم‌گرایی و تحقیقات در همه جا نقشی یک طرفه را بازی می‌نماید.

بنابراین، اگر رابطه رنسانس و انقلاب ذهنیت ـ که در قرن ۱۵ میلادی سرعت و عمق یافت ـ و جامعه سرمایه‌داری را برمبنای دیدگاه فوق ارزیابی کنیم به نتایجی واضحتر دست خواهیم یافت. دو ویژگی جامعه اروپای غربی در ظهور رنسانس مؤثر بوده است؛ ضعف فرهنگ حاکمیت دولت و اثرات زنده بجا مانده از جامعه طبیعی که شرایط مناسبی را برای ظهور افکار خلاق و آزاد فراهم کرده است. مبانی انعطاف‌ناپذیر و دگماهای مسیحیت قادر به جلوگیری از این روند نبوده است. انتقال فرهنگ و اطلاعات لازم از خاورمیانه در نتیجه جنگ‌های صلیبی و امتزاج آن با فرهنگ یونانی ـ رومی موجب عبور از دگماتیسم مسیحیت شده است. دوره انشعاب مسیحیت در قرن ۱۳، هم به‌عنوان نتیجه این تحولات و هم به‌عنوان علت این تحولات ایفای نقش نموده است. مذاهب دومینیکن و فرانسیسکن مذاهبی هستند که بایستی توجه بیشتری به آنها مبذول نمود. در این دوره مذاهب (معتزله و اشراقیون) در اسلام سرکوب شده‌اند.

سهم کشف سرزمین‌های جدید در تکوین این جهان‌بینی غیر قابل اغماض است. این تحولات دوجانبه یعنی سنتز حاصل از ضعف فرهنگ حاکمیت دولت و اثرات بجامانده از جامعه طبیعی با جوانب مثبت اسلام و مسیحیت ـ البته یهودیت ریشه‌ای عمیق‌تر از هر دو دین مذکور دارد و با نفوذتر است ـ، فرهنگ یونانی رومی و کشف سرزمین‌های جدید موجب ظهور رنسانس شده‌اند. می‌توان رنسانس را به‌عنوان سومین نیروی بزرگ درک جامعه بشری بحساب آورد. اولین مرحله ظهور و اوج این روند، در سال ۴۰۰۰ ق.م در وجه داخلی رشته کوه زاگرس ـ توروس در قالب انقلاب ذهنی نوسنگی پدید آمد. در این مرحله، همه ابزار و چیزهایی که برای گذار انسان به تمدن لازم باشد، به‌وجود آمده است؛ چرخ، ریسندگی، وسایل شخم‌زنی، روستاهای بزرگ، شکل گیری زبان، ساختار نژادی، حماسه‌های قهرمانی و شکل گیری نظام و روابط تولیدی حول زن ـ مادر همگی در این مرحله به‌وجود آمده‌اند. دین الهه در واقع یک جهش و ارتقاء بزرگ ذهنیت است؛ بیانگر تقدس مولدبودن زن است. آثار تاریخی بجا مانده در آن دوره همگی این موارد را تایید می‌کنند. کلمه "ستار" که به معنی ستاره است در زبان و فرهنگ آریایی به معنی الهه زن آمده است. حتی در زبان کردی هم کلمه "یا ستار" که معنای "یاالله" را دارد حیرت، عظمت و نیروی عقیدتی‌ای را بیان می‌دارد که از اهمیت بسیار بزرگی برخوردار می‌باشد. این پدیده چنان قدمتی دارد که اگر هم تغییر یافته باشد اما در کلیه زبانهای آریایی هنوز هم وجود دارد. می‌توان گفت که برای اولین بار، بهشت روی زمین در اینجا (در این قوس) به‌وجود آمده است. در بسیاری از موارد ازجمله خلقت بشر و زندگی اجتماعی دارای خالق "اولین"هاست. هنوز هم قالب‌های گوناگون و ابزارهای مختلف موسیقی آن دوره تا اعماق روح ما نفوذ و تأثیر دارند. تحقیقات به عمل آمده نشان می‌دهند که از اینجا به حوزه‌های پایینی دجله و فرات و همچنین نیل و دره پنجاب انتقال یافته و راه را بر ظهور تمدن سومر و مصر باز کرده، بدین ترتیب به شکلی پیوسته و متمادی باعث ظهور تمدن‌های دیگر گردیده است.

دومین انقلاب ذهنیت در سال ۳۰۰-۶۰۰ ق.م در هر دو طرف ساحل دریای اژه به‌وقوع پیوسته است. این مرحله، مرحله‌ای‌است که در آن فلسفه و علم در برابر متولوژی برده‌داری به پیروزی قابل توجهی دست یافته است. نام دیگر

این مرحله "قرون حکمت‌ها" می‌باشد. اروپای غربی آن دوره در اصل، آناتولی غربی است. بازتاب امواج تمدن شرق در سواحل دریای اژه است. نقش مسیحیت در اروپا بسان مجموع نقش تمدن‌های هیتی، ماد، مصر و کرت باشد. در اینجا هم فاکتورهایی از قبیل ریشه‌ای نبودن فرهنگ دولت، حضور نیرومند فرهنگ جامعه طبیعی، جغرافیای مناسب، حاصلخیزی، دریاها و جزایر خارق‌العاده باعث ظهور ذهنیت جدید شده‌اند. البته، با توجه به یافته‌هایی که از آثار به‌جا مانده از شهر باستانی تروا به‌دست آمده، روابط تجاری شرق ـ غرب نیز از لحاظ اقتصادی در این مورد مؤثر بوده است.

پشتوانه رنسانس اروپا، این دو رنسانس می‌باشد. تا زمانی که رنسانس دامنه کوه‌های زاگرس– تووروس را درک نکنیم نمی‌توانیم رنسانس سواحل دریای اژه را بفهمیم و اگر نتوانیم رنسانس سواحل دریای اژه را بفهمیم نمی‌توانیم رنسانس اروپا را بشناسیم. اگر کمی ژرفتر بنگریم، خواهیم دید در صورتی که انقلاب نوسنگی و زبان و فرهنگ آریایی برخاسته از آن قوس در سال‌های ۴۰۰۰ – ۵۰۰۰ ق.م به چین، اروپا و آفریقای شمالی و قفقاز انتقال نمی‌یافت نمی‌توانستیم جوامع نوسنگی به‌وجود آمده در این مناطق و ظهور تمدن‌های بعدی را تحلیل کنیم. شناخت سیر زنجیروار تاریخ برای درک انقلاب‌های ذهنی، ادیان و ساختارهای اجتماعی بسیار مهم است. علت اشاره‌نمودن من به این موارد این است که: هنگامی که برای یک اروپایی و نوهٔ او از واژه تمدن بحث می‌شود بیش از همه تمدن یونانی ـ رومی و رنسانس در ذهن او مجسم می‌شود و همچنین دین مسیحیت. حال آنکه پیشرفت در این عرصه‌ها که هر یک بسان نهر مقدس و روانی می‌باشند، عبارت است از؛ واردآوردن ضربات مکرر بر بستر تمدن هزاران‌ساله قدیم، وسیع‌نمودن مداوم پیرامون خود، گشودن راه و مرتفع‌ساختن و تعالی‌بخشیدن خویش.

یکی از ویژگی‌های مهم ذهنیت رنسانس، دست‌یابی مجدد به روح انسان که در قرون وسطی نابود شده و برگشت به دنیا و طبیعتی که آلوده گشته بود، می‌باشد؛ همچنین رهایی از دگما و جزم‌اندیشی و اعتماد و اتکا به قوه عقل انسان است. انحصار معلومات و دانش از زمان کاهنان سومری توسط دولت به‌عنوان اساسی‌ترین ابزار نیرومندشدن بکار گرفته شده است. نه تنها مازاد محصول و ابزارهای پیشرفته تولیدی بلکه معلومات مفید و حاملان آن نیز بسرعت به تصرف دولت درمی‌آیند. هیچ فرصت و مجالی برای پیشرفت آزادانه علم جدید به‌وجود نمی‌آید. حوزه علم آزاد یعنی جامعه‌ای جدید. ذات دولت برده‌دار ایجاب می‌کند که این گونه نهادها و ساختارها را درحکم تهدیدی برای خود قلمداد کرده و با حمله به آن یا تصرف و نابودی آن، آن را از میان بردارد.

بنابراین می‌توان بکارگیری شیوه انگیزاسیون توسط کلیسا را بدین گونه توجیه نمود. اگر فرد روح خود را بازیابد آزاد خواهد شد. اکثر آنهایی که تحت نام مرتدین دینی دادگاهی می‌شوند افکاری مخالف با دگماتیسم و جزم‌گرایی دینی داشته‌اند. زنانی که جادوگر خوانده می‌شوند به جهت اینکه به مسیحیت روی نیاورده‌اند محاکمه می‌شوند. پیشاهنگان علم به‌دلیل اینکه درصدد یافتن اطلاعات و اختراعات جدیدی هستند مورد بازخواست قرار می‌گیرند. هر سه گروه به دگماتیسم حمله‌ور می‌شوند و خواهان ایجاد شکاف در آن هستند. جریانات هنری زندگی را با ابعادی زیبا برجسته می‌کنند و بدین ترتیب ذهنیت و دیدگاه مبتنی بر طبیعت و ماده مرده بی‌اعتبار می‌شود. نقاشی، موسیقی، معماری و ادبیات هم از نظر محتوا وهم از لحاظ ظاهری روح فرد را مجدداً شکل می‌دهند. فردی که دارای فکر و

روح جدیدی است انسان سرزنده و بانشاطی است که در پوست خود نمی‌گنجد. می‌توان با این فرد نه تنها جغرافیا بلکه طبیعت را هم تسخیر نمود.

شرایط آن دوره بگونه‌ای است که زمینه را برای ایجاد اتوپیاهای جدید فراهم می‌کند. دیگر، قالب‌های گذشته برای فرد محدود هستند. اما به‌دلیل اینکه شرایط مادی مناسب نیست فقط اتوپیاهای منظم تولید می‌شود. دیگر کسی نمی‌خواهد به شرایط و اوضاع قبلی برگردد. از طرف دیگر، هنوز به‌طور کامل معلوم نیست که دروازه ورود به دنیای جدید را چگونه خواهند گشود.

این جستجو و خواسته موجب تلاش برای یافتن علم و فلسفه‌ای جدید خواهد شد. هر اندازه از دنیای سابق و کهن فاصله گرفته شود، بهمان اندازه به دنیای جدید نزدیک‌تر خواهد شد. هنگامی‌که کوزمو از دین به فلسفه می‌رسد، کپرنیک زمینه را برای انقلاب علمی فراهم می‌کند. دکارت بدون دخالت‌دادن خدا و با استفاده از دوگانگی ماده و روح مراحل اولیه انقلاب فلسفی را طی می‌کند. گالیله با استفاده از معیار علمی، سهم قابل توجهی در روند انقلاب علمی داشته است. نیوتن با استفاده از قوانین خود به کشف کیهان مستقل از خدا پرداخت. در فاصله قرون ۱۷ـ ۱۵ انقلاب فلسفی، علمی و هنری ریشه دوانیده است. علیرغم وجود دادگاه‌های انگیزاسیون، مذهب پروتستان ضربه دیگری بر پیکر دگماتیسم کلیسا زده است. دین تبدیل به مسئله‌ای شخصی شده و در حوزه حیات فردی ارزش پیدا می‌کند. گسستن و دوری از کلیسا در واقع گسستن از اقتدار دولت است. کلیسای کاتولیک هم خودش دولت است و هم زره‌ای است برای حفاظت از دولت فئودالی. دولت بدون کلیسا غیر ممکن است. کلیسا در واقع برای حفظ منافع دولت می‌جنگد.

آزادسازی فرد توسط انقلاب ذهنیتی در واقع فروپاشی بندگی و بردگی دولت است. اگر چه این کار در قالب مذهب جداگانه‌ای انجام گیرد، آنچه که فرومی‌پاشد مشروعیت دولت فئودالی است. پیشرفت‌های قرن ۱۸ در حکم توسعه پایگاه توده‌ای رنسانس می‌باشند. انقلاب ذهنیت از سطح فکر، روح و امیدهای تازه مشتی انسان فراتر رفته و به پایگاه توده‌ای وسیعی دست یافته است. بسان یک دین ـ مسیحیت و اسلام ـ به جایگاه واقعی خود در جامعه دست یافته است. ظهور این توده‌های آزاد در هر کدام از کشورهای اروپای غربی در حکم تهدیدی است برای حکومت کلیسای کاتولیک و حکومت پادشاهی. انگیزاسیون دیگر توان مقابله با این توده را ندارد. وقوع جنگ ضرورت پیدا می‌کند. جنگ‌های صد ساله، سی‌ساله و جنگ‌های کل قرن بیانگر این وضعیت می‌باشند. آنچه که در برابر ملت‌های بیدار اروپا شکست خواهد خورد رژیم‌های پادشاهی و کلیسای کاتولیک می‌باشند. پس از وقوع انقلاب‌هایی چون انقلاب ۱۶۴۰ انگلیس، انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه زمان پیروزی مذاهب ملی و دولت‌های ملی فرا رسیده است.

بازنگری تعاریفی که برای انقلاب ارائه شده‌اند کمک شایانی به حل مراحل بحرانی در راستای تحولات دمکراتیک خواهد بود. این تحلیل که انقلاب‌های اروپا، انقلاب‌هایی بورژوازی هستند را باید به حساب دیدگاه تنگ نظرانه طبقاتی مارکسیسم گذاشت؛ تحت نام پرولتاریاگرایی، خدمت و هدیه بزرگی به بورژوازی تقدیم نموده است. البته تأثیر قرائت دگماتیک از ماتریالیسم دیالکتیکی را نباید نادیده گرفت. اگر این قرائت را امتداد عقیده "لوح

محفوظ* ـ که طبق دیدگاه جبرگرایی در یک خط مستقیم سیر می‌کند ـ در آن روزگار بدانیم به نتیجه و تحلیل واقع بینانه‌تری دست خواهیم یافت. حتی شخص من هم تا زمانی که تأثیر این جزم‌اندیشی را از میان برندارم نخواهم توانست که به اصل مسئله و حقیقت آن پی ببرم.

در هیچ یک از کتاب‌های طبقه کاپیتالیستی مطلبی راجع به تئوری و برنامه انقلاب انگلیس، آمریکا و انقلاب فرانسه نوشته نمی‌شود. رهبران و مهره‌های اصلی این انقلاب‌ها خود را به‌عنوان نماینده طبقه بورژوازی اعلام نکرده‌اند. خلق‌ها و توده‌هایی که در این انقلاب‌ها مشارکت کرده‌اند اکثراً انسان‌هایی فقیر و ستمدیده بوده و خواسته‌های آنان بر مبنای آزادی- مساوات بوده است. این ادعا که جنبش‌های رنسانس، رفرماسیون و روشنگری، طبقه بورژوازی را مبنا قرار داده‌اند بسیار مبالغه‌آمیز خواهد بود. زمانی که بورژوازی همچون طبقه‌ای رشد نمود ـ با همه تلاش خود ـ سود و سرمایه را اساس کار خود قرار داد و غیر از به چیز دیگری نی‌اندیشید. بدون شک، طبقه بورژوازی می‌دانست که راه رسیدن به سود و سرمایه با تأثیر دولت در ارتباط است. جهت کسب اقتدار و تأثیرگذاری بر آن در تلاش بود. اما دارای یک تئوری یا کارنامه انقلابی مشخصی نبوده‌اند. شرایط مساعد و فاکتورهای عینی وقوع انقلابات ناشی از تحول تدریجی درازمدت تاریخ است. فعالان سیاسی و متفکران به‌عنوان فاکتورهای ذهنی دارای برنامه انقلابی مشخصی نبوده‌اند. به‌صورت یک گرایش عمل می‌کردند. بعضی ازانسان‌های ثروتمند ازآنها حمایت می‌کردند که اکثرشان دارای شخصیتی فئودال و علاقه‌مند علم و هنر بودند. خواسته‌های مطرح شده غالباً بر اساس امانیسم، آزادی و مساوات بود.

همه اتوپیاهای نوشته شده مخالف کاپیتالیسم بود. پس چگونه شد که این متفکران و مبارزان همه جزو طبقه بورژوا به حساب آمدند و انقلاب‌ها هم با نام انقلاب‌های بورژوازی تعبیرشدند؟ طبقه بورژوازی هم مثل هر طبقه جدید دیگر برای رسیدن به اقتدار هر چه از دستش برآمد انجام داد و به‌طورکلی و یا قسماً اقتدار را به دست گرفت و در این کار موفق شد. اما باید این را هم به‌خوبی بدانیم که همه نیروهای دولت‌گرا و هرمی با استفاده از هنری که به آن "سیاست" گفته می‌شود و با به‌جای‌آوردن لزومات آن هزاران بار به اقتدار رسیده و از اقتدار افتاده‌اند اما این ابزار پیوسته جهت غصب وچپاول واستعمار مناسب دیده شده و نیروی مشابهی نیز که اخیراً در حال اوج‌گیری است رفتاری مغایر با این از خود نشان نخواهد داد. تمامی انقلابات محصول دسترنج خلق‌ها هستند. گاهی اوقات، نیروهای قدیمی و یا هیرارشیک دولت‌گرا نیز در این عملیات خلق مشارکت می‌کنند. به‌ویژه در روزهای پیروزی انقلاب بسیار عاقلانه و فعال برخورد می‌کنند. در بهره‌کشی و استثمار خواسته‌ها و مطالبات مظلومین و ستمدیدگان استادند. در همه انقلاب‌ها، خواه انقلاب پیروز شود یا شکست بخورد، چنین فعالیت‌های مشابهی بی‌وقفه ادامه داشته است. مثلاً وقتی حضرت عیسی در فکر حرکت تاریخی خود بود به تأسیس امپراطوری بیزانس نمی‌اندیشید. حرکت او در اصل مخالف فرهنگ امپراطوری بود. اما نهضت او نتوانست از راهگشایی بر ایجاد دسیسه‌گرترین امپراطوری‌ها و قرار گرفتن در خدمت دولت رهایی یابد. حضرت محمد هم که با طرز تفکر و عملکرد خود آریستوکراسی مکه را درهم شکست نتوانست از دست اموی‌ها ـ که اهل بیتش را برای به‌دست‌گیری اقتدار نابودکردند- نجات پیدا کند. هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی این باشد که حضرت محمد در فکر تأسیس یک امپراطوری بود. می‌توان صدها نمونه از این قبیل

حوادث را مثال زد. در این صورت می‌توان گفت: "انقلابی وجود ندارد که در آن خلق‌ها به پیروزی رسیده باشند". این موضوع را در بخش‌های بعدی به‌طور مفصل توضیح خواهم داد. اما باید گفت که نه تلاش و مبارزه خلق‌ها هدر رفته و نه مشکل اقتدار حل شده است. هدف اصلی این دفاعیه، بازکردن این گره کور است. درس دیگری که باید در اینجا گرفت این است که دشوارترین مرحله در شکافتن ایدئولوژی سلطه‌طلب، شکستن زره اجتماعی است.

خواسته‌ها و محور انقلاب‌های اروپا یعنی "آزادی، برابری وبرادری" با خواسته‌ها و اهدافی که در مبارزه با سلطه گری و استعمار دنبال می‌شدند، هم‌ارزش هستند. همانطوریکه قدرت و اقتدار بسان حلقه‌های زنجیر در حال رشد و توسعه بوده، جنبش خلق‌ها علیه آن نیز سیر پیشرفت تاریخی مخصوص به خود را داراست. هر دو پدیده همیشه بنابر قانون دیالکتیکی برهم تأثیر گذاشته و از هم تأثیر می‌پذیرند. درصورتی‌که نتوانیم این دوگانگی دیالکتیک اجتماعی و ویژگی‌های عمومی و اختصاصی آن در سیر پیشرفت تاریخی را بشناسیم درک تحولات اجتماعی و در رأس آن مراحل انقلابی با استفاده از تحلیلات کلی و انتزاعی غیرممکن خواهد بود.

ابعاد اصلی تمدن اروپا یعنی ملت و جامعه سرمایه‌داری در عین حال که با هم در ارتباط می‌باشند ولی لازم و ملزوم همدیگر نیستند. ظهور ملت و شکل‌گیری جامعه کاپیتالیستی هر کدام دارای منطقی جداگانه هستند. ظهور هر دوی آنها در یک مرحله دلیل بر یکی‌بودن منطق تشکیل آنها نمی‌باشد. اگر طبقه بورژوازی خود را به‌عنوان پیشاهنگ ملت می‌داند این امر با ماهیت ایدئولوژیک ـ سیاسی و اهداف اقتصادی آن در پیوند می‌باشد. این پیوندها در ایدئولوژی به شکل ملی‌گرایی بوده و در سیاست و اقتصاد "لیبرالیسم" می‌باشد. این مبانی، سلاح‌های ایده‌الی هستند که هم قدرت نفوذ در دولت و هم توانایی تأثیرگذاری برمردم را دارا هستند. هر دوی آنها پدیده‌هایی تخیلی و تجسمی بوده و ابزارهای تبلیغاتی می‌باشند. به خوبی می‌دانیم که بورژوازی با بهره‌گیری از این ابزارها وسلاح‌ها توانسته است قدرت را به‌دست گرفته و به موجودیت خود ادامه دهد. تحول اروپا در اصل محصول رنسانس، رفرماسیون و روشنگری است، در این جنبش‌ها این ابزار تبلیغاتی از جایگاه،کارآیی و نقش بسیار محدودی برخوردار بوده‌اند. اما در قرن ۱۹ و ۲۰ این ابزارها همه عرصه‌ها را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. اصطلاحات "پرولتاریا و کمونیسم" نیز که متعلق به انسان‌های ستمدیده و استثمار شده می‌باشد به همانگونه مورد استفاده قرار خواهند گرفت. بنا به مقتضای جوهر و سرشتشان، نمی‌توانند هنر اقتدار را از خود نشان دهند.

این را مؤکداً بیان می‌دارم که: نمی‌توان مراحل وقوع انقلابات و تحول جوامع که مراحل شکست و نوسازی می‌باشند را با ساختار منطق چپ و راست قرن ۱۹ و ۲۰ به‌طور واقع‌بینانه شناخت و تحلیل نمود. شناخت و تعریف صحیح چنین جنبش‌های فداکارانه‌ای برای جامعه بشری فایده و اهمیت خود را حفظ می‌کند. اگر به نتایج و چگونگی فروپاشی شوروی وناامیدی میلیون‌ها انسانی که به آن امید بسته بودند بنگریم درمی‌یابیم که تعریف مجدد و بازبینی به چه میزان مورد نیاز می‌باشد. در طی ۲۰۰ سال اخیر تحت نام مدرنیته، خشونت و خونریزی‌های زیادی صورت گرفت. بعد از این‌همه خسارت، دهشت و تلفات به‌ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، ایدئولوژی، خشونت و اقتدار به‌عنوان ابزار استتار نظام حاکم تا حدی به بحث گذاشته شد.

بایستی واقعیت طبقه بورژوازی که اسکلت اصلی نظام کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد، در این چارچوب بررسی شود. با بکار بردن تعبیرهایی چون طبقه استعمارگر و سرکوبگر جدید چیزی حل نخواهد شد؛ فقط جنبه عمومی مشترک طبقات اقتدارگرا بر زبان رانده می‌شود. ویژگی خاص طبقه بورژوازی این است که با بکار بردن فردیت و ذکای تحلیل‌گر را در برابر اجتماعی‌بودن توانسته است در تجزیه و فروپاشی بافت اخلاقی جامعه ـ که هیچ نیروی اقتدارگرایی قادر به انجام آن نبوده است ـ به موفقیت دست یابد. جامعه طبیعی در ابتدای فروپاشی خود، مخالف هرگونه انباشت "سود" بر ضد جامعه بود. فردی که "سود" بیشتری را تقسیم می‌کرد ارزشمندترین فرد محسوب می‌شد.به خطر انباشت "سود" و محصول واقف بود. با گذار از دولت و جامعه هرمی بود که زمینه برای انباشت سرمایه و محصول نیز فراهم آمد. این هم تنها از طریق وجود نیروی اقتدار ویژه ممکن گشت. انباشت "سود" هم در تأسیس این قدرت و هم در شروع دوره‌ای جدید توسط این قدرت مؤثر واقع شد. منطق واکنش‌های زنجیره‌ای بدین شیوه شکل گرفت. آنهایی که محصول بیشتری را جمع‌آوری و ذخیره می‌کردند دارای قدرت و اقتدار بیشتری بودند. اگر کمی دقیق‌تر به آن نگاه کنیم درمی‌یابیم که انباشت، یک نوع دزدی‌کردن از جامعه است. این بدان خاطر بود که "ارزش"ها و جامعه از هم جدانشدنی بودند. فهم و درک جامعه طبیعی صحیح بوده و اساسی‌ترین مبانی اخلاقی را نیز تعیین کرده است. اگر جامعه معیار تعیین‌کننده همه ارزش‌هاست، پس بدون رضایت جامعه "به استثنای ضروریات منافع جامعه" انباشت فردی و گروهی غیرممکن می‌باشد.

در واقع همه غارت‌ها وغنیمت‌گیری‌ها به علت از دست‌دادن اصالت این مفهوم در جامعه طبقاتی است. صاحبان اقتدار برای تضعیف همدیگر ممانعت ازانباشت محصول را پرنسیپ اساسی خویش قرار می‌دهند. در تشخیص منبع اصلی قدرت به خطا نمی‌روند. صنعتگران و تاجران که به‌عنوان شکل اولیه طبقه بورژوازی شناخته می‌شوند با اینکه در ابتدای ظهور هر تمدنی وجود داشته‌اند اما به‌دلیل اینکه همیشه تهدید محسوب شده‌اند مدام تحت نظارت و کنترل قرار گرفته‌اند. پیوسته تحت نظارت بوده و از غارت نیز در امان نمانده‌اند. دولت برده‌دار و فئودال که بر پایه مالکیت زمین استوار بوده همیشه از ظهور طبقه سومی غیر از برده و سرف در هراس بسر برده و از تحت کنترل درآوردن آن فروگذار نکرده‌اند. تاریخ تمدن، ظهور طبقه‌ای غیر از بندگی را مغایر با طبیعت می‌یافت. در چنین سیستمی که تا تمدن متکی بر حقیقت طبقه بورژوازی ادامه داشته است نظام اخلاقی و جهان‌بینی ثابت و جاافتاده‌ای وجود دارد. اقتدار و جنگ دارای مقررات و قوانین مستحکم مخصوص به خود هستند. تعادلات درونی ایجاد شده می‌توانستند هزاران سال پایدار بمانند. علاوه بر اینکه برای اداره جامعه از زور و حقوق استفاده می‌کرد باز هم از ظرفیت اجرایی محدودی برخوردار بود. در واقع این بافت اخلاق بود که جامعه را سر پا نگه می‌داشت. علیرغم اینکه نیروهای اقتدارگرا همواره اخلاق را از ماهیت آن دور ساخته‌اند اما جامعه چگونگی حفظ ویژگی اخلاقی خود را می‌دانست. البته به‌لحاظ حجم و شمار که قشر اقتدارطلب در مقایسه با جامعه در اقلیت بوده‌اند همواره امتیاز دیگری برای این منظور بوده است (حفظ اخلاق اجتماعی).

به‌محض ظهور طبقه بورژوازی، این تعادل بهم خورد. این طبقه، طبقه‌ای است که جامعه می‌توانست نه آن را در قالب نیروی اقتدارطلب تحمل کند و نه در قالب نیروی استعمارگر. طبقه مذکور بایستی برای رسیدن به اقتدار و

استعمارگری، کل جامعه را استثمار می‌کرد. بدین دلیل بود که در دیدگاه مارکسیستی از این طبقه به‌عنوان آخرین طبقه اقتدارگرا و استثمارگر یاد می‌شود. راه رشد این طبقه از فروپاشی و تجزیه مداوم جامعه می‌گذرد. بدین منظور باید قبل از هر چیز اخلاق که بافت اساس جامعه طبیعی است، به تمامی دریده و پاره شود. تا زمانی‌که اخلاق که در اصل روح و احساس برابری و آزادی جامعه طبیعی می‌باشد، از هم دریده نشده و دور انداخته نشود، جامعه کاپیتالیستی به‌وجود نخواهد آمد. همانطوریکه مارکس هم با تحلیلی بجا مبنی براینکه "طبقه بورژوازی، گذشته را نابود و ویران کرد" در مانیفست کمونیست شرح داده است حرکت این طبقه، انقلاب نبوده بلکه عملیاتی خرابکارانه و ضد جامعه بوده است. تضعیف و بی‌تأثیرنمودن جامعه، حرکتی انقلابی نیست بلکه تنها و تنها کاری ضد انسانی است. نیروی اقتدار و استعمار در دست طبقه بورژوازی بسان بیماری سرطان است که دامنگیر جامعه شده است. پیداکردن رابطه مابین بیماری سرطان و ایدز و غیره با این سرطان اجتماعی احتیاجی به این ندارد که حتماً باید دانشمند باشی. هابز در خصوص لزوم نیروی اقتدار (دولت) در شرایط پیدایش جامعه کاپیتالیستی از "جلوگیری از وضعیتی که انسان‌ها گرگ همدیگر شوند" سخن می‌راند. این دیدگاهی است که "نقیض" آن صحیح می‌باشد. کاپیتالیسم، اقتدار خویش را براساس مبدل‌نمودن "انسان به گرگ انسان" تأسیس می‌کند. امروزه در دنیای مدرن، انسان نه تنها به گرگ انسان بلکه به گرگ تمامی طبیعت تبدیل شده است. این طبقه که در پی کسب سود و محصول زیاد بوده و اشتهای سیری‌ناپذیری نسبت به قدرت دارد بعد از رسیدن به اقتدار برای استثمار، چه چیزی را از جامعه و طبیعت باقی خواهد گذاشت؟

اگر اصطلاحاتی از قبیل ارزش، سود، کار وتلاش، تقسیم و توزیع، امپریالیسم و جنگ و کارکرد آنها در سیستم سرمایه‌داری ـ که در اندیشه مارکسیستی به میزان کافی تعریف شده‌اندـ را در این چارچوب شناخته و درک کنیم آموزنده‌تر خواهد بود. تعبیر دینی "دجال خواهد آمد" که در کتاب‌های مقدس آمده است، با واقعیت طبقه بورژوازی مطابقتی تمام دارد. هیچ نظام اجتماعی حاکمی نسبت به پایه‌های جامعه و طبیعت پیرامون خود تا این حد به نیروی حمله‌ور و تخریب‌گر تبدیل نشده است. طبقه بورژوازی که از پدیده ملی, ناسیونالیسم نژادپرستی و فاشیسم، از پدیده حاکمیت بر طبیعت, فلاکت زیست‌محیطی و از پدیده سود، بیکاری را موجب گردیده است در مرحله نابودسازی خود قرار گرفته است. هر روز که می‌گذرد با از دست‌دادن ماهیت و ویژگی‌هایش از بین رفته و نابود می‌گردد. ضدانقلاب علیه این طبقه را نه پرولتاریا بلکه خود انجام خواهد داد. برهه زمانی‌که جامعه درآن قرار دارد از توانایی تداوم این حقیقت طبقاتی برخوردار نیست، بنابراین تنها بر مبنای فروپاشی آن است که می‌تواند خود را از نو بازسازی نماید.

به‌دلیل اینکه این دفاعیه، در حکم یک تز می‌باشد در موقعیتی نیست که به مراحل اساسی کاپیتالیسم و در رأس آنها مراحلی مانند افزودن نظام‌های پیشین به نظام خود، دولت‌شدن، وابسته‌نمودن علم و هنر به اقتدار، تبدیل‌شدن به امپریالیسم و از دست‌دادن تعادل و توازن انجام جنگ بپردازد. مهم آنست که به تحلیل منطق این مراحل ـ که هر کدام می‌توانند موضوع کتاب‌های جداگانه باشند ـ بپردازیم.

می‌توان از زاویه دیگری به تعریف این طبقه پرداخت. متلاشی ساختن شوروی، بکارگیری جنبش‌های رهایی ملی و دولت‌های دیگر در جهت منافع خود و استفاده ابزاری از سوسیال دمکرات‌ها یکی دیگر از عملکردهای این طبقه است. از مهارت‌های طبقه حاکم جدید در برداشت سود بسیار از علم و تکنولوژی گرفته تا جامعه انسانی، توانایی آن را در استفاده از هنر و ورزش به‌عنوان ابزار تخدیر و خارج‌ساختن روشنفکران و پرولتاریا از موقعیت عصیانگری در برابر خود و وادارنمودن آنها به التماس برای کار، خالی‌کردن تمامی مقدسات از جوهر و ماهیت اساسی‌شان و سپردن پندارها و انگاره‌های سرزنده و پرنشاط رنسانس به دیدگاهی ربوت‌گونه می‌باشد.

اساسی‌ترین نوسازی‌ای که کاپیتالیسم در ساختار اقتدار خود انجام داده است عمق و کیفیت نهادینگی آن می‌باشد. از اقتدار وابسته به شخص به نظامی گذار کرده است که در آن فرد، احزاب و حتی جامعه به اقتدار وابسته شده‌اند. اقتدار تبدیل به پدیده‌ای نامرئی و موضوعی انتزاعی شده است. این تحول دارای ابعاد مختلف ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی می‌باشد. با قرائتی ناسیونالیستی که از ملت ارائه داده توانسته است این امر را بقبولاند که تمامی اقتدار یک ملت ازآن اوست. در اصل هیچ‌گاه اقتدار نمی‌تواند ازآن ملت باشد. همیشه و هر جا گروه‌های اتنیکی، خاندان‌ها و قشر قلیلی از ملت‌ها (طبقه بالای آنها) صاحبان اساسی و واقعی اقتدار بوده‌اند. چنان نظامی براه انداخته می‌شود که حتی اقشار و افراد زیردست و ستمدیده نیز خود را دارای قدرت دیده و اقتدار را ازآن خود احساس کنند. حتی در یک خانواده فقیر، مرد در برابر زن و خانواده‌اش می‌تواند خود را "امپراطور کوچک" به حساب آورد. به‌صورت حلقه‌وار زن هم در برابر فرزندانش این کار را می‌کند. پس، بچه‌ها چه کنند؟ آنها در برابر چه کسی باید این نقش را ایفا کنند؟ آنها هم اگر بزرگ‌شدند غیر از بکارگیری همان سیستم چه کار دیگری می‌توانند انجام دهند؟ کاری جز این نخواهند کرد. شکل‌گیری حلقه‌های اقتدار نظام بر این اساس،یکی از ویژگی‌های آن است.

احزاب هم مثل افراد، بر اساس اقتدار تشکیل شده‌اند. یکی از عملکردهای اساسی این است که دولت را در جامعه پیاده کرده و جامعه را هم در دولت ذوب کنند. جامعه خود ازآن دولت شده است. دولت بسان خدایی نامرئی بر همه زوایای جامعه تسلط دارد. شاید ذهنیت اقتداری که از ایدئولوژی ناشی شده است بزرگ‌ترین منحرف‌کننده باشد. کارکرد هنر سیاست در جامعه این است که هر کس خود را صاحب دولت دانسته، وجود آن را به‌عنوان ابزار لازم جهت خدمت به دیگران بقبولاند و پیشرفته‌ترین عوامفریبی سیاسی موجود در ماهیتش را ادامه دهد. همانطور که تصور می‌شود سیاست ابزار به‌دست‌گرفتن اقتدار نیست بلکه وسیله دفاع از اقتدار، توسعه و جاودانه‌نمودن آن است. مخصوصاً سیاست در مقابله با دمکراسی چنین نقشی را ایفا می‌نماید. هر چیز دیگری غیراز سیاست، تا به این حد دمکراسی را رد ننموده است. از زمان حکومت آتن تا به حال، سیاست به‌عنوان منکر دمکراسی شناخته شده است. اقتصاد بیش از هر زمان دیگری با اقتدار عجین گشته است. مدیریت اقتصادی مدیریتی سیاسی- اقتصادی است. ما در عصری قرار داریم که در آن هیچ گروه و فردی وجود ندارد که نتوان آن را با نیروی اقتصاد از پا درآورد. شعار برجسته این عصر این است که هیچ ارزشی وجود ندارد که با پول از جای کنده نشود و هیچ قدرتی وجود ندارد که با پول به‌دست نیاید.

می‌توانیم تعریفی را که درباره اصل و جوهر به‌دست آوردن اقتدار نمودیم، در رابطه با دولت ملی بیشتر بسط دهیم. دولت ملی، شکل تغییر یافته قراتتی معاصر از دولت کاهنی، دولت دینی و دولت خاندانی اعصار قدیم می‌باشد. این‌ها مهرهایی هستند که بر گوهر اقتدار زده شده‌اند. در مرحله گسترش کاپیتالیسم مرزهایی که فرهنگ و زبان مشترک را در خود می‌گرفتند مناطق جغرافیایی بودندکه برای تولید و انباشت محصول مناسب بودند. هدف، سرزمینی مقدس نبود بلکه منظور، عرصه مناسب به‌دست‌آوردن سود و انباشت بهتر مبنا قرار می‌گرفت. این سرزمین که درهای آن بر رقبای خارجی بسته شده بود برای تضمین انباشت سرمایه و نیرومند ساختن اقتدار ایده‌آل بود. ملی‌گرایی در چنین شرایطی ظهور کرد. برای رسیدن به لائیسم ـ دنیوی‌شدن ـ و دورشدن از دین، پوشش ایدئولوژیک جدیدی مورد نیاز است. ایدئولوژی ملی‌گرایی به سبب قرابتی که با پدیده ملت دارد به سرعت گسترش می‌یابد. ملی‌گرایی در واقع شکل پیشرفته اتنیک ـ عشیره ـ بوده و از طرفی هم عقیده‌ای است که جانشین دین شده است. با بکارگیری زور و خشونت علیه اقشار اتنیکی، مذهبی، دینی و... در داخل، با واردکردن فشار به اقشار مشابه و نظام‌های اجتماعی در خارج، ملی‌گرایی جلای نژاد برتر و فرادست به خود گرفت. دیدگاه دین حاکم جای خود را به دیدگاه ملت ـ نژاد حاکم داد. جامعه‌ای که ذهنیت علمی آن را روشنی بخشیده بود بار دیگر توسط ملی‌گرایی در تاریکی فرو برده شد. درست مانند کاری که دین در قرون وسطی انجام داده بود. ذهنیت قرون ۱۹ و ۲۰ که بر محور ملی‌گرایی استوار بود، توانست به بهترین شیوه همه جوامع را تحت نام جنگ مقدس به تحمل هرگونه جنگ و خشونت وادارد. اگر قرون ۱۷ و ۱۸ را قرن ظهور و گسترش ملت‌ها بدانیم قرن‌های ۱۹ و ۲۰ هم دوره رشد و اوج‌گیری ملی‌گرایی بود. عصر ملی‌گرایی در جنگ جهانی دوم به نقطه اوج اقتدار دولت رسیده بود، با تخریباتی که به‌وجود آورد در عین حال به آغاز بحران فراگیر و اخیر کاپیتالیسم تبدیل شد. ثابت شد که جامعه بشری و ملی‌گرایی با هم در تضاد بوده و نمی‌توانند در کنار هم باشند. بحران زودرس نظام صرفاً بدین معنی نیست که نظام قدرت خود را از دست داده است بلکه راه را برخطر قانونگریزی بیشتر و سیری‌ناپذیری می‌گشاید.

تظاهرات و قیام‌های ۱۹۶۸ در حکم جدی‌ترین و گسترده‌ترین انتقاد نسبت به سیستم است. کاپیتالیسم که چه در قالب سوسیالیسم رئال و چه در قالب فاشیسم به مرتبه توتالیتار رسید نشان داد که دیگر قادر به ادامه حیات نیست. ناتوانی در استمراریافتن به معنای بحران می‌باشد. این وضعیتی است که بشریت در حال حاضر در آن بسر می‌برد. این دوره که می‌توان آن را کائوس نامید با رنسانس فرق دارد. رنسانس مرحلهٔ خروج جامعه فئودالی از بحران می‌باشد اما مرحله‌ای که کاپیتالیسم از سال ۱۹۷۰ به بعد در آن قرار دارد، مرحله کائوس است. اینکه چه نوآوری‌ها و تفاوت‌ها وتمایزاتی به‌وجود خواهند آمد بستگی به مبارزه و فعالیت‌هایی داردکه در این راستا انجام می‌گیرد. نکته‌ای که لازم است مورد توجه قرار گیرد تغییراتی است که این مرحله در جهان‌بینی (پارادایم) با خود به همراه آورده است. فروپاشی و تجزیه همه ارزش‌های اخلاقی موجود در بافت جامعه موجب می‌شود که ملی‌گرایی همه اذهان را فرا گرفته و در نتیجه تخریبات زیست‌محیطی، جهان‌بینی عاری از احساس و ذوق ربوت‌گونه، فاقد امید و بدون اعتقاد را گسترش می‌دهد. به تبع آن استرس، افسردگی، تنفر، خشونت، رواج مفرط ابتذال و غریزه‌گرایی، انزوای فردی، روابط اجتماعی بی‌ارزش و مبتنی بر منفعت‌گرایی، بی‌وفایی، دوری از بشردوستی، تکبر بی‌حد، ازدست رفتن

تدریجی تقدس و ارزش زندگی موجب بحران روانی و ایجاد فضای اجتماعی بحران‌زا می‌گردد. فقط در چنین محیط‌ها و فضاهایی است که اندیشه‌ها و دیدگاه‌های جدید بروز می‌کنند. دائمی و مستمربودن بحران، این را ایجاب می‌کند.

امپریالیسم و سیستم فشار و سرکوب ملی- طبقاتی کاپیتالیسم برای اولین بار در تاریخ به حدی از بزرگی می‌رسد که از پس تمام دنیا برآید. جایی نمانده است که اشغال نکرده باشد. این شرایط و اوضاع در اواخر قرن ۱۹ به‌وجود می‌آیند. در این مرحله استثمار و بهره‌کشی از ملت‌ها، طبقات، نژادها و ادیان و جنس‌ها و ذوب و آسمیلاسیون و حتی نسل کشی بیش از هر زمان دیگر در تاریخ رواج پیدا کرده است. عصری است که در آن انسان‌ها بیش از هر زمان دیگری به گرگ همدیگر تبدیل شده‌اند. اگر از زاویه امپراطوری بدان بنگریم می‌بینیم که توسط آمریکا به آخرین مرحله ازآن رسیده است. در عصر آخرین امپراطوری قرار داریم. از لحاظ تئوری این نظام مدیریتی به شیوه عبور اقتدار دولتی از مرز یک شهر، یک کشور، یک ملت، متمرکزشدن آن در یک شخص، در نشر و گسترش مداوم، رکود و عقب‌نشینی و در نهایت فروپاشی جریان می‌یابد. این روند درجامعه تأثیر پیوسته و زنجیروار به‌وجود خواهد آورد. هر اقتدار جدیدی مجبور است که در مسیر و ردپای اقتدار قبل از خود به تأسیس امپراطوری بپردازد. این سیر مداوم تاریخی که در تاریخ ۲۳۵۰ ق.م توسط خاندان آکادی شروع شد -که ما ازآن به‌عنوان شروع تاریخ نوشتاری یاد می‌کنیم- امروزه توسط خاندان بوش در دولت آمریکا تداوم می‌یابد. نکته عجیب اینکه در جایی که اولین امپراطوری تأسیس شده است آخرین امپراطوری وارد درگیری و بحران شده است. در اینجا می‌توان این اصل را یادآوری کرد که گیاهان برروی ریشه‌های خود می‌خشکند.

در حقیقت امپراطوری، هیچ مجالی برای دولت کاملاً مستقل، ملت و جامعه مستقل وجود ندارد. یا به تعبیری صحیح‌تر، می‌توان استقلال کامل را ایده‌آلیزه نمود. اما دارای ویژگی‌های اجرایی نادری است. آنچه واقعیت دارد وابستگی در درون چارچوب امپراطوری می‌باشد. ممکن است سطح آنها با هم فرق داشته باشد اما واقعیت غالب موجود را نمی‌تواند تغییر دهد. در چارچوب مرزهای امپراطوری که تقریباً ۴۳۵۰ سال است که بر ساختارهای اجتماعی نفوذ دارند، از نزدیک‌ترین هم‌پیمان مستقیم و یا غیرمستقیم دولت حاکم گرفته تا کوچک‌ترین و کم‌اهمیت‌ترین دولت دست‌نشانده، گروه‌های اقتدار ریز و درشت در درون مرزهای موجود به همدیگر وابسته می‌باشند. این واقعیت در عصری که به عصر استقلال دولت - ملت مشهور است بیش از هر زمان دیگری صدق می‌کند. استقلال کامل از قدرت هژمون و حاکم، سیاست و بازی‌ای ملی‌گرایانه است. جهت تحت تأثیر قراردادن جامعه می‌باشد. هژمونی به‌معنای برخورداری از قوی‌ترین ذهنیت، اقتدار و ساختار اقتصادی و اجتماعی همراه با نیروی نظامی، علم و تکنولوژی می‌باشد. چون این تعریف برای آمریکا صدق می‌کند بنابراین امروزه آمریکا مقتدرترین قدرت هژمونی جهان است؛ اما در همه جوانب بحران، نظام و نحوه مدیریت آن و همچنین عوارض ناشی از آن، در رأس طرفین گرفتارآمده به مشکلات قرار دارد.

اگر ویژگی‌های اجتماعی نظام را در شخصیت زن تحلیل کنیم از ارزش آموزنده عالی‌ای برخوردار خواهد بود. در ابتدا باید گفت که اگر یک پدیده اجتماعی را فقط از لحاظ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... بررسی

کنیم، دچار مشکلاتی جدی خواهیم شد. ساختار نظام‌های زیربنا و روبنای کلیه جوامعی که در درون کلیتی تاریخی همیشه در حال تکوین هستند بسان قطعات یک ساعت به‌طور منظم و با هم کار می‌کنند. بیماری تقسیم آن به قطعات ریز و درشت از ویژگی علم‌گرایی غربی نشأت می‌گیرد که یکپارچگی و کلیت پدیده را برهم می‌زند. اگر از لحاظ علمی هم از این شیوه برای درک این واقعیت ـ که تا حدی ایجاد مشکل می‌کند ـ استفاده شود نباید یکپارچگی و کلیت آن فراموش شود.

زن را باید به‌عنوان شیرازه نظام قلمدادکرده و بر این اساس تحلیل نمود. همانطوری‌که جامعه کاپیتالیستی ادامه و اوج جوامع استمارگر گذشته است زن هم تحت تأثیر شدیدترین سیاست بردگی‌ساز کلیه این نظام‌ها قرار دارد. تا زمانی‌که زنی را که تحت استعمار و سرکوب قدیمی‌ترین و متمرکزترین جامعه دولت‌گرا و هرمی شکل گرفته است نشناسیم نمی‌توانیم جامعه را به‌طور صحیح تحلیل نموده و بشناسیم. شناخت و درک صحیح بردگی اتنیکی، ملی و طبقاتی از راه شناخت زن میسر می‌گردد. تحقیقات جزئی علم جامعه شناسی در مورد زن مختص به ربع اخیر قرن ۲۰ می‌باشد. جنبش‌های فمینیستی و محیط‌زیستی و همچنین فروپاشی دهشتناک ساختارهای اقتدار و جنگ، تاریخ و جنبش‌های جنسیت‌گرای حاکمیت را به‌فکر واداشته است. این موضوع نشان می‌دهد که حتی علوم اجتماعی که لازم است عینی و مستقل قضاوت کنند دارای کاراکتری جنسیتی هستند. علم، جنسیت‌گرا است.

در قسمت‌های بعدی ویژگی‌های مثبت زن را شرح خواهیم داد، اما باید دید که سرمایه‌داری چه چیزی را برای بردگی سنتی به ارمغان آورده است؟ باید گفت که به ارمغان آوردن آزادی با ذات سرمایه‌داری در تضاد است. این ادعای کاپیتالیسم مبنی براینکه چون کاپیتالیسم سنت‌ها را زیر پا می‌گذارد پس قید و زنجیرهای زن نیز پاره شده‌اند، فریبکاری‌ای بزرگ و تحریفی بیش نیست.

رابطه نظام‌های سلطه‌گر با آزادی به گونه‌ای است که این نظام‌ها درصدد به‌کارگیری شیوه‌ای حساس و انعطاف‌پذیر برای ادامه موجودیت خود هستند. زنی که درباره عشق به او حماسه‌ها و داستان‌ها نوشته شده با زنی که محکوم به زشت‌ترین و خشن‌ترین بردگی شده، یکی است. زن بسان قناری در قفس ـ خانه تحت حاکمیت مرد ـ است، شاید دوست داشتنی باشد اما یک اسیر است. همانطوریکه با آزادکردن پرنده از قفس بدون اینکه پشت سرش را هم نگاه کند، پرواز می‌کند اگر زن هم تا حدودی به آگاهی جنسیتی دست یابد و جایی را که در آن می‌تواند آزاد باشد بشناسد هیچ موجودی به اندازه زن از خانه، سرای، ثروت، قدرت وشخص نمی‌گریزد. هیچ موجودی به اندازه زن گرفتار نشده است یعنی از فرصت و امکانات پیشرفت آزادانه محروم گشته است. بی‌نتیجه‌بودن تمامی تحلیلات اجتماعی، اجرا نشدن برنامه‌ها و طرح‌ها و بروز اقدامات و اعمال غیر انسانی علیه زن رابطه تنگاتنگی با درجه بردگی زن دارد. بنابراین تا زمانی‌که مسئله زنان چاره‌یابی نگشته و آزادی و یکسانی آنان تأمین نشود نمی‌توان هیچ پدیده اجتماعی را به‌طور مؤثر حل نموده و به آزادی و مساوات دست یافت.

برخورد و رفتار کاپیتالیسم نسبت به زن، که وی را در حد یک کالا می‌بیند، ما را بیشتر به واقعیت نزدیک می‌سازد. به خوبی می‌دانیم در دوره برده‌داری کلاسیک، زنان در بازار به‌صورت برده فروخته می‌شدند. این وضعیت به شیوه جاریه‌ها (کنیزک‌ها) در دوره فئودالیسم شکل گسترده‌ای داشته است. در اینجا آنچه که به‌طور کلی به فروش

گذاشته می شود، زن می‌باشد. *شیربها، بازتاب این عملکرد و رانت سیاسی در درون خانواده می‌باشد.* در کاپیتالیسم این مسئله به این می‌ماند که قصاب بدن زن را به بخش‌هایی تقسیم کرده و برای هر بخش قیمتی تعیین نموده است. از موها گرفته تا نوک پا، از پستانها گرفته تا رانها، از کمر تا ارگانهای جنسی، از شانه‌ها تا زانوها، از شکم تا ساق پا، از چشم‌ها تا لب‌ها و از گونه‌هایش گرفته تا گردنش، قطعه قطعه شده و جایی وجود ندارد که قیمت‌گذاری نشده باشد. متأسفانه هیچ وقت این سؤال به ذهن خطور نمی‌کرد که آیا دارای روح است یا نه و اگر روح دارد به چه قیمتی است؟ از لحاظ ذهنی هم او ناقص‌العقل ازلی می‌باشد. وسیله‌ای برای خوشگذرانی در فاحشه‌خانه‌ها و خانه‌های خصوصی می‌باشد. ماشین تولید بچه است. به‌دنیاآوردن فرزند که سخت‌ترین کار است، رنج محسوب نمی‌شود. پرورش و بزرگ‌کردن بچه که سخت‌ترین کار است، هیچ اجرت و مزدی به آن تعلق نمی‌گیرد. در همه نهادهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی جایگاهی فرمالیته دارد. کالای غیرقابل اجتناب تبلیغات است. زن یگانه موجودی است که جنسیت آن به‌صورت کالایی در بازار عرضه شده و به فروش می‌رسد، بیش از هر چیز و هر موجود دیگری مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد و بیش از هر کس به ابزار دروغ عشق تبدیل می‌شود. در همه امور و کارهای او دخالت می‌کنند. برای اینکه زنانه حرف بزند زبانی مخصوص و لحن و صدایی زنانه را به شکل هویتی بر او تحمیل کرده‌اند. انسانی است که به‌مانند انسان‌ها نمی‌توان با او رفاقت کرد. انسانی است که حتی با اعتماد به نفس‌ترین مرد نیز در کنار وی از انگیزه حمله به او سرباز نزده است. این زن که هر مرد خود را در برابر او یک امپراطور می‌داند، دیگر یک کالاست.

می‌توان این تعریف را وسیعتر و ژرفتر نمود. چیزی که در اینجا عجیب به نظر می‌رسد این است که جامعه مردسالاری چنین تصور می‌کند که خواهد توانست با هویتی زنی با این همه ویژگی‌ها و جوانب منفی، در کمال آسودگی زندگی کند. در این صورت به‌عنوان برده‌ای بسیار مطیع و رام‌شده در نظر گرفته می‌شود. البته برای مردی که دارای وجدان بیدار انسانی باشد زندگی مشترک با پدیده‌ای که تا این حد براساس ویژگی‌های منفی به او شکل داده شده بسیار دشوار و تحقیرآمیز است. هرچند افلاطون به خاطر طرد کامل زن از دولت و سیاست مورد انتقاد قرار می‌گیرد، اما در واقع دیدگاه تحقیرآمیز نسبت به زن باعث ایجاد چنین دیدگاهی در وی شده است باید این بعد از شخصیت فلاسفه را که در شخصیتی اکثر آنها وجود دارد به‌خوبی تحلیل نمود. مثلاً مطابق نظر نیچه زندگی مشترک با این خصوصیات به‌طور حتم فرد را نابود خواهد کرد. پس چرا در جوامع، منزلت باختگی زن در چنین سطح بالایی قرار دارد؟ علت آن این است که این جوامع تحقیر و پست شده‌اند؛ مرد هم خوار و پست گشته است. این میراثی نشأت‌گرفته از خصوصیات برده‌داری است. برده‌ای که تا این حد مفید باشد نکته مشترکی است که مورد دلخواه انسان‌هایی است که به برده‌داری عادت کرده‌اند. بنابراین زن نابود و آلوده همان جامعه نابود و آلوده است؛ مرد پست شده می‌باشد. این مو به این شانه احتیاج دارد. در مجموع، باید گفت تا زمانی که پدیده زنانگی به‌طور کامل شفافیت نیافته، زنانگی و مادر آزاد جامعه طبیعی و زنانگی آگاهانه تمدن طبقاتی با هم ترکیب نشوند نمی‌توان انتظار آفریده‌شدن رفیق زندگی مشترک و متعادل را داشت. تا زمانی که مردانگی و شیوه‌های همسری وی دوباره از نو ایجاد نگردد، این وحدت و با هم‌بودن میان زن و مرد ایجاد نخواهد شد.

شیوه مدیریتی و شکل‌گیری کاپیتالیسم در عرصه اجتماعی را می‌توان در بسیاری از پدیده‌هایی چون مرد، خانواده، کار، مأموریت، آموزش، بهداشت، حقوق و... دید. اگر بخواهیم تعریف کوتاهی از خانواده داشته باشیم باید بگوییم که این نهاد، نهاد اصلی جامعه هرمی و دولت‌گرا بوده، کوچک‌ترین مولکول واحد این سیستم است. بازتاب امپراطور بزرگ در خانواده به‌صورت "امپراطور کوچک" می‌باشد. اساسی‌ترین نمایی است که بردگی موجود در جامعه را منعکس می‌کند. برده‌داری در نهاد خانواده پایه و ضامن برده‌داری در جامعه است. گویا نظام هرروز و هر ساعت در خانواده بازتولید می‌شود. سنگین‌ترین بار را خانواده بر دوش می‌کشد. خانواده، خر سربه‌زیر جامعه هرمی و دولت‌گراست. می‌توانی مدام بر پشت آن سوار شوی و برای حمل خود از آن استفاده کنی. بروز علائم فروپاشی نظام کاپیتالیستی در خانواده به‌دلیل وجود چنین رابطه‌ای میان آن دو است.

لازم نیست که بگوییم "اقتصاد کاپیتالیسم". چون خود کاپیتال (سرمایه) جوهر اقتصاد است. آن نظام استثمارگرترین و وحشی‌ترین رقابتی است که برای سودجویی به هر شیوه و راهکاری دست می‌زند. همه چیز جامعه را به‌صورت کالا درمی‌آورد. جامعه‌ای که به کالا تبدیل شده باشد جامعه‌ای است که می‌خواهند هر چه زودتر آن را بفروشند چنین جامعه‌ای به لحظات پایانی عمر خود رسیده و لازم است نابود گردد.

نظام حاکم برای اینکه بر عمر خود بیفزاید در پی استفاده از علم و هنراست. برخلاف تصور بعضی‌ها، این اقدامات در راستای گسترش علم و تکنولوژی انجام نمی‌شود. از نیروی پیشرفته و خارق‌العاده علم و هنر در جهت تداوم خود استفاده می‌کند. بسیج کردن همه امکانات علم و تکنولوژی به مانند آن است که جهت بهبود وضعیت بیماری که روزهای آخر عمرش را سپری می‌کند تیمارگری بر بالین وی نشسته باشد. علم و هنر می‌توانند در دوره‌های بحرانی و بن‌بست نظام‌هایی که قابلیت نوسازی وتحول داشته باشند نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نمایند.

اهمیت ویژه کاپیتالیسم در تاریخ به این دلیل است که این نظام، آخرین نظام سلطه‌گر در تاریخ است. این نظام که علائم و نشانه‌های آن از دوره جوامع هرمی دیده می‌شود، از فرصت‌ها و امکاناتی که رنسانس به‌وجودآورده است، بهره‌برداری نموده و به وضعیت سرآمدترین سیستم رسیده و بدین شیوه تمامی پتانسیل درونی خود را نیز فعال کرده است. احتمال اینکه این نظام بتواند پیشرفت‌های ظاهری و باطنی فراتر از وضعیت کنونی ایجاد نماید ضعیف است. هیچ جنبه‌ای از جامعه و دولت باقی نمانده است که مورد استثمار قرار نگرفته باشد. کارهای انجام شده تنها اقداماتی کّمی بوده و ازآن فراتر نرفته‌اند میزان بالای تکیهٔ جامعه بر وقت‌گذرانی، از اعمال خشونت بی‌نظیری که تا منفجر ساختن اتم به پیش رفته است، نشأت می‌گیرد. هیچ نظامی تا این حد با خشونت و جنگ همراه نبوده است. گویی فرد و جامعه مانند حکایت سوارشدن بر اسب "رودئو" (Rodeo) حرکت می‌کنند. پیشرفتی در کار نیست فقط بالا و پایین رفتن مطرح است. زیرا در فردی که شرایط و ویژگی‌های اجتماعی حاکم سپری نگردیده‌اند نوخواهی، جهت‌یابی، امید و استعداد و خلاقیت امکان بروز نمی‌یابند. شهروندی دولتی در این سیستم، به‌لحاظ ساختار و مفهوم در حال فروپاشی قرار گرفته است.

در حال حاضر، ظاهراً سرزمین‌ها و جوامعی که بتوانند نظام تحت رهبری آمریکا را پشت سر بگذارند وجود ندارند. اروپا در مرحله خودانتقادی خسارات و تخریبات عظیم ناشی از نظام کاپیتالیسم به‌سر می‌برد. باید تا آخر چنین

مرحله‌ای را طی کند. در آمریکای لاتین، نه شرایط تاریخی و نه شرایط اجتماعی برای ظهورآمریکایی دوم مساعد نیست. سرنوشت آنها به سرنوشت آمریکا وابسته است. آفریقا در وضعیت عقب‌مانده‌تری قرار دارد. قسمت غربی سواحل اقیانوس یعنی چین و ژاپن، در بهترین حالت خود تنها می‌توانند در تداوم بخشیدن به نظام سرمایه‌داری یاری دهنده ایالت متحده آمریکا باشند. هیچ گونه امکان و ادعایی برای ایجاد یک کاپیتالیسم جدید و خلاق ندارند. فقط می‌توانند بهترین مجریان آن باشند. روسیه - شوروی سابق- شکست را قبول کرده و سیاست آمریکا را برای پیشبرد اهداف و برنامه‌های خود اساس قرار داده است.

حال، نوبت خاورمیانه بلادیده و مصیبت‌زده است. اینکه خاورمیانه به‌واسطه شرایط جغرافیایی و فرهنگی خود بلای جان نظام شده است امری تصادفی نیست. چون سلول‌های اصلی جامعه در اینجا قرار دارد. ریشه تمدن‌ها، آفرینندگان تمدن و ادامه‌دهنده آنها در این سرزمین واقع است. خداوندان آن اهل اینجا هستند. تقدیر این بود که فرزند به خانه پدر آمده و با هم به حساب و کتاب می‌پردازند. آمریکا این نقش را با اجرای پروژه خاورمیانه بزرگ ایفا می‌کند و برای این منظور وارد عمل شده است. با تشدید تناقضات و گسترش روابط، مشخص خواهد شد که بعد از رفع کائوس چه نظامی به‌وجود خواهد آمد. چیزی که در حال حاضر می‌توان گفت این است که تحولات و پیشرفت‌های خاورمیانه نشان از رو به فروپاشی‌نهادن نظام از منتهی‌الیه آن دارد. بنابراین لازم است تحلیلات بسیار وسیع و صحیحی را در مورد آن انجام داد. نقاط برخورد و شکستن تضادها و تناقضات، عرصه‌هایی هستند که کائوس در آنها متمرکز شده است. این مناطق، اکثراً نقش رحم و گهواره را برای نوآوری‌ها بازی می‌کنند. آیا بازمانده‌های معابد کاهنان سومر، این بار به مزار تمدنی که خود قبلاً بدنیا آورده بودند تبدیل خواهند شد؟

فصل دوم

جامعه اکولوژیک ـ دمکراتیک

الف ـ جوهره تاریخی ارزش‌های اشتراکی (کمونی) دمکراتیک در جامعه

یکی از اشتباهات و نواقص اساسی علم جامعه‌شناسی این است که در طول تاریخ، جنبه دیگر جوامع هرمی و وابسته به دولت را که طبیعتاً می‌بایست دارای دوگانگی دیالکتیکی باشد، یعنی پارتنر (سهیم، شریک) آن را مطرح نکرده است. گویا تاریخ عبارت از پیشرفت مستقیم خطی و عاری از تضاد نظام اجتماعی حاکم می‌باشد. همچنانکه در هر پدیده‌ای هم مشاهده می‌شود، جامعه هرمی و دولت‌گرا با جامعه طبیعی همیشه در حال تضاد به پیش می‌رود. از آن تغذیه کرده، رشد نموده و تنوع پیدا می‌کند. نباید قدرت جامعه طبیعی را نادیده انگاشت. این جامعه در حکم سلول مادر می‌باشد. همانطوریکه همه سلول‌های دیگر از سلول مادر تولید می‌شوند، از بافت‌های جامعه طبیعی نیز با همان محتوا نظام‌ها و ارگان‌های اجتماعی دیگری به‌وجود می‌آیند. همانگونه که از بافت، ارگان‌ها و سیستم‌ها به‌وجود می‌آیند از نهادهای ابتدایی جامعه طبیعی نیز ـ نهادهای هیرارشیک اولیه ـ ارگان‌های پیشرفته نظام‌های اجتماعی دیگری به‌وجود می‌آیند. می‌توان جامعه طبیعی را سرکوب کرد یا رشد آن را به تعویق انداخت و از پیشرفت آن جلوگیری کرد اما هرگز نمی‌توان آن را از بین برد. زیرا در آن صورت، ماهیت خود را به‌عنوان جامعه از دست خواهد داد. عدم تحلیل این موضوع توسط علم جامعه‌شناسی، کمبود بزرگی است. آنچه که دولت و نظام هرمی را تغذیه نموده جامعه طبیعی است که از میلیونها سال پیش تاکنون در جریان است. آیا راه دیگری برای بروز دوگانگی دیالکتیکی وجود دارد؟ اگر جوامع را فقط بر طبق دیدگاه تنگ‌نظرانه طبقاتی یا بر اساس ابزارهای اقتصادی آنالیز کنیم، بدین معنی است که فاکتور اصلی و اساسی را طرد نموده‌ایم. کما اینکه اشتباه، خطا و کمبود بزرگی روی داده است. به‌ویژه اینکه تکرار این اشتباه توسط مارکسیسم مبنی بر اینکه جامعه اشتراکی ـ جامعه طبیعی ـ از هزاران سال قبل از بین رفته است، مسئله را بیشتر بحرانی و عمیق کرده است.

جامعه طبیعی هیچ‌وقت از بین نرفته است. حتی با وجود تغذیه ضد خود، باز هم از بین نرفته است. همیشه از توانایی هستی بخشیدن به خود برخوردار بوده است. چه به‌عنوان اتنیسیته، برده و سرف، چه به‌عنوان زمینه‌ای برای سپری‌شدن طبقه کارگر و ظهور جامعه جدید، چه به‌عنوان جامعه کوچ‌نشین جنگل و صحرا، چه به‌عنوان روستایی آزاد و خانواده متکی بر مادر علیرغم تمامی تخریبات انجام شده به‌عنوان اخلاق زنده جامعه هیچ‌گاه میدان را خالی نگذاشته است. بر خلاف دیدگاه رایج، تنها نیروی محرکه پیشرفت جامعه مبارزه محدود طبقاتی نبوده بلکه مقاومت عظیم ارزش‌های جامعه اشتراکی است. انکار و نادیده گرفتن مبارزه طبقه، کار صحیحی نیست. فقط یکی از نیروهای دینامیکی تاریخ است. نقش نخستین را اجتماعی که همیشه در حال کوچ به کوه و جنگل و بیابان است، بازی می‌کند. از لحاظ فرم و سیستم بصورت جنبش‌های اتنیسیته ـ قبیله، عشیره و خلق ـ ظهور کرده‌اند. نیروی اتنیسیته ـ قبیله، عشیره و خلق ـ هزاران سال است که در برابر حملات بی‌امان و مصایب طبیعی مقاومت نموده و پابرجا مانده است. حاصل مقاومت آنها اخلاق و ارزش‌های انسانی و اصیل، زبان و حماسه و فرهنگ مقاومت است.

یکی از مشکلاتی که بحث زیادی درباره آن می‌شود این است که چه نظام‌هایی از بحران کاپیتالیسم به‌وجود می‌آیند. بعد از جنگ جهانی اول هم اوضاع بحرانی شد. انقلاب بلشویک رابطه نزدیکی با تحلیلات لنین در این رابطه دارد. جنگ دوم جهانی نشان داد که بحران پایان نیافته و ویژگی تداوم‌یافتگی و استمرار آن را نشان می‌داد. کاپیتالیسم خود را جمع و جور کرد. با بروز انقلاب بزرگ علم و تکنولوژی، کاپیتالیسم پیشرفتی جهشی نمود. این جهش‌های کوتاه‌مدت نتوانست از بزرگ‌شدن شکاف موجود در نظام مذکور جلوگیری کند. بعد از دهه ۱۹۷۰ و بعد

از فروپاشی شوروی، نظام کاپیتالیسم نه تنها نتوانست از بحران رهایی یابد بلکه حتی بحران موجود شدت بیشتری یافت. آزمون شوروی بطور عینی اثبات نمود که بار نظام را سبک‌تر کرده است.

در این مرحله، در راستای حل بحران نظام، قرائت‌ها و گرایشات نئولیبرال دوباره سر برآورده‌اند. آیا واقعاً نئولیبرالیسم کاریکاتوری از گذشته است؟ یا اینکه تحت نام "جهانی‌شدن" واقعاً تحولی نوین صورت می‌گرفت؟ در حالی که این بحث ادامه داشت بعد از بحران سوسیالیسم رئال، آلترناتیو خلق‌ها خود را بیش‌ازپیش فرض نمود. روند روبه نزول روابط آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن، درگیری شمال ـ جنوب و افزایش قطب‌بندی‌های اجتماعی به کجا ختم می‌شد؟ جنبش‌های محیط‌زیستی، فمینیسم و جریان‌هایی با بعد فرهنگی برجسته‌تر به‌عنوان بازیگران نوین در صحنه حاضر می‌شدند. حقوق بشر و جامعه مدنی اهمیت و ارزش بیشتری پیدا می‌کردند. چپ‌گرایان مدام در تلاش برای نوسازی خود بودند. مباحثات کلوب ثروتمندان داووس (سوئد) از یک طرف و مباحثات کلوب فقیران پورتو ـ آلگره Porto ـ Allegre چگونه دنیایی را پیش‌بینی می‌کرد؟ این بحثها و مشاجرات سطحی فقط در حد وقت تلف‌کردن بوده و امروز را به فردا می‌سپارد. تحلیلات شماتیک و تئوریک هر دو گروه هم ضعیف و ناقص بوده است. کارکردن از روی حساب و برنامه‌ریزی آنها بسیار محدود بوده است. یعنی به اختصار باید گفت که اندیشه، معلومات و ساختار آنها برای خروج موفقیت‌آمیز طرفداران آزادی ـ مساوات از بحران کافی نبوده است. لیبرالیسم امواج انقلابات بسیاری و در رأس آنها انقلاب سال‌های ۱۸۴۸، ۱۸۷۱، ۱۹۱۷ زحمتکشان و خلق‌ها را به کام خود کشید، اگر خواهان آن بودیم که بار دیگر در آبهای نئولیبرالیسم غرق نگردند، نمی‌بایستی خطاها و اشتباهات مشابه تکرار می‌شدند. چیزی که لازم بود بدست‌آوردن نیروی آگاهی صحیح و نوسازی ساختار جامعه و دست‌یابی به فرم‌های موفق بود. به‌ویژه، در خاورمیانه که درگیری‌ها و اختلافات روز به روز عمیق‌تر و شدیدتر می‌شوند بایستی آلترناتیو خلق‌ها از معنا و ارزش برخوردار شده و شالوده آن به خوبی روشن گردد. در برابر حمله آمریکا که بحران ۱۱ سپتامبر خوانده شده و از ماهیت توطئه‌گری بسیار ژرفی برخوردار است، می‌بایستی خلق‌ها گزینه‌های خویش را حاضر می‌نمودند. باید چنان انتخابی انجام دهند که بار دیگر مرتکب اشتباهات ریشه‌ای نشوند. یعنی به پینه و وصله ساختارهای پوسیده نظام تبدیل نشوند. تاریخ منتظر جوابی متواضعانه اما جدی و غیرقابل سهو بود. درهای خود را به روی هر گونه اقدامات تکراری که قبلاً آزموده شده و هیچ امیدی نمی‌بخشیدند به خوبی بسته بود.

در این دفاعیه، یافتن جواب برای سؤالاتی که به مدتی طولانی در ذهنم ایجاد شده بود را وظیفه اساسی خود دانستم. هم شرایط دشوار زندگی خلق کرد که در انتظار راه‌حلی مؤثر و کارآمد بودند و باید حتماً لایق و سزاوار آنها بود و هم مشکلاتی که جنبش PKK به‌عنوان پیشاهنگ این هدف با آن روبرو است برای راه‌حل موفقیت‌آمیز مرا وادار به پیدانمودن نیروی درک و ابزارهای سازندگی می‌نمود. با چنین احساس مسئولیتی به این نیز واقف هستم که باید در شخص خلقمان از دیدگاهی فراملی به‌عنوان گزینه‌ای برای تمامی خلق‌ها برخوردار بوده و بر این اساس حرکت نمایم. دیدگاه من، از چارچوب تنگ‌نظرانه میهن‌دوستی و "انترناسیونالیسم" فراتر رفته و شامل بینشی اومانیستی بوده و طبیعت ـ کیهان را نیز در بر می‌گیرد. از این رو اندیشه‌هایم را در مورد جامعه اکولوژیک ـ دمکراتیک برای بحث و ارزیابی بر روی آنها، ارائه نمودم. پرسش اساسی که باید به آن پاسخ داده شود در مورد

چگونگی چارچوب تئوریک می‌باشد. فقدان تئوری چه نتایجی را به بار خواهد آورد؟ تئوری‌های ناقص و نادرست ما را به کجا خواهد برد؟ ویژگی‌های یک تئوری مؤثر و متناسب با هدف چه باید باشند؟

امروزه در عصری زندگی می‌کنیم که به آن عصر "جامعه اطلاعات" گفته می‌شود؛ این گفته‌ای رایج است. منظور از این عبارت رایج این است که در صورت نبودن قدرت داده‌ها و آگاهی لازم، نه‌تنها ارائه راه‌حل و شیوه مدیریتی جهت پدیده‌هایی مانند تغییر و تحول اجتماعی برخوردار از مشکلات مفهومی و ساختاری امکانپذیر نیست بلکه برای ساده‌ترین پدیده‌ها هم مشکل خواهد بود. نتیجه راه‌حلهای کورکورانه و شیوه مدیریتی ناکارآمد هم غالباً خسران و تباهی است. موفقیت متکی بر شانس هم دیر یا زود احتمال دارد فرد را با شکست مواجه کند. زندگی و فعالیت براساس عادات معمول نیز بتدریج به معنای از دست رفتن معنا و ارزش زندگی حقیقی خواهد بود. زندگی واقعی تنها حرکت نیست بلکه حرکت همراه با شتاب است.

بنابراین اگر جوامعی که دچار بحران هستند توسط رهنمودهای تئوریکی مؤثر و متناسب با هدف، تنویر و جهت‌دهی نشود کلیه اقدامات اساسی که برای انجام تغییر و تحول انجام شده، به هدر می‌رود و حتی نتیجه عکس می‌دهد. اگر در دوره‌های مشابه در تاریخ شاهد چنین تراکمهای فکری و اندیشه‌ای هستیم این بدان خاطر است که واقعیت موجود از این نوع ویژگی‌ها نشأت می‌گیرد. همچنین اگر شاهد ظهور مکاتب فکری قبل و بعد از پیدایش تمدن و تشکیل نظام جدید هستیم بنابه دلایل فوق است.

بایستی بطور مفصل درباره جریان فکری مارکسیسم ـ لنینیسم به‌علت آنکه سهم بزرگی در جریان‌های مخالف قرن بیستم دارد به بحث و تفکر پرداخت. بایستی قبلاً درک می‌شد که حتی اگر ۷۰ سال هم از آن بگذرد، تا زمانی‌که به خطای اساسی این دیدگاه که شخصاً ما را بسیار تحت تأثیر قرار داد پی نبریم نخواهیم توانست در مسیر صحیح قرار گیریم.

تأسیس جامعه اکولوژیک ـ دمکراتیک، که سعی در مصطلح‌نمودن آن به‌عنوان دیدگاه سیستم خود نمودم، را در خارج از اقتدار دولتی به‌عنوان جوهر تئوری خویش مطرح می‌نمایم. جوهر پرسپکتیو تئوریکی‌ام، دست‌یابی به راه‌حلی نه تنها خارج از مفهوم اقتدارگرای نظام سرمایه‌داری بلکه خارج از اقتدارهای دولتی کلاسیک و هیرارشیک در تمامی جوامع دولتمدار می‌باشد. این اقدام و برخورد من، رفتاری اتوپیک نبوده بلکه دیدگاه و تئوری‌ای است که رابطه مستقیمی با واقعیت اجتماعی داشته و یکی از دستاوردهای مهم مبارزات من است. با توجه به اینکه جنبه شخصی و اجتماعی من در ارائه چنین نظریه‌ای نقش داشته باید بگویم که فاکتور اصلی توانایی من در درک جامعه تاریخی و ساختارهای نظام‌مند آن نهفته است. دلیل اینکه توانستم کلیه این مراحل را درک و تحلیل کنم ویژگی‌های مبارزه من و موفقیتم در مسئولیت‌پذیری می‌باشد. بدیهی است که ظهور ادیان و مکاتب فکری حاصل ده‌ها سال انزوا، زندان، خیانت و تلخی‌ها و سختیهای بسیار بوده است. سهم ارزش‌های جامعه طبیعی، اتنیکی و مبارزه ستمدیدگان برای بقاء در شکل‌گیری این افکار و اندیشه‌ها غیر قابل اغماض است. اگر تاریخ را به‌عنوان کرونولوژی رویدادهای پیرامون نظام اقتدارگرای سیاسی درک کنیم، واضح است که از درک پایه و ریشه تاریخی برخوردار نخواهیم شد. این کار تنها زمانی ارزشمند واقع خواهد شد که نظام را بطور یکپارچه درک نموده و از آن درس بگیریم.

تاریخی را که باید مبنا قرار دهیم، تاریخ کسانی است که در سیر رشد جامعه طبقاتی و هیرارشیک، قطب مخالف را تشکیل داده‌اند. کلیه تاریخ‌های رسمی و سیاسی یا هیچ اشاره‌ای به این جنبه از تاریخ نداشته و یا اینکه آنها را گروه‌های هرج‌ومرج‌طلب و عاری از دانش و بصیرت خوانده و آنها را شایسته هرگونه بهره‌کشی و استثمار دانسته‌اند. این دیدگاه تاریخی، به همان اندازه که دیدگاهی بسیار انتزاعی، محض و ایده‌آلیستی می‌باشد بینشی است ظالمانه و عاری از احساسات. تاریخ ما که از جامعه طبیعی شروع گشته و با مقاومت گروه‌های اتنیکی که علیه هیرارشی و اقتدار سیاسی ایستاده‌اند، تداوم یافته مگر با پایبندی طبقات و جنسهای محکوم به تمامی افکار و عملکردهای آن به معنا و ارزش دست یابد.

هنگامی که بستر تاریخی تئوری‌مان را اینگونه تعیین می‌کنیم؛ یکی دیگر از ابعاد مهم این تئوری این است که تئوری مذبور لازم است بالاترین و آخرین مرزهای نیروی شناخت را دربر بگیرد. اگر نتوانیم دیدگاه صحیح تاریخی‌مان را با آخرین مرزهای دانش یکی ساخته و درآمیزیم نمی‌توانیم نیروی درک و شیوه ساختاری خود را در آینده بطور صحیح تعیین کنیم. باید این نکته را مدنظر داشته باشیم که تئوری‌ای که به سطح بالای شناخت و آگاهی نرسیده باشد تحت تأثیر تئوری‌های متضاد با خویش قرار گرفته و در آنها ذوب خواهد شد؛ لازم است این امر را به‌عنوان واقعیت اصلی مبارزه ایدئولوژیک پذیرفت. تئوری‌ای که تمامی ظرفیت شناخت نظام را در افق شناخت خویش جای ندهد، ناقص بوده و از ذوب‌شدن در درون افق و حیطه درک تئوری‌های ضد خویش رهایی نخواهد یافت.

این چارچوب تئوریک در رابطه با جامعه اکولوژیک ـ دمکراتیک، گام اول می‌باشد. هر اندازه بتوان محتوای این تئوری را غنی نموده و به آن جامه عمل پوشاند، به همان اندازه، سیستمی که به‌وجود خواهد آمد دارای ارزش آزادی و برابری خواهد بود. می‌توان گفت نظامی که بدین ترتیب به‌وجود خواهد آمد نه همان نظام قبلی هرمی و دولت‌گراست و نه نظام برده‌داری جامعه شکست‌خورده، ضعیف و مستعمره می‌باشد. نظامی اخلاقی است که رابطه مستقیم دیالکتیکی و قابل استمرار با طبیعت برقرار کرده و منافع مشترک را از طریق دمکراسی بدون واسطه تعیین می‌کند.

جنبه اشتراکی جامعه طبیعی که در شکل‌گیری موجودیت اجتماعی نقش دارد مربوط به باطن آن است نه ظاهر آن. یعنی اینکه ثابت می‌کند جامعه به شیوه‌ای اشتراکی می‌تواند به هستی خود ادامه دهد. زایل‌شدن جنبه اشتراکی به معنای خارج‌شدن از حالت جامعه است. هرگونه ضرر رساندن و ضدیت با ارزش‌های اشتراکی در حکم از دست‌دادن ارزش‌های جامعه می‌باشد. پس اگر زندگی اشتراکی را اساس و ریشه زندگی بخوانیم واقع‌بینانه است. هستی نوع انسان در صورت فقدان این شیوه زندگی نمی‌تواند ادامه پیدا کند. علت تأکید و اصرار ما بر این واقعیت، درک این عقاید اشتباه است که می‌گویند: "مطابق روایت تمدن، اقتدار و هیرارشی‌ای که جامعه را حیات بخشیده و بدان تعالی می‌بخشد ارزشمند است و بقیه همچون گله‌ای هستند که باید هدایت گردند". می‌توان گفت این بینش به همان اندازه که قدیمی‌ترین دیدگاه می‌باشد، نخستین دروغ بزرگ و سیستماتیک است که بیش از هر چیز دیگری اذهان را اشغال نموده است. هر اندازه جامعه به این فکر ایمان نیاورد به همان اندازه اعمالی که بر ضد آن انجام می‌شود مشروعیت

پیدا می‌کند. این ایده چنان ایده نیرومندی است که حتی امروزه نیز، انسانی که این فکر را قبول نکرده باشد وجود ندارد. با اینکه نظم اشتراکی سبب اساسی موجودیت جامعه می‌باشد اما تناقض اساسی که باید حل شود در نظر گرفتن نظام هرمی و اقتدار به‌عنوان احیاء‌کننده و تعالی‌بخش جامعه است. این روایت تاریخی که باعث تحریف تاریخ اجتماعی شده است به اساسی‌ترین معیار کلیه ساختارهای روبنایی و در رأس آنها ادبیات، تاریخ و سیاست مبدل شده شده است. در نهایت، عامل اصلی هستی یافتن جامعه را به موجودی بی‌زبان و بی‌هویت تبدیل می‌کنند.

تا زمانی‌که ازدادن لقب "وحشی" به جامعه ابتدایی دوری نشود، کلیه تحلیلات و تحقیقات جامعه‌شناسی بر پایه‌های نادرست قرار خواهد گرفت. لازم است بار دیگر به تشبیه سلول مادر بپردازیم. سلول مادر (اصلی) ممکن است نسبت به سلول‌های مرکب و پیچیده دیگر، ساده و ابتدایی باشد اما این ابتدایی‌بودن در حکم عقب‌ماندگی و ابتدایی‌بودنی که باید پایان یابد نیست بلکه ابتدایی‌بودن به معنای اصالت می‌باشد. اگر از این زاویه به ارزش‌های جامعه اشتراکی نگریسته نشود، کلیه نهادهای دیگر به گونه‌ای عاری از معنا و بدور از ریشه و اصل خود آنالیز خواهند شد.

اگر می‌خواهیم برخوردی موقرانه نسبت به مبارزه اجتماعی داشته باشیم، ابتدا باید برای شیوه موجودیت پیداکردن جامعه ارزش و احترام قائل بوده و در این مورد واقع‌بینانه برخورد کنیم. نه‌تنها در تحلیلات تندروترین جامعه‌شناسان بلکه در اعمال آنها نیز به گریز از جامعه اشتراکی برمی‌خوریم. اگر بگوییم که خودش، خصوصی است و افکارش اشتراکی است، این اغفالی بیش نیست. این ناشی از آن است که نظام کاپیتالیستی جامعه را از اخلاق محروم ساخته است. حتی تا اواخر قرن بیستم هم، اتنیسیته ـ قبیله ـ عشیره ـ خلق در بیرون از محوطه تحقیقاتی علم جامعه‌شناسی قرار می‌گرفتند. تا زمانی‌که حداقل به میزان اقتدار سیاسی به گروه‌های اتنیکی ارزش نهاده نشود، معنا بخشیدن به مشکلات اجتماعی و رسیدن به راه‌حل‌های صحیح ممکن نمی‌باشد. فرم جوهر اشتراکی بیشتر می‌تواند در قالب اتنیسیته خود را ابراز نماید. اگر اتنیسیته را از میان برداریم چه چیزی از جامعه باقی خواهد ماند؟ تا دیروز، اکثر مکاتب فکری مدرن به‌ویژه مارکسیسم، اتنیسیته را جریانی بدون کارایی و منسوخ می‌دانستند. جوهر اشتراکی بیش از پیش به‌عنوان ماهیتی عقب‌مانده و گذرا و موقتی نشان داده می‌شد. هر اندازه که فردیت مطرح گردد و بر ارزش‌های اجتماعی حاکم باشد به همان اندازه مهم و شرافت‌مندانه محسوب می‌گردد. پس، هنگامی که می‌گوییم جامعه‌شناسان امروزی بسیار مخرب‌تر از کاهنان هستند به مورد بسیار مهمی اشاره می‌کنیم. کاهن که به‌عنوان شخص باشعور جامعه شناخته می‌شود، همان‌گونه که می‌اندیشد و بدان معتقد است با جامعه و بخاطر جامعه زندگی می‌کند. او صحت و درستی دانش خود را معیار اساسی قرار نمی‌دهد. بلکه برای او، قداست اشتراکی‌بودن جامعه معیار می‌باشد. اما "دانشمند علوم اجتماعی"، خواه دانش و آگاهی‌های او صحیح باشد خواه غلط، هرگز اشتراکی‌بودن جامعه را اساس کار خود قرار نمی‌دهد. در نقش یک متخصص تکنیکی بدان نگاه می‌کند، در این‌جاست که فلاکت آغاز می‌گردد. تا زمانی‌که کلیه دانشمندان به‌ویژه دانشمندان علوم اجتماعی قداست اشتراکی‌بودن جامعه را خوب نشناخته و تا سرحد مرگ بدان پایبند باقی نمانند نخواهند توانست خود را از عنوان "**طبقه ضد اخلاق‌های بزرگ**" که نامگذاری بحقی می‌باشد رهایی بخشند. اگر پایبندی به جنبه اشتراکی جامعه مبنا قرار می‌گرفت جنگ، اقتدار و استثمار تا این ابعاد گسترش نمی‌یافت. با چه معیاری اجتماعی می‌توان بمب اتمی را توجیه نمود؟

بحرانی‌ترین مرحله رشد جامعه اشتراکی، مرحله آغازین مواجه‌شدن آن با نظام هیرارشیک است. اندوخته تجربه اجتماعی منجر به غنای درک و شعور شده و سپس به طرف زبان و انگاره‌ها به پیش می‌رود. این مرحله با دین توتمی به تقدس خود دست می‌یابد. اهمیت دین به این لحاظ است که جامعه برای اولین بار دارای هویتی اصیل مربوط به خود می‌شود. این شکل اولیه آگاهی و شعور است. این جنبه از تقدس آگاهی ناشی از زندگی اجتماعی است. فاصله گرفتن و گسست از مرحله زندگی انسان‌های حیوان‌گونه پریمات، اولین تفاوت و تمایز در شعور و درک را با خود به همراه می‌آورد. درک و نوبودن این تمایز، تکان‌دهنده می‌باشد. کلیه ویژگی‌های "اولین‌بودن" را با خود حمل می‌کند. مرحله عمل اجتماعی در تمامی گام‌های مهم‌اش راه را بر پیشرفت‌های هیجان‌انگیزی می‌گشاید. این وضعیت به معنای افزایش آگاهی می‌باشد. این مرحله‌ای است که در آن شعور بر زبان آمده، زبان هم نامگذاری و نامگذاری هم سمبولیزه‌شدن را دربرمی‌گیرد. مرحله آگاهی، برای بهره‌وری عملی از اهمیتی حیاتی برخوردار است. بدون آن، خود را سرپا نگه‌داشتن رفته‌رفته مشکل می‌گردد. عدم کیفیت زندگی بدون آگاهی فوراً درک می‌گردد. کیفیت و پیشرفت کیفی رابطه مستقیمی با پیشرفت آگاهی دارد. دین، همه ارزش و اعتبار خود را مدیون این مرحله حساس حیات بوده و از همان سرآغاز، تضادی را با خود به‌همراه داشت. بخاطر اینکه دین بیانگر آگاهی و هویت اولین مرحله اجتماعی‌شدن است، زندگی بدون آن مشکل می‌باشد. از طرف دیگر بخاطر اینکه دین در رابطه با قداست و تابوها ـ دست‌نزدن، تماس پیدانکردن، عرصه ممنوعه ـ مقررات و قواعدی را با خود به همراه می‌آورد، نسبت به آینده محافظه‌کار است. درگاه آن برروی عناصر جدید آگاهی بسته است. بواسطه این ویژگی‌اش، مانع از پیشرفت می‌شود. از این رو، از همان آغاز دارای چند دین‌بودن ضرورت پیدا می‌کند. برخورداری از دین بسیار و خدای زیاد بیانگر پیشرفت و توسعه آگاهی است و این تحولی مثبت است. در دین، توجیه و توضیح هر حادثه‌ای توسط ارواح ـ آنیمیسم ـ حاصل پارادایم اجتماعی و دیدگاه طبیعی رایج می‌باشد که این نیز امری مثبت است. بزرگ‌ترین روح و گذار آن به سوی خداوندی، رفته رفته به نشانه و سمبل آزادی جامعه و تعمق در فرایند کسب ویژگی‌های هویتی آن تبدیل می‌گردد. خدا در ابتدا خود همان تجمع (گروه) است.

داستان الهام‌گرفتن ابراهیم از خدا جالب است. همانطوریکه می‌دانیم حضرت ابراهیم با قیام‌نمودن در برابر پانتئون (گروه خدایان) نمرود ـ بابل و خدا ـ شاهان آشور و شکستن بت‌ها، یکی از مؤثرترین انقلابات ذهنیتی در تاریخ را رهبری می‌نماید. اما قبیله عبرانی ـ کلمه عبران باقی‌مانده لقبی است که در دوران مصریان به معنای "انسان‌های غبارآلود" بکار می‌رفت ـ که حضرت ابراهیم رئیس آنها بود، حتی یک روز هم بدون خدا نمی‌توانستند بسر برند. این خدا دیگر نمی‌تواند توتم دوره اولیه باشد، زیرا عصیانی انقلابی در برابر بت‌پرستی انجام شده است. آفریدن خیال و پنداری جدید هم دشوار است. این کار مستلزم غنای معنایی نوینی است. بطور خلاصه، مستلزم تغییری رادیکال در دین می‌باشد که این دین هم حتماً از نظام دینی و خدایی آن دوره تأثیر خواهد پذیرفت. **اما مجبور به نوآوری بوده** و شدیداً لازم است که با خود آزادی به همراه بیاورد. انزوا و گوشه‌نشینی که در سنت پیغمبری جایگاه مهمی دارد درصدد رسیدن به تمرکز معنایی است. به افکار و شیوه‌های جدید تفکر که در ذهن به‌وجود می‌آیند و به کلمات و اشکال آن الهام ـ وحی ـ گفته می‌شود. وحی بیشتر صدای خدای مجرد است. تجرد و انتزاع بیانگر جهش از سطح

آگاهی ضعیف نظام بت‌پرستی به سطح درک پیشرفته‌تری می‌باشد. حضرت ابراهیم که این مرحله را سپری کرده است اقدام به پایه‌ریزی دین خود می‌نماید. محتملاً با انزوا و گوشه‌نشینی به علت فشار مشکلات زندگی به بانگ سنتی جواب می‌دهد. ابراهیم می‌پرسد: تو کیستی! صاحب صدا می گوید: "من یاه-وه هستم". معنی گفته صاحب صدا "اوست" می‌باشد. جنبه شگفت‌انگیزتر این امر این است که "ئه‌وه" در کردی به معنی "اوست" می‌باشد. تحقیقاتی که در مورد ریشه زبان عبرانی انجام شده‌اند نشان داده‌اند که این زبان از زبان آریایی که پایه و اساس زبان کردی می‌باشد، تأثیر بسیاری پذیرفته است. اگر این امر را هم در نظر بگیریم که حضرت ابراهیم از سنت پیغمبری‌ای که در منطقه اورفا بسیار نیرومند بوده و حتی می‌توان گفت محل تولد آن می‌باشد آمده است، ریشه این تحول روشن‌تر خواهد گشت. در آن منطقه، فرهنگ سامی و آریایی به بیشترین میزان با هم امتزاج یافته‌اند. بنابراین اختلاط آریایی - سامی در زبان عبرانی و در ساختار دین جدید نیز خود را نشان می‌دهد. "یاه -وه" به "یهوه" و سپس به "یهودی" تبدیل می‌شود. الله و اسرائیل نیز بیانگر تأثیر و انعکاس این تحول در فرهنگ سامی هستند.

این جزئیات برای درک بهتر تحولات جامعه طبیعی با استفاده از نمونه‌ای است که با آن آشناییم. جا دارد که در اینجا تحلیلی جامعه‌شناختی از مفهوم "الله" ارائه دهیم. ریشه این کلمه که هزاران سال است مغزها و دلها را تسخیر کرده است، از "ال" می‌باشد. "ال" یک نمود خدایی است. احتمالاً توسط شاخه کنعانی سامی‌ها در دوهزار سال ق.م به‌وجود آمده باشد. قبایل کنعانی در دوره‌ای که در مناطقی نیم‌صحرا - نیم‌دشت زندگی می کردند امکان دست‌یابی به ایده خدایی انتزاعی برای آنها بیشتر بود. اراضی زراعی، رود و کوه ثابتی وجود ندارد که بر زندگی اجتماعات کوچ‌نشین حکم کند. طبیعت یکنواخت است. زمین و آسمان مثل خلاء عظیم و وسیعی است. در این شرایط قبیله بمانند یگانه‌موجود می‌باشد. با ظهور مرحله هیرارشیک نهاد شیخ‌گری تشکیل می‌شود. شیخ، پیر دانای قبیله است. مرحله شیخ‌گری مرحله‌ایست که به‌لحاظ زمانی بسیار پیشتر از تشکیل نهاد پیغمبری وجود داشته است. شیخ به نوعی همان شمن (سامان) سامی‌ها است. از پیشاهنگان پیغمبری است. با ازدیاد اتوریته‌اش دارای ارزش و اعتبار بیشتری می‌شود. در حکم مغز قبیله است. با تبدیل تقدس و اعتبار او به کلمات و مفاهیم، حالت تقدس دینی به خود می گیرد. در مسیر گذار از توتم قبیله به خدای مجرد، اصطلاح "بلندمرتبگی" ظهور پیدا می کند که هم‌ارز است با "ال". امروزه هم "اعلی" در عربی به‌معنی "ارتقاء" می‌باشد. وقتی قبایل عبرانی در سرزمین کنعانی‌ها - اسرائیل و فلسطین امروزی - سکونت می گزینند از فرهنگ آنها تأثیر می‌پذیرند. "یهوه" به "الوهیم" که ریشه اصلی آن "ال" می‌باشد تغییر می‌یابد. الوهیم هم به مرور زمان به "الله" تبدیل می‌شود. همراه با پیشرفت، نیرومندشدن جامعه و بروز ویژگی‌های گوناگون در آن، اصطلاح "الله" در زمان حضرت محمد از سادگی، "ال" و "بلندمرتبگی" به ساختاری پیچیده‌تر می‌رسد. ۹۹ صفت کسب می کند. مشکل است بتوان مدلی جامعه‌شناختی را یافت که بتواند کلیه ویژگی‌های مهم و مقدس نهادها و مفاهیم جامعه را به شیوه‌ای جالب‌تر از این بیان کند.

باید این را هم اضافه کرد که اگر الله را به‌عنوان شکل دربرگیرنده حافظه تحولات اجتماعی نشان دهیم به همان اندازه اشتباه خواهد بود که انکار آن. برعکس، پیشرفت این اصطلاح، علی‌الخصوص در میان قبایل عبرانی و سرایت، جهش آن از قانونمندی اجتماعی گرفته تا قانونمندی فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی، از قدرت معنایی به میزان علم

امروزی برخوردار شده است. تا به ژرفا و بلندمرتبگی کوزموس و کوانتوم رسیده است. تا به سرآغاز کشف و ساخت ژن و سلول زنده واصل گشته است. بنابراین تحلیلی صحیح از اصطلاح "الله" که یکی از معیارهای خداوندی حقیقی می‌باشد و ارائه توضیحی تا این حد روشن از این معیار نیز، نمونه‌ای شگفت‌انگیز از ضرورت چگونگی تفسیر دین است. در روزگار ما راه تحلیل قداست حقیقی از تحلیلات صحیح جامعه‌شناختی می گذرد. وگرنه سردادن فریاد "الله" بطور حفظی و بدون هیچ معنا و مفهومی از سوی توده‌های خلق، به شیوه‌ای بسیار خطرناک‌تر از "بت‌پرستی" گذشته به معنای انکار "الله" خواهد بود. در حقیقت اجتماعی ما آنچه که باید مورد لعنت قرار گرفته و پشت سر نهاده شود، همین "بت‌پرستی انتزاعی" متکی بر حفظیات است.

جامعه‌شناسی دین از انعکاس‌دادن واقعیت اجتماعی بدور است. ایجاد ارتباط میان اپیتمولوژی (علم شناخت) با اجتماعی‌بودن مشکلی است که باید حل شود. وضعیت موجود جامعه‌شناسی ایجاب می کند که حتی ساده‌ترین موضوعات هم مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند.

با اصرار تأکید می کنم تا زمانی که طبیعت و ساختار جامعه اشتراکی شناخته نشود نمی‌توان تحولات بعدی را تحلیل نمود. همانطوریکه اگر اتم هیدروژن ـ که دارای یک پروتون و الکترون می‌باشد ـ مورد تحلیل قرار نگیرد دیگر عناصر نیز شناخته نمی‌شوند، در مورد ساخت اصلی جامعه هم می‌توان گفت تا زمانی که جامعه اشتراکی شناخته نشود نمی‌توان گوناگونی پدیده اجتماعی را توجیه نمود؛ نتیجه آن توضیح ناقص و در نتیجه ظهور علم جامعه‌شناسی‌ای خطاآمیز خواهد بود. همانطوریکه متولوژی و الهیات تصویری موهوم و خیالی از جامعه را ارائه‌دادند، جامعه‌شناسی‌ای بمانند آن نیز غیر از تشویش فکر و ذهن نقش دیگری ندارد. این نیز سبب جنون هرچه بیشتر اقتدار می‌شود. زیرا تا زمانی که اشتراکی‌بودن را نشناسی، نمی‌توانی اقتدار را بشکافی. بستر رشد و توسعه نظام هرمی و اقتدار دولت، اشتراکی‌بودن است. کلمه هیرارشی به معنی مدیریت مقدس و کسب قدرت توسط پیر عالم است. در مرحله سرآغاز پیدایش هیرارشی، نقش آن مهم و مثبت است. راهنمایی‌کردن جوانان و اداره و جهت‌دهی کمون ـ کلان از مراحل پیشرفته این تحول است. فایده‌ای که از این کار نصیب عالم می‌شود تلافی‌نمودن سختیها و مشکلات پیری است. جوانان مستعدی که پیرامون پیر عالم جمع می‌شدند به‌خوبی می‌دانستند که با بهره گیری از تجربه او می توانند موفقیت بیشتری کسب نمایند. می‌تواند هم‌پیمان نزدیک اولین نمونه مفسر دینی یعنی شمن باشد. تبدیل‌شدن تدریجی شمن به سخنگوی دینی به معنای تحول به درجه کاهنی است. جمع‌شدن مردان جوان پیرامون استاد شکار، آنها را به حالت نمونه‌ای از ملازمان نظامی تبدیل می‌نماید. هم‌پیمانی کاهن ـ رئیس ـ عالم بیانگر هیرارشی در حال اوج گیری می‌باشد. تا آن زمان هنوز نهاد دولت ظهور نکرده است. روابط فردی هستند. نظام اهلی و قدرت شکل گرفته در اطراف مادر روبه فروپاشی است.

مادر که به‌عنوان نیروی خلاق جامعه اشتراکی است، با این اتفاق سه گانه مبارزه عظیمی انجام می‌دهد. همه شواهد تاریخی نشان می‌دهند که این مرحله، بسیار فشرده سپری شده است. عصر نظام اهلی ـ مادر که در جامعه نوسنگی (۴۰۰۰ ق.م ـ ۱۰۰۰۰ ق.م) به اوج خود رسیده بود توسط هم‌پیمانی با شمن ـ رئیس ـ عالم که بیانگر ظهور عصر پدرسالاری است، روبه افول نهاده و سپری می گردد. در اسطوره‌شناسی سومر، دوگانگی ایننا ـ انکی، ماردوک ـ

تیامات بیانگر این مرحله ماقبل تاریخ می‌باشند. با تحلیل ساده‌ای از متولوژی می‌توان به این واقعیت پی برد. ایننانا نماد مادر قدرتمند در مرحله ماقبل تاریخ است؛ مصرانه از ۱۰۴ "مه" که به معنی قانون، اصطلاح و ابزار تمدن می‌باشد، سخن می‌راند. می‌گوید که انکی (اولین خدا ـ پدر انتزاعی) این ارزش‌ها را که او با اتکا به گوهر خود آفریده است، از او دزدیده است. هیجان‌انگیزترین بخش این داستان، جایی است که ایننانا ـ که از "اوروک" به "اریدو" یعنی از شهر خود به شهر انکی می‌رود ـ با هزار و یک سختی و مشقت قوانین و "مه"های خود را به شهر خود باز می‌گرداند. درگیری میان ماردوک و تیامات بیشتر بر روی کسب اتوریته است. این داستان، دشواری و سختی گذار از نظام اهلی-مادر به پدرسالاری را توضیح می‌دهد. نسخه‌های دوم و سوم این داستان در تمدن‌های مصر به شکل "ایسیس ـ اوسیریس" و در تمدن یونانی به شکل "زئوس ـ هرا" نمود می‌یابد. حتی در تمدن‌های هیتی و اورارتوها دوگانگی‌هایی مشابه را شاهد هستیم.

درس‌هایی را که از متولوژی‌ها گرفته‌ایم می‌توانیم از ادیان تک‌خدایی نیز دریافت کنیم. سهم موسی در سنت حضرت ابراهیم این است که زن را بطور حتمی زیر سلطه خود قرار داده است. در دیدگاه حضرت ابراهیم هنوز زن بکلی از ارزش ساقط نگردیده است. دوگانگی ابراهیم ـ سارا هنوز دارای قدرت نسبتاً یکسانی هستند. اما در دوگانگی موسی ـ ماریام قضیه فرق می‌کند، چون ماریام که خواهر موسی می‌باشد محکوم به شکست دردناکی گردیده است. آخرین رمق و بازمانده‌های قدرت خود را نیز از دست می‌دهد. در نظر حضرت داوود و سلیمان زن تنها وسیله عیش و خوش‌گذرانی یک‌طرفه است و بس. به غیر از آن هیچ اتوریته و نقشی برایش باقی نمانده. زن دیگر برای شاهانی که به اوج قدرت می‌رسند به شیئی جهت عیش و خوشگذرانی تبدیل شده؛ ابزار بقاء نسل است. ممکن است هرازگاهی شخصیت‌هایی چون "استر" و "دلیله" ظهور کنند اما اینها جز ایفای نقش ابزاری برای بهره‌کشی نقش دیگری ایفا نمی‌کنند. در دوگانگی عیسی ـ مریم، حتی یک کلمه هم از دهان مریم شنیده نمی‌شود. مثل اینکه زبانش قطع شده است. در رسیدن به سطح امروزی زن، مسیحیت گامی فوق‌العاده است. در مسئله حضرت محمد ـ عایشه هم یک تراژدی در جریان است. عایشه خردسال نسبت به روند روبه رشد حاکمیت اسلام فئودال بسیار معترض است. مورخان به نقل از عایشه می‌گویند که وی گفته است "خداوندا، اگر مرا بجای اینکه زن می‌آفریدی، به قطعه سنگی تبدیل می‌کردی بهتر بود". این جمله نفرینی است که بر زبان زن پیغمبر جاری شده است و نشان می‌دهد هر چند محجوب‌ترین همسر پیغمبر هم باشد، در بازی اقتدار هیچ نتیجه و بهره‌ای بدست نخواهد آورد.

هنوز هم در جوامع و گروه‌های اتنیکی براحتی دیده می‌شود که جامعه پدرسالاری و هیرارشیک قدرت خود را از درگیری و شکست نظام اهلی-مادر بدست آورده است. زن بعد از این شکست، دچار شکاف‌های عمیقی در فرم اجتماعی خود شد. درگذشته زن در مقام انتخاب‌کننده بود اما بعد از این شکست بمانند کالا مورد معامله قرار می‌گیرد. از زنی که مردان را در پیرامون خود سازماندهی می‌نمود و برای از دست‌ندادن اتوریته خویش مدت زیادی مقاومت نمود، شکل و هویت زنی باقی می‌ماند که اراده‌اش را از دست داده و به ترجیح و انتخاب مرد راضی گردیده است. یکی از مثال‌هایی که نشان می‌دهد این مرحله به سادگی سپری نشده است را در مردانی می‌بینیم که کاندیدای پادشاهی بوده، با الهه ـ مادر ازدواج نموده‌اند و در سالگرد این ازدواج مقدس در طی یک مراسم مقدس، قربانی

می‌شده‌اند. این مراسم که در بسیاری از جوامع به خاطرات و بازمانده‌های آن برمی‌خوریم نشان می‌دهد که زن برای دفاع از اتوریته خود مدت زیادی مقاومت کرده است. مراسم سنتی قربان بدین منظور بود که بطور نمادین از کسب اتوریته توسط مرد و حکومت و سلطه مرد بر زن جلوگیری شود. درگیری ماردوک ـ تیامات در سال ۲۰۰۰ ق.م نشان می‌دهد که این مرحله در جامعه سومر به ضرر زن تمام شده است. بعد از ۲۰۰۰ ق.م شاهد چنین موارد مشابهی در جوامع خاورمیانه هستیم.

هر چند جامعه هیرارشیک در ابتدا نقش مثبتی در پیشرفت تحولات ایفا نموده باشد اما بتدریج یا روبه فروپاشی می‌نهد و یا اینکه به‌سوی تشکیل دولت می‌رود. جامعه هیرارشیک مرحله گذار مابین دولت و جامعه ابتدایی و اشتراکی است. اما نیروی خود را از اجتماعی‌شدن می گیرد. به‌علت ریشه عمیق و رواج این شکل از اتوریته، شکل آن به‌ویژه در گروه‌های اتنیکی به اوج خود رسیده است. عامل اساسی در تسلیمیت زنان، جوانان و دیگر اعضای اتنیسیته، جامعه هیرارشیک پدرسالاری است. از همه مهمتر شیوه ایجاد این اتوریته است. اتوریته نه از طریق قانون بلکه از راه اخلاق اجرا می‌شود. اخلاق به معنای نیروی قواعدی است که جامعه باید به آن عمل کند. این قدرت نه از راه زور و اجبار بلکه توسط ضرورت این قواعد برای تداوم حیات و موجودیت جامعه به صورت داوطلبانه بکار گرفته می‌شود. فرق آن با دین این است که به‌جای تقدس از نیازهای دنیوی سرچشمه می گیرد. بدون شک، دین هم پدیده‌ای دنیوی است. اما جنبه سحرآمیز اصطلاحات و قدمت آن، ایجاب می کند که بیشتر جنبه تقدس داشته باشد. بیشتر جنبه انتزاعی و آیینی دارد. اما اخلاق، بیشتر روزمره، دنیوی و قواعد ضروری پراکتیک است. علیرغم اینکه با هم در تداخل می‌باشند، اخلاق بیشتر به امور دنیا نظم می‌دهد. دین نیز درصدد پاسخگویی به مسائل جهان دیگر و ایمان و اعتقاد است. دین در حکم تئوری جامعه ابتدایی بوده و اخلاق نیز عمل آن است.

برای اداره جامعه، این دو نهاد تا مرز تشکیل دولت هم می‌توانند کفایت کنند. می‌توان دوره حاکمیت این دو نهاد را دوره اداره جامعه توسط سنت و رسم و عقیده نیز نام نهاد. هنوز در جامعه ویژگی کمونی و اشتراکی برجسته و نیرومند است نه ویژگی فردی. وابستگی به کمونی‌بودن و اشتراکی‌بودن بیشتر ناشی از هماهنگی و تطبیق با ساختار دینی و اخلاقی آن می‌باشد. ناسازگاری در جامعه به معنی بحران و آشوب است. این هم باعث فروپاشی و نابودی می‌شود. بنابراین دین و اخلاق در این دوره عقیده و اجرائیاتی بسیار قوی هستند. اگر کسی اخلاق و دین جامعه را رعایت نکند مرتکب اشتباه بزرگی شده است. جامعه نمی‌تواند این وضعیت را تحمل کند؛ و آن شخص را با مجازات سنگینی تنبیه می کند. یا از جامعه طرد می‌شود یا تحت آموزش فشرده‌ای قرار می گیرد. مهم این است که ویژگی اشتراکی و کمونی از بین نرود. اگر تا به امروز هم عدم به‌جای‌آوردن عبادت و مراسم دینی گناه محسوب می‌شود بخاطر نیرو و قدرت عظیم کمونی و اشتراکی بوده و این نیز بیانگر درجه خدایی‌بودن ویژگی روابط کمونی است.

امروزه هر چند راجع به دین تحلیلی نادرست ارائه شده اما در مورد آن بسیار بحث می‌شود. آن‌هم این است که دین مسئله‌ای شخصی است. دین مسئله‌ای شخصی نیست بلکه شکل اولیه اخلاقی و مفهوم مدیریتی پدیده جامعه است. هیرارشیسم که به معنای نظام مدیریتی مقدس است بیانگر این واقعیت است.

جامعه طبیعی مدام در حال درگیری با نظام هیرارشی است. با بازگشت مجدد انباشت ارزش‌های مادی و معنوی اندوخته شده به جامعه، بخاطر تلاش برای ایجاد انحصار هر چه بیشتر بر روی این ارزش‌ها، در قوانین دینی و اخلاقی شکاف به‌وجود می‌آید. در حالیکه در پدیده دینی که بازتاب ارزش‌های جامعه پدرسالاری می‌باشد، تحولاتی در راستای ظهور مفاهیمی همچون خدای تک و مجرد صورت می‌گیرد، اتوریته نظام اهلی- مادر جامعه طبیعی با توسل به مفهوم چندالهگی از خود مقاومت نشان می‌دهد. در نظام اهلی مادر، این قانون که هر کس باید زحمت بکشد و تولید کند و زمینه زندگی را برای دیگران فراهم کند، برای همه صادق است. در حالیکه اخلاق پدرسالاری اندوختن را مشروع دانسته و زمینه را برای مالکیت فراهم می‌کند اخلاق جامعه طبیعی اندوختن را عیب دانسته، با دید منبع همه بدیها به آن نگریسته و توزیع آن را ترغیب می‌کند. ریشه کلمه "سخاوت" از این ویژگی ناشی می‌شود. به‌جای مالکیت خصوصی از مالکیت عمومی و مشارکت جمعی حمایت می‌کند. سازگاری موجود در جامعه بتدریج در حال از بین رفتن است و آشوب و بحران در حال افزایش می‌باشد. حل این تناقضات را یا در برگشت به ارزش‌های سابق می‌داند یا در تقویت پایه‌های قدرت در داخل و خارج می‌بیند. پایه‌های اجتماعی جنگ و خشونت مبتنی بر فشار و استعمار اینچنین بنا نهاده می‌شوند.

گروه‌های هیرارشی که در اطراف ارزش‌های مادی و معنوی رشد نموده‌اند، برای جلوگیری از فروپاشی خود مدام در تلاش برای مقدس جلوه‌دادن اتوریته و مشروعیت مالکیت هستند. اجتماعات کوچک و پراکنده نمی‌توانند در برابر این قدرت دوام بیاورند. تنها قبایل و کلان‌های سرکوب‌شده هستند که با کوچ دایمی خود می‌توانند موجودیت آزاد خود را حفظ کنند. کوچ‌نشین‌ها نه تنها بخاطر جمع‌آوری غذا به کوچ می‌پردازند بلکه بیشتر برای حفظ ارزش‌های اشتراکی خود به سوی اعماق کوه‌ها، صحراها و جنگل‌ها حرکت کرده و راهپیمایی تاریخی انجام می‌دهند. این راهپیمایی که همیشگی بوده و آرزوی رسیدن به آزادی را با خود به همراه دارد یکی از مهمترین نیروهای محرکه تاریخ است. ضرورت دفاع و حفاظت از خود، قبایل و کلان‌ها را مجبور می‌سازد که به عشیره تبدیل شوند. عشیره تنها رشدی بیولوژیک نیست. بلکه فرماسیونی از مقاومت در برابر هیرارشی است. در مراحل نخستین، اتوریته موجود در ساختار عشیره ارزش مثبتی داشته و حتی در داستان‌ها و موسیقی همیشه از لحاظ اخلاقی از آن تمجید شده است. رئیس عشیره در حکم آزادی و موجودیت قبیله می‌باشد. او نماینده ذهنیت، شرف و امنیت عشیره است.

ایستگاهی که این مرحله متضاد و متناقض به آن خواهد رسید نهاد اتوریته دولت است. ظهور دولت، دومین مرحله بزرگ در تاریخ جوامع است. دولت در روابط تولیدی، زندگی اجتماعی و ساختار اقتدار و ذهنیت، تحول ریشه‌ای ایجاد می‌کند. بدلیل اینکه درگیری‌های نامنظم عشیره‌ای و قبیله‌ای، مازاد محصول و مالکیت را دایماً به‌سوی فرسایش می‌کشاند، راه چاره برای مقابله با آن نهادینه ساختن اتوریته با اتکا بر قدرت است. از شمن، کاهن، از عالم، شاه و از رئیس، فرمانده به‌وجود آمده است. در هر سه مورد هم فرد، موقتی و نهاد، دایمی است. مرحله یکجانشینی روستا را پشت سر نهاده و به مرحله شهرنشینی رسیده است. در جا-- روستایی، ابتدا نظام اشتراکی حاکم می‌باشد. روستا مکان مقدس جامعه نئولتیک است. مکان مقدس انقلاب کشاورزی است که از ۱۱۰۰۰ ق.م تا ۳۰۰۰ ق.م ادامه داشته است.

حتی به مدتی طولانی دربرگیرنده برابری و یکپارچگی فرهنگ جامعه اشتراکی و فرهنگ جامعه هیرارشی است. هنوز آغا و بیگ به‌وجود نیامده‌اند. روستا یادآور شرف و شکوه نظام اهلی مادر است. این بدان خاطر است که همه ارزش‌های مورد نیاز خانه زائیده ذهن و فکر اوست. با اهلی کردن حیوانات و فرهنگ پرورش گیاهان زندگی‌ای بی‌نظیر و معجزه مانند را آفریده است. هزاران یافته و کشفیات، اثر و حاصل رنج این دوره مادر ـ زن است. دوره‌ای که موجد آن نامشخص می‌باشد، "دوره اختراعات زن" است. گروه‌های حیله‌گر و در حال رشد هیرارشیک به این اختراعات و محصولات غنی چشم دوخته، غصب کرده و برای تثبیت موقعیت خود اقدام به تشکیل دولت می‌نمایند. روستانشینانی که هنوز هم در تپه‌ها و دامنه‌های کم‌ارتفاع زاگرس- توروس زندگی می‌کنند از روستانشینی آن مرحله گذار نموده و در دشت‌هایی که توسط رودهای دجله، فرات، نیل و پنجاب آبیاری می‌شوند از طرفی زندگی شهرنشینی را ایجاد نموده و از طرف دیگر راه را بر ظهور نظام دولتی (دولت ـ شهر،Polis) می‌گشایند.

در شکل‌گیری روستا و شهر، دومین فاکتور مهمی که در انشعاب جامعه نقش دارد کوچ‌نشینی- یکجانشینی است. انشعاب هیرارشیک، عمودی و انشعاب کوچ‌نشینی ـ یکجانشینی، افقی است. نظام‌های جامعه تاریخی از این به بعد براساس تضاد و چالش‌های ناشی از این انشعاب شکل می‌گیرند.

انقلاب ذهنیت که با پیدایش روستا شروع گشته و با ظهور شهر به سطح بالایی رسید، ابتدا خود را در فرهنگ اعتقادات دینی بازتاب می‌دهد. نظام خدایان مصرانه تلاش می‌کند که خود را به تمامی از انسان و طبیعت جدا سازد. خدایان به صفاتی از قبیل مادام‌العمربودن، زندگی درآسمانها، رفتن به زیر زمین، عدم اجازه به انسان‌ها برای ورود به مجلس آنها و مجازات انسان‌ها طبق دلخواه خود ملقب می‌گردند. این ویژگی‌ها در نزد خدایان سومری بتدریج گوناگونی و تنوع بیشتری به خود می‌گیرد. از خدای محافظ شهر گرفته تا خدای رود، خدای زراعت، خدای دریا، خدای کوه، خدای آسمان و خدای زیرزمین پانتئونی ـ هیئت خدایان- غنی تشکیل می‌شود. این نظام، نیرویی طبقاتی را که در جامعه بصورت متداخل با نیروهای طبیعی رشد می‌کند، نمایندگی می‌نماید. این شکل از ذهنیت نیم دینی و نیم اسطوره‌ای که زمین را مابین خودشان تقسیم می‌کنند و تقدس و جاودانگی بخشیدن به موجودیت طبقه حاکم را مبنا قرار می‌دهند، برای مشروعیت‌بخشی به نظام جدید حیاتی می‌باشند. با فروپاشی قالب‌های اخلاقی و عقیدتی جامعه اشتراکی، معیارهای اخلاقی و عقیدتی جدید و ذهنیت پایدارتر و قوی‌تری ایجاد می‌نمایند. این تمایز بیشتر در مرحله گذار از نظام دینی الهگی به نظام دینی خدایی (مرد) مشاهده می‌شود. اهمیت تمایز اینانا ـ انکی و ماردوک ـ تیامات از اینجا ناشی می‌شود.

هیچ‌کدام از اسطوره‌ها به اندازه اسطوره سومری نمی‌تواند انشعاب طبقه و تشکیل دولت را با زبانی ساده و اصیل و شعری وصف کند. وصفی بسیار حیرت‌انگیز را مشاهده می‌کنیم. می‌توان شکل اولیه و یا مبدأ کلیه مفاهیم و نهادهای دینی، ادبی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در جامعه سومر دید. می‌توان گفت که این اصالت در رأس تحولات تاریخی‌ای قرار می‌گیرد که ساختار مفاهیم و نهادهای اساسی جامعه را شکل بخشیده است. بنابراین راهکارها و متدهای مورد استفاده در تجزیه و تحلیل جامعه سومر از ویژگی‌ای جهان‌شمول برخوردارند.

به احتمال زیاد، شکل‌گیری دولت و ظهور شهر، تداوم انقلاب کشاورزی و روستا در دامنه‌های زاگرس ـ توروس بوده است. اصطلاحات و ابزارهای تئوریکی و پراکتیکی این درازمدت‌ترین و گسترده‌ترین انقلاب تاریخ بشریت توسط قشر هیرارشیک و غالباً راهب به مزوپوتامیای سفلی انتقال یافته است. این نیز احتمالی قوی است که راهبان مذکور تمامی ابزار و وسایل شخم و درو زمین، طرز درست‌کردن خانه، ریسندگی، حمل و نقل و در رأس آنها هم نمونه‌هایی از تمامی حیوانات، بذرها و درختان میوه را با خود به‌همراه برده‌اند. اگر از این امکانات استفاده نکنند نمی‌توانند در منطقه صحرایی بی‌آب و علف زندگی کنند. شواهد و قرائن ردپای جوامع کوچ‌کننده بعلاوه فرهنگ‌هایی که با خود به همراه برده‌اند را نشان می‌دهند. این مهاجرت‌ها که در فواصل سال‌های ۵۰۰۰ ق.م ـ ۶۰۰۰ ق.م بوقوع پیوسته است، از سال ۴۰۰۰ ق.م از توانایی تشکیل روستاهای ۵۰۰۰ نفری برخوردار می‌گردند. اوروک که از مشهورترین دولت ـ شهرهای تاریخ و شهر الهه اینانا بوده، در سال ۳۲۰۰ ق.م به‌عنوان یک دولت در خدمت بشریت قرار می‌گیرد. اوروک، به‌عنوان ارمغان الهه مادر بوسیله داستان گلگامش که اولین نمونه نوشتاری انقلاب شهر (شهرنشینی) می‌باشد، جاودان شده است. کلمه گلگامش همانند بسیاری دیگر از لغات سومری از نظر اتیمولوژی (لغت‌شناسی) ریشه‌ای آریایی دارد. حتی در کردی امروزی هم، گل ـ گِر به معنی "بزرگ" است و گامش هم به معنای "گاومیش" است. هنوز هم در منطقه عبارت "مثل گاومیش" و "مثل گاو" برای مردانی که نیرومند و قوی جثه باشند بکار برده می‌شود. بنابراین گلگامش همچون گاومیش بزرگ به معنی مرد نیرومند و قوی‌هیکل می‌باشد. شیوه تعریف داستان از گلگامش، این امر را تصدیق می‌کند. مشاهده ردپای ارزش‌های تاریخی در خط سیر فرهنگ‌ها بسیار آموزنده است.

حکایتی که در داستان گلگامش روایت می‌شود، حکایت پیدایش پادشاهی و در نتیجه حکایت پیدایش دولت است. بخاطر اینکه اولین داستان است تنها منبعی می‌باشد که سرمشق قرار گرفته است. می‌توان گفت که از ایلیاد هومر گرفته تا "انئید ویرژیل"، از داستان "آرتورشاه" گرفته تا "کمدی الهی دانته"، آثار عظیم تاریخی به این سبک نوشته شده‌اند. چه کسی می‌داند که چقدر داستان نانوشته انقلاب کشاورزی وجود دارد؟ در نوشته‌های سومریان، هیتی‌ها و ایون‌ها به ردپای این موارد برمی‌خوریم. همچنین امروزه می‌توانیم آنها را در آلت‌ها و آهنگ‌های موسیقی احساس نماییم. قسمت عمده‌ای از این‌ها، فرهنگ عشیره‌ای را منعکس می‌کنند. شباهت میان بازمانده‌ها و اثرات فرهنگ سومری با فرهنگ عشیره‌ای کنونی، حیرت‌آور است.

هدف از این گشت کوتاه تاریخی این بود که نظام جدید اجتماعی را بهتر بشناسیم. شیوه تشکیل جامعه دولت‌مدار را از لحاظ تاریخی دنبال می‌کنیم. پیدایش متداخل نهاد دولت و شهر را در پیرامون فرهنگ عظیم معبد مشاهده می‌کنیم. می‌توان در فرهنگ سومر مثال بارزتر و صحیح‌تری را نسبت به بینش مارکس مبنی بر اینکه دین نهادی روبنایی است و اقتصاد زیربنایی آورد. خود معبد، هم جایگاه تولید مفاهیم خدایی بوده (طبقه بالایی زیگورات، خدایی و طبقه پایین آن مربوط به انسان و تولید بوده است) هم مرکز تولید اقتصادی بوده است. طبقه بالا پانتئون (مجلس خدایان) می‌باشد. طبقه پایین حاوی ابزار و وسایل تولیدی است. طبقات میانی را کارمندان تشکیل می‌داده‌اند. نباید معابد را بسان مساجد و کلیساهای امروزی دید. معابد در هنگام ظهور، نقش مراکز تولید اندیشه و

ذهنیت جدید را بازی می‌کردند. شواهد و اسناد موجود صحت این موضوع را تأیید می‌کنند. نباید فراموش کرد که مؤسس معبد شخصی بنام کاهن است. این پدیده نشان می‌دهد که ذهنیت، به اندازه نقش آن در ظهور دولت ـ شهر در انقلاب زیربنایی تولید هم اولویت دارد. معبد نهادی است که ذهنیت را اساس کار خود قرار می‌دهد. در زبان یونانی (هلنی) به ذهنیت معبد، تئوری گفته می‌شود. تئوری در زبان هلنی به معنای "بینش خدایی" ـ پارادایم اساسی ـ می‌باشد. جالب است که زیگورات‌ها و معابد سومریان، هم مراکز تئوریکی ـ سیاسی و هم مراکز صنعتی ـ اقتصادی بوده و شکل اولیه شهر را که بعدها به‌وجود آمد در بطن خود پرورش داده‌اند.

زیگورات‌ها هسته شهر و دولت می‌باشند. در آنجا در ذهن کاهن منافع جامعه هیرارشیک فرمولبندی شده و برای رشد گسترده‌تر آن ضمن پایه‌ریزی مدل تئوریکی، توسط ابزارهای عملی موجود بدان جامه عمل می‌پوشاند. از یک معبد یک شهر، از یک شهر یک تمدن، از یک تمدن یک دولت، از یک دولت یک امپراطوری و از یک امپراطوری، جهان زاده می‌شود. مگر معجزه‌ای بزرگ‌تر از این وجود دارد؟ بیهوده نیست که به این سرزمین، دیار معجزه‌ها گفته‌اند. تاریخ هم نشان می‌دهد که اولین پادشاهان جامعه سومری، کاهن بوده‌اند. مطابق سیستم تحقیقات نظری ما، چیزی جز این را نمی‌توان انتظار داشت. وقتی که دولت نهادینه شد و بروکراسی رواج یافت، قدرت پادشاه ـ کاهن محدود می‌شود. سیاست، یعنی مشکلات مدیریتی شهر در حال رشد، مطرح می‌گردد. ماهیت دولت از تقدس به‌سوی ماهیت دنیوی ـ سکولار رو می‌نهد. کاهن بیشتر به کارهای تئوریک مشغول است؛ کارهای عملی را کادرها و عوامل سیاسی انجام می‌دهند. این وضعیت متداخل، بتدریج شرایط را برای مطرح‌شدن سیاستمدار فراهم می‌کند. با گسترش شهر، [حوزه عملکرد] سیاستمدار نیز وسیع‌تر می‌شود. با گسترده‌ترشدن شهر، مشکل امنیت خارجی آن نیز مطرح می‌شود که نقش فرمانده نظامی را در اولویت قرار می‌دهد. بدین ترتیب شاه دارای سه پایه قدرت می‌شود. هر سه پایه هم خدایی‌بودن را اساس کار خود قرار می‌دهند. مدل‌های امروزی فقط کمی گسترده‌تر و متنوع‌تر از مدل‌های آنروزی است. سلول اصلی دولت، معبد است. سلول‌ها، بافت‌ها، ارگان‌ها و نظام‌های جدید، در مرتبه بعدی قرار می‌گیرند. درست بسان انسان.

در حالت کلی، تمامی این ساختارها نشان دهنده دولت به‌عنوان ساختار فوقانی می‌باشند. در اسطوره‌ها دولت به تخت زرین تشبیه می‌شود که بر آن تخت، پادشاهان بسان خدایان جاویدان جلوس می‌کنند و برای اینکه هیچ‌گاه از این زندگی جدا نگردند، نسل خود را ـ طبقات خود ـ از انسان‌های معمولی جدا می‌کنند. بخاطر اینکه مدیریت و سلطنت را همچون یک خاندان ادامه می‌دهند نسل خود را ابدی معرفی می‌کنند. بدین گونه شاهان به‌عنوان خدایان جاودان، بر تخت تاریخ می‌نشینند. جالب‌تر اینکه، از این تقسیم‌بندی اجتماعی به همه سرنخ‌های دوره‌های دیگر دست می‌یابیم. هنرها و سیاست و در رأس همه آنها ادیان تک‌خدایی و ادبیات به‌عنوان ایستگاه‌های این راه منحصر به‌فرد، در صحنه تاریخ قرار می‌گیرند. وقتی که ریشه اقتدار دولت را به‌خوبی تحلیل کنیم درمی‌یابیم که چرا دولت بدون هیچ گسستی، به شکلی فشرده و بی‌امان مجبور به ادامه حیات خود بوده است.

در نظام اجتماعی جدید ضدیت با جامعه اشتراکی خود را به شکل جامعه فرادست سازماندهی کرده است. بر ژرفا و تفاوت خود با آن افزوده است. موضوع اصلی بحث ما این است که بدانیم این نحوه ظهور تا چه حد اجباری و تا

چه حد اختیاری بوده است. اکثر نظریه‌های جامعه‌شناختی بر این عقیده‌اند که ظهور جامعه طبقاتی شرط و لازمه پیشرفت بوده است. جوابها و تحلیلات دقیق‌تر را می‌توان با نگرش به دینامیک‌های تحول بدست آورد. با رواج نظام آبیاری در اطراف معبد، انسان به تولید وابسته می‌شود. شرایط برای کار مفید هزاران نفر فراهم است. گستردگی کانال‌های آبیاری، وسعت اراضی کشاورزی، وسایل آهنی و برنزی، قایقها و کشتی‌های رودخانه‌ای موجب افزایش تولید و رواج تجارت می‌گردد. ترکیب کلیه این فاکتورها موجب ظهور شهر و شهرنشینی می‌شود. شیوه مدیریتی کاهنان، در ابتدا بسیار به کمونیسمی ابتدایی نزدیک است. در اینجا نتیجه می‌گیریم که شهر ظهور دولت را اجباری نساخته است. در واقع، دولت در نتیجه کودتای شاخه‌های سیاسی و نظامی به‌وجود می‌آید. علت آن هم این است که در آن زمان مشکلات مربوط به مدیریت شهر در حال رشد به‌همراه مشکلات امنیتی ناشی از تهدیدات قبایل صحرا و کوهستان دفاع از شهر را به مسئله مهمی تبدیل ساخته بودند. مگر در جامعه، مشکلات مدیریتی و امنیتی بدون وجود دولت حل نمی‌شوند؟ در بسیاری از موارد مشاهده می‌کنیم که نه دولت بلکه مدیریت دمکراتیک شهر به شیوه دفاع گوهری از شهر ـ به‌ویژه نمونه شهر آتن ـ توانسته است عملکرد موفقی را در این زمینه داشته باشد. در جامعه سومری، در مراحل اولیه شاهد چنین مدلی هستیم. در حالیکه مجلس متشکل از رؤسای برجسته قبایل، نظام مدیریتی را تشکیل می‌داد، در صورت لزوم گروه‌های دفاعی که از جوانان شهر تشکیل می‌شود، به‌وجود می‌آید. براساس ضروریات وظایف یک فرماندهی انتخاب می‌گردد. این امر را می‌توانیم به شیوه‌ای مشخص‌تر و سیستماتیک‌تر در جامعه آتن مشاهده کنیم.

بنابراین قراردادن ظهور دولت به‌عنوان یک مجبوریت براساس تحلیل تاریخی، با پدیده‌های تاریخی در تضاد قرار خواهد گرفت. اگر دولت را نه‌تنها به‌عنوان عامل مدیریتی و ابزار فشار بلکه تصرف‌کننده محصولات مازاد بر مصرف بدانیم تحلیلی صحیح‌تر انجام داده‌ایم. در انجام این امر، مدیریت اجتماعی و امنیت عمومی به‌عنوان یک پوشش و ابزار مورد استفاده قرار می‌گیرد. در شرایطی که مدیریت اجتماعی ـ منافع مشترک جامعه ـ و امنیت عمومی می‌توانند به راحتی توسط مجلس دمکراتیک شهر انجام گیرند، استثمار این امکانات و امتیازات بیش از آنکه به‌عنوان مجبوریت مورد ارزیابی قرار گیرد، تحلیل آن همچون حرکتی ضدانقلابی حقیقت امر را برای ما مشخص‌تر خواهد ساخت. دولت، منافع مشترک و حفظ امنیت عمومی را که بوسیله دمکراسی حل می‌شوند بهانه قرار داده و در ابتدای تاریخ، خود را به‌عنوان نیروی فشار و سرکوب و محافظه‌کار بر جامعه تحمیل کرده است. در روزگار ما به‌علت ازدیاد نیروهای سیاسی و امنیتی، نیروهای مذکور به‌علت عاطل‌بودن غیر از کسب ویژگی‌های استبدادی کار دیگری انجام نمی‌دهند. لازم است این نیروها را به‌عنوان باری اضافی بر روی ارزش‌های جامعه ارزیابی کرد. رویدادها و وقایع، از آغاز بازی تاکنون، در گوهر خود تفاوت زیادی با هم ندارند.

اما در طول تاریخ آنچه که همیشه در حال رشد بوده است نه نیروی مدیریت دمکراتیک، بلکه نیروی مدیریت استبدادی بوده است. هر گامی که دولت را به‌عنوان یک نیروی استبدادی پیشرفت داده است، نه‌تنها لازمه پیشرفت نبوده بلکه گوهر و اساس ارتجاعی‌ترین، محافظه‌کارترین و تحریف‌کننده‌ترین تحولات تاریخی می‌باشد. اگر جنگ و اقتدار را که دولت از آنها برای استتار خود استفاده می‌کند به‌عنوان اشتیاق، عقل و اراده این سنت (دولت) بنامیم

طرز برخورد صحیحی می‌باشد. البته باید هنر سیاست و نظامی‌گری را از پدیده‌های مدیریت و امنیت عمومی جدا کرد. اگر کسی دارای بینشی علمی و عملی باشد حتماً این تفاوت را قائل خواهد شد. در تحلیلات مربوط به دولت عدم توجه به این تمایز نتایجی منفی را با خود به‌همراه آورد. ایجاد تمایز هم از لحاظ تئوریک و هم از لحاظ عملی، در میان مدیریت دمکراتیک و مدیریت استبدادی متکی بر منافع فردی، اساس دیدگاه تاریخی ما را تشکیل می‌دهد.

در نظام‌های هیرارشیک و جامعه دولتی، کشمکش میان طرفداران دمکراسی و عوامل جنگ ـ اقتدار موضوع اصلی سیاست را تشکیل می‌دهد. میان عناصر نیروهای دمکراتیک متکی بر شیوه هستی‌یافتن جامعه ـ اشتراکی‌بودن ـ و گروه‌های جنگ‌ـ اقتدارطلب تحت لفاف دولت و هیرارشی مبارزه‌ای همیشگی در جریان است. بنابراین نیروی محرکه تاریخ فقط مبارزه محدود طبقاتی نبوده بلکه حاصل درگیری و مبارزه مابین نیروهای برخاسته از ذات جامعه اشتراکی یعنی Demos (خلق) ـ که برای حفظ بقای خویش مقاومت نموده و حتی مبارزه طبقاتی را نیز در بر می‌گیرد و نیروهای طرفدار جنگ‌ـ اقتدار که سعی در تغذیه از جوهر زندگی اشتراکی جامعه، از آن تغذیه نمایند. اساساً، جوامع با تکیه بر این دو نیرو به حیات خود ادامه می‌دهند. پیشرفت ذهنیت، دست‌یابی به قدرت، نظم اجتماعی، ابزار و وسایل اقتصادی، بسته به سطح درگیری مابین دو نیروی مذکور تعیین می‌گردند. متناسب با سطح درگیری و مبارزه میان این دو گروه، سه سطح متداخل در طول تاریخ در برابرمان ظاهر می‌شود. اولین سطح، پیروزی کامل گروه اقتدارگرا و جنگ‌طلب است. فاتحان که پیروزی‌های نظامی باشکوه خویش را به‌عنوان بزرگ‌ترین رویدادهای تاریخی جلوه می‌دهند نظام برده‌داری را تحمیل می‌کنند. هر کس و هر چیزی که در میان گروه جنگ‌طلب و اقتدارگرا نیست باید از قانون و دستورات پیروی کند. هیچ مخالفت و اعتراضی پذیرفته نیست. حتی در ذهن خود نیز نمی‌توانی ضدیت با نظام حاکم را تصور کنی. آنطوری که به تو تحمیل می‌شود باید فکر کنی، کار کنی و بمیری! به اوج رسیدن نظام حاکم که فاقد جایگزین است، مبنا قرار داده می‌شود. شیوه‌های کاربردی این نظام، امپراطوری، فاشیسم و همه نوع اعمال توتالیتاریستی می‌باشد. مونارشیسم سلطنتی هم رسیدن به این نظام را هدف قرار می‌دهد. این نوع نظام یکی از رایج‌ترین نظام‌ها در تاریخ است.

حالت دوم: نظام زندگی آزادانه است که از طرف اجتماع خلق ـ گروه‌های زبانی و فرهنگی تشکیل شده از قبیله‌ها، کلان‌ها و عشایر ـ علیه الیگارشی گروه اقتدارگرا و جنگ‌طلب که تحت نقاب دولت و نظام هیرارشیک به موجودیت خود ادامه می‌دهند، بنا می‌شود؛ بیانگر خلقی شکست‌ناپذیر و مقاومت‌کننده است. اتنیسیته‌هایی که در صحرا، کوه‌ها و جنگل‌ها به دفاع از خود می‌پردازند همچنین گروه‌های دینی و فلسفی که متکی به الیگارشی نیستند دارای چنین شیوه زندگی اجتماعی هستند. زندگی برخوردار از ذکای عاطفی و مقاومت‌گرانه اتنیسیته‌ها که جنبه فیزیکی آن غالبیت دارد همراه با زندگی گروه‌های فلسفی و دینی که مقاومت آنها بیشتر متکی بر ذکای تحلیل‌گر است، نیروی اساسی مبارزه برای آزادی و برابری اجتماعی می‌باشد. جریان آزادی‌خواهی تاریخ نتیجه این شیوه مقاومت است. بسیاری از مفاهیم و پدیده‌های مهم از قبیل اندیشه خلاق، شرف، عدالت، اومانیسم، برخورداری از اخلاق، زیبایی و عشق وابسته به این شیوه زندگی هستند.

سطح سوم در نظام اجتماعی, وضعیت "صلح و ثبات" است. در این حالت, بین دو نیروی مذکور در سطوح مختلف تعادل برقرار است. چون درگیری, جنگ مداوم و طولانی توانایی ادامه حیات جامعه را در معرض تهدید قرار می‌دهد. ممکن است که طرفین وضعیت جنگ و درگیری دایمی را به سود خود نبینند. از این رو با هم توافق کرده و پیمان "صلح و ثبات" را با هم می‌بندند. ممکن است این حالت, طبق خواسته دو طرف نباشد اما شرایط موجود, مسامحه و توافق را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. این وضعیت تا بروز جنگی جدید به همین صورت ادامه پیدا می‌کند. شرایط صلح و ثبات, بیانگر وضعیتی می‌باشد که طی آن مابین نیروهای جنگ‌طلب و اقتدارگرا و نیروی مقاومت‌طلب و شکست‌نخورده خلق حالتی نیم ـ جنگ حاکم است.

اگر به حالت تعادل دوگانگی جنگ ـ صلح, نیم‌جنگ بگوییم صحیح‌تر خواهد بود. سطح چهارم هم که مشکلی بنام مشکل جنگ و صلح در آن وجود ندارد زمانی میسر می‌گردد که شرایطی که موجب به‌وجودآمدن هر دو جبهه شده‌اند برطرف شوند. صلح پایدار یا در جامعه‌ای که هیچ یک از این شرایط در آن به‌وجود نیامده‌اند و یا در جامعه اشتراکی کامل و بالغی که با روی‌آوردن به نظام جامعه طبیعی و اشتراکی از نظام جنگ ـ صلح عبور کرده است میسر می‌شود. اساساً در چنین جوامعی اصطلاحات صلح و جنگ جایی ندارند. اگر در نظامی پدیده‌های صلح و جنگ وجود نداشته باشند, در اصطلاحات و اندیشه‌های آنها نیز جایی نخواهند داشت. هر سه حالت مذکور در میان نظام‌های جوامع دولت‌مدار و هیرارشیک به شیوه‌ای نامتعادل روی می‌دهند. هیچ یک از حالت‌های فوق نمی‌توانند به تنهایی و به‌عنوان سیستمی تاریخی کارایی داشته باشند. اساساً در چنین حالتی, تاریخ وجود نخواهد داشت. "حاکمیت مطلق", "برابری و آزادی مطلق" باید به‌عنوان دو حد نهایی تصور گردند؛ باید بیشتر به‌عنوان سطح ایده‌آلیستی و اصطلاح‌گونه در نظر گرفته شوند. همچنان که در تعادل طبیعی دیده می‌شود در وضعیت تعادل اجتماعی نیز هیچگاه این دو حد به تمامی برقرار نگردیده‌اند. در ذات طبیعت مطلق‌گرایی, فقط در سطح اصطلاح و در مکان و زمانی بسیار کوتاه امکان‌پذیر می‌باشد. در غیر این‌صورت نظام کیهانی وجود نخواهد داشت. اگر تصور شود مفاهیم تعادل و توازن وجود نداشته‌اند, در آن صورت می‌بایستی کائنات همچون جریانی یک‌طرفه به پایان می‌رسید. اکنون که چنین چیزی روی نداده است نتیجه می‌گیریم که مطلق‌گرایی فقط در طرز اندیشه ایجاد می‌گردد و در مورد دنیای پدیده‌ها صدق نمی‌کند. جریان مستمر دوگانگی‌های دیالکتیکی نزدیک به هم و در حال تعادل بوده و توسط فقیر و یا غنی‌شدن آنها به زبان و منطق نظام جهانی که جامعه را نیز دربر می‌گیرد تبدیل می‌شوند.

حالت اعتبار و یا آشفتگی نظم اجتماعی در جوامع برخوردار از گوناگونی, همچون حالت نیم‌جنگ ـ صلح, وضعیت صلح و ثبات می‌باشد. کلیه گروه‌ها اعم از خلق و گروه‌های طرفدار جنگ و اقتدار درصدد هستند تا این وضعیت را به نفع خود تغییر داده و برای بهره‌برداری از آن جهت بهبود موقعیت سیاسی, اجتماعی, اقتصادی, حقوقی, هنری و ذهنیتی خود دایماً در حال مبارزه‌ای ایدئولوژیک ـ عملی هستند. جنگ, بحرانی‌ترین و آشفته‌ترین حالت این وضعیت است. جنگ را در اصل گروه اقتدارگرا و جنگ‌طلب تحمیل می‌کند. چون فلسفه وجودی آن, این است که محصولات و اندوخته‌هایی را که در دست خلق وجود دارد تصرف کند. خلق‌ها و طبقات هم در برابر این حملات

مجبور می‌شوند به دفاع از خود پرداخته و در برابر آنها به مقاومت بپردازند. جنگ‌ها ترجیح و گزینه خلق‌ها نیستند بلکه آنها برای دفاع از شرف و آزادی و موجودیت خود مجبور به جنگ می‌شوند.

اگر از این زاویه به تحلیل دمکراسی در نظام‌های تاریخی بپردازیم بسیار آموزنده‌تر خواهد بود. تا به حال، تاریخ براساس پارادایم گروه اقتدارگرا و جنگ‌طلب حاکم تنظیم شده است. براحتی توانسته‌اند لشکرکشی‌هایی را که جهت قتل‌وعام، غارت و غنیمت انجام شدند جنگ مقدس نامگذاری کنند. مفاهیمی از خداوند که امر به جنگ می‌نماید، رواج می‌یابند. جنگ‌ها به‌عنوان باشکوه‌ترین پدیده‌ها وصف شده‌اند. بینش و موضعی که می‌گوید هر چیزی که از طریق جنگ بدست آید مشروع است، تا به روزگار امروز ادامه دارد. قراردادن جنگ به‌عنوان خاستگاه حق و حقوق، شیوه و منطق غالب به‌وجودآمدن دولت‌های حاکم است. معیار "حق تو به اندازه جنگی است که می‌کنی" به صورت یک سبک و روش عمومی درآمده است. این ذهنیت که می‌گوید هر کس طالب حقی باشد باید جنگیدن برای آن را بداند، گوهر "فلسفه جنگ" را تشکیل می‌دهد. تعالی بخشیدن و ارج نهادن به این ذهنیت در کلیه مکاتب دینی، فلسفی و هنری تا جایی به پیش رفته است که به اعمال یک مشت غاصب، صفت "مقدس‌ترین عمل" داده شود. قهرمانی و قداست به لقب اعمال غصب و چپاول تبدیل شده است. جنگ‌ها که اینچنین ترفیع یافته‌اند همچون وسیله‌ای برای حل تمامی مشکلات جوامع در نظر گرفته شده‌اند. چنان دیدگاه اخلاقی‌ای در جامعه رواج یافته است که گویی راه‌حلی بجز جنگ برای حل مسائل جامعه وجود ندارد و یا اگر هم وجود داشته باشد آنچنان مقبول نخواهد افتاد. بنابراین نتیجه این است که مقدس‌ترین ابزار راه‌حل، خشونت می‌باشد. تا زمانی که این بینش تاریخی از میان نرود، نمی‌توان پدیده‌های اجتماعی را به شکل واقع‌بینانه تحلیل نمود و راه‌حلی صلح‌آمیز و بدون جنگ برای حل مشکلات یافت. این امر که حتی صلح‌آمیزترین ایدئولوژی‌ها هم خود را از جنگ باز نمی‌دارند بیانگر قدرت این ذهنیت است. یکی دیگر از موارد اثبات این واقعیت این است که حتی ادیان بزرگی که طالب صلح هستند و جنبش‌های ملی و طبقاتی مدرن نیز نتوانسته‌اند خود را از بکارگیری شیوه‌ها و اعمال گروه‌های اقتدارگرا و جنگ‌طلب برحذر دارند.

مؤثرترین راهی که بتوان از آن طریق با ذهنیت اقتدار- جنگ‌طلب بسر برد، دست‌یابی به شیوه و ایستار دمکراتیک خلق‌هاست. منظور ما از این سخن این نیست که در مقابل اعمال آنها، خلق‌ها نیز با زبان "قصاص" جواب دهند. موضع دمکراتیک، اگر چه از مفهوم دفاع مشروع که خشونت را به‌همراه دارد نیز برخوردار می‌باشد در اصل به‌معنای جنگ با ذهنیت حاکم و دست‌یابی به فرهنگی است که بتواند خود آزادانه به برقراری دمکراسی اقدام کند. ما از برخورد و موضعی صحبت می‌کنیم که بسیار فراتر از موقعیت جنگ تدافعی و مقاومت‌طلبانه است. این موضع در اساس تمرکزنمودن و عملی‌ساختن شیوه‌ای زندگی است که دولت را محور قرار ندهد. انتظار "هر چیز را از دولت داشتن"، به‌مانند گرفتارآمدن در کمند گروه اقتدارگرا و جنگ‌طلب می‌باشد. شاید طعمه‌ای داده می‌شود اما این طعمه برای شکارکردن است. روشنگری و آگاه‌نمودن خلق‌ها در مورد دولت اولین گام در راستای برقراری دمکراسی است. گام‌های بعدی سازماندهی گسترده دمکراتیک و عملیاتهای مردمی می‌باشد. جنگ‌های دفاع دمکراتیک تنها در

مجبور می‌شوند به دفاع از خود پرداخته و در برابر آنها به مقاومت بپردازند. جنگ‌ها ترجیح و گزینه خلق‌ها نیستند بلکه آنها برای دفاع از شرف و آزادی و موجودیت خود مجبور به جنگ می‌شوند.

اگر از این زاویه به تحلیل دمکراسی در نظام‌های تاریخی بپردازیم بسیار آموزنده‌تر خواهد بود. تا به حال، تاریخ براساس پارادایم گروه اقتدارگرا و جنگ‌طلب حاکم تنظیم شده است. براحتی توانسته‌اند لشکرکشی‌هایی را که جهت قتل‌وعام، غارت و غنیمت انجام شدند جنگ مقدس نامگذاری کنند. مفاهیمی از خداوند که امر به جنگ می‌نماید، رواج می‌یابند. جنگ‌ها به‌عنوان باشکوه‌ترین پدیده‌ها وصف شده‌اند. بینش و موضعی که می‌گوید هر چیزی که از طریق جنگ بدست آید مشروع است، تا به روزگار امروز ادامه دارد. قراردادن جنگ به‌عنوان خاستگاه حق و حقوق، شیوه و منطق غالب به‌وجودآمدن دولت‌های حاکم است. معیار "حق تو به اندازه جنگی است که می‌کنی" به صورت یک سبک و روش عمومی درآمده است. این ذهنیت که می‌گوید هر کس طالب حقی باشد باید جنگیدن برای آن را بداند، گوهر "فلسفه جنگ" را تشکیل می‌دهد. تعالی بخشیدن و ارج نهادن به این ذهنیت در کلیه مکاتب دینی، فلسفی و هنری تا جایی به پیش رفته است که به اعمال یک مشت غاصب، صفت "مقدس‌ترین عمل" داده شود. قهرمانی و قداست به لقب اعمال غصب و چپاول تبدیل شده است. جنگ‌ها که اینچنین ترفیع یافته‌اند همچون وسیله‌ای برای حل تمامی مشکلات جوامع در نظر گرفته شده‌اند. چنان دیدگاه اخلاقی‌ای در جامعه رواج یافته است که گویی راه‌حلی بجز جنگ برای حل مسائل جامعه وجود ندارد و یا اگر هم وجود داشته باشد آنچنان مقبول نخواهد افتاد. بنابراین نتیجه این است که مقدس‌ترین ابزار راه‌حل، خشونت می‌باشد. تا زمانی‌که این بینش تاریخی از میان نرود، نمی‌توان پدیده‌های اجتماعی را به شکل واقع‌بینانه تحلیل نمود و راه‌حلی صلح‌آمیز و بدون جنگ برای حل مشکلات یافت. این امر که حتی صلح‌آمیزترین ایدئولوژی‌ها هم خود را از جنگ باز نمی‌دارند بیانگر قدرت این ذهنیت است. یکی دیگر از موارد اثبات این واقعیت این است که حتی ادیان بزرگی که طالب صلح هستند و جنبش‌های ملی و طبقاتی مدرن نیز نتوانسته‌اند خود را از بکارگیری شیوه‌ها و اعمال گروه‌های اقتدارگرا و جنگ‌طلب برحذر دارند.

مؤثرترین راهی که بتوان از آن طریق با ذهنیت اقتدار- جنگ‌طلب بسر برد، دست‌یابی به شیوه و ایستار دمکراتیک خلق‌هاست. منظور ما از این سخن این نیست که در مقابل اعمال آنها، خلق‌ها نیز با زبان "قصاص" جواب دهند. موضع دمکراتیک، اگر چه از مفهوم دفاع مشروع که خشونت را به‌همراه دارد نیز برخوردار می‌باشد در اصل به‌معنای جنگ با ذهنیت حاکم و دست‌یابی به فرهنگی است که بتواند خود آزادانه به برقراری دمکراسی اقدام کند. ما از برخورد و موضعی صحبت می‌کنیم که بسیار فراتر از موقعیت جنگ تدافعی و مقاومت‌طلبانه است. این موضع در اساس تمرکزنمودن و عملی‌ساختن شیوه‌ای زندگی است که دولت را محور قرار ندهد. انتظار "هر چیز را از دولت داشتن"، به‌مانند گرفتارآمدن در کمند گروه اقتدارگرا و جنگ‌طلب می‌باشد. شاید طعمه‌ای داده می‌شود اما این طعمه برای شکارکردن است. روشنگری و آگاه‌نمودن خلق‌ها در مورد دولت اولین گام در راستای برقراری دمکراسی است. گام‌های بعدی سازماندهی گسترده دمکراتیک و عملیاتهای مردمی می‌باشد. جنگ‌های دفاع دمکراتیک تنها در

صورتی که در ارتباط با این امر ضرورت پیدا کنند, مطرح می‌گردند. همانطوریکه در بسیاری از نمونه‌های تاریخی دیده می‌شود اقدام به جنگ بدون برداشتن گام‌های اولیه, به تبدیل‌شدن به ابزار جنگ غاصب‌گران می‌انجامد.

یکی از اهداف اساسی ما در تحلیلات, تحلیل و شناخت مرحله پیشرفت و شکل‌گیری پتانسیل دمکراتیک در طول تاریخ می‌باشد. یک مبارزه صحیح دمکراتیک تنها با بینش و درکی صحیح از تاریخ امکانپذیر می‌گردد.

گفته بودیم که موجودیت اجتماعی ـ که سعی کردیم با تعقیب ردپای آن تا نمونه‌های سومری, آن را تعریف کنیم ـ بواسطه تداخل آن با پدیده‌هایی همچون هیرارشی, طبقه, شهر و دولت کاراکتری متناقض به خود گرفته است. این جامعه, از اقتصاد گرفته تا ذهنیت و تاروپود آن جامعه‌ای متفاوت می‌باشد. گروهی ظهور کرده که به آلت دست دولت تبدیل شده و همیشه با جنگ و خشونت به برقراری نظم پرداخته است. تصرف ثروت‌ها و اندوخته‌های داخلی و خارجی را به صورت هنر اصلی سیاست درآورده است. علاوه بر آن با ایجاد ادبیات و ذهنیتی ـ متولوژی‌ای ـ که جنگ را قداست می‌بخشد به کلیه اقشار جامعه قبولانده است که این نظام, از ازل تا به ابد یک نظام خدایان می‌باشد. نشانه‌های اعتراض و مخالفت در برابر این نظام را که تا سال‌های ۲۰۰۰ ـ ۴۰۰۰ ق.م براحتی به پیش می‌رفت, مشاهده می‌کنیم. در ابتدا مجالس شهر که متشکل از رؤسای قبایل بودند در مواضع و اعمال دمکراتیک اصرار می‌ورزیده‌اند. در مقابل همپیمانی گروه کاهن, شاه و فرمانده نظامی براحتی از شیوه دمکراتیک دست برنداشته‌اند. یک نظام نیمه‌دولتی ـ دمکراتیک را در طی به مدتی طولانی با هم اداره کرده‌اند. به مرور زمان, انسان‌های زیادی که هم از خارج ـ به روایت داستان گلگامش, انکیدو یعنی همکار نزدیک گلگامش توسط زن فریب داده می‌شود؛ اولین نمونه جاسوسی زن ـ و هم از داخل قبایل جدا شده و یا طرد شده‌اند, در شرایط مناسب‌تر زندگی شهری در پست‌های کارمندی, سربازی و یا به‌عنوان برده ساده استخدام می‌شوند. این تحولات, تعادل دولت ـ دمکراسی متکی برقبایل را به ضرر مجلس شهر برهم می‌زند. مجلس شهر همراه با پیشرفت این مرحله از میان می‌رود. چنین وضعیتی را می‌توان در بسیاری از تشکل‌های جدید دولت مشاهده نمود.

مبارزه‌ای که در داخل در جریان بود با شکست نیروهای دمکراسی به نتیجه رسیده است. علیرغم این امر نفوذ قبیله در درون دولت هیچ‌گاه ریشه‌کن نشده است؛ قبیله در اشکال مختلف به موجودیت خود ادامه می‌دهد. در این میان, نظام جامعه دولت‌مدار از خارج تحت فشار سنگینی قرار می‌گیرد. حرکات و جنبش‌های کوچ‌نشین‌ها بر ضد یکجانشین‌ها شروع می‌شود. ارزیابی این جنبش‌ها ـ که در ادبیات هلن ـ روم به‌عنوان "بربرها" به دفعات از آنها نام برده می‌شود ـ در درون یکپارچگی‌ای دیالکتیکی از اهمیت خاصی برخوردار است. جامعه یکجانشین با استفاده از زحمت برده در داخل شهر, تجارت بی‌موازنه و سیاست سرکوب در خارج شهر بطور مداوم در حال افزایش ثروت خویش است. تضاد و چالش را خود به‌وجود می‌آورد؛ درست به مانند تضاد امپریالیسم ـ کشورهای عقب‌مانده. این شهر است که به شیوه‌ای بربرانه (وحشیانه) حمله می‌کند نه کوچ‌نشینان. اما متأسفانه چون در نظام مفهومی ما شهر حاکم می‌باشد این جسارت را به خود می‌دهد که خود را "شهری ـ متمدن" و همه گروه‌ها و جوامع غیر از محدوده شهر را وحشی‌هایی که "بربرانه فریاد می‌زنند" معرفی کند و بدین ترتیب شهر به موجودیت خود مشروعیت می‌بخشد. می‌توان جنبش‌ها وحرکات کوچ‌نشینان در برابر شهر را به جنبش‌ها و حرکات ملی ـ دمکراتیک امروزی تشبیه کرد.

به علت اینکه شکل و فرم جامعه کوچ‌نشین مراحل مختلفی از اتنیسیته می‌باشد, حرکات و اقدامات آنها را می‌توان مقاومتی دمکراتیک و رفتار و ساختاری دمکراتیک دانست. البته باید این نیز معلوم شود که واقعاً کدام طرف به دیگری حمله کرده است. می‌توان نتیجه گرفت, به‌دلیل آنکه از لحاظ عینی دولت شهر ـ و بعدها امپراطوری ـ دارای ابزارهای زور و استثمار نیرومندتری بوده است و به خاطر اینکه همیشه رشد و گسترش را مبنا قرار داده, در موقعیت حمله کننده بوده است. برعکس, می‌توان موقعیت اتنیسیته را مقاومت‌گرا و تدافعی دید و آن را اینگونه توصیف نمود. به عبارتی دیگر می‌توان آن را به‌عنوان اولین جنبش آزادی‌خواهی در برابر اولین مرحله برده‌داری و بردگی‌ساز ارزیابی نمود.

جامعه سومری از زمان تأسیس به بعد در شرق و شمال و از کوه‌ها با قبایل آریایی, در غرب و جنوب و از دشت‌ها با آموریت‌های سامی‌تبار ـ بعدها عرب نام می‌گیرند ـ که بنیانگذاران آن پیشتر از همان راه آمده بودند, مواجه بوده است. ساختن دیوار, حصار و قلعه به دور شهر در این دوره مرسوم شده است. موجی از حملات و ضدحملات بدون وقفه قرن‌ها ادامه پیدا کرد. تمدن‌های پیشرفته و به همراه آن گروه‌های اتنیکی نیرومندی از این دیالکتیک دوگانه عظیم تاریخ سربرآورده‌اند. این دوگانگی شگفت‌انگیز که هنوز هم در مهد تولد خویش در عراق ادامه دارد در نخستین گروه‌های زبانی و اتنیکی موجود در جامعه و انقلاب زراعی خاورمیانه در ۱۰۰۰۰ ق.م شکل گرفته است. در سال‌های ۴۰۰۰ ق.م به گروه‌های اتنیکی برمی‌خوریم که طی روندی تکاملی شکل گرفته و به فرهنگ و زبان مختص به خود دست یافته‌اند. احتمالاً جنبش‌های اتنیکی قبل از انقلاب شهرنشینی بخاطر دست‌یابی به سرزمین‌های حاصل‌خیز, معادن و منابع سنگی به جنگ پرداخته‌اند. در حالی که در نظام کوهستانی زاگرس ـ توروس فرهنگ آریایی رشد کرده و رواج می‌یابد, در عربستان نیز فرهنگ سامی فرصت و شانس رشد می‌یابد. در نتیجه تماس این دو گروه فرهنگی در مرزهای میان کوهستان و صحرا, نظامی مختلط به‌وجود می‌آید. می‌توان سومری‌ها, عبرانی‌ها و هیکسوس‌ها را نمونه‌هایی از این نظام مختلط دانست. کردها و اعراب نیز به‌عنوان گروه‌های خلقی دو فرهنگ ریشه‌دار آریایی و سامی تا به امروز به موجودیت خود ادامه می‌دهند. گروه‌های دیگر که از جاهای مختلف آمده‌اند در میان این دو فرهنگ ذوب شده‌اند. نیروهای موجود در روابط و تضادهای میان کرد ـ عرب, که اکنون هم در عراق جریان دارند, با نظم و سیستمی بسان نظم موجود در تأسیس نخستین دولت سومر, سعی در ایجاد دولتی متشکل از دو فرهنگ دارند.

سومری‌ها, گروه‌های سامی که از جنوب و غرب مهاجرت کرده و همچنین گروه‌های آریایی را که از شمال و شرق کوچ کرده‌اند به خوبی می‌شناخته‌اند. در ادبیات و اسطوره‌های سومریان به کرات اشاره به موجودیت این گروه‌ها را مشاهده می‌کنیم. از این راه می‌توان بطور غیرمستقیم امکان شناخت فرهنگ آنها (سامی‌ها و آریایی‌ها) را بدست آورد. این مرحله که تا اشغال بابل توسط اسکندر کبیر در سال ۳۳۰ ق.م ادامه داشته, به صورت انتقال تمدن شهری سومری در میان دو فرهنگ مذکور سپری شده است. به عبارتی دیگر, تاریخ براساس تحول دیالکتیکی مابین گروه‌های دو فرهنگ یکجانشینی و کوچ‌نشینی شکل می‌گیرد. موج گسترش محصولات و دستاوردها موج موج از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر و از صحرای بزرگ تا دامنه‌های سیبری انتقال می‌یابند. هر اندازه تمدن شهر به خارج

صادر شود، به همان اندازه گروه‌ها و اجتماعات کوچ‌نشین به درون شهر وارد می‌شوند. دیدگاه‌هایی تاریخی که کوچ‌نشینی را در نظر نگرفته و بر سکونت‌های شهری متکی هستند، دارای نواقصی جدی می‌باشند. در مرحله تمدن یکجانشینی، شهرها هر چقدر رشد پیدا کنند به همان اندازه پتانسیل و نیروی دمکراتیک هم رشد پیدا می‌کنند.

در بخش‌های بعدی هم بحث خواهیم کرد که درک رابطه میان دمکراسی و دولت، نتایج مهمی در پی خواهد داشت. دمکراسی شیوه خودمدیریتی خلقی است که دولتی نشده و در برابر دولتی‌شدن می‌ایستد. با دولت در ارتباط است؛ اما تحت نفوذ این رابطه ذوب نگشته و خود را انکار نمی‌کند. مرز و محدوده میان دمکراسی و دولت در رأس حساس‌ترین مسائل سیاسی قرار می‌گیرد. تعیین‌نمودن حدی میانی که در آن نه دولت، دمکراسی را و نه دمکراسی، دولت را طرد کند پایه "صلح و ثبات" را تشکیل می‌دهد. اگر یکی از این دو، دیگری را به تمامی انکار کند جنگ درمی‌گیرد. بنابراین بسیاری از دیدگاه‌های معاصری که دمکراسی را به‌عنوان دنباله و پوشش دولت می‌بینند، سخت در اشتباه و انحرافند.

بنابراین در پاسخ به سؤال دمکراسی درتاریخ چه جایگاهی دارد، می‌توان گفت که دمکراسی قبل از هر چیز در ایستار و مقاومتی که گروه‌های اتنیکی در مقابل دولت و تمدن به منظور دفاع از ارزش‌های اشتراکی و آزادی خویش از خود نشان می‌دهند نهفته است. عدم تشخیص چنین چیزی از طرف جامعه‌شناسان به این امر بستگی دارد که آنان هزاران بار در درون فرهنگ شهری ذوب شده‌اند. این دانشمندان بسیار فراتر از حد تصور در حکم کاهنان بورژوازی هستند. همچون پیوند و وابستگی‌شان به کتاب مقدس، به ارزش‌های شهری وابسته می‌باشند.

می‌توان شیوه شکل‌گیری و موجودیت اتنیسیته را در صورتی که شکست نخورده باشد به‌عنوان نیم‌دمکراسی نامید و صفت "ابتدایی" را نیز بدان اضافه کرد. اتنیسیته، دمکراسی ابتدایی است. وابستگی به ارزش‌های اشتراکی در داخل و ضرورت مقاومت در برابر دولت حاکمیت‌گرا در خارج، خلق را به ایجاد روابط دمکراتیک، آزاد و برابر وامی‌دارد. اگر روابط دارای چنین ماهیتی نباشند مقاومت هیچ ارزشی نخواهد داشت. در خاورمیانه، خطای بزرگی در تعریف دمکراتیزاسیون روی می‌دهد. چنانکه گویی اتنیسیته از دمکراسی ممانعت می‌کند. دمکراسی را نمی‌توان فقط در چارچوب دمکراسی متکی به فرد موجود در تمدن غرب تعریف نمود. متکی ساختن دمکراسی به فرد به همان اندازه اشتباه مهمی است که متکی ساختن آن به دولت در جامعه. فرد و اجتماع از لزومات دمکراسی کثرت‌گرا می‌باشند. دیدگاه فرد و جامعه‌ای که با هم مشابه همدیگرند، نه لازمه دمکراسی و نه ضامن آن است. پیوستن به ساختارها و ترکیب‌های جدید همراه با حفظ تمایزات خویش، امتیاز و ویژگی اساسی دمکراسی‌ها می‌باشد.

تنها در صورتی می‌توان دمکراسی گروه‌های اتنیکی را به‌عنوان یک امتیاز ارزیابی نمود که دمکراسی به شکل حقیقی آن پیاده شود. اگر نظام حکومتی دولت براساس معیارهای خود، شکار آراء را به‌عنوان رقابتی دمکراتیک قلمداد کند، نظامی که به‌وجود می‌آید، نظامی دماگوک (عوام فریب) خواهد بود. در نظر گرفتن تنوع اتنیکی همچون شانس و امتیازی برای دمکراسی حائز اهمیت است. چون این تنوع می‌تواند بیشتر از فرد آزاد به دمکراسی سود و کمک برساند.

یکپارچه ساختن موضع و ایستار خلقی که فرهنگ مقاومت هزاران ساله را در خود هضم نموده است, با معیارهای دمکراتیک معاصر, کاری است که سیاستمداران دمکرات باید بطور روزانه آن را انجام بدهند. اشتباه و خطا در اینجا است که پتانسیل دمکراسی جامعه خاورمیانه را به صورت مانع بر سر راه ببینیم.

در اولویت‌بودن نیروی اقتدارگرا ـ جنگ‌طلب در درون ساختار دولتی باعث شده است که از همان ابتدا خود را خدا ـ شاه و امپراطور اعلام کند. هر چقدر این روند, شدت و حدت می‌یابد خلق (دموس) نیروی خود را از دست می‌دهد. در جامعه سومر, سارگن که نژادی سامی ـ آموریت دارد اولین امپراطور در تاریخ می‌باشد. همه مناطق کوهستانی را با حرص و ولع زیاد تحت فرمان خود درمی‌آورد. در سکوت مرگ, بسان سمبل وابستگی است. این دوره که از سال ۱۳۵۰ ق.م شروع می‌شود راه را بر کلیه امپراطورهای بعدی باز می‌کند. هر امپراطوری مرزهای فتوحات و قلمرو تحت حاکمیت امپراطور قبل از خود را گسترش می‌دهد. اگر گلگامش سمبل آغازین پادشاهی‌ها باشد, سارگن نیز پدر امپراطورها است. بنابراین ارزیابی هر گونه اقدام و برخورد بر ضد این مرحله, که به ضرر نظام اشتراکی تمام شد, به‌عنوان اقدامی دمکراتیک کاری بجا خواهد بود. موفقیت گروه‌های اتنیکی در ادامه حیات در اعماق کوه‌ها و جنگل‌ها با تحمل تمامی سختی‌ها و مشقت‌ها و مقابله با گرسنگی, بیماری‌ها و حملات, اندوخته دمکراتیک عظیمی برای انسانیت می‌باشد. اگر این مقاومت‌ها نمی‌بود چه کسی می‌توانست تنوع و کثرت فرهنگی را محافظت نماید؟ اگر این تندیس مقاومت هزاران ساله نمی‌بود چگونه می‌توانستیم هنرهای خلق را بیافرینیم؟ چگونه می‌توانستیم به هزاران وسایل تولیدی, نهادهای اجتماعی, شرف, میل آزادیخواهی و همبستگی انسان‌ها دست یابیم؟

هنگامی که از خاندان آکادی به خاندان‌های بابل و آشوری می‌رسیم قدرت امپراطوری در حال صعود است. گویا هر خاندانی که تخت امپراطوری را در اختیار می‌گیرد, در به تسلیمیت‌کشاندن انسان‌ها با امپراطوری قبلی وارد مسابقه و رقابت می‌شود و می‌خواهد رکورد قبلی آنها را بشکند. با سر انسان‌ها قلعه و برج می‌سازند و با افتخار از آن یاد می‌کنند. اگر زمان‌هایی را که توده‌های خلق برای مقابله با این همه حملات امحاگرانه بی‌حد و حصر در اعماق کوه‌ها, جنگل‌ها و صحراها گذرانده‌اند, در تاریخ دمکراسی به نگارش درنیاوریم, به حساب چه کسی بنویسیم؟ آیا می‌توانیم از آنها بحث ننموده و یا آن‌را نیست بیانگاریم؟ آیا تاریخ می‌تواند بدین‌گونه معنی پیدا کند؟ حتی اگر هم پیدا کند, آیا می‌تواند از معانی و مفاهیم غصب و زورگویی فراتر برود؟ اگر سعی کنیم این امر را که حتی مقاومت عشیره‌ای کوچک هم تا چه میزان به موضوع داستان‌ها تبدیل شده است, درک کنیم, آنوقت به اهمیت و ارزش دمکراتیک کوچ‌نشینان و اتنیسیته بهتر پی خواهیم برد. اگر انسان جامعه اتنیکی در مقایسه با فرد به اصطلاح آزادی که کاپیتالیسم تحت نام آزادی او را از خود بیگانه و تهی کرده است, به خوبی مورد ارزیابی قرار گیرد چندین برابر نیروی دمکراتیک تولید خواهد نمود. پتانسیل راستین دمکراتیک در جوامع شرقی نهفته است. باید به خوبی بدانیم که پتانسیل دمکراتیک جوامع غربی که تا بی‌نهایت در فرهنگ اقتدارگرایی ـ جنگ‌طلبی فرو رفته‌اند, بسیار سطحی و محدود است. دمکراسی موجود نیز دمکراسی‌ای است که بوسیله هزاران قیدوبند محدود شده و برای دولتی که غالباً در دست طبقه بورژوا است نقش یک پوشش را ایفا می‌کند. تئوری و شیوه زندگی‌ای که آنها برای واداشتن ما به

تحقیر جامعه خودمان ابداع کرده‌اند سبب گردید نتوانیم پتانسیل عظیم دمکراسی‌ای را که انسان‌های ما ـ از هر خلقی که باشند ـ دارا هستند ببینیم.

هوری‌ها یعنی خلق اصیلی که ریشه آریایی داشته و همان خلق خودمان می‌باشد, در ادبیات سومری‌ها به "کورتی‌ها" یعنی "خلق کوهستان" تعبیر شده است (کور به معنای کوه؛ "تی" پسوندی است که برای نسبت به کار می‌رود). این خلق از زمان تأسیس دولت سومر تاکنون درحال مقاومت می‌باشد. در طول تاریخ نام‌هایی از قبیل گوتی‌ها, کاسی‌ها و نائیری‌ها به خود گرفته است. نیم‌دولت‌های اورارتو و مدیا در مقابل امپراطوری آشور اصیل‌ترین مقاومت را در طول تاریخ از خود نشان می‌دهند. شکست این ظالم‌ترین امپراطوری تاریخ بعد از ۳۰۰ سال جنگ‌های مقاومت‌طلبانه به‌عنوان عید و جشن همه خلق‌ها ـ که خلق آشوری را هم شامل می‌شود ـ باقی مانده است. اگر این مقاومت و مبارزه در فرهنگ دمکراسی نگاشته نشود, پس در کجا نوشته خواهد شد؟ "مدیا" که در داستان تسئوس(Thessus) اهل آتن نام آن بر زبان می‌آید, در اصل یادآور این مقاومت می‌باشد. حتی دمکراسی آتنی که در تاریخ بسیار از آن تعریف و تمجید می‌شود, بیهوده از "مدیای" بداقبال بحث نمی‌کند. آتنی‌ها با اینکه دارای نظام دمکراسی بوده‌اند نزدیکی به مادها را ضمانتی برای خود می‌دانستند. در تاریخ هرودوت از مادها به کرات نام برده شده است.

می‌توان این را به وضوح گفت که: مادها سنت و فرهنگ مقاومت بزرگ خلق‌های خاورمیانه را به آتن انتقال داده و با این کار سهم عظیمی در شکل‌گیری تاریخ دمکراسی داشته‌اند؛ سهمی که شاید هنوز هم بدان پی برده نشده است. اسکندر کبیر بیهوده با خلق‌های "مدیا" پیوند خانوادگی برقرار نمی‌کند, جایگاه و نقش ماد را در تاریخ هلنی به خوبی دانسته و آن را سرمشق قرار می‌دهد. اسکندر یک امپراطور است. مثل غلطک از روی تمدن شرقی گذر کرده است, البته تحت تأثیر این فرهنگ قرار گرفته و می‌داند که چگونه با آنها زندگی‌ای غرورمند داشته باشد. با سنتز فرهنگی شرق ـ غرب کمک عظیمی به مسیحیت نموده و مسیحیت نیز بزرگ‌ترین سهم را در ظهور تمدن غرب داشته است. بنابراین کانال‌های امپراطوری فقط در خدمت نیروهای اقتدارگرا و جنگ‌طلب قرار نمی‌گیرند. فرهنگ مقاومت خلق‌ها نیز از این کانالها مستفید می‌شوند و تاریخ دمکراسی خلق‌ها را می‌نویسند.

امپراطوری روم یکی از نماینده‌گان قوی و در عین حال تقویت‌کننده فرهنگ اقتدارگرایی ـ جنگ‌طلبی است. سیری‌ناپذیرترین امپراطوری‌ها را به‌وجود آورده است. در برابر انسانیت خوفناک‌ترین شیوه‌های کشتار ـ به صلیب‌کشیدن و به شیرها خوراندن ـ را سیستماتیزه نموده است. اما آیا آنکه در برابر این وحشت و قدرت, جنبش‌های بزرگ انسانی و حرکت ستمدیدگان را آغاز نمود فرهنگ دمکراتیک شرق نبود؟ مگر خود حضرت عیسی آغازگر حلقه میلاد سنت پیغمبری محسوب نمی‌گردد؟ اگر حضرت عیسی جنبش مسیحیت را به‌وجود نمی‌آورد, فرهنگ و دمکراسی غرب چگونه به‌وجود می‌آمد؟ بنابراین باید سنت پیغمبری حضرت عیسی را از زاویه جنبشی دمکراتیک نیز تحلیل کرد.

در حالیکه در مقابله با نیروهای اقتدارگرا- جنگ‌طلب, موقعیت جامعه کوچ‌نشین بیشتر به شکل نیروی تدافعی و تهاجمی از بیرون ایفای نقش می‌کرد, نیروی پیغمبری که می‌توان آن را سنت کاهنی نامید به‌عنوان کانالی که

مقاومت مردم ستمدیده را در درون هدایت می‌کرد, ایفای نقش می‌نمود. این حرکتی است با ابعاد طبقاتی. تصور می‌شود این سنت که از فرهنگ خاورمیانه نشأت گرفته, بسان بسیاری از "اولین"ها از جامعه سومر سرچشمه گرفته باشد. در فرهنگ سومر به نشانه حضرت آدم و رانده‌شدن او از بهشت برمی‌خوریم. می‌توان چنین تخمین زد که آدم و حوا بخاطر اینکه کاملاً از قوانین نظام برده‌داری اطاعت نکرده‌اند از بهشت ـ شیوه زندگی جامعه دولت‌مدار فرادست ـ رانده شده‌اند. شاید هم این داستانی نیم‌اسطوره‌ای متکی بر آزادی فرد باشد. به‌لحاظ اینکه آشکارا با نظام در تضاد قرار می‌گیرند بعد از رانده‌شدن, راه را بر شکل‌گیری موجی عظیم بسان سلاله مقاومت می‌گشایند. موقعیت آنها نزدیک به موقعیت مزرعه‌داران آزاد و صنعتگران می‌باشد.

اگر قشر متوسط شهر را که برده نیستند به‌عنوان پایه طبقاتی این سنت ارزیابی کنیم, نتایج ارزنده‌ای خواهد داشت. دومین پیغمبر بزرگ, نوح, صنعتگری خود را با ساختن کشتی ثابت می‌کند. ساختن چنین کشتی عظیم و بادوامی در برابر طوفان بیانگر قدرت و رشد صنعتگری است. فرمان خدای انکی مبنی بر "طوفان در راه است, کشتی خود را چنان تجهیز کن که بتواند آغازگر زندگی جدیدی باشد" و همچنین انجام این کار دور از چشم خدایان دیگر, کاراکتر طبقاتی او را هر چه بیشتر نمایان می‌سازد. انسان‌های سرآمد متفاوت از قشر حاکم که با این قشر یعنی حکمرانان روابط مهمی داشته‌اند, صنعتگرانی می‌باشند که نقش‌هایی حیاتی مانند حمل و نقل دریایی و کشتیرانی ایفا نموده‌اند. این امری طبیعی است. احتمال دارد داستان طوفان هم بیانگر کوچ به سرزمین‌های دیگری بعد از ظهور جنبش‌های عصیان‌وار در برابر حکمرانان و ناراحتی حکمرانان از آنها باشد. گفته می‌شود, کشتی نوح بر بالای کوه "جودی" فرود آمده است. کلمه "جودی" در کردی به معنای "جا را دید" می‌باشد. این نیز مهاجرت مکرر و به‌دلایل مختلف از مزوپوتامیا (بین‌النهرین)ی سفلی جهت سکونت در شمال را در ذهن‌مان متداعی می‌سازد.

نظام‌های شهری سومریان در سال‌های ۲۰۰۰ ق.م در دامنه‌های شمالی دجله ـ فرات به وفور تأسیس شده‌اند. یکی از این مراکز مهم, شهر اورفا است. اورفه به‌عنوان یکی از شهرهای مهم سومریان بمانند شهرهایی همچون اوروک و اور نامگذاری شده است. معنی آن مناطق مسکونی کم‌ارتفاع می‌باشد. هم اورفه و هم مناطق اطراف آن ـ مثلاً حران ـ در حکم مرکز سنت پیغمبری می‌باشند. می‌توان گفت آنهایی که از شهرهای مزوپوتامیای سفلی ناراضی شده, آنهایی که عصیان کرده و آنهایی که در پی آزادی و عدالت بوده‌اند, به‌سوی اورفه حرکت کرده‌اند. در تاریخ مراکز فرهنگی زیادی از این قبیل وجود دارد. بابل, اسکندریه و انطاکیه مراکزی هستند که بعدها ظهور کرده‌اند. در دوره سرمایه‌داری, پاریس و لندن مراکز مهم فرهنگی بوده‌اند و امروزه هم نیویورک این نقش را ایفا می‌کند. به احتمال قوی, اورفه مرکز روشنگری‌ای بوده است که در سال‌های ۲۰۰۰ ق.م آغاز گردیده است. اثبات گردیده که اولین معبد در ۱۱۰۰۰ ق.م در "دیبکلی تپه" که در حوالی اورفا قرار دارد تأسیس شده است. سنت حاکم کنونی نیز مطابق این سیر تاریخی می‌باشد. اورفه در سال ۳۰۰ ق.م مرکز فرهنگی هلن‌ها و سابی‌ها و , در سال ۱۰۰ میلادی هم مرکز مسیحیت بوده است. در اورفا هنوز آثار و فرهنگ پیغمبرانی چون ایوب و ادریس وجود دارد؛ اورفا مهد بسیاری از نهضت‌های پیغمبری بوده است. به آن لقب "شهر پیامبران" داده‌اند.

داستان ظهور حضرت ابراهیم که احتمالاً در سال ۱۷۰۰ ق.م ظهور کرده، روشنگر بسیاری از مسائل در این رابطه است. حضرت ابراهیم با شکستن بت نمرود، پادشاه بابل - آشور، باعث بروز انقلاب ذهنیت شده است. مجازات‌نمودن وی به‌شیوه انداختن او در آتش نشان از عصیان او و جاودانگی سنت وی در تاریخ است. با این عمل خود، مجبور می‌شود به‌عنوان دومین موج بزرگ جنبش مهاجرت به‌سوی سرزمین کنعان - اسرائیل و لبنان امروزی - روی آورد. گذران سخت و شرایط دشوار در کنعان نقش مؤثری در تداوم سنت پیغمبری ایفا می‌کند. همچنین جسارت و ادراک لازم جهت پایه‌گذاری دیدگاه تک‌خدایی مجرد و انتزاعی را به‌وجود می‌آورد. حضرت ایوب هم قبل از حضرت ابراهیم سمبلی تاریخی در فرهنگ مقاومت و صبر می‌باشد. ایوب اولین کسی است که در برابر نمرود می‌ایستد و به او می‌گوید: "شما به انسان‌ها ظلم می‌کنید". این نخستین حرکت در مقابل خدا - شاهان بوده و جرأت و شهامت بزرگی می‌طلبد. مکافات عمل او، پوسیدن در زندان است. بدنش پر از کرم می‌شود. با این همه آن را تحمل کرده و به نماد صبر تبدیل می‌شود. این عمل او باعث می‌شود تا به درجه پیامبری برسد.

اگر به جایگاه انقلاب دین تک‌خدایی در تمدن امروزی توجه کنیم به اهمیت سنت ابراهیم پی خواهیم برد. یکی دیگر از ویژگی‌های آن، توانایی وی در ایجاد سنتزی از فرهنگ‌های سامی و آریایی است. می‌توانیم از زندگی حضرت ابراهیم در هر دو محیط نتیجه بگیریم که او سنتزی جدید را از هر دو فرهنگ مذکور به‌وجود آورده است. سنتزی است که راه را بر خلاقیتی نظیر سنتز شرق و غرب می‌گشاید. سومین ویژگی مهم آیین ابراهیمی این است که در برابر نظام خدا- شاهی سومر- نمرود و فرعون- مصر به‌عنوان فرستاده خدا اولین اتوریته انسان را نمایندگی می‌نماید. در دوره‌ای که برده‌داری به اوج خود رسیده و اولین حرکت‌های آزادیخواهانه شکل گرفته‌اند، گزینه حضرت ابراهیم بزرگ‌ترین راه‌حل و آلترناتیو است. جوابگویی به خواست آزادی بشری موجب بروز وسیع‌ترین جنبش اجتماعی در تاریخ شده است. هر چند گروه‌های اتنیکی بر ضد دو نظام برده‌داری مذکور از بیرون به مقاومت پرداخته باشند، مقاومت درونی که کاراکتری اجتماعی داشته بسیار مهم و چاره‌ساز بوده است.

مقاومت و عصیان در برابر فرهنگ خدا - شاه و اثبات اینکه انسان‌ها نمی‌توانند به مقام خدا دست یابند بزرگ‌ترین انقلاب اجتماعی است. قدرتمندترین پایه‌های ایدئولوژیکی نظام برده‌داری ضربه سنگینی می‌خورد. ایجاد این اندیشه و تصور که خدا - شاهان انسان می‌باشند به منزله ایجاد شکاف بزرگی در ساختار متولوژی سومری و مصری می‌باشد. این نیز باعث شکل‌گیری جریان اجتماعی توحیدی یعنی دین تک‌خدایی می‌شود. اصرار بر شروع حلقه پیامبری از آدم، تصادفی نیست. این ثابت می‌کند که سنت پیامبری ریشه‌دار و بهم پیوسته می‌باشد. پیامبران بزرگ به‌عنوان ایستگاه‌های تاریخی این مسیر هستند. درست بسان پیامبران مارکسیسم و لیبرالیسم.

یکی دیگر از چهره‌های راهگشای این سنت، حضرت موسی می‌باشد. حضرت موسی که در سال‌های ۱۳۰۰ ق.م می‌زیسته است و شجره‌اش تا حضرت ابراهیم می‌رسد با عصیان در مقابل فرعون مصر ظهور می‌یابد. حضرت موسی که فرهنگ مصر را می‌شناسد با شهامت بر استفاده از قبیله عبری که برده‌وار به فرعون وابسته بودند و سازماندهی آنها برای شوراندشان بر ضد فرعون نشان می‌دهد که یک رهبر برخوردار از پایه‌های اجتماعی و آزادیخواهانه می‌باشد. با سنت قبیله عبرانی پیوند خانوادگی دارد. دین قبیله با دین مصر متفاوت است. هر چند گفته می‌شود که موسی از

فرعون نیم‌خدا، آخنتون، تأثیر پذیرفته است اما در اصل از دین حضرت ابراهیم پیروی می‌کند. راهپیمایی صحرای سینا، تأثیرپذیری از کوه آتشفشان (کوه طور)، رد بت‌پرستی و "ده فرمان" همه در کتاب مقدس آمده‌اند. موسی در شخص قبیله عبرانی، در حال انجام جنگ بزرگی برای ایجاد دین جدید می‌باشد. این مبارزه ایدئولوژیک از فروپاشی قبیله عبرانی جلوگیری کرده و آنان را به "سرزمین مقدس" که وعده داده شده است، خواهد رساند. این دستاورد مستحکم ایدئولوژیک از بزرگ‌ترین اقدامات در تاریخ عبرانی‌ها است. فرهنگ دین عبرانی که امروزه نیز، گام‌های مشابهی برمی‌دارد کم و بیش نمونه حیرت‌انگیزی از این تأثیرپذیری را نشان می‌دهد.

جنبش پیامبری را نباید فقط مختص عبرانی‌ها دانست. این سنت توسط حضرت عیسی که با "آرامی‌ها" قرابت دارد و حضرت محمد که از اعراب بود در سطح جهانی ایفای نقش می‌نماید.

کوتاه آنکه، پیامبری که به‌عنوان نهضتی در برابر نیروی اقتدارگرا و جنگ‌طلب در داخل ظهور کرد، در تاریخ بشریت بطور عام و در تاریخ جوامع خاورمیانه بطور خاص، نزدیکی و قرابت بیشتری با موضع‌گیری دمکراتیک دارد. با اضافه‌نمودن بعد مستضعفان به این جنبش می‌توانیم بگوییم که اولین جنبش "سوسیال دمکرات" در تاریخ را نمایندگی می‌کنند. در حقیقت می‌توان در میان بسترهای طبقاتی ـ طبقه متوسط اعم از: صنعتگری، تجارت، مزرعه‌داری آزاد و قبیله ـ و جنبش‌های سوسیال دمکراسی رابطه و تشابهی پیدا نمود. حتی می‌توان گامی به جلوتر برداشت. همانطورکه سوسیال دمکرات‌های امروزی علیرغم کاستن از انعطاف‌ناپذیری سیستم حاکم، از مبدل‌شدن به یدک آن رهایی نمی‌یابند، ویژگی سوسیال دمکرات‌بودن پیامبران هم دیر یا زود از ادغام‌شدن در نظام‌های جامعه طبقاتی و تأسیس نظامی مشابه نظام آنها رهایی نیافته‌اند. نظامی را که در برابر نظام ظالمانه برده‌داری تأسیس نموده‌اند، فئودالیسم قرون وسطی بود. بدون شک، این خط‌مشی بطور آگاهانه به دنبال یافتن راهی در راستای دست‌یابی به نظام فئودالیسم نیست. هدف آنها آزادی و برقراری عدالت برای تمام انسانیت بوده است. اما نیروی عظیم متحول‌کننده نظام حاکم باعث شده است دولت الهی پیامبران تفاوت چندانی با دولت موجود در این نظام نداشته باشد.

تئولوژی ـ الهیات ـ که از تحلیل جامعه‌شناختی محروم است علیرغم در دسترس داشتن منابع زیاد، نتوانسته است واقعیت اجتماعی نهاد پیامبری که بیشترین تأثیر را بر تاریخ بشری گذاشته، بطور صحیح و کامل تحلیل کند. این نهاد که زبان و ذهنیت آن دوره را بیان می‌کند، در صورتی که به زبان امروزی ترجمه نشده و با این زبان بیان نگردد، فقط بصورت مطالبی ازبر شده، کورکننده ذهن و خسته‌کننده بر زبان جاری می‌شوند. یعنی، شناخت و تحلیل نهادی که اساس آن بر عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی فردی و اجتماعی استوار است و بر ضد برده‌داری عهد عتیق سومری و مصری جوانب عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهانه فردی و اجتماعی را مبنا قرار می‌دهد، بسیار مهم است. دین که ساختار ذهنی خلق‌ها در آن دوره می‌باشد، در باطن خود بیانگر مبارزه بزرگ اجتماعی آنها است. نهاد پیامبری، اولین نهاد رهبری اجتماعی است. ترکیب و سنتز اندیشه‌ها و مفاهیم رایج آن دوره ـ قالب‌های ذهنیتی رایجی که بر جهان‌بینی آن دوره حاکم بوده‌اند ـ و ارتقاءدادن آنها به مرحله‌ای بالاتر به معنای دست‌یابی به نبوت ـ پیغمبری ـ می‌باشد. به نسبتی که از متولوژی رسمی برده‌داری و قالب‌های دینی فاصله می‌گرفتند، نقش آزادی‌خواهی اجتماعی را ایفا

می‌کردند. بدون شک، همانطوریکه در هر مرحله‌ای به کرات مشاهده می‌گردد، همانگونه که به شیوه‌ای رادیکال از نظام فاصله می‌گیرند، امکان کنارآمدن یا سازش آنها با نظام نیز وجود دارد.

آنچه که از جامعه‌شناسی تاریخی دین انتظار می‌رود این است که کلیه پیامبران یا حداقل پیامبران مهم را در درون محیط و شرایط فرهنگی و در رأس آنها جوانب ذهنیتی، اقتدار، اجتماعی و اقتصادی تحلیل نماید. بر این اساس، ایضاح تاریخ، یکپارچگی و پیوستگی بزرگی بدست خواهد آورد. از شکل حکایت سلطنت و قهرمانی‌ها ـ غارت و غنیمت ـ خارج شده و تاریخی واقع‌بینانه‌تر که ابعاد اجتماعی، مردمی و اتنیکی را نیز دربر بگیرد، نوشته خواهد شد. مباحث مربوط به لائیسم در روزگار ما نیز بدین صورت معنی و ارزش پیدا خواهندکرد. باید به خوبی بدانیم که صدها هزار کادر و بودجه در خدمت چه چیزی قرار می‌گیرد.

در دوره امپراطوری روم، مرحله‌ای مشابه در جریان است. از بدو ظهور امپراطوری (۰ ـ ۵۰ ق.م) جریان‌های اجتماعی و دینی از داخل و حملات کوچ‌نشینان دارای ماهیت قومی از خارج بزرگ‌ترین نیروی متمرکز شده جنگ‌ـ اقتدار تا آن زمان را در محاصره قرار می‌دهند. مسیحیت در زمان پیدایش و رشد از هر لحاظ بسان جنبشی حزبی متشکل از مستضعفان ـ گروه‌های خاندانی مانند خانواده، قبیله و غیره ـ می‌باشد که حداقل به اندازه امپراطوری روم جنبه جهانی داشته است. اولین حزب ستمدیدگان است که دارای ماهیتی اجتماعی است. همانطوریکه امپراطوری روم به‌عنوان عظیم‌ترین نیروی اقتدارگرا- جنگ‌طلب گروه خود را به طرز خارق‌العاده‌ای بسیج می‌نماید، مسیحیت نیز به همانگونه جنبش ستمدیدگان جهان را بسیج می‌نماید. در دوره کاپیتالیسم نیز چنین تراکمی طبقاتی روی خواهد داد. استعمارگرترین و سرکوبگرترین ساختار دولتی بهمراه فشرده‌ترین ساختار زحمتکشان تداوم دوگانگی دیالکتیک می‌باشند.

هر دو جریان در مقاومت خود در برابر امپراطوری روم از طولانی‌ترین تاریخی که به شدیدترین نحو سرکوب گردیده است برخوردارند. اگر تاریخ تنها به‌عنوان داستان امپراطوری‌های روم تلقی شود باید آنرا به‌عنوان یک تحریف انجام شده از طرف تاریخ‌نگار رسمی ارزیابی کرد. همانطوریکه نیروی انباشته‌شده اقتدارگر- جنگ‌طلب به مانند توپ آتشین ـ گلوله برفی، جوهره تاریخ استعمارگری و سرکوب می‌باشد جریان کوچ‌نشین قومی، اجتماعی و دینی هم به همان اندازه جوهره و ذات جامعه اشتراکی هستند. واقعیت اجتماعی و اتنیکی خلق‌ها آنچنان که باید در تاریخ منعکس نشده است. در نگارش تاریخ ویژگی اجتماعی طبقه حاکم بیشترین نقش را در تحریف آن و طفره‌رفتن از جنبه اصلی داشته است. عدم نگارش تاریخ واقعی و تحریف آن به شیوه‌ای غیر عادی، مؤثرترین راه در به‌تسلیمیت کشانیده‌شدن ذهن انسان‌هاست. جوامعی که از آگاهی تاریخی ناگزیر می‌مانند که در شرایطی بسیار منفی‌تر و دشوارتر از مراحلی همانند از دست‌دادن معنا، هویت و ارزش‌های خویش زندگی کنند. سوارنمودن هر باری بر دوش جوامعی که بدین شرایط خو داده شده‌اند، تا آخرین درجه سهل و آسان می‌گردد. سنت دین تک‌خدایی از این لحاظ اهمیت پیدا می‌کند. این ادیان در حکم حافظه راستین اجتماعی هستند. سلسله پیغمبری بمانند جایگزینی برای سلسله سلطنت است. مسیحیت با کمک نماد "کاتولیک" همطراز امپراطوری روم قرار گرفته است. اینچنین تحولی در مورد رهبری اتنیسته هم صدق می‌کند. رغبت آنها به امپراطورشدن و کنارآمدن هر دو جریان با

نظام، در بعضی موارد موجب ذوب‌شدن کامل آنها در نظام شده و در بعضی موارد هم راه را بر متحول گشتن آنها به ساختارهای اجتماعی والاتر و قابل دوام‌تر گشوده است.

اگر بخواهیم نموداری از تاریخ اتنیسیته ارائه دهیم آغاز این تاریخ توسط پیدایش و نهادینه‌شدن فرهنگ زراعی در سال‌های ۱۵۰۰۰ ق.م تا ۱۰۰۰۰ ق.م معنادار خواهد بود.

همه داده‌های باستان‌شناسی و واژه‌شناسی بر این دلالت دارند که اتنیسیته برای اولین بار در این دوره زمانی در قوس درونی رشته کوه زاگرس ـ توروس ظهور کرده است. انقلاب کشاورزی موجودیت و حفظ بقای اتنیسیته را موجب شده است. در غیر این‌صورت نمی‌تواند از قالب کلان رهایی یابد و کلان هم هیچ‌وقت نمی‌تواند از محدوده خانواده‌ای وسیع فراتر رود. تکنولوژی و فنون تولید این محدوده را معین می‌کند. بنابراین با نظام صوتی چند پرده‌ای نمی‌توانند به گروه‌های بزرگ زبانی دست یابند. تاریخ گروه‌های زبانی‌ای که می‌شناسیم، از ۲۰۰۰۰ ق.م شروع می‌شود. همچنین عواملی همانند زندگی در جغرافیایی واحد، براین امر تأثیرگذار هستند. استحکام و رشد زبان راهگشای پیشرفت تولید می‌شود که این نیز باعث ارتقاء اجتماعی‌شدن به مراحل بالاتر می‌گردد. نظریه شکل‌گیری گروه‌های ابتدایی زبان آریایی در قوس درونی رشته کوه زاگرس ـ توروس از طرف باستان شناسانی همچون گوردون چایلد و وانیلور تأیید شده است. گروه زبان آریایی اثر گروه‌های اشتراکی ابتدایی‌ای می‌باشد که انقلاب کشاورزی را تحقق بخشیدند. قدیمی‌ترین کلمات مربوط به انقلاب کشاورزی در کلیه زبان‌هایی که از این گروه زبانی منشعب شده‌اند دیده می‌شوند. شکل‌گیری اتنیکی نشان می‌دهد که انتقال این فرهنگ به تمامی قاره‌ها بیشتر به صورت انتقالی فرهنگی بوده است تا انتقال و جابجایی فیزیکی. واقعیت مورد قبول دیگر این است که این گسترش توسط سرخپوستان از راه تنگه برینگ در ۱۱۰۰۰ ق.م از آسیا به سوی قاره آمریکا صورت گرفته است.

تا زمان ظهور تمدن سومر ـ تقریبا ۳۵۰۰ ق.م ـ این فرهنگ اتنیکی در دامنه کوه‌های مجاور دجله ـ فرات پیشرفت قابل توجهی نموده است. بسیاری از شواهد باستانی و حتی بسیاری از قرائنی که امروزه هم در فرهنگ خلق وجود دارد، بر صحت این امر دلالت دارند. به‌ویژه، می‌توان گفت که سال‌های ۴۰۰۰ ـ ۶۰۰۰ ق.م سال‌های ظهور و پیشرفت اتنیسیته پایدار و برخوردار از هویت بوده و حائز اهمیت می‌باشند. در این دوره که مصادف با عصر مس (کالکولتیک) است، کلیه ابزارها و وسایل مورد نیاز تمدن تولید شده است. نهادهای اساسی هنر، دین و هیرارشی شکل گرفته است. هوری‌ها (اور = جای تپه‌مانند؛ اهالی جاهای مرتفع) که قدیمی‌ترین گروه آریایی هستند به‌عنوان قدیمی‌ترین اجداد کردهای امروزی در مرکز پیدایش فرهنگ ظاهر می‌شوند. در منطقه مذکور همان گروه خلق از ۶۰۰۰ ق.م تاکنون به زندگی خود ادامه می‌دهد. در مراحل پیدایش و شکل‌گیری با سومری‌ها، هم خویشاوندی دارد و هم همجوار هستند. نام‌هایی از قبیل گوتی، کاسی، لوری، نائیری، اورارتو و ماد به ترتیب نام‌هایی هستند که توسط سومری‌ها و آشوری‌ها به گروه‌هایی که از فرهنگ مشابهی برخوردار بوده‌اند، اطلاق گردیده است.

موج فرهنگ آریایی در سال‌های ۹۰۰۰ ق.م به آناتولی، در سال‌های ۶۰۰۰ ق.م به قفقاز، شمال آفریقا و ایران؛ در سال‌های ۴۰۰۰ ـ ۵۰۰۰ ق.م به چین، جنوب سیبری و درون اروپا انتقال یافته است. این مقاطع زمانی نشان می‌دهند که فرهنگ کشاورزی به سراسر جهان انتقال یافته است. مهاجرین آریایی که تا قسمتی هم بطور فیزیکی پخش شده‌اند

در سال‌های ۲۰۰۰ ق.م ـ ۳۰۰۰ ق.م به شبه‌جزیره‌های قاره‌ای از قبیل هندوستان، انگلستان، یونان و ایتالیا و شبه‌جزیره "ایبریک" و شمال اروپا نفوذ کرده‌اند. همچنین احتمال می‌رود بسته به تحولات آن زمان در سال‌های ۲۰۰۰ ق.م به‌عنوان یک جنبش مخالف با روی‌آوردن به عرصه‌هایی که تمدن سومر ثروتمند و آباد ساخته است، هندوستان، ایران، آناتولی و مصر در روند گسترش تمدن مشارکت جسته باشند. این دوره، بسیار پرتحرک سپری شده است. نیروی کشش تمدن سومر بسان قدرت جاذبه آمریکای امروزی همه جوامع روستایی اطراف خود را جذب کرده بود. موج عظیم مهاجرت در سال‌های ۲۰۰۰ ق.م گسترده‌ترین دوره انتقال اتنیسیته در طول تاریخ آن است. پس از این انتقال فرهنگی زمینه برای ظهور تمدن‌های چین، هند، هلاس (نام قدیم یونان)، آناتولی و ایران فراهم گردیده است. بعد از مزوپوتامیا، دومین حمله بزرگ شهرنشینی ـ دولت ـ بر خط سیر سومری‌ها است. علیرغم این، شهرهای تمدن در این سال‌ها همانند جزیره‌های کوچکی در درون اقیانوس مهاجرین هستند. اساساً آنهایی که در حال فعالیت هستند کوچ‌نشینان می‌باشند. سومین موج بزرگ مهاجرت در ۱۰۰۰ ق.م شروع می‌شود. مهاجرینی که از اروپا، قفقاز و آسیای میانه به طرف عرصه‌های تمدنی جنوب سرازیر می‌شوند شروع به دست‌یازی بر جای اولین نظام‌های تمدنی و نظام‌های مبتنی بر خاندان ـ بیگ می‌نمایند. از گروه‌های اتنیکی مشهور این حمله را می‌توان "در"ها در یونان، "فریگیا"یی‌ها در آناتولی، "ماد"ها در رشته‌کوه‌های زاگرس ـ توروس و "اتروسک"ها در ایتالیا نام برد.

این گروه‌ها در سال‌های ۱۰۰۰ ق.م در تحولات انجام گرفته در دولت روم مبنی بر ایجاد تمدن نقش مهمی ایفا می‌کنند. تمدن‌های یونان، فریگیا، اورارتو، ماد و اتروسک تمدن‌هایی هستند که توسط مهمترین گروه‌های اتنیکی مشارکت‌کننده در حمله مهاجرتی تأسیس شده‌اند.

جنبش اتنیسیته از نظر سازماندهی نمی‌تواند از مرحله هیرارشیک گذار نماید. اگر در این محدوده، از درون و یا از بیرون فرو نپاشد با مشکل دولت مواجه می‌شود. سیر شکل‌گیری دولت به شیوه سومری برای گروه‌هایی که این مراحل را با موفقیت گذرانده‌اند صدق می‌کند. بیشتر از مدل تمدن‌هایی تقلید می‌کنند که با آنها در ارتباط بوده‌اند. ساختار هیرارشیک از پتانسیل ایجاد ساختار دیگری برخوردار نیست. در این وضعیت، طبقه ظهور می‌کند. طبقات تحتانی نسبتاً در وضعیت قبلی خود یعنی در مناطق کوهستانی می‌مانند ولی آنهایی که به شهر روی می‌آورند یا به برده تبدیل شده و به‌عنوان سرباز خدمت می‌نمایند یا در طبقات بومی داخل شده و به تکامل جامعه طبقاتی می‌پردازند. برای جامعه طبقاتی، اتنیسیته بطور متمادی در حکم جانی تازه است. روستا و روستایی چه کارکردی برای کاپیتالیسم داشته باشد اتنیسیته هم همان کارکرد را در تمدن‌های کهن ایفا می‌کند. اگر بخواهیم میان این وضعیت و تحولات امروزی تشابهی ایجاد کنیم می‌توان گفت که معادل موجود در تمدن‌های باستانی برای مقاومت ملی در برابر گسترش سرمایه‌داری و دولت‌های ملی متعاقب آن، دولت‌های امارتی مبتنی بر پایگاه اتنیکی و متکی بر مقاومت اتنیکی می‌باشند.

جنبش‌های پیغمبری ـ دینی که در حکم مبارزه طبقاتی اعصار اولیه می‌باشند، از دوره‌های تکامل تمدن‌ها سرچشمه می‌گیرند. دارای ریشه‌ای شهری هستند؛ مهر طبقه متوسط را بر خود دارند. شهامت این را داشته‌اند که نشان بدهند برده‌داری اولیه مغایر با عقل است. به‌عنوان اولین منتقدان نظام برده‌داری می‌باشند و اولین عصیان‌گران اجتماعی

هستند. همچنین تحت تأثیر شمانیسم و شیخ‌گرایی قدیمی که در نهاد پادشاهی چندان مؤثر نبوده‌اند, قرار گرفته‌اند. باید مجردبودن دیدگاه دینی ـ خدایی و همچنین رد بت‌پرستی از طرف آنها را به حساب متفاوت‌بودن ذهنیت آنها گذاشت. اساسی‌ترین ادعای آنها این است که انسان ـ شاهان نمی‌توانند خدا شوند. قبول نکردن ایده خدا ـ شاه از طرف انسان‌های عاقل بیانگر تضاد و تباین مابین طبقه حکمران و اهالی شهر است. پی بردن به تفاوت میان قوانین رسمی جامعه شهر و روح‌گرایی طبیعی موجب تزلزل عقیده خدا ـ شاه شده است. در محیط شهر شکل‌گیری ذهنیت متفاوت با سرعت بیشتری روی می‌دهد و زمینه را برای به‌وجودآوردن گرایشات واصطلاحات و مفاهیم جدید آماده می‌کند. شرایط و محیط مناسب تبادل کالا و تجارت موجب رشد هرچه بیشتر ذهن می‌شود. موقعیت ذکای تحلیل‌گر برای مدیریت, بهبود می‌یابد. با افزایش آگاهی و اصطلاحات انتزاعی, ایدئولوژی رسمی ـ اسطوره‌ها ـ تدریجاً کنار زده می‌شوند. با ظهور گرایشات جدید ایدئولوژیک, دوره ایده‌آلیسم پیامبری شکوفا می‌شود.

این دوره احتمالاً از سال‌های ۳۰۰۰ ق.م تا زمان حضرت ابراهیم, اکثراً در شهرهای بزرگ سومریان شروع می‌شود. در صورت نبود پناهگاه, به مناطق دوردست و آزاد حرکت می‌کنند. می‌توان به دوره ظهور پیامبران از آدم تا ادریس و ایوب, دوره پیامبری قبل از اورفه گفت. می‌توان این فرضیه را مطرح کرد که در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ قبل از میلاد مرحله اورفه نقش مرکزی و مهمی ایفا نموده است. محتملاً در این دوره, سنت پیامبری به خوبی استقرار یافته و نهادینگی نیرومندی به دست آورده است. در اورفا پیامبران بسیاری و در رأس همه حضرت ابراهیم ظهور نموده و به سرزمین‌های دیگر حرکت کرده‌اند. بسیاری از متولوژی‌ها و دلایل این احتمال را تأیید می‌کنند. دومین فرضیه‌ای را که می‌توان مطرح کرد این است که از سال ۱۰۰۰ ق.م تا فروپاشی امپراطوری روم شهر قدس به‌عنوان دومین مرکز پیامبری ایفای نقش می‌کند. کتاب مقدس حاوی لیست گسترده و جامعی از اسامی پیامبران این دوره است. بندهای (آیه‌ها) مربوط به پیامبران ـ که با شائول, داوود و سلیمان آغاز شده و از شرح بسیار غنی و نیرومندی برخوردارند ـ را می‌توان بیشتر به‌عنوان قوانین و مقررات اخلاقی برای سازماندهی زندگی اجتماعی و به‌عبارتی آرزوی رسیدن به پادشاهی ارزیابی نمود. امتناع از عبادت بت‌ها و شروع به اطاعت از رب, رهایی قبیله عبرانی از فروپاشی و شکل‌گیری آن بصورت پادشاهی را با زبانی دینی بیان می‌کند. ذهنیت و ادبیات حاکم در آن دوره چنین شیوه بیانی را ایجاب می‌کند. باید جوهر و عصاره آن را از لابه‌لای شکل ظاهری آن بیرون کشید و فهمید. کما اینکه هدف نهایی عیسی هم در اصل رسیدن به پادشاهی قدس که آن را "دختر صهیون" می‌نامد می‌باشد؛ که این نیز به قیمت جان او تمام می‌شود.

سومین و آخرین دوره پیامبری, فاصله سال‌های اول میلاد تا سال ۶۳۲ میلادی است که از میلاد حضرت عیسی تا مرگ حضرت محمد ادامه می‌یابد. قبایل عبرانی بعد از این دوره وارد مرحله‌ای می‌گردند که از آنها به‌عنوان "نویسندگان ـ اسفار" تعبیر می‌شود, مسیحیت هم در میان دیگر خلق‌ها توسط حواریون, کشیشها و کاتولیک‌ها رشد گسترده‌ای می‌یابد.

ترجمه ادبیات مرسوم پیامبری و در رأس آنها انجیل به زبان‌های یونانی و لاتینی راه را بر تحولی ریشه‌ای در ساختار ذهنیت تمدن غرب می‌گشاید. در نتیجه مبارزه با امپراطوری‌های نیم‌خدای روم و یونان, افکار و ایده‌های خدایی آنها

از دستشان گرفته می‌شود. قبول دین مسیحیت به‌عنوان دین رسمی در سال ۳۱۲ میلادی از طرف کنستانتین, آخرین گام این دوره تاریخی می‌باشد. این نیز بیانگر این است که ایده "انسان نمی‌تواند خدا شود" که از اولین پیامبران شروع شده, علیرغم از دست رفتن بسیاری از جوانب آن, به موفقیت دست یافت. دین اسلام به رهبری حضرت محمد از همان ابتدا رسالت خود را به‌عنوان نماینده و سایه خدا معرفی می‌کند. دین اسلام با رد خدای سه‌گانه پدر - پسر - روح‌القدس حضرت عیسی, این امر را که انسان‌ها فقط می‌توانند بنده خدا باشند به‌عنوان اساسی‌ترین حکمی که توسط آیات الهی وحی شده است, می‌قبولاند. اما باز هم عقیده بنده خدابودن, تأثیرپذیری از فرهنگ خدا - شاه را نشان می‌دهد. بجای خدا - شاه, الله منصوب می‌گردد. این نمونه شگفت‌انگیز نشان می‌دهد که در جنگ و مبارزه ذهنیتی, پیشرفت‌های بزرگی به‌وجود آمده‌اند. ثابت شده است که انسان‌ها هزاران سال با خدا - شاهان مبارزه کرده‌اند. بر این امر تأکید می‌کند که رهایی از بردگی شدید به آسانی امکانپذیر نبوده است.

دوره خدا - شاه که در اواخر امپراطوری روم روبه زوال است, با ظهور حضرت محمد کاملاً از بین می‌رود. عقیده اصلی پیامبری این است که انسان‌ها نمی‌توانند خود را خدا بخوانند. یعنی بسان برنامه تک‌ماده‌ای حزبی است که اگر لزومات آن برآورده شد تداوم موجودیت آن دیگر معنایی ندارد. آنچه که باقی می‌ماند اثر, داستان و سایه آن است.

محصول اساسی ادیان تک‌خدایی خاورمیانه, دولت فئودالی قرون وسطی است. برده‌داری "سرف" که نسبت به بردگی کلاسیک کمی منعطف‌تر شده, در واقع بردگی پیشرفته است. در یک مرتبه (درجه) بالاتر از بردگی قرار می‌گیرد. در بردگی‌ای که متکی بر سرف نباشد هم, پیشرفت به‌وجود می‌آید. سلطان - نیروی جنگ و اقتدار - به‌عنوان سایه خدا محسوب می‌گردد. باید آن را ادامه فرهنگ و سنت خدا - شاه تصور نمود. هر دو جنبش هم از لحاظ داشتن ویژگی‌های دمکراتیک و اشتراکی, گام‌هایی در راستای رسیدن به آزادی و عدالت هستند که نباید آنها را کوچک انگاشت.

مقاومت هزاران ساله در برابر برده‌داری عهد عتیق و کلاسیک دستاوردهای زیادی در عرصه‌های ذهنیت, سیاسی, اجتماعی و اقتصادی را به دنبال داشته است. هر چند که تاریخ نوشتاری جایی به این دستاوردها اختصاص نداده است, واقعیت وجودی آنها جای شک و گمان نیست. فرهنگ بشریت به میزان زیادی از مجرای این دو مقاومت سیراب شده است. این مقاومت‌ها موضوعات اساسی همه هنرها شده‌اند. یادواره‌های آنها با تمام شکوه خود در معابد, تا روزگار ما نیز باقی مانده‌اند. اگر امروزه اثراتی از اخلاق اجتماعی باقی مانده است در سایه این سنت است. حماسه‌های جاوید و مناقب عزیزه‌ها و اولیاء بیانگر مواضع و ایستار انسانی عظیم آنها هستند. به‌واسطه این سنت‌هاست که ده‌ها سال به اعتکاف می‌پردازند, در زندان‌ها می‌پوسند, به صلیب کشیده می‌شوند و خود را با یک تکه نان و یک حبه زیتون و انگور و خرما تربیت می‌کنند و درد انسان را درک می‌کنند و ارزش زیادی برای دانش قائلند. باز هم این سنت‌ها هستند که نه برای فردگرایی بلکه برای زندگی اشتراکی, نظام صومعه و خانقاه, اندوختن دانش, پیشرفت هنر وصناعت به تمامی ارزشی بسان یک مکتب قائل‌اند. همچنین مجاری این سنت اصیل است که انسانیتی را که گروه اقتدارگرا- جنگ‌طلب غیر از کشتن و کشته‌شدن شانس دیگری برای آنها قائل نبود به اندیشیدن به صلح وا داشته, از شرف انسان دفاع کرده, مساعدت و همکاری را مبنا قرار داده, بر برادری تأکید کرده و راه را بر

جهانشمولی گشوده است. نتوانسته‌اند جامعه طبقاتی را به‌وجود آورند؛ از ذوب‌شدن در نظام اجتماعی حاکم نیز رهایی نیافته‌اند. بعضی وقت‌ها به اندازه اربابان سابق، خود را دولت‌گرا و هیرارشیک نشان داده‌اند. اما، اگر امروزه اثری از ارزش‌های انسانی باقی مانده باشد نباید سهم این جنبش‌ها را در آن منکر شد. تا زمانی‌که سهم این دو سنت بزرگ را نادیده بگیریم نمی‌توانیم وجود مواضع دمکراتیک، برابری و آزادی، کاوش محیط زیستی، حقوق بشر و هویت‌های فرهنگی را توجیه کنیم. اگر عرصه عمومی را که حداقل به اندازه فردباوری زمینه‌ای غیرقابل اجتناب برای دمکراسی است به‌عنوان اساسی‌ترین میراث این دو جنبش بزرگ درنظر بگیریم، در این صورت تأثیر مثبت این سنت‌ها را به شکلی واقع‌بینانه‌تر و آسان‌تر درک خواهیم کرد.

توضیحاتی که درباره مقاومت دمکراتیک و اشتراکی‌بودن ارائه دادیم، ما را در هر چه بهتر شناختن جامعه امپراطوری روم یاری خواهد کرد. روم نیز بمانند پیشینیان خود توسط فشار جنبش‌های اجتماعی ـ اشتراکی از درون وتحرکات دفاعی ـ هجومی گروه‌های اتنیکی آشنا به جامعه طبیعی از جانب شمال، که قرن‌های متمادی طول کشید، از هم فرو پاشید. فروپاشی روم و فروپاشی بخشی از آن در قرن چهارم میلادی پیروزی مشترک روابط غیر مستقیم میان اتنیسیته و کمون دینی می‌باشد. همچنین پیروزی عظیم خلق‌ها و نظام کمونی است؛ اگر چه مختلط هم باشد. بدون شک، ذهنیت و فرهنگ دولت‌مداری فرونپاشید. اگر چه مثل توپ برفی از هم فروپاشید اما بدون اینکه ذوب شود در بسیاری از عرصه‌ها حتی یک لحظه هم از تجدید ساختار و شکل‌دهی دوباره به خود فروگذار نکرد. بار دیگر دیده می‌شود که سنت اقتدارگرایی- جنگ‌طلبی نمی‌تواند پراکندگی و ازهم‌پاشیدگی را مدت مدیدی تحمل نماید. بلکه بسان زنجیر با افزودن بر حلقه‌های خود و تکثیر و ازدیاد آنها ادامه خواهد یافت. در شرق بوسیله بیزانس، در سرزمین‌های بکر اروپا به شکل فرانک، شارلمان و امپراطوری مقدس روم توسط اشکال جدید به موجودیت خود ادامه خواهد داد.

در واقع، قبایل ژرمن که ریشه فرهنگ آریایی داشتند عامل اصلی فروپاشی روم هستند. "هون‌ها" که از آسیای میانه آمده بودند، مجدداً با محاصره این نظام به مدت ده‌ها سال، آن را متوقف ساختند. بدون مشارکت اتنیسیته، متوقف ساختن ماشین بزرگ جنگی روم و از کار انداختن آن غیرقابل تصور است. اگر بگوییم که امپراطوری روم براثر حملات بربرها به شکلی حزین فروپاشید، این نه زبان جوامع دمکراتیک است و نه زبان حقیقت. اگر به حلقه امپراطوری‌ها توجه کنیم بیشتر به وحشتناک‌بودن نیروی اقتدارگرا- جنگ‌طلب بیشتر پی خواهیم برد. فروپاشی این نیرو توسط بربرها ـ که در ذات خود همان نیروهای آزادیخواهی خلق هستند ـ یکی از بزرگ‌ترین گام‌های آزادیخواهانه می‌باشد که هیچ اعتراضی نمی‌تواند ما را از چنین نتیجه‌گیری‌ای باز دارد.

آنچه که در حقیقت فروپاشی امپراطوری روم، صحت آن برای بار دیگر به اثبات رسید این است که تاریخ در اساس توسط جنگ و مبارزه میان آنهایی که جنگ و خشونت را به منبع تغذیه ساختار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و معنوی خویش تبدیل کرده‌اند و آنهایی که در موضع دمکراتیک و زندگی اشتراکی آزاد و برابر اصرار ورزیده‌اند، تعیین می‌گردد. اگر این وضعیت همیشه پر از جنگ و نزاع را که در بنیان نظام "صلح و ثبات" نهفته است، از نظر دور نداریم، واقعیت اجتماعی را به شیوه بهتری درخواهیم یافت.

در پشت پرده دوره قرون وسطای اروپا در قرن ۱۵ ـ ۵ میلادی، چنین تاریخی نهفته است. باید دانست که اگر این تاریخ نمی‌بود، ایجاد تمدن که سهل است، اروپاییها حتی نمی‌توانستند "صفر" را هم یاد بگیرند. اگر دوره ماقبل نمی‌بود به هیچ‌وجه نمی‌توان تصور نمود که اروپا می‌توانست بعد از خواب طولانی فئودالیسم، با حرص و ولع هرچه تمام‌تر درصدد کسب دانش و ذهنیت جدید باشد. بعدها، روی‌آوردن اروپا به کسب آگاهی و پیشرفت در عرصه علم و تاریخ نیروی لازم را در اختیار آن قرار خواهد داد. از طریق این دو قدرت یعنی دانش تاریخی صحیح و روش‌های علمی بطور شایسته‌ای به مراتب بالاتری در تمدن دست می‌یابد.

سهم مسیحیت در قرون وسطی محدود است. درصدد بوده است تا با دادگاه‌های تفتیش عقاید یا انگیزاسیون مانع از زایش و طلوع نوین گردد. مسیحیت در پی سوزاندن و خشکاندن ریشه جریان‌های مثبت پیشین ـ هرتیک‌ها (مذهب)، جادوگران (بازمانده‌های زنان آزاد) و کیمیاگران (پیشاهنگان علم)ـ بود. اراده‌اش توسط گرایش به زندگی طبیعی متکی بر خاطرات زنده و تازه فرهنگ اتنیسیته و همچنین مذهب پروتستانی شکسته می‌شود و ذهنیت و اراده تمدن جدید شکل برجسته‌تر و نیرومندتری به خود می‌گیرد. از طریق مذهب پروتستان دگماتیسم و جزم اندیشی فسیل شده سپری می‌گردد و با اتکا بر فرهنگ اتنیسیته، راه تبدیل‌شدن به ملت باز می‌گردد.

هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند هدف این تحولات بزرگ تاریخی پیدایش و رشد برنامه‌ریزی شده نظام سرمایه‌داری بوده است. در عوض، دلایل زیادی وجود دارد که ثابت می‌کند آنچه که می‌بایست ظهور و پیشرفت می‌کرد، تمدن دمکراتیک بوده است.

نظام فئودالی قرون وسطی با محدودنمودن ماهیت دگماتیستی برده‌داری عهد عتیق، آن را متحول کرده و به نوعی ادامه داد. سلطنت که حکم سایه خدا را داشت و جای خدا ـ شاهان را گرفت، شکل تغییر یافته دگماتیسم می‌باشد. گوهر و ذات آن حفظ شده است. ساختار اقتدارگراـ جنگ‌طلب در بخش‌های وسیعی از اروپا و آسیا پخش شده و بر قدرت خود افزوده‌اند. بجای امپراطوری‌های فرسوده پارس و روم، نظام‌های جدید عرب ـ اسلام، ژرمن ـ کاتولیک و اسلاو ـ ارتدوکس که دارای خونی تازه هستند تأسیس می‌شوند. نظام‌های ترک ـ اسلام و مغول ـ اسلام که بعداً ظاهرشدند همان مرحله را ادامه داده‌اند. چیزی که برای امپراطوری‌های جدید مهم است، بدست‌آوردن عناصر جدید فرهنگی می‌باشد که بسان خون تازه در رگ آنها جاری شده است. هر چقدر این نظام‌ها با تقلیدنمودن از پارس ـ روم به نیروی عظیمی دست یافته باشند اما ساختار ذهنیت ـ ایمان نیرومندتری که مسیحیت و اسلام با خود به همراه‌آوردند با دادن بنزین و انرژی مورد نیاز به نیروی اقتدارگراـ جنگ‌طلب از غنای لازم برای تداوم‌بخشیدن به آنها به مدتی طولانی برخوردار است. از طرفی، نیروی هیرارشیک عرب، ژرمن، ترک و مغول که به دشوارترین و طولانی‌ترین زندگی کوچ‌نشینی تاریخ خو گرفته بودند، در وضعیتی بودند که می‌توانستند در میان قوم خویش به تعداد دلخواه خود سربازان معتقد را گرد هم آورند. زندگی مرفه شهر، از جاذبه کافی برای گسترش یافتن در عرصه‌های تراکم اقوام جدید برخوردار بود.

طبقات پایینی اتنیسیته و اقشار و توده‌های اسلام و مسیحیت که فقیر و اهل صومعه و طریقت‌اند در اصل در پی زندگی متفاوتی بودند. از ویژگی استثمار و سرکوب دولت و هیرارشی متنفر بودند. به همین خاطر بود که در

جنبش‌ها و تحرکات شرکت جسته بودند. انتظارات و امیدهای آنها رسیدن به دمکراسی اومانیستی و جهانشمول به‌عنوان سنتز شیوه‌های زندگی صومعه، طریقت و زندگی اشتراکی و طبیعی کهن بود. شخصیت‌هایی همچون حضرت مولانا که به‌عنوان ذهن و دل جهانی شناخته می‌شدند در هر دو دین به وفور دیده می‌شوند. عبارت "اگر از ۷۲ ملت هم باشی بیا، در گذشته چه گناهی مرتکب شده‌ای باز هم بیا" دربرگیرنده یک بینش دمکراتیک جهانشمول است. جریان دمکراسی و جهانشمولی، قرون وسطی را مورد خطاب قرار می‌دهد.

اگر از چنین زاویه‌ای به جریان‌های صومعه و تصوف این دوره بنگریم نتایج بهتری بدست خواهیم آورد. در حالیکه طبقه بالای اتنیسته و دین به نیروی دولت فئودالی تبدیل می‌شوند توده‌های پایین و فقیر در صومعه‌ها ـ مشابه آن در اسلام، طریقت می‌باشد ـ و عبادتگاه‌هایی که در مناطق وسیعی پراکنده شده‌اند بصورت کمون زندگی می‌کنند. این انفصالی است که از مفهوم ژرف طبقاتی برخوردار است. این رویداد به نوعی، جدایی و مبارزه میان نیروی اقتدارگرـ جنگ‌طلب قرون وسطی همراه با نیروهای وابسته به آن و توده‌های دمکراتیک ـ اشتراکی می‌باشد. تضاد سنی ـ باطنی در اسلام و کاتولیک ـ هرتیک در مسیحیت بیانگر این واقعیت است. حتی در بنیه اقوام هم شاهد جدایی و انشعاب‌هایی از این نوع هستیم. تضادهایی مانند سلجوقی ـ عثمانی ـ ترکمن؛ خلفای عرب ـ خوارج منعکس‌کننده تضاد و نزاع طبقاتی در میان اعضای یک قوم می‌باشد. بعضی از جنبش‌های ستمدیدگان توانایی رسیدن به مرحله سیاسی‌شدن را از خود نشان‌دادند. بروز مذاهبی همچون قرمطی، خشخشین، فاطمی و علوی بیانگر واکنش خلق و توده‌های ستمدیده در مقابل تمایز طبقاتی می‌باشند؛ این نمونه‌های دمکراسی ابتدایی قرون وسطی هستند. اما مفهوم سلطنتی حاکم بر نظام اجتماعی اجازه و امکان این را نمی‌دهد که این جنبش‌ها به‌سوی تشکل دمکراتیک مترقی‌تری حرکت کنند. به‌واسطه حملات خارجی و پوسیدگی‌های درونی به زودی تصفیه شده و تأثیرگذاری و نفوذ خود را از دست خواهد داد. در اروپا و آسیای میانه فرهنگ نهادهایی همچون صومعه تأثیر عظیمی ایجاد نموده و توانسته‌اند به مدت طولانی تداوم یابند. صومعه‌ها نقش مهمی نیز در رشد تکنولوژی تولید و علم ایفا کرده‌اند. نیرو و عامل ذاتی علم و زندگی بوده‌اند. پیدایش دانشگاه‌ها و مدارس در قرون وسطی رابطه نزدیکی با فعالیت‌های صومعه و عبادتگاه‌ها دارد.

گروه‌های اقتدارگرا۔ جنگ‌طلب پس از جنگ‌ها و درگیری‌های شدید توانستند به نیروی برتر نظام تبدیل شوند. در این روند نقش سنتی پدیده دولت از لحاظ ذهنیت و نهادی تعیین‌کننده می‌باشد. شیوه سازماندهی و مدیریت تا اندازه‌ای که مانع ظهور تشکل‌های ابتدایی و نیم‌دمکراتیک شود، نیرومند و تأثیرگذار بود. مسئله مهمتر حاکم‌بودن آنها نیست بلکه سیر و پیشروی تاریخ به شیوه‌ای متداخل با این نزاع و درگیری‌هاست.

تعابیر "سایه الله" و "سلطان اعظم" که از طریق تبلیغات بیش از حد قبولانده شده‌اند، شکل و هیبت جدید دولت هزار چهره‌ای است که از سر تا به پا توسط شیوه‌های توطئه، زورگویی و چپاول پوشیده شده است. نیروی اقتدارگرا۔ جنگ‌طلبی که اسلام و مسیحیت آن را از روم وپارس تحویل گرفتند و ما آن را به توپ آتشین و گلوله برفی تشبیه کردیم در قرون وسطی به لباس دینی درآمده و با جاودانه ساختن خود برخلاف آنچه که ادعا می‌کردند از ماهیت و ویژگی‌هایی برخوردار گشتند که از لحاظ ظلم و چپاول دست امپراطوری‌های روم و پارس را از پشت می‌بست. در

مقابل، جنبش‌های صومعه‌ای، مذاهب و طریقتها وجنبش‌های اقوام ستمدیده که از این روند جا گذاشته شده و در سطح پایین قرار گرفته‌اند حتی اگر از طرف هیرارشی و طبقات بالای خویش مورد خیانت قرار گیرند، بسیار فراتر از آنچه تصور می‌رود واقعیت دمکراتیک و روح کمون جامعه و خلق را نمایندگی نموده و منعکس می‌نمایند. برای شناخت امروزمان درک کردن و حس‌نمودن واقعیت قرون وسطی به اندازه اعصار پیشین، نه از طریق منطق تنگ‌نظرانه و یکسونگرانه حاکمان هزار ساله بلکه در چارچوب تعاریف ارائه شده در اینجا، به‌لحاظ آگاهی و روح آزادیخواهی از اهمیت بسیاری برخوردار است. آنهایی که تاریخ را در روح و شعور خود برجسته نسازند، نخواهند توانست مدعی آزادی و مساوات گردند؛ نمی‌توانند شخصیتی دمکرات شوند.

تمدن اروپایی قرون وسطی که از قرون ۱۳ و ۱۴ به بعد توانست از میراث مثبت تمدن شرق آنچه را که نیاز دارد در اختیار بگیرد ـ که البته نقش حرکت‌های صومعه در این روند تعیین‌کننده است ـ با خلاقیتی که ناشی از حالت بکر و تازه آن بود و با برداشتن گام‌هایی سریع خود را برای رنسانس آماده می‌ساخت. پی بردن به عوامل عدم تداوم شکل کلاسیک فئودالیسم به مدتی طولانی از اهمیت بسیاری برخوردار است. جامعه طبقاتی طولانی‌ترین مسیر را در دوره برده‌داری عهد عتیق ـ ۴۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ میلادی ـ پیموده است، بنابراین بخش مهمی از پتانسیل موجود را ظاهر ساخته است. یعنی آنچه را که توانسته، عرضه نموده است. اگر سهم نظام طبقاتی فئودالی در این روند محدود بوده، این از ضعف پتانسیل آن ناشی می‌شود. نمی‌تواند نقشی آنچنانی در نظام اجتماعی ایفا کند. هدف جنبش‌های دینی واتنیکی هم ضرورت عبور از این نظام بود. هدف اصلی هیرارشی، تقلید از نظام امپراطوری نبود. به نوعی با استمار انقلاب اجتماعی دین و انقلاب قومی اتنیسیته به نیروی جدید اقتدارگرا ـ جنگ‌طلب دست یافته بودند. مدت‌ها پیش از آنکه انقلاب فرانسه روی بدهد، بر پرچم جنبش‌های مقاومت توده‌های ستمدیده "برادری، برابری و صلح" نوشته شده بود. در زیر لوای نظام سلطنتی الهی هزاران ساله این وقایع روی خواهند داد. اتوپیای آنها بوسیله "محشر و بهشت" ابدی خواهد گشت. نظام هیرارشیک حاکم که در هنر توطئه‌گری و زورگویی مهارت زیادی کسب کرده بود با سرکوب و اغفال انسان‌ها، برنامه و اهداف خود را دنبال خواهد کرد.

نیروی روشنگری حقیقی صومعه‌ها ـ که در اسلام این نیرو زیر سایه سلطنت مانده است ـ و روح زنده جامعه طبیعی اتنیسیته ـ به‌ویژه ژرمن ـ در کوتاه‌بودن این مرحله در اروپای غربی سهم قابل توجهی دارند. این دو نیرو در کلیه مراحل تاریخی آزادی اراده و آگاهی را تداوم بخشیده‌اند. پرچم علم و آزادی را با شور و شوق و هیجان زیادی در سرزمین‌های حاصلخیز اروپای غربی به اهتزاز در می‌آوردند. نه شاهان و شاهزاده‌های قرون‌وسطایی مقلد امپراطوری روم توانایی مقابله با آنها را داشتند و نه دادگاه‌های رسمی تفتیش عقاید در کلیساها. بخاطر اینکه این گروه‌ها از انسان‌هایی با اندیشه‌های بزرگ و روحی آزاد برخوردار بودند بایستی به این دوره آفرینش با دیدی احترام‌آمیز نگاه کرد که این نیز در شناخت هویت واقعی تمدن غرب کمک مهمی خواهد نمود. ارزش‌های آفریده شده حداقل به اندازه ارزش‌های انقلاب نوسنگی ـ روستا، کشاورزی و انقلاب شهر ـ تمدن مهم هستند.

این تحولات در اروپای غربی، در واقع ادامه روح آزادی و دانش خلاق است که در شرق روبه افول نهاده بود. آزادی و دانشی که توسط انسان اروپایی رشد پیدا کرد، همان روح جامعه طبیعی و دانشی است که ما در شرق هزاران سال پیشاهنگ آن بودیم. این چیزی نیست که ما از آن بیگانه باشیم بلکه واقعیتی است که از آن ماست.

جنبش رنسانس ـ نوزایی ـ اروپا که از قرن ۱۵ شروع شد، آخرین فرزند سلاله‌ای هزاران ساله است که هم پدر و هم مادرش شرقی می‌باشد. اگر تصور کنیم که رنسانس اروپا از آدم و حوای اروپا زاده شده، سخت در اشتباهیم. شاید هم، فرزند تبعیدی شرق باشد. رنسانس در واقع ادامه روند روبه رشد قرن‌های ۱۳ و ۱۴ است. بستری که در آن رشد نموده، پادشاهی‌هایی بمانند امپراطوری روم و یا سرای اسقف کاتولیک نبوده بلکه مکان و محل بزرگ‌شدن آن صومعه‌های مناطق کوهستانی و دانشگاه‌های شهرهای نوظهور می‌باشد. هیچ‌یک از نیروهای سیاسی ـ نظامی و نیروی اقتصادی فئودال ـ تجاری در این امر نقش تعیین‌کننده‌ای ندارند. صومعه‌های کوهستانی و دانشگاه شهرها مکان‌هایی برای کارکردن بطور مستقل می‌باشند که از نظر گذران و اداره خود، خودکفایند و از پشتوانه حمایتی خلقی که بدان‌ها امید بسته بود برخوردار بوده و آزادی و علم در آنجا به منزلت بالایی دست می‌یابند. این را به تأکید می‌گویم: راهی که به رنسانس می‌رود از کلیساها و کاخ شاهان نمی‌گذرد بلکه از مکاتب و مدارس کمونی خلق می‌گذرد. راهی است که نه نیروهای فئودال آن را شناسایی کرده و نه طبقه بورژوازی هنوز به دنیا نیامده آن را تعیین کرده است.

اگر بخواهیم ریشه تمدنی آن را بدست آوریم بازگشت به نمونه تمدن سومری آموزنده خواهد بود. نظام و تشکل‌هایی که در دوره زمانی ۲۵۰۰ ق.م ـ ۳۵۰۰ ق.م در اطراف شهرهای اور و اوروک به‌وجود آمده بود، موج موج به سوی شمال دجله ـ فرات به مرکزیت نیپور، بابل و نینوا گسترش می‌یابند. در دوره ۲۰۰۰ ـ ۲۵۰۰ ق.م نیپور، در دوره ۱۳۰۰ ـ ۲۰۰۰ ق.م بابل (دوره قدیم و میانی) در دوره ۶۰۰ ـ ۱۳۰۰ ق.م آشور و در دوره ۳۰۰ ـ ۶۰۰ ق.م بابل اخیر مرکز بوده‌اند. در خارج از مزوپوتامیا، تمدن هیتیت آناتولی در ۱۲۰۰ ـ ۱۷۰۰ ق.م، تمدن مادها ۵۵۰ ـ ۹۰۰ ق.م، تمدن پارس ۳۳۰ ـ ۵۵۰ ق.م مستقیماً تحت تأثیر تمدن سومری به‌وجود آمده‌اند. تمدن کلاسیک یونان و روم را می‌توان در پیوند با دومین انقلاب بزرگ ذهنیت تحلیل نمود. این‌ها تمدن‌هایی هستند که در مسیر گذار از تفکر اسطوره‌ای به تفکر فلسفی قرار دارند. بعد از سقوط شهر تروا به‌عنوان آخرین و بزرگ‌ترین نماینده شرق، در غرب آغاز گشته‌اند. هلاس و اتروسک‌ها رشد و تحولی آزادانه و ویژه ننموده‌اند. بواسطه پراکندگی سنتی خود نتوانسته‌اند از وضعیت کوچ‌نشینی گذار نمایند. تمدن یونان و ایتالیا که از سال‌های ۱۰۰۰ ق.م شروع می‌شود، با پیشرفت تفکر فلسفی در ۵۰۰ ق.م توانسته‌اند تمدنی برخوردار از جنبه‌های ویژه ایجاد کنند. در واقع، در نتیجه تغذیه درازمدت آنها از تمدن‌های سومری و مصری، درآمیختن آنها با مهاجرین شمالی و همچنین با تأثیرپذیری عوامل جغرافیایی، این تمدن توانسته است از جنبه‌های ویژه خویش برخوردار گردد. روند تحولات شبه‌جزیره‌های ایتالیا و یونان تداوم روند تحولات تمدن هیتیت در آناتولی است. البته اگر سهم مصری‌ها و فنیقی‌های شرق دریای مدیترانه را هم در این تحولات در نظر بگیریم راحت‌تر پی به دلایل رشد ویژه آنها خواهیم برد. گسترش و انتقال بیشتر حلقه یونان ـ روم که از ۱۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ق.م ادامه دارد، در سواحل اقیانوس اطلس متوقف می‌شود. شرایط زمانی و جغرافیایی متفاوت،

زمینه را برای قرائت و نسخه سوم آماده می‌کند. هنگامی که نهر تمدن‌مان به سواحل اروپای غربی اصابت می‌کند, به پررونق‌ترین مرحله خود می‌رسد. دوره‌ای که از ۱۵۰۰ ق.م شروع می‌شود, سومین انقلاب بزرگ تمدن است. اگر رنسانس را با زنجیره تمدن دنیا پیوند دهیم, چنین جریانی واقع‌بینانه خواهد بود.

تعریف رنسانس به‌عنوان انقلاب ذهنیت صحیح‌ترین تعریفی است که از آن شده است. انقلاب مذکور ریشه در چند عرصه دارد. اول اینکه, فردی که تحت نظام فکری دینی و خدایی هیچ و بی‌ارزش شده بود, از نو زاده شد. الهیات مسیحیت در سال ۱۲۵۰ میلادی توسط سنتز ارسطو به اوج دوره اسکولاستیک رسیده است. می‌توان آن را پیشرفته‌ترین حالت متافیزیک هم نامید. گویی که انسان به فراموشی سپرده شده است. تا حدی از صحنه زندگی طرد شده است که حتی نمی‌تواند به دلقک خدا هم تبدیل شود. در اجتماعی‌شدن مبتنی بر دین, به آخرین حد خود رسیده است. طبیعت انسان نمی‌تواند مدت درازی در این وضعیت که هیچ ربطی به زندگی عملی ـ عینی ندارد, دوام بیاورد. هرتیسم یعنی ارتداد مذهبی, جادوگری که همان زن جامعه طبیعی می‌باشد که به مسیحیت ایمان نیاورده و کیمیاگری ـ تبدیل فلزهای ارزان‌قیمت به طلا؛ جستجوی علمی- حرکت‌هایی هستند که مقاومت ذهنیتی جداگانه و ویژه‌ای را در برابر جزم‌اندیشی مسیحیت نمایندگی می‌نمایند. تحولات و اقداماتی هستند برای راهگشایی بر فرد آزادی که انگیزاسیون درصدد جلوگیری از آن بود. یکی از نمونه‌های بارزی که از جزم‌اندیشی مسیحیت عاری گشته و خلاص یافته, گئوردانو برونو می‌باشد. برونو که طرفدار سرسخت طبیعت بود فرقی میان خدا و طبیعت قائل نبود. معتقد بود که طبیعت ـ کیهان ـ زنده است و از این طرز تفکرش سرمست بود. چنان مشتاق قوانین و کارکردهای مستقل طبیعت بود که سرانجام در سال ۱۶۰۰ میلادی این پیشاهنگ پرجوش و خروش رنسانس شرحه شرحه در آتش سوزانده می‌شود, به گونه‌ای که لایق یاد اسپارتاکوس و سنت‌پاول باشد.

یکی از نتایج مهمی که بررسی طبیعت از روی دیدگاه عاری از دگماتیسم به بار می‌آورد, پیشرفت راهکار علمی است. ذهن انسان که بوسیله راهکار متافیزیکی و انتزاعی از واقعیات دور شده بود, با تغییر شیوه و راهکار بار دیگر به آغوش طبیعت بازگشت. روژه و فرانسیس بیکن و گالیله (گالیلئو گالیلئی) که در حکم پیامبران شیوه علمی هستند, با راهکارهای خود مبنی بر مشاهده, آزمایش و اندازه‌گیری, راه پیشرفت علم را تا به پایان گشوده‌اند. پیشرفت روزافزون ذهنیت علمی رابطه مستقیمی با شیوه کار دارد. اگر "فلسفه" نگاه امیدبخش به طبیعت باشد, "راهکار" هم به معنای به واقعیت پیوستن این امید می‌باشد. اگر پیش‌بینی و فرضیات فلسفی, روشنی‌بخش پدیده و عرصه‌های علمی باشند, مشاهده, آزمایش و اندازه‌گیری نیز برهان علمی هستند. بدون آزمایش و اندازه‌گیری, احتمالات فلسفی به تنهایی نمی‌توانند زمینه را برای بهره‌برداری از طبیعت فراهم کنند. تا زمانی‌که هر پدیده‌ای مورد آزمایش و سنجش قرار نگیرد نمی‌توان درباره ماهیت و چگونگی آن قضاوت کرد. هر چند از گام‌هایی که در جهان اسلام در این راستا برداشته شده‌اند, نتایج نسبی حاصل شده باشد اما بخاطر اینکه با شیوه‌ای سیستماتیک انجام نگرفته, نقش محدودی در پیشرفت آگاهی‌های علمی داشته است. تمدن غرب که محور اصلی آن آگاهی علمی است, تنها در صورتی توانسته است به رشد سریعی دست یابد که مشکل "راهکار" یا "روش" را حل کند. حل مشکل "روش" و راهکار, موجب بروز انقلاب علمی شده است. جستجونمودن روشهای مختلف علمی همراه با رنسانس, در ظهور و پیشرفت مکاتب جدید

فلسفی نیز نقش داشته‌اند. پیوند و همبستگی میان علم و فلسفه به اندازه بروز تحولات علمی جدید موجب ظهور و پیشرفت ساختارهای فلسفی جدید نیز که با علم در ارتباط می‌باشند شده است. این طرز تفکر و احساس که کاملاً از تفکر خدایی دور شده و به‌عنوان بستر رنسانس می‌باشد، بزرگ‌ترین تحول در پارادایم است. این انقلاب ذهنیتی را نباید کوچک شمرد. این دشوارترین نوع انقلاب است. رهایی از دگماتیسم دینی و معنا بخشیدن به زندگی توسط نیروی ذاتی احساس و فکر مهمترین دستاورد تمدن غرب است. طبیعت که رنگارنگ، سرزنده و هیجان‌برانگیز بوده و دارای پتانسیل وسیعی می‌باشد نویدبخش امیدهای بزرگی است. بازگشت دوباره انسان به طبیعت با اندوخته علمی جدید و پس از گذشت هزاران سال، ریشه کلیه تحولات دیگر می‌باشد.

دومین تغییر بزرگ، انجام رفرماسیون در دین است. بروز واکنش در برابر دگماتیسم مسیحیت که بیش از حد دور از طرز تفکر جامعه طبیعی بود، اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. سنت‌های جامعه طبیعی ژرمنها همچنین آشنایی جدید آنها با دین، موجب شده است که رفرم براساس این فرهنگ صورت گیرد. پروتستان در واقع قرائت خلق ژرمن از مسیحیت است. این مذهب، بازبینی و رفرماسیونی دینی است که دارای قالب‌هایی انعطاف‌پذیرتر از دگماتیسم بوده و مانعی بر سر راه کار و فعالیت ایجاد ننموده همچنین زمینه را برای پیشرفت علم فراهم می‌کند. به نوعی، عکس‌العمل در برابر سلطنت دینی می‌باشد. ضربه‌ای است بر محافظه‌کاری دینی که بیش از حد سیاسی شده، در مقابل پیشرفت‌های عملی به مانع تبدیل شده و هویت و آزادی خلق‌ها را انکار می‌کند. پروتستانیسم بازتاب تئولوژیک (الهیاتی) انقلاب ذهنیت است. با فروپاشی قالب‌های دگماتیک، طرز تفکر فلسفی رشد سریعی یافته است. همانطور که در دوره ۶۰۰ ق.م در آناتولی غربی با سپری‌شدن تفکر اسطوره‌ای، فلسفه ظهور و پیشرفت کرد، در سرزمین اروپای غربی هم با گذار از دگماتیسم دینی، عصر جدید و پیشرفته فلسفه شروع شده است. تفکر فلسفی که پیشرفته‌ترین عرصه انقلاب ذهنیت است، در شخص اسپینوزا و دکارت پیامبرانش را یافته است.

سومین پیشرفت و تحولی که در نتیجه رنسانس صورت گرفته، شیوه زندگی انسان‌محور است. این دیدگاه که انسان باید با هر آنچه که دارد ازآن خدا باشد شکل جدیدی از ذهنیت برده‌داری است. این شکل تفکر اسطوره‌ای که از سنت خدا-شاه به دین تک‌خدایی سرایت کرده، انسان را از واقعیت زندگی بدور ساخته است. این سنت، باقی‌مانده عقیده "برده ملک بدون چون و چرای ارباب خود است" می‌باشد. ذوب فرد در هویت‌هایی همچون ارباب و خدا، بیانگر نبود زندگی فردی می‌باشد. خدا ازآن او نیست، او ازآن خداست. این حاکی از وابستگی شدید انسانیت به هیرارشی دین دولتی می‌باشد. چنین بردگی‌ای پنهانی به نفع طبقه حاکم دینی، در هر دینی یافت می‌شود. احیاء احترام به انسان توسط رنسانس با این تعریف "جامعه شیوه‌ای از هستی است که زمینه را برای هرچه بیشتر معنادارنمودن زندگی فرد فراهم می‌کند"، همخوانی دارد. اگر جنبه فردی از موجودیت اجتماعی زدوده شود بردگی رایج می‌شود. آنچه که در سوسیالیسم شوروی بوقوع پیوست با آنچه که در سوسیالیسم کاهنان سومری روی داد، در ذات خود یکسان می‌باشند. تحت هر عنوانی، اگر فرد نابود شود، نام آن بردگی است. در ادیان چندتوتمی و چندخدایی کلان و عصر اولیه، این مفاهیم که به نوعی سمبل جامعه بودند، منبع نیروبخشی برای فرد محسوب می‌شدند. مفهوم دینی قرون وسطی به علت حذف‌نمودن فرد، انحرافی جدی از اجتماعی‌بودن می‌باشد.

اومانیسم، فردباوری و رفرماسیون با قراردادن انسان به‌عنوان محور زندگی، موضع‌گیری‌ای جدی را در برابر انحرافات موجود در شیوه موجودیت‌یافتن اجتماعی اتخاذ نموده‌اند. رنسانس، از این جهت یکی از مراحل اصلی ذهنیت در تاریخ است. مهمترین گام در راستای شکوفاشدن خلاقیت و طبیعی‌بودن انسان می‌باشد. مدخلی است بر زمینه و راهی که جامعه اکولوژیک بتواند بدان تکیه نماید. اما بعدها، پیشرفت ذهنیت حاکم کاپیتالیسم و گذار از فردباوری به فردگرایی همان طوریکه باعث از دست رفتن کلیه دستاوردها شد، تا نهایت راه را بر بزرگ‌ترین انحراف در محیط زیست در طول تاریخ گشود. ریشه مصیبت اکولوژیک، ذهنیت رنسانس نیست بلکه تحریف رنسانس بوسیله کاپیتالیسم و پوچ کردن و دور ساختن آن از موجودیت و واقعیت اجتماعی باعث چنین رویدادی شده است. تحریفی که دگماتیسم دینی و اسطوره‌ای در قالب جامعه‌ای خدایی، در واقعیت اجتماعی انجام داده‌اند، کاپیتالیسم عین آن را از طریق نابودکردن اجتماعی‌بودن به نفع فردگرایی، انجام داده است. در ارزیابی انحراف اکولوژیک به‌عنوان یکی از مشکلات اساسی ما در حال حاضر، بررسی و مطالعه ژرف‌تری انجام خواهیم داد.

رنسانس که دارای تجربه و اندوخته‌ای تقریبا ۳۰۰ ساله (۱۷۰۰ ـ ۱۴۰۰میلادی) می‌باشد طرز تفکر تمدن غرب را ایجاد نموده است. ذهن انسان را که از طبیعت و جامعه دور شده بود، دوباره و با استفاده از راهکارهای علمی و فلسفی جدید به طبیعت بازگردانده و زمینه را برای تمدن جدید کاملاً فراهم نموده است. در اینجا مشکل "روش" یا راهکار مطرح می‌شود. این اشتباه که در دیدگاه تاریخی مارکسیسم با نام ماتریالیسم محض انجام شده است، شرح و تفسیر تحولات اجتماعی براساس خط سیر مستقیم است. این نظریه که ظهور کاپیتالیسم لازمه جبر تاریخ است، بنام ضد کاپیتالیسم به نظام کاپیتالیسم خدمتی نموده است که شاید هم هیچ کدام از ایدئولوگ‌های کاپیتالیسم نتوانسته‌اند انجام دهند. ممکن است متناقض به نظر برسد اما با نگاهی به گذشته درمی‌یابیم که هیچ یک از ایدئولوگ‌های کاپیتالیسم به اندازه ماتریالیست‌های محض مارکسیستی به نظام مذکور خدمت ننموده‌اند.

با توجه به اینکه رنسانس یکی از مهمترین انقلابات ذهنیت است، باید این را نیز مدنظر داشت که با کدام نظام در ارتباط و تماس است. دیدگاه‌های کلاسیک تاریخ معتقدند رنسانس در حکم آمادگی ذهنیت برای بروز نظام کاپیتالیستی می‌باشد. دیدگاه مارکسیسم درباره تاریخ به‌گونه‌ای تحلیل می‌کند که گویا پیدایش نظام، فرمان الهی بوده است. همه این دیدگاه‌ها ناشی از شیوه زندگی وابسته به کاپیتالیسم می‌باشد.

انباشت سرمایه در همه ادوار تاریخ کم وبیش وجود داشته است. از زمان سومریان تا به حال در هر دوره‌ای از تاریخ به‌ویژه با پیشرفت تجارت شاهد انباشت سرمایه و ثروت هستیم. قشر ثروتمند هم ظهور کرده است. یهودی‌ها در این زمینه از شهرتی تاریخی برخوردارند. با این همه نتوانسته‌اند تبدیل به نیروی حاکم شوند. هم طبقه فرادست دولت و هم اجتماعات اشتراکی فرودست، انباشت سرمایه را خطرناک دیده و همیشه با شک و تردید به آن نگریسته‌اند. همیشه این را در نظر داشته‌اند که انباشت سرمایه می‌تواند شرارت و پلیدی بزرگی انجام دهد. دلیل اصلی این امر ترس از زوال اخلاق اجتماعی است. حتی نیروی جنگ‌طلب و اقتدارگرا که این همه بر جامعه حکمرانی می‌کند، باز هم جرأت نقض اخلاق اجتماعی را ندارد. با حفظ پدیده اجتماعی‌ای که به‌عنوان تکیه‌گاه نهادینه‌شدن نظام هیرارشیک می‌باشد، به موجودیت خویش ادامه می‌دهد. حتی اگر در ظاهر هم آن را نابود کند اما در باطن، از

اخلاق آن پیروی می‌کند. دورنمودن جامعه از سنت‌های اساسی اخلاق، در حکم عریان‌نمودن، بی‌دفاع کردن و در معرض هر گونه خطری قراردادن است. علت اینکه سرمایه کاپیتالیستی بصورت نظام حاکم درآمده است، این است که کاپیتالیسم توانسته است اخلاق و در نتیجه جامعه را بشناسد و آن را تحلیل نماید. این کاری است که خارج از اراده آن انجام می‌گیرد. تا زمانی که اجتماعی‌شدن تجزیه و تحلیل نشود از سرمایه، سیستم به‌وجود نمی‌آید. اما اگر به شکل سیستم درآید بسیار مخرب می‌شود.

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست این دوره را با اسلوب جالب توجهی شرح می‌دهند. تا حدودی هم مبهوت شده‌اند. از طرفی به کاپیتالیسم نقش انقلابی می‌دهند و از طرف دیگر با اصرار بر بی‌انصافی و ویرانگری کاپیتالیسم، ضرورت عبور هرچه زودتر از آن را بیان می‌دارند. کاپیتالیسم هیچ یک از نظام‌های جامعه نیست. به نوعی نظام سرطانی جامعه است. اگر تمدن جامعه طبقاتی بطور عام و تمدن کاپیتالیستی بطور خاص را به‌عنوان بیماری اجتماعی بنامیم و بر این اساس رفتار کنیم اهمیت زیادی خواهد داشت. سرطان، مرضی نیست که از بدو تولد وجود داشته باشد؛ بلکه بیماری‌ای است که در نتیجه ضعف و فقدان قدرت عکس‌العمل بدن بروز می‌کند. چیزی که در پدیده اجتماعی روی می‌دهد مشابه این روند است. جامعه‌ای که بوسیله نظام‌های تمدنی از تاب افتاده است، با نفوذ سرمایه در بافت یعنی نهادهای آن، به بیماری سرطان مبتلا می‌شود. بسته به درجه و نوع بیماری، دیر یا زود در معرض تأثیر مرگبار آن قرار می‌گیرد. شناخت و تحلیل جنگ‌های قرن ۲۰، به تنهایی برای روشن‌ساختن جوانب بسیار این واقعیت کافی است. مواردی همچون رقابت افراطی، سود و سودجویی مفرط، بیکاری، گرسنگی، فقر، نژادپرستی، ملی‌گرایی، فاشیسم، توتالیتاریسم، هنر عوام‌فریبی (دماگوژی)، تخریب اکولوژی (محیط زیست)، سرمایه بیش از حد، افراد ثروتمندتر از دولت، بمب اتم، سلاحهای بیولوژیک و شیمیایی و فردگرایی مفرط را باید به‌عنوان انواع سرطان کاپیتالیسم دانست.

این توضیح مختصر را به این دلیل انجام دادیم که بتوانیم رابطه آن را با رنسانس به درستی تشخیص دهیم. مطابق اتفاق‌نظری کلی، رنسانس در گوهر خود به معنای درک جامعه، طبیعت و فرد و دوست داشتن آنها بدور از هرگونه جزم اندیشی است؛ بازگشت به تقدس طبیعت و فرد است. همه در این اتفاق نظر دارند که این فرد، فردی نیست که نظام کاپیتالیسم آفریده بلکه فردی است برخوردار از دانش طبیعت، هنر و فلسفه، مخالف هر گونه جنگ و طرفدار جامعه‌ای طبیعی، برابر و آزاد. اتوپیاهای رنسانس، کاپیتالیست نبوده بلکه کمونالیست (اشتراکی) می‌باشند. هیچ دلیل قاطعی دال بر کاپیتالیست‌بودن نظام اجتماعی حاصله وجود ندارد. در صومعه‌ها شیوه زندگی اشتراکی حاکم است. روح حاکم در شهرهای جدید، روح دمکراسی است. دانشمندان، فیلسوفان وادیان و هنرمندان کسانی هستند که با دسترنج خود و به سختی گذران زندگی می‌کنند. آنهایی که دست به کار انباشت سرمایه می‌زنند، محدود بوده و کسانی هستند که بدلیل اقدام به رباخواری موجب بروز کینه و تنفر جامعه در برابر خود شده‌اند. تا زمان انقلاب صنعتی، آریستوکراسی فئودالی همراه با توده‌های خلق ـ که به‌عنوان ملتی جدید ظهور کرده‌اند ـ یک نظام اجتماعی مختلط را به‌وجود می‌آورند.

این توضیح مختصر بیانگر این است که حتی تا قرن ۱۹ نیز نمی‌توانیم از وجود نظام کاپیتالیستی بحث کنیم. بنابراین اگر رنساس را پیش‌زمینه و آمادگی برای ظهور کاپیتالیسم در نظر بگیریم سخت در اشتباهیم. صحیح آن است که بگوییم رنسانس دوره میانی کائوس است که آماده برای بروز هرگونه تحولی است, همچنین دوره‌ای میانی است که در آن نظام جامعه فئودالی فروپاشیده و تجزیه شده اما جامعه جدید به دنیا نیامده, بلکه در حال کشیدن درد زایمان می‌باشد. در این دوره گذار, هم احتمال نیرو گرفتن و ظهور مجدد فئودالیسم وجود دارد و هم احتمال ظهور نظام فردگرای کاپیتالیستی؛ حتی احتمال بروز جامعه‌ای دمکراتیک, برابر ـ آزاد و برخوردار از زیرساختی قوی نیز وجود دارد. از لحاظ تئوریک بسته به توانایی‌ها و قابلیت‌های سیاسی و آگاهی جنگجویان نظام, هر نوع نظامی می‌تواند ظهور کند. کما اینکه می‌دانیم تا اواخر انقلاب فرانسه هم, طرفداران جامعه آزادیخواه و مساوات‌طلب و طرفداران جامعه کاپیتالیستی در حال انجام مبارزه‌ای تن‌به‌تن بوده‌اند. در انقلاب انگلیس در سال ۱۶۴۰, ویژگی دمکراتیک غالب بود. در این انقلاب می‌توان به مفاهیم و افکار شخصی و جمعی گوناگون و نیرومندی در رابطه با برابری و آزادی برخورد. فراتر از آنکه انقلاب بورژوازی می‌باشد, انقلابی خلق‌مدار است. کمون‌های شهری اسپانیا در قرن ۱۶, دارای ماهیتی دمکراتیک بودند. ماهیت انقلاب آمریکا هم آزادیخواه و دمکراتیک است. در انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹, اقشار زیادی من‌جمله کمونیست‌ها هم مشارکت داشتند. در دوره گذار و کائوس ناشی از رنسانس, جامعه دمکراتیک و آزادیخواه ـ مساوات‌طلب حداقل به اندازه فردگرایی کاپیتالیستی از شانس ظهور برخوردار می‌باشد. در سایه انقلاب صنعتی است که کاپیتالیسم شانس پیروزی بدست می‌آورد. قرن ۱۹, دوره‌ای است که کاپیتالیسم همراه با انقلاب صنعتی بتواند حاکمیت خود را در کلیه عرصه‌ها گسترش دهد. در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰, روند گسترش عمومی نظام کاپیتالیسم در سطح جهانی به پایان رسیده است. مبارزه جوامع دمکراتیک و آزاد و مساوات‌طلب با شکست انقلاب سال‌های ۱۸۷۱ ـ ۱۸۴۸ شانس تبدیل‌شدن به نظام اجتماعی حاکم را از دست‌دادند.

ارزیابی‌نمودن ملت و دولت ملی بصورت متداخل با نظام نوظهور اجتماعی به‌لحاظ تکمیل‌نمودن تعریف و شناخت این مرحله, حائز اهمیت می‌باشد.

لازم است بدانیم که ظهور جوامع به شکل پدیده‌های ملی مستقیماً ناشی از نظام کاپیتالیسم نیست. اگر تصور کنیم که کاپیتالیسم موجد ملت است سخت در اشتباهیم. مارکسیسم هم در این بینش نادرست سهیم است. در جوامع, دوره‌های کلان, قبیله, عشیره, ملیت و ملت دارای دیالکتیکی مختص به خود هستند. این ساختارها حاصل جامعه طبقاتی نیستند. بدون کاپیتالیسم هم ملت می‌تواند وجود داشته باشد. فاکتورهایی همچون زبان, فرهنگ, تاریخ و قدرت سیاسی در تشکیل ملت نقش تعیین کننده‌تری دارند. ملتها در بستر اجتماعی دمکراتیک, آزاد و برابر به شیوه سالم‌تری ظهور می‌کنند. در اروپای غربی, شاهد شکل‌گیری ملتها از قرن ۱۲ به بعد هستیم.

با پیروزشدن بورژوازی در اواخر قرن ۱۸, مشخص می‌شود که کدام نظام در میان ملتها حاکم خواهد شد. پیروزی کاپیتالیسم در میان ملل همراه با تبدیل‌نمودن ملی‌گرایی به ایدئولوژی حاکم ـ به جای دین ـ ادامه پیدا می‌کند. هم ایجاد بازار داخلی و هم گشایش به طرف خارج رابطه نزدیکی با ملی‌گرایی نیرومند دارد. یکی از ویژگی‌های ملی‌گرایی نیرومند راهگشایی بر تأسیس دولت ملی است. دولت ـ ملت با زایل‌شدن قالب ایدئولوژی دینی توسط

لائیسم رشد می‌کند. اصطلاح "دولتی که ازآن همه ملت است" اشتباهی محض است. بحث از ملی‌بودن جامعه و یکپارچگی ملی تا حد معینی واقعیت دارد. ملی‌بودن دولت بیشتر قضاوتی ایدئولوژیک است؛ یک واقعیت اجتماعی نیست. زیرا همه افراد جامعه صاحب دولت نمی‌شوند. دولت همیشه تحت فرمان حد قلیلی از ملت است. کاری که دولت انجام می‌دهد این است که پدیده ملی را بسان دین به پدیده‌ای ایدئولوژیک تبدیل ساخته و بدان مشروعیت می‌بخشد. همه گرایشات ملی‌گرایی قرون ۱۹ و ۲۰ با ایده مشروعیت اجتماعی در ارتباط و پیوند می‌باشند. ملی‌گرایی در سرپوش گذاشتن بر اختلافات طبقاتی داخلی و تشویق حمله به کشورهای دیگر نقش مهمی دارد. اگر ملی‌گرایی را به‌عنوان سلاح ایدئولوژیک کاپیتالیسم در نظر بگیریم کمک مهمی به درک و تحلیل دوره‌های گسترش کاپیتالیسم خواهد نمود.

در عین حال ملی‌گرایی، تمرکزگرایی را در دولت تقویت می‌کند. برخلاف ساختارهای دمکراتیک ـ فدرال، ملی‌گرایی دولتی به‌سوی ساختارهای تمرکزگرا ـ یونیتر تمایل پیدا می‌کند و از اینجا هم به مفهوم دولت فاشیست و توتالیتار گذار می‌کند. همگام با تشکیل دولت‌های فاشیستی و توتالیتار در نظام کاپیتالیسم، بیماری اجتماعی شکل حادتری به خود گرفته و تبدیل به "هیستری" می‌شود. در نتیجه این تحولات، کاپیتالیسم روبه خودکشی خواهد رفت. می‌توان جنگ‌های جهانی اول و دوم را به‌عنوان عملیاتهای انتحاری نظام، ناشی از مصرف دوزاژ بیش از حد ملی‌گرایی ارزیابی کرد. این مرحله، مرحله ورود کاپیتالیسم که خود او نیز بحرانی تمدنی می‌باشد، به ژرف‌ترین و فراگیرترین بحران و کائوس می‌باشد.

اگر از زاویه تئوریکی یکپارچه و وسیع‌تری به جامعه کاپیتالیستی نگاه کنیم درمی‌یابیم که این نظام مجموعه عناصر استثمارگری است که به جامعه بشری نفوذ کرده است. استثمارگری یعنی فرصت‌طلبی برای بکارگیری همه چیز در کمترین زمان ممکن در خدمت منافع خود. فرصت‌طلبی تا سطح مهارتی هنری پیشرفت می‌یابد. هدف اول آن، ارزش‌های مادی است. به ارزش‌های معنوی همچون فکر، عقیده و هنر زمانی دست‌می‌یازد که به سود منافع مادی‌اش باشند. فلسفه اساسی ان این است که پدیده‌های اجتماعی را جهت کسب منافع خود بکار گیرد. در استثمار هر آنچه را که مفید باشد تفاوتی قائل نمی‌شود؛ خواه ارزش‌های جامعه اشتراکی طبیعی باشد خواه ارزش‌های دولتی ـ هیرارشیک. تشبیه‌نمودن آن به گرگ گرسنه و یا ویروس سرطانی‌ای که در بدنه اجتماع نفوذ کرده ناشی از این ویژگی نظام است. این حقیقت، تشبیه "کرم درخت، از خود درخت است" را در اذهان زنده می‌کند. با تکیه بر این تشبیهات، باید گفت تا زمانی که گرگ به درون تمامی گله نفوذ نکرده، ویروس همه بدن را فرا نگرفته و کرمک‌ها درخت را تا به درجه از پای درآوردن نجویده‌اند، می‌تواند تحت کنترل قرار گرفته و پدیده‌های موردنظر می‌توانند به موجودیت خود ادامه دهند. بعد از اینکه کاپیتالیسم تبدیل به نظام حاکم گردیده و به سوی قالب‌های افراطی منحرف شده ـ که در ماهیت آن نیز وجود دارد ـ در خطرناک‌ترین حالت قرار می‌گیرد. پدیده‌ای که آن را فاشیسم و توتالیتاریسم می‌خوانند این است. در این حالت، در جامعه مدام جنگ روی می‌دهد. البته فقط بسان جنگ‌های اول و دوم جهانی نیروها بطور رسمی در برابر هم جنگ نظامی نمی‌کنند بلکه در درون جامعه هم در کلیه نهادها و روابط آن جنگ وجود دارد. منطق "انسان، گرگ انسان است" کاملاً مصداق پیدا می‌کند. جنگ،همسران و کودکان و تمام

محیط طبیعی را دربر می‌گیرد. بمب اتمی از علائم سمبلیك این واقعیت است. گویی اینکه کل جامعه بصورت متداخل، به تدریج و بطور دائمی با بمباران اتمی روبروست.

با نگاهی به دولت ملی و مرحله جهانی‌شدن وضعیت مشخص‌تر و عینی‌تر می‌گردد. فردی که قبلاً نیرومند بود بعد ازافراط در پدیده ملی و تصرف دولت، مانند آن است که وارد مرحله "مورچه‌شدن" می‌شود. انسانیت ـ اومانیسم ـ و فردی که از رنسانس نیرو گرفته و رشد کرده‌اند این بار در مسیری عکس قرار گرفته و سیر قهقرایی را آغاز می‌کنند. آماج حملات قرار می‌گیرند. فقط این جنبه از واقعیت به‌تنهایی برای بیان تضاد کاپیتالیسم با ارزش‌های رنسانس کافی است. هر اندازه کاپیتالیسم بزرگ شود، فرد کوچك می‌شود. اومانیسم یا به اصطلاحی توخالی تبدیل می‌شود و یا در اثر جنگ انحرافی و پرهوس شرکت‌های سرمایه‌داری برای فتح هر چه بیشتر میادین و بازارهای سرمایه به سطح مفهوم شرم‌آوری تنزل می‌یابد. غیر از دولت ملی، تمامی دیگر نهادها به پدیده‌هایی تبدیل می‌شوند که باید مورد استعمار قرار گرفته و ذوب شوند. با توجه به این اصل که "هیچ ارزشی متعالی‌تر از دولت ـ ملت وجود ندارد" دولت به درجه‌ای از تقدس می‌رسد که در تمامی اعصار بی‌نظیر است. شعار "همه چیز برای دولت ملی" در اصل "در زیر نقاب و شیطنت دولت ملی، همه چیز برای سرمایه‌دار" می‌باشد. دولت به‌ویژه دولت ملی دارای چنان نیرو و جادوی بدست‌آوری سود و سودجویی است که ملی گرایی، به‌عنوان ایدئولوژی دولت ـ ملت، در ابعادی که هیچ مفهوم و اعتقاد متولوژیك، فلسفی و دینی به پای آن نرسد، بصورت یك جریان اعتقادی و ایمانی درمی‌آید. همه چشم‌ها و دل‌ها را کور می‌کند. از منظر ملی گرایی، هیچ معیار و هنجاری بجز اشکال مبالغه‌آمیز حقیقت ملی، ارزشی ندارد. ارزش‌های ملی تنها در مقدساتی نهفته است که مبالغه شده‌اند. در این میان سعی می‌شود فرد شهروند همچنانکه به عضویت طریقتهای قرون وسطی درآورده می‌شد، به "طریقت دولت" وابسته گردد.

شهروندی، مفهومی است که باید به خوبی مورد تحلیل قرار گیرد. در واقع جایگزین رابطه میان برده ـ سرف و دولت در اعصار اولیه و قرون وسطی شده است. به نوعی به روابط حاکم در برده‌داری بورژوازی ـ دولت ـ تبدیل شده است. شهروندی دولت، در حکم بردگی مدرن برای نظام است. این فرد، فردی است که در خدمت طبقه بورژوازی قرار می‌گیرد. مورد مکلفیت‌های بسیاری و در رأس آنها سربازی و مالیات قرار می‌گیرد. با این شگرد، نیروی مورد نیاز دولت و طبقه حاکم را تأمین می‌کنند. تولیدمثل به‌کاری بدون مصرف برای بورژوازی تبدیل شده است. اگر ظاهراً به وجود حقوق اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اقرار شود اما در اصل این طبقه حاکم است که بیشترین بهره را از این حقوق می‌گیرد.

دست‌یازی کاپیتالیسم به علم و هنر نتایج وخیمی به دنبال دارد. در حالت کلی، علم و هنر به‌عنوان ابزاری در دست دولت قرار گرفته است. همراه با کاپیتالیسم، هنر اقتدار ـ دانش توسط نیروی انقلاب علمی به سطح غیر قابل تصوری ارتقاء یافته است. به انحصار درآوردن علم و هنر موجب پیدایش قدرت عظیم حاکمیت استعمار شده است. این امکان را فراهم می‌آورد که فرد را به دلخواه شکل داده و مورد بهره‌کشی قرار دهد. تنها به تغییر و تبدیل ساختار ذهنیتی و پارادایم‌های اساسی انسان‌ها بر طبق معیارهای [illegible]ای ویژه خویش بسنده نمی‌کند بلکه آنها را یکسونگر و بی‌احساس می‌نماید. با این چشم و با این دل انسان‌ها تبدیل به سطحی‌ترین، منفعت‌طلب‌ترین، خودپرست‌ترین،

بی‌قیدترین، ظالم‌ترین، بی‌عاطفه‌ترین، انتزاعی‌ترین و ربوت‌گونه‌ترین موجودات می‌شوند. جهان‌بینی بانشاط، سرزنده و مقدس رنسانس و شیوه نگرش آن به انسان جای خود را به چنین جامعه و جهانی تاریک، بی‌روح، فاقد قداست و عاری از هرگونه شور و هیجان می‌دهد. گویی اینکه اقشار زحمتکش و مزدبگیر جامعه تبدیل به مرغ‌های تخم‌گذار می‌شوند. تنها معنای زندگی این است که در مقابل‌دادن دانه ـ مزد ـ تخم بگذارند. این طور تعلیم داده می‌شوند که نوع اکو ـ انسان برای سیرکردن شکم خود، دست به هر کاری می‌زند. وخیم‌تر از آن، استعداد و توانایی نظام در ایجاد بزرگ‌ترین سطح بیکاری در طول تاریخ است. برای آنکه کارگر ارزان همیشه در دسترسش باشد، ارتش بیکارانش را بزرگ‌تر کرده و حاضر و آماده نگه می‌دارد. رابطه کارگر ـ بورژوا دچار چنان وضعیتی می‌شود که کارگری که در ابتدا به عصیان برخاسته بود، این‌بار به مانند بره حتی بیشتر از سرف قرون وسطی هم به کارفرمای خود وابسته شده است. کارگران از حالت طبقه‌ای که تحت نام او انقلاب به راه انداخته شود، خارج می‌گردند؛ بدلیل ترس از بیکاری و دستمزد کم اجباراً به شخصیتی وابسته به کارفرما، همچون بردگان مطیع، تبدیل می‌گردد. در این حالت کارگر به تنهایی ارزش ندارد، بلکه ضمیمه کارفرما و نهادی است که در آن کار می‌کند. آنها چه باشند، او نیزهمان است.

از میان اقشاری که در این شرایط وخیم زندگی می‌کنند، وضعیت زنان، کودکان و سالمندان بسیار رقت‌بارتر است. زن که از ابتدای تأسیس نظام هیرارشیک تاکنون به واسطه عدم هوشیاری‌اش تحت هوس و اشتهای سیری‌ناپذیر و فشار و حاکمیت مرد زار زار گریه می‌کند، در نظام سرمایه‌داری، دور دیگری از زنجیرها به دور او بسته می‌شود. زن موجودی است که مرد بیشترین دروغ را در مورد او اعمال داشته است. می‌گویند حتی فروید که تحقیقات زیادی راجع‌به جنسیت انجام داد در هنگام مرگ گفته بود: "زن! که چی؟". این یک وضعیت عادی نیست. این وضعیتی وحشتناک است که ایدئولوژی مردسالاری علیه زن آفریده است. مردی که نمی‌خواهد زن را بشناسد، برای سرپوش گذاشتن بر این وضعیت به ادبیات کاذب عشق که یکی از سلاح‌های مهم اوست، متوسل می‌شود. برای مرد حاکم، عشق به منزله سرپوش گذاشتن بر دروغ‌ها، بی‌احترامی پنهان، عدم آگاهی و عرصه ارضای غریزه و بقاء نسل است. درآوردن زن به وضعیتی که این شرایط را تحمل کند با عمق بی‌چاره‌گی و درماندگی وی در زیر فشار و سرکوب ارتباط دارد. زن به اندازه‌ای از جوانب مادی و معنوی زندگی بریده شده است که تا درجه قبول‌کردن و سزاوار دانستن هر سخن تحقیرآمیز و حملات مرد، درمانده و بی‌چاره گشته است.

من شخصاً در حیرتم که زن چگونه می‌تواند زندگی تحت سلطه چنین نظام پیشرفت‌های را تحمل کند. اما باید اذعان دارم: هنگامی که قصاب حیوان را برای ذبح می‌برد، حیوان متوجه می‌شود که سرش را خواهند برید و از ترس می‌لرزد. رفتار زن در برابر مرد نیز برای من یادآور چنین صحنه‌ای است. اگر زن در برابر مرد نلرزد، مرد آسوده نمی‌گردد. این، اولین شرط حاکمیت است. قصاب یک بار می‌برد؛ اوتمام عمر می‌برد. این حقیقتی است که باید افشا شود. پنهان‌کردن آن بوسیله ترانه‌های عشق، رفتاری است پست. تحت نام تمدن، بی‌ارزش‌ترین اصطلاحات در مورد عشق بکار می‌روند. آنچه را که مرد هیچ‌گاه نتوانسته و نخواسته که در آن به موفقیت دست یابد، این است که طبق طبیعت زن با او رفتار کند. اگر چنین مردی پیدا شود من او را به‌عنوان قهرمانی واقعی ارزیابی می‌کنم. مشکل ناشی از ضعف جسمانی و تفاوت بیولوژیک نیست. بلکه ناشی از قراردادن زن به‌عنوان اولین شیئی طبقه‌بندی شده در

پایین‌ترین طبقه، توسط جامعه دولت‌مدار و هیرارشی می‌باشد. مشکل زن بدلیل ویژگی‌های موقعیت ماندگار و تثبیت شده وی در جامعه به ریشه‌ای‌ترین مشکل جامعه تبدیل شده است. توجه دیرهنگام و بسیار محدود جامعه‌شناسی به این مسئله رابطه مستقیمی با مرحله بحران کاپیتالیسم دارد.

در شرایطی که وضعیت هر چیزی روشن می‌شود انتظار می‌رود پدیده زن نیز رفته‌رفته با تمامی جوانبش خود را نشان دهد. انضمام عناصر استعمار ـ سرکوب به پدیده زن توسط نظام کاپیتالیستی ایجاب می‌کنند که وضعیت مورد تحلیل وسیع‌تری قرار گیرد. زن به اصطلاح ارزشمندترین کالاست. هیچ نظامی تا این اندازه زن را تبدیل به کالا ننموده است. بردگی زن که بخشی از بردگی اعصار اولیه و قرون وسطی می‌باشد از دیدگاه نظام هیچ فرقی با کنیزی ندارد. بردگی و کالابودن فقط مختص به زن نیست. بلکه حرمسراهای مردان نیز وجود داشتند. حتی مردانی که اخته شده بودند هم وجود داشتند. مردان فاحشه هم وجود داشتند. بزرگ‌ترین تغییر در دیدگاه جنسیتی نظام، توسط کاپیتالیسم انجام می‌گیرد. عضوی وجود ندارد که تبدیل به کالا نشده باشد. این کار را با استفاده از ادبیات، رمان و ظرافت هنری انجام می‌دهد. اما کارکرد اصلی این هنر این است که قسمت اعظم بار تحمل‌ناشدنی نظام را بر روی دوش زن قرار می‌دهد. با اینکه برای هر کاری دستمزدی در نظر گرفته می‌شود، اما حاملگی، بزرگ‌کردن بچه و همه نوع کارهای خانه بدون دستمزد است. برده عمل جنسی مردبودن هم، دستمزدی ندارد. در بسیاری از خانه‌های خصوصی حتی به میزان مزدی که در فاحشه‌خانه‌ها به زن می‌دهند، ارزشی برای زن قائل نمی‌شوند.

چیزی که شرف و ناموس ازدواجش می‌خوانند در واقع تحمل قهر و غضب "امپراطور کوچک" است. همانطوریکه اگر چیزی به سر دولت به‌عنوان ملک امپراطوری بزرگ بیاید، به بهانه جنگ تبدیل می‌شود، امپراطوری کوچک هم اگر چیزی به سر زنش ـ که آن را شرف و ملک خود تلقی می‌کند ـ بیاید آن را به‌عنوان مسئله بزرگ ناموسی و در نتیجه موجبات جنگ و نزاع تلقی می‌کند. عجیب اینکه زن که کاملاً بی‌روح گشته و صرفاً جنبه زنانگی وی را برجسته ساخته‌اند در نهایت مبدل به پرنده‌ای خوش‌رنگ و خوش‌صدا در قفس شده است. نظام صوتی و آرایشی بیانگر این است که زن به شیوه‌ای بسیار دور و بیگانه با "زن طبیعی"، هویت گوهری خود را انکار نموده و شخصیت خود را نابود ساخته است. زنانگی یعنی بی‌شخصیت‌کردن زن بطور ویژه؛ که این یک اقدام و سیاست تحمیلی مرد است. در چنین وضعیتی، مرد با این دیدگاه که گویا حالت طبیعی زن بدین گونه است از متهم‌کردن زن باز نمی‌ایستد. در حالیکه خود نظام در استفاده و بهره‌گیری از زن در تبلیغات به‌عنوان وسیله‌ای برای رسوانمودن و بدنام‌کردن زن، مقصر می‌باشد این وضعیت را به شخصیت طبیعی زن نسبت می‌دهد. شرف زن بوسیله کاپیتالیسم به پایین‌ترین نقطه تنزل یافته است. آنچه که در هویت زن تا این حد تنزل یافته است، ارزش‌های جامعه کمونی می‌باشند. منطق نظام هم محتاج چنین چیزی است و در این کار مهارت و توانایی دارد.

جنس زن که از طریق پورنوگرافی (درج موارد مستهجن از قبیل عکس و فیلم) از هرگونه پاکی و تقدس زدوده شده است، در نظام کاپیتالیسم تا به درجه نخستین پریمات‌ها نزول کرده است. حذف زن از جامعه در طول تاریخ تمدن به همان اندازه که با بروز جامعه طبقاتی و هیرارشی در ارتباط می‌باشد، به اعتلای مرد در جامعه مردسالار بستگی دارد. هر اندازه زن جایگاه و تأثیر خود را در جامعه از دست داده باشد به همان اندازه از ارزش‌های اشتراکی

نیز به دور مانده است. طبیعت زن به ارزش‌های جامعه اشتراکی نزدیک‌تر است. بخاطر اینکه ذکاء زن در برابر ویژگی و رویدادهای طبیعت حساس‌تر و واقع‌بینانه‌تر است ذکای عاطفی در وی برجسته‌تر می‌باشد. بخاطر اینکه ذکای تحلیل‌گر بیشتر جنبه‌ای ذهنی وتجسمی دارد رابطه آن با زندگی محدود است. بالابودن سطح ذکای تحلیل‌گر مرد، ریشه در کاراکتر حیله‌گر و سرکوب‌گر او در جامعه دارد.

سنگینی بار و فشار نظام بر دنیای کودکان، منعکس‌کننده این وضعیت در کل جامعه می‌باشد. کودکانی که در عالم خیال زندگی می‌کنند کاملاً مخالف دنیای منجمد و پر از محاسبات نظام هستند. کودک و کاپیتالیسم با هم همخوانی ندارند. سالمندان به کودکان کهنسال می‌مانند. عالم و دانشمند مقدسی که در گذشته مورد احترام واقع می‌شد، درنظام تولیدی کاپیتالیسم به یک سربار تبدیل شده و موجودی بیهوده است. کودکان وقتی بزرگ‌شدند می‌توانند مورد بهره‌برداری قرار گیرند. اما سالمندان که در دم مرگ بسر می‌برند هیچ ارزشی ندارند. در شخص سالمند، جامعه از ارزش و تعالی خود مجرد می‌گردد. وقتی فردی مسن به خانه سالمندان سپرده می‌شود، چهره ظالم، بی‌معنی و پلید نظام بیش از پیش هویدا می‌شود. حتی مشکل سالمندی از بسیاری جهات پر از علامات سؤالی است که می‌تواند براحتی ثابت کند که جامعه هیچ نیازی به این نظام ندارد.

برخلاف انسان‌های سیر و مرفه شهرها در نظام کاپیتالیسم، انسان‌هایی که در حومه و پیرامون قرار گرفته‌اند از هر جهت دچار فقر و گرسنگی‌اند. ویژگی سودجویی بیش از حد نظام بیانگر رابطه دیالکتیکی میان انسان چاق و فربه با انسان بسیار نحیف ولاغری می‌باشد که چیزی نمانده است استخوانهایش بیرون بزنند. گویی که تضادهای موجود در بافت درونی جامعه، پتانسیل ایجاد پیشرفت بیشتر را از دست داده‌اند. درجازدن و تکرار بیش از حد جامعه و نیز فروپاشی و فرسودگی بعضی از نهادها، تداوم و ماندگاری بحران در جامعه و ورود به وضعیت کائوس را ثابت می‌کنند. همانطوریکه در زنجیره تمامی رویدادهای طبیعی مشاهده می‌شود زمان شکستن این حلقه فرا رسیده است. قوانین و مقررات گذشته اعتبار خود را از دست می‌دهند. ساختار و نهادها بخاطر از دست‌دادن عملکرد خود بی‌معنی شده‌اند. زمان آن فرا رسیده است که قوانین برخوردار از معانی جدید وساختارها و نهادهای مورد نیاز این قوانین شکل بگیرند.

مشکل اکولوژی جامعه با تمدن آغاز می‌شود. جامعه طبیعی، از جنبه‌ای جامعه‌ای اکولوژیک است. نیرویی که جامعه را از درون مورد حمله قرار دهد، ارتباط معنادار آن با طبیعت را نیز قطع می‌کند. اگر از درون ضربه‌ای وارد نشود، مشکلی غیرعادی بنام مشکل اکولوژی وجود نخواهد داشت. نکته عجیب و غیرطبیعی این است که روابط معنی‌دار و ارزشمندی که در کلیه مراحل طبیعی وجود داشتند، در جامعه تمدنی از بین رفته‌اند. این حالت را می‌توان تشبیه به حالتی نمود که کودک از پستان مادرش محروم شده باشد. قدرت سحرآمیز ذکای عاطفی به تدریج رو به نابودی است. ذکای تحلیل‌گر که از وجدان و زبان طبیعت به شدت دور می‌شود، در جهانی مصنوعی که آفریده است رفته‌رفته با محیط در تضاد قرار می‌گیرد. ارتباط زندگی با طبیعت به روابطی غبارآلود تبدیل می‌شود. این رابطه جای خود را به افکار انتزاعی و خدایان می‌دهد. طبیعت خلاق جای خود را به خدای خلاق می‌دهد. طبیعتی که می‌بایست در حکم مادری باشفقت می‌بود، مهر طبیعت ظالم را بدان می‌زنند. از این پس حمله به طبیعت ظالم و

بی‌زبان در حکم قهرمانی برای انسان است. نابودکردن مفرط حیوانات و گیاهان، آلودگی خاک، آب و هوا چنانکه گویی اساسی‌ترین حق جامعه انسانی بوده باشد به یک عادت تبدیل می‌شود. محیط طبیعی دیگر مرده و عرصه‌ای است موقت که دیگر هیچ امیدبخش نیست. طبیعت زنده‌ای که مظهر امید بی‌پایان بود دیگر طبیعتی کور، عاری از درک، خشن و توده‌ای از مواد است.

این دیدگاه که توسط رنسانس تغییر جدی یافت، در نظام و جامعه کاپیتالیستی مورد استعمار و استثمار بیش از حد قرار گرفت. درصدد است حاکمیت بر انسانیت را در دنیا با فتح طبیعت کامل کند. هر نوع استثمار و استعمار نسبت به طبیعت را حق خود دانسته و همچون یک مهارت به حساب می‌آورد. انقلاب صنعتی و نتایج آن، محیط‌زیست و زندگی اجتماعی موجود در آن را با چنان مشکلاتی روبرو ساخته که دیگر طبیعت تاب تحمل چنین وضعیتی را ندارد. این اعمال نشان می‌دهند که این طبیعت نیست که بی‌عقل است بلکه خود نظام است. اما دیگر دیر شده است. محیط مدام علائم "SOS" (امداد) را نشان می‌دهد. بانگ‌کنان فریاد برمی‌آورد که قدرت تحمل این نظام اجتماعی را ندارد. از این منظر، گویی اینکه بحران نظام وارد مرحله میانی کائوس شده است. اگر ساختار و ارزش جامعه اکولوژیک توسط مباحثات زیست‌محیطی به خوبی تحلیل نشود، شانس برون‌رفت از این کائوس وجود ندارد.

نکته‌ای که باید در حین تحلیل نظام اجتماعی از آن حذر نمود، کلی‌گرایی و کلی‌نگری بیش از حد است. مثلاً در تحلیل کاپیتالیسم اگر چنان نتیجه‌ای اتخاذ شود که گویا کاپیتالیسم عین خود جامعه می‌باشد، بی‌نهایت اشتباه است. هیچ کدام از نظام‌های حاکم کل جامعه را تشکیل نداده و دربر نمی‌گیرد. این با قوانین حقیقت دوگانگی دیالکتیک نیز مغایرت دارد. پیشرفت‌ها و تحولات یک‌جانبه که پدیده ضد خود را به‌وجود نیاورند، ایده‌آلیستی بوده و از اعتبار پدیده‌ای برخوردار نمی‌باشند. برخلاف آنچه تصور می‌شود، عرصه اجتماعی وسیعی در خارج از نظام حاکم وجود دارد. در این حیطه، بازمانده‌های نظام‌های گذشته، اضداد نظام حاکم و آلترناتیوهای آینده بصورت متداخل یافت می‌شوند. جامعه دارای قوانین و روابط و کارکردهای بسیار فعالی بوده و با تولید پی در پی قانونمندی‌ها خود را متحول می‌سازد. ارائه شمه‌ای از نظام‌ها، به‌لحاظ آسان‌ترنمودن مفهوم آن، مفید می‌باشد. اما قراردادن این شمه‌ها به جای تمامی حقایق، این ریسک را هم دارد که ممکن است به دلیلی برای برخوردهای دگماتیک تبدیل شود. بنابراین نباید شماتیک‌کردن را با ساختار بسیار پیچیده واقعیت یکی دانست.

کاری که در رابطه با کاپیتالیسم انجام می‌شود در واقع ارائه شمه‌ای از آن است. این راهکار باعث خواهد شد که خیلی از جوانب و نکات از کلیت و یکپارچگی حقیقت بسیار دور مانده و روشن نگردند. بعضی از جوانب آن هم ممکن است مورد مبالغه قرار گیرند. از این رو، به‌طور مفصل در شناخت آن دقت به خرج دادیم. برای رسیدن به ارزیابی‌ای عینی از مراحل پیشرفت نظام باید توجه کرد که نه بسیار مبالغه نموده و نه در تحلیل آن تفریط صورت گیرد. نه مدلی که براساس منطق قدرگرایی توسعه یابد صحیح است و نه می‌توان بمانند نتایجی اجتناب‌ناپذیر آینده را به‌طور مطلق پیشگویی کرد. فاصله میان قانونمندی‌های اجتماعی کوتاه است. پیشرفت معانی و ساختارهای مرتبط با آن معانی بطور پیوسته امکانپذیر است. یکی از مزیت‌های دانش علمی این است که بدون توسل به شیوه‌های قدرگرایی و پیشگویی می‌تواند نظام‌ها را در درون دینامیک‌های ذاتی آنها تحلیل نموده و براساس داده‌های عینی به

درک صحیحی از آنها دست‌یابد. البته متولوژی و فلسفه هم می‌توانند در غنای معنایی سهیم شوند. بدیهی است که نخواهیم توانست کلیه مراحل پدیده‌ای مانند جامعه را که کلیه مراحل تکامل تدریجی طبیعت را با خود به‌همراه دارد، بسان قوانین ساده فیزیکی، تعریف کنیم. بدلیل اینکه خود ما هم بخشی از این پدیده هستیم نمی‌توانیم عاری از هرگونه مجهولات باشیم، این موضوع در فیزیک کوانتوم به اثبات رسیده است.

از دوره رنسانس تنها ارزش‌ها و امکانات لازم برای گذار به نظام کاپیتالیستی به دست نیامد. بلکه یکی از احتمالات هم، پیداکردن نیروی معنایی لازم از میان مسائل و لوازمات بسیار غنی موجود برای تشکیل ساختارهای جامعه کلکتیو بود. اولین اتوپیاگران از قبیل کامپانلا، توماس مور، فرانسیس بیکن و بعدها فوریر، روبرت اون و پرودن نظام‌های اجتماعی و اشتراکی زیادی را طرح‌ریزی کردند و بعضاً اقدام به سازماندهی هم می‌نمودند. در دوره روشنگری هم فیلسوفان بسیاری برای ایجاد جامعه‌ای جدید سخت در تلاش و تکاپوی فکری بودند. انقلاب‌های اولیه، هر چند همواره دارای جوانبی متمایل به چپ بوده‌اند اما زمینه برای گرایشات دیگر نیز در آنها وجود داشته است. نظام کاپیتالیستی موجود حاصل تلاش فکری هیچ یک از متفکران مهم نیست. نظام و اتوپیای اجتماعی‌ای که متفکران بزرگ در پی آن بودند، ماهیتی کلکتیو داشت. اخلاق جایگاه تعیین‌کننده‌ای در این روند دارد. علیرغم این، فاکتورهای عینی‌ای از قبیل قدرت دولت، آریستوکراسی سابق و پیشرفته‌تربودن طبقه بورژوازی از ضد خویش، در موفقیت نظام کاپیتالیسم نقش مهمی ایفا کرده‌اند. جامعه‌شناسان جدید که نشان و علائم جامعه حاکم سابق را با خود دارند، براحتی مورد استثمار قرار می‌گیرند. تا زمانی که نیروی فکری و برنامه‌های سازنده لازم جهت عبور از نظام اقتدار ـ دولت وجود نداشته باشد، هرگونه جنگ قدرت و اقتدارطلبی به نتیجه "من به‌جای تو بر کرسی بنشینم" ختم می‌شود. غنیمت‌گیری ـ که دارای پایه‌ای تاریخی می‌باشد ـ ثروتهای عظیم بدست آمده از کشف مناطق جغرافیایی جدید، گذار از کارگاه‌های دستی (مینی‌فاکتور) به انقلاب صنعتی از طریق اختراعات علمی، اوج گرفتن از انقلاب سیاسی به‌سوی اقتدار، ارتقاء از دولت مرکانتالیسم[6] به جایگیری در مرکز قدرت دولت ملی، فاکتورهایی اساسی هستند که انباشت سرمایه و منفعتی را که در ذات نظام قرار دارد تحت حاکمیت نظام قرار می‌دهند. سیستماتیزه‌شدن سرمایه و انقلاب صنعتی در قرن ۱۹ که انتظارات اتوپیاگران را برباد داد، جهش تئوریکی ریشه‌ای و واقع‌بینانه‌تر و مبارزه سیاسی بر ضد آن را ایجاب می‌کرد. در این هنگام بود که کارل مارکس و فردریک انگلس بسان پیامبرانی ظهور کردند.

نظام تمدن هرچند که در قرن ۱۹ پیروزی نظام کاپیتالیسم را قطعی نمود اما در مقابل، ظهور سیستماتیک اندیشه‌های مخالف و انجام سازماندهی‌ها و اقدامات سیاسی علیه آن بود. هر دو جریان نیز ریشه در رنسانس، روشنگری و انقلاب صنعتی دارند. دیدگاه دینی تسلط و حاکمیت خود را از دست داده، جهانبینی و بینشی لائیک در حال گسترش است. انقلاب علمی و جریان‌های مدرن هنری توانایی این را داشتند که به آسانی الهام‌بخش رهنمودها و معیارهای مورد نیاز این تحولات و پیشرفت‌ها باشند.

---

[6] مرکانتالیسم: سوداگری، سیاست ایجاد موازنه بازرگانی

یکی از جریان‌های مخالف نظام که روز به روز رشد می‌کرد, مارکسیسم بود. کارل مارکس و فردریک انگلس لقب "سوسیالیست‌های اتوپیک" به جریان‌های مخالف قبل از خود می‌دهند؛ آنها بر این عقیده‌اند که عدم وجود شیوه تولیدی رایج کاپیتالیستی در این امر سهیم است. نظام‌های فکری معتقد به دترمینیسم اقتصادی را از دیگر نظام‌های فکری جدا می‌کنند؛ با وجود اینکه طرز تفکر دیالکتیک هگل را اساس کار خود قرار داده اما مدعی آن هستند که این تفکر را "سرراست" نموده‌اند (از وارونگی, دوباره بر روی پای خود نشاندند). سیاست اقتصادی انگلیس و سوسیالیسم اتوپیک فرانسه را به‌عنوان دیگر سرچشمه‌های اساسی الهام خویش نشان می‌دهند. البته تحت تأثیر فلسفه آلمان هم قرار گرفته‌اند. بدیهی است که برای آن دوره, به سنتزی نیرومند از این منابع دست یافته‌اند. البته ابراز مخالفتی اینچنین منظم و سیستماتیک در برابر جامعه‌ای نظام‌مند که پیروزی آن ثابت شده, کاری است مستلزم پیشبینی و احساس مسئولیت قوی. اولین محصول فعالیت‌های آنان "مانیفست کمونیست" است. بسان برنامه یک حزب است. البته بعد از مدت کوتاهی, به‌عنوان برنامه کمونیستی (حزبی) اعلان می‌شود. مارکس و انگلس برای آنکه خود را از دیگر سوسیالیستها متمایز سازند صفت "سوسیالیست علمی" را برای خود بکار می‌برند.

بدیهی است که آنها در دوره‌ای که در آن بسرمی‌برده‌اند واقع‌بینانه‌ترین برخورد را نسبت به تحلیل و شناخت کاپیتالیسم نشان داده‌اند. می‌توان شاهکار مارکس "کاپیتال" را به‌عنوان منبع مهمی برای شناخت کاپیتالیسم قلمداد کرد. فردریک انگلس نیز در اثر خود تحت عنوان "ریشه خانواده, مالکیت خصوصی و دولت" با ارائه آنالیز گسترده‌ای از جامعه تاریخی در تلاش برای تکمیل‌نمودن سیستم فکری خویش می‌باشد.

سوسیالیسم مارکسیستی از سال ۱۸۵۰ تاکنون توانسته است علیرغم کاستی‌ها و خطاهایش در تحلیل سیستم, حقایق و جوانب مثبت خود را هم به اندازه کافی نشان دهد. برای شناخت بهتر تحلیلات آنها در مورد نظام اجتماعی, مقایسه‌نمودن آنها با نمونه‌های مشابه تاریخی, آموزنده خواهد بود. تا جایی که از منابع نوشتاری آموخته‌ایم, اولین مانیفست براساس نظام "ده فرمان" است. این مانیفست, ظهور حضرت موسی از درون نظام برده‌داری عصر اولیه را فرمولبندی می‌نماید. به همان اندازه‌ای که از مذهب تک‌خدایی آخنتون فرعون ـ خدای خورشید ـ الهام پذیرفته از یهودی‌گرایی دین پدر "یهوه" هم متاثر شده است. با "ده‌فرمان" سعی می‌کند که به جامعه خود ـ قبیله عبرانی ـ نظم و انضباط ببخشد. این مانیفست که در ۱۳۰۰ ق.م اعلام شده, تأثیرات آن تا به امروز هم وجود داشته است. بخش اول کتاب مقدس به نام "عهد عتیق" حاوی کلیات "ده فرمان" است. عهد عتیق که خود به بخش‌های دیگری تقسیم می‌شود, در تمام دوره‌های حساس به‌عنوان مانیفست پیامبری, به تمامی تا زمان حضرت عیسی می‌رسد.

دومین مانیفست بزرگ, انجیل است. انجیل در واقع اعلامیه‌ای است که از طرف حضرت عیسی جهت دفاع و حمایت از فقرا و بیکاران و ستمدیدگان که تحت ستم امپراطوری روم برده‌دار قرار دارند, انتشار می‌یابد. شاید این, اولین اقدامی است که تحت نام طبقات ستمدیده انجام می‌گیرد. این عملیات که تحت عنوان مسیحیت انجام گرفته, امروزه نیز حداقل به اندازه نمونه‌های تاریخی تأثیرگذار است. علاوه بر سنت پیامبری, دارای سنت "عزیز" و "عزیزه" هم می‌باشد. از این عزیز و عزیزه‌ها که بسان اولیاء اسلام هستند می‌توان درسهای زیادی آموخت.

سومین مانیفست بزرگ در تاریخ، قرآن است. این اثر که از ترکیب نظرات و مشاهدات حضرت محمد در رابطه با جامعه قبایل و عشایر آن روز عرب، از یکی از کتاب‌های تورات ـ عهد عتیق ـ و تفسیر انجیل سرچشمه می‌گیرد، به نوعی در حکم اعلامیه "مشروطه‌خواهی" برای جامعه فئودالی قرون وسطی است. در حالیکه نظام اروپا توسط انجیل مشروط می‌شود، سعی می‌شود نظام خاورمیانه نیز با قرآن مشروط گردد. هر چند که دارای بافتی دینی هم باشند، شناخت و تعریف این نمونه‌ها به‌عنوان مانیفست راه‌حل اجتماعی، واقع‌بینانه خواهد بود.

سؤالی که باید درباره "کاپیتال" مطرح گردد این است که آیا "کاپیتال"، کاپیتالیسم را فروپاشید یا اینکه بیشتر قدرتمند نمود؟ این سؤال در مورد دیگر مانیفستها هم صدق می‌کند. برای توضیح هر چه بهتر مسئله باید مرحله تز، آنتی‌تز و سنتز که اساس تفکر دیالکتیکی را تشکیل می‌دهند به خوبی توضیح داد. در آغاز هم گفته بودم که ویژگی دوآلیستی در نظام جهانی تقسیم یک به دو است. اتحاد (۱) موجود در رابطه انرژی ـ ماده اثبات گردیده است. فرمول $E=MC^2$ راهنمای خوبی در این رابطه است. انرژی را به‌عنوان عنصری که ماده را به حرکت درآورده و تغییر می‌دهد تعریف می‌کند. می‌توان گفت انرژی گوهری است که آزادانه‌تر حرکت می‌کند. "فوتون‌ها" که ذرات مادهٔ دارای سرعت نور هستند، در واقع انرژی‌ای هستند که از ماده ساطع شده‌اند. اگر ماده کلاً به فوتون تبدیل شود تبدیل به نور می‌شود. رادیواکتیویته بیانگر این حالت است. اما باز هم وجود دوگانگی ماده ـ انرژی یک واقعیت است. ماهیت یکی‌بودن آنها مانع از حالت دوگانگی آنها نمی‌گردد. رمز کار در اینجا است که یک (۱) چرا و چگونه به سوی دوگانه‌بودن سوق داده می‌شود. خود گرایش "دوگانگی" (تبدیل به ۲شدن) چیست یا اینکه چگونه روی می‌دهد؟ احتمال قوی وجود دارد که تحولات درون اتم همه تنوعات و تحرکات را شکل می‌دهند. آخرین تحقیقات نشان می‌دهند که تشکیل و تحولات ذرات بسیار ریز و بسیار سریع و بسیار کوتاه عمر که حتی تصور آنها خیلی سخت است، مرحله اتمیزه‌شدن را تعیین نموده، موجب بروز ترکیبات اتمی، مولکولی و در نتیجه عناصر متفاوت می‌شوند. احتمال دارد میدان‌های مغناطیسی متفاوت در این روند نقش داشته باشند.

تطبیق این مرحله از طبیعت بر جامعه اجتناب‌ناپذیر است. با وجود اینکه قانون‌مندی اجتماعی بسیار متفاوت می‌باشد اما انتظار می‌رود این سیستم در مورد آن صدق کند. بطور کلی می‌دانیم که تحولات نظام اجتماعی از "یک" یعنی از "کلان" ناشی می‌شوند. همچنین می‌دانیم که جامعه هیرارشیک از کلان، همچنین جامعه دولتمدار از جامعه هیرارشیک به‌وجود آمده و بدین ترتیب تا ظهور کاپیتالیسم ادامه دارد.

منظور از اصطلاح اضداد در دیالکتیک این نیست که یکی از دوگانگی‌ها، دیگری را نابود کند بلکه با هم ترکیب شده و موجب به‌وجودآمدن ترکیبی متفاوت می‌شوند. چنین تحلیلی به ما امکان شناخت بهتر پدیده‌ها را می‌دهد. در این مورد واقعیت دیگری هم این است که سیر روند تحولات در خطی مستقیم نیست. ترکیب اضداد به صورت $a \times b = ab$ نیست. این فرمول مربوط به منطق کلاسیک و تنها برای زمان بسیار کوتاهی صادق است. در دنیای پدیده‌ها تحولات بیشتر از ویژگی‌هایی مانند زیگزاگی، حلزونی، منگوله‌دار، گاهی سریع و گاهی آهسته، آنی و بی‌انتها نه بی‌ابتدا و بی‌انتها، برخوردارند. از نگرش مبنی بر پیشرفت خطی مستقیم گرفته تا جهانی‌بودن، در فضاهای کائوس، می‌توان وجود ویژگی‌های متغیری را فرض نمود.

بنابراین اگر در ارائه یک "ضد" در برابر کاپیتالیسم با منطق خطی مستقیم برخورد کنیم و انتظار داشته باشیم که "ضد" مذکور، کاپیتالیسم را از بین برده و به جامعه‌ای که تصور نموده‌ایم یعنی به سوسیالیسم خواهد رسید تنها فرضیه‌ای خیالی خواهد بود. خود واقعیت بسیار متفاوت است و اشکال و نمودهای آن نیز در مسیر متفاوتی حرکت خواهد کرد. نظام حاکم می‌تواند ضد خود را ذوب کرده، آن را مورد استثمار قرار دهد، با خود شریک نماید و یا با از دست‌دادن نیروی بسیار کمی وارد مرحله تحول تدریجی طولانی شود. اگر شکست سختی هم بخورد، می‌تواند لوازم و ابزار نظام جدید باشد.

نکته‌ای که می‌توان راجع‌به تحولاتی که براساس خط‌مشی مارکسیستی روی می‌دهند گفت این است که تئوری و عمل آن نتوانسته خود را از ذوب‌شدن در کاپیتالیسم رهایی‌بخشد. این ذوب‌شدن به سه طریق صورت گرفته است: سوسیال دمکراسی، سوسیالیسم رئالیستی و رهایی ملی. نمی‌توان گفت که کاپیتالیسم از راه این سه پدیده و یا سه طریق هیچ تغییر و تحولی در خود انجام نداده است. شاید تغییرات مهمی صورت گرفته باشد، اما درحد تغییرات لیبرال بوده‌اند. نظام توانسته است از این طریق بر عمر خود بیافزاید. نمی‌توان این تحولات را فقط با ضدانقلاب‌ها توجیه کرد. مسئله از این ژرف‌تر است. ریشه در دیدگاه سوسیالیسم پذیرفته شده و اصول اساسی آن دارد.

ریشه اصلی خطاها و اشتباهات در تبعیض میان سرمایه‌دار ـ کارگر می‌باشد. تبعیض میان سرمایه‌دار و کارگر ماهیتاً تفاوتی با تبعیض برده ـ ارباب دوره ماشین برده‌داری روم ندارد. این تعریف در مورد روابط سرف ـ ارباب هم صدق می‌کند. در درون یک خانواده ـ پدرسالار ـ هنگامی که شیوه سازمان‌یابی و تکیه‌گاه‌های مرد و شیوه سازمان‌یابی و تکیه‌گاه‌های زن وابسته را با هم مقایسه نماییم، آنکه در درگیری و مبارزه میان هر دو پیروز می‌گردد، از همان ابتدا معلوم است. اگر استثناها را در نظر نگیریم، مرد که در درگیری پیروز شده، بعد از اتمام درگیری، بیشتر از زن شکست‌خورده برای ادامه زندگی شانس دارد. زن بیش از پیش ازآن مرد شده است. اما تضاد همچنان وجود دارد. اما مرد، به میزانی که متحول شده است، یک گام بیشتر به‌سوی ذوب‌شدن در درون نظام مردسالار برداشته است. می‌توان این مثال را به کل جامعه تعمیم داد. در درون تمدن جامعه طبقاتی و حتی پیشتر از آن در جامعه هیرارشی، در شرایطی که زن تحت حاکمیت مرد و مقید به هزار و یک قید و بند است، تنها با تهیه و ارائه شکلی از تئوری و عمل، از زن انتظار آزادی و رهایی داشتن معنایی جز "بیشتر کتک بخور، بیشتر وابسته شو" ندارد. از زمانی که زن، تن به زنانگی خود داده است محکوم به شکست شده است. بره‌ای در دست قصاب است. هرچند تقلا هم بکند تا چه اندازه شانس رهایی دارد؟ شانس زنده‌ماندن بره بستگی به انصاف و منفعت قصاب دارد. احتمال دارد تبدیل به گوسفندی شود که شیر و پشم بدهد یا اینکه ذبح گردد.

برخلاف آنچه که تصور می‌شود، تضاد کارگر ضد کاپیتالیست با نظام، از نوع آنتاگونیستی[۷] نیست. با نگاهی به کاپیتالیسم امروزی می‌توان گفت، کارگری که کار و مزد خوبی دارد از طبقه ممتاز جامعه محسوب می‌شود. آنهایی که از نظام ضربه خورده‌اند عبارتند از ارتش عظیم بیکاران، خلق‌های ستمدیده، گروه‌های دینی و اتنیکی و طیف وسیعی از زنان؛ همچنین وضعیت کودکان و نوجوانان، سالمندان، چالش‌های درونی محیط زیست، تناقضات و

---

[2] آنتاگونیسم: (در فلسفه) مشکلاتی که غیرقابل حل می‌باشند.

درگیری‌های ناشی از رقابت در کسب منفعت در درون جامعه کاپیتالیستی، اختلافات و چالش‌های شهر ـ روستا، شهر کوچک ـ شهر بزرگ، علم و قدرت، اخلاق ـ نظام، نظامیان ـ سیاستمداران و صدها محور تضاد مشابه، نمایانگر وضعیت نظام هستند. اگر درک عمیقی از جامعه داشته باشیم می‌توان به این امر پی برد که یک تئوری انقلاب ـ تغییر، که بدون مبنا قراردادن تمامی این پدیده‌ها، تنها به طبقه کارگر برخوردار از امتیازات که نظام راحت‌تر از هر قشر دیگری می‌تواند آن را هدف قرار دهد، تکیه می‌کند، شانس زیادی نخواهد داشت.

دیدگاه مارکسیستی دارای نواقص اساسی دیگری است. نتوانسته است تمدن را بطور کلی تحلیل نماید. اقدام انگلس در این مورد خیلی محدود است، او معتقد است که تضاد اساسی میان جامعه طبقاتی و جامعه اشتراکی طبیعی و کلکتیو مدت‌هاست که برطرف شده و آن را فرمی عقب‌مانده قلمداد می‌کند. این در حالیست که ـ همانطور که ما هم در تحلیلات وسیع خود نشان دادیم ـ میان جامعه اشتراکی و جامعه هیرارشی و دولت‌مدار پیوسته مبارزه و درگیری گسترده‌ای وجود داشته است. ارزش‌ها و هنجارهای جامعه اشتراکی- دمکراتیک نه تنها عقب‌مانده نبوده و نابود نمی‌شوند، بلکه در شکل گیری نظام‌ها دارای نقشی "دینامیک" هستند. کاپیتالیسم نیز مشمول این قاعده است. در مراحل پیدایش، تکامل و بحران نظام کاپیتالیسم، تضادی که بیشترین نقش و کارکرد را دارد تضادهای آن با ارزش‌های اشتراکی ـ دمکراتیک می‌باشند. نظام می‌تواند اقشار زیادی از قبیل کارگر و روستایی را در خود جای داده و آنها را اداره کند. حتی می‌تواند آنها را تبدیل به هم‌پیمان خود نماید. می‌تواند با تشویق و تحریک فردگرایی، مدیریت خود را بصورتی نامرئی درآورده و به موجودیت خود ادامه دهد. اما نمی‌تواند جامعه را از اجتماعی‌بودن آن خارج کند. جامعه هم، در اساس خود اشتراکی- دمکراتیک می‌باشد. بدلیل اینکه کاپیتالیسم بر این امر واقف است، فردگرایی را علیه جامعه به‌کار می‌گیرد و آن را نیرومند می‌سازد. غرایز را تحریک می‌کند. جامعه بشری را از بسیاری جهات بطور معکوس یعنی به سوی پریمات‌شدن ـ به میمون تبدیل‌شدن جامعه ـ سوق می‌دهد. با مقاومت جامعه در برابر این روند و در نتیجه، فروپاشی آن، زمینه پیدایش جامعه‌ای جدید به‌وجود می‌آید. اگر پروژه‌ها و طرح‌های تحول اجتماعی این بعد از تناقضات اساسی را مورد توجه قرار دهند، امکان زیادی برای موفقیت خواهند داشت.

تا زمانی که نابودی سیستماتیک بافت اخلاقی از طرف نظام مورد توجه قرار نگیرد هیچ تناقض و تضادی امکان برطرف‌شدن ندارد. در صورت نبود اخلاق اجتماعی، هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان با روشهای حقوق، سیاست، هنر و اقتصاد اداره کرد یا آن را متحول نمود. اخلاق یعنی شکل موجودیت یافتن خود به خودی جامعه. منظور من از اخلاق، اخلاق سنتی و تنگ‌نظرانه نیست؛ بلکه از دیدگاه من اخلاق یعنی اداره جامعه از راه وجدان و قلب آن است. جامعه‌ای که وجدان خود را از دست داده باشد، به پایان رسیده است. اینکه نظام کاپیتالیسم نظامی است که بیشترین تخریب را در عرصه اخلاق انجام داده، بی‌سبب نیست. موقعیت آن به‌عنوان آخرین نظام، تخریب وجدان اجتماعی توسط آن را قابل درک می‌سازد. نشان آشکار و ملموس استهلاک و نابودی پتانسیل‌های نظام استثمار و سرکوب، تخریب سیستماتیک اخلاق است. بنابراین مبارزه با کاپیتالیسم مستلزم فعالیتی اتیک[8] ـ اخلاق آگاهانه ـ است. مبارزه بدون این از آغاز محکوم به شکست است.

---

[8] اتیک: فلسفه اخلاق، اخلاق آگاهانه، نوعی دیسیپلین فلسفی، اخلاق و بااخلاق‌بودنی همانند پدیده و حقیقتی تاریخی که وجود عینی دارد.

در دیدگاه مارکسیسم، شخصیت بطور کلی در درون ارزش‌های کاپیتالیستی زندگی می‌کنند. شهرنشینی و شهری‌بودن غالب است. شرایط و شیوه‌های حاکم بر زندگی شهری، فرد را با هزار و یک قید به نظام کاپیتالیستی وابسته می‌کند. باید به خوبی دانست که حتی خود مارکس هم با هزاران قید در درون سیستم زندگی می‌کرد. در دین مسیحیت و اسلام، حتی ده‌ها انسانی که از نظام گسسته و ده‌ها سال در صومعه‌ها و عبادتگاه‌ها در انزوا بسر برده‌اند، تنها توانسته‌اند تأثیر محدودی بر جای بگذارند. اکثر مبارزان مارکسیست، حتی متوجه چنین ساختاری اخلاقی هم نیستند. در شرایطی که خود به اشکال و شیوه‌های مختلف در درون نظام کاپیتالیستی زندگی می‌کنند، چنین می‌پندارند که خواهند توانست با جنگ نظری ـ عملی به نتیجه دست یابند.

تزهای مارکسیسم در مورد انقلاب سیاسی در مراحل بعد از آن هنوز هم دارای کاراکتری هیرارشیک و دولت‌مدار هستند. اصطلاحاتی از قبیل جنگ، دیکتاتوری پرولتاریا و دولت‌گرایی به درجه تقدس رسیده‌اند. این در حالیست که دولت ـ اقتدار، جنگ ـ ارتش محصول تمدن جامعه طبقاتی بوده و ابزارهای بدون چون و چرای حاکمیت زندگی قشر استثمارگر می‌باشند. این ابزارها را در اختیار پرولتاریا گذاشتن همان و از همان ابتدا تصمیم بر مشابه ساختن خود با آنان همان. همان طوریکه می‌دانیم این ابزار بطور مؤثر و فعالی در سوسیالیسم رئالیستی به‌کار گرفته شدند. در این کار هم موفقیت حاصل شد. اما بعد از ۷۰ سال معلوم شد که در کنار آن چپاولگرترین شکل کاپیتالیسم ـ که کاپیتالیسم اروپای غربی در مقایسه با آن با هفت آب غسل داده شده بود ـ تأسیس شده است. توتالیتارترین و آنتی‌دمکراتیک‌ترین شکل کاپیتالیسم به‌وجود آمد. وقوع این رویداد ریشه در مفهوم دولت دارد. دولت که انگلس معتقد بود "باید آهسته آهسته به خاموشی گراید" در سوسیالیسم رئالیستی به نیرومندترین دوران خود رسیده است. در اینجا در پی سوءنیت یا ضد انقلاب گشتن، معنا و مفهوم چندانی دربر ندارد. ابزارهایی که بکار گرفته‌اند ـ حتی اگر شش دانگ دولت را به دست آورده باشد ـ آنها را نه به سوسیالیسم بلکه به کاپیتالیسم خواهد برد. سوسیالیسم مستلزم ابزار و راهکارهای سوسیالیستی می‌باشد. راهکارها و ابزارهای سوسیالیستی به ترتیب عبارتند از: دمکراسی، جنبش‌های محیط زیست، جنبش‌های زنان، حقوق بشر و مکانیسم‌های دفاع جامعه از خود.

بر این اساس یکی دیگر از عوامل شکست را می‌توان چنین بیان کرد که احزاب، سندیکاها و جنبش‌های صلح و رهایی ملی نتوانسته‌اند در سیاست و بسیاری دیگر از پدیده‌های اجتماعی، خود را از چارچوب نظام رسمی رها سازند. به‌علت آنکه این ابزارها در راستای دیدگاهی فلسفی و استراتژیک و نیز با دیدی اکولوژیک ـ دمکراتیک مورد توجه قرار نگرفته‌اند در نهایت هر اندازه که به‌عنوان ابزار مبارزاتی مورد استفاده واقع شده باشند از انضمام به سیستم رهایی نیافته‌اند.

یکی دیگر از انتقاداتی که متوجه مارکسیسم می‌شود، چگونگی تحلیل آن از شرایط اقتصادی آن دوره کونژنکتور[9] است. کاپیتالیسم در زمان مارکس در مرحله تکامل قرار داشت. بنابراین نتیجه‌ای که مارکس و انگلس از این دوره گرفته‌اند، اجتناب‌ناپذیربودن کاپیتالیسم است. در نظر آنان، کاپیتالیسم بسان بولدوزری است که راه حرکت سوسیالیسم را باز می‌کند. اگر کلی‌تر در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که آنان جامعه طبقاتی را تحول و رویدادی غیرقابل

---

[9] کونژنکتور (Conjuncture): مجموعه تحولات و تغییراتی که در اثر صعود و نزول امور اقتصادی در یک کشور به‌وجود می‌آید.

اجتناب دانسته و به ضرورت وجود این مراحل برای تأسیس نظام‌هایی ایده‌آل، ایمان آورده بودند. قبلاً هم اشاره کرده بودیم که این شیوه تحلیل را باید اشتباهی محض درنظر گرفت. تمام دارایی، تشکل‌ها و نهادهای دولت به‌عنوان ابزار حاکمیتی مدیریت و طبقات ـ بغیر از تأمین امنیت ضروری جامعه و مدیریت عمومی ـ نه تنها لزومی ندارند حتی بسیار محافظه‌کار و مشکل‌ساز هم هستند. حاکمیت بیش از حد کاپیتالیسم دولتی موجب گسترش بی‌رویه بروکراسی در داخل و خارج شده و دولت رفاه و نهادهایی از این قبیل و در رأس همه آنها کاپیتالیسم دولتی در برابر دمکراسی اجتماعی و محیط زیست مانع‌ساز شده‌اند. از لحاظ اخلاقی هم، جنگ و ارتش ـ البته غیر از شرایط دفاع ضروری ـ نهادهایی هستند که باید آنها را رد کرد. مارکس با گفتن اینکه "ما تئوری جنگ طبقاتی را از مورخین فرانسوی گرفتیم" ماهیت ابزارهای بکار گرفته را به‌عنوان داده‌ای طبیعی و عادی در نظر می‌گیرد. شیوه مبارزاتی طبقات حاکم را عیناً و بصورت نهادی می‌پذیرد. این امر، در مورد مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا هم صادق است. در اقتباس اعمال و شیوه‌های دیکتاتوری در تاریخ هیچ ابایی ندارد.

دیکتاتوری در دوره لنین و استالین در قالب دولت متبلور شده است. دمکراسی بدون اینکه پیاده شود، مورد انکار قرار می‌گیرد. لنین با گفتن "تنها از طریق دمکراسی می‌توان به سوسیالیسم رسید"، به حقیقت نزدیک‌تر بود. در مراحل بعد، سیاست‌ها و راهکارهای طبقه حاکم مرکزیت بیشتری پیدا می‌کند. همگنی حزب ـ دولت پدیدار می‌شود. حزب در داخل و خارج به تمامی به نهادی آنتی‌دمکراتیک تبدیل می‌شود. سیاست‌های جنگ و صلح نظام، دیگر آب به آسیاب کاپیتالیسم می‌ریزند. اما این نوع خطاها و اشتباهات ـ که می‌توانیم شمار بیشتری از آنها را ذکر کنیم ـ حتی اگر ۷۰ سال هم بگذرد، غیراز روبه‌روشدن با نتیجه طبیعی یعنی ایجاد و تقویت کاپیتالیسم راه را بر تحولات و تغییرات ریشه‌ای نمی‌گشایند.

بدون شک، مارکسیسم آزمونی بزرگ و تاریخی در راه مبارزه آزادی‌خواهی و مساوات طلبی است. سهم بزرگی در مبارزه اجتماعی دارد. جنبه اقتصادی و طبقاتی خود را به علم جامعه‌شناسی انتقال داده است. بورژوازی را مجبور به انعطاف بیشتر در قبال رهایی ملی، حقوق بشر و دولت رفاه نموده است. برخورد تنگ‌نظرانه و تاکتیکی نسبت به دمکراسی، عدم تفاوت دیدگاه آن با دیدگاه کاپیتالیسم در مورد اکولوژی و آزادی زن و در پارادایم اساسی زندگی نیز عدم‌گذار از قالب‌ها و معیارهای بورژوازی موجب شده است که آسان‌تر به نظام انضمام یابند. مبارزات سوسیال دمکراسی و رهایی ملی که با الهام از مارکسیسم و تحت تأثیر سوسیالیسم رئالیستی به پیروزی دست یافتند و نسخه‌های ضعیف‌تری از سوسیالیسم بودند، هیچ‌وقت از نظام کاپیتالیسم جدا نشدند. اقشار درون این جنبش بیشتر طرفدار تحولات کاپیتالیستی هستند. مبارزه آنها بدین سبب نبود که برای توده‌های خود شرایط زندگی متفاوت‌تری فراهم کنند بلکه در جهت استفاده هرچه بیشتر از شرایط موجود مبارزه می‌نمودند. مشکل توسعه‌گرایی و تقسیم و توزیع به‌تمامی با سیستم حقوقی نظام مرتبط است. اگر سوسیالیسم رئالیستی، سوسیال دمکراسی، رهایی ملی و لیبرالیسم و محافظه‌کاری را به‌عنوان بزرگ‌ترین مذاهب کاپیتالیسم ارزیابی کنیم، نگرشی واقع‌بینانه‌تر خواهد بود. هر اندازه مذاهب ادیان اسلام، مسیحیت و یهودیت با خود ادیان تفاوت داشته باشند، این مذاهب نیز به همان اندازه از ریشه خود یعنی کاپیتالیسم متفاوت هستند. به‌عبارت صحیح‌تر، تفاوت میان آنها به اندازه تفاوت میان گونه‌های متغیر

یک خانواده می‌باشد. تداوم دین در تنگنا و محدودیت و جریان‌هایی مانند آنارشیسم، غیر از مارژینال‌شدن در درون نظام کاپیتالیستی معنای دیگری دربر ندارند.

بعد از جنگ جهانی دوم، حال وهوای سرشار از شوق پیروزی جبهه "آنتی‌فاشیست" زیاد طول نکشید. رهنمودهای انقلابی و جنبش‌های جوانان در سال ۱۹۶۸، موجب تحولات مهمی در پارادایم‌ها شد. تنفری عمومی نسبت به نظام به‌وجود آمد. ثابت شده بود که سوسیالیسم رئالیستی و سوسیال دمکراسی و رهایی ملی توانایی جوابگویی به مسائل و انتظارات را ندارند. جهانی که مژده آن داده شده بود، بهتر از گذشته نبود. در سال‌های ۱۹۷۰، بعد از اینکه بسیاری از جریان‌های روشنفکری که از سال ۱۸۴۸ تا آن زمان از مارکسیسم پیروی می‌کردند نیروی خود را از دست‌دادند. دوره آشنایی با جریان‌های نوین بسیاری که در رأس آنها جنبش‌های چپ نو، اکولوژی و زنان قرار داشت آغاز گردید. بعد از تضعیف اعتماد کاپیتالیسم نسبت به سوسیالیسم رئال و نسخه‌های آن، تحولات جدیدی که در علوم اجتماعی و عرصه فرهنگی بواسطه دومین انقلاب بزرگ علمی در بعد از سال‌های ۱۹۵۰ روی داد، زمینه را برای ظهور جنبش‌های فمینیسم، اکولوژی و اتنولوژی فراهم کرد.

برخلاف آنچه تصور می‌شود، فروپاشی سوسیالیسم رئال به نفع کاپیتالیسم نبود بلکه به ضرر آن تمام شد. این رویداد به منزله پاره‌شدن یکی از حلقه‌های اساسی نظام بود. نظامی که از طریق جنگ سرد، توده خود را حفظ کرده و از طریق سوسیالیسم رئال و دولت‌های آزادی‌بخش دیگر توده‌های انبوه خلق را اغفال نموده بود فروپاشید. برای اولین بار بود که در جامعه دولت‌گرا نشانه‌های ناامیدی و همچنین اقناع به عدم چاره‌یابی درآن پدیدار شد. دولت ملی و ملی‌گرایی به اندازه قابل توجهی قدرت و توانایی اغفال‌گری خود را از دست دادند. دولت رفاه در کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی، بجز مدت کوتاهی، در بسیاری از کشورها اعتبار خود را از دست داد. نظام از هر لحاظ وارد فاز جدیدی شد. اگر به تاریخ کاپیتالیسم نگاه کنیم می‌بینیم که یکی از نظام‌هایی که توانست از کائوس مرحله رنسانس جان سالم به‌در برد، نظام کاپیتالیسم بود. از انقلابات سیاسی بطور ماهرانه‌ای استفاده کرد. با انقلاب صنعتی به اوج تکامل دست یافت. اولین نظامی است که گسترش خود را در سراسر جهان کامل کرد. در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ با چنان بحران‌های ریشه‌ای روبرو شد که تنها از طریق جنگ‌های جهانی می‌توانست تضادهای خود را حل نماید. در واقع، بحران کاپیتالیسم سراسر قرن ۲۰ را فرا گرفت. جنگ‌های اول و دوم جهانی همچنین دوره‌های قبل و بعد از این جنگ‌ها ثابت می‌کرد که نظام فقط از طریق جنگ می‌توانست خود را سر پا نگه دارد. با گسترش قطب‌بندی توسط سوسیالیسم رئالیستی و نسخه‌های (مذاهب) آن، ماهیت جنگ از گرم به سرد تبدیل شد. هنگامی که با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۸۹، این فرصت هم از دست نظام رفت، خود را در خلاء یافت. دشمنی نبود که به آن حمله کند. لازم بود دشمنان جدیدی ایجاد کند. او این دشمن را در اسلام خاورمیانه‌ای می‌یافت.

در واژه نامه دوره جدید، مدام به اصطلاحاتی از قبیل "جهانی‌سازی" و امپراطوری آمریکا برمی‌خوریم. جهانی‌سازی به معنای صدور و ترویج نظام‌ها است و هیچ جنبه تازه‌ای ندارد. از کلان‌های ابتدایی گرفته تا به امروز، کلیه نظام‌ها جهانی‌گرا هستند. هر نظامی که شانس موفقیت در این امر را داشته باشد، کم و بیش، از شانس گسترش و انتقال برخوردار است.

امپراطوری هم از اصطلاحات کهن است. با ازدیاد دولت ـ شهرها و با تبدیل دولت به دولتی متعلق به تمام شهرها، شرایط ظهور امپراطوری فراهم می‌شود. با توجه به اینکه دولت ـ شهرها مدام در حال افزایش هستند توسعه امپراطوری اجتناب‌ناپذیر می گردد. عرصه‌ها و شیوه‌های مشخص امپراطوری پدیدار می گردند. سنت امپراطوری سارگن که با استیلای آکاد بر دولت ـ شهرهای سومری آغاز گردید، از آن روز تا به حال گسترش یافته است. دولت برده‌داری روم، وسیع‌ترین و قدرتمندترین امپراطوری آن روز دنیا بود. متعاقب آن، بیزانس و عثمانی‌های فئودال این سنت را ادامه‌دادند. نمونه‌های مشابه آن در چین و هند نیز تأسیس‌شدند. کاپیتالیسم در حالیکه هنوز در مراحل تأسیس بود، ابتدا توسط پرتغال سپس بوسیله اسپانیا و بعد از آن توسط امپراطوری انگلیس که "خورشید در مستعمرات آن غروب نمی کرد" این سنت را تا پایان جنگ جهانی دوم نیز تداوم بخشید. دوگانگی متشنج و توازنی که بعد از جنگ جهانی دوم میان آمریکا و امپراطوری شوروی سابق برقرار شده بود در سال ۱۹۸۹ به نفع آمریکا به‌هم خورد. دیگر هیچ مانعی فراروی "روم" کاپیتالیسم باقی نمانده بود.

امپراطوری‌ها یک کاراکتر دارند: در ساختار آنها، فراتر از ساختاری یونیتر و مرکزیت‌گرا، تقسیماتی براساس ایالت مبنا قرار می گیرد. بدلیل اینکه بسیاری از سنت‌های قدیمی دولتی را که از مرحله پیشین باقی مانده بودند حذف نموده و پذیرفته است، گرایشات بسیاری مبتنی بر نوعی فدراسیون سست‌بنیان دیده می‌شوند. هر اندازه در بیرون نیروهای زیادی تحت حاکمیت و وابسته به آن باشند، در داخل به همان اندازه بر تعداد ایالت‌ها و استانها و دولت‌های وابسته به آن افزوده می‌شود. البته اگر در بعد جهانی گسترش یابد، این سنت فزونی یافته و تکرار می‌شود.

دوره امپراطوری آمریکا هم از درون و هم از بیرون با وضعیت‌های دوگانه مشابهی روبه‌روست. باید به‌خوبی دانست که آمریکا، از صفر شروع به تأسیس امپراطوری نمی کند؛ بلکه سنت هزاران ساله را ادامه می‌دهد و باید هم ادامه دهد. نظام دول جهانی، بدون امپراطوری اداره نمی‌شود. وضعیتی که دولت‌ها کاملاً از آن مستقل باشند، یک فرضیه و احتمال می‌باشد. در عالم واقع، چنین چیزی وجود ندارد. واقعیت آن است که دولت‌ها نسبت به هم وابستگی دارند. این وابستگی که جهت آن از قوی‌ترین به‌سوی ضعیف‌ترین است در بعضی از گروه‌ها منجر به ظهور امپراطوری می‌شود. نیرومندترین آنها به‌لحاظ سیستم، به نیرو و موقعیتی دست می‌یابد که به‌عنوان بزرگ‌ترین امپراطوری گفته او معتبرترین می‌باشد. آنچه را که ایالات متحده آمریکا از امپراطوری بریتانیا و شوروی تحویل گرفته است این سنت می‌باشد. در جغرافیای وسیعی که صدها زبان، فرهنگ، تشکل‌های سیاسی و ساختارهای اقتصادی گوناگون را دربر می گیرد، در سطوح مختلف و با شیوه‌های گوناگون به گسترش سلطه و حاکمیت خود در ابعاد ژرف‌تر و وسیع‌تری می‌پردازد. اندوخته سرمایه و سود نظام، این مرحله را بطور مداوم دچار زحمت می‌سازد. برقراری توازن در انباشت سود بستگی به سطح گسترش دارد. اگر منافع اکثر نیروها در معرض تهدید قرار گیرد روابط میان آنها دچار بحران و آشوب می‌شود. بدلیل قاعده مبنی بر ضرورت وجود نیرومندترین قدرت در میان آنها، این تشنج و آشوب در روابط راه را بر پیدایش قطب دوم نمی گشاید. این خلاف منطق نظام است.

بعد از ۱۹۹۰، جهانی‌سازی و امپراطوری آمریکا در این چارچوب درصدد برقراری توازن هستند. وضعیت کائوس که نظام دچار آن شده، بیانگر این است که بحران با شیوه‌های سابق برطرف نمی‌شود. بدین‌شکل جهانی‌سازی این

دوره، از دوره بحرانی عبور خواهد کرد. عواملی که باعث تشدید بحران شده‌اند مربوط به دوران گذشته بوده و درصدد شدیدترنمودن بحران هستند. علیرغم تدابیر اندیشیده شده، سیر نزولی کسب سود، ازدیاد هزینه به سبب مالیات و آلودگی محیط زیست، مصارف حاصل از سیاست‌های دولت رفاه و مخالفتهای دمکراتیک روزافزون موجب محدودنمودن میزان انباشت سرمایه نظام شده است. تمایز میان مفاهیم "داخلی" و "خارجی" بسیار کم‌رنگ‌تر می‌گردد. جهانی‌سازی بسان دولتی یکه‌تاز حرکت می‌کند. در این مقطع، تقسیمات جدید میان نظام و متفقین آن اجتناب‌ناپذیر می‌شود. دولت ـ ملت که در مراحل پیدایش و تکامل نظام تا حدودی ماهیتی مستقل از خود نشان داد، دیگر یک مانع می‌باشد. هم قرار داشتن در موقعیت نیرومندترین قدرت و هم ماهیت اقتصادی جهانی‌سازی تاب تحمل ملی‌گرایی سابق و دولت ـ ملت را ندارد.

به‌ویژه سنت جمهوری‌خواهی که وابسته به فرهنگ انقلاب فرانسه می‌باشد، در تنگنا و فشار قرار گرفته است. نمونه جدید محافظه‌کاری ـ سرسختی و عناد ـ است. چالش میان آمریکا و اتحادیه اروپا ریشه در این واقعیت دارد. جمهوری‌خواهی و دمکراسی اروپا نسبت به استقلال سابق خویش غبطه می‌خورد؛ همچنین مجدداً به یاد استعمارگری سابق می‌افتد. این را هم از یاد نمی‌برد که کاپیتالیسم در حکم کعبه آن است. بنابراین تنش میان آمریکا و اروپا بسیار جدی است. منطقه اقیانوس آرام ـ چین و ژاپن ـ با وجود اینکه به‌عنوان عرصه جدیدی برای رشد کاپیتالیسم قلمداد می‌شود، اما تنها می‌توانند استقلال قسمی خود را حفظ کنند. اعضای این گروه در تقلید از نظام چه بصورت واحد و چه بصورت مختلط مهارت زیادی دارند. کشورهایی مانند روسیه و برزیل هم مجبورند به استقلال محدود مشابهی بسنده کنند. منطق قدرت نظام این را ایجاب می‌کند. کشورهایی مانند ترکیه که در سر دوراهی مانده‌اند، بیشتر دچار فشار و سختی خواهند شد.

دولت‌های عصیانگر و شرور نیز بوسیله نیروی نظامی، اقتصادی و فرهنگی نظام مطیع خواهند شد. خاورمیانه، که هنوز از ذوب‌شدن کامل در سیستم به‌دور است ـ بدلیل پیشینه تاریخ و تمدنی نیرومند، اسلام‌گرایی، مشکلات عمیق اقتصادی ـ کاملاً در موضعی عصیانگر قرار دارد. کمونیسم جنگ سرد، جای خود را به اتوریتاریسم سبز خاورمیانه داده است. ساختارهای محافظه‌کار و اتوریتر بزرگ که در زیر پوشش اسلامی قرار دارند، بایستی ازهم فروپاشیده شوند. لابی یهودی ـ قبیله عبرانی ـ که در سطح جهان قدرت دارد از طریق اسرائیل در حال تحقق بخشیدن به رؤیاها و حساب‌های هزار ساله خویش می‌باشد. دیگر منطق نظام تاب تحمل نظام‌های موجود در خاورمیانه را ندارد. مرحله جدید که با حمله توطئه‌آمیز و پیچیده ۱۱ سپتامبر به برجهای دوقلوی سازمان تجارت جهانی شروع شده، با دینامیکهایی که نه تنها سرنوشت خاورمیانه بلکه سرنوشت خود نظام را نیز رقم خواهند زد روبرو است. رویارویی کهن‌ترین نظام تمدن ـ که همانا گهواره و مهد تولد آن است ـ با جدیدترین نظام آن، لبریز از شگفتی‌هایی است که در اصل شکل‌بندی تمدن جدید را نیز رقم خواهند زد.

ب ـ اندیشه پیش‌نویس پروژه‌ای برای جامعه دمکراتیک و اکولوژیک

نظام جامعه جهانی بعد از فروپاشی سوسیالیسم رئالیستی در سال ۱۹۸۹ به دلایل ضعف بنیه‌ای، وارد مرحله کائوس شده که لازمه تغییر و تحول است. میان بحران‌های گذشته و بحران فعلی نظام کاپیتالیستی که آن را **کائوس**

می‌نامیم، تفاوت ماهوی وجود دارد. تحولات ریشه‌ای در جوامع نتیجه هر نوع بحرانی نیستند بلکه در اثر بروز بحران‌هایی که ماهیت کائوس داشته باشند صورت می‌گیرند. در مراحل بحرانی عادی، نظام‌ها از شانس بالایی برای رستوراسیون ـ بازسازی مجدد بر اساس پایه‌های قبلی ـ و تداوم موجودیت خود برخوردارند. کما اینکه نظام کاپیتالیستی بعد از دو دوره بحران عمومی توانست که بعد از جنگ خود را نیرومند ساخته و بازسازی نماید. حتی ذوب‌شدن سوسیالیسم رئال در آن ناشی از متفاوت‌بودن ماهیت بحران می‌باشد. هر چند که عدم گسست کامل دیدگاه و تحلیلات مارکسیستی ـ لنینیستی از ارزش‌های جامعه طبقاتی حاکم عامل مهمی در این زمینه می‌باشد، اما باز هم نظامی که سوسیالیسم رئال به آن متکی بود، توانایی این را داشت که بحران‌ها و بن‌بستها را با تلاشهای گوهری خود برطرف کرده و پشت‌سر نهد. اگر فاکتوری که باعث فروپاشی شد از چنین ماهیتی برخوردار نمی‌بود، چنین تسلیمیت ننگینی روی نمی‌داد. حتی از نظام حاکم انتظار رهایی را هم داشت. کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی از شکست و پوسیدگی بیشتر آن جلوگیری کردند.

این واقعیت در توضیح تأثیر حیرت‌انگیز سوسیالیسم رئالیستی هم در عبور نظام از بحران و هم واردشدن نظام به مرحله کائوس بسیار آموزنده می‌باشد. اگر کاپیتالیسم در نتیجه انقلابات سال ۱۸۴۸ به مذاهبی تقسیم نمی‌گشت شاید هم زودتر وارد مرحله کائوس می‌شد. به‌ویژه قرن ۲۰ را بواسطه این سه مذهب پشت سر نهاد. مذاهب رئال سوسیالیسم، سوسیال دمکراسی و رهایی ملی، باعث‌شدند کاپیتالیسم با حداقل صد سال تاخیر وارد مرحله کائوس شود. اگر نظام کاپیتالیستی بدون هیچ تغییری به همان صورت ادامه می‌یافت، در اوایل قرن بیستم وارد مرحله کائوس می‌شد. بروز جنگ‌های وحشتناک ـ از جمله سلاح‌های اتمی ـ علیه انسانیت، ایجاد جانوری درنده در قالب استعمارگری، ملی‌گرایی، فاشیسم، توتالیتاریسم و در مقابل اینها اعطای نقش چاره‌آفرین به رهایی ملی، سوسیال دمکراسی و سوسیالیسم رئالیستی باید به‌عنوان مانورهای تاریخی، سیاسی و نظامی برای طولانی‌نمودن عمر نظام درک شوند.

کائوس بیانگر هرج و مرج و آشفتگی لازم جهت پیدایش تغییراتی نظیر ظهور شکل، نوع و ساختار جدید در دنیای پدیده‌ها می‌باشد. جوانب متضاد یک پدیده به وضعیتی درافتاده‌اند که دیگر نمی‌توانند روابط متقابل میان خود و ساختار موجود را ادامه دهند. شکل از گوهر محافظت نمی‌کند؛ ناکافی و محدود عمل کرده و نقشی تخریبی به خود می‌گیرد. در این حالت، پدیده روبه فروپاشی می‌نهد و هرج ومرج ـ کائوس ـ به‌وجود می‌آید. گوهر خود را از شکل رها ساخته است. اما هنوز شکل جدیدی به خود نگرفته است. شکلی که تجزیه و فرو پاشیده فقط می‌تواند در حکم مصالح مورد استفاده اشکال جدید باشد. گویی که در این فضا، قاعده و اصلی کیهانی در جریان است. قطعات ساختمان گیتی در این فضای کائوتیک به سرعت متحول شده و بصورت اشکال جدید تنظیم و مرتب می‌گردند. اگر تنظیم شکلی جدید از کارآمدی و توانایی لازم برای حفظ ذرات برخوردار باشد، به ساختار پایداری در می‌آید. حول این ساختار پایدار نیز سیستم جدیدی ایجاد می‌گردد.

این مسئله را با مثالی در دنیای پدیده‌های ساده مادی توضیح می‌دهیم. مولکول H_2O یک شکل است. به این شکل، "آب" می‌گویند. اگر یکی از دو عنصر موجود در آب یعنی مولکول هیدروژن (H_2) و یک اتم اکسیژن با هم

ترکیب شوند ترکیب آب حاصل می‌شود. رابطه کنش ـ واکنش موجود بین ذرات ریز اتمی دو عنصر مذکور و مولکولهای آب, موجب می‌شود که حالت مایع تا نهایت سیال آب به‌وجود آید. تجزیه آنها هم, آغازگر مرحله کائوس است. اگر اتمهای هیدروژن و اکسیژن آزاد باقی بمانند و عناصری مانند کربن و گوگرد را به محیط اضافه کنیم پس از واکنشی کوتاه ترکیبات جدید زیادی حاصل می‌شود. این ساختاری جدید است. به‌جای آب مقدار زیادی مایعات و گازهای سمی تولید می‌شود (منواکسید کربن, دی اکسید کربن, اسید ـ باز).

این قاعده سازنده, قاعده‌ای جهانشمول است که در مورد جوامع هم صدق می‌کند. پیدایش ساختارهای جدید مستلزم فروپاشی ساختارهای کهنه است. البته, فروپاشی و هرج و مرج را نمی‌توان ساختی جدید تلقی کرد, بلکه به نوعی خمیر مایه ساخت جدید بوده, مانند سوپ است. باید سرشته گردیده, به آن شکل داده شود. از جامعه هم مثالی بزنیم: نظام و ذهنیت فئودالی در اواخر قرن پنجم روبه انحطاط گراییده بود. طبقات جدید گوناگونی که وارد نظام شده‌اند, بربرها, تشکل‌های فئودالی ماقبل مسیحیت و همچنین بسیاری از تشکل‌های دمکراتیک و کاپیتالیست ـ بروکراتیک بعد از فروپاشی فئودالیسم پدیده آمده‌اند.

در سال‌های ۱۹۹۰ علائم و داده‌های بسیاری حاکی از فروپاشی قطب‌های متضاد و مخالف همراه با خود نظام کاپیتالیستی وجود دارد. یکی از اولین علائم محدودگشتن جهانی‌شدن سرمایه به حوزه بازار بورس و ارز می‌باشند. نظام بورس, نظامی است که پول, پول را می‌آورد. یعنی وضعیتی قمارگونه ایجاد شده است. اما می‌تواند عنصر فروپاشی باشد. سرمابه ارزی بورس, ساختارهای ثابت و پایدار را مثل پنبه حلاجی شده متلاشی می‌کند. نهادهای ملی, از دولت‌ها گرفته تا ایدئولوژی‌ها, از اقتصاد گرفته تا هنر نمی‌توانند با اراده گوهری خود بر روی پای خود بایستند. اما هنگامی که جهانی‌شدن قدرت و موقعیت امپراطوری آمریکا, بنابه دیدگاه خویش توازنات قبلی و ساختارهای کهنه را عاری از معنا و بی‌اعتبار جلوه می‌دهد, این امر موجب بروز بحران, کودتا و درگیری‌های خونین دینی ـ اتنیکی در بسیاری از مناطق دنیا و دولت‌های ملی می‌شود. این واقعیت نیز مربوط به نظام بوده و ماهیتی کائوتیک دارد.

نظام هیچ وقت نتوانسته است بحران و آشوب درونی خود را برطرف کند. در روابط میان اتحادیه اروپا ـ آمریکا و همچنین اروپا ـ ژاپن ـ چین و آمریکا ـ ژاپن ـ چین تنش و عدم تعادل همیشگی وجود دارد. تشدید چالش و اختلاف میان جنوب ـ شمال یعنی شکاف میان فقیرترین و غنی‌ترین, تعمیق یافته و تداوم می‌یابد. چیزی که در هر دو پدیده روی می‌دهد ماهیتاً بحران و کائوسی دائمی است. جدایی خلق‌ها از نهاد دولت رفته‌رفته عمق می‌یابد. هزاران سال است که پدیده دولت بسان خدا ـ شاه, سایه خدا و خود خدا (در هگل, دولت بورژوا) قبولانده شده, اما با این وجود زمانی که جوانب اقتدارگرا ـ جنگ‌طلب و استعمار و سرکوب ـ خشونت که در ذات دولت نهفته است بیشتر برملا می‌شود این نهاد بیش از پیش در انزوا قرار می‌گیرد. این وضعیت مصداق ضرب‌المثل "مادر نگاه کن, شاه لخت است!" می‌باشد, خلق‌ها هم بسان آن کودک شاه ـ دولت را لخت و عریان می‌بینند یعنی همه جوانب بر آنها آشکار می‌شود. این سرآغاز مهمی برای کائوس است.

یکی دیگر از موضوعات مهم، بیکاری بیش از حد است. بیکاری به‌عنوان کاراکتر ساختاری نظام، همراه با تداوم نظام گسترش پیدا می‌کند. وجود خود نظام به معنای گسترش بیش از حد بیکاری می‌باشد. در هیچ کدام از نظام‌های جامعه، جمعیت تا این حد بیکار نمانده است. بنابراین پدیده‌ای که به بهترین نحو ماهیت بحرانی کائوس را توجیه کند بیکاری است. بیکاری در هرجایی که متمرکز شده باشد این بدان معناست که وضعیت کائوس به همان اندازه وجود دارد. بیکاری در کنار بسیاری دیگر از جوانب منفی‌اش، در گوهر خود حالت خروج از اجتماعی‌بودن است. به نوعی ورشکستگی جامعه می‌باشد.

با وجود تکنولوژی پیشرفته تولید، محصولاتی که عرضه می‌شوند کاملاً به مصرف نمی‌رسند. مشکل، قحطی نیست عکس آن است. از یک طرف، بخش اعظمی از جمعیت انسانی در وضعیت گرسنگی‌ای بدتر از قحطی بسر می‌برند و ازسوی دیگر، انبوهی از عرضه‌های مازاد هر چیز. کائوسی با این گستردگی دیگر رخ نمی‌دهد. همچنین شهرسازی و شهرنشینی بسان بیماری سرطان در حال رشد است. از لحاظ جامعه‌شناختی، یکی از واضح‌ترین نمونه‌های سرطانی‌شدن جامعه گسترش بی‌رویه شهرها است که در واقع هیچ ربطی هم به شهر ندارد. شهر در نتیجه گسترش بی‌رویه حالتی روستایی‌بودن به خود گرفته و با بزرگ‌شدنی بی‌معنا از حالت شهربودن خارج می‌گردد. کائوس در شهر شدیدتر است. جامعه به تمامی به‌سوی کالاشدن به پیش می‌رود. هیچ ارزشی وجود ندارد که خرید و فروش نگردد. قداست، تاریخ، فرهنگ و طبیعت و همه و همه چیز تبدیل به کالا می‌شوند. این واقعیت نیز سرطان اجتماعی بوده و منجر به کائوس می‌گردد.

آلودگی و تخریب محیط‌زیست که نتیجه کائوس در عرصه‌های مختلف می‌باشد ثابت می‌کند که ابعاد و گستردگی کائوس، طبیعت را نیز دربرگرفته است. اثرات گلخانه‌ای، سوراخ‌شدن لایه ازن، آلودگی آب و هوا و انقراض بی‌رویه انواع (موجودات) هر کدام نشانه‌ای از این وضعیت هستند. رابطه میان جامعه و طبیعت که در اصل پدیده‌ای اکولوژیک است، دچار شکاف عمیقی شده است. اگر این شکاف به سرعت پر نشود، "دایناسورشدن" (گرفتارشدن به سرنوشت دایناسورها) اجتماعی روی می‌دهد. انفجار جمعیتی را هم بایستی یکی از نتایج ساختار متناقض نظام دانست. سیاست‌های جمعیتی کاپیتالیسم مبتنی بر اصل "انسان هر اندازه بی‌ارزش شود، آنقدر زیاد می‌شود" می‌باشد. تا زمانی که کاپیتالیسم وجود داشته باشد مشکل ازدیاد جمعیت بیش از پیش حادتر شده و ادامه پیدا خواهد کرد. انفجار جمعیتی در رأس ویژگی‌هایی می‌آید که کائوس را تشدید می‌کنند.

ساخت‌های جامعه نیز که در قطب ضد نظام قرار دارند، دچار فروپاشی و هرج و مرج شده‌اند. بیشتر از همه خانواده در شدیدترین مرحله فروپاشی خود در طول تاریخ قرار دارد. تقریباً نزدیک به نیمی از ازدواج‌ها بهم خورده و روابط جنسی بدون کنترل و غیر اخلاقی بهمن‌آسا در حال گسترش هستند. "ازدواج مقدس" از بین رفته محسوب می‌گردد. کودکان، سالمندان و روابط پدر و مادر، به‌عنوان قربانیان این از هم پاشیدگی تلخ خانواده، در شرایط اجتماعی بسیار نامناسبی قرار گرفته‌اند. هر اندازه جوانب کهن‌ترین فشار و سرکوب نسبت به زن آشکارتر می‌شود، مشکل زن نیز وارد بحرانی جدی می‌شود. زن هر چقدر خود را بشناسد با کینه‌ای که در برابر تحقیر شمردن و پست گردانیدن از

خود نشان می‌دهد به مؤثرترین عامل در تشدید کائوس تبدیل می‌شود. فروپاشی زن در حکم فروپاشی جامعه و فروپاشی جامعه هم به معنای فروپاشی نظام است.

وضعیت نابهنجار اخلاق اجتماعی هم موجب بروز موج بی‌اخلاقی و بی‌بند و باری می‌شود. از بین رفتن نهاد اخلاق در حکم رهایی فردگرایی از زنجیر و نابودی ارزش‌های اجتماعی است. در کاپیتالیسم، بااخلاق‌بودن یعنی احمق‌بودن. از دست‌دادن ریشه‌های اخلاقی یعنی وجدان یک جامعه، بیانگر وضعیت کائوس است. این وضعیت را نمی‌توان به شکل دیگری تعریف نمود. مشکلات اجتماعی‌ای که دولت با سیاست‌های اجتماعی‌اش درصدد جلوگیری از آنها برآمده است، بدلیل قحطی منابع و ساختار عمومی کاپیتالیسم به راه‌حل دست نیافته و مشکلات بزرگ‌تر می‌شوند. تنها فعالیت مثبت دولت یعنی "خدمات عمومی" به کلی از جوهر خود دور شده است. "امنیت عمومی" جامعه هم در معرض تهدیدات مشابه قرار دارد. سیاست کاپیتالیسم مبنی بر "تبدیل‌نمودن هر کس به گرگ هر کس" راه را بر مشکل امنیتی عمومی می‌گشاید. امنیت اجتماعی تنها از بیرون توسط یاغی‌ها یا بوسیله جرمهای تعریف شده توسط حقوق مورد تهدید قرار نمی‌گیرد؛ بلکه گرسنگی و بیکاری که نظام به‌وجود آورده دلایل اصلی مشکل امنیتی می‌باشند. مشکلات آموزشی و بهداشتی، به علت هزینه‌های فزاینده از یک طرف و افزایش جمعیت از طرف دیگر، به حل دست نمی‌یابند. بیماری‌های کائوس‌وار و در رأس آنها سرطان، ایدز، استرس و افسردگی رشد می‌کنند. جامعه که با خطر بریده‌شدن از عناصر اساسی حیات در رأس آنها، محیط‌زیست، مسکن، بهداشت، آموزش، کار و امنیت روبرو شده است برای اولین بار در تاریخ خود متوجه می‌گردد که از توانایی یافتن راه‌حل‌های ریشه‌ای برخوردار نمی‌باشد، یعنی اینکه به شکنجه‌گاه کائوس وارد شده است. این مرحله، مرحله درماندگی و بن‌بست سرسام‌آور می‌باشد.

در نظام‌های اجتماعی تاریخی، در چنین مراحلی بایستی راهکارهای دفاعی، هنری، علمی و تکنولوژی وارد عمل شوند اما بدلیل انحصار بیش از حد قدرت رسمی بر روی عوامل فوق، آنها نمی‌توانند نقش خود را ایفا کنند. اگر تعاون اشتراکی از میان برود دفاع سنتی تضعیف شده، خشونت فردی و خشونت راهزنی جای آنرا می‌گیرد. در مقابل ترور صاحبان قدرت، ترور قبیله و عشیره سربرمی‌آورد. به محض اینکه نیروی اقتدارگرا و جنگ‌طلب در درون دولت بطور کامل شناخته شد، جامعه درصدد دفاع مشروع از خود برخواهد آمد. اگر اساسی‌ترین قوانین دولت حقوقی اجرا نشوند، حقوق بشر و شیوه‌های بیان دمکراتیک تحریم شوند مجبورا نیروهای دفاع تشکیل خواهند شد که این نیز موجب بروز خشونت و تنش متقابل می‌شود. به‌جای برون‌رفت از بحران موجب تشدید آن می‌شود. اگر ملی‌گرایی دولت بیش از حد شدت گیرد ملی‌گرایی اتنیکی رشد می‌کند. یکی از عوامل خشونت‌زا نیز همین می‌باشد.

ورزش و هنر به‌جای آنکه به‌عنوان نهادی مسؤلیت‌پذیر و کارکردی به فعالیت‌هایی در راستای منعطف‌نمودن و معنابخشی به روابط و تناقضات مادی موجود پرداخته و در حل مشکلات نقش داشته باشند به‌عنوان ابزار تخدیر جامعه مورد استفاده قرار گرفته و باعث ایجاد محیطی ساختگی می‌شوند. دین، مذهب و طریقت‌ها را نیز مکلف به ادای کارکردهای مشابهی نموده، مانع از درک واقعیات توسط جامعه شده و با تشکیل اجتماعات بنیادگرا به همراه ایجاد تصور "دنیاهای دیگر" آنها را به مانعی بر سر راه چاره‌یابی حقیقی تبدیل می‌کند. سه عنصر دین، ورزش و هنر را

از جوهر اجتماعی و تاریخی‌شان بدور ساخته، آنها را محکوم به یکسونگری و عاری از احساسات کرده و بی‌تفاوت می‌گرداند؛ همچنین با ایجاد پارادایم‌های خیالی ساختگی، بن‌بست و سردرگمی را همچون سرنوشتی بر جامعه تحمیل می‌کند. این نوع مقاومت در برابر کائوس، نتیجه عکس داده، باعث تشدید و عمیق‌ترشدن کائوس می‌شود.

علم و تکنولوژی که بیش از هر زمان دیگری در این مراحل می‌توانستند در بازسازی، هدایت‌گری و تنویر و روشنگری جامعه مؤثر باشند بدلیل انحصار شدید قدرت بر آنها نمی‌توانند سهم آنچنانی در حل مسائل اجتماعی داشته باشند. نقشی در سطح "تعریف‌کردن فیل توسط موهایش" یا "موش را با فیل له‌کردن" دارند. قدرت عظیم علم و تکنولوژی به جای کمک به حل مسائل اجتماعی، در تولید سلاحها و بروز جنگ‌ها و در تولید محصولاتی که فقط به منظور کسب سود بوده و مورد نیاز جامعه نیست بکار گرفته می‌شود و باعث بروز تخریبات شده، نتیجتاً برای گسترش کائوس بکار گرفته می‌شوند.

می‌توانیم تعریف خود را در مورد کائوسی که نظام مسبب آن است و کل جامعه را نیز بدان گرفتار ساخته بیشتر توضیح دهیم. این تعریف نیز برایمان کافی و روشنی‌بخش است. تا زمانی‌که وضعیت کائوس به خوبی فهمیده نشود و چنان بیاندیشیم که این وضعیت حالتی معمول از نظام است و بر این اساس رفتار کنیم، از ارتکاب به خطاهای اساسی و در نتیجه به‌جای راه‌حل، از واردشدن دوباره به بن‌بست رهایی نخواهیم یافت. ضرورت فعالیت‌های انتلکتوئل در این دوره، چندین برابر بیش از دوره‌های دیگر است. به‌ویژه درک و تحلیل اشتباه رویدادها و مسائل ناشی از ساختارهای علمی قدیمی ـ دانشگاه‌ها و دین ـ، اهمیت و ارزش فعالیت‌های انتلکتوئل را بیش از پیش نمایان می‌سازد. دین و علم وابسته به مراکز قدرت، در انحراف جامعه و ایجاد پارادایم‌های ساختگی بسیار فعال و مؤثر هستند. باید نقش ضدانقلابی علم، دین، هنر و ورزش را در این دوره به‌خوبی ببینیم. نیاز مبرمی به علم و نهادهای علمی‌ای ـ آکادمیها و مدارس علوم اجتماعی ـ که پروژه‌ها و پارادایم‌های راستین را برای جامعه ارائه نموده و منحرف‌ساز نباشند، وجود دارد. مبارزه را باید ابتدا در عرصه‌ی انتلکتوئل یعنی در عرصه ذهنیتی به پیروزی رساند. مرحله‌ای که در آن قرار داریم مرحله‌ای است که انقلاب ذهنیتی از اهمیت و نقش تعیین‌کننده‌ای برخوردار است.

مبارزه برای تغییر ذهنیت باید همراه با ارزش‌های معنوی باشد. اگر معنویات و اخلاق همراه با ذهنیت متحول نشوند، نتیجه‌ای موقت و مشکوک حاصل خواهد شد. با در نظر گرفتن حقیقت اخلاق‌زدایی نظام باید برخوردهای اخلاقی و رفتاری در جامعه به میزان لازم و کافی در شخصیتها و نهادهای آن تجلی یابند. مقابله با کائوس، بدون مسلح‌بودن به اخلاق و اتیک موجب نابودی فرد و جامعه می‌شود. اخلاق آگاهانه باید با درنظر گرفتن واقعیت اجتماعی و به شیوه‌ای هماهنگ با آن جامعه را به اتیک جدید مسلح سازد. در مرحله کائوس در مقابل سیاست و نهادهایی که دیگر به‌عنوان ابزارهای عوامفریبی از سوی نظام حاکم مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند بایستی جهت بازسازی جامعه برای سیاستی جدید و ابزارهای مورد نیاز آن اهمیت ویژه‌ای قائل شد. احزاب، انتخابات، مجالس و مدیریت‌های محلی به‌عنوان نهادهایی سیاسی که می‌توانند در تأسیس جامعه اکولوژیک ـ دمکراتیک ایفای نقش کنند لازم است از لحاظ شکل و محتوا به‌عنوان ابزارهایی جهت حل مسئله اهتمام ورزند. سازماندهی‌های سیاسی و عملیاتی بایستی رابطه‌ای مؤثر و نیرومند با جامعه دمکراتیک، اشتراکی و زیست‌محیطی داشته باشند. تعیین و تثبیت

همه این اقدامات و برخوردها برای مقابله با مرحله کائوس ضروری است. خروج نظام و خلق از کائوس می‌تواند به حالت متناوب و جایگشتی باشد. مداخلات جزئی می‌تواند نتایج مهمی ببار آورد. دوره گذار از کائوس ممکن است طولانی یا کوتاه مدت ـ حداقل ۱۰ سال و حداکثر ۵۰ سال ـ باشد.

اگر از این زاویه به تجزیه و تحلیل احتمالات راه‌حل بپردازیم، درمی‌یابیم که در این تناوب و جایگشت چاره‌یابی توسط مبارزه میان آلترناتیوهایی که نیروهای نظام حاکم تحت رهبری آمریکا و آلترناتیوهایی که خلق‌ها برای برون‌رفت از بحران ـ کائوس ارائه می‌دهند تعیین می‌گردد. بحران، خود به خود موجب فروپاشی نظام و تأسیس نظام جدید نمی‌شود. البته باید گفت که تجزیه یا فروپاشی مفهومی نسبی دارد. دیدگاه‌های حاکم در ادبیات سوسیالیستی سابق مبنی بر "کاپیتالیسم مرحوم"، "ببر کاغذی امپریالیسم" و "دیگر نمی‌تواند از بحران خارج شود" تنها ارزشی تبلیغاتی دارند. همچنین برخوردها و دیدگاه‌های معتقدانه مبنی بر اینکه "قطعاً به اشکال مترقی‌تری گذار خواهد کرد" اعتبار و ارزش خود را از دست داده‌اند. پسروی هم براحتی ممکن می‌باشد. اینکه کاپیتالیسم تا چه اندازه پیشرو است، هنوز هم موضوع بحث و بررسی است. نیروهای نظام حاکم در مقایسه با نیروهای مردمی، مجهز به ارتش ـ اقتدار، آگاه‌تر و مجرب‌تر می‌باشند. ثروتهای فراوانی در دست دارند. آنها برای تأسیس نظام‌های نوین از امکانات زیادی جهت سرکوب نظام‌های ضدخود و در غیر اینصورت تطمیع آنها و یا نهایتاً در صورت لزوم از قابلیت سازش با آنان برخوردارند.

یکی دیگر از مواردی که باید روشن شود این است که انتقاد از کاپیتالیسم با هدف صرفاً منفی جلوه‌دادن آن نیست. هر یک از افراد کاپیتالیست بسان دنده‌های شانه همسان نیستند. نظام کاپیتالیستی می‌تواند در اشکال گوناگون ظهور کند. اول اینکه، می‌تواند خود را رستوریزه نماید. بطوری که نظام بعد از جنگ جهانی اول و دوم در این امر به موفقیت رسید. بسیاری از کشورها، بعد از جنگ خود را رستوریزه کرده‌اند. دوم اینکه با نوسازی مذاهب خود ـ همانطور که قبلاً آزموده است ـ می‌تواند جهش انجام دهد. توالی و تواتر محافظه‌کاری ـ سوسیال دمکراسی می‌تواند بصورت ریشه‌ای‌تری به اجرا درآید. نظام دارای قابلیت تحول وسیعی است. در ارائه مدل تجربه زیادی دارد. سوم اینکه، در صورت احتمال مواجه‌شدن با شکستهای بزرگ با اتخاذ سیاست میانه‌روی تن به مسامحه‌ای گسترده با طرف مقابل می‌دهد. چهارم اینکه، به‌جای قبول شکست و از دست‌دادن هر چیز، به تغییر و تحولات وسیع روی می‌آورد. در طول تاریخ، نظام‌های حاکم در شرایط بحرانی شدید دست به تحولات زیادی از این قبیل زده‌اند. دیدگاه سابق مبنی بر "اگر نظام دچار بحران شدیدی شد، دیگر نمی‌تواند از آن سالم بیرون آید" چندان واقع‌بینانه نیست. این دیدگاه‌ها هر چند خود را چپ‌گرا جلوه دهند اما در گوهر خویش راستگرا هستند. بخاطر اینکه منتظر فروپاشی خودبه‌خودی نظام هستند و در کمین سفره حاضر نشسته‌اند، سعی در خلق امیدهایی واهی دارند. رسیده‌ترین میوه هم، تا زمانی‌که چیده نشود، نمی‌توان آنرا خورد. بدتر اینکه، وقتی می‌بینند که برخلاف انتظار آنها نظام فرونپاشید، این بار از افکار و عقاید خود به شک می‌افتند. حال آنکه تحلیل آنها از نظام اشتباه از آب درآمده است. تغییر و تحولات نظام را به خوبی نسنجیده‌اند.

آمریکا تلاش زیادی برای مدیریت نظام در دوره بحرانی دارد. به منظور ممانعت از ضربات و زخمهای عمیق، به وظایف خود آگاه است. تحلیلاتی افراطی بمانند "آمریکا امپراطوری خود را گسترش می‌دهد" در این مورد کفایت نمی‌کند. بدون شک نظام، بسیاری از علائم فروپاشی امپراطوری روم را نشان می‌دهد. نظام مذکور، بسان امپراطوری روم، اقدام به بازسازی‌ها و نوسازی‌های زیادی می‌نماید. بدیهی است که برای تک‌قطبی‌شدن قدرت نظام امپراطوری‌اش به تلاش مضاعفی نیاز دارد. بعد از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۰، گسترش نظام تقریباً به‌طور خودبه‌خودی صورت گرفته است. اما این گسترش بدلیل قدرتمندشدن نظام نیست بلکه بخاطر این است که نظام تاب تحمل هیچ‌گونه خلائی را ندارد. باید توجه کرد که امپراطوری ابداع آمریکا نیست، بلکه همراه با نظام‌هایی که در طول تاریخ به‌وجود آمده‌اند، تداوم یافته و در نهایت براساس شکلی که در نظام کاپیتالیسم به خود گرفت، آمریکا را یافته است. امپراطوری را انگلیسی‌ها به آمریکا واگذار نموده‌اند. آمریکا آن را نیافته است، او آمریکا را یافته است. شاید هم آمریکا تنها قدرتی است که به آسان‌ترین شیوه به امپراطوری تحول یافته است. گسترش امپراطوری چه از سر بی‌رغبتی، چه از سر ضرورت، نه تنها خروج از بحران را سبب نمی‌گردد بلکه برعکس، به فرو رفتن هرچه بیشتر در آن کمک خواهد کرد.

مناطقی که امپراطوری در آنها گسترش می‌یابد، مناطقی هستند که دچار کائوسی عمیق هستند. به‌عنوان مثال بحران‌های مضاعفی که عراق و افغانستان با خود به‌همراه خواهند آورده‌اند به خوبی مبین این امر است. خلاصه اینکه آمریکای سال‌های ۲۰۰۰ به‌عنوان تنها قدرتی که زمینه برای امپراطوری آن فراهم شده است از ایجاد شکل‌دهیهای جدید حذر نمی‌کند. این، با واقعیت جنگ و اقتدارگرایی هم‌خوانی ندارد. نمی‌تواند همراه با نیروی نظامی، اقتصادی و اطلاعاتی محدودش عقب‌نشینی کند. اولین مأموریتش، مدیریت نظام در مرحله بحرانی است. این بدان معناست که در روابط خود با اتحادیه اروپا، ژاپن، چین و روسیه مسامحه به خرج داده و از بروز هرگونه درگیری جلوگیری کند. وارد درگیری‌ای بسان درگیری میان نیروهای نظام‌ها در جنگ اول و دوم جهانی، نشود. همچنین با بعضی از این نیروها وارد جنگ غیر مستقیم مشابه جنگ ویتنام نگردد. بلکه سعی می‌کند از مشارکت آنها در تخفیف مشکلات و بار نظام بهره گیرد. همچنین بحران موجود در بازار بورس و تجارت را با همکاری دیگر کشورها حل کند. از این رو، اقدام به بکارگیری ارگان‌ها و سازمان‌های جهانی و منطقه‌ای از قبیل IMF (صندوق بین‌المللی پول)، بانک جهانی وسازمان تجارت جهانی نماید. آمریکای لاتین و آفریقا را از تشدید بحران منع کرده و با دقت و حساسیت بسیار اجازه ندهد که در حلقه‌های ضعیف نظام در آنجا، گسست‌هایی رادیکال صورت گیرند. از ظهور نیروهای مخالف نظام در کشورهایی از قبیل کوبا، ونزوئلا، هائیتی، لیبریا و ... جلوگیری کرده و در صورت لزوم نیروهای مخالف موجود در این مناطق را تحت کنترل خویش درآورده و یا سعی در از میان برداشتن آنها خواهد کرد.

گویا آمریکا در منطقه خاورمیانه که دارای اهمیت ژئوپولتیک زیادی برای آن است، در کشورهای اسلامی در حال تدارک پروژه‌ای جدید به‌عنوان دومین "طرح مارشال" نظام امپریالیسم می‌باشد. این اقدام که تحت عنوان "پروژه خاورمیانه بزرگ" اجرا می‌شود، به منظور خروج از بحران بدون متحمل‌شدن خسارات سنگین، برای نظام ضروری است. اگر منابع انرژی و فاکتورهای دینی، فرهنگی و اجتماعی منطقه را ضمیمه نظام آمریکا نگرداند آمریکا دچار

وضعیتی دشوار خواهد شد. نیروهایی که در موقعیت امپراطوری قرار دارند نمی‌توانند در برابر این تحولات ساکت بمانند. قریب به ۲۰۰ سال سعی گردید که منطقه تحت سلطه استعمارگری کاپیتالیستی و حکومت‌های نیمه‌مستعمره اداره گردد. در این مدت، با تکیه بر دولت‌های استبدادگر منطقه اجازه نفس کشیدن به مردم داده نشد، اما در عین حال پیوند و ضمیمه‌ای معنادار با کاپیتالیسم هم ایجاد نگردید. تضاد استراتژیک میان اعراب ـ اسرائیل بیش از پیش عمیق‌تر شد. اسلام رادیکال، به خالق خود یعنی آمریکا حمله‌ور شد. تأسیس مدل دولت ـ ملت که مرزهای آن توسط خط‌کش کشیده شده بود، سبب ایجاد بن‌بست و ستاتویی ارتجاعی و واپسگرا گردید. ملی‌گرایی، دین‌گرایی و دولت‌گرایی بسان زرهی که در دنیا نظیری برای آنها یافت نمی‌شود انگار جوامع خاورمیانه را از نفس انداخته‌اند. با توجه به این اوضاع، اندیشه پروژه‌ای جدید ضرورت دارد. نکته مهم در اینجاست که این پروژه چگونه و توسط چه نیروهایی اجرا خواهد شد؛ چه نوع نظام سیاسی ـ اقتصادی‌ای را مبنا قرار خواهد داد. خلق‌های منطقه نسبت به این چگونه جوابی خواهند داد.

از نظر ژئوپولتیکی مشکل اصلی و تضاد درجه یک نظام تحت رهبری آمریکا همراه با ناتو و سازمان ملل مشکل فوق می‌باشد. "اسلام رادیکال" و "فاشیسم اسلامی" جای کمونیسم و فاشیسم مراحل قبلی را گرفته‌اند. نیروهای نظام و وابستگان آنها از موج "جهانی‌سازی" که به سرکردگی آمریکا صورت می‌گیرد، احساس نارضایتی می‌کنند. به‌ویژه، جمهوری‌ها و دمکراسی‌های اروپایی، هر روز بیش از پیش واکنش نشان می‌دهند. برای آنکه دولت‌ـ ملت و در رأس آن یعنی اتحادیه اروپا له نگردند، نهایت دقت و حساسیت را از خود نشان می‌دهند. در زیر سپر اتحادیه اروپا، درصدد ارائه آلترناتیوی دمکراتیک ـ بورژوا و متکی بر حقوق بشر است. متعادل‌نمودن آمریکا، اساسی‌ترین سیاست است. روسیه، چین، ژاپن و برزیل اقدام به چنین عمل مشابهی نموده‌اند. در حالت کلی، دولت‌ـ ملت بیش از سایر نهادها از گرایش امپراطوری آمریکا متحمل زحمت و دشواری می‌گردد. در واقع فعالیت‌ها و اقدامات دولت‌های کوچک و متوسط که بایستی مدت‌ها پیش به دولت‌های ایالتی تبدیل می‌شدند، به قایقرانی در جهت عکس جریان آب می‌ماند. انتظار می‌رود که این کشورها از بسیاری جهات صمیمانه به وابستگی خود اقرار کنند و با دوری از غرور ملی‌گرایی سابق، خود را با قوانین جدید جهانی‌شدن هماهنگ سازند. راه دیگری ندارند. شرایط داخلی و خارجی اجازه این را نمی‌دهد که با بازی‌کردن نقش شوروی دوم، به مخالفت برخاسته و به استقلال نسبی خود ادامه دهند. خیالات انقلابی سابق در مقابل نظام دیگر "پیشرو" نبوده بلکه ماهیتی بنیادگرا به خود می‌گیرند. معلوم است که دیگر رهایی ملی پیشرو، بیشتر از بروکراسی محافظه‌کار قیمت پیدا نمی‌کند. این موضوع را دیگر نه نظام، نه آمریکا و نه خلق‌های زیردست قبول دارند. دوره الیگارشی‌ها و استبدادهای ملی که بر محور توازن میان آمریکا و شوروی سابق استوار بودند، بسر آمده است.

با اینکه نظام ظرفیت زیادی در توسعه علم و تکنولوژی دارد اما هنوز هم مشکلات و شرایط اجتماعی باعث بروز موانع جدی‌ای می‌شوند. پیشی گرفتن عرضه بر تقاضا، مانع از ایفای نقش علم و تکنولوژی در ایجاد نوسازی واقعی می‌گردد. علم و تکنولوژی با حل انبوه مسائل توده‌های خلق می‌تواند نقش عمده خود را ایفا نماید. این نیز فقط با تأسیس جامعه‌ای دمکراتیک و اکولوژیک امکان‌پذیر است.

با نگاهی به نظام تحت رهبری آمریکا احتمال می‌رود که در ۲۵ ـ ۵۰ سال آینده, این نظام بجای اوج گیری و پیشرفت سیر قهقرایی خود را آغاز کند. همه علائم نشان می‌دهند که عناصر پسروی بیشتر از عناصر لازم برای پایداری و تداوم به شکل قبلی می‌باشند. اگر نظام بخواهد به موجودیت خود ادامه دهد این کار را نه با گسترش بلکه با کوچک کردن حجم خود می‌تواند انجام دهد. بنابراین ماشین نظامی غول‌پیکری که برای مقابله با شوروی و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی درست کرده بود, وضعیت تحلیل‌رفتن آن ادامه خواهد یافت. به مرحله‌ای پای خواهیم گذاشت که ارتشها متکی بر تکنولوژی بوده و از ابعادی کوچک برخوردارند.

هرچند مواردی همچون ترور, شبکه‌های توزیع موادمخدر و سلاحهای هسته‌ای, بیولوژیک و شیمیایی در کشورهای آشوبگر به‌عنوان اهداف نشان داده می‌شوند, اما در واقع تحولات خاورمیانه هستند که احتمال شکست نظام در آنها بسیار بالا می‌باشد. بر خلاف آنچه تصور می‌شود به احتمال قوی تحولات فراتر از ماهیت اسلامی رادیکال بیشتر ماهیتی دمکراتیک و اشتراکی دارند که امپریالیسم و دسپوتیسم را پشت سر نهاده‌اند. اگر خاورمیانه توسط رژیمهای دسپوتیک, ملی گرا, دین گرا و دولت گرا تحت کنترل قرار نگیرد, می‌توانند در مرحله کائوس به پیشاهنگ و نمونه ساختارهای جدید چاره‌یاب تبدیل شود. تحرکات اجتماعی‌ای که در افغانستان و عراق شروع شده که قبلاً در اسرائیل ـ فلسطین وجود داشته, به شیوه‌ای ژرف‌تر در کردستان ادامه خواهند یافت, یا مجبور به یافتن مدل‌های جدید و چاره‌ساز می‌باشند و یا موجب عمیقترشدن و تشدید کائوس خواهند شد. بنابراین نیروهای نظامی و در رأس آنها Nato, ائتلاف موجود در عراق و بطور کلی سازمان ملل, راه‌حل را در چنین زمینه ژئوپولتیکی جستجو خواهند کرد.

ماهیت تضادهای موجود در منطقه بیشتر از راهکارهای نظامی مستلزم راهکارهای اقتصادی و دمکراتیک می‌باشد. اگر مداخلات نظامی حداقل و راهکارهای دمکراتیک و اقتصادی حداکثر, بتواند خاورمیانه را از وضعیت کائوس خارج کند, تقریبا در ۵۰ سال آینده, چارچوب اصلی مدل جهانی کم و بیش مشخص خواهد شد. گوهر این مدل "ارتش و دولت‌های کوچک شده به‌همراه نظامی دمکراتیک و اقتصادی رشد یافته" می‌باشد. اگر دولت‌ها که به‌عنوان انبارهای دیوآسای مصرف می‌باشند کوچک نشوند ـ با بحران مالی و کسری بودجه ـ احتمال خروج نظام از بحران ضعیف خواهد بود. بی‌اعتبارشدن دولت ـ ملت, گسترش مدیریت‌های محلی و عمومی, تأسیس شرکتهای اقتصادی چند ملیتی و حرکت به‌سوی جامعه اطلاعاتی بسان برنامه مشترک نظام به رهبری آمریکا است. احتمال دارد اتحادیه‌های وسیع منطقه‌ای ـ از نوع اتحادیه اروپا ـ دسپوتیک نیز شکل بگیرند. از لحاظ تئوریک می‌توان تخمین زد که دیگر جنگ‌های جهانی روی نخواهد داد و اتحادیه‌های جهانی به‌همراه اتحادیه‌های بومی به‌وجود خواهند آمد. شرکتها, دولت‌ها, ملت‌ها و ایدئولوژی‌هایی که از قرن ۱۹ مانده‌اند, جای خود را به نیم دولت, مؤسسات سیاسی نیم‌دمکراتیک, اتحادیه‌های اقتصادی فراملی, گروه‌های فرهنگی منطقه‌ای و ذهنیت و دیدگاه‌های فلسفی و اجتماعی مبتنی بر اخلاق خواهند داد.

جهان که تا اواخر قرن ۱۹ توسط مدیریت تک‌طرفه نظام سرمایه‌داری جهت‌دهی می‌شد, در قرن ۲۰, متحمل جنگ‌های بزرگی شد. یکی از مهمترین نتایج این جنگ‌ها این بود که بدون در نظر گرفتن اراده خلق‌ها, دنیا اداره

نخواهد شد. هر چند خلق‌ها نظام مختص به خود را تأسیس نکرده باشند اما توانسته‌اند خواسته‌ها و اراده خود را به سیاست و اقتدار دولتی بقبولانند. به احتمال قوی، در ربع یا نیم قرن آینده، تحولات در راستای شکل‌گیری نظام‌های دمکراتیک خلق‌ها صورت خواهد گرفت. در این مرحله بازیافت، احیاء و حفظ ارزش‌های میراث فرهنگی گرانبها احتمال دیگری است. گسستن خلق‌ها از حقایق فرهنگی خویش از قتل‌عام و چپاول فیزیکی اقتصادی نتایج به مراتب مخرب‌تری به بار خواهد آورد.

بطور کلی می‌توان گفت به احتمال قوی، دوره‌ای در پیش‌روی‌مان قرار دارد که در آن دیگر دوران یکه‌تازی اراده کاپیتالیسم بسر آمده و خلق‌ها با عبور از ملی‌گرایی شوونیستی و جنگ‌طلب، دمکراتیزاسیون و صلح را فرض نموده و به واقعیت فرهنگی و بومی خود دست یافته است. البته خلق‌ها این کار را به تنهایی انجام نخواهند داد بلکه احتمال می‌رود با همکاری و مشارکت نهادها و مؤسسات وابسته به دولت اما کوچک شده، مبتنی بر مبانی اصولی، انجام خواهد داد. تمدن ما به‌جای ساختار مبتنی بر حاکمیت طبقاتی، جنسیتی، قومی و فرهنگی به‌عنوان مرحله‌ای تاریخی جای خود را به "تمدنی دمکراتیک و جهانی" خواهد داد که ارزش‌های دمکراتیک و اشتراکی خلق‌ها را به رسمیت شناخته، راهگشای آزادی جنسیتی بوده، از سرکوب اتنیکی و ملی گذار کرده و همبستگی و همکاری جهانی را مبنا قرار می‌دهد.

۱ ـ دمکراسی؛ نظام برون‌رفت از بحران

برون‌رفت خلق‌ها، یعنی تمامی نیروهای اجتماعی‌ای که بیرون از دولت و در درون نظام اجتماعی دنیا جای گرفته‌اند، از بحران به حالت متناوب و جایگشتی است. تنها یک شکل برون‌رفت از بحران وجود ندارد بلکه بسته به سطح و قابلیت چرخش نیروهای حاضر در میدان عمل و فکر، راه‌حل‌های گوناگونی وجود دارد.

در تعریف و شناخت خلق‌های جهان باید با دقت و وضوح بیشتری عمل کرد. اقشار و نیروهای زیادی وجود دارند که در بیرون از دولت باقی مانده و یا اینکه بواسطه منافع نظام از دولت طرد شده‌اند. گستره آنها از دولتی به دولت دیگر و از دوره‌ای به دوره دیگر متفاوت است. باید خلق را به‌عنوان مفهومی دینامیک ـ به سرعت متحول شونده ـ در نظر بگیریم. اقشاری که به‌عنوان گروه‌های سودپرست مادی و معنوی ـ اقتصادی و علمی ـ در پیرامون دولت جمع شده‌اند جامعه فوقانی، الیگارشی و به تعبیر عامیانه‌تر ـ افکار عمومی ـ جامعه "دولتی" گفته می‌شود. در مقابل، به تمامی گروه‌هایی که در انتهای دیگر دوگانگی دیالکتیک جای دارند ـ طبقات محروم، گروه‌های اتنیکی، فرهنگی، دینی و جنسیتی تحت ستم ـ خلق گفته می‌شود. با تغییر یافتن وضعیت متغیرهای داخلی، گروه‌های موجود در درون گستره خلق کم یا زیاد می‌شوند. حتی درجه ستم و استثمار وارده، می‌تواند باعث تغییراتی گردد. سرکوب و فشار طبقاتی، ملی، اتنیکی، فرهنگی، نژادی، دینی، فکری و جنسیتی از قتل‌عام گرفته تا تجاوز و ... به اشکال گوناگونی ظاهر می‌شود. استثمار هم جنبه‌های مشابهی دارد. می‌توان به بسیاری از شیوه‌های استثمار معنوی، مادی، آسیمیلاسیون، چپاول‌گرایی، دزدی قانونی و غیرقانونی، به زور یا با اغفال اشاره کرد. این راهکارها و شیوه‌ها در طول تاریخ از

نظامی به نظامی دیگر تغییر کرده و در روزگار امروز گروه‌های اجتماعی آشفته‌تر را به‌سوی تحولات تدریجی سوق می‌دهند.

این یک واقعیت است که خلق‌ها به شدت تحت تأثیر بحرانی که در سال ۱۹۶۸ با ظهور جنبش جوانان شروع شده و با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۸۹ سرعت گرفته و با حملات ۱۱ سپتامبر به برج‌های دوقلوی تجارت جهانی شدت یافت، قرار گرفته‌اند. می‌توان گفت با اشغال عراق در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ هرج و مرج و بحران در جهان در ابعادی تاریخی شدت یافته است. شدت این بحران بصورت دوره‌های کوتاه، با تغییر عرصه و ماهیت ادامه دارد. گدازه‌هایی که چالش‌های درونی نظام بر روی خلق‌ها پاشیده است، رفته رفته جنبه سوزاننده‌تری به خود می‌گیرد. کلیه گروه‌ها و اقشار اجتماعی با بیکاری، گرسنگی و مشکلات بهداشتی، محیط زیست و آموزش دست به گریبانند. پتانسیل و قابلیت نیروهای نظام حاکم در ارائه راه‌حل را تحلیل نمودیم. همچنین توضیح دادیم که این نیروها به‌لحاظ جوهر خود به تنهایی ـ در مقایسه با قرن ۱۹ ـ توانایی ارائه راه‌حل را از دست داده و آنچه را که به نام راه‌حل تحمیل می‌کنند، غیر از عمیق‌ترنمودن و تشدید دوره کائوس معنایی ندارد و از توانایی ارائه راه‌حل و نتایج مطلوب به دورند. گفتیم که منابع بحران نمی‌تواند نقش منابع راه‌حل داشته باشند فقط در صورتی که متحول شوند می‌توانند براساس مبانی صحیح، به‌عنوان طرفی از طرفین مسامحه عمل کنند.

خلق‌ها راه‌حل‌های خود را به همان صورتی که در تاریخ نشان داده‌اند ارائه می‌نمایند. سنت و فرهنگ و تاریخی‌بودن یا هرنام دیگری که بدان اطلاق می‌شود، هر خلقی دارای تاریخی مختص به خود است. توده‌های خلقی‌ای که از دوره کلان شکل گرفته‌اند در طول تاریخ سعی کرده‌اند که با واکنش در برابر ساخت‌های ژئوکولتوری و شرایط مکانی به خود شکل ببخشند. این اقدامات و رفتار را که در دو قسمت پیشین به آن اشاره کردیم، دارای ماهیتی اشتراکی و دمکراتیک می‌باشند. نمی‌توانیم با نگاهی به فردی که نظام کاپیتالیستی او را از خودش بیگانه ساخته و به شکل پریمات درآورده مواضع و رفتارهای اشتراکی و دمکراتیک او را نادیده بگیریم. اگر جنبه اشتراکی جامعه وجود نداشته باشد، فرد در ابتدایی‌ترین حالت خود نیز نمی‌تواند حتی یک روز هم زندگی کند. هر چند عملیات‌های شستشوی مغزی متکی بر انکار جامعه اهمیت این حقیقت را زیر سؤال ببرد اما پدیده اساسی اجتماعی این است. هیچ گونه گرایشات فردی، در صورت عدم وجود پیوند با جامعه مربوطه از شانس زیادی برای حیات برخوردار نیست. تا زمانی که واقعیت خلق‌ها با تمامی ابعادش شناسانده نشود، نمی‌توان از کائوس موجود رهایی یافت. موکداً به این امر اشاره می‌کنم که اگر نظام کاپیتالیستی در قرن ۲۰ ـ مخصوصاً ساختار دولتی آن ـ به سه مذهب سوسیال دمکرات، سوسیالیسم رئالیستی و رهایی ملی تکیه نمی‌کرد، شاید هم تا به امروز تداوم نمی‌یافت که شاهد بحران امروزی آن باشیم. ویژگی اساسی این سه مذهب این بود که با امیدبخشی به خلق به اقتدار رسیدند. ۱۵۰ سال است ـ از انقلابات سال ۱۸۴۸ تاکنون ـ شعار "اول دولت را به دست خواهیم انداخت، سپس هر کس آنچه که سزاوارش می‌باشد، خواهد گرفت" را سر می‌دهد! چنانکه گویی دولت لبریز از نعمت‌های بی‌پایان زندگی ـ بهشت ـ باشد، بصورت یک برنامه امیدوارکننده درمی‌آید. احزاب تأسیس می‌شوند و جنگ‌ها درمی‌گیرند. اگر پیروزی در میان باشد، همه امکانات و ارزش‌های خلق را که اموال دولتی می‌نامند در میان هواداران و طرفداران خود توزیع

می‌کنند. وقتی نوبت به توده‌های وسیع خلق می‌رسد، چیزی باقی نمی‌ماند. آش همان آش، کاسه همان کاسه. اگر به پیروزی نرسد، جنگ جنگ تا پیروزی.

حتی اگر مذاهب در شکل مدرن و معاصر خود تحت نام خلق‌ها به هر گام خویش قدسیت نمی‌بخشیدند نمی‌توانستند کاری بکنند. خلق‌ها در طول قرن ۲۰، در صحنه بودند. اما بدلیل اینکه پارادایم نظام حاکم بی‌تأثیر و از رده خارج نشده بود با آن همه دلاوریهای عظیم، فداکاریها، دردها و شعف و شادمانی‌هایشان نتوانستند از سلطه نظام حاکم رهایی یابند. در نگاهی به تاریخ، می‌توان نمونه‌های مشابه این وضعیت را دید.

اگر تاریخ به نوعی عبرت گرفتنی از گذشته باشد، پس باید از این بحران و کائوس موجود به نفع خلق‌ها استفاده کنیم و راه‌حلی پایدار، ریشه‌ای و اصولی بیابیم. هیچ وظیفه‌ای باارزش‌تر و هیچ کاری مقدس‌تر از این نیست. معتقدم که علت اساسی از دست رفتن ارزش‌ها، مبنا قرارندادن مواضع و اقدامات دمکراتیک و اشتراکی خلق‌ها می‌باشد. هر چقدر جامعه مورد آنالیز قرار گرفته و استراتژیها و تاکتیک‌های گوناگون ارائه شده و در عرصه عمل پیاده گشته و موفقیت نسبی هم حاصل شده باشد، نقطه پایانی باز هم پیوستن به نظام به بدترین شیوه بوده است. حتی شخصیت انقلابی نابغه قرن ۲۰، لنین، هم که می‌گفت "راه رسیدن به سوسیالیسم، فقط دمکراسی است" حقیقت را بر زبان می‌آورد. اما حتی او هم، به علت آنکه از همان آغاز به بیماری اقتدار مبتلا شد ـ بدون آنکه آزمون دمکراسی را تجربه کند ـ باور کرد که مستقیماً می‌تواند به سوسیالیسم برسد. به هر حال او فکر نمی‌کرد اقتداری که او به آن متکی بود بعد از ۷۰ سال هم که باشد سر از کاپیتالیسمی چپاولگر درخواهد آورد. اندوخته و سرمایه‌های عظیم شوروی ـ بزرگ‌ترین فداکاریها و شهادتهای میلیونها انسان در این راه، فداشدن هزاران تن از انسان‌ها و روشنفکران برجسته ـ بخاطر بیماری اقتدار غیر از ریختن آب به آسیاب نظامی که گویا برای شکست آن تلاش می‌کردند، کاری از پیش نبردند.

درسی که باید از این آزمون بزرگ قرن ۲۰ ـ انقلاب کبیر اکتبر ـ گرفت این است که راه‌حل‌های پایدار و اصولی در برابر سرمایه‌داری تنها زمانی تحقق می‌یابند که اقدامات و رفتارهای دمکراتیک خلق‌ها را تبدیل به نظام‌هایی دمکراتیک کرد. البته تا زمانی‌که دمکراتیزاسیون و دمکراسی از بیماری دولت‌شدن رهایی نیابد، نظام دمکراتیک تأسیس نخواهد شد.

برای شناخت بهتر راه‌حل باید مجدداً به تاریخ رجوع کنیم. امپراطوری روم توسط خلق‌های دارای نظامی اشتراکی و ناآشنا با دولت که بربر خوانده می‌شدند دچار فروپاشی شد. در درون نیز نظام اشتراکی صومعه باعث پوسیده‌شدن امپراطوری روم شده بود. آن ماشین وحشتناک برده‌داری را این نیروها ساقط نموده بودند. این نیروها، نیروهایی تا آخرین حد اشتراکی و دمکراتیک بودند. اما رؤسای آنها، آنها را توسط بازمانده‌های قدرت فریب‌دادند. بنابراین به‌جای اینکه اروپایی دمکراتیک به‌وجود آید، باعث شکل‌گیری اروپایی فئودال و دسپوتیک متکی بر دولت و دولت‌های کوچک گردیدند. در هر منطقه‌ای که برده‌داری روبه انحطاط می‌رفت، جنبش‌هایی مشابه جنبش‌های فوق به‌وجود می‌آمد. با خروج از فئودالیسم قرون وسطی توسط رنسانس، از هر طرف شبه‌جزیره‌های دمکراسی شهرها سربرمی‌آوردند. دمکراسی شهرها رواج می‌یافت. اروپایی دمکراتیک، دیگر در تاریخ مطرح شده بود. انقلاب کبیر

فرانسه (۱۷۸۹)، و قبل از آن انقلاب انگلیس (۱۶۴۰)، انقلاب‌های آمریکا (۱۷۷۶) و بسیاری از کمون‌های به‌وجود آمده در اسپانیا و بسیاری از کشورهای اروپایی در دوره بعد از قرن ۱۶، انبوه نداهای دمکراسی بودند. اما نیروی اقتدار ـ جنگ‌طلب، آن ابزار زور همیشه حیله‌گر و منحرف‌ساز تاریخ چه کهنه باشد یا جدید، برای نظام سرکوبگر عمل می‌کرد. بعضی‌ها را به نزد خود کشاند و بعضی‌ها را هم سرکوب کرد. نیروهای ناب دمکراسی را در گرداب خود فرو بلعید. این نیرویی که ـ نیروی اقتدارگرا و جنگ‌طلب ـ بسان تومور سرطانی در حال رشد بود با تغذیه مداوم از جنگ‌های قرن ۱۹ و ۲۰ بعد از اینکه رژیمهای غیر انسانی، فاشیسم نژادپرست و توتالیتاریسم را به بزرگ‌ترین بلا بر سر جامعه بشری تبدیل کرد، به بزرگ‌ترین کاثوس روزگار ما در طول تاریخ درافتاد.

قوانین دمکراتیک، جهانشمول می‌باشند. بسان حلقه‌های زنجیر بهم متصل‌اند. ما را به کهن‌ترین زمان در گذشته و به دوردست‌ترین مکانها، پیوند می‌دهند. ما تنها نیستیم. تاریخ و مناطق بیش از هر نظام دیگری، با نظام دمکراسی‌ای که ما می‌خواهیم، همراهند. وظیفه‌ای که از بیشترین اولویت برخوردار است جلوگیری از تلفات و شکستها در مرحله یادگیری و شناخت، انتخاب صحیح ابزارهای سیاسی و بازگشت به اخلاق اجتماعی است. همه این مواردی که توضیح داده‌شدند، مربوط به شناخت می‌باشند. یکی از موضوعاتی که باید نسبت به آن توجه زیادی به خرج داد، مسئله انتخاب راهکار سیاسی است. بطور مختصر به آن "**دمکراسی غیردولتی**" می‌گوییم. به بیماری و غفلتی که لنین نابغه به آن مبتلا شد، یعنی دمکراسی دولتی یا دمکراسی دیکتاتوری، دچار نمی‌شویم. این رفتار، بی‌نظمی و عدم حاکمیتی آنارشیستی نیست. بلکه حاکمیت و اقتدار نظام مربوط به خلق است که بصورت داوطلبانه مورد پذیرش واقع شده، توجیه شده و معنادار می‌باشد. نظام دمکراسی خلق‌هاست که در بروکراسی خفه نشده، هر سال مدیران مأمور خود را انتخاب کرده و به همانگونه که انتخاب نموده است نیز عزل می‌نماید.

در اینجا بدون توجه به دمکراسی مشهور آتن نمی‌توان گذشت. از یک طرف، دمکراسی آتن با دولت شاهنشاهی اسپارت در شبه جزیره یونان در حال درگیری است و از طرف دیگر درصدد متوقف ساختن استیلای روم، امپراطوری ماد و پارس می‌باشد. شهر کوچک آتن، این هر دو دشمن مشهور خود را در سراسر قرن ۵ ق.م با اسلحه گوهری خود، یعنی دمکراسی شکست داد. بدون اینکه به ارتش منظم و پایدار دولت متوسل شود با شبه نظامیان داوطلب و فرماندهانی که برای مأموریتهای سالانه انتخاب شده بودند در این امر موفقیت حاصل نمود. دمکراسی اعمال شده هم دمکراسی مردمی نبود، بلکه دمکراسی طبقه برده‌دار بود. آتن توانست بر قرن پنجم قبل از میلاد که از مهمترین دوره‌های تاریخی بود، مهر "قرن آتن" را بزند. خلق‌ها هم کلیه نظام‌های ظلم و بزرگ‌ترین دشمنان خود را با دمکراسی شکست داده‌اند. حتی مرفه‌ترین دوره‌ها را با دمکراسی به‌وجود آورده‌اند. اگر دمکراسی آمریکاییها نمی‌بود نمی‌توانستند امپراطوری انگلیس را که خورشید در مستعمرات آن غروب نمی‌کرد، به زانو درآورند. اگر دمکراسی مردمی انگلیسیها نمی‌بود، نمی‌توانستند حکومت ستمگر شاهنشاهی نورمن را شکست داده و نظام دمکراتیک انگلیس را که امروزه هم نمونه است، بیافرینند. اگر "دموس" بزرگ فرانسوی‌ها نمی‌بود، انقلاب‌های بزرگ و جمهوری‌های نمونه و نامی در جهان را نمی‌توانستند تأسیس کنند. بنابراین، دمکراسی مولدترین رژیمها است.

هر اندازه رژیم سیاسی، دمکراتیک باشد به همان اندازه رفاه اقتصادی به‌وجود می‌آید. صلح اجتماعی هم قسمت مکمل همان حقیقت است. بدیهی است که اگر دمکراسی از ماهیت خود دور شده و به ابزاری در دست عوامفریبان برای شکار خلق تبدیل شود ابتدا رژیم و سپس رفاه از هم پاشیده و از بین خواهد رفت. متعاقب آن، محافظه‌کاری، فاشیسم و جنگ و تباهی است. اگر علوم جامعه‌شناسی تا حدودی درست و صادقانه برخورد می‌کردند، معلوم می‌شد که جامعه و تاریخ اکثراً با رفتارها و اقدامات دمکراتیک موجودیت پیدا کرده است. در صورتی که این اقدام متوقف شود، تاریخ می‌ایستد. یا بخشی از آن که ما آن را ملعون خواندیم، وارد عمل می‌شود.

یکی از موارد دیگری که لازم است در این خصوص توضیح دهیم این است که دمکراسی طبقاتی بی‌معنی بوده و بی‌طرفدار خواهد ماند. براساس دیدگاه علوم اجتماعی وابسته به نظام حاکم، روند طبقه‌بندی "برده"، بعدها "سرف" و در نهایت "کارگر و پرولتاریا" نتایج اجتناب‌ناپذیر روند جبری پیشروی تاریخ هستند. یعنی تا زمانی‌که این مراحل سپری نشوند نخواهیم توانست به سوسیالیسم، آزادی ـ مساوات برسیم. بنابراین شعارهای "زنده باد برده‌ها، زنده باد سرف ـ روستایی، زنده باد کارگران" بدان معناست که انقلابیگری طبقاتی، دمکراسی طبقاتی می‌باشد که بعد از آن هم دیکتاتوری خواهد آمد. به خوبی آشکار شده است که این فرمولاسیون به تمامی تئوری خدمت به برده‌داری است. در نظام دمکراسی خلق‌ها؛ همانطوری که برای بردگی، رعیتی و کارگری جایی وجود ندارد، جایی برای برده‌ها، سرفها و کارگرها هم وجود ندارد! دمکراسی راستین خلق، بردگی، رعیتی و کارگری نظام‌های برده‌دار، فئودالی و کاپیتالیستی را نمی‌پذیرد، آنها را رد می‌کند. تقدس بخشیدن به طبقات و اقشار محروم یک بیماری قدیمی است. دمکراسی این بیماریها را تحمل نمی‌کند. همانطوری که از نام آن برمی‌آید، اگر درجایی دمکراسی وجود داشته باشد، در آنجا جایی برای ظلم و استثمار ناروا وجود ندارد. فرمانبری بسان گوسفند هم وجود نخواهد داشت. در دمکراسی حکومت‌شونده وجود ندارد. حکومت خودمدیریتی وجود دارد. تحت سلطه قرار گرفتن وجود ندارد. حاکمیت خود بر خود وجود دارد. ممکن است نظام‌های سلطه‌گر اقدام به برده‌داری کنند، رعیتی و کارگری را نهادینه کنند. اما باپیشبرد دمکراسی، بردگی و رعیتی و کارگری پایان می‌یابد. باز هم کار خواهند کرد. اما این بار هرکس به‌عنوان کارفرمای خویش و به‌عنوان عضو گروه و کمون خویش کار می‌کند. کمونالیسم (اشتراکیت) و دمکراسی بسان گوشت و استخوان درهم تنیده‌اند. تعریف و بستر تاریخی دمکراسی مورد هدف ما، اینگونه می‌باشد. دمکراسی‌های طبقاتی مستلزم اقتدار هستند. هر اقتداری مستلزم دولت و هر دولتی مستلزم انکار دمکراسی است. دمکراسی‌های طبقاتی در گوهر خود دمکراسی نیستند بلکه اقتدار دولتی می‌باشند. نمونه‌های شوروی، کوبا و چین این موضوع را اثبات می‌کند. هر اندازه دولت حاکم باشد به همان اندازه دمکراسی ضعیف خواهد بود یا اینکه هر اندازه دمکراسی نیرومند باشد به همان اندازه دولت کوچک و ضعیف خواهد بود؛ این قاعده را باید به‌عنوان قاعده‌ای طلایی شناخت.

بوسیله دمکراسی براحتی می‌توان به رابطه میان آزادی و برابری پی برد. این دو آلترناتیو یکدیگر نیستند. هر اندازه دمکراسی پیشرفت کند، آزادی‌ها نیز به همان اندازه پیشرفت می‌کنند. دمکراسی، همان واحه راستین است که آزادی و برابری در آن رشد و نمو می‌کنند. آزادی و برابری بدون دمکراسی، طبقاتی هستند. در این صورت فقط یک طبقه

یا گروه ارجح آزاد و برابر می‌باشند. برای دیگران هم تحت حاکمیت‌بودن و بردگی می‌ماند. بخاطر اینکه در دمکراسی خلق‌ها مدیرت ذاتی و خودمدیریتی مبنا قرار می‌گیرد، آزادی و برابری هم جنبه‌ای عمومی دارد. بنابراین، گسترده‌ترین آزادی‌ها و برابری‌ها در دمکراسی‌های خلق‌ها و دمکراسی‌های غیردولتی و غیراقتدارگرا امکان‌پذیر است. دمکراسی‌ها به معنای انکار دولت نیست اما روپوش تزئینی دولت هم نیست. خواستن دمکراسی از راه براندازی دولت اشتباه محض است. صحیح آن است که بتوان دولت ـ که بعد از مدتی طولانی به خاموشی بگراید ـ و دمکراسی را بر مبنای یکپارچگی اداره نمود.

ما در عصر دمکراسی‌های بدون مرز زندگی نمی‌کنیم. امروزه که دولت بر همه امور مسلط است، دمکراسی‌ای مقبول، مستلزم مسامحه‌ای اصولی با دولت می‌باشد. تمدن اروپایی توانسته است، هر چند دیر و ناقص هم باشد، با این درسی که به خوبی هضم و درک نموده، سعی می‌کند دمکراسی و دولت خود را با هم بصورت متداخل به پیش برد. بعد از وقوع جنگ‌های بزرگ به نیروی چاره‌یابی عظیم دمکراسی و ماهیت جنگ‌طلب اقتدار پی برد. اولویت‌دهی به اقتدار ممکن است اقلیتی کوچک را از قدرت و سود برخوردار سازد اما برای یک کشور، ملت و خلق‌های آن زمینه فلاکت‌های عظیمی خواهد بود. اروپاییها در نبود دولت ـ ملت، رغبت زیادی به دمکراسی نشان نمی‌دادند. اما آزمون فاشیسم نشان داد که اگر دمکراسی در اولویت قرار نگیرد، امکان پابرجا ماندن دولت ـ ملت هم وجود ندارد. دیدگاه "ابتدا دولت ـ ملت را استحکام بخشیم، نوبت به دمکراسی هم خواهد رسید" ریشه همه مصیبت‌های ناشی از فاشیسم و توتالیتاریسم می‌باشد. هنگامی که اروپا توسط اتحادیه اروپا به حقوق بشر و دمکراسی اولویت داد راه پایدار رسیدن به صلح و رفاه هم گشوده شد. مدل اتحادیه اروپا هم همین می‌باشد. این همان نیروی جادویی است که دنیا را مجذوب اروپا کرد! اروپا هم هر اندازه این نیروی جادویی را در جهان گسترش دهد به همان اندازه می‌تواند از گناهان گذشته خود منزه شود. در آن‌صورت این تمدن هم بسان تمدن‌های دیگر، ارزش مثبت و آرمان کلیه خلق‌ها می‌گردد.

اما این را هم نباید فراموش کنیم که در بطن تمدن اروپا، طبقه بورژوازی باتجربه و پر نفوذ قرار دارد که با حساب‌های فریبکارانه اما سرد بسان یخ به دنبال کسب منافع و حاکمیت می‌باشد. به‌عنوان آریستوکراتهای معاصر، براحتی نمی‌خواهند رفاه زندگی بر قله دمکراسی را از دست بدهند. اما دمکراسی بدون اینکه سری بریده شود، طریقه پایین‌آوردن آنها از تختشان ـ به خاموشی گراییدن آهسته دولت ـ را یاد خواهد گرفت. البته شیوه تداوم دولت را هم خواهد دانست. البته به تنهایی نمی‌تواند چنین کاری را انجام دهد فقط در صورتی که دمکراسی در جهان گسترش یابد اروپا می‌تواند جهانی شود؛ و جهان هم اگر دمکراتیزه شد اروپایی می‌گردد. چنان به نظر می‌رسد که دنیا در خروج از کائوس، این مرحله را تجربه کند. اگر دمکراتیزاسیونهای جدید در دنیا ایجاد نگردند بسیار غیرممکن است که آمریکا با جنگ و شرکت‌هایش و اروپا با حقوق و دمکراسی خود بتوانند از کائوس رهایی یابند.

باید اهمیت و حساسیت زیادی برای محتوای اجتماعی اصطلاح دمکراسی قائل شد. در محتوای این اصطلاح تبعیض طبقاتی، جنسیتی، اتنیکی، دینی، انتلکتوئلی و شغلی وجود ندارد. در دمکراسی امکان مشارکت فردی و گروهی نیز وجود دارد. همان‌طوری که نمی‌توان طبق اصول دمکراسی شهروندی فرد را نادیده گرفت، نمی‌توان از

مشارکت گروهی نیز ممانعت ورزید. قدرت فردی و گروهی هیچ برتری و امتیازی دربر ندارد. ادعای برتری فرد نسبت به فرد دیگر و یا گروهی نسبت به گروه دیگر معنایی ندارد. اصلی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که فواید عمومی ـ منفعت جامعه در هر موردی ـ و ابتکارعمل فردی برای یکدیگر ایجاد مانع ننمایند. هدف این است که یکپارچگی فردباوری و جمعی‌بودن را در نقطه اپتیمال ـ پربارترین و با راندمان‌ترین نقطه ـ حفظ کرد. توسط ویژگی‌های کمونی ـ که در گوهر خود از فردباوری تغذیه می کند ـ فردی متعادل، مبتکر و خلاق که نیروی خود را از ارزش‌های جامعه اشتراکی می گیرد، ایجاد می گردد.

اگر تنها ویژگی‌های اشتراکی مورد اهمیت قرار گیرند دمکراسی به‌سوی توتالیتاریسم گرایش پیدا خواهد کرد. برعکس، اگر فرد و فردیت مجاز به انجام هر کاری باشند، این هم راه را بر آنارشیسم و نیرومندشدن بیش از حد فرد علیه جامعه می گشاید. در نتیجه، هر دو گرایش هم موجب بروز دیکتاتوری، مدیریت سلیقه‌ای و فساد می‌شوند. دمکراسی به شدت محتاج شخصیت‌های آگاه و داوطلبی می‌باشد که عاشق سلامتی افراد و منافع جامعه هستند. بیشتر از احزاب، وجود شخصیتهای دمکراتی که جامعه را سرزنده و دینامیک نگه داشته، مرتب خلق را در مورد دمکراسی آموزش داده و به هوشیاری تشویق نماید ضروری است و در صورت نبود آنها دمکراسی تنها با نهادها و اصول و مبانی آن اداره و اجرا نمی‌شود. دمکراسی به‌عنوان یک پدیده دینامیک بسان گیاهی است که همیشه محتاج آبیاری (آموزش) می‌باشد. اگر توسط فرزندان عاشق پرورش داده نشود خشک می گردد، و با منحرف‌شدن به ابزار پیشرفت‌های آنتی‌دمکراتیک تبدیل می‌شود.

بدون شک مؤثرترین ابزار و راهکار در حل مسائل اجتماعی ـ به‌ویژه مشکل برقراری صلح ـ دمکراسی است؛ دمکراسی نیروی خود را از جنگ‌ها و خشونت‌ها ـ غیر از مواقع ضروری دفاع مشروع ـ نگرفته بلکه از قابلیت اقناع خود می گیرد. با مقایسه شکستهای ناشی از جنگ و پیروزی‌های ناشی از راهکار اقناع، همیشه درصدد ارائه راه‌حل متناسب با جوهر خلق‌هاست. مباحثات شجاعانه و واقع‌بینانه باعث هر چه بیشتر شناختن و روشن‌ترشدن مشکلات می‌شوند. این مشکلات هم با مشارکت گسترده طرف‌ها و برقراری توافقات ریشه‌ای حل می گردند. هیچ نظامی به اندازه دمکراسی در تحلیل مشکلات و واقعیات توانا و موفق نیست. عرصه اصلی رشد علم و هنر نیز دمکراسی است. دمکراسی آتن، زمینه را برای رشد گسترده فلسفه فراهم کرده بود. اگر دمکراسی آتن وجود نداشت، ارسطو، افلاطون و سقراط ظهور نمی کردند. اگر در دوره رنسانس، دمکراسی شهری نمی‌بود انقلاب علمی و هنری بوقوع نمی‌پیوستند.

خلق‌ها فرهنگ و سنت‌های غنی خود را فقط در بهترین دمکراسی‌ها می‌توانند زنده نگه دارند. فرهنگ تنها عبارت از گذشته یک خلق نیست بلکه شکل دربرگیرنده هستی آن می‌باشد. اگر خلقی از فرهنگ به‌دور شد، نه تنها شکل خود را از دست می‌دهد بلکه روح راهگشای آن نیز نابود می‌شود. بنابراین دمکراسی مناسب‌ترین نظام سیاسی برای حیات آزادانه و برابر یک خلق براساس فرهنگ خویش می‌باشد. با زندگی مطابق فرهنگ خویش بطور آزادانه در درون نظام دمکراسی مشکلات ملی، اتنیکی و دینی ناشی از تبعیض ملی از شانس رسیدن به راه‌حل برخوردار خواهند

شد. در کشورهایی که دمکراسی واقعی برقرار است، نه نیازی به هیچ نوع فشار و سرکوب وجود دارد و نه به استفاده ابزاری از آن اجازه داده می‌شود. به‌جای ملی‌گرایی ستمگر ـ ستمدیده، یکپارچگی و تمامیت دمکراتیک اساس است.

سهم دمکراسی در اقتصاد را نمی‌توان انکار کرد. اگر نظام دمکراسی در جامعه برقرار باشد امکانات و ارزش‌های اقتصادی نه به انحصار و چپاول مدیران درمی‌آید و نه به بی‌کفایتی افراد واگذار می‌شود. دمکراسی‌ها سودجویی‌های افراطی و تنبلی و بی‌مسئولیتی فردی و نهادی را نمی‌پذیرند. در این عرصه به بهترین نحو توازن اپتیمال برقرار می‌شود. توازن اقتصاد خصوصی و عمومی دیر یا زود به نقطه اپتیمال خواهد رسید. بسیاری از پژوهش‌ها رابطه میان دمکراسی و توسعه و بهره‌وری اقتصاد را ثابت نموده‌اند. توزیع عادلانه و تولید مفید، تحقیقات لازم و سرمایه‌گذاری‌های مناسب فقط در بهترین دمکراسی‌ها امکان‌پذیر هستند. برآوردن نیازهای واقعی مردم فاکتور اساسی در برقراری تعادل میان عرضه ـ تقاضا است. بدین ترتیب، بازار اجتماعی در معنای واقعی شکل می‌گیرد. رقابت‌های مرگ‌بار جای خود را به رقابت سالم می‌دهند. عدم تعادل میان عرضه و تقاضا، تورم، قیمت‌ها و غیره ـ که یکی از دلایل اصلی بحران می‌باشند ـ با ثابت نگه داشتن بازیهای بورس در پایین‌ترین حد، برای چاره‌یابی و برون‌رفت از بحران، نیروی خود را به‌کار می‌گیرد. بدین شکل بیکاری نشأت گرفته از سیستم بطور ریشه‌ای حل می‌شود.

در مبارزات جامعه دمکراتیک باید به قشر جوان جایگاهی ویژه داد. وقتی جوانان اجتماعی می‌شوند با کمین‌های زیادی مواجه می‌گردند. جوانان که تحت شرایط جامعه پدرسالار از یک طرف و شرطی‌نمودن ایدئولوژیک نظام رسمی از طرف دیگر قرار دارند، با دینامیسم‌شان دارای بافتی تجددطلب هستند. در برابر تحولات واکنش ناشیانه نشان می‌دهند. جوانان از پی‌بردن به اینکه جامعه مسن چه نقشی به آنان داده است دورند. نمی‌توانند در برابر نظام کاپیتالیستی که هزار و یک حیله انحرافی را نسبت به آنها انجام می‌دهد، حتی نفس هم بکشند. همه این موارد و واقعیات ایجاب می‌کند که برخوردی ویژه نسبت به جوان ابراز گردد و برای خلاص‌شدن او از توطئه‌ها یک آموزش اجتماعی متناسب با جوهر او داده شود. آموزش و تعلیم جوانان مستلزم تلاش و صبر زیادی است. در مقابل، جوانان دارای دینامیسم و تحرکی حماسه‌ساز هستند. اگر هدف و مدیریت را خوب بشناسند، کاری نیست که در آن موفق نشوند. اگر جوان هدف و زندگی مدبرانه را به‌عنوان انضباط اصلی دانسته و وارد عمل شود و از صبر وعناد خود نکاهد می‌تواند سهم مهمی در دعاوی تاریخی داشته باشد.

اگر جنبش‌های دمکراتیک جوانان تحت رهبری کادرهای پخته و تعلیم دیده به پیش روند، ضامن موفقیت و پیروزی مبارزات اجتماعی می‌باشند. یک جنبش اجتماعی فاقد دینامیسم جوانان، از شانس موفقیت بسیار کمی برخوردار است. تجارب سالمندان و دینامیسم جوانان پدیده‌هایی هستند که همیشه در تاریخ مطرح بوده‌اند. آنانی که توانسته‌اند رابطه‌ای مستحکم میان این دو پدیده ایجاد نمایند، میزان و نسبت موفقیت‌شان همیشه بالاست. امروزه خیال‌های بلندبروازانه جرانان تنها در راستای چگونگی خروج از بحران نظام اجتماعی می‌تواند معنی پیدا کند. جوانانی که بدون خیال و ایده‌آل زندگی می‌کنند، تنها با بازگشت به خیالات راستین می‌توانند از فساد و شکست کامل در زندگی، خود را نجات دهند. شرط اساسی جهش و پیشرفت جوانان، درک وضعیت کائوتیک و بحرانی اخیر نظام کاپیتالیستی است. علاوه بر آن هضم ارزش‌های دمکراتیک، رهایی جنسیتی و جامعه اکولوژیک به او

فرصتی تاریخی برای رسیدن به موفقیت داده و در حالیکه از طرفی در حال خودسازی می‌باشد، در ساختن جامعه آرمانی هم نقش مهمی به وی اعطا می‌نماید. همه چیز بستگی به مشارکت صحیح و مجدد جوانان در تحولات تاریخی اجتماعی دارد.

شکل عملیات و سازماندهی دمکراسی‌ها هم حداقل به اندازه محتوا و جوهر آن مهم است. در حالیکه تعریف و شناخت محتوا بیشتر جهت تبیین اهداف صورت می‌گیرد، شکل عملیات و سازماندهی مستلزم تعریف صحیح راهکارها و ابزارهای بسیار ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. اگر وسیله و اهداف در دمکراسی‌ها به چاره‌یابی و هماهنگی صحیحی نرسند راهپیمایی دمکراتیک امکانپذیر نخواهد بود. اگر وسیله همچون انسانی است که فقط یک پا داشته باشد با یک پا تا کجا و با چه نیرویی می‌توان حرکت کرد؟

یک کنگره در عالی‌ترین سطح و در سطوح پایین‌تر کمون‌های محلی، تعاونی‌ها، نهادهای جامعه مدنی، حقوق بشر و سازماندهی شهرداریها را می‌توان به‌عنوان اشکال عمده سازماندهی‌های دمکراتیک نام برد. سازماندهی‌های وسیع زیادی مربوط به موضوعات مختلف مورد نیاز می‌باشد. دمکراسی‌ها مستلزم سازمان‌یافته‌ترین جامعه هستند. سازمان‌ها و نهادها، برای ابراز خواستهای اجتماعی ضروری می‌باشند. جامعه‌ای که سازماندهی نشده باشد دمکراتیزه نخواهد شد. باید هر عرصه‌ای اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به سازماندهی مختص به خود دست یابد. احزاب به‌عنوان نهادهای اصلی سیاسی از ملزومات حتمی دمکراسی هستند. نهادهای جامعه مدنی در رأس انواع سازماندهی‌های عرصه اجتماعی قرار می‌گیرند. در عرصه حقوقی نیز دفاتر حقوقی، نهادهای حقوق بشر و اوقاف اهمیت پیدا می‌کنند. سازماندهی‌های اساسی در عرصه اقتصادی نیز می‌توانند به شکل تعاونی‌ها، گروه‌های کاری و بسیاری از تشکلات مربوط به حمل و نقل، تجاری ـ مالی و صنعتی شکل بگیرند. آموزش و بهداشت اساسی‌ترین نهادهای عمومی مورد نیاز خلق هستند. ورزش و هنر هم عرصه‌هایی ضروری هستند که جایگاهی اساسی در آموزش مردم و جامعه دارند. باید در روستاها، کدخداها و هیئت پیران را در جهت منافع عمومی و دمکراسی سازماندهی کرد نه به‌عنوان ابزاری برای دولت. هر روستا لازم است یک "خانه فرهنگ خلق" داشته باشد. در شهرها نیز به همین شکل و براساس تمایزات خود، کمون‌ها باید همچون سازماندهی‌های پایین‌ترین سطوح جامعه ایفای نقش نمایند. همچنین مجالس شهر نهادهای غیر قابل اجتناب هستند. اتحاد شهرداریها در میان شهرها در سطح منطقه‌ای اهمیت زیادی دارد. همه این نهادها و سازمان‌ها باید در بالاترین ارگان تصمیم‌گیری یعنی "کنگره عمومی خلق" نمایندگی داشته باشند. مدل کنگره خلق مدلی است دارای جنبه‌های مخصوص به خود که برای حل مشکلات اساسی هر خلقی لازم و ضروری است. اگر کنگره‌های خلق وجود نداشته باشد نمی‌توان از وجود دمکراسی‌های خلق سخن گفت.

کنگره خلق را باید نه به‌عنوان آلترناتیوی برای دولت دانست و نه به‌عنوان مؤسسه‌ای دولتی. همانطور که دولت خلق وجود ندارد، دست‌یابی به دولت نیز در دستور کار قرار ندارد. دولت کهن‌ترین و اصلی‌ترین نهاد جامعه فوقانی است. براساس راهکارهای دمکراتیک شکل نمی‌گیرد. سنتی بوده و با انتصاب به‌کار خود ادامه می‌دهد. شاید جامعه فوقانی نوعی دمکراسی را در درون خود به اجرا درآورد. به این نوع دمکراسی، دمکراسی طبقه فوقانی گفته می‌شود. این در حکم سرپوش برای دولت است. این نوع دمکراسی که اکثراً در مدل جمهوری‌های غربی دیده می‌شود دولت

را مبنا قرار می‌دهد. در این جمهوری‌ها, اول دولت سپس دمکراسی می‌آید؛ دمکراسی‌ای بدون دولت را نمی‌توانند تصور کنند. در دمکراسی خلق‌ها, دست‌یابی به قدرت و دولت جزء اهداف آنها نیست. دمکراسی‌ای که دست‌یابی به دولت را هدف قرار دهد با دست خود, خود را نابود می‌کند. در دولت‌های مدرن اروپایی و همچنین در دولت آمریکا و در روسیه زمان تشکیل شوروی, دمکراسی‌های کوتاه‌مدتی برقرار شده است. اما به محض دست‌یابی به دولت, دمکراسی‌های زمان تأسیس بدون اینکه نهادینه شوند, بی‌ثمر می‌مانند. در تاریخ شاهد نمونه‌های مشابه زیادی هستیم. جامعه فرادست همیشه از دمکراسی هراس داشته است.

بحران کنونی تا زمانی‌که مغایر با اراده خلق باشد, سپری نخواهد شد. این امر ضرورت مشارکت خلق را بیان می‌کند. مشارکت هم یعنی دمکراتیزه‌شدن خلق. این نیز بدون وجود کنگره عملی نمی‌شود. شاید دولت کاپیتالیستی قرن‌های ۱۹ و ۲۰ مجبور نبود که اقتدار اجتماعی را بوسیله کنگره‌های خلق توزیع کند اما دولت‌های بحران‌زده امروزی نمی‌توانند بدون همکاری و مشارکت توده‌های خلق و بدون اهتمام به انسیاتیو آنها حتی یک گام هم به جلو بردارند. وخامت اوضاع و شدت بحران ایجاب می‌کند که خلق مشارکتی وسیع, پایدار و نهادینه شده داشته باشند. بنابراین مشارکتهای مردمی که در قرن‌های ۱۹ و ۲۰ از ارزش بسیار محدودی برخوردار بود امروزه در قالب کنگره‌های خلق می‌تواند به سطح قابل توجهی ارتقاء یابد. کنگره‌هایی با این ویژگی و کیفیت نه حزب هستند و نه نیم‌ـ دولت. هر دوی آنها هم نمی‌باشند؛ مؤسسات فونکسیونی خلق, حاصل از شرایط تاریخی می‌باشند. خلق‌ها بعد از دوره مذاهب کاپیتالیسم ـ سوسیالیسم رئالیستی, سوسیال دمکراسی و رهایی ملی ـ بیش از پیش از دولت رویگردان شده و به کنگره‌ها روی آورده‌اند. دولت, همانطور که کاملاً رد نشده, بمانند گذشته هم مورد قبول واقع نمی‌شود, بنابراین امکان این وجود دارد که براساس مبانی‌ای مشخص بتوانند با همکاری هم به حل بحران اجتماعی اقدام کنند. کوچک‌شدن دولت‌ها و ظهور مدل‌های جدید دولت ضرورت وجود کنگره‌ها را بیش از پیش بیان می‌دارد.

در کشورهایی که مشکلات عمیق وجود دارد, مدل کنگره می‌تواند به‌عنوان وسیله‌ای حائل ایفای نقش کند. برای گروه‌ها و اجتماعات دیگر نیز کنگره‌هایی در سطح پایین لازم است. مشارکت و متحدنمودن همه احزاب را با عقاید و دیدگاه‌های مختلف آنها اساس می‌گیرد که در غیر اینصورت دمکراسی برقرار نمی‌شود. بنابراین, کنگره‌ها به‌عنوان آلترناتیوی برای دولت نبوده بلکه در دوره بروز مشکلاتی که دولت به تنهایی از عهده آنها برنمی‌آید مدل‌هایی چاره‌یاب هستند که فراتر از ضدیت با دولت, در وضعیتی پارالل (به موازات) آن قرار می‌گیرند و این واقع‌بینانه‌ترین شیوه تلقی از آنها است.

به میزان کثرت و وفور سازمانی, وجود دمکراسی درون سازمانی نیز حداقل به اندازه معیارهای کلی دمکراسی ضروری می‌باشد. سازمان‌ها باید دارای بنیاد و مدیریت دمکراتیک باشند. اگر نهادها و سازمان‌های خلق‌ها غیر دمکراتیک باشد, دمکراسی آنها هم وجود نخواهد داشت. بنابراین می‌توان گفت دمکراسی‌های سازمانی که مدام تحت نظارت خلق بوده و پیوسته به وسیله انتخابات ـ حداقل سالی یک بار ـ در حال نوشدن هستند, سالم‌ترین ضامن دمکراسی‌های عمومی می‌باشند.

اگر راهکارهای عملیاتی دمکراسی درک نشوند, پیاده‌نمودن آن در عمل مشکل است. دمکراسی بدون عمل, مثل انسان ساکت است. عمل, زبان دمکراسی است. هرگونه فعالیت و تحرک مردم همچنین هرگونه فعالیت سازمان‌ها, یک عملیات است. اگر به موقع و در مکان مناسب از عملیات‌های ساده گرفته تا پیچیده از قبیل تظاهرات, جلسه, راهپیمایی, انتخابات, میتینگ, محکوم کردن, اعتصاب و در صورت وجود شرایط و امکان مقاومت‌های قانونی و قیامها صورت نگیرند, دمکراسی اجرا نخواهد شد. مخصوصاً زمانی که از مطالبات اساسی مردم چشم‌پوشی شود و اکثر نهادها, مؤسسه‌ها و قوانین دمکراسی نقض شوند, عملیات‌ها یگانه وسیله و ابزار ضروری چاره‌یابی هستند. اگر خلق و سازمانی نتواند وارد مرحله عمل شود, نمی‌تواند دمکراتیزه شود. خلق و سازمانی که توانایی عملیات نداشته باشد در واقع مرده است. این بدیهی است که عملیات‌ها توسط سازمان امکان‌پذیرند و تحرک و عملیات بدون سازماندهی بیهوده و عاری از موفقیت می‌باشند. هر اندازه خلق‌ها سازمان‌یافته باشند به همان اندازه می‌توانند عملیات انجام دهند. عملیات‌ها را نباید فقط عبارت از محکوم کردن و مقاومت دانست. اکثر عملیات‌های نهادهای مدنی سازنده هستند. عملیات مثبت, گرایش و برخوردی اساسی می‌باشد. قیام و جنگ‌های مردمی چه زمانی روی می‌دهند؟ شیوه‌ها و شرایط این عملیاتهای اساسی که به کرات مورد استثمار قرار گرفته و علیه خلق‌ها بکار گرفته شده‌اند, زمانی به شکلی صحیح جوابگو خواهند بود که بتوان با موفقیت از نقاط عطف تاریخ خلق‌ها گذر کرد. تنها در صورتی که تمامی اشکال دیگر عملیاتی جوابگو نباشد و مشکلات به بن‌بست عمیق برسند قیامها و جنگ‌ها از ارزش برخوردار می گردند. به‌ویژه, اگر نیروهای اقتدارگرا و جنگ‌طلب گزینه و راه‌حل دیگری غیر از خشونت باقی نگذارند, خلق‌ها به جای زندگی برده‌وار و تحقیرآمیز باید چنان قدرتی از خویش نشان دهند که برای دفاع از منافع حیاتی خود, قیام و جنگ‌ها را در دستور کار خود قرار دهند. در صورتی که قوانین بطور مساوی به اجرا گذاشته نشوند, به نیروی چاره‌یابی دمکراسی هیچ گونه التفاطی نشان داده نشود و تمامی عملیات‌های صلح‌آمیز بی‌نتیجه باقی بمانند, اقدامات جدی در زمینه قیام و جنگ خلق, اجتناب‌ناپذیر می گردند. تبیین این دو حد جواب لازم را می‌دهد: اگر دولت به شیوه‌ای معنادار و هوشیارانه برای حل مسائل رغبت نشان نداده و فرصتی ندهد و در دست خلق نیز هیچ فاکتوری برای تحت فشار قراردادن دولت باقی نماند, همانطوریکه در خصوص بسیاری از خلق‌ها مشاهده گردیده است, قیامهای خونین و جنگ‌های مداوم خلق کم‌وبیش در دستور کار قرار می گیرند.

هدف هر جنگ و قیامی جدایی و انفکاک نیست؛ کاملاً برعکس, زمینه را برای اتحاد دمکراتیک فراهم می کند. دوره جنگ‌های رهایی ملی و قیام با هدف تشکیل دولتی مستقل بسر آمده است. نتیجه این جنگ‌ها و قیامهای رهایی ملی در نهایت, ضمیمه کوچک دیگری به نظام کاپیتالیستی افزوده است. این امر نیز نه تنها هیچ یک از مشکلات خلق‌ها را چاره‌یابی ننموده بلکه شدیدتر هم کرده است. مشکلات خلق‌های موجود در ۲۲ دولت عرب کم نشده, بلکه بیشتر هم شده است. بنابراین می‌توان گفت قیامها و جنگ‌های خلق دوره جدید با هدف تأسیس دولت نبوده و پیاده‌نمودن دمکراسی را به‌لحاظ گوهری و شکلی هدف قرار خواهند داد. می‌توان نقش اساسی آنها را بدین شکل توضیح داد. جدایی و انفکاک در صورتی مشروع است که از سر مجبوریت باشد. خلق‌ها همیشه اتحاد دمکراتیک را اساس می گیرند. ملی گراهای افراطی در هر دو طرف درگیر هر چقدر هم که جدایی‌خواهی و خشونت را فرض

کنند، بازهم ترجیح خلق‌ها حداقل خشونت و برقراری اتحاد دمکراتیک را ایجاب می‌کند. هر اندازه متوسل‌شدن به قیام و جنگ‌های بی‌موقع و بی‌جا خطرناک باشند در مواقعی که هیچ گزینه دیگری وجود ندارد، روی نیاوردن به جنگ و قیام به همان اندازه مرگبار و تحقیرآمیز است.

یکی دیگر از مشکلات عملیاتی که دمکراسی‌ها با آن مواجه هستند، چگونگی بکارگیری دفاع مشروع است. دفاع مشروع فقط در شرایط اشغال معنادار می‌باشد. اگر نظامی اشغالگر، استعمارگر و یا نظام سرکوبگر متفاوت‌تری بر مردم حکومت کند، شرایط اشغال حاکم است. همانطورکه اشغال می‌تواند توسط نیروهای خارجی صورت گیرد، گاهی اوقات نیز اشغال را با همکاری مزدوران داخلی و در کنار هم انجام می‌دهند. در این وضعیت وظیفه دفاع از خلق ضرورت می‌یابد. هدف از این دفاع، پایان بخشیدن به اشغال و تأسیس دمکراسی است. اما اگر در پدیده اشغال نیروی خارجی مطرح باشد صحیح‌تر آن است که آن را دفاع مشروع، ملی و دمکراتیک بخوانیم. اینگونه شرایط هم، زمینه جنگ‌ها و قیامهایی را فراهم آورده است. البته جنگ‌های رهایی‌بخش ملی کلاسیک نمی‌تواند مبنا قرار گیرد. حتی اگر این جنگ‌ها و قیام‌ها ابعادی ملی داشته باشند صحیح‌تر آن است بنا به شرایط و لوازم عصر، آنها را جنگ دست‌یابی به اتحاد وسیع دمکراتیک خواند. این نوع جنگ‌ها و قیامها در مناطق شهری و کوهستانی یا باهم یا بصورت جداگانه بوقوع می‌پیوندند. در بسیاری از کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکایی کلیه اشکال این جنگ‌ها آزموده شده‌اند. اگر این جنگ‌ها به جای تشکیل دولت دست‌یابی به نظامی دمکراتیک را هدف قرار دهند، تناسب بیشتری با ضرورت راه‌حل‌های امروزی خواهد داشت. حتی اگر این جنگ‌ها ماهیتی ملی داشته باشند اما باز هم صحیح‌تر آن است که در برابر ائتلاف نیروهای اشغالگر و مزدوران آنها، خلق‌ها نیز با همکاری همدیگر برای ایجاد اتحادی دمکراتیک بجنگند. در این مورد، باید اشکال دیگر عملیات‌های صلح‌آمیز را نیز تا به آخر اجرا کرد. در سازماندهی و اجرای دفاع مشروع مساعدت، حمایت و توسعه دمکراتیزاسیون خلق باید مبنا قرار گیرد. هنگامی که نیروهای اقتدارگرا و جنگ‌طلب مورد هدف قرار می‌گیرند، نباید مخاطبین راه‌حل دمکراتیک را نیز نادیده گرفت. جنگیدن با کل دولت و ملت مربوطه، استراتژی صحیحی نیست. به‌لحاظ تاکتیکی هم هدف قراردادن هر نوع بیگانه‌ای، انسان‌ها و نهادهای ملت اشغالگر، کار صحیحی نخواهد بود. اهداف مورد حمله باید تا حد امکان محدود و نتیجه‌بخش باشند، همچنین فرصتها و امکانات راه‌حل دمکراتیک خلق‌ها را گسترش داده و از موجودیت خلق دفاع نمود. تشدید و تداوم جنبش و سازماندهی دفاع مشروع تا زمانی‌که نیروهای اشغالگر و مقصر در ایجاد بن‌بست موجود در مورد تداوم جنگ ناروای خویش قانع نگردند و به راه‌حل دمکراتیک کشیده نشوند، ابزار اساسی خروج از بحران موجود است.

جدای از شرایط اضطراری، در شرایط عادی هم نباید مسئله دفاع گوهری خلق‌ها را نادیده گرفت. در شرایط بحرانی علاوه بر امنیت عمومی، امنیت ذاتی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. معیارهای کلاسیک امنیتی دولت از بسیاری جهات جوابگوی نیازهای خلق نیستند. با انحصار قدرت دولت از طرف نیروهای الیگارشیک و دیکتاتور، ضمانت نسبی حقوق نیز از میان برداشته می‌شود. گویا دولت را تقسیم می‌کنند. شمار زیادی از نیروهای مافیایی و اشرار وابسته به مراکز دولتی تشکیل می‌شوند و علیه مردم به اقدامات تروریستی و وحشت‌آور دست می‌زنند. جرم‌ها به سطح

انفجار می‌رسند. برای احقاق حقوق توسل به نیروهای مزدور, جای راهکاری حقوقی را می‌گیرد. حقوق تبدیل به کالا می‌شود. نیروهای امنیتی دولت, خود به مشکل امنیتی تبدیل می‌شوند. در بسیاری از کشورهایی که در شرایط بحرانی قرار دارند و با این نوع مشکلات امنیتی روبرو هستند, دفاع ذاتی به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر تبدیل می‌شود. بنابراین لازم است که نیروهای دفاع ذاتی تشکیل شوند.

صحیح‌تر آن است که نیروهای دفاع از خلق را بیش از آنکه به‌عنوان ضد و یا آلترناتیو دولت قلمداد کنیم به‌عنوان نیروهایی ارزیابی کنیم که نیازهای اساسی امنیتی را که دولت توانایی برآورده‌نمودن آنها را نداشته و یا حتی خود مسبب آنهاست, تأمین می‌نماید. واحدهای دفاع از خلق همان گریلای کلاسیک یا ارتش آزادی‌بخش ملی نیست. اکثراً هدف گریلاهای رهایی‌بخش ملی و ارتش آزادی‌بخش ملی, تشکیل دولت است. آنها می‌خواهند مشکل قدرت را حل کنند. نیروهای دفاع از خلق هیچ هدفی مبنی بر تشکیل دولت و بدست‌آوردن قدرت ـ غیر از ضروریات عینی ـ ندارند. وظایف اصلی نیروهای دفاع از خلق را می‌توان اینگونه خلاصه کرد: تلاش برای دفاع از حقوق خلق در صورتی که حقوق قانونی و قانون اساسی آن ضایع شده باشد و یا در مواردی که قوه قضاییه وظایف خود را به‌جای نمی‌آورد, تضمین فعالیت‌های دمکراتیزاسیون خلق, پیشاهنگی‌نمودن برای مقاومت آنان در برابر حملات و حفظ موجودیت فرهنگی و زیست‌محیطی آن.

واحدهای دفاع از خلق می‌توانند در مناطق شهری و کوهستانی (روستایی) به شکل واحدهای متناسب با شرایط مناطق مذکور سازماندهی شوند. می‌توان به این سازماندهی, شبه‌نظامیان محافظ خلق هم گفت. وظیفه آنها انجام کارهایی خواهد بود که نیروهای امنیت محلی در انجام آن عاجز مانده‌اند. بدلیل فروپاشی همیشگی ساختارهای اجتماعی در شرایط بحرانی و محیط پر از آشوب و اغتشاش روزافزون, دفاع ذاتی را به‌لحاظ موجودیت و خودمدیریتی خلق‌ها, به موضوعی حیاتی تبدیل می‌نماید. در حالیکه از یک‌طرف بواسطه راه‌حل‌های دمکراتیک, سعی می‌شود که خروج از بحران صورت گیرد, از طرف دیگر توسط نیروهای دفاع از خلق نیز می‌توان از محیطی فاقد اعتماد که بصورت جدایی‌ناپذیر همراه با این مرحله افزایش می‌یابد, گذار نمود.

۲ ـ آزادنمودن اجتماع از جنسیت‌گرایی

زن و نظام روابط و تضادها که حول محور آن شکل گرفته علاوه بر اینکه جوهر دمکراتیزاسیون را تشکیل می‌دهد, به تنهایی پدیده مهمی است که لازم است مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد. هر چند توازنات رفتارهای اشتراکی و دمکراتیک با تأخیر و در حد ناچیزی به موضوع بحث علوم اجتماعی تبدیل شده باشد, اما این طرز برخورد را در خصوص پدیده زن بیشتر مشاهده می‌کنیم. گویی وضعیت کنونی زن از لزومات طبیعی او می‌باشد و چنین دیدگاهی در همه تحلیلات علمی, مواضع اخلاقی و سیاسی به‌عنوان پیش‌فرض پذیرفته می‌شود. جای بسی حزن و تأسف است که زن نیز این پارادایم را همچون امری طبیعی قبول کرده است. هزاران سال است که قداست و طبیعی‌بودن نظام‌های موجود تحمیل‌شده بر خلق‌ها بصورت چندین برابر بر ذهنیت و رفتارهای زن حک گردیده است. به نسبتی که خلق‌ها تبدیل به زن شده‌اند زن‌ها نیز تبدیل به خلق شده‌اند. منظور هیتلر از "خلق‌ها مانند زن هستند" نیز همین حقیقت بوده

است. اگر دقیق‌تر به پدیده زن بنگریم درمی‌یابیم که فراتر از یک امر بیولوژیک مربوط به جنسیت، بسان مسئله تبار، طبقه و ملت با آن برخورد شده است؛ البته به‌عنوان تبار، **طبقه و ملتی** که بیش از همه سرکوب شده است. باید این را به خوبی دانست که هیچ یک از تبارها، طبقات و ملت‌ها به اندازه زن بطور سیستماتیک به بردگی کشانده نشده است.

هنوز هم تاریخ بردگی زن نوشته نشده است. تاریخ آزادی هم منتظر نوشته‌شدن است. روشن‌نشدن ابعاد تاریک بردگی عمیق زن رابطه مستقیمی با رشد اقتدار دولت‌مدار و هیرارشیک در جامعه دارد. همراه با عادت‌دادن زن به بردگی، حکومت‌های تبعیض‌آمیز هیرارشیک تأسیس شده و راه بردگی دیگر اقشار جامعه نیز گشوده شد. مردها بعد از زن به بردگی کشیده می‌شوند. بردگی جنس، ابعاد متفاوتی با بردگی طبقاتی و ملی دارد. مشروعیت‌بخشی به بردگی جنسیتی، همراه با شیوه‌های سرکوب زیرکانه و خشن با دروغگویی‌هایی که بار احساسی دارند انجام می‌گیرد. تفاوت بیولوژیکی زن به‌عنوان بهانه‌ای برای به بردگی‌کشاندن او بکار گرفته می‌شود. همه کارهایی که زن انجام می‌دهد تحت نام "کارهای زنانه" بی‌ارزش و خوار شمرده می‌شوند. حضور در عرصه‌های عمومی اجتماع از لحاظ دینی، ممنوع و از لحاظ اخلاقی، عیب محسوب می‌شود. به‌تدریج از کلیه فعالیت‌های اجتماعی محروم می‌گردد. با پیشرفت انحصارگرایی و تسلط مرد بر عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ضعف زن بیشتر نهادینه می‌شود. "جنس ضعیف" به‌عنوان یک عقیده مورد قبول واقع می‌شود.

با انباشته‌شدن کلیه امکانات و منابع مادی و معنوی در دست مرد، زن تبدیل به موجودی می‌شود که به دستان مرد چشم دوخته، گاهی اوقات التماس می‌کند، بعضاً با زیرپا گذاشتن شرف خویش به سرنوشت خود راضی بوده و پیوسته با قهرکردن از زندگی در سکوتی عمیق فرو می‌رود. می‌توان به آن مردهٔ زنده نیز گفت. می‌توان با چند مثال موضوع را بهتر روشن ساخت. اولین تشبیه "پرنده در قفس" است. پرنده بعضاً بمانند قناری خوشرنگ است. بعضی وقت‌ها هم بلبل خوش‌صداست. هر کس به نوبه خود او را تشبیه به پرنده‌ای می‌کند. اکثر مواقع گنجشک گفته می‌شود. تشبیه دیگر، گربه‌ای است که در چاهی عمیق افتاده و وادار به "میومیو"کردن می‌شود. با تغذیه از خرده‌های نان و خوراک برای صاحب خود به خوبی رام می‌شود. ممکن است که کمی زمخت و درشت به نظر برسد، اما برای تحلیل عمق بردگی به فعالیت‌های علمی و ادبی چندجانبه، نیاز مبرمی وجود دارد. جامعه‌ای بسیار جنسیت‌گرا شکل گرفته است. بزرگ‌ترین پلیدی در اینجاست که تجاوز تک‌طرفه مرد به زن به‌عنوان قهرمانی قلمداد می‌شود و مرد از آن احساس نشاط و غرور می‌کند، اما زن محکوم به سنگسار شده و از مرگ تا انداخته‌شدن به فاحشه‌خانه و دیگر واردنشدن به جامعه، با هرگونه سنگ‌دلی و بی‌رحمی روبروست. بسیار شرم‌آور است که مرد از اندام‌های جنسی خود احساس غرور می‌کند در حالیکه اندامهای جنسی زن، مایه شرم و آبروریزی تلقی می‌شود. حتی از بکارگیری کوچک‌ترین تفاوت‌های بیولوژیکی علیه زن هم حذر نشده است. زن‌بودن به موضوع شرم تبدیل شده است. حتی در به اصطلاح احساس مقدس یعنی عشق هم، آنچه که زن تجربه می‌کند فقط تحمل مرد است. کودکان دختر همیشه تحقیر شده‌اند.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا بردگی تا این اندازه عمیق؟ پاسخ این سؤال بطور حتم با پدیده قدرت ارتباط دارد. سرشت اقتدار مستلزم بردگی است. اگر نظام اقتدار در دست مرد باشد، نه تنها قشری از نوع انسان

بلکه کل یک جنس هم طبق سیاست‌های این قدرت شکل می‌گیرد. همانطور که صاحبان قدرت مرزهای دولت را بسان مرزهای خانه در نظر گرفته و هر اقدامی در داخل این مرزها را حق خود می‌داند, در خانواده که میکرومدل آن است مرد به‌عنوان صاحب قدرت است و هرگونه برخورد و رفتار با زن ـ در صورت لزوم هم, کشتن ـ را حق خود می‌داند. زن خانواده به آنچنان ملکی قدیمی و غایی تبدیل شده است که مرد با احساس مالکیت بی‌حد و حصری می‌گوید که "زن مال من است". زن ـ که تحت نام ازدواج وابسته گردیده است ـ کوچکترین حقی بر گردن مرد ندارد. اما مرد نسبت به زن و فرزندان دارای حقوق بی‌نهایت می‌باشد. ریشه اصلی مالکیت را نیز باید در خانواده, یعنی در تصرف و برده‌داری بر زن جستجو کرد. در ریشه مالکیت, "زن به‌بردگی کشیده‌شده" نهفته است. بردگی و مالکیتی که نسبت به زن وجود دارد به تدریج کل جامعه را دربر می‌گیرد. بدین ترتیب, در ساختار ذهنیتی و رفتاری فرد و جامعه باعث بروز هرگونه افکار و احساسات مالکیت و برده‌داری می‌شود. زمینه برای هر نوع ساختارهای دولت‌گرا و هیرارشیک در جامعه فراهم می‌گردد. این نیز به معنای تداوم آسان و برخوردار از مشروعیت هر نوع ساختار طبقاتی است که تمدنش می‌خوانند. بدین ترتیب تنها زن نیست که دچار شکست می‌شود. بلکه غیر از مشتی نیروهای دولت‌گرا و هیرارشیک, تمام جامعه شکست می‌خورد.

برای زن دوره‌های ویژه بحرانی اهمیت چندانی ندارند. چون مدام در شرایط بحرانی قرار دارد. زن‌بودن, هویتی بحرانی است. در شرایط کنونی کائوس نظام کاپیتالیستی تنها روزنه امیدبخش, روشن‌شدن هرچند محدود پدیده زن است. فمینیسم, هر چند ناکافی هم که باشد, توانسته است در ربع قرن اخیر واقعیت زن را به خوبی روشن نماید. بخاطر اینکه در شرایط کائوس شانس تغییر یافتن هر پدیده‌ای, از طریق روشنگری‌ای برخوردار از سطح بالا بیشتر می‌شود, گام‌هایی که در راه آزادی برداشته می‌شود ممکن است موجب جهش‌های ماهوی شود. آزادی زن می‌تواند با دستاوردهای عظیم از بحران خارج شود.

لازم است آزادی زن در تطابق و تناسب با تعریف پدیده, گستره و چارچوب خود را بیابد. آزادی و برابری عمومی اجتماعی ممکن است که عیناً به معنای آزادی و برابری مستقیم برای زن نباشند. بنابراین لازم است سازماندهی و فعالیت اختصاصی در این مورد انجام گیرد. همچنین جنبش دمکراتیزاسیون عمومی می‌تواند امکاناتی را برای زن فراهم کند. اما به خودی خود نمی‌تواند دمکراسی به‌همراه بیاورد. زن باید شخصاً هدف, سازمان و تلاش دمکراتیک خود را نشان دهد. قبل از هر چیز تعریفی از آزادی مورد نیاز است که بتواند از عهده بردگی‌ای که به زن قبولانده‌اند, برآید. نظام سرمایه‌داری چنان در رؤیاپردازی و تحریف واقعیات مهارت و توانایی دارد که توانسته حتی یکی از موارد پست‌کننده زن به‌عنوان مثال (پورنوگرافی) را عین آزادی جلوه دهد.

هر چند که فاکتورهای بسیار مهمی در تلاش فمینیستها وجود دارند, اما هنوز از سپری‌نمودن افق دید دمکراسی‌های غرب ـ محور دورند. نه تنها نتوانسته است از شیوه زندگی کاپیتالیسم عبور کند بلکه از درک کامل آن هم عاجز است. این وضعیت, دیدگاه انقلاب سوسیالیستی لنین را تداعی می‌نماید. علیرغم تلاش زیاد و بدست‌آوردن امکانات و سنگرهای زیاد, سرانجام لنینیسم نتوانست از تقدیم باارزش‌ترین مساعدت به کاپیتالیسم از جناح چپ, رهایی یابد. ممکن است چنین سرنوشتی بر سر فمینیسم هم بیاید. عدم برخورداری از یک بستر سازمانی قوی, عدم

گسترش فلسفه خود و وجود سختی‌ها و مشکلات مرتبط با میلیتانی زن, باعث تضعیف ادعای آن می‌شود. حتی ممکن است "سوسیالیسم رئالیستی" جبهه زنان هم تشکیل نشود. اما صحیح‌تر آن است که آن را به‌عنوان گامی جدی در زمینه مطرح‌کردن مشکل قلمداد کرد.

بدون شک, همانطور که هر جنس سرشتی دارد, زن نیز سرشتی مخصوص به خود دارد. این حقیقت که زن غیر از جوانب اجتماعی‌بودن, از لحاظ بیولوژیک هم عنصری مرکزی می‌باشد توسط دلایل و تحقیقات علم زیست‌شناسی مورد تأیید قرار می‌گیرد. خلاصه با وجود اینکه جسم زن, مرد را هم دربر می‌گیرد اما جسم مرد, زن را دربر نمی‌گیرد. برخلاف کتاب‌های مقدس, این مرد است که از بدن زن آفریده شده است نه زن از بدن مرد. تعداد کروموزم‌های زن از مرد بیشتر است. حتی عادات ماهیانه زن که به‌عنوان نقص و عیب بدان‌ها نگریسته می‌شود بیانگر رابطه بسیار ظریف زن با طبیعت است. خونریزی رحم را باید به‌عنوان یک جریان پایان نیافته, متداوم و طبیعی حیات در نظر گرفت. همچنین باید به‌عنوان نشانه قطع نشدن شاهرگ حیات و اراده تداوم آن درک شود. مواردی که بیماری‌های زنانه قلمداد می‌شوند در واقع پدیده‌های زندگی هستند. از مرکزیت زن در عرصه زندگی ناشی می‌شود. مشکلات پیچیده زندگی در رحم و شکم زن جریان دارد. بچه‌ای که از او زاده می‌شود و همچنین بند ناف در حکم آخرین حلقه زنجیر زندگی است. با توجه به این واقعیت, مرد به‌عنوان ضمیمه زن و دنباله‌ای از وی دیده می‌شود. دلیل دیگری که صحت این مسئله را ثابت می‌کند حسودی بیش از حد و بی‌معنی مرد است. سرشت زن نسبت به خود اعتماد بیشتری دارد اما مرد نمی‌تواند سر جای خود بایستد. در اطراف زن بسان بلایی می‌گردد. همه این دلایل و شواهد نشان می‌دهند که جسم زن ضعیف نبوده بلکه در مرکز همه چیز قرار دارد. زن باید سریعاً دیدگاهی که از طرف فرهنگ مردسالار بر او تحمیل شده و معتقد است " زن ناقص و مریض است" را رد نماید. به مرد بفهماند که عکس این امر صحیح است. هنگامی که می‌گوییم زن باید به جسم خود اعتماد داشته باشد, به این حقیقت مهم اشاره می‌کنیم.

یکی از نتایج طبیعی این ساختار جسمانی, نیرومندتربودن ذکای عاطفی زن می‌باشد. ذکای عاطفی, ذکائی است که از زندگی بریده نمی‌شود. ذکائی است که کینه و محبت نیرومندی را با خود به‌همراه دارد. حتی هنگامی که ذکای تحلیل‌گر در زن رشد می‌کند, نیرومندبودن قوه احساس در زن موجب می‌شود که وی در زندگی متعادل‌تر, دور از خرابکاری و واقع‌بینانه‌تر بوده و در این موارد از استعداد بیشتری برخوردار باشد. مرد به اندازه زن زندگی را درک نمی‌کند. زن (در زبان کردی که جزء گروه‌های زبانی آریایی است "ژین" به معنای زندگی است و در عین حال به معنای زن هم هست) که خود زندگی است, عبارت از دیدن همه جوانب زندگی و عاری از هرگونه ریاکاری و به شکل بی‌غل‌وغش و ساده آن است. این استعداد زن بسیار قوی است. حقیقت این امر را می‌توان به خوبی در زندگی عادی مشاهده کنیم.

مرد مقصر بی‌رحم نسبت‌دادن صفاتی از قبیل توطئه‌چینی, مفسد, روسپی و ... به زن می‌باشد. اگر کسی کاری به‌کار زن نداشته باشد, زن برای توطئه‌چینی, روسپی گری و ... هیچ ضرورتی احساس نمی‌کند. واقعیت بیولوژیکی و جسمانی او نیز برای این کار مناسب نیست. خالق اصلی توطئه‌چینی و روسپی گری مرد است. در تاریخ و در سال

۲۵۰۰ ق.م اولین فاحشه‌خانه در پایتخت سومری‌ها، نیپور، به نام "مسقطین" توسط اقتدار مرد تأسیس شد. با این همه، مرد بدون اینکه احساس شرم هم بکند، همیشه به این دیدگاه که روسپی‌گری محصول دست زن بوده است دامن می‌زند. مرد اثر خود و گناهی را که خود مرتکب شده است به زن نسبت داده و با پیشبرد و اتکا به دیدگاه ناموس ساختگی از هیچ‌گونه لعنت‌گویی و کتک‌کاری و قتل‌عام نسبت به زن دریغ نمی‌ورزد. یکی از نتایجی که در اینجا می‌توان گرفت این است که باید در برابر حملات ایدئولوژیک مرد استوار ایستاد. باید با گذار از فمینیسم نشأت گرفته از کاپیتالیسم در برابر ایدئولوژی مردسالار به سلاح ایدئولوژی رهایی زن مجهز شده و به مبارزه بپردازد. باید در برابر ذهنیت اقتدارگرای مردسالاری با استحکام ذهنیت و سرشت آزادیخواه زن، نخست در عرصه ایدئولوژیک پیروز گردد. نباید فراموش کرد که تسلیمیت سنتی زن، جسمانی نیست بلکه ماهیتی اجتماعی دارد. ناشی از بردگی شدید است. بنابراین باید قبل از هرچیز، در عرصه ایدئولوژیکی بر احساسات و افکار تسلیمیت چیره گردد.

هنگامی که جنبش آزادی زن، روبه عرصه سیاسی می‌آورد، باید بداند که رودرروی سخت‌ترین جنبه مبارزه قرار گرفته است. تا زمانی که چگونگی کسب موفقیت در عرصه سیاسی را فرا نگیرد، هیچ دستاوردی پایدار نخواهد بود. منظور از پیروزی در عرصه سیاسی، دولت‌شدن جنبش زن نیست. بلکه برعکس بیانگر مبارزه با کلیه ساختارهای دولت‌گرا و هیرارشیک و ایجاد تشکل‌ها و مؤسسات سیاسی دمکراتیک و غیر دولتی‌ای است که ایجاد جامعه اکولوژیک و مبتنی بر آزادی جنسیتی را هدف می‌نمایند. هیرارشی و دولت‌گرایی بیش از هر چیز با طبیعت زن ناسازگار است. بنابراین جنبش آزادی زن بایستی در تشکیل مؤسسات و نهادهای سیاسی غیردولتی و آنتی هیرارشیک نقش پیش‌قدم ایفا نماید. شکست و فروپاشی بردگی در عرصه سیاسی، مستلزم بدست‌آوردن پیروزی در این عرصه است که آن هم مستلزم مبارزه و سازماندهی وسیع و دمکراتیک زن می‌باشد. کلیه عرصه‌ها نظیر جامعه مدنی، حقوق‌بشر و ادارات محلی عرصه‌هایی هستند که می‌توان در آنها به سازماندهی و مبارزه دمکراتیک پرداخت. بسان سوسیالیسم، راه آزادی و برابری زن نیز از مبارزه‌ای دمکراتیک و وسیع و موفقیت‌آمیز می‌گذرد. جنبش زن که به دمکراسی دست نیابد نمی‌تواند به آزادی و برابری هم دست یابد.

در عرصه اجتماعی، بزرگ‌ترین مشکل بر سر راه آزادی، خانواده و ازدواج می‌باشد. این دو بسان چاهی عمیق و بی‌بن هستند. این نهادها که برای زن به منزله رهایی قلمداد می‌شوند در شرایط ذهنیت اجتماعی موجود، معنایی غیر از گذار از قفسی به قفسی دیگر دربر ندارد، افزون بر آنکه مجبور می‌شود شادابی و طراوت جوانی خود را به دست یک ذهنیت قصاب‌گونه دهد. خانواده را باید به‌عنوان نهاد "جاسوس" جامعه فرادست ـ گروه اقتدارگرا ـ در میان خلق در نظر گرفت. مرد نماینده نظام اقتدار و متمرکزشدن آن در خانواده است. وقتی زن ازدواج می‌کند در واقع تبدیل به برده می‌شود. تصورنمودن نهاد دیگری غیر از نهاد ازدواج که این همه بردگی‌ساز می‌باشد مشکل است. در معنای واقعی هم، گسترده‌ترین بردگی‌ها از طریق این نهاد (ازدواج) شکل می‌گیرد، در خانواده ریشه دوانیده و تداوم می‌یابد. منظور ما کلیه زندگی‌های مشترک و همسری نیست. این موضوعی است که به فراخور دیدگاه آزادی و برابری هرکس فرق می‌کند. منظور ما از خانواده و ازدواج، خانواده و ازدواجی کلاسیک است که بسیار ریشه دوانیده است. تبدیل‌شدن مطلق زن به ملک به معنی دوری از کلیه عرصه‌های سیاسی، ذهنی، اجتماعی و اقتصادی

بوده و عدم بازیافت نیرو و قدرت خود می‌باشد. تا زمانی که مورد بازخواستی رادیکال قرار نگرفته و زمینه و شرایط یک زندگی مشترک که ضامن برابری و آزادی و زندگی دمکراتیک باشد, فراهم نشود روابط و ازدواجهایی که در نتیجه فشارهای فردی و برآوردن غرایز و بر اساس دیدگاه سنتی خانواده روی می‌دهند, موجبات انحرافاتی شدید در راه رسیدن به زندگی آزاد را فراهم خواهند کرد. این "باهم‌بودنها" دردی را دوا نمی‌کنند بلکه آنچه که مورد نیاز است برقراری آزادی جنسیتی بطور کامل از طریق تحلیل عرصه ذهنیت, دمکراتیک و سیاست و همچنین ایجاد اراده زندگی مشترک متناسب با آن می‌باشد.

عشق که امروزه مثل آدامس در هر دهان و بر سر هر زبانی است, در پست‌ترین, رذیل‌ترین و بی‌محتواترین مرحله تاریخ خود بسر می‌برد. در هیچ یک از ادوار تاریخ, عشق تا این اندازه بی‌ارزش نشده است. از عشق‌های لحظه‌ای گرفته تا رفتارهای آشکار جنایت‌آمیز و حتی به خطرناک‌ترین شیوه‌های روابط هم عشق گفته می‌شود. هیچ چیزی و هیچ رابطه‌ای بهتر از این نمی‌تواند شیوه زندگی نظام سرمایه‌داری را منعکس کند. عشق‌های امروزی در واقع بیانگر این هستند که ذهنیتی که نظام حاکم بر جامعه و انسان تحمیل کرده, حتی در مقدس‌ترین عرصه هم, به چه وضعیتی دچار گشته است. احیای عشق یکی از دشوارترین وظایف انقلابی می‌باشد. مستلزم تلاش زیاد, روشنگری ذهنیت و انسان‌دوستی است. یکی از مهم‌ترین شرایط عشق, مستلزم سیر در آخرین مرزهای علم و آگاهی می‌باشد. دومین شرط, موضع‌گیری استوار در برابر جنون و دیوانگی نظام است. سومین شرط مستلزم پذیرفتن این امر به‌عنوان موضعی اخلاقی است که در نبود آزادی و رهایی, نمی‌توان حتی به روی همدیگر هم نگاه کرد. چهارم اینکه باید غریزه جنسی را تحت نظارت ضروریات سه امر قرار داد. یعنی باید دانست که اگر غریزه جنسی به آگاهی, اخلاق و آزادی و مبارزه سیاسی ـ نظامی وابسته نباشد هر گامی که در این زمینه برداشته شود در حکم انکار عشق می‌باشد. آنهایی که حتی به اندازه یک پرنده هم از امکانات تأسیس آشیانه‌ای برخوردار نیستند, در صورتی که از عشق, رابطه و ازدواج سخن بگویند, نشان می‌دهند که به تسلیم‌شدن به نظام بردگی اجتماعی آگاه نبوده و ارزش اصالت‌بخش مبارزه آزادی را نمی‌دانند.

اگر عشقی را که لازمه و حقیقت عصر ماست تعریف کنیم باید بگوییم این عشق, عشقی است که بسیار فراتر از عشق لیلا و مجنون بوده و از عشق اهل تصوف نیز عبور کرده, مستلزم حساسیت بسان دقت دانشمند بوده, از بحران موجود راه را بر آزادی اجتماعی گشوده و همچنین مستلزم دست‌یابی به شخصیت‌هایی است که شجاعت, فداکاری و موفقیت خویش را ثابت نموده‌اند.

مشکلات اقتصادی و برابری اجتماعی زن با تحلیل نظام اقتدار سیاسی و موفقیت در دمکراتیزاسیون حل می‌شود. بدیهی است تا زمانی که سیاست دمکراتیک در پیش گرفته نشده و پیشرفتی در آزادی حاصل نشود, برابری حقوقی ارزش نخواهد داشت.

اگر برخورد نسبت به زن را در حکم یک انقلاب فرهنگی قلمداد کنیم به خطا نرفته‌ایم. با فرهنگ موجود, هر اندازه از روی حسن‌نیت باشد و کوشش هم به خرج داده شود, بدلیل ساختار مشکلات و روابط موجود در این پدیده, نمی‌توان راه‌حلی ارزشمند و آزادی‌خواهانه ارائه داد. رادیکال‌ترین هویت آزادی‌خواهانه بوسیله برخورد

صحیح با زن و یا با درک کلیت نظام موجود در روابط میان زن ـ مرد و سپری‌نمودن آن امکان‌پذیر است. باید به خوبی بدانیم که توسط سنت حجاب و درهم آمیختن رواج ابتذال (پورن) با مفهوم مدرن و معاصربودن نمی‌توان به اندازه یک سر سوزن هم پیشرفت کرد. باید به اندازه عمق بردگی, ژرفای آزادی را هم تحلیل کرده و به اراده تبدیل نماییم. آنهایی که در خصوص آزادی زن و متعاقب آن آزادسازی خویش پیشرفتی حاصل ننموده‌اند, لازم است بدانند که نخواهند توانست در هیچ یک از عرصه‌های اجتماعی و سیاسی نقشی چاره‌آفرین و تحول‌ساز ایفا نمایند. هیچ تلاش آزادی‌خواهانه‌ای که دوگانگی مرد حاکم ـ زن برده را سپری ننماید, نخواهد توانست که هویت آزاد راستینی را بدست بیاورد. لازم است این امر را به‌عنوان اساسی‌ترین معیار آزادی در نظر گرفت. تا زمانی که روابط مالکیت و اقتدار نسبت به زن فرو نپاشد روابط آزاد مرد ـ زن برقرار نخواهد شد.

اگر به قرن حاضر, عصر رشد و اعتلای اراده آزاد زن بگوییم واقع‌بینانه خواهد بود. باید برای زنان نهادهایی اندیشیده و تأسیس کرد که یک قرن دوام یابد. ممکن است "احزاب آزادی زن" ضرورت یابند. باید فلسفه و وظایف اصلی این احزاب تأمین و عملی‌ساختن مبانی اساسی سیاسی و ایدئولوژیک آزادی باشد.

باید به جای خانه‌های سرپناه, برای توده‌های زنان مقیم شهر میادین آزادی تأسیس شود. مناسب‌ترین آنها می‌توانند به شکل "پارک‌های فرهنگی زنان آزاد" باشد. بخاطر اینکه خانواده‌ها نمی‌توانند فرزندان دختر خود را آموزش بدهند و همچنین بدلیل نامناسب‌بودن ساختار مدارس نظام حاکم پارک‌های فرهنگی زنان آزاد باید به‌عنوان عرصه‌های مورد نیاز شامل واحدهای آموزش, تولید و خدمت جهت فرزندان دختر و زنان, نقش معبدهای معاصر زنان را ایفا کنند.

می‌گویند زندگی بدون زن امکان‌پذیر نیست. اما با زن موجود هم نمی‌توان زندگی کرد. رابطه زن‌ـ مرد که تا خرخره در بردگی غرق شده است, پلیدترین ارتباط است. بنابراین انتظاری که از عشق‌های بزرگ وجود دارد این است که قدرت عظیمی در اطراف زن به‌وجود آورده و بدین وسیله با قهرمانی‌های اصیل و راستین از بحران اخیر نظام کاپیتالیستی خارج شود.

۳ ـ بازگشت به اکولوژی اجتماعی

اگر ریشه بحران اکولوژیک را که بوسیله بحران اجتماعی هر چه بیشتر و عمیق‌تر شده, در آغاز تمدن جستجو کنیم واقع‌بینانه خواهد بود. لازم است بدانیم که گسترش از خود بیگانگی انسان در درون جامعه ـ که در نتیجه تحکم و سلطه ناشی می‌شود ـ بیگانه‌شدن با طبیعت را نیز با خود به‌همراه آورده و هردوی آنها بصورت متداخل جریان می‌یابند. جامعه در اصل خود یک پدیده اکولوژیک است. منظور از اکولوژی هم, طبیعت فیزیکی و بیولوژیکی‌ای است که جامعه براساس آن بنا شده است. رابطه میان ساختارهای فیزیکی و بیولوژیکی سیاره ما (زمین) هر روز بیشتر روشن می‌شود. این عرصه, یکی از عرصه‌هایی است که علم بیشترین موفقیت را در آن کسب کرده است. علم توانسته است شروع زندگی از آب, انتقال آن از آنجا به خشکی, رشد گوناگونی و تنوعی کم و بیش مشابه, از نخستین حیوانات و گیاهان را تحلیل کند. محیط فیزیکی و بیولوژیکی‌ای که انسان می‌تواند در آن زیست کند, به شیوه‌ای وابسته به این تحولات به‌وجود آمده است. یکی از این فرضیات این است که انسان آخرین حلقه تکامل

تدریجی موجودات زنده بطور عام و عالم حیوانات بطور خاص می‌باشد. اولین نتیجه‌ای که می‌توان از این فرضیه استخراج کرد این حقیقت است که نوع انسان نمی‌تواند بطور تصادفی زندگی کند بلکه زمانی که به قوانین و ضروریات تکامل تدریجی پایبند باشد, می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد. اگر نوع انسان درصدد پاره‌کردن حلقه‌های زنجیر تکامل تدریجی ـ که بدان متکی است ـ برآید, همبستگی بیولوژیکی خود را از دست داده و در معرض نابودی قرار می‌گیرد. تحقیقات علمی ثابت نموده‌اند یکپارچگی و تمامیت تکامل در طبیعت بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌شود به ارتباط متقابل میان گونه‌ها متکی می‌باشد. اگر وابستگی متقابل میان انواع از بین برود شکاف و گسست‌های زیادی در حلقه‌های تکامل به‌وجود می‌آید که این نیز باعث می‌شود بقاء بسیاری از گونه‌ها در معرض تهدید انقراض قرار گیرد.

با توجه به این واقعیت علمی, اگر تدابیری در برابر مشکلی که نظام تمدنی به‌وجود آورده اتخاذ نشود خیلی وقت است که درهای جهنم را گشوده است. اساسی‌ترین دلیل ایجاد این مشکل توسط تمدن, متکی‌شدن به زورگویی و جهالت ـ یا به عبارت صحیح‌تر, ضرورت دروغگوبودن ـ می‌باشد. در هنگام تأسیس دولت و هیرارشی, تنها از طریق اتکا به سرکوب و زور نمی‌توانند به موجودیت خود ادامه دهند. ریاکاری و دروغگویی برای پنهان‌ساختن روایت راستین رویدادها, اجتناب‌ناپذیر می‌باشند. حاکمیت اقتدار, مستلزم حاکمیت ذهنی است. حا کمیت ذهنی در صورتی‌که بتواند غیرواقعیات را رایج و متداول سازد می‌تواند نظام اقتدار را تضمین کند. جنبه عام اقتدار همیشه به‌عنوان جنبه ظریف و حساس آن, این نوع از ذهن را مسلط و زنده نگه خواهد داشت. چنین شیوه شکل‌گیری ذهنیت موجب از خودبیگانگی در طبیعت نیز می‌شود. وقتی پیوند کمونی که جامعه را هستی می‌بخشد انکار شود و به جای آن نیروهای هیرارشیک و دولت‌گرا مبنا قرار داده شوند ـ که این یک انحراف است ـ وضعیت ذهنی برای به فراموشی سپرده‌شدن رابطه میان زندگی و طبیعت و ساقط‌شدن اعتبار و ارزش آن مساعد می‌گردد. تمدنی که براساس این زمینه رشد کند بیش از پیش به‌عنوان گسستن از طبیعت و تخریب محیط‌زیست انعکاس خواهد یافت. نیروهای تمدن ضروریات طبیعی را دیگر نخواهند دید. چون در هر صورت طبقه تغذیه‌کننده آنها یعنی طبقه پایین همه چیز را برای آنان فراهم می‌کند.

اتوپیاهایی خداوندی ـ بهشت که در کتاب‌های مقدس آمده در واقع نمونه‌برداری اسطوره‌ها و متولوژی‌های اولین مؤسسان تمدن یعنی سومریان می‌باشند. به‌عنوان قالب‌های اساسی در ذهنیت انسان که هنوز در دوره کودکی بود, حک شده‌اند. خدا ـ بهشت نمودار موجودات انتزاعی طبیعت هستند. به عبارتی صحیح‌تر به‌جای طبیعتی راستین, جهانبینی ساختگی به‌عنوان برنامه نیروهای اقتدارگرای در حال رشد می‌باشد. گوهر آن هم این است:"ما که به درجه خدایی رسیده‌ایم, در بهشت زندگی می‌کنیم". نسخه دوم:"سلطان‌هایی که به مقام سایه خدا ارتقاء یافته‌اند به مانند بهشتیان زندگی می‌کنند". نسخه سوم:"انسانی که استعمار می‌کند بسان بهشت زندگی می‌کند". این دیدگاه‌ها که به‌عنوان قالب‌های ذهنیت حاکم به شکل حقایق متعالی خدایی به جامعه معرفی می‌شوند دیگر "طبیعت مادر" را فراموش می‌کنند. حتی پا را فراتر گذاشته و با فرضیه‌هایی چون "طبیعت وحشی, طبیعت کور, طبیعتی که باید تسلیم شود" موجب قطع رابطه و بیگانگی با طبیعت می‌شوند. ایجاد زندگی‌ای ضد طبیعت آنهم با تکیه بر اندوخته‌هایی که

نیروهای اقتدارگرا توسط زورگویی و دروغ, جمع‌آوری کرده بودند ریشه مشکلات اکولوژیک را تشکیل می‌دهد. تا زمانی که خالقان و چهره‌های ساختگی دینی نقش طبیعت را در زندگی انکار کنند خواهند توانست طبیعت را "قدرت کور" بنامند. تأثیر و نفوذ این ذهنیت تا به امروز یکی از دلایل عدم رشد و پیشرفت ذهنیت علمی می‌باشد. در صورتی که نیروهای طبیعی بطور عینی و صحیح شناخته شوند ذهنیت علمی پیشرفت خواهد کرد. نظام عقیدتی که همه چیز را به خدا و اجنه حواله می‌کند, نمی‌تواند طبیعت و شکوه آن را درک کند. این عقیده با اصرار بر اینکه کلیه طبیعت فیزیکی و بیولوژیک توسط یک مفهوم انتزاعی یعنی خدا آفریده شده‌اند, از علمی‌بودن دور می‌شوند.

به‌وضوح مشخص شد که این خدای انتزاعی, محصولی ذهنیتی است برای مشروعیت‌بخشی به اولین طبقه استثمارگر. خطر آن در این است که صرفاً به وابسته ساختن برده ـ عبد به خود محدود نمانده بلکه از حقیقت دور می‌سازد. این عقیده, ذهنیت انسان را از حقیقت طبیعت گسسته و از خود بیگانه می‌سازد. "طبیعت مادر" قدیم جای خود را به "طبیعت ظالم" می‌دهد و این کار هم توسط ظالمان واقعی صورت می‌گیرد. هنگامی که به منزلگاه‌های این ذهنیت در طول تاریخ نگاه بیاندازیم, نمی‌توان به دهشت نیافتاد. در امپراطوری روم مواجه ساختن انسان با حیوانات درنده از محصولات این ذهنیت است. دوری از طبیعت و بیگانگی روزافزون با دنیای حیوانات و گیاهان, با اقدامات ظالمانه نیروی اقتدار در ارتباط است. به عبارت صحیح‌تر به جان هم انداختن انسان و حیوانات, در ذات خود نشانگر بیگانه‌شدن با طبیعت است. بنابراین در فئودالیسم قرون وسطی زمین کاروانسرایی است که باید هرچه زودتر ترک گفته شود؛ حتی مکانی است آلوده که انسان را به خود وابسته کرده و وادار به ارتکاب گناه می‌نماید. طبیعت در برابر متعالی‌بودن خدا چه ارزشی دارد. ترک هر چه زودتر طبیعت و دنیا هدفی مؤمنانه می‌باشد. این در حالیست که در طبقه فرادست زندگی بهشت‌گونه با هزارویک عیش و نوش ادامه خواهد یافت. وقتی که از انحراف بزرگ ذهنیت بحث می‌کنیم منظورمان همین انحراف‌سازی می‌باشد. در بنیان عقب‌افتادگی هزاران ساله جوامع خاورمیانه این انحراف ذهنیت نهفته است.

رنسانس در گوهر خود برقراری مجدد رابطه ذهنیتی با طبیعت است. رنسانس, انقلاب ذهنیت را توسط زنده‌بودن, مولد و مقدس‌بودن طبیعت انجام داد. عقیده "هر آنچه بخواهی در طبیعت وجود دارد" را اساس کار خود قرار داد. از طریق هنر توانست زیبایی‌های طبیعت را به خوبی انعکاس دهد. با شیوه‌ها و برخوردهای علمی دروازه مرزهای طبیعت را گشود. با مبنا قراردادن انسان و شناخت کلیه جوانب و حقایق او را وظیفه علم و هنر دانست. این تغییر ذهنیت باعث ظهور عصر جدید شد. برخلاف آنچه که تصور می‌شود نظام سرمایه‌داری نتیجه طبیعی این مرحله نبوده بلکه نقش منحرف‌کننده و پسروانه ایفا نمود. استعمار انسان و استثمار طبیعت را با هم به پیش برد. حاکمیت بر انسان را با حاکمیت بر طبیعت پیوند داد. شدیدترین حملات نسبت به طبیعت را در تاریخ آغاز کرد. بدون اینکه تقدس, زنده‌بودن و توازن طبیعت را در نظر بگیرد استثمار آن را به‌عنوان نقشی انقلابی قلمداد کرد. تقدسی را که در ذهنیت‌های گذشته هر چند هم به شکل تحریف‌شده دیده می‌شد به کلی از بین برد. تصرف بر طبیعت را بدون احساس هیچ ترس و واهمه‌ای, حق خود دانست.

در نتیجه، بحران اجتماعی و بحران محیط‌زیست با هم یکی‌شدند. گوهر نظام همانطور که باعث تبدیل بحران اجتماعی کائوس شد، مصیبت‌ها و بلاهایی که بر سر محیط‌زیست آمده نیز موجب شد تا زندگی در معرض تهدید (SOS) باشد. عواملی از قبیل رشد سرطان‌گونه شهرها، آلودگی هوا، سوراخ‌شدن لایه اوزن، روند روبه انقراض انواع گیاهان و حیوانات، تخریب جنگل‌ها، آلودگی رودخانه‌ها، کوه‌های زباله، نبود آب پاکیزه به‌علت وجود تفاله‌های شیمیایی و رشد بی‌رویه جمعیت باعث شده‌اند طبیعت را به کائوس دچار ساخته و در عین حال به عصیان وادارند. بدون اینکه ظرفیت تحمل‌پذیری سیاره زمین در موارد شهرنشینی، انسان، کارخانه، وسایط نقلیه، مواد مصنوعی شیمیایی و آب و هوای آلوده محاسبه گردد، سودجویی و بهره‌گیری بیش از حد از آن وجود دارد. این رویدادهای منفی در حکم تقدیر و سرنوشت نیستند. بلکه نتیجه کاربرد ناموزون و نادرست علم و تکنولوژی توسط صاحبان قدرت است. اگر علم و تکنولوژی را مقصر این مرحله بدانیم اشتباه است. علم و تکنولوژی نمی‌توانند به تنهایی نقش ایفا کنند. علم و تکنولوژی بسته به ماهیت نیروهای نظام در جامعه به ایفای نقش می‌پردازند. همانطور که طبیعت را تخریب و آلوده کرده‌اند می‌توانند تعمیر و اصلاح هم بنمایند. مشکل، کاملاً اجتماعی است. تضاد و شکافی عظیم میان سطح پیشرفت علم و تکنولوژی و استانداردهای زندگی اکثریت غالب انسان‌ها وجود دارد. این وضعیت به تمامی ناشی از بکارگیری علم و تکنولوژی از طرف عده قلیلی می‌باشد. در نظام جامعه دمکراتیک و آزادیخواه، علم و تکنولوژی نقش اکولوژیک ایفا خواهند نمود.

خود اکولوژی هم یک علم است. علمی است که در مورد رابطه میان محیط‌زیست و جامعه تحقیق و پژوهش می‌نماید. با اینکه علمی جدید است اما رفته‌رفته همراه با علوم دیگر در برطرف‌شدن چالش میان طبیعت و جامعه نقش پیشاهنگی ایفا خواهد نمود. آگاهی زیست‌محیطی که رشد محدودی نموده است، همراه با دانش اکولوژی جهشی انقلاب‌گونه خواهد نمود. در جامعه کمون اولیه، رابطه انسان با طبیعت بسان رابطه مادر با فرزند است. یعنی طبیعت را پدیده‌ای زنده به شمار می‌آورد. مخالفت‌نکردن با طبیعت و دچارنشدن به عقوبت آن به مقررات اساسی دین تبدیل شده است. دین طبیعت، دین جامعه کمون اولیه است. در هنگام شکل‌گیری جامعه، حالتی غیرطبیعی و یا تضاد با طبیعت وجود ندارد. فلسفه، انسان را همچون "طبیعتی که به وجود خود آگاه است" تعریف می‌کند. انسان در واقع پیشرفته‌ترین جزء طبیعت است.

غیر عادی‌بودن و قرارگرفتن نظام اجتماعی در خارج از نظام طبیعت زمانی ظاهر می‌شود که این پیشرفته‌ترین جزء طبیعت را با خود طبیعت در تضاد قرار می‌دهد. اگر انسانی که در گذشته بواسطه جوش و خروش و هیجان جشن ـ اعیاد بازتاب اتحاد پربار و خروشان انسان با طبیعت هستند ـ با طبیعت عجین شده بود اگر این‌بار به بلای جان طبیعت تبدیل شود، این نشان می‌دهد که آن نظام اجتماعی تا چه اندازه نظامی دردسرآفرین است.

عجین‌شدن با محیط زیست فقط جنبه‌ای اقتصادی و اجتماعی ندارد. شناخت طبیعت از لحاظ فلسفی هم، آرزویی است که نمی‌توان از آن دست برداشت. این در اصل یک نوع تقابل است. طبیعت با تبدیل‌شدن به انسان، کنجکاوی و نیروی خلاقیت خود را به اثبات می‌رساند، انسان هم با شناخت طبیعت ـ سومریان آزادی (آمارگی) را بازگشت به مادر (طبیعت) می‌دانند که این امر انسان را به اندیشه وا می‌دارد ـ به هستی خویش پی می‌برد. رابطه میان آنها رابطه

عاشق ـ معشوق است. این یک ماجرای بزرگ عشق است. پشت‌پا زدن و جدایی در این عشق، به تعبیر دین بزرگ‌ترین گناه است. چون هیچ قدرت درکی باارزش‌تر از آن به‌وجود نمی‌آید. در اینجا بار دیگر به این نتیجه‌گیری و تحلیل شگفت‌انگیز می‌رسیم که قاعدگی زن، هم نشانه متفاوت‌شدن از طبیعت و هم نشان به‌وجودآمدن از طبیعت می‌باشد. طبیعی‌بودن زن از نزدیکی وی به طبیعت ناشی می‌شود. حتی جذابیت مرموز آن نیز ناشی از این واقعیت است.

هر نظامی اجتماعی که با طبیعت درآمیخته نگردد نمی‌توان از راسیونالیته و اخلاقی‌بودن آن دفاع کرد. بهمین خاطر است که نظام‌هایی که از هر لحاظ با طبیعت در تضاد هستند، از لحاظ اخلاقی و عقلانی نیز پایان‌یافته تلقی می‌شوند. از این توضیح مختصر می‌توان چنین برداشت کرد که رابطه میان کائوس موجود در نظام و جامعه کاپیتالیستی و وضع فلاکت‌بار محیط‌زیست رابطه‌ای دیالکتیکی است. خروج از نظام تنها راهی است که می‌تواند تناقضات ریشه‌ای با طبیعت را از میان بردارد. عدم توانایی جنبش‌های محیط‌زیست در ایفای نقشی چاره‌آفرین از ویژگی این تضاد ناشی می‌گردد. از طرفی دیگر، جامعه‌ای اکولوژیک مستلزم تحولی اخلاقی است. ضد اخلاقی‌بودن کاپیتالیسم تنها با برخوردی اکولوژیک برطرف می‌شود. روابط اخلاق ـ وجدان مستلزم روح جاذبه و دافعه است. این هم اگر با مفاهیم اکولوژیک تجهیز گردد اهمیت و اعتبار می‌یابد. اکولوژی، دوستی با طبیعت است، اعتقاد به دین طبیعی می‌باشد. از این منظر در حکم ارتباط مجدد و آگاهانه با جامعه ارگانیک طبیعی است.

مشکلات عملی زندگی اکولوژیک هم بسیار روزآمد هستند. برای جلوگیری از مصیبت‌ها و بلایای طبیعی باید بسیاری از نهادهای تأسیس شده را گسترش داده و آنها را به‌عنوان بخش جدایی‌ناپذیر جامعه دمکراتیک در نظر گرفته، همچنین بایستی با جنبش‌های آزادی‌خواهی زن و فمنیستی در ارتباطی نظری و عملی بود. گسترش آگاهی و سازماندهی در رابطه با طبیعت یکی از فعالیت‌های اساسی دمکراتیزاسیون است. همچنانکه در گذشته بعضاً بسیج عمومی برای آگاهی طبقاتی و ملی تنظیم می‌شد امروزه نیز لازم است بسیج عمومی برای آگاهی زیست‌محیطی و دمکراسی تنظیم شود. از حقوق حیوانات گرفته تا اقداماتی نظیر حفاظت و درختکاری و احیای جنگل‌ها، باید به بخشی جدایی‌ناپذیر از تحرکات و عملیات‌های اجتماعی تبدیل شود. در نبود آگاهی و هوشیاری بیولوژیکی، آگاهی و حساسیت اجتماعی ناقص خواهد بود. آگاهی و هوشیاری واقعی بستگی به رابطه میان آن دو دارد. آینده شاهد فعالیت‌ها و اقدامات وسیعی در رابطه با احیای دوباره جنگل‌ها و حفظ انواع گیاهان و حیوانات خواهد بود و باید هم باشد. احیای جنگل ضرورت خواهد یافت. شعاری که "بزرگ‌ترین میهن‌دوستی، درختکاری و احیای جنگل‌هاست" بصورت با ارزش‌ترین شعار درخواهد آمد. خواهیم دید کسی که حیوانات را دوست نداشته و از آنها محافظت نکند، نخواهد توانست که انسان‌ها را دوست داشته و از آنها محافظت نماید. هر چه بیشتر این را درک کنیم که حیوانات و گیاهان همچون امانت انسان هستند ارزش انسان به مرتبه‌ای بالاتر اعتلا خواهد یافت.

آگاهی اجتماعی‌ای که عاری از آگاهی اکولوژیک باشد، همانطور که در پدیده سوسیالیسم رئالیستی دیدیم، محکوم به فروپاشی و فساد است. آگاهی اکولوژیک، دانش ایدئولوژیکی اساسی‌ای می‌باشد. بسان پل ارتباطی میان فلسفه و اخلاق است. سیاستی که برای خروج از بحران معاصر منجی باشد تنها در صورتی که ماهیتی اکولوژیک

داشته باشد, می‌تواند موجبات تأسیس نظامی اجتماعی را فراهم کند. مفهوم اقتدار پدرسالار ـ دولت‌گرا همانند مشکلات مربوط به آزادی زن, در ایجاد این همه تأخیر و خطا در حل مشکلات زیست‌محیطی نقشی اساسی دارد. در صورت پیشبرد اکولوژی و فمینیسم, تمامی توازنات نظام پدرسالار ـ دولت‌گرا درهم فرو می‌پاشد. مبارزه‌ای راستین در راه دمکراسی و سوسیالیسم زمانی به تمامیت و یکپارچگی دست می‌یابد که دست‌یابی به آزادی زن و رهایی طبیعت را هدف قرار دهد. چنین مبارزه یکپارچه و پیوسته‌ای در جهت تأسیس نظام اجتماعی جدید می‌تواند یکی از اشکال ارزشمند خروج از کائوس موجود باشد.

جهانی‌سازی نظام سرمایه‌داری بعد از فروپاشی سوسیالیسم رئال به دلایل داخلی در سال ۱۹۸۹ دچار سومین و بزرگ‌ترین بحران ـ کائوس شده است. نظام در تلاش است که به پیشاهنگی آمریکا و توسط "امپراطوری کائوس" اقتدار خویش را تداوم بخشد. امپراطوری کائوس آمریکا وارد مرحله‌ای شبیه به مرحله فروپاشی امپراطوری روم شده است. البته همراه با تمام تفاوتها و تمایزات نظام کاپیتالیستی که باید به خوبی شناخته شوند. کشورهای اروپایی که از هژمونی آمریکا در هراسند به وسیله مباحثی محدود از قبیل حقوق بشر و دمکراسی به مقاومت در برابر آن پرداخته و درصدد حفظ جمهوری و دمکراسی سنتی و دولت‌های ملی خود برمی‌آیند. موقعیت مانع‌ساز دولت ـ ملت در برابر روند جهانی‌سازی کاپیتالیستی اتحادیه اروپا را بصورت یک اتحادیه سیاسی ضعیف با ماهیتی فراملی مجبور می‌سازد. ظهور سومین موج جهانی‌شدن در اقیانوس آرام یعنی در کشورهای به رهبری چین و ژاپن در آینده‌ای نزدیک محتمل به نظر نمی‌رسد. کشورهای روسیه, برزیل و ... با پیوستن به این نوع کشورها درصدد حفظ دولت ـ ملت برمی‌آیند. شمار زیادی از کشورها, ملت‌ها و گروه‌های دولتی در حالیکه در تداوم مدل‌های دولت ـ ملت مبتنی بر توازن میان آمریکا ـ شوروی در بعد از سال‌های ۱۹۴۵ دچار زحمت شده‌اند, درچارچوب امپراطوری کائوس آمریکا, کوچک و محدود گشته, نسبتاً و یا کاملا تجزیه گردیده و با بازسازی مجدد مواجه هستند. خاورمیانه, بالکان و قفقاز و بسیاری دیگر از مناطق, وارد چنین مرحله‌ای شده‌اند.

امپراطوری کائوس که می‌توان آن را به نوعی جنگ جهانی سوم هم قلمداد نمود, تنها از طریق راهکارهای سیاسی و نظامی اداره نمی‌گردد. بلکه به شیوه‌ای فشرده‌تر و تعیین‌کننده‌تر بیشتر توسط شرکت‌های اقتصادی جهانی و مؤسسات رسانه‌ای اداره می‌شود. شرکت‌های اقتصادی و سازمان‌های رسانه‌ای با گرسنه نگه‌داشتن شکم و ذهن انسان‌ها, در بهره‌کشی و استفاده از آنها به دلخواه خود دچار مشکل نمی‌شوند. با بکارگیری حاکمیت خود در عرصه علم و تکنولوژی در تلاش است که با قدرتمندترشدن و یا در غیر اینصورت با متحمل‌شدن خساراتی کم و یا از طریق نوسازی, نظام جامعه کاپیتالیستی را از بحران نجات دهد. در مرحله کائوس, جهت‌دهی, حفظ و تداوم نظام با ایجاد تغییراتی نسبی از طریق توسل به راهکارها و طرز برخوردهای مربوط به مرحله گذشته امکان ندارد. اگر استراتژی و تاکتیکی را که آمریکا در پیش گرفته در ارتباط با ویژگی‌های دوره کائوس تحلیل کنیم واقع‌بینانه خواهد بود.

در مقابل, خلق‌ها که در طول تاریخ موضعی دمکراتیک و اشتراکی از خود نشان داده‌اند, لازم است که با نوسازی‌هایی تئوریک و تاکتیکی که بتواند مرحله کائوس را پشت‌سر نهد, خود را نیرومند سازند. هم دیدگاه "چپ"

که سوسیالیسم رئالیستی سابق را پدید آورد و همچنین جنبش‌های "چپ نو"، "اکولوژی" و "فمنیستی" و جلسات "پورتوآلگره" Porto Allegre، از درک مرحله کائوس و سپری‌نمودن آن عاجز هستند. بدون اینکه به رد این جنبش‌ها بپردازیم، به رهنمودهای تئوریک جهت تأسیس "جامعه دمکراتیک-اکولوژیک و آزادی جنسیتی" جهانی همراه با مباحث مفصل درباره شکل‌گیری تاکتیک‌های بومی نیاز شدیدی وجود دارد. البته اساسی‌ترین شرط برای انجام این کار آن است که با طرز برخوردها و دیدگاه‌های اقتدارگرا و راه‌حل‌های تئوریکی و تاکتیکی سابق مبنی بر "براندازی یا تصرف دولت" وداع نمود. تا زمانی که ذهنیت دولت‌گرا و شیوه‌های رهایی‌بخشی و توسعه‌طلبی ترک نشود، بسان سوسیالیسم رئال به بدترین شیوه در خدمت نظام کاپیتالیستی قرار خواهد گرفت. همچنین دیگر براساس اصطلاحات کلی‌گرا، انتزاعی و ایدئولوژیک همچون میهن، ملت، طبقه و دین و توسط شعارپردازی‌ها و برنامه‌هایی از قبیل دولت، سوسیالیسم، ملت، آزادی وطن و دین، با به قیام واداشتن و سازمان‌دادن جنگ‌ها، نمی‌توان پاسخگوی خواسته‌ها و مطالبات راستین خلق‌ها در راستای آزادی و مساوات گردید. حتی اگر هم بتواند جوابگو باشد سرانجام در درون نظام سرمایه‌داری ذوب شده و باعث هرچه نیرومندترشدن آن می‌گردد.

در مرحله جدید نظام سرمایه‌داری جهانی همه چیز به متجلی ساختن آگاهی و اراده خلق‌ها و گروه‌های تشکیل‌دهنده آن با تکیه بر هویت ذاتی و فرهنگ آنها، تحقیق و پژوهش در مورد راه‌حل‌های بومی و فراملی، سازماندهی و اقدام به عمل بستگی دارد. از جنبش شهرداری‌های دمکراتیک - که از پایه‌های اساسی ادارات محلی هستند - تا کمون‌های روستایی و محله‌ای، از تعاونی‌ها تا سازماندهی‌های وسیع جامعه مدنی، از حقوق بشر گرفته تا حقوق کودکان و حیوانات، از آزادی زن گرفته تا سازمان‌های پیشاهنگ اکولوژیک و جوانان، ایجاد سازماندهی وسیع جامعه دمکراتیک بصورت شبکه‌ای اجتناب‌ناپذیر است. در این نوع جوامع دمکراتیک که سیاست دمکراتیک را مبنای روابط خود قرار می‌دهند، ایجاد کوردیناسیونی هماهنگ‌کننده و تشکیل احزاب سیاسی - دمکراتیک جهت برآورده‌سازی نیازهای ایدئولوژیک، تئوریک و اجرایی آن نیازی حیاتی است. اگر احزاب و روابط و توافق‌های دمکراتیک در میان نباشد، تأسیس جامعه دمکراتیک کاری است عبث. سازماندهی "کنگره‌های خلق" که تبلور راستین سیاست و جامعه دمکراتیک است، یکی از وظایف ضروری می‌باشد. این "کنگره‌های خلق" که آلترناتیو دولت نبوده، اما در عین حال تسلیمیت را هم نپذیرفته و در صورت لزوم اقدام به برقراری مسامحه‌ای اصولی می‌نمایند در رأس ارگان‌های دمکراتیک می‌آیند که باید در هنگام سپری‌نمودن کائوس امروزی مبنا قرار گیرند. کنگره‌های خلق می‌توانند وظایف و عملکرد نهادها، مقررات و ارگان‌های نظارتی برای برآوردن نیازهای سیاسی، دفاعی، قانونی، اجتماعی، اخلاقی، اقتصادی، علمی و هنری جامعه دمکراتیک را به‌جای آورند.

شعارها و مطالبات اساسی خلق‌ها را می‌توان به صورت آزادی ملت و وطن، سوسیالیسمی که توسط برقراری دمکراسی تمام عیار شکل گرفته - یعنی برابری‌ای که متکی به برابری در میان نابرابری‌های غیرحقوقی باشد-، آزادی اعتقادات دینی و کنگره‌های دمکراتیک غیردولتی ردیف‌بندی نمود.

با درنظر گرفتن امکانات بسیار وسیع اقتصادی، نظامی و علمی که در اختیار نظام سرمایه‌داری جهانی قرار دارد باید اقدام به ایجاد انواع سازماندهی‌های قانونی و دمکراتیک نموده و در صورت عدم اجرای عادلانه قوانین و اعمال

زورگویی و سرکوب، قیام‌های سازمان‌یافته و جنگ‌های گریلایی متکی بر دفاع مشروع می‌توانند به‌عنوان راهکارهای مقابله مورد ارزیابی قرار گیرند.

نظر به اینکه نظام سرمایه‌داری براساس انکار اخلاق تشکیل شده، بنابراین در حین تأسیس جامعه اکولوژیک‌ـ دمکراتیک متکی بر آزادی جنسیتی، بایستی براساس اصل و موضعی تئوریک‌ـ اتیک و پراکتیک‌ـ اخلاق حرکت کرد.

علم و هنر پایه‌هایی ذهنیتی هستند که در حین گذار از جامعه‌ای که در کائوس قرار دارد، بیشتر از هر چیز دیگری بدان‌ها تکیه خواهیم نمود. آموزش و نظام آموزشی که از دانشگاه‌ها گرفته تا مدارس ابتدایی بر افراد تحمیل می‌شود از لحاظ شکل و محتوا ایجاد نوع انسانی بیگانه با فرد، جامعه و محیط‌زیست و وابسته به دولت و هیرارشی را مبنا قرار می‌دهد بنابراین قبل از هر چیز لازم است دیدگاه ـ پارادایم ـ نوین علمی و هنری که دام‌ها و فریبکاری‌های این نوع آموزش و پرورش را پشت سر گذاشته، انسان و جامعه را با حقایق تاریخی‌اش آشنا سازد و "آن" (حال) را آزاد نموده و با آینده پیوند دهد، در درون چارچوب انقلاب ذهنیتی، هضم گردیده و به مورد اجرا گذاشته شود. باید انواع جدید آکادمی‌های اجتماعی و مدارس در حد نیاز رواج داده شوند.

بر این اساس، روی‌آوردن به "تمدن دمکراتیک جهانی خلق‌ها" در برابر امپراطوری کائوس جهانی سرمایه‌داری به همان اندازه که نسبت به سنت‌های مقاومت‌جویانه خلق‌ها احترام قائل می‌شود بیش از هر زمان دیگری می‌تواند آینده‌ای دمکراتیک و آزاد را رقم بزنند.

فصل سوم

کائوس در تمدن خاورمیانه
و راه‌حل‌های ممکن

پیشگفتار

این یک واقعیت است که در خاورمیانه جنگ جهانی سوم برخوردار از ویژگی‌های خاص خود در جریان است. اما این جنگ ورای ویژگی نظامی- سیاسی کلاسیک دارای ویژگی متفاوتی نیز می‌باشد. هر چند تعریف آن به‌عنوان جنگ تمدن‌ها صحیح می‌باشد، محتوای آن به‌درستی مورد تفسیر و تحلیل قرار نگرفته است. ابعاد تاریخی و اجتماعی آن هنوز به‌خوبی روشن نشده است. طرف‌ها، شیوه‌ها و اهداف این جنگ مشخص نیست. علیرغم اینکه از طرح‌ها و پروژه‌های زیادی در رابطه با این جنگ بحث می‌شود اما در واقع بی‌برنامه‌ترین جنگی است که گویا به‌خودی‌خود در جریان است. گویی با جنگی روبرو هستیم که ایجاد کائوس را هدف نموده است.

دولت و جامعه خاورمیانه تلی از مشکلات در معنای حقیقی آن می‌باشد. مشکلات گوناگونی را که از تاریخ قدیم تاکنون انباشته و متراکم شده‌اند جامعه از نفس انداخته‌اند. رژیم‌هایی که از طرف کاپیتالیسم به اصطلاح برای حل آنها گماشته شده‌اند به‌جای حل مشکلات، خود تبدیل به سرچشمه مشکلات شده‌اند. نه خودشان می‌توانند راه‌حلی بیابند نه به نیروهای داخلی و خارجی این فرصت را می‌دهند. اگر مشکل را تنها به بحران اسلام نسبت دهیم سخت در اشتباهیم. ذهنیت‌هایی وجود دارند که حتی ادیان تک‌خدایی را پشت‌سر گذاشته و ریشه آنها به جامعه نوسنگی می‌رسند. بافت‌ها و نظام‌های اجتماعی بسیاری که نمی‌توان آنها را از طریق پدیده ملت تعریف و تبیین کرد، شکل گرفته‌اند. نه تنها هر یک از عشایر، بلکه هر یک از خانواده‌ها با مشکلاتی به پیچیدگی مشکلات دولت روبرو هستند. شکاف میان مرد و زن به اندازه چالش میان دولت و جامعه عمیق شده است. گویا کائوس افسانه کورها، کرها و لال‌های قعر قلعه بابل که همدیگر را نمی‌فهمیدند در جریان است. چنین به نظر می‌رسد که افسانه بار دیگر در همان مکان زنده شده است. نیروهای بیش از هفتاد ملت با تمام توان خود در تلاشند. اما هر روز بر شدت بحران افزوده می‌شود. جنگ و درگیری اعراب- یهودی که از زمان فرعون‌ها مانده است، همچنان به قوت خود در جریان است؛ همچنین عملیات‌هایی که از زمان سومریان تا به‌حال علیه "کورتی‌ها" (کردها) صورت می‌گرفته است همچنان ادامه دارد.

بنابراین، باید به دنبال پاسخی روشن‌تر برای این سؤال بود: چرا مشکلات در خاورمیانه چنین حالتی به خود می‌گیرند؟ جامعه خاورمیانه، سلول مادر تشکیل‌دهنده جوامع است. بنابراین نیروی خود را از این ماهیت می‌گیرد. تئوری‌های سلول مادر در مورد جوامع هم صادق است. نظام سرمایه‌داری توانسته است از فرهنگ قاره آمریکا به اقیانوس اطلس و استرالیا، از آنجا به هند، چین و ژاپن؛ از آفریقا به روسیه و جنوب سیبری گسترش یابد. به نوعی، در جنگ فرهنگ‌ها و تمدن‌ها پیروز شده است. اما علیرغم تلاش و حملات زیاد یعنی از سال ۱۸۰۰ میلادی تاکنون، نتوانسته است خاورمیانه را فتح نماید. شاید هم شرایطی به مراتب وخیم‌تر از شرایط جنگ‌های جهانی، حاکم است؛ از عناصر و فاکتورهایی برخوردار است که حتی جنگ‌های نامتوازن را هم پشت‌سر می‌گذارد. بدیهی است ریشه همه مشکلات و سختی‌ها از بافت‌های اجتماعی ناشی می‌شود. پادشاهی و فئودالیسمی که انقلاب فرانسه آن‌را فروپاشید همچنین سزار و فئودالیسم روسی که توسط انقلاب روسیه فروپاشید، به‌هم شبیه بودند، با روبنایی سروکار داشتند که دارای بافت‌های ژرف نبود. با این‌همه، در تشخیص و فروپاشی و تجزیه این ساخت‌ها مشکلات و سختی‌های زیاد متحمل شده است. این در حالی است که این انقلاب‌ها در سطحی روبنایی حرکت کرده و از درآمیختن با نظام سرمایه‌داری رهایی نیافته‌اند. تحمیل این مدل‌ها به جامعه و روبنای خاورمیانه، نه تنها مشکلات را حل نکرده است

بلکه این مشکلات عمیق‌تر و وخیم‌تر شده‌اند. چیزی که می‌ماند درک صحیح سرشت و ماهیت جنگ تمدن‌ها است. به عبارتی بهتر، آنچه که تمدن خاورمیانه را تا به این حد سرسخت و لاینحل ساخته است، چیست؟ چرا در تمامی تمدن‌های شناخته‌شده دنیا و در مداخلاتی که در آنها صورت می‌گیرد نتیجه به‌دست می‌آید اما در تمدن خاورمیانه راه‌حل‌های مشابه به بن‌بست می‌رسند؟

جواب این سؤال، در حقیقت تمدن مادر نهفته است. اگر معیار تشخیص وجه تشابه، شباهت فرزند به مادر است نه مادر به فرزند، تمدن‌های فرزند نیز نمی‌توانند تمدن‌های مادر را که خود به نوعی از آنها متولد شده‌اند را به خود مشابه سازند. آنها خودشان مجبور هستند که حداقل از بعضی جهات به تمدن مادر شبیه باشند. اگر دوباره به مثال سلول مادر برگردیم، می‌توان ساختار ژنتیکی همه سلول‌هایی که از سلول مادر تشکیل شده‌اند را تعیین و تشخیص نمود اما نمی‌توان کلیه ژن‌های سلول‌های مادر را در سلول‌های تولید شده از آن پیدا کرد. بدون شک، مقایسه‌نمودن بیش از حد پدیده اجتماعی با پدیده‌های بیولوژیک راه را بر خطاهای بزرگ می‌گشاید. اما بازهم در کمک به درک آسان‌تر سیر تحولات، مهم می‌باشند. بدیهی است که تمدن نظام سرمایه‌داری باید نسبت به تمدن خاورمیانه برخوردی جداگانه و ژرف داشته باشد.

در اقدام به تحلیل تمدن خاورمیانه باید ابتدا به ساختار ذهنیتی آن نگریست. یکی از واقعیات اساسی منطقه پیدایش و ریشه‌دوانیدن سه ساختار ذهنیتی تک‌خدایی می‌باشد. موارد اساسی زیادی در این عرصه وجود دارند که لازم است جامعه‌شناسی دین آنها را تحلیل نماید. همچنین این فعالیت‌ها باید از طریق ادبیات و هنر عینیت یابند. اگر بدون توجه به ارزش‌های جامعه نوسنگی درصدد ترسیم نقشه ذهنیتی منطقه برآییم دچار اشتباه خواهیم شد. هنوز هم زیرمجموعه‌های ادیان و اقوامی که با نظام اقتدار عجین گشته‌اند، به شکل مذهب، قبیله و خانواده وجود دارند. این یک حقیقت است. در منطقه، قالب‌های ذهنیتی ناشی از کاپیتالیسم هنگامی که دچار شکست می‌شوند، معنی پیدا می‌کنند. اگر ریشه قالب‌های ذهنیتی را درآغاز تاریخ و حتی در ذهنیت چندخدایی و اسطوره‌ای ماقبل تاریخ و به‌ویژه در ارتباط با اسطوره سومریان بررسی کنیم می‌توانیم بافت‌های ذهنیتی درهم تنیده را بهتر بشناسیم. در جامعه خاورمیانه در میان مفاهیم حرف و عمل، اصطلاح و پدیده، خیال و واقعیت، دین و زندگی، علم و ایدئولوژی، فلسفه و دین، اخلاق و قوانین، هرج و مرج، درهم‌تنیدگی، آشفتگی و تیرگی وجود دارد. به گونه‌ای که تمامی سطوح ذهنیت که بشریت با آنها آشنا شده است همراه با آلودگی‌ای که ایجاد کرده، به‌صورت تل‌هایی از مشکلات، برروی هم تلنبار شده باقی‌مانده‌اند. هم ساختار زبانی قدیم و هم ساختارهای زبانی جدید در انعکاس کلیه جوانب محافظه‌کارانه ذهنیت‌ها کوتاهی نمی‌کنند. در اصطلاحات مملکت، وطن و ملت و دولت که در سده‌های اخیر رواج یافته و مرزهای آنها مشخص شده است، جهالت و تنگ‌نظری شدیدی وجود دارد. میان عناصر ذهنیت معاصر و عناصر ذهنیت قرون وسطی و عهد عتیق ازدواجی بسیار پرشائبه و ناقص روی داده است. تا زمانی که ساختارهای ذهنیتی خاورمیانه را مورد بمباران قرار ندهیم، بمباران‌های فیزیکی ـ ساختاری، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حقوقی- همان‌طوری که در روزگار امروز می‌بینیم غیر از ابعاد وحشتناک ترور، قتل‌عام و اعمال شکنجه‌های رسمی و غیررسمی که جوانب ذهنیتی آنها غالبیت دارد، نتیجه دیگری در برنخواهد داشت.

حتی ساختارهای اقتدار در خاورمیانه تفاوت‌های زیادی با ساختار اقتدار در دیگر مناطق جهان دارد. پدیده‌های جنگ و اقتدار نیز دست کمی از درهم تنیدگی ساختارهای ذهنیتی ندارند. با اینکه قدیمی‌ترین نهادهای منطقه می‌باشند، گسستگی و پارادوکس عظیمی میان اقتدار و جنگ با زندگی اجتماعی و اقتصادی به‌وجود آمده است. روابط متقابل، از حساس‌ترین تا خشن‌ترین آنها، هر لحظه ممکن است به روابط سرکوب‌گر و عوام‌فریبانه تبدیل شوند. راسیونالیته (خردگرایی) از کمترین اعتبار برخوردار است. جامعه‌شناسی در میان پدیده‌های غیر قابل شناختی همچون اقتدار و جنگ و قرینه‌های دینی، اتنیکی، اقتصادی، طبقاتی و سیاسی آنها حالتی مرموز یافته است. تا زمانی که اقتدار و جنگ، از انتزاعی‌ترین مفهوم خداوندی آن تا ضربه باتون یک پلیس در پایین‌ترین سطح آن، مورد تجزیه و تحلیلی صحیح قرار نگیرند، دست‌یابی به تصویری واقع‌بینانه از خاورمیانه مشکل است.

نهادهای بنیادین اجتماعی و به‌ویژه پدیده خانواده حداقل به اندازه اقتدار پیچیده است. زن و مرد خاورمیانه‌ای پدیده‌های پیچیده‌ای هستند که باید مورد تحلیل و شناخت دقیقی قرار گیرند. اگر با معیار جامعه‌شناسی عمومی درصدد تحلیل خانواده، مرد و زن برآییم دچار خطاهای بزرگی خواهیم شد. واقعیت سیاسی، ایدئولوژیک و اخلاقی همراه با تاریک‌ترین و بی‌رحم‌ترین جوانب آن در زن و مرد نمود پیدا می‌کند. چالش‌های موجود در نهاد خانواده کمتر از چالش‌های موجود در نهاد دولت نیستند. خانواده ورای اینکه یک نهاد اجتماعی باشد، در حکم "سیاه چال" جوامع است. اگر زن را زیر ذره‌بین مطالعات خود قرار دهیم می‌توانیم کلیه تراژدی‌های بشریت را درآن بخوانیم.

هم تاریخ اجتماعی و هم جغرافیای اجتماعی منطقه با هم روابط دیالکتیکی تنگاتنگی دارند. اگر تمامی مراحل و مقاطع زمانی تاریخ و مکان‌های جغرافیایی مورد تحلیل و شناخت قرار نگیرند، درک کامل روزگار معاصر و کلیه نظام‌های تمدنی ممکن نمی‌باشد. تاریخ نوشته نشده از تاریخ نوشته شده مهمتر است. همچنین فراتر از حکایت و روایت مکان‌ها و جاهایی که نام آنها بسیار ذکر شده است حکایت مکان‌هایی که هیچ گفته نشده و بر زبان نیامده‌اند، با اهمیت‌تر است.

اگر عقب‌ماندگی اقتصادی را با توجه به چارچوب روابط اجتماعی بررسی ننماییم، نمی‌توانیم با استفاده از مبانی محض تئوری‌های اقتصاد این وضعیت را مورد تحلیل قرار دهیم.

تشریح و تجزیه‌نمودن "کل" به "جزئیات" در تحلیل و شناخت پدیده‌ها، که بیماری عمومی در علوم اجتماعی می‌باشد، باعث بروز اشتباه‌آمیزترین نتایج در تحلیل تمدن خاورمیانه خواهد شد. اساسی‌ترین این موضوعات اقتصاد می‌باشد. درصورتی که تحلیلات اقتصادی به تداخل و درهم‌تنیدگی جنگ ـ اقتدار و ذهنیت ـ اجتماعی‌شدن توجه نکنند باعث عمیق‌ترشدن مجهولات خواهند شد. بدیهی است که اگر تحقیقات و پژوهش‌ها در مورد خاورمیانه بر اساس قالب‌های تحلیلی تمدن غرب انجام گیرد به نتایج نظری و عملی اشتباهی خواهد انجامید. بحران و کائوس موجود هم تا حدودی نتیجه چنین برخورد و اقداماتی می‌باشد.

یکی از موضوعاتی که امروزه توجه زیادی به آن مبذول می‌شود این است که دیگر هیچ کس نمی‌تواند بحران و کائوس موجود در خاورمیانه را انکار کند. تراژدی اینجا ست که کسانی که ادعا دارند صاحبان اصلی منطقه‌اند و آنهایی که جدیداً مدعی تصاحب آن هستند، قادر به ارائه تحلیل و شناخت صحیحی از خاورمیانه نیستند. در هراسند.

برخورد واقع‌بینانه نسبت به منطقه تنها به معنی بازشدن جعبه "پاندورا" نیست؛ بلکه به نوعی فرونشستن "کشتی نوح" بر کوه "جودی" جدید است. آن‌وقت است که نسل جدید زندگی -هم نسل انسانی و هم نسل اکولوژیکی- جوانه خواهد زد. زندگی موجود، از سرتا پا آلوده به دروغ و زورگویی می‌باشد. روزنه‌های اجتماعی لبریز از رسوبات هزاران ساله برخوردهای استبدادی و استثمارگر و هر نوع فاحشگی پنج‌هزارساله ریشه گرفته از دولت کاهنی سومر، اگر به تمامی هم نمرده باشند، در نقطه‌ای بسیار دور از حیات نفس می‌کشند.

آیا امپراطورهای آمریکا به‌عنوان اسکندرهای معاصر خواهند توانست که با پروژه‌های خاورمیانه‌ای اخیر خویش راه را بر تحولاتی که هلنیسم را در اذهان زنده می‌سازند بگشایند؟ همچنین آیا درست بمانند اسکندر کاری را که وی از طریق همکاری با آریستوکرات‌های کرد که اساساً ساختار منحصر به‌فرد امپراطوری پارس بودند، انجام داد و جنبش هلنیسم را نیرومند ساخت مدیران آمریکایی ایالت عراق، خواهند توانست مشابه آن کار را در همکاری با آریستوکرات‌های معاصر کرد انجام دهند؟

مهم‌تر از آن، آیا قبایل آریایی کرد که سپیده‌دم تاریخ را آغاز نمودند خواهند توانست بار دیگر نقش راهگشای خود به‌عنوان مهد تمدن را تکرار نمایند؟ یعنی اینکه آیا خواهند توانست جهت ورود به عصر دمکراتیک نیز در خاورمیانه ایفای نقش نمایند؟ در طول تاریخ ایفای نقش قبایل کردها به شکل تأثیرگذاری بر تمدن‌هایی که در اطراف آنها تأسیس گردیده و نشان‌دادن عکس‌العمل در مقابل آنها بوده است. تنها در موارد محدودی، در جغرافیای محل سکونت خویش پیشرفت و رشد تمدنی را تجربه نموده‌اند. در مقابل حملات اشغال‌گرانه و استیلای خارجی اغلب بر اساس مقاومت اتنیسیته‌ای -عشیره و طوایف قبیله‌ای- در پی حفظ موجودیت خویش و همکاری‌ای که منجر به آن گردد، بوده‌اند. از طرف دیگر در مقابل سرمایه‌داری جهانی که حمله جدیدی را آغاز نموده است، مقاومت، حفظ موجودیت و انجام کم‌کاری با توسل به فرم‌های قبلی، کار آسانی نخواهد بود. خاندان مزدور آریستوکرات کلاسیک هرچند درصدد تداوم این سیاست باشند، اما دیگر خلق دمکراتیک که از اتنیسیته گذار کرده -خلق پیروزی‌آفرین- نه به فرم‌های قبلی اکتفا می‌کند و نه تحت کنترل این و یا آن نیرو قرار می‌گیرد. اگر از منظر آزادی‌خواهان اجتماعی عدم تأسیس دولت کلاسیک از سوی کردها به‌عنوان یک خلق نه همچون یک خسران بلکه به‌عنوان یک شانس ارزیابی گردد بسیار واقع‌بینانه خواهد بود. مگر به چه میزان ارزش‌های آزادی اجتماعی و چه تعداد آزادی‌خواه وجود داشته‌اند که دولت را محور قرار داده ولی در عین حال توانسته باشند خلق‌های‌شان را از خویش راضی و ممنون سازند؟ تمام خلق‌های آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا صاحب دولت‌شدند اما آیا توانستند مسائل و مشکلات‌شان را حل نمایند؟ بالعکس آیا مسائل و مشکلات بیش از پیش حادتر و پیچیده‌تر نشدند؟

مهم این است که بتوان هویت کومینال و دمکراتیک خلق‌ها که به‌لحاظ تاریخی شیوه اساسی ایستار آنها نیز می‌باشد را با امکانات دانش و فن‌آوری معاصر منطبق ساخته و آن‌را نهادینه نمود. امروزه برای خلق‌های خاورمیانه، دمکراسی به اندازه نان، هوا و آب لازم و ضروری است. غیر از دمکراسی هیچ گزینه دیگری -در طول تاریخ همگی آنها آزموده شده‌اند- که بتواند برای خلق‌ها امید به ارمغان بیاورد، وجود ندارد. کردها که در رأس این خلق‌ها می‌آیند، اگر بتوانند شرایط جغرافیایی، مقاطع تاریخی و ویژگی‌های اجتماعی خود -که به عنصری استراتژیک در

نهایت درجه خویش تبدیل شده‌اند- را در خاورمیانه و در راستای تمدن دمکراتیک بسیج نمایند, بزرگ‌ترین فایده را به خویش, همسایگان و بشریت خواهند رسانید.

الف- شناخت صحیح خاورمیانه

مشکل چیست و چگونه تداوم یافت؟

۱- قبل از پرداختن به تحلیل نهادینگی، روشن‌ساختن تحلیل اصطلاحی به میزان کافی، دارای اهمیت می‌باشد. اگر نتوانیم مفاهیم و اصطلاحات جوامع را چه درگذشته و چه در زمان حال که با آن نشست و برخاست نموده‌اند بشناسیم نمی‌توانیم به نتایج و احتمالات ارزشمندی دست یابیم. مثلاً, اگر نتوانیم ابعاد جامعه‌شناختی مفهوم "الله" را تحلیل کنیم کدام جامعه و دوره‌های تاریخی را می‌توانیم تعریف کنیم. وقتی اروپاییان در مرحله عبور از فئودالیسم بودند بیهوده در مورد الهیات،"تئودیس"(Theodice) در سطح ذهنیت بحث نکرده‌اند. "تئو" یعنی "الله" را آنقدر مورد بحث و بررسی قرار داده بودند که از آن به سرنخ‌های فلسفی و علمی دست‌یافته بودند. اعتقاد به تئو و قداست آن را به شکلی گسترده تجربه کرده بودند. منطق آنها این بود که ما که این همه به "تئو" اعتقاد داریم و آن‌را مقدس می‌دانیم پس حق ماست که معنی و مفهوم آن‌را نیز بدانیم . اروپاییان توانسته‌اند افکار و مباحثی ارائه دهند که دگماتیسم را به لرزه درآورد. در مرحله خروج از قرون وسطی, بحث‌های انجام شده دارای بستری تئولوژیک بودند. حتی افکار و نظریاتی که تحت نام فلسفه و علم وجود داشتند به شدت به تئولوژی و الهیات وابسته بودند. مهم این است که توانسته‌اند از این مباحث، موارد مورد نیاز فلسفه راسیونالیسم و علم را استخراج نمایند. اما خداشناسان اسلام به‌جای بحث و تفکر و نتیجه‌گیری صحیح, دگماها را مقدس‌تر نموده و فکر و اندیشه را منجمد ساخته‌اند. امام غزالی در اوایل قرن ۱۲ با محکوم‌کردن فلسفه و بستن باب اجتهاد راه را بر گم‌شدن در تاریکی قرون وسطی گشوده است. حتی امروز هم کسی جرأت براه انداختن مباحثی در این‌باره را ندارد. به عبارتی صحیح‌تر, کسی توانایی چنین کاری ندارد.

این در حالی است که در جوامع خاورمیانه ژرفای ذهنی تا به عصر اسطوره‌ها امتداد می‌یابد. آثار کاهنان و ادیان سومری - که ماهرترین خالقان متولوژیک بودند - به‌عنوان نسخه‌هایی کامل‌تر، در سه دین تک‌خدایی به‌کار برده شده‌اند. همه ما حضرت ابراهیم را به‌عنوان مؤسس دین تک‌خدایی - توحید - می‌شناسیم. این در حالیست حضرت ابراهیم در میان خاندان پادشاهان بابل - نمرود - پرورش یافته و بزرگ شده است. در پانتئونی - اجتماع مجسمه‌های خدایان - که هنوز هم اثر او در شهر "اورفه" وجود دارد, پدر ابراهیم در کنار نمرود به نگهبانی مشغول بوده است؛ که در این شرایط در نتیجه قانون عمل و عکس‌العمل تحول ذهنیت ایجاد شده است. بنابراین تا زمانی‌که پانتئون نمرود را نشناسیم چگونه می‌توانیم دین حضرت ابراهیم را تحلیل کنیم؟ خبره‌ترین دانشمندان الهیات هم درباره ابراهیم این را می‌گویند که "ابراهیم با تبر بت‌ها را می‌شکند. بعد نمرود عصبانی می‌شود و از او می‌پرسد, چه کسی بت‌ها را شکسته, ابراهیم می‌گوید: بت بزرگ این کار را کرده؛ بعد نمرود می‌گوید: جسم بی‌جان نمی‌تواند این کار را بکند، پس ابراهیم در جواب او می‌گوید: مگر شما نمی‌گویید این بت‌ها خدا هستند" و بدین ترتیب ادامه پیدا می‌کند. گفته‌ها غیر از شرحی داستانی, ارزش دیگری ندارند. تا زمانی‌که ریشه‌های متولوژیک پانتئون که ناشی از متولوژی

سومر می‌باشد مورد شناختی جامعه‌شناسانه قرار نگیرند نمی‌توانیم انقلاب دینی حضرت ابراهیم را درک و تعریف کنیم. اگر این را نشناسیم نمی‌توانیم انقلاب دینی حضرت موسی، عیسی و محمد را هم بفهیم. با وجود دانشگاه‌ها، دانشکده‌های الهیات، مدارس طلاب و نهادهای طریقت و دیانت در خاورمیانه، هیچکدام از آنها نمی‌توانند الهیات را از تحلیلات جامعه‌شناسانه برخوردار سازند. اگر این کار صورت گیرد، سحر و جادو شکسته خواهد شد؛ کلاه می‌افتد و کچل دیده خواهد شد. آنوقت مشخص خواهد شد که ریشه اساسی تفکر تک‌خدایی دو پدیده می‌باشد: اول به‌عنوان تبلور اتحاد نیروهای موجود در طبیعت، دوم به‌عنوان اوجگیری شاه و رئیس هیرارشیک در جامعه. یعنی مفاهیم جامعه حاکم و دیدگاه مربوط به طبیعت در قالب ارجمندترین مفاهیم رشد کرده، به "الله" که دارای ۹۹ صفت است می‌رسد. همان‌طوری که هیچ‌گونه بحثی در این رابطه انجام نشده، در حالی که تحت نام حزب‌الله ـ حزب خدا ـ امروزه خدا را سیاسی و حتی نظامی هم نموده‌اند با اینهمه باز هم موجودی است که در آسمان‌ها به دنبال آن می‌گردند و فریبکاری بدین‌ترتیب ادامه می‌یابد.

نهاد پیامبری نیز در علم الهیات به‌شیوه‌ای دگماتیک مورد بررسی قرار می‌گیرد. به گونه‌ای تفسیر و تحلیل انتزاعی از آن صورت می‌گیرد که گویا هیچ رابطه‌ای با تحولات اجتماعی ندارد. سنت شمن ـ شیخ از یک طرف و نهاد وزارت به‌عنوان بالاترین نهاد اجرایی و وابسته به استبداد شاهنشاهی از طرف دیگر در شکل‌گیری نهاد پیامبری تأثیرگذار می‌باشند. پیامبری به‌عنوان راه‌حلی برای مشکلات موجود میان دولت و رشد هیرارشی ظهور می‌کند. این، تحولی است مربوط به سیاست. هم بستری توده‌ای و هم بستری عملی دارد. در تحولات میان حکیم و رهبری سیاسی دارای نقش می‌باشد. مهم این است که حتی اگر دارای قداست هم باشد، بتوان جایگاه آن را در واقعیت اجتماعی جستجو نمود.

در صورت انجام چنین کاری، حقیقت شخصیت تاریخی برخی از آنها، بهتر روشن می‌شود. خود تاریخ هم روشن می‌شود. برخوردی دگماتیک هر دو جنبه آن‌را در تاریکی فرو می‌برد. بسیاری دیگر از مفاهیم تئولوژیک شبیه این‌ها، تحت نام قداست، به تاریکی خدمت می‌نمایند. جهنم و جنت نمونه‌های شگفت‌انگیزی در این رابطه هستند. ریشه آنها تا متولوژی سومری هم ادامه می‌یابد. رابطه آن با ظهور جامعه طبقاتی واضح است. شیوه زندگی کارگران در اکثر موارد جهنم ـ در لبنان امروزی معنی لغوی جهنم؛ مکان "خینوم" یعنی جای بد، ناشایست، زشت و دره لاشه‌ها ـ را به خاطر می‌آورد و شیوه زندگی آنهایی که مازاد محصولات را تصرف می‌کردند به مانند بهشت می‌باشد. به‌جای ذکر شمار زیادی از این نمونه‌ها، تحلیل جامعه‌شناختی آنها از اهمیت بیشتری برخوردار است.

در نظام فکری خاورمیانه، هنوز هم فرق و جدایی میان اسطوره و دین مورد بحث قرار نگرفته است. حتی خود اسطوره هم مورد تفسیر و تحلیل قرار نگرفته است. اسطوره را همچون قصه‌ها شناسانده و توجه زیادی به آن نمی‌کنند. حال آنکه این طرز تفکر هزاران سال وحتی امروزه هم حافظه جوامع را اشغال کرده است. هزاران سال به شکل و قالب اصلی اندیشه تبدیل شد. اسطوره که تبلور شعرگونه و سمبولیک زندگی مادی جوامع می‌باشد، کلیه ادیان و اشکال ادبیات بعد از خود را تحت تأثیر قرارداده است. هیچ دین و ادبیاتی وجود ندارد که اصطلاحات خود را از اسطوره نگرفته باشد. اگر متولوژی را به‌عنوان روایت افسانه‌ها تلقی کرده وآن‌را به کناری نهیم، با دست خود،

خودمان را از غنی‌ترین منابع فرهنگی محروم کرده‌ایم. اگر نسبت به متولوژی که تفکر دوران کودکی بشریت می‌باشد ارزش قائل نشویم، نمی‌توانیم تحلیل و شناخت درستی از دین و ادبیات ـ هنر داشته باشیم. باید به‌جای اینکه متولوژی انکار شود، زنده و احیاء گردد.

اینکه متولوژی در کدام ادوار و چه شرایط وتحت چه فرم‌هایی نقش بستری برای دین ایفا کرده، به تنهایی یک موضوع اساسی مورد بحث است. اگر متولوژی عیناً تبدیل به قوانین حتمی اعتقادی شود، تبدیل به دین می‌شود. بنابراین اگر متولوژی تبدیل به دین شود به معنی این است که متولوژی به‌عنوان واقعیتی قطعی مورد قبول واقع شده است. دین‌شدن متولوژی از دو لحاظ دارای اهمیت است. باعث به‌وجود آمدن اصطلاح "اندیشه قطعی" در منطق می‌شود بنابراین اندیشه قانونمندی ظهور می‌کند. قانون الهی به‌تدریج با قانون طبیعی درمی‌آمیزد. از طرفی دیگر، تفکر مبنی بر حرکت دیالکتیکی در جامعه و در طبیعت، هنوز به دنیا نیامده خفه می‌شود. بدین صورت، نظام فکری ایده‌آلیستی بروز می‌کند. تفکر و اندیشه تا حد امکان از پدیده‌ها جدا شده و بدون هیچ کنترلی به راه خود ادامه می‌دهد. اندیشه ایده‌آلیستی که وارد ماجرایی بی‌پایان می‌شود، ذهنیت اجتماعی را یک درجه دیگر از عالم واقعیات دور می‌کند. گسترش و رواج تفکر دینی رفته‌رفته در عرصه‌های حقوقی، سیاسی، اقتصادی، اخلاقی، هنری و در بسیاری از عرصه‌های اساسی به شکل دگماهای محض درمی‌آید. دین ماهیت قانون به دست می‌آورد. در واقع باعث تسهیل مدیریت برای حکمرانان طبقه دولتی در حال رشد می‌گردد. با تبدیل هر یک از مقررات دینی به قانون، مشکل قانونمندی و مشروعیت حل می‌شود. ریشه ارتقاء دین در اعصار اولیه و قرون وسطی تا به این حد، در تسهیلاتی بود که برای حکمرانی فراهم نموده بود.

دین، ایدئولوژی مدیریتی است که در کمال دقت و حساسیت ساخته شده است. طبقه حاکم همیشه به ماهیت انتزاعی دین آگاه است. اما جوامع و طبقات تحتانی بگونه‌ای که گویا حقیقت است به آن ایمان آورده‌اند. این همه سرمایه‌گذاری در دین و نمایندگی‌نمودن آن توسط معابد و نیایش‌ها با نیروی حکمرانی دولت رابطه مستقیمی دارد. از این‌رو، برای اینکه وجهه درونی آن برملا نشود، بحث در این‌باره را ممنوع ساخته است. اگر مورد بحث قرار گیرد دو نتیجه به‌دست می‌آید: اوج‌گیری پادشاهی و قانونمندی طبیعی. هر دوی این نتایج بسیار مهم می‌باشند. مشخص خواهد شد که چگونه خداـ شاه و سلطان‌ـ سایه خدا به درجه بلندمرتبگی ارتقاء یافته‌اند؛ بنابراین جامعه از خدایی ترسناک و مجازات کننده رهایی خواهد یافت. همچنین در رابطه با قانون‌مندی طبیعت باعث گشوده‌شدن دروازه "علمی‌بودن" می‌گردد. ماهیت مبانی و اصولی که در عالم پدیده‌ها ازجمله پدیده‌هایی همچون فیزیک کوانتوم و گیتی‌شناسی (کوسموس) حکم می‌کنند، آشکار خواهد شد. برتری اروپا در این است که در مرحله عبور از فئودالیسم، تحلیل دقیق و فشرده‌ای از تئولوژی ـ الهیات انجام داده بود. بدون شک نمی‌توان ظهور و پیشرفت فکری را تنها با بحث‌های تئولوژی و تئودیس در ارتباط دانست. اما اگر این مباحث هم صورت نمی‌گرفت زمینه برای پیدایش اندیشه معاصر فراهم نمی‌شد. اگر بحث‌های مذهبی دومینیکن و فرانسیسکن در قرن‌های ۱۲، ۱۳و ۱٤ صورت نمی‌پذیرفت رنسانس به‌راحتی به‌وقوع نمی‌پیوست.

درهای خاورمیانه در ۱۲، ۱۳و ۱٤ کاملاً به روی بحث‌های علمی بسته شد. با گناه‌شمردن بحث خارج از دین دگماتیسم را به جامعه تحمیل نمود. این گرایش که مدت زیادی توسط نظام قدرت تغذیه می‌شد, سرانجام باعث شد تا غرب برای اولین بار در تاریخ گوی سبقت را از خاورمیانه برباید. قرن۱۵, قرن بزرگ‌ترین جدایی است. علت جدایی شرق و غرب که به‌تدریج عمیق‌تر می‌شد, برخوردی تئولوژیک بود. تفکر و اندیشه فلسفی در قرن‌های ۹،۱۰،۱۱و۱۲ پیشرفت قابل توجهی نموده بود. غرب فقط از طریق ترجمه‌کردن می‌توانست از این پیشرفت فکری بهره برداری نماید. برتری فکری قطعاً از آن خاورمیانه است. مذهب معتزله با حرکت‌کردن بر اساس راسیونالیسم (خردگرایی), به جنگ با دگماتیسم برخاسته بود. "ابن رشد" بزرگ‌ترین فیلسوف قرن ۱۲ بود. پیشاهنگان فسلفه تصوف همچون منصورحلاج و سهروردی جان خود را در راه دفاع از افکار خود از دست‌دادند. افزایش فشار و سرکوب در اواخر قرن ۱۲, دیگر رنگ خاورمیانه را که تا امروز ادامه دارد, مشخص خواهد کرد.

دگماتیسم دینی سهم عمده‌ای در ضعیف‌ماندن ادبیات دارد. با اینکه ادبیات می‌توانست با استفاده از متولوژی پیشرفت زیادی حاصل نماید اما آن نیز به عرصه ممنوعه تبدیل شد و خشکید. گناه‌ها و ممنوعیت‌ها انسان‌ها را از منابع غنی محروم نموده است. اروپا نیز در این فاصله زمانی ادبیات کلاسیک خود را به‌وجود آورد. ادبیات چنان نزول کرده بود که تنها برای ردیف‌کردن و آرایش قصیده‌ها جهت مدح سلاطین و روایت قصه‌های شیرین زندگی آنها بکار می‌آمد. تأسف‌بارتر اینکه امروزه اروپایی‌ها دست به ادبیات‌سازی واقعیت دینی و اسطوره‌ای خاورمیانه زده‌اند. حتی "ادبیات چگونه ایجاد می‌شود" هم به‌صورت مشکلی جدی درآمده است.

انقلاب ذهنیتی و گشایش‌هایی که اروپا در نتیجه مراحل رنسانس, رفرماسیون و روشنگری تجربه نمود، هنوز هم در جوامع خاورمیانه به موضوع بحث تبدیل نشده است. روایات تکه‌پاره به معنای رنسانس, رفرم و روشنگری نمی‌باشد, حتی می‌توان گفت که سیر قهقرایی دارد. اسلام تندرو نه تنها بیانگر نوشدن نیست بلکه بیانگر احیاء محافظه‌کاری و جزم‌گرایی است. اصطلاح اسلام سیاسی ارزشی به جز ابزار مورد استفاده اقتدار دینی ندارد. بدون تجربه مراحل ذهنیتی غرب و با جهش از روی آنها، ممکن نیست که خاورمیانه بتواند در راه پیشرفت ذهنی قدم بردارد. تحولات ذهنیتی با وابستگی شدید به دین و یا حتی با تکیه بر علم‌گرایی صرف و برخوردهای فلسفی پوزتیویست روی نمی‌دهد. در بنیان عقب‌ماندگی کنونی چین و روسیه برخوردهای مذهبی "رئال سوسیالیسم" بدون در نظرگرفتن مراحل سیر اندیشه غرب نقش تعیین‌کننده دارند.

برای اینکه بتوان نهادهای جامعه ـ که به گره کور تبدیل شده‌اند ـ را پشت سر گذاشته و بازسازی نمود باید انقلاب ذهنیتی صورت گیرد. البته انقلاب ذهنیتی فقط پذیرفتن و انتقال افکار غرب نیست. کارها و فعالیت‌های این عرصه ناقص بوده و از سطح وصله‌زدن و گرته‌برداری فراتر نرفته است. نمی‌توان با ازبرنمودن و کپی‌کردن اندیشه غرب به خلاقیت دست یافت؛ همان‌طوری که هیچ فایده‌ای نداشته از انقلاب‌های فکری احتمالی ممانعت به عمل می‌آورد. در حالی که روشنفکرنماها به تعداد زیادی وجود دارند اما از جامعه‌شناس حقیقی خبری نیست. سفسطه‌های دانشگاهی از سطحی که می‌توان آن‌را ملایی معاصر نامید، فراتر نرفته است. حتی سوفیسمی به مراتب عقب‌مانده‌تر از سوفیست‌های عصر کلاسیک وجود دارد. به سختی می‌توان فیلسوفان ـ عالمان، انتلکتوئل واقعی پیدا نمود. به‌هیچ‌وجه

به ضرورت چنین چیزی اعتقاد ندارند. ابزار ایدئولوژی غرب به شیوه بسیار نامناسبی انتقال یافته‌اند.همه اشکال ایدئولوژی‌های معاصر اعم از ملی‌گرایی, لیبرالیسم و سوسیالیسم نقش پسرو و منفی در ذهنیت روشنفکران خاورمیانه‌ای بازی کرده‌اند. باید بدانیم که این شیوه‌های تقلیدی نه تنها نمی‌توانند حقایق خاورمیانه را توضیح دهند، بلکه این اقدامات باعث تیرگی هرچه بیشتر رنگ‌های تابلوی موجود می‌شوند.

لازم است که انقلاب ذهنیت ضمن آنکه از فرم‌های غربی استفاده می‌کند، محتوای آنها را منطبق بر حقایق ذاتی خود تغییر دهد. تا زمانی‌که بستر فکری ساختارهای موجود اجتماعی توسط بمباران اندیشه سپری نگردد، بستر فکری ساختارهای جدید اجتماعی به‌وجود نخواهد آمد. ساختارهای فاقد معنا نیز، از ارزش و جایگاه اجتماعی برخوردار نخواهند شد. تا زمانی‌که واقعیت اجتماعی خود را در اندیشه و فکر خویش تحلیل ننماید و پدیده‌های ملی، اتنیکی و دینی را روشن نسازد، روشنگری در سیاست و نهادهای اجتماعی و اقتصادی مشکل می‌باشد. در تفکر غرب، تحولات مربوط به دین، ملی‌گرایی و نژادپرستی مستلزم تلاش‌هایی عظیم بوده‌اند. پارادایم زندگی نو تنها با این نوع تلاش‌های حائز اهمیت رواج پیدا کرده است.

سیاستمداران و روشنفکران خاورمیانه‌ای چنان برخورد می‌کنند که گویا هیچ احتیاجی به مبارزه‌ای وسیع ندارند و با تقلیدگرایی و انتقال جزئی می‌توانند به هدف خود دست یابند. نتیجه این برخورد هم عدم جرأت در برابر انقلاب ذهنیتی، وابستگی ذهنی بیچاره و درمانده‌ماندن در برابر کاپیتالیسم جهانی و به بن‌بست رسیدن می‌باشد. تا زمانی‌که خاورمیانه مراحل رنسانس, رفرماسیون (اصلاح دینی) و روشنگری را طی نکند, مرحله کائوس را مطابق منافع خلق‌ها پشت سرنخواهد گذاشت؛ نخواهد توانست از دسپوتیسم هزاران‌ساله با جلای دویست ساله غربی اخیر آن رهایی یابد.

۲ـ نهادهای دولت و هیرارشی، پدیده‌های اجتماعی هستند که تجزیه و تحلیل آنها دشوارتر از همه پدیده‌های دیگر می‌باشد. برای نفوذ در فرهنگ خاورمیانه باید زبان فرهنگ سیاسی را تحلیل نمود. بافتی که همراه با رشد دولت و هیرارشی در میان طبقاتی‌شدن, دین‌گرایی, خاندانی, خانواده و روابط عشیره‌ای ایجاد شده است, به نوعی نظام اجتماعی را خارج از شرایط زمانی و مکانی قرار داد. مفاهیم اسطوره‌ای و دینی بر روی مفاهیم طبقاتی و اتنیکی سایه افکنده باعث عدم شفافیت هر بیشتر حقایق این پدیده‌ها شده‌اند.

منطقه‌ای که مرکز مرحله نوسنگی جامعه کمون اولیه بوده است، فرهنگ این مرحله را به‌عنوان ژرف‌ترین حافظه اجتماعی با خود به همراه دارد. ساخت‌های دوره نوسنگی هنوز هم موجودیت مادی خویش را به شکلی گسترده حفظ کرده‌اند.تا دیروز, روستاها تفاوت زیادی با مراکز نوسنگی نداشتند. نظام‌های جامعه برده‌داری و فئودالی هم ارزش‌های ریشه‌دار فرهنگی منطقه هستند. نقش فرهنگ غرب که به روی این مجموعه فرهنگ ضمیمه شده است، غیر از جلا و روپوش، معنای دیگری دربرندارد. بنابراین اگر تنها با توجه به جلا به انجام تحلیلات اجتماعی بپردازیم مرتکب اشتباه بزرگی خواهیم شد.

هیچ روزنه اجتماعی‌ای نمانده است که نام دیگر هیرارشی یعنی پدرسالاری بدان نفوذ نکرده باشد. سنت‌های پدرسالاری هزاران سال قبل از پیدایش دولت بر جامعه حکم می‌کرده‌اند. سنت پدرسالاری در هیچ یک از مناطق دنیا به اندازه خاورمیانه محاصره‌کننده و خفقان‌آور نیست. نیروی تأثیرگذار پدرسالاری برروی مواردی همچون

شخصیت زن و مرد، فرهنگ اتنیکی و دیدگاه ناموس و خانواده که هنوز هم ارزش‌های دارای اعتبار می‌باشند، بسیار واضح است. شهرها که بایستی مراکز ظهور فرهنگ مخالف باشند تحت تأثیر شدید روستا و بنابراین پدرسالاری قرار دارند. شهرها در دریای تأثیرات فرهنگ روستانشینی بسان یک جزیره هستند.

دولت بر اساس فرهنگ پدرسالاری هزاران ساله بنا شده است. در شکل‌گیری دولت، گروه‌های پدرسالار -که نیرو گرفته بودند- بیش از فاکتورهای طبقاتی سهیم بوده‌اند. در میان این گروه‌ها، برجسته‌ترین فاکتور، پیر داناست. وی به‌عنوان آگاه‌ترین و با تجربه‌ترین فرد مسن در قبیله، قدیمی‌ترین سمبل قدرت و اتوریته می‌باشد. به احتمال زیاد، موقعیت اجتماعی پیر دانا و با تجربه بعد از انقلاب کشاورزی که به دست مادر دانا انجام شد، در قالب مثلث شمن-شیخ- پیامبر به درجه بالاتری دست یافته است. همراه با تحولات طبقاتی و با حرکت از پدرسالاری به‌سوی دولت، پیر دانا، همراه با متفقین خود به موقعیت خاندانی و بعد از آن به پادشاهی ارتقاء می‌یابند.

این نیز یک احتمال قوی است که از شمن گرفته تا کاهن، با استفاده از جوانان فعال، نیروهای نظامی تشکیل داده و به درجه‌ای بالاتر رسیده است. در حالی که کاهن چارچوب ایدئولوژیک مقام جدید را مشخص می‌نماید، مهره نظامی هم تبدیل به ارتش می‌شود. چنین نوعی از دولت‌شدن و پیدایش دولت در این منطقه، واقع‌بینانه‌تر به نظر می‌رسد. هیچ دلیلی دال بر وجود ارتش از قبل آماده‌شده برده‌ها وجود ندارد. به بردگی کشاندن پس از قدرتمندشدن نهاد دولت گسترش پیدا کرده است. قبل از دوره‌های سومر و مصر شاهد قدرت و نفوذ تعیین‌کننده کاهن‌ها و قبایل هستیم. تبدیل کردن انسان‌ها به برده به‌راحتی صورت نگرفته است، بلکه به‌صورت متداخل با مقاومت‌های زیادی به اجرا درآمده است. در فرهنگ خاورمیانه مرحله به بردگی کشاندن جامعه نیازمند بیشترین توجه و تحلیل است. اهمیت متولوژی که همان ایدئولوژی کاهنان سومری و مصری می باشد، ناشی از نقش آن در پیدایش دولت است. همان‌طوری که مبارزات کاپیتالیسم در راه ایدئولوژی‌های ملی‌گرایی و لیبرالیسم منجر به تشکیل دولت کاپیتالیستی شد؛ گفتمان اسطوره نیز موجب ظهور فرم برده‌داری عهد عتیق گردید. اگر نیروی مشروعیت‌بخش متولوژی بر جامعه نمی‌بود، خاندان‌های پر از جلال و شکوه خدا- شاه به‌وجود نمی‌آمد. اگر هم به‌وجود می‌آمدند، نمی‌توانستند تا این حد ریشه‌ای و پایدار باشند.

مباحث فرعون و نمرود در فرهنگ خاورمیانه کاملاً بیانگر نظام خدا- شاهی هستند. فرهنگ خدا- شاه یک محصول خاورمیانه‌ای است. یعنی فراتر از یک شخص، یک نهاد و یک فرهنگ است. موقعیت کلیه اعضای جامعه نسبت به خدا- شاه بسان مورچه‌هایی است که برای ذخیره آذوقه در حرکت‌اند. تفاوت میان خدا- شاه و جامعه که دیگر برای او بیگانه‌ای بیش نیست چنان اغراق‌آمیز و وارونه شده است که منجر به ظهور دو نسل شده است: خدا- شاهان جاودان هستند و انسان‌ها، میرا. حیله‌گری و قدرت حاکمیت متولوژیک، دقت و حساسیت بسیاری به خرج داده است که طبقه دولتی و حاکم از نوع انسان محسوب نگردد. به نظر من، زندگی و حکمرانی دائمی حاکمان دولتی در شکل‌گیری این صفت "جاودانگی" نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. رابطه میان صفت "جاودانگی" در اندیشه مربوط به خدا و دائمی‌بودن و استمرار در نهاد دولت، بسیار واضح و آشکار می‌باشد. برای خدایان دوره قبل از پیدایش دولت نیز، مرگ تصور می‌شد. در نظام خداوندی و یا نهادهای نماینده آن در عصر نئولتیک، برای تولد و

مرگ خدا روزهای خاصی در سال وجود داشت. با استفاده از اسطوره‌ها و نیایش‌ها مراسم‌های جشن و سوگواری برپا می‌شد. وقتی که نهاد دولت دائمی ـ شخص موقت، دولت دائمی ـ شد، خدایان هم جاودانه‌شدند. البته متمایزنمودن خاندان و تبار خداـ شاهان از دیگران نقش مهمی دارد. محسوب‌ننمودن آنها به‌عنوان انسان و جاودانگی‌شان باعث ایجاد عظمت و تفاوت فوق‌العاده‌ای بود. با به درجه خدایی‌رسیدن و جاودانه‌شدن طبقات دولتی آنچه که نصیب دیگر انسان‌ها ـ تمامی دیگر انسان‌های جامعه ـ می‌شد، تبدیل‌شدن به عبد آنها بود.

این بندگی با بردگی و وابستگی دوران یونان و روم تفاوت زیادی داشت. تفاوت به اندازه تفاوت میان وابستگی برده به ارباب خود و وابستگی بنده به خدا بود. در وابستگی به خدا، نیروی قوی ایمان وعبادت حاکم است. در نظام کاهنی، چنان وابستگی‌ای به دولت با چنان ذکاوتی ایجاد شده است که ارتش بنده‌ـ بردگان به مانند مورچگان باربر تحقیرشده و به خدمت واداشته شده است. در متولوژی سومر آمده است که انسان‌ها از مدفوع خدایان و یا گامی‌فراتر از آن از گل (خاک) درست شده‌اند. آفریدن انسان به پست‌ترین شیوه توسط خدایان تا امروز نیز در جریان است. زن موجودی است که حتی تا به درجه‌ای که از طرف خدایان آفریده نشده باشد، به فراموشی سپرده شده است. سهمی که در این میان نصیب زن می‌گردد این است که وی از استخوان‌های دنده مرد آفریده شده است. این روایات به‌لحاظ نشان‌دادن نظام بزرگ ایدئولوژیک طبقه دولت در اولین مراحل پیدایش آن می‌باشد. انسان‌ها چنان تقسیم شده‌اند که در طول حیات نسل‌ها، اکثریت غالب جامعه تنها به تأیید خداوندی‌بودن طبقه دولت اکتفا نمی‌کند، بلکه اطاعت و عبادت نموده و انجام سخت‌ترین کارها برای آنها را به‌عنوان فرمان خدا قبول می‌کند. ایدئولوژی تا این اندازه نفوذ کرده است. در واقع نهادی که بر اساس زورگویی و دروغ بنا شده باشد را به متعالی‌ترین معبود متافیزیک و انتزاعی که همه نوع عبادت و کار را به خاطر آن انجام می‌دهند، تبدیل می‌نمایند.

.همه تمدن‌هایی که در خاورمیانه ظهور کرده‌اند، این ویژگی‌های اساسی خود را موج موج به تمام دنیا گسترش می‌دهند. به‌ویژه اثر و یا آفریده متولوژیک با سرکوب‌نمودن ویژگی‌های بسیار غنی و باارزش فرهنگ منطقه یعنی ویژگی‌های نئولتیک از امکان تبدیل‌شدن به زمینه‌ای برای ارتجاعی‌ترین اندیشه‌ها و اعتقادات برخوردار است همچنین با استفاد از همان کانال‌ها به بخش بزرگی از جوامع و در رأس آنها جوامع منطقه انتقال می‌یابد. این تحولات دارای چنان تأثیر و نفوذی است که بزرگ‌ترین فیلسوف ایده‌آلیست، "هگل" را به گفتن اینکه "دولت، تبلور جسمی خداست" وامی‌دارد. گفتمان‌های معاصر مبنی بر ابدی‌بودن، بلندمرتبه‌بودن و مقدس‌بودن دولت هم از این قدیمی‌ترین نظام بردگی نشأت می‌گیرند.

در گذار از ایدئولوژی دولت ـکه دارای ریشه متولوژیک است‌ـ به ایدئولوژی دین تک‌خدایی تحولی مهم روی می‌دهد. اساسی‌ترین تضاد سمبلیک میان مسیحیت با امپراطوری روم در این بود که امپراطور نمی‌توانند مقام خدایی داشته باشد و"حضرت عیسی هم به‌عنوان پسر خدا مورد قبول واقع می‌شود. این گفتمان، در مورد کلیه دین‌های تک‌خدایی صدق می‌کند. از دلایل موجودیت پیامبری رد نظام خداـ شاهی و پذیرش پیامبران به‌عنوان نمایندگان خدا می‌باشد. گسست و جدایی فاحشی از ایدئولوژی خداـ شاهی صورت می‌گیرد. اگر به جهان‌بینی حاکم بر ذهنیت اجتماعی در اعصار اولیه و میانی توجه کنیم، درمی‌یابیم که انقلاب ذهنیتی‌ای اجتماعی در حال تحقق‌یافتن است. این

پدیده و تحول در واقع فرار از نظام و فرهنگ فرعونی و نمرودی است. به عبارتی دیگر، هجرت است. این گرایش را در عملکرد پیامبری به‌ویژه در اقدامات پیامبرانی چون حضرت ابراهیم, موسی, عیسی و محمد مشاهده می‌کنیم. این اقدامات که دارای جوانب اجتماعی و سیاسی قوی‌ای بوده‌اند بایستی به‌عنوان انقلابات جدی مرحله خویش ارزیابی گردند. شعارهای ایدئولوژیک اصلی آنها بدین شکل است که" انسان‌ها نمی‌توانند خدا باشند اما می‌توانند نماینده وی گردند" اگر عینی‌تر به مسئله نگاه کنیم, پیامبران درصدد انعطاف خدا- شاه بوده و می‌خواستند که خدا- شاه با حداقل قشری از جوامع خودشان ازدر مسامحه درآید. هدف این بود که در برابر تصرفات و اختیارات نامحدود یک مستبد -که هر آنچه آرزو می‌کند انجام می‌دهد- مرزی قائل شوند.

مستبدی که بر خدا- شاه‌بودن خود اصرار می‌ورزد, گذشته از مسامحه, حتی راضی به شنیدن صدای بندگان خود هم نیست. روایت حضرت ایوب در این رابطه بسیار جالب و آموزنده است. در مورد داستان حضرت ایوب در کتاب مقدس می‌توان چنین تفسیری نمود که: حضرت ایوب همه چیز خود را از دست داده است و در حالی که بدن زخمی او پر از کرم شده است، ناله و زاری‌کنان، در گوشه‌ای -و یا در زندان- فغان سرمی‌دهد. خدا- شاهان (یعنی نمرود در اورفا) برای رنج‌کشیدن بندگانش هیچ اهمیتی قائل نیست. در پیشگاه خدا- شاهان بندگان مکلف‌اند بدون سروصدا و بدون احساس هیچ‌گونه درد و رنجی، به آنان خدمت نمایند. حتی احساس درد نیز گناه محسوب می‌شود. بزرگ‌ترین کاری که حضرت ایوب در این شرایط انجام می‌دهد این است که به خدا- شاه- دولت می‌قبولاند که احساس درد کرده است. یعنی برای اولین بار خدا- شاه درک می‌کند که بنده‌ای درد می‌کشد، این "درک" در حکم یک انقلاب است. در واقع ایوب سمبل درد و رنج خلق ستمدیده است.

به هنگام کندن مزار خدا- شاهان سومری و مصری در بعضی از آنها هزاران انسان مرده دیده می‌شود. اکثر آنها زنان می‌باشند. این یعنی اینکه وقتی خدا- شاه می‌میرد، همه ملازمان او با جنازه‌اش زنده زنده دفن می‌شوند. طبق اعتقادات پادشاهی آن دوره جان ملازمان شاه با جان شاه یکی است. جانی متفاوت نمی‌تواند وجود داشته باشد. همان‌طور که دست و پاهای شاه به همراه شاه می‌میرند، دارایی‌های او نیز بسان دست و پاهای او"مرده" محسوب می‌گردند. عموماً در رژیم‌های مطلق‌گرا و توتالیتر و استبدادی رعایای سلطان به مانند گوشت و ناخن -به عبارت صحیح‌تر موهای بدنش- با بدن او یکی دانسته می‌شوند. حق زندگی‌ای متفاوت، ندارند. هرچند این قانون نرم‌تر هم شده باشد اما "قانونی طلایی" است. تمام دولت‌ها از تبعه و پیروان خود انتظار پایبندی آن را دارند. عقیده خدا -بنده بدون اینکه تغییری درآن به‌وجود آید تا امروز نیز جریان دارد. تنها تغییر و تحولی نسبی در تمدن غرب روی داده است.

انقلاب ایوب بیانگر شرایطی است که انسان‌ها با بیان درد و رنج و اضطراب خود اقدام به قیامی ضعیف می‌کنند. اهمیت و تقدس آن از اینجا ناشی می‌شود. نباید آن‌را کوچک شمرد. شاید هم اولین اعتراض و قیام انسان‌ها در برابر دولت در طول تاریخ می‌باشد. اگر چه درجه انعطاف‌پذیری دولت مشخص نباشد اما سنت پیامبری بهمن‌آسا درحال رشد است و در سال ۱۰۰۰ ق.م توسط حضرت داوود و سلیمان به مرحله دولت می‌رسد. تشکیل دولت توسط داوود بسیار جالب توجه است. چه تشابه عجیبی است که وقتی داوود دولت تشکیل می‌دهد نقش آن همان نقش

فلسطینی‌های کنونی است. از طریق مبارزه با بیگ‌های محلی، اقدام به تأسیس بیگ خود می‌نماید. درآن دوره که شباهت زیادی به شرایط کنونی دارد، خدا و شاه از هم جدا شده‌اند. هر دوی آنها موجودات جداگانه‌ای هستند. هر چند به شاه سایه گفته می‌شود اما در واقع، خدا شکلی انتزاعی از شاه در حال رشد است؛ بیان اصطلاحی آن می‌باشد.

باید موضوع ظل‌الله (سایه خدا) در ادیان توحیدی را به‌خوبی درک کنیم. تغییر و تحولی که در قدرت دولت به‌وجود آمده است مهم است. اما باید توجه کرد که در واقع ذات آن عوض نشده است. چون شاهی که به آسمان ارتقاء یافته ممکن است از بالا اقدام به‌دادن فرمان‌های خطرناک کند. به‌عنوان شکلی نامرئی‌تر و با گم‌شدن کامل از انظار بندگان می‌تواند هر آنچه که دلش می‌خواهد به شکلی موذیانه‌تر و فریبکارانه‌تر انجام دهد. سلطان که سایه خداست با گفتن اینکه فقط در برابر خدا مسئولیم، بیش از پیش بی‌مسئولیت می‌شود. نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که پیوند، میان صعود خدا به آسمان و نهادینه‌شدن انتزاعی دولت وجود دارد. هر اندازه که دولت به نهادی انتزاعی تبدیل شود ـ مستقل از افراد ـ به همان اندازه هم بازتاب ایدئولوژیکی آن یعنی خداشناسی نیز انتزاعی می‌گردد.

این اعتقاد که در دین حضرت ابراهیم و موسی تبدیل به سنت شده بود در دوره حضرت محمد تبدیل به اصلی‌ترین فرضیه تئوریک حاکم بر قرآن شد. بزرگ‌ترین سهم حضرت محمد در تحولات مربوط به مفهوم خدا این بود که او خدا را با ۹۹ صفت از قبیل وحدانیت، نامرئی، قادر به دیدن همه چیز و همه جا، قادر به دست‌یابی به همه جا، رحمان و قهار و بدون شریک مجهز نموده و به کمال می‌رساند. در اینجا با عمق انتزاعی‌شدن نهاد دولت روبرو هستیم. یعنی درجه خدایی‌بودن بستگی به درجه نهادینگی دولت دارد. پیامبران ماقبل حضرت محمد و حضرت عیسی اکثراً درشرایط جامعه برده‌داری به مخالفت پرداخته و این مخالفت را گاه به‌صورت سازماندهی قبیله حتی بعضی اوقات با تأسیس دولت‌های کوچک ابراز می‌داشتند اما دو پیامبر اخیر (محمد و عیسی) زمینه پیدایش دولت فئودالی را فراهم کرده‌اند. به عبارتی بهتر، اگر مبارزات وسیع آنها به تمامی متناسب با اهداف آنها هم نبوده باشد، توانسته‌اند جوانب وسیعی از مسامحه را در بستر دولت فئودالی جاسازی نمایند. ادیان توحیدی منطبق با حقیقت طبقات متوسط جامعه می‌باشند. در حالی که ادیان خدا- شاهی با مراحل پیدایش دولت پدرسالاری هماهنگ می‌باشند، شرایط جوامع قبیله‌ای در دوره نوسنگی و همچنین شرایط طبقات تحتانی با انسان ـ خدا (خداهایی که انسان هستند) و چندخدایی تطابق دارد.

بدون غفلت از اینکه خدایی‌بودن بیانگر هویت اجتماعی و شکل کلکتیو اراده می‌باشد، به‌راحتی می‌توان از طریق الهیات به رابطه میان جامعه و سیاست پی برد. در حالی که دولت خاورمیانه‌ای در قرون وسطی طبقه متوسط را نیز دربر می‌گرفت، اما هیچ‌گونه تحولی در ماهیت دسپوتیک دولت دیده نمی‌شود. لقب جدید شاه یعنی سلطان، به معنای نمایندگی‌نمودن اقتدار به‌وسیله شخص است. سلطان غیر از خدا در برابر هیچ کس و هیچ چیز مسئول نیست. طبقه عالمان که دستورات خدا را تفسیر می‌کند در ردۀ بندۀ درگاه است. آنها فقط نمایندگان سلطان هستند. جامعه فرادست دولت، خود را از لحاظ عقیدتی و اخلاقی بر جامعه حاکم گردانیده است. دولت که سلطه خود را بر شهر رواج داده، بر مناطق روستایی نیز حاکم شده است. دولت قرون وسطی هم در دوره اسلامی و هم در دوره مسیحیت

نیرومندترین حالت را داشته است. امپراطوری‌های روبه انحطاط بیزانس و ساسانی به‌عنوان شکل اخیر دوره بردەداری اولیه، در قرنهای ۶ و۷ میلادی به سوی فئودالیسم متحول می‌شوند. دولت اسلامی در رأس دولت‌هایی قرار می‌گیرد که به رادیکال‌ترین و خشن‌ترین شیوه برای ورود به مرحله فئودالیسم جهش نموده‌اند. می‌توان اسلام را به‌عنوان مرحله جدیدی از فرهنگ خاورمیانه در نظر گرفت. قدرتمندترین نمایندگان دولت عرب ـ اسلامی که امویان، عباسیان و ترک‌های سلجوقی بودند نهایتاً در نتیجه حمله مغولان در شرق و صلیبیون در غرب تا حد زیادی قدرت خود را از دست‌دادند. اسلام با فروپاشی خاندان ایوبی در سال‌های ۱۲۵۰ متوقف گردید. اگر امپراطوری عثمانی را نیم بیزانسی و نیم اسلامی در نظر بگیریم واقع‌بینانه خواهد بود. ویژگی فئودالی هر دو دولت (اسلام و بیزانس) در امپراطوری عثمانی نمود یافته است. همراه با اینکه هر دو دولت مذکور که دارای نظامی دسپوتیک شدیدی بودند برای جلوگیری از تجزیه جامعه فئودالی تلاش زیادی به‌خرج‌دادند، اما عثمانی‌ها که نیرویی تازه بودند، آخرین دولت خاورمیانه می‌باشد که توانست با برقراری توافق و سازش‌ها بیشترین زمان را بر طول عمر خود بیافزاید.

در همان مراحل، دولت فئودال در چین، هند و اروپا از دمکراسی بدور است. شعار خلق‌ها در آن دوره این بود که "سعادت بزرگ در این دنیا، دوری جستن از دولت است". بیگانگی دولت ـ جامعه علیرغم تمامی تلاش‌های میانجی‌گرانه دین برای جلوگیری از این امر، ادامه داشته است. اتنیسیته و مذاهب ارتدادی ـ در اصل ضد نظام رسمی بودند ـ به‌عنوان آخرین پناهگاه‌های مواضع کمونی و دمکراتیک در کوه‌ها، صحراها، صومعه‌ها و عبادت‌گاه‌ها، علیرغم سختی‌ها و فشارهای بیش از حد به دفاع از موجودیت خویش پرداخته‌اند. عصیان و سرکشی در برابر دولت، بیشتر مختص این جوامع بوده و مقاومت‌طلبی به‌عنوان شیوه زندگی، موجودیت یافته است.

هدف از تحلیل دولت در تمدن خاورمیانه روشن‌ساختن زمان حال است. علیرغم اینکه پیدایش دولت در تمدن غرب ریشه در تمدن خاورمیانه دارد اما به مرور زمان از هم مجزا شده‌اند. این انشعاب که در دوره دولت آتن و اسپارت شروع می‌گردد، از طریق هلنیسم به روم منتقل می‌شود. ادعای خدا ـ شاهی به‌صورت بسیار تضعیف شده ادامه دارد. با قبول مسیحیت از طرف کنستانتین این انشعاب کامل می‌گردد. عقیده دولت هزارساله خدا، ادامه یکی از اسطوره‌های محشر درخاورمیانه است. نسبت به نمونه خاورمیانه‌ای آن، دنیوی‌تر است. قداست دولت، تعمیق نیافته است. با به‌زانو درآمدن امپراطوری روم توسط ضربات نابودگرداننده اقوام مهاجر ضد دولت، اعتبار موجود آن به میزان بیشتری از بین رفته است. ژرمن‌ها که به میزان کمتری با فرهنگ دولت آشنا بودند، نقش مهمی در ظهور چهره دنیوی دولت داشته‌اند. دولتی را که از امپراطوری روم تحویل گرفته بودند، هر چند هم در قرون وسطی تحت نام امپراطوری‌های مقدس روم ـ ژرمن به احیای آن پرداخته باشند، دولت ـ شهرهای کوچک و پادشاهی‌های مستبد و مونارشیک از نقاب خدایی‌بودن عاری شده بودند. با شناخت هرچه بیشتر ماهیت دولت، تشکلات و سازماندهی‌های سیاسی خلق‌ها و ملت‌ها برخوردار از ماهیت دمکراتیک و ملی وارد میدان شده‌اند. انقلاب‌های انگلیس، فرانسه و آمریکا در رواج دولت لائیک موفقیت بیشتری حاصل نموده بودند. تشکیل قانون اساسی و محدودکردن اختیارات شاهان و مستبدان، دولت دسپوتیک را در تاریخ دفن کرده است.

اما در خاورمیانه نه تنها این تغییرات در سنت دولت صورت نپذیرفته بلکه حالت دگماتیک‌تر و محافظه‌کارتری هم به خود گرفته است. تمامی تلاش‌ها و اقدامات دول عثمانی و ایران در راستای دفاع از خود و افزودن طول عمرشان در برابر دول غربی بود. هنگامی که دولت در خاورمیانه، در حال فروپاشی بود، استعمارگری دولت غربی هنوز فاصله زیادی با تثبیت موقعیت خود داشت. قرن ۱۹ و ۲۰ بیانگر شرایط بحرانی خاورمیانه است. تشکل‌های سیاسی این دوره که می‌توان گفت ماهیتی نیم‌استعمارگری و استعمارگری جدید داشتند، دارای جنبه‌های متفاوتی با تشکل‌های دیگر نقاط جهان بودند. توضیح مختصری از تاریخ این تفاوت را نمایان خواهد کرد. به‌دلیل اینکه روابط میان دولت و جامعه در برابر تحولات و تغییرات تا آخرین درجه سرسختی می‌کند امکان هرگونه برون‌رفت از بحران یا راه‌حل کوتاه‌مدت وجود ندارد. زمینه نه برای شناخت و هضم فرم‌های دولت کاپیتالیستی فراهم است و نه برای فروپاشی سریع سنت آن (خاورمیانه). سنت اجتماعی نیز از دینامیک‌های خلاقی برخوردار نیست که بتواند پاسخگوی هر دو موج تحول باشد. به تعبیر دیگر، **نیروی سنتی** از دوران نوسنگی تاکنون پایه‌های خویش را چنان در بافت جامعه مستحکم کرده است که جامعه به آسانی نمی‌تواند از آن رهایی یابد. طبقه فرادست که مزدوری را پشت‌سر نگذاشته، نمی‌تواند فعالیت و اقدامات خود را از آن تمامی جامعه نموده و از تبدیل‌نمودن آن به راه‌حل دور است. برای گام‌نهادن در راه پیشرفت به شیوه اروپایی، نمی‌توان به شیوه آمریکایی و یا ژاپنی عمل نمود.

در اینجا تنها قالب‌های اسلامی مانع‌ساز نیستند. بلکه کلیه تمدن و ارزش‌های آن در برابر تحولات مقاومت می‌کنند. از ارزش‌های جامعه نوسنگی گرفته تا ارزش‌های برده‌داری سومر و مصر، از ارزش‌های اسلامی گرفته تا بسیاری دیگر از ارزش‌های غنی اتنیکی، وضعیتی آشفته در جریان است. تمدن خاورمیانه به‌راحتی قلمه (پیوند) بیگانه را برای تحول نمی‌پذیرد؛ درست بسان درختی که دیگر پیر شده و تاب تحمل قلمه را ندارد. برای نوسازی یا باید درخت کهنه را از بیخ برکند یا باید در پی نوعی قلمه باشیم که با آن هماهنگ باشد. هر دو هم امکان‌پذیر نیست. اولین امتحان را درسال ۱۹۰۰ جنبش جوانان ترک (jöntürk) وکمالیستی ترکیه انجام داد. درست همانگونه که سوسیالیسم رئالیستی نتوانست پایدار بماند، قلمه غربی در حالی که به‌خوبی به چاشنی ملی‌گرایی آغشته شده بود، علی‌رغم گذشت ۸۰ سال هنوز هم جا نیفتاده است. به محض اینکه رژیم‌های شاهنشاهی ایران و افغانستان چهره‌ای مدرن به خود گرفتند، سریعاً متلاشی‌شدند. ملی‌گرایی عرب نیز درحال احتضار است. وضعیتی که ملی‌گرایی عرب در عراق دچار آن شده ثابت می‌کندکه حتی بلندکردن جنازه آن تا چه اندازه مشکل است. ملی‌گرایی صهیونیستی اسرائیل نیز دچار این وضعیت شده و مشکل اسرائیل-فلسطین را کاملاً در وضعیتی دهشت‌آور قرار داده است. اسلام رادیکال و روی‌آوری مجدد به قالب اسلام نیز درمقابل بزرگ‌ترین حمله جهانی کاپیتالیسم غیر از گرایشات و جنب‌وجوش‌های انتحارواری ناشی از ناامیدی و درماندگی، معنای دیگری دربر ندارد. قدرت ارائه نیرو و راه‌حلی جدید را ندارد.

خلاصه‌ای از تاریخ در چارچوب اصطلاحات اساسی هم نشان می‌دهد که ریشه همه مشکلات خاورمیانه ناشی از دولت است. تمدن غرب برای حل معمای دولت خاورمیانه‌ای مبارزات زیادی انجام داد. رنسانس از طرفی توانست نقاب ایدئولوژیک دولت را متلاشی کند؛ از طریق انقلاب ذهنیت نیز قالب‌های متولوژیک و دینی را پاره‌پاره نمود.

حقیقت کاملاً برملا شد. رفرماسیون هم توانست مصونیت و یکپارچگی ایدئولوژی و بروکراسی همان دولتی که از طرف کلیسا تحت عنوان دولت ـ خدا اداره می‌شد را درهم کوبد. سلطنت ترس را که بر جامعه سایه انداخته بود متلاشی نمود. سبب شد هرکس بتواند افکار خود را آزادانه بیان کند. اما در خاورمیانه عکس این روی داد؛ مذاهب معتزله و مفاهیم شبیه به آن به کناری رانده‌شدند. فروپاشی سلطنت دینی باعث تسریع در آزادی فکر و عقیده شد. مرحله روشنگری با جهت‌دهی به تحولات, آنها را در درون توده‌ها رواج داد. به‌طور عینی باید گفت که هر سه مرحله هم باعث پاره‌شدن قالب‌ها و نقاب‌های مصونیت دولت شده و راهگشای نیروی دمکراتیک جامعه گشت. انقلاب‌های انگلیس, آمریکا و فرانسه دولت کلاسیک را تجزیه کرده و آن‌را از نظر ایدئولوژیک و بروکراسی بازسازی نمودند. مرزهای دولت با قانون اساسی و حقوق بشر محدود شد و نیروهای اجتماعی ابتکار عمل بیشتری پیداکردند. بدین ترتیب پیشرفت‌های عظیم مدنیت در قرنهای ۱۹ و ۲۰ روی داد.

اما در خاورمیانه, این مراحل به‌طور معکوس جریان یافت. نیروهای جنگ‌طلب و اقتدارگرا که از لزوم وجود دولت مبنی بر امنیت عمومی و منافع همگانی سوءاستفاده کرده و به غصب می‌پرداختند با تلاش و اقداماتی بسیار ترسناک بر تمامی امور جامعه مسلط شدند. دولت که چهره کاملاً دسپوتیک به خود گرفته بود مثل کنه‌ای به پشت جامعه چسبید. دوران بعد از قرن ۱۵, روایات تراژیک این تحولات است. غرب با قانون اساسی "ماگناکارتا" به‌سوی ایجاد قانون‌های اساسی مدرن سرعت گرفت ولی خاورمیانه و همه ممالک شرقی انواع دسپوتیسم را توسعه داد. ضرب‌المثل " در دولت عثمانی نقشه (فریبکاری) زیاد است" متعلق به این دوره است. این جمله "بزرگ‌ترین سعادت, دوری جستن از دولت است" نیز بیانگر این واقعیت است. جامعه خاورمیانه بسان شکاری است که در چنگال دولت به سختی گرفتار آمده است. حتی با کوچک‌ترین حرکت پر و بالش را می‌گیرند. دولت نه تنها بواسطه قانون اساسی و راه‌های قانونی محدود نمی‌گردد بلکه تبدیل به دایناسور می‌شود.

دولت خاورمیانه در داخل در مقابل جامعه و در خارج در برابر غرب بیشتر به لاک خود فرو رفت و بدین شکل در قرن ۲۰ با فرورفتن به لاک ملی‌گرایی باعث هرچه عمیق‌ترشدن مشکلات شد. در حالی که این دولت توسط ملی‌گرایی و انجام اصلاحات محدود با حمایت اقلیت موجود در دولت، در حال مدرن‌شدن بود، در جامعه باعث تعصب و عقب‌ماندگی و پیدایش ذهنیتی مریض, پسرو و واهی خارج از مکان و زمان شده است. در حالی که سنت تمامی قداست خویش را از دست می‌داد، مدرن و معاصربودن تنها توانست یک طبقه مزدور عینی را در اطراف دولت تشکیل دهد. دولت خاورمیانه‌ای به کلی متلاشی نشد. بلکه همان‌طور که از خصوصیات آنها انتظار می‌رفت، به نهاد جاسوسی جواب مثبتی‌دادند. غرب به اقتضای منافع کوتاه‌مدت خود، از فروپاشی آن جلوگیری کرد. غرب توانست رژیم‌های مونارشیک ایران و عثمانی را که در حال فروپاشی بودند, از طریق سنگرها و توازنات ویژه تا دویست سال دیگر سرپا نگهدارد. "سرمایه‌داری وابسته" (کومپرادور) که از طرف نظام سرمایه‌داری حاکم بر جهان در سطح دنیا به‌وجود آمده بود، زمینه اقتصادی مناسبی برای این جاسوسی بود. اما نه تنها هیچ یک از مشکلات جامعه حل نشد حتی هیچ خواسته‌ای برای دیدن آن مشکلات هم وجود نداشت. گویا نسخه‌ای معاصر از دولت خدا۔شاه در میان بود. تکنولوژی نظامی که از غرب وارد شده بود در حکم وسیله نجاتی برای دولت خاورمیانه‌ای بود. چون

می‌توانست با آن (تکنولوژی) در برابر جامعه به‌راحتی از خود دفاع کند. به‌ویژه با وجود حمایت اربابان آنها طولانی‌نمودن عمر نیروی جنگ‌طلب- اقتدارگرا کار سختی نبود. وقتی که نظام کاپیتالیسم توسط ابزارهای یدکی خود یعنی مذاهب سوسیالیسم رئال, سوسیال‌دمکراسی و رهایی ملی جلا داده می‌شد, پایه‌های آن تضمین می‌گردید.

این مرحله که به اصطلاح به‌عنوان اصلاحات ارزیابی می‌شد, در برابر بحران - کائوس عمومی جهانی‌گرایی سرمایه‌داری -امپریالیستی که بواسطه فروپاشی سوسیالیسم رئال که در سال‌های ۱۹۹۰ سرعت بیشتری به خود گرفت, رشته رشته شروع به ریزش نمود. امپراطوری کائوس به رهبری آمریکا نخواهد توانست با این ساختارها بسر برد. این با منطق نظام مذبور مخالف است. در حالی‌که سیستم, سود و امنیت را مبانی کار خویش قرار می‌دهد, دولت خاورمیانه‌ای گویا در وضعیت نوین این دو فاکتور را با خطر انفجار مواجه ساخته است. هنگامیکه از دولت خاورمیانه‌ای بحث می‌شود, بی‌اعتمادی و مصرف‌گرایی آن به ذهن خطور می‌کند. گسستن آن از توده‌های خلق بی‌اعتمادی و مصرف‌گرایی را به ابعاد غیرقابل تحملی رسانیده است. دولت دسپوتیک با آن شمایل جلا زده و همچون بقچه وصله‌دارش, دیگر مشکل است که بتواند در سطح بالا به کاپیتالیسم جهانی. در سطح پائین نیز در برابر مطالبات خلقی که با مشکلات انباشته شده از دوران نئولیتیک تاکنون گلاویز گشته, پاسخگو باشد.

۳- موضوع خانواده و ذهنیت و رفتارهایی که حول محور زن شکل گرفته‌اند, حداقل به اندازه دولت مهم و پیچیده است. در بالا دولت و در پایین خانواده بمانند دوگانگی بهشت و جهنم کلیتی دیالکتیکی تشکیل می‌دهند. در حالی که دولت میکرو مدل خود را در خانواده تحقق می‌بخشد، با گسترش درخواست‌ها, خانواده هم ماکرو مدل خود را همانند دولت طرحریزی می‌نماید. هر خانواده‌ای راه‌حل ایده‌آل خود را در رسیدن به دولت می‌داند. بازتاب دولت دسپوتیک در خانواده, "مستبد کوچک" یا "رئیس خانواده" یعنی مرد می‌باشد. هر اندازه مستبد بزرگ یعنی دولت, بانفوذ و دارای اختیارات بوده و بخواهد به دلخواه خود به جامعه شکل دهد، رئیس کوچک هم درخانواده با حکمرانی بر چند زن و بچه به تنظیم امورات مطلقه می‌پردازد.

در تمدن خاورمیانه تا زمانی‌که خانواده به‌عنوان میکرومدل دولت ارزیابی نشود, تحلیلات اجتماعی بسیار ناقص خواهد بود. اگر امروزه در جوامع خاورمیانه مشکل زن به اندازه مشکل دولت پیچیده است بدان دلیل می‌باشد که به درازای تاریخ پیدایش دولت, تاریخ بردگی طولانی و پیچیده زن وجود دارد. اگر مثلث برمودای زن - خانواده - مرد درنقشه اجتماعی به‌خوبی نشان داده نشود, هر کشتی راه‌حل اجتماعی که از کنار آن بگذرد حتماً غرق خواهد شد. خانواده موجود در خاورمیانه یا همان میکرومدل دولت, نقش مثلث برمودا را در اقیانوس اجتماعی دارد. دولت و هیرارشی در حال اوجگیری اگر شمای خود را در نهاد خانواده منعکس نسازد نمی‌تواند پابرجا مانده و چندان دوام بیاورد. دولت و هیرارشی که نتواند در خانواده انعکاس یابد از شانس حیات برخوردار نخواهد بود. در تمدن خاورمیانه این دوگانگی دیالکتیکی با دقت و حساسیت زیاد و بدون هیچ اهمالی اعمال می‌گردد.

تا وقتی زن را که از لحاظ جنسیت, تبار و طبقه قدیمی‌ترین محبوس می‌باشد مورد تحلیل جامعه‌شناسانه قرار ندهیم نمی‌توانیم خانواده و مرد یا از جهتی جامعه و دولت را به‌خوبی بشناسیم؛ بنابراین لازم است چارچوب تاریخ بردگی زن را ترسیم کنیم. چون در قسمت‌های قبلی زن را تعریف و تحلیل کرده بودیم, دیگر نیازی به تکرار نیست.

هنگامی که زن با ویژگی‌های بیولوژیک خویش به عرصه زندگی اجتماعی پای می‌نهد او را به‌عنوان جنسی ناقص و ناتمام ارزیابی می‌کنند که باید دانست چنین برخوردی به تمامی ایدئولوژیک بوده ـ طرح‌ریزی نظام مردسالار است ـ و چنین برخوردی را نباید هیچ‌وقت فراموش کرد. برعکس بنا به تحقیقات علمی اثبات‌شده, زن از لحاظ بیولوژیکی و اجتماعی موجودی است که از قابلیت بالایی برخوردار است و چنین حقیقتی را نباید هیچگاه نادیده گرفت.

مهد پیدایش فرهنگ اهلی ـ مادر, خاورمیانه است. دلایل موجود نشان می‌دهند که این تحولات در سال‌های ۱۵۰۰۰ ق.م روی داده‌اند. دامنه‌های داخلی رشته کوه زاگرس ـ توروس برای اهلی‌کردن حیوانات و گیاهان بسیار مساعد است. ساخت اقلیمی و خاک این منطقه برای رویش غلات و پرورش حیواناتی چون گوسفند, بز و بسیاری دیگر از حیوانات کوچک مساعد است.

نیازهای زن در به دنیا آوردن و بزرگ‌کردن فرزند فقط در مکان‌های ثابت و یکجانشینی برآورده می‌شود. اقلیم مساعد, پوشش گیاهی و تراکم جانوری موجود, شرایط اساسی برای اهلی‌کردن را فراهم می‌آورد. هنر جمع‌آوری گیاهان و میوه‌ها احتیاجات غذایی را برطرف می‌کند. نیازهای شیر, پشم و گوشت نیز از حیوانات اهلی چون گوسفند و بزکوهی تأمین می‌شود. از راه تجربه به این مهم پی برده‌اند که کاشت درختان و گیاهان در خاک‌های زراعی ثمربخش بوده و بدین شکل بر محصولات خود افزوده‌اند. به‌جای کشتن حیوانات استفاده از محصولات شیری, پشمی و گوشتی آنها به‌ویژه برای بقای حیات در مواقع قحطی و خشکسالی بسیار مفید است. مادر ـ زن با فرزندانی که در اطراف خود پرورش می‌دهد برای پیشبرد نظام اهلی در هر دو مورد تجارب ارزنده‌ای دارد. ممکن است خروج از غار و تولید محصول و پرورش حیوانات در مناطق مسکونی ساده به نظر آید، اما درحقیقت بسان رفتن به کره ماه گام بسیار بزرگ تاریخی است. تبدیل‌شدن کلبه‌های کوچک به روستا مشکل نیست. در کردستان در مناطق بسیاری ـ چون دیاربکر (ارگانی چای اونو) در باتمان (چه‌می خالان)، اورفه (نوالا چولی, گوبکلی تپه)، برادوستیان و حکاری ماغ ـ به آثار دوره تاریخی ۱۱۰۰۰ق.م که بیانگر این فرهنگ می‌باشد برمی‌خوریم. در هیچ کجای دنیا هیچ فرهنگ یکجانشینی‌ای به قدمت این فرهنگ دیده نمی‌شود. در رأس تمام شواهد و قرائن مجسمه‌های کوچک کشف‌شده وجود دارند که به شکل زنان هستند که این نشانگر تمرکز فرهنگ اهلی ـ مادر می‌باشند. همچنین می‌توان نمونه‌های تأنیث را در ساختار زبانی منطقه مثال زد. حتی امروزه هم، وجود چنین فرهنگی که عرصه مهارت و تخصص زن می‌باشد صحت چنین حقیقتی را تصدیق می‌نماید.

منابع سومری نشان می‌دهد که این فرهنگ تا تأسیس اولین شهر ادامه داشته و هویت خود را کاملاً حفظ کرده است. بافت و ذهنیت اسطوره‌ای که در اطراف الهه اینانا ـ الهه شهر اوروک ـ شکل گرفته, بسیار آموزنده است. مقاومت وی در برابر اوجگیری حاکمیت مرد حتی امروزه هم به‌عنوان مبنایی اساسی برای مقاومت مهمترین جنبش‌های فمینیستی به‌شمار می‌آید؛ در برابر انکی ـ کسی که سمبول پدرشاهی در فرهنگ سومری بود ـ از کلیه تمدن‌ها و فرهنگ‌های متعلق به زن دفاع می‌کند, جریان ربودن ۱۰۴ "مه" ـ اصطلاحات و آفریده‌های تمدن آن دوره ـ متعلق به اینانا به دست انکی و بازستاندن آنها از انکی را به‌صورت شعر بیان می‌کند. این روایت اسطوره‌ای که در سال ۳۰۰۰ق.م به‌وقوع پیوسته است، به طرز شگفت‌انگیزی نقش زن را در پشت پرده تمدن سومری بیان می‌کند. ریشه

اینانا به الهه کوهستان, نین‌خورساگ, برمی‌گردد. معنی لغوی نین‌خورساگ بدین گونه است که نین= الهه, کور = کوه و ساگ= منطقه که در مجموع به معنی الهه منطقه کوهستانی است. با توجه به اینکه مفهوم کوه در مزوپوتامیای سفلی, زاگرس و دنباله آن می‌باشد بنابراین فرهنگ و سنت الهگی از کوه به آنجا انتقال یافته است.

در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ ـ ۴۰۰۰ ق.م فرهنگ زن ـ مادر در مرکز تمدن یعنی سومریان تأثیر و نفوذ داشته و دارای قدرت و تأثیری همسان با مرد می‌باشد. در همه اسناد اسطوره‌ای آن دوره این موضوع به‌چشم می‌خورد. معابد الهه‌ها به وفور دیده می‌شود. هنوز فرهنگ عیب‌انگاشتن نسبت به زن شکل نگرفته است. به‌ویژه ویژگی‌ها و رفتارهای جنسی وی یکی از اعمال خدایی محسوب می‌شود. گذشته از عیب‌شمردن, حتی در اروتیک‌ترین (مستهجن‌ترین) داستان‌ها هم شرح ادبی بی‌نظیری موجود است. همه کارها و رفتارهای جنسی، در حکم ارزش و زیبایی زندگی می‌باشد. ویژگی‌های جنسی زن به‌عنوان منبع احترام و جذابیتی فوق‌العاده ارزش پیدا می‌کند. در فرهنگ و شیوه زندگی‌ای که بعدها همچون یک ضدانقلاب ظهور می‌کند، هنوز از زن بدگویی و عیب‌جویی نمی‌شود. بدن زن مایه مباهات و ستایش می‌باشد. حتی مراسم ازدواج مقدس هم ـ هرچند هم که تحریف شده و به عمل کریه پلیدنمودن زن از طرف مرد تبدیل شده است ـ متعلق به این دوران است. موضوع و محتویات بسیاری از داستان‌ها از قبیل داستان "مم آلان", "مهم و زین" و "درویش عبدی" که هنوز هم در کردستان روایت می‌گردند جایگاه و موقعیت نیرومند زن را بازتاب می‌دهند. می‌توان گفت که نخستین مایه و مأخذ این داستان‌ها به سال ۴۰۰۰ ق.م برمی‌گردد.

فرهنگ اسطوره‌ای اینانا, هم مرد ـ چوپان و هم مرد ـ کشاورز را به‌عنوان یاری‌دهنده نشان می‌دهد. "دوموزی" چوپان ـ اصطلاح دوموزی اولین نمونه و مبدأ ارتقای مرد است ـ و "انکومدی" کشاورز در ابراز احترام و وابستگی به اینانا با هم به رقابت می‌پردازند. برای اینکه به معاونان درجه یک تبدیل شوند دست به هر کاری می‌زده‌اند. هنوز هم اینانا از جایگاه پیشاهنگی برخوردار است. درقالب چوپان و کشاورز مرد از دست‌یابی به موقعیت حاکمیت بسیار دور است. در داستان بابل(انوما الیش) که یکی دیگر از داستان‌های مشهور سومری‌ها می‌باشد, وضعیت به گونه‌ای وارونه روایت می‌شود. ماردوک, خدایی که بسیار نیرومند شده و تیامات, الههای که بسیار ضعیف‌شده، دو مورد بسیار آموزنده هستند. فرهنگ بدنام‌کردن و عیب‌انگاشتن در مورد زن ـ مادر و الهه ـ مادر شکل می‌گیرد. قالب‌ها و اندیشه‌های اسطوره‌ای که زن را عاری از فضیلت، بی‌فایده، مضر و حتی خوفناک نشان می‌دهند، به‌وجود می‌آیند. از ۲۰۰۰ق.م به بعد این فرهنگ گسترش می‌یابد. به‌لحاظ موقعیت اجتماعی علیه زن تغییرات بزرگی به‌وقوع می‌پیوندد. حاکمیت جامعه پدرسالار آنچنان قوی شده است که می‌توان از آن داستان سرود. همه چیزهای مربوط به مرد ارج نهاده شده و به شأن قهرمانی رسانده می‌شوند. اما هر چیز مربوط به زن تحقیرشده، عیب شمرده شده و بی‌ارزش انگاشته می‌شود.

چنان سقوط جنسیتی روی داده است که خواهد توانست راه را بر بزرگ‌ترین تغییرات در زندگی اجتماعی در طول تاریخ بگشاید. این نخستین تغییر مربوط به زن در فرهنگ خاورمیانه را می‌توان ضد انقلاب "اولین سقوط بزرگ جنسیتی" نامید. زیرا هیچ کمکی به پیشرفت مثبت جامعه نمی‌کند، بلکه برعکس، نظام پدرسالاری با تسلط بر امور

اجتماعی و طردنمودن زن، راه را بر ایجاد فقری عظیم در زندگی می‌گشاید. به‌جای جامعه‌ای دو صدایی، جامعه تک‌صدای مرد به‌وجود آمده است. این سقوط در تمدن خاورمیانه شاید هم اولین گام در سیر قهقرایی است. نتایج آن بیش از پیش زیان‌آورتر می‌شود. به فرهنگ اجتماعی‌ای به شدت مردانه و تک‌بعدی پای نهاده می‌شود. ذکای عاطفی زن که تا دیروز شگفتی‌آفرین و تا نهایت انسانی و سرزنده بود بی‌تأثیر شد؛ و از این پس فرهنگ ظالم ذکای تحلیل‌گر نفرین شده و ملعونی را می‌آفریند که تسلیم دگماتیسم شده، جنگ را عالی‌ترین فضیلت دانسته جوی خون به راه انداخته ، با طبیعت بیگانه شده و هرگونه رفتار با زن و مرد برده را برای خود مشروع و روا می‌داند، این ذکاء و یا نوع اندیشه، دارای ساخت معکوسی با ذکای انسانی استوار بر طبیعت زنده، خلاقیت انسان و مساوات‌طلب زن می‌باشد.

با رواج فرهنگ مردسالاری در جامعه، تنزلی جدی در خلاقیت به چشم می‌خورد. با توجه به اینکه در سال‌های ۶۰۰۰_۴۰۰۰ ق.م که دوره حاکمیت زن ـ مادر بود، هزاران اکتشاف و اختراع صورت گرفته بود، اما بعد از ۲۰۰۰ ق.م اختراعاتی که حائز اهمیت باشند بسیار کم دیده می‌شود. در کنار این، ساختاری پدید می‌آید که در آن فرهنگ جنگ‌طلب و اقتدارگرا توسعه زیادی یافته، تصرف و فتح به‌عنوان والاترین مسلک ـ شغل شاهان ـ محسوب شده و به هدف اصلی دولت‌ها تبدیل شده بود. به‌طور اختصار، طردشدن زن و ارزش‌گذاری به اتوریته جنگ‌طلب ـ فاتح متشکل از مردان به‌صورت متداخل با هم صورت پذیرفته‌اند. با ارج‌نهادن به دولت که کاملاً دستاوردی مردانه می‌باشد، گویی اینکه جنگ و غارت به شیوه‌ای از تولید تبدیل شده بودند. نفوذ اجتماعی مرد که استوار بر جنگ و غنایم است، در جای نفوذ اجتماعی زن که استوار بر خلاقیت بود، قرار می‌گیرد. رابطه مستقیمی میان بردگی زن و فرهنگ جامعه جنگ‌طلب وجود دارد. جنگ چیزی تولید نمی‌کند، تصرف می‌کند و چپاول. هر چند بعضی وقت‌ها یعنی در شرایط ضروری ـ هموارکردن راه آزادی، مقابله با اشغالگری، استیلا و استعمارگری ـ به‌کاربردن زور و خشونت می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در پیشرفت اجتماعی داشته باشد، اما در اکثر مواقع نابودگر و منفی است. فرهنگ خشونت که در جامعه نفوذ کرده از طریق جنگ‌ها تغذیه می‌شود. در میان دولت‌ها "شمشیر جنگ" و در خانواده "دست مرد" نمایانگر حاکمیت است. هم جامعه فرادست و هم جامعه فرودست در محاصره این "شمشیر و دست" قرار دارند. فرهنگ حاکمیت به‌طور دائمی مورد ستایش و مدح قرار می‌گیرد. بزرگ‌ترین شخصیت‌ها ریختن خون انسان‌ها را به ناحق منشاء احساس غرور و ستایش و برترین فضیلت قلمداد می‌کنند. مثلاً پادشاهان بابل و آشوری از کله انسان‌ها قلعه و دیوار و حرم می‌ساختند و این کار را بزرگ‌ترین شأن و شرف می‌دانستند. فرهنگ خشونت اجتماعی و ترور دولتی که امروز هم بسیار رایج است ناشی از این دوران است.

در تاریخ ادیان توحیدی فرهنگ "دومین سقوط بزرگ جنسیتی" در پیرامون زن به‌وجود می‌آید. فرهنگ مربوط به سقوط در دوران متولوژیک، این‌بار به‌عنوان امر خدا به قانون تبدیل می‌شود. اعمال و اقداماتی که علیه زن انجام می‌گیرد به‌عنوان امر مقدس خداوندی توجیه می‌شوند. روابط میان ابراهیم با سارا و هاجر بیانگر تأیید و تصویب برتری مرد نسبت به زن از طرف دین است. پدرسالاری کاملاً مستقرشده است. مؤسسات روسپیگری تشکیل شده‌اند. ازدواج با چندین زن روا دانسته می‌شود. رابطه خشنی که میان حضرت موسی و خواهرش، ماریام، وجود دارد نشان

می‌دهد که ارث زن نیز از او گرفته شده است. جامعه حضرت موسی کاملاً جامعه‌ای مردسالار است. هیچ وظیفه‌ای به زنان واگذار نمی‌گردد. علت دعوای موسی با ماریام نیز همین است. ضرب‌المثل " زن با دست‌های خمیرآلودش در کار مرد دخالت نکند" متعلق به این دوره است.

در پادشاهی عبرانی در قبل و بعد از دوره سال‌های ۱۰۰۰ق.م شاهد ظهور فرهنگ گسترده حرمسرا در زمان داوود و سلیمان هستیم. زنان به‌عنوان تحفه مورد استفاده قرار می‌گیرند. زن وارد مرحله‌ای جدید شده که در آن صدا و نفس او قطع شده است. تصرفی که نسبت به زن اعمال می‌شود با تصرفی که بر روی هر کالا و ملک دیگری اعمال می‌شود، متفاوت نیست. این رفتارها و برخوردهایی که از طرف دولت دینی جدید اعمال می‌شوند، در درون خانواده هم بازتاب خواهند یافت.در فرهنگ پدرسالاری و فرهنگ دولت دینی, زن تحت حاکمیت این دو فرهنگ هیچ نقشی ندارد. بهترین زن, زنی است که سازگاری خوبی با شوهرش و فرهنگ پدرسالاری داشته باشد. دین نیز به ابزاری برای بدنام‌کردن تبدیل شده است. قبل از هر چیزحوا اولین زن گناهکاری محسوب شده که با فریب‌دادن آدم باعث اخراج او از بهشت شد. لیلیت که در برابر خدای آدم ـ رمز پدرسالاری ـ سر فرود نیاورده و حرف شیطان ـ انسانی که در برابر آدم سجده نکرد و بندگی او را رد کرد ـ را قبول کرده بود مطیع شیطان شده و به دوست او تبدیل می‌شود. بدگویی و بهتان متولوژیک، به بدنام‌کردن دینی متحول شده است. دیدگاه سومری‌ها مبنی بر اینکه زن از استخوان‌های دنده مرد آفریده شده به کتاب مقدس نیز وارد شده است. در میان چندین هزار پیامبر, حتی یک پیامبر زن هم وجود ندارد. جنسیت زن بزرگ‌ترین گناه محسوب شده, مورد تهمت و افترا قرار گرفته، مدام تحقیر شده و این به‌صورت یک اصل, عرف و عادت اجتماعی درآمده است. زن که در جوامع سومر و مصر جایگاهی شکوهمند داشته, از این پس، عامل انحراف است.

در زمان حضرت عیسی, به نمونه مریم برمی‌خوریم که هر چند مادر پسر خدا می‌باشد اما هیچ ربطی به خدایی‌بودن ندارد. عنوان الهگی الهه ـ مادر جای خود را به مادری ساکت و گریان می‌دهد. سقوط زن ادامه دارد. اینکه مریم با دمیدن نفس خدا ـ مرد حاکم بر زن ـ حامله‌شده اصطلاحی بسیار متناقض است. تثلیث پدر ـ پسر ـ روح‌القدس در دین مسیحیت بیانگر سنتز دین چند خدایی ودین تک‌خدایی است. در این دوره میان عقاید گنوستیکی (تصوفی), پاگانیستیک (بت‌پرستی) ـ که در آن دوره رایج بوده و دارای ارتباط تنگاتنگی با مسیحیت بودند ـ و عقاید محض عبرانی درگیری شدیدی وجود دارد. سرانجام عقیده‌ای بر اساس سه خدا (تثلیث) که مخرج مشترک هر سه عقیده است, ـ البته این نشان می‌دهد که شماره خدایان بسیار کاهش یافته است, حتی در زمان محمد هم چنین تثلیثی وجود داشت ـ به شکل یک دین به‌وجود می‌آید. عجیب اینکه مریم که بایستی الهه می‌شد به ابزار دست روح‌القدس تبدیل شده است. این پدیده نشان می‌دهد که خدابودن بیش از حد خصوصیت مردانه به خود گرفته است. در فرهنگ سومری و مصر شمار الهه‌ها و اله تقریباً مساوی بود. در دوران بابلی هنوز هم زن دارای موقعیت ویژه‌ای بوده است.

چیزی که از ماجرای عیسی و مریم نصیب زن می‌شود این است که زن و مادری گریان و ساکن باشد. او هیچ وقت دم از خدابودن نخواهد زد. در خانه به‌ویژه از فرزند ذکور خانواده ـ خدای پسر ـ که ارزشمند شد مراقبت و

نگهداری خواهد نمود. غیر از زن خانه هیچ نقش و کارکرد اجتماعی دیگری ندارد. عرصه عمومی کاملاً به روی زن بسته است. زندگی عزیزه‌ها ـ زنان باکره ـ در دین مسیحیت نشان‌دهنده وضعیت انزوا و گوشه‌گیری زن برای رهایی‌یافتن از گناهان بزرگ است. می‌توان گفت این وضعیت باعث پیشرفت نسبی شده است. عزیزگی حداقل به معنای رهایی از اصطلاحات و عیب‌گویی‌های جنسی می‌باشد. ترجیح‌دادن این زندگی بر زندگی در جهنم خانه دلایل و عوامل بسیار نیرومندی دارد. شکی نیست که این دلایل ریشه تاریخی دارند. به نوعی اولین حزب زنان فقیر و ستمدیده است. هرچند بسیار ضعیف و کم‌رنگ هم باشد تبلور زنده‌گردیدن فرهنگ معابد الهه به‌شیوه فرهنگ و سنت صومعه زن می‌باشد. عملکرد عزیزه‌ها در تاریخ اروپا جایگاه خاصی دارد. ازدواج تک‌همسری به میزان زیادی از عملکرد عزیزه‌ها الهام گرفته است. حتی تحت سخت‌ترین شرایط و علیرغم اینکه باکرگی جنسی زن باعث بروز خطر هم گردد, باز هم می‌توان گفت که عزیزگی زن باعث صعود نسبی زن شده است. جنبه منفی آن نیز اینکه در تمدن اروپایی به منظور واکنش در برابر ازدواج کاتولیکی (ازدواجی دائمی) زن را به‌عنوان کالای جنسی بکار برده‌اند. البته این کار در سایه ظهور و پیشرفت سرمایه‌داری صورت گرفت.

اگر چه زن با پیدایش اسلام و حضرت محمد جایگاه نسبتاً بهتری نسبت به جامعه و فرهنگ پدرسالاری و قبایل صحرا کسب کرده، اما در اصل فرهنگ عبرانی مبنا قرار می‌گیرد. جایگاه زن در دوره داوود و سلیمان هر چه باشد, در زمان حضرت محمد نیز همان بود. درآن زمان نیز ازدواج‌های سیاسی و زندگی حرمسرایی مشروع بود. اگر ازدواج محدود به ازدواج با چهار زن هم شده باشد در ماهیت خود باز هم تغییری نکرده است. دیدگاه "زن مزرعه شماست, هر طور دل‌تان خواست از آن استفاده کنید" بیانگر تبدیل‌شدن زن به ملک است. فلسفه عشق حضرت محمد هم عجیب است. ازدواج حضرت محمد در سن پنجاه سالگی با عایشه ۹ساله نشان‌دهنده فزونی‌گرفتن علاقه وی نسبت به زنان است. ستایش و مدح خدیجه, اولین همسر او, نشان می‌دهد که حضرت محمد ارزش زیادی برای زنان قائل بوده است. در حالت کلی نسبت به زن هوشیار و حساس است. اما حرمسرا و کنیزی به‌عنوان دو نهادی که بر جا می‌مانند, در میان طبقات دولتی بعد از او به طرز ناشایستی سوءاستعمال‌شدند. حضرت عایشه بعد از مرگ حضرت محمد, وارد جنگ قدرت میان خلفا شد و شکست خورد. بعد از اینکه به ضررها و جوانب منفی زن‌بودن خود پی برد می‌گوید: "خدایا کاش به‌جای اینکه مرا به‌عنوان یک زن می‌آفریدی, به‌صورت یک تکه سنگ می‌آفریدی". قبلاً در روابط میان موسی و ماریام ثابت شده بود که زن هیچ سهم و نقشی در اقتدار ندارد. در فرهنگ فئودالی خاورمیانه هیچ‌گونه تحولی مثبت در موقعیت زن به‌وجود نیامده است. قالب‌های تاریخی در جریان هستند. رابطه عشق که میان لیلی و مجنون سمبلیزه شده بود, سرانجام خوبی ندارد. در فئودالیسم از عشق خبری نیست. زن در شرایط خانوادگی حاصل از رقابت دولت و فرهنگ پدرسالاری بی‌شخصیت‌ترین دوره را سپری می‌کند. زن اسیر مطلق آرزوها و امیال صاحبان قدرت است, ابزاری است که به تمامی در خدمت نیرومندی اقتدار قرار دارد. به‌طور کلی زن از جامعه منزوی گردیده است. با وجودی که هنوز هم در شرایط کوچ‌نشینی، اثرات و نشانه‌های بازمانده از نظام اشتراکی اولیه که مایه احترام زن هستند دیده می‌شود, اما در زندگی شهری، زن دچار عمیق‌ترین بردگی شده است.

تحت شرایط نظام حاکمیت و مالکیت، تعیین موقعیت و جایگاه زن به‌تدریج مشکل می‌شود. زن در نتیجه اقدامات هزاران‌ساله تبدیل به یک آوار شده است. حتی تأثیرات اغفال‌گر و منحرف‌کننده نظام سرمایه‌داری به تمامی منعکس نشده‌اند. زن درخاورمیانه عنصر اساسی عقب‌ماندگی و پسروی است. مرد خاورمیانه که در هر عرصه‌ای شکست خورده، تمامی تأثیرات این شکست را در زن منعکس می‌نماید. در خارج از خانواده هرچقدر مرد مورد حقارت قرار گیرد، آگاهانه یا ناآگاهانه، به‌طور خودبه‌خودی انتقام خود را از زن می‌گیرد. مرد که به علت ناتوانی خویش در دفاع از جامعه و خروج از بن‌بست و بحران لبریز از خشم و عصبانیت شده است، در خانواده به زن و فرزند خود دیوانه‌وار حمله کرده و عقده خود را خالی می‌کند. پدیده "جنایت‌های ناموسی" در واقع جزء اقدامات مرد در عرصه اجتماعی است که ناموس خود را خرد و پایمال نموده و این‌بار به شکلی وارونه کین و نفرت خویش را همچون اقدامی علیه زن تخلیه می‌نماید. فکر می‌کند با این حرکت سمبولیک بسیار پست و بی‌ارزش، مشکل ناموس را حل کرده است. به نوعی روان‌درمانی (Psychotherapy) به‌کار می‌برد. در بنیان این مشکل یک تاریخ مفقودشده و تظلم اجتماعی نهفته است. تا زمانی که مرد با این دادخواهی اجتماعی و تاریخی روبه‌رو نشود و مسئولیت‌های خود را به‌جای نیاورد، چگونگی فهماندن و یا قبولاندن اینکه این "مرد" به هیچ وجه از پلیدشدن ناموس رهایی نخواهد یافت، مشکلی اساسی است. دست‌یابی به ناموس حقیقی نه از راه باکره‌بودن اندام جنسی زن، بلکه از راه حفظ و تضمین باکرگی اجتماعی و تاریخی می‌گذرد و این حقیقتی است که حتماً بایستی آموخت و ضروریات آن را به‌جای آورد.

بر این باورم که این شرح مختصر تاریخی به‌خوبی روشن می‌سازد که مشکلات موجود در خانواده به اندازه مشکلات دولت حائز اهمیت می‌باشند. فشار دوجانبه باعث تشدید هرچه بیشترشدن مشکلات می‌شود. ترکیب فرهنگ و نشانه‌های تاریخی پدرسالاری و جامعه دولتی خاورمیانه با قالب‌ها و اشکال مدرن فرهنگ و تمدن غرب نه تنها سنتز ایجاد نکرده، بلکه باعث ایجاد گره‌کور می‌گردد. بن‌بستی که در دولت به‌وجود آمده، در خانواده هرچه بیشتر گره می‌خورد. قید و بندهایی مثل فرزندان و زنان زیاد از نظر اقتصادی خانواده را ورشکست کرده وآنان را از ادامه حیات ناتوان کرده است. با بزرگ‌شدن فرزندان مسئله کار آنها مطرح می‌شود. در صورت پیدانشدن کار نیز خانواده بی‌تأثیر می‌ماند. خانواده که همراه و هماهنگ با دولت و اقتصاد می‌باشد، در بن‌بست دوجانبه‌ای گرفتار شده است که دیگر نمی‌تواند به روابط و شیوه‌های گذشته ادامه دهد. خانواده در شرایطی قرار دارد که نه خانواده‌ای غربی است و نه خانواده‌ای شرقی. در این شرایط خانواده دچار فرسایشی جدی می‌شود. اینکه خانواده نسبت به دیگر قیدهای اجتماعی که به سرعت فروپاشیده‌اند، توانسته خود را سر پا نگه دارد از این امر ناشی می‌شود که خانواده تنها پناهگاه اجتماعی است. به هیچ وجه نباید خانواده را کوچک شمرد. انتقادات به‌عمل‌آمده از خانواده مستلزم ردنمودن خانواده به‌طور ریشه‌ای نمی‌باشد، بلکه ضرورت نوسازی و تجدید ساختار آن‌را بیان می‌کند.

مورد بحث قراردادن مشکل مرد که به‌مراتب پیچیده‌تر از مشکل زن است حائز اهمیت می‌باشد. تحلیل وشناخت مفهوم اقتدار و حاکمیت در مرد حداقل به اندازه بردگی زن مهم است. شاید سخت‌تر هم باشد. آنکه طرفدار تحول نیست نه زن بلکه مرد است. در صورتی که قدرت و حاکمیت را از دست بدهد بسان حکمرانی که دولت خود را از

دست داده باشد در خود احساس کمبود می‌کند. بایستی به او نشان داد که در واقع این شکل توخالی اقتدار و حاکمیت است که او را هم از آزادی محروم کرده و به محافظه‌کاری دچار ساخته است.

اگر بگوییم اول باید مسئله دولت حل شود سپس مسئله خانواده, به خطا رفته‌ایم. این دو مورد با هم ارتباطی دیالکتیکی داشته و باید با هم مورد تحلیل قرارگیرند. نتایج ناشی از دیدگاه سوسیالیسم رئالیستی مبنی بر اینکه "اول مسائل دولت را حل کنیم بعد مسائل جامعه را" مشاهده نمودیم. هیچ یک از مشکلات اجتماعی با اولویت‌دادن یکی بر دیگری حل نمی‌شود. اگر نسبت به مشکلات و مسائل دیدی کلی داشته و با هر مشکل مطابق ماهیت و روابط آن با دیگر مسائل برخورد کرده و با این منطق به ارائه راه‌حل نیز بپردازیم، نتایج بهتری حاصل خواهد شد. اگر بدون تحلیل ذهنیت, دولت را, بدون تحلیل دولت, خانواده را و بدون شناخت زن, مرد را تحلیل کنیم، به همان اندازه به خطا رفته‌ایم که با انجام‌ندادن عکس این کار به دنبال راه‌حل باشیم.

۴ـ در شناخت مشکلات خاورمیانه، پدیده‌های اساسی دیگری هم وجود دارند که لازم به تعریف می‌باشند. پدیده‌هایی از قبیل اتنیسیته, ملت, وطن, خشونت, طبقه, مالکیت, اقتصاد و... هنوز به‌لحاظ اصطلاحی تعریف نشده‌اند. اصطلاح‌سازی، سطوح شناخت و تعریف پدیده‌ها، بدون عاری‌ساختن و منزه‌گشتن آنها از قالب‌های ایدئولوژیک شوونیستی هنوز انجام نگردیده است. هنوز در فرهنگ خاورمیانه ارزش حقیقی این پدیده‌ها به‌طورعلمی مشخص نشده‌اند. یا از زاویه ایدئولوژی دینی به این پدیده‌ها نگریسته شده یا با عینک ملی‌گرایی شوونیستی مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند که این نیز باعث نتایج سوء و بن‌بست‌های عمیقی شده است. هنوز پرسش‌هایی از قبیل "ارزش، جایگاه و اهمیت اتنیسیته، ملت، وطن، خشونت, مالکیت و اقتصاد در واقعیت اجتماعی خاورمیانه چیست؟ روابط و مناسبات میان آنان بیانگر چیست؟ "پرسیده نمی‌شوند. حقیقت, قربانی رهنمودهای ایدئولوژیک شده است. سیاست با برخورد و اقدامی به‌مراتب بدتر از این, تهاجمی‌تر و خودمحورانه‌تر برخورد می‌کند. هیچ فرصتی به برخوردهای عاقلانه, عادلانه و دمکراتیک داده نمی‌شود. چنان جوی حاکم است که انگار روشن‌نمودن پدیده‌ها توسط شیوه‌ای علمی و بدور از راهکارهای سیاسی ـ ایدئولوژیک، همه بازی‌ها و نقشه‌های آنها را برملا خواهد کرد. جلوگیری از روشن‌شدن حقایق در خاورمیانه را به نهادهای آموزش و سیاست واگذار نموده‌اند. یعنی اگر این دو نهاد در کار خود موفقیت حاصل نکنند نظام اقتدار نمی‌تواند خود را سرپا نگهدارد. شفافیت، شرط شکست این طلسم است.

در تحلیلات‌مان به اتنیسیته ـ اجتماعاتی از قبیل کلان, قبیله, عشیره و قوم- توجه زیادی نمودیم. خواستیم به‌طور غیرمستقیم هم که باشد، ظهور, پیشرفت و تحول آن‌را توضیح دهیم. اتنیسیته واقعیتی است که هنوز هم موجودیت خود را, هرچند کمرنگ‌تر از گذشته حفظ کرده است. در مناطق روستایی نیرومندتر است. در شهرها جای آن را طریقت و اجتماعات شبیه به آن پر کرده‌اند. به‌دلیل اینکه دمکراسی و شهروندی به‌طور کامل اعمال نمی‌شوند، هر کس تعلق خود را به یک اتنیسیته و اجتماع حفظ کرده است. دولت‌ها، دیگر اشکال اتنیسیته را هم به اندازه خانواده تحت نظر می‌گیرند. بدون درنظر گرفتن نقش عشیره مشکل است که سیاست بتواند، موفق شود. به‌خاطر اینکه عشیره در مرحله طبقاتی‌شدن و در مرحله ملت‌شدن به تمامی ذوب نشده است موجب ایجاد آشفتگی و هرج و مرج در بافت اجتماعی می شود. اما به‌لحاظ اینکه توانسته در تاریخ از تبار فرهنگی خود دفاع کند اهمیت دارد. ردکردن محض

واقع‌بینانه نخواهد بود. ضرورت انجام تحلیلی دقیق و واقع‌بینانه از روابط اتنیکی و قائل‌شدن تمایز میان آن و گرایشات میکرو ملی‌گرایی مبتنی بر استفاده از اتنیسیته که منجر به سیاست‌ورزی محدود می‌شود, از اهمیت بسیار برخوردار است. تحلیل اولی هر اندازه موجب حصول نتایج مفید شود، دومی نیز به همان اندازه نتایج زیان‌بخشی خواهد داشت.

در جامعه خاورمیانه ملت و ملی‌گرایی بیش از آنکه حلال مشکلات باشند خود تبدیل به مشکل شده‌اند. در دوره مرکانتالیسم ـ سرمایه‌داری تجاری ـ که مرحله پیدایش کاپیتالیسم است, درصدد برآمدند مسئله نیاز خود را به یک بازار ملی از طریق اولویت‌دهی مرزهای ملت بر مرزهای قدیمی منطبق بر زبان محلی و نیز ایجاد ملت و پیشبرد ملی‌گرایی برآورده سازند. ملت بیانگر کشانیدن امت ـ پیروان یک دین ـ و مفاهیم آنها به مرزهای زبانی مشخص می‌باشد. بیشتر مفهومی سیاسی است تا جامعه‌شناختی. با هدفی سیاسی برخورد می‌کند. نیاز تشکیل دولت را در محدوده مرزهای مستحکم برآورده می‌سازد. برای دولت‌ها، ملت بیشتر از نظر سیاسی مهم است تا از نظر اتنیکی. حتی در جستجوی ملتی یک‌دست هم واقعیات سیاسی تعیین کننده‌اند. بازار و سیاست در حکم رحم برای ملت هستند, اما به میزان اتنیسیته از ارزش جامعه‌شناختی برخوردار نیست. اتنیسیته یکی از پدیده‌های نیرومند جامعه‌شناسی می‌باشد. اتنیسیته در حالت قوم, بمانند ملت است. فرق قوم و ملت در این است که هنوز بازار و سیاست مختص به قوم شکل نگرفته است. درخاورمیانه بیش از ملت، ملی‌گرایی رواج دارد. ملی‌گرایی در واقع جایگزین روابط ضعیف‌شده دینی می‌شود. به نوعی دینی دنیوی ـ سکولاری ـ است. اساسی‌ترین وسیله مشروعیت‌بخشی به دولت است. بدون استفاده از دین و ملی‌گرایی, اداره دولت مشکل است. دین در اصل "ژن" دولت است. ملی‌گرایی هم شکل مدرن آن است.

ملت و ملی‌گرایی در شرایط امروزی از هیچ ارزشی برای ایجاد راه‌حل اجتماعی برخوردار نمی‌باشند. بالعکس, مشکلات را در زیر پوشش ملت و ملی‌گرایی پنهان ساخته و مانع از برطرف‌شدن آنها می‌شود. این پدیده‌ها را که تاریخ آنها حتی به صد سال هم نمی‌رسد, باید بر اساس واقعیت‌شان ارزیابی و بررسی نمود. دیدگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک متکی بر ملی‌گرایی و ملت صرف, نتایج سوء زیادی بدنبال خواهد داشت. ملی‌گرایانی که سرانجام به شوونیسم گراییدند در جنگ‌های قرن ۱۹ و ۲۰ نقش عمده‌ای داشتند. پر واضح است در خاورمیانه استفاده از تمام ملی‌گرایی‌ها به‌طور عام و ملی‌گرایی عرب ـ اسرائیل به‌طور خاص، در سیاست باعث بروز بن‌بست, خونریزی و مرارت‌های زیادی شده است. باید از فاکتورهای ملی‌گرایی در فعالیت‌های سیاسی و ایدئولوژیک استفاده نکرده, از پدیده ملت هم به اندازه‌ای که در مسائل اجتماعی مفید باشد استفاده نمود. در غیر اینصورت بمانند اروپا در خاورمیانه هم بنا به وجود قالب‌های ایدئولوژیک قوی، غیراز تعمیق بحران و کائوس نتیجه دیگری در برنخواهند داشت.

مفهوم وطن که مکان سکونت است, با اینکه ریشه‌ای دیرینه دارد اما از لحاظ بستر جغرافیایی دولت ـ ملت، جدید می‌باشد. بیشتر مرزهای سیاسی را در نظر دارد تا مرزهای اتنیکی. در خاورمیانه به شیوه متفاوت از اروپا، مرزهای ملت را نه زبان بلکه مرزهای دولت تعیین می‌کنند. بنابراین وطن به پدیده‌ای سیاسی تبدیل می‌شود. در معنای معاصر، هر دولت یک وطن می‌باشد. نمی‌توان با دیدگاهی ایدئولوژیک و سیاسی به تحلیل صحیح وطن پرداخت. حتی مرزهای زبانی به تنهایی برای تشکیل وطن کافی نیستند, اگر آن را اصطلاحی فرهنگی در نظر بگیریم به واقعیت نزدیک‌تر

خواهد بود. وطن مفهومی است فراتر از ملی‌گرایی سیاسی و به منطقه‌ای جغرافیایی اطلاق می‌گردد که خلق‌های قدیمی را در طول تاریخ در خود جای داده و می‌دهد. همان‌طوری که گفته می‌شود هر خلقی یک وطن دارد، خلق‌هایی که با هم زندگی می‌کنند نیز می‌توانند وطن مشترکی داشته باشند.

با نگاهی به خاورمیانه معلوم می‌شود که پیاده‌سازی شیوه مرزبندی اروپا در خاورمیانه مشکلات زیادی را با خود به همراه خواهد آورد. زیرا یکپارچگی و ویژگی‌های آن به‌خوبی جا افتاده‌اند. روابط اجتماعی و اقتصادی مشخص می‌کنند که به کدام جا کدام مملکت گفته می‌شود. تقسیمات اجباری سیاسی به اندازه ارزش‌های تاریخی نیرومند نیستند. تقسیمات و مرزبندی‌های سیاسی بعد از جنگ جهانی اول باعث تحریف وطن یا به تعبیر دیگر باعث بروز مشکلات وطن واقعی شد. واقعیت سیاسی خاورمیانه با نقشه سیاسی کنونی متناقض است. دینامیک سیاسی مستلزم تمامیت و یکپارچگی مناطق جغرافیایی متفاوت می‌باشد. موقعیت فعلی، زمینه را برای درگیری و جنگ بین‌المللی فراهم می‌کند. ملی‌گرایی را تحریک می‌کند. به‌عنوان مثال، اسرائیل ـ فلسطین و کردستان عراق. فرهنگ و سنت امپراطوری خاورمیانه تناسب بیشتری با فدرالیسم دارد. از اولین امپراطوری تا آخرین امپراطوری یعنی عثمانی کلیه ساخت‌های اداری، سیاسی و اقتصادی فدراتیو بودند. فدراسیونی که بر اساس مناطق خودگردان وسیع باشد شبیه به فدراسیون امروزی آمریکا می‌باشد. مشکل اصلی خاورمیانه در مورد وطن از مبنا قرارندادن موقعیت فدرالیسم سنتی و تقسیم‌بندی غیرواقع‌بینانه در میان بسیاری از دولت‌ـ ملت‌های غیرضروری نشأت می‌گیرد. تا زمانی که این مشکل برطرف نشود رسیدن به مفهوم فرهنگ وطن و هم‌وطنی واقع‌بینانه‌ای مشکل خواهد بود.

پدیده طبقه در نظام‌های اجتماعی، اهمیت جامعه‌شناختی بسیار کمتری از آنچه که تصور می‌رود، دارد. فاکتورهایی که جامعه را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهند از ماهیتی ایدئولوژیک، سیاسی و اتنیکی و گروهی برخوردار می‌باشند. تحرک و فعالیت بر اساس آگاهی طبقاتی در سطح محدودی قرار دارد. درجوامع هیرارشی و دولت‌گرا، طبقه‌بندی اجباری است. تا زمانی که پدیده طبقه به‌وجود نیاید دولت و هیرارشی ظهور نمی‌کند. اما هیچ ساختار هیرارشی و دولت هم توسط طبقه اجتماعی‌ای که تکیه‌گاه خویش قرار داده است، نابود نمی‌شود. طبقه و دولت لازم و ملزوم یکدیگرند. ممکن است با هم به شدت درگیر شوند. اما سرانجام ناچار به توافق و مسامحه هستند. طبقه حاکم با طبقه محکوم رابطه دوگانگی دیالکتیکی دارد. دولت هم موضع و موقعیت میان این دوگانگی می‌باشد. اگر یکی از این‌ها نباشد، دولت پابرجا نمی‌ماند. اگر طبقه نباشد دولت هم نخواهد بود. اصرار بر طبقاتی‌بودن، اصرار بر دولت است. تمجید و ستایش طبقه تحت سلطه در نهایت تبدیل به ستایش دولت می‌شود. دولت طبقه کارگر از لحاظ مفهوم اشتباه است. سخن‌گفتن از "دولت طبقه کارگر" به معنای "طبقه بورژوازی‌ام را خودم ایجاد می‌کنم"، می‌باشد. نمونه شوروی مثال بارزی در این رابطه است. صحیح‌ترین شکل مبارزه طبقاتی این است که از لحاظ ایدئولوژیک و عملی طبقه را پشت‌سر گذاشت. این نیز به معنی زندگی همچون فرد آزاد، گروه قومی یا هر نوع اجتماع است. آنچه که از دولت باقی می‌ماند یک کوردیناسیون عمومی تعیین‌شده توسط اراده مشترک جامعه است که بدان "امنیت عمومی و منافع عمومی" می‌گویند.

در تمدن خاورمیانه, طبقاتی خالص در دوره ظهور تمدن‌های سومر و مصر به اورژینال‌ترین شکل خود به‌وجود آمده است. در متولوژی تحت عنوان موجودات خدایی و موجودات گلی از آن یاد شده است. این جدایی و انشعابی ریشه‌ای می‌باشد. این تبعیض در ادیان توحیدی به شکل "اهل بیت" پیامبر و امت روی داده است. حضرت موسی در میان قبایل عبرانی به نزدیکان خود مقام "کاهنی" داده و طبقه‌ای مختص‌به‌خود را به‌وجود آورده است. حضرت عیسی با شورانیدن محرومان و مظلومان در برابر طبقه کاهن به شیوه‌ای متفاوت‌تر عمل کرده است. بعدها, مسیحیت هم بر روی ردپای امپراطوری روم به‌سوی طبقاتی‌شدن گام برداشته است. در حالی‌که بالاترین طبقه کلیسا, دولت دینی را تأسیس کرد، مسیحیت توانست که در طبقات زیرین و در میان خلق طبقاتی‌شدن ویژه را تحت پوشش دینی ایجاد نماید. به‌وجودآمدن طبقه در دین اسلام متفاوت‌تر بوده است. در حالی‌که دولت اسلامی که چنان مبنایی قوی ایدئولوژیک ندارد بر اساس بازمانده‌های امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی و از طریق خلفا تأسیس می‌گردد، گروه وسیع مؤمنان یعنی امت هم به‌عنوان بستر و پایگاه این دولت قرار داده می‌شود. امت قشری از جامعه است که کاملاً به دولت اسلامی ایمان آورده و به اطاعت از آن خو داده شده است. پوشش امت، بر طبقاتی‌شدن حقیقی سرپوش گذاشته و به سازش و مسامحه می‌کشاند.

در اینجا هویت سوسیال دمکرات ادیان تک‌خدایی(توحیدی) در برابرمان ظاهر می‌شود: سازشکاری طبقاتی. حضرت عیسی در واقع یک انقلابی رادیکال طبقاتی می‌باشد. در مسیحیت به‌ویژه در مرحله دولتی‌شدن، آریوس‌گرایی نماد مقاومت طبقاتی مستضعفان می‌باشد. همان گرایش در اسلام و هنگام تبدیل‌شدن مذهب سنی به دولت، در پدیده مذهب علوی به‌عنوان نماینده مستضعفان و گروه‌های ستمدیده و مظلوم خلق، جریان می‌یابد. در خاورمیانه طبقات به‌طور واضح مشخص نیستند بلکه لباس‌های اتنیکی، دینی و مذهبی بر تن دارند. طبقه را باید در درون پوشش‌های ایدئولوژیک, اتنیکی, مذهبی جستجو نمود. مبارزات آنها نیز نمایانگر ویژگی‌های آنان است. در مبارزات اتنیکی، دینی، مذهبی و یا هر نوع مبارزه اجتماعات و افکار، ماهیت و گوهر طبقاتی دائماً حضور دارد. در تحلیل پدیده اجتماعی باید همیشه این واقعیت را در نظر گرفت. در خاورمیانه کنونی در حالی‌که طبقات, برسر دولت در حال تضاد می‌باشند ـ به‌عنوان مثال عراق ـ این تضاد به‌شیوه روابط و تناقضات میان اتنیسیته کُرد، اعراب، شیعه علوی، مذاهب سنی و سایر اقلیت‌ها جریان می‌یابد. طبقاتی‌بودن در عمق ساخت‌های ایدئولوژیک, دینی و اتنیکی دولت و تبعه آن یعنی خلق در جریان است. از این‌رو طبقه‌ای که بسان غرب در قالب یک حزب سازماندهی شود وجود ندارد. بدون اینکه طبقاتی‌بودن را از نظر بیندازیم بررسی واقع‌بینانه شیوه تحقق و نمود ویژه آن و انجام تجزیه و تحلیل و اقدام به عمل بدون درافتادن به تفریط و یا مفاهیم طبقه‌گرایی صرف ـ مانند دهقان، کارگر ـ نتیجه‌بخش‌تر خواهد بود. در غیر این صورت پدیده طبقات مبدل به وسیله‌ای برای تشدید بن‌بست و بحران خواهد شد.

به‌دلیل اینکه کارکرد احزاب کمونیست کلاسیک, احزاب سوسیال دمکرات و آزادیبخش ملی دارای برخوردهای طبقه‌ای مدرن بود، محکوم به شکست‌شدند. همین کارکردها و برخوردها بود که موجب شد احزاب کمونیستی, سوسیال دمکرات و ملی‌گرایی افراطی در ایران, عراق, ترکیه, مصر و سوریه نتوانند پیروز شوند و در

عوض، علیرغم تلاش‌های بسیار زیادشان جریان‌های شیعه, اخوان المسلمین, حماس, حزب‌الله و ... توانستند با استفاده ماهرانه از پوشش دین در مبارزه قدرت به پیروزی برسند.

پدیده مالکیت هرچند نقش مهمی در پیشرفت طبقه در جامعه داشته، اما در اصل تعلقی اجتماعی بوده و هویت آن با احساساتی عمیق شکل می گیرد. می توان مالکیت را به دو نوع تقسیم کرد. مالکیت کلکتیو, اراده اعمال تصرف بر روی هر چیز، برخاسته از احساس ضرورتی مشترک جهت ادامه حیات یک تجمع ارگانیک می‌باشد. تمامی افراد این تجمع در این مورد از حق و بهره مساوی ـ اراده بهره‌گیری ـ برخوردارند. از این‌رو به خاطر این ویژگی و ماهیت آن، حتی نمی‌توان به‌تمامی آن را مالکیت هم نامید. کلکتیویسم یعنی انکار مالکیت خصوصی. مالکیت خصوصی هم به معنای افزایش تملک یا اراده استفاده فرد و یا گروه افراد، علیه مالکیت عمومی و کلکتیو می‌باشد. ویژگی تمدن خاورمیانه این است که از کهن‌ترین مراحل و زمان‌ها با طبقاتی‌شدن آشنا شده است و به‌خاطر همین ویژگی, جامعه‌ای است که مالکیت نیز در آن بسیار کهن است. دولت هم با تأسیس مالکیتی در اطراف خود که هم ماهیت کلکتیو و هم ماهیت خصوصی را به‌طور متداخل به همراه داشت، تشکیل شده است. یعنی این طور نبوده است که ابتدا مالکیت خصوصی پدید آمده سپس دولت به تصرف درآمده باشد, بلکه هم‌زمان و به‌طور متداخل با ظهور دولت، نظام مالکیت عمومی ـ خصوصی شکل گرفته است. هراندازه طبقه حاکم در دولت نهادینه شده باشد, به همان اندازه دارای مالکیت خواهد بود. دولت یعنی اینکه مرزهایی را که بر آنها حاکم است، به‌عنوان ملک خویش اعلام نماید. خود دولت بزرگ‌ترین شریک مالکیت است. یک واحد مالکیت خصوصی است. به طبقات پایین‌تر و متوسط اجازه می‌دهد مالکیت خصوصی محدودی داشته باشند. آن‌هم از مصادره‌شدن پی‌درپی رهایی نمی‌یابد. بنابراین مالکیت خصوصی زیاد رشد نمی کند. مالکیت خصوصی خارج از محدوده دولت چندان قابل اعتماد نیست. این وضعیت حتی عدم پیشرفت مالکیت خصوصی در غرب را هم توجیه می کند. شیوه شکل‌گیری دولت اساسی‌ترین عامل در تعیین چگونگی سیر مالکیت می باشد.

بعد از اینکه دولت غرب به اقشار آریستوکرات و بورژوا که از همان آغاز موقعیت مالکیت خصوصی آنان نیرومند بود محدود گردید، زمینه برای تأسیس هرچه نیرومندتر نهاد مالکیت خصوصی فراهم شد. عملکرد اروپا نشان می‌دهد که مالکیت خصوصی خلاق‌تر از مالکیت دولتی است.

مالکیت کلکتیو بیشتر در ژرفای جامعه یعنی در خانواده, قبیله, مذهب و... جریان دارد. نباید این مالکیت کلکتیو را با مالکیت کلکتیو- خصوصی دولت هم‌طراز دانست. عقب‌مانده‌ترین, طفیلی‌ترین و فاقد خلاقیت‌ترین نوع مالکیت, مالکیت دولتی است. یکی از عوامل اصلی در عقب‌ماندگی اقتصاد خاورمیانه زیاده‌روی مالکیت دولتی می‌باشد. دولت و مالکیت دولتی که بسان غده‌ای در جامعه رشد کرده نفس جامعه را گرفته‌اند. در حقیقت، دولت و مالکیت در ذات خود همسان هستند. رابطه تداخلی مِلک- مُلک ـ مالکیت این پدیده را ثابت می کند. اگر به رده‌بندی کلی بپردازیم نتیجتاً خواهیم دید که خدا = صاحب هر چیز، دولت خدا- شاه = خدا ـ شاه صاحب هر چیز، خدا ـ شاه = نهاد دولت، نهاد دولت = دولت صاحب هر چیز. اگر رابطه میان دولت و مالکیت در سطح اپتیمال آن تحلیل نشود تحول

اجتماعی نیز مشکل خواهد بود. دولت مانع‌ساز روابط ریشه‌ای و سالم فرد و جامعه می‌باشد و مالکیتی است که اموال و ذخایر را به تصرف خود در می‌آورد.

اقتصاد مقوله‌ای جهانی است. در عالم تمامی جانداران، اقتصاد را به‌طور کلی می‌توان به‌عنوان نظام تبادل مواد در فرایند متابولیسم تعریف کرد. تولید ماده جاندار از ماده بی‌جان، مصرف ماده جاندار و تبدیل دوباره آن به ماده بی‌جان گوهر فعالیت اقتصادی را تشکیل می‌دهد. بدیهی است که این فعالیت در شکل‌گیری و ادامه موجودیت جامعه نقش مهمی دارد. اما حقیقت دیگری وابسته به این امر آن است که اگر جانداربودن ـ به شکل ذهنیت و روح هم تعبیر می‌شود ـ نباشد، اقتصاد هم نیست. بنابراین اگر تنها به یک فاکتور توجه نموده و آن‌را تحلیل کنیم نتایج سوئی بدنبال خواهد داشت. صحیح‌ترین روش این است که اقتصاد و ذهنیت را ـ گروه‌های اجتماعی میانی، دولت و خانواده، درحالت کلی هم پدیده‌های سیاسی و اجتماعی می‌باشند ـ با هم تحلیل کنیم. اگر فقط اقتصاد یا ذهنیت را مورد آنالیز قرار دهیم دچار اشتباه خواهیم شد و کار ما مصداق ضرب‌المثل "فیل را با موهایش تعریف‌کردن" خواهد بود. بدیهی است که ذهنیت هر چقدر مولد و خلاق باشد، تأثیر اقتصادی آن نیز پربارتر خواهد بود. شواهد تاریخی نشان می‌دهند که سال‌های ۴۰۰۰ـ ۶۰۰۰ ق. م که دوره انقلاب نوسنگی بود ـ مرحله زندگی در دامنه‌های رشته‌کوه زاگرس، توروس و آمانوس که آن را هلال حاصلخیز می‌خوانند ـ یکی از پربارترین مراحل ذهنیتی انسان می‌باشد. مساعدبودن و حاصلخیزی سواحل دریای اژه موجب ظهور تمدن‌هایی از قبیل کرت، یونان و روم شده است. در پیوند با آن انقلاب‌های فکری، فلسفی و علمی نیز تحقق یافته‌اند. ذهنیت رنسانس موجب بروز اقتصاد بزرگ اروپایی شده است. تأثیرگذاری‌ها متقابل بوده و تغذیه‌کننده همدیگر می‌باشند.

در تمدن خاورمیانه، اعصار اقتصادی که پیشرفت ذهنیت راه را بر آنان گشوده است، مشخص می‌باشد. علیرغم این تحولات، دورشدن ذهنیت از عالم پدیده‌ها، فاصله گرفتن از فیزیک و رفتن به‌سوی متافیزیک، تئوری‌ها و برنامه‌ریزی‌های مجهول، غوطه‌ورشدن در عالم خیال، اساسی‌ترین عوامل در افت بهره‌دهی اقتصادی می‌باشند. هر اندازه که متافیزیک خاورمیانه ـ اسطوره‌ای، دینی و فلسفی ـ از دنیای پدیده‌ها گسسته شود و به اصطلاحات انتزاعی مشغول گردد به همان اندازه باعث عقب‌ماندگی ژرفی در اقتصاد می‌شود. متمرکزشدن بر روی الهیات و به‌ویژه گرایش ضد فلسفی که مانع از تعریف صحیح دنیای طبیعی می‌شود و همچنین عدم اهتمام به رشد تفکر فلسفی وعلمی، در اقتصاد راه را بر بن‌بست، عدم پیشرفت و درجا زدن در میان شیوه‌های مربوط به هزاران سال قبل (نئولتیک) گشوده است. در صورت عدم وقوع مراحل سه‌گانه رنسانس، رفرماسیون و روشنگری ذهنیتی در خاورمیانه توسعه و رشد اقتصادی پایدار و نهادینه شده امکان‌پذیر نخواهد بود. عدم موفقیت سیاست‌های توسعه ارائه‌شده از طرف دولت یا افراد، موجب بیکاری و فقر شدید توده‌ها شده است. منطقه که دارای منابع بسیار غنی است، به علت عدم وقوع انقلاب ذهنیتی ریشه‌ای نخواهد توانست که انقلاب اقتصادی را به پیروزی برساند. بنابراین نمی‌توان از عهده مشکلات عظیمی نظیر بیکاری و فقر برآمد. اگر در خاورمیانه اساس راه‌حل اقتصادی برمبنای انقلاب ذهنیتی و دمکراسی استوار نشود جستجوی هر راه‌حلی بی‌نتیجه خواهد بود. تحولاتی هم که در این راستا روی خواهند داد

درحکم پانسمانی بیش نخواهند بود. صحیح‌ترین شیوه این است که روابط دیالکتیکی میان اقتصاد وذهنیت و دمکراسی را به‌خوبی مورد توجه قرار داده و براین مبنا به ارائه راه‌حل پایدار پرداخت.

در ادامه تشریح بعضی اصطلاحات, توضیح و تعریف پدیده‌های خاندان و طریقت وابسته به دولت و دین نیز حائز اهمیت است. تا زمانی که نقش خاندان و طریقت‌ها درتمدن خاورمیانه روشن نشود، نمی‌توان تعریف و تحلیل کاملی ارائه داد. خاندان پدیده‌ای شگفت‌آور است که از درون خانواده و دولت رشد کرده و حاوی عناصر اتنیکی, اسطوره‌ای و دینی می‌باشد. یک خاندان همیشه در رشد یا فروپاشی دولت‌ها و خانواده‌ها دارای نقش بوده است. به سختی می‌توان دولتی بدون خاندان تصور نمود. حتی امروز هم این اصل در مقیاس وسیعی صادق می‌باشد. می‌توان علت این امر را نیروی ساختار خانواده پدرسالار دانست. پدرسالاری ژن دولت است. بنابراین قوی‌ترین خانواده پدرسالار می‌تواند به دولت خاندانی ارتقاء یابد. خود خاندان تبدیل به دولت می‌شود. خاندان چنان نهادی است که ریشه تاریخی آن به هزاران سال برمی‌گردد. تأثیرات عمیقی بر جامعه و دولت گذاشته است. برآیندی است از طبقه حاکم, گروه اتنیکی و عقیده دینی. یکی دیگر از برتری‌های آن این است که توسط سلاله می‌تواند دوره‌های طولانی را تحت تأثیر قرار دهد. همچنین ازدواج میان خاندان‌ها راهی مناسب برای گسترش مکانی آنها می‌باشد. این فاکتورها همچنین علت تشکیل دولت برای نخستین بار در درون خاندان‌ها را نیز بیان می‌کنند. نباید فراموش کرد که خاندان به میزان نقش آن در تحولات اجتماعی در تحولات مربوط به دولت نیز, کانونی قدرتمند می‌باشد. این امر درنظر گرفتن اهمیت نهاد خاندانی را ضروری می‌سازد. تمدن خاورمیانه به نوعی توسط خاندان‌ها اداره شده و به پیش می‌رود. به‌ویژه خاندان‌های دولتی دارای تأثیر بسیاری در تاریخ هستند. در حالی که در غرب خاندان‌های غیردولتی گسترش یافته‌اند، در شرق، خاندان‌های وابسته به دولت می‌درخشند. خاندان درعین حال یک مدرسه است؛ مدلی اجتماعی است. تحولات مهم بعد از آنکه در مدل و مدرسه خاندان روی‌دادند, به جامعه نیز منتقل می‌شوند. حتی گروه‌های اتنیکی و ملت‌ها اکثراً با نام‌های خاندانی شناخته می‌شوند. در بسیاری از موارد نقش اول را بر عهده دارند. قوی‌ترین اتنیسته‌ها و ملت‌ها به‌وسیله عنوان و یا قدرت خاندان‌هایی که در میان آنها ظهور کرده‌اند شناخته می‌شوند. خاندان‌های امویان, عباسیان, ایوبیان, سلجوقیان, عثمانی‌ها و برمکیان در عین حال ملت‌های عرب, ترک, کرد و فارس می‌باشند.

لازم است به واقعیت "خاندان" که در فضای مادی و معنوی هنوز هم حضور دارد, نه انکارگرا برخورد کرد و نه مبالغه‌آمیز. واقع‌بینانه‌ترین طریقه این است که آن‌را به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی در نظر بگیریم و درصدد کشاندن آن به زمینه‌ای دمکراتیک و اجتماعی باشیم. مهم آن است بدون آنکه در سودای خاندان باشیم، به‌دلیل آنکه واقعیتی اجتماعی می‌باشد, نسبت به آن برخوردی چاره‌ساز نشان دهیم. در غیر اینصورت موجب بروز مشکلات جدی سیاسی و اجتماعی خواهد شد و تشدید بحران را در پی خواهد داشت. اگر به تراژدی‌های دهشتناکی که بیماری خاندانی صدام در عراق به‌وجود آورد توجه کنیم بیشتر به اهمیت موضوع پی خواهیم برد.

طریقت‌گرایی نیز شبیه به خاندانی بوده و اکثراً در عرصه‌های دینی و مذهبی ظهور می‌کند. طریقت‌ها بر مبنای پیاده‌نمودن مبانی و اصول دینی طبق شرایط ملموس مکانی و زمانی حرکت می‌کنند. ضعف سازماندهی عمومی دین

از طریق سازماندهی طریقت برطرف می‌شود. ادیان بیشتر بواسطه طریقت‌ها و مذاهب تبدیل به نیروی سازمانی مشخص می‌شوند. طبیعی است که در هر جایی دین وجود داشته باشد, طریقت و مذهب نیز وجود دارد. طریقت, واقعیت فشرده وسازمان‌یافته دین است. در چنین شرایطی، شخصیت رهبران و مؤسسان طریقت نقش مهمی دارد. در هرکجا خلائی باشد در آنجا یک طریقت به‌وجود می‌آید. به‌ویژه توده‌هایی که از طرف دولت تغذیه کامل نشوند به سازمان‌هایی همچون طریقت روی می‌آورند. در شرایطی که خانواده محدود مانده و دولت در دسترس نباشد و سازمان‌های اجتماعی قوی هم در میان نباشد احتمال سازمان‌یابی طریقت بسیار قوی می‌باشد. سازماندهی مذهب, شکل وسیع‌تر و سنتی طریقت است. بسیاری از طریقت‌ها برای در امان‌ماندن از حملات دولت و در عین حال عبور از مرز خانواده ترجیح می‌دهند نیمه‌مخفی باشند. بعضی‌ها وابسته به دولت هستند و بعضی‌ها هم به‌شدت مخالف دولت‌اند. خاورمیانه به نوعی جامعه طریقت‌هاست. در مراحل تاریخی‌ای که اتنیسیته به‌ویژه در شهرها قادر به جوابگویی نبوده, محیط خانواده‌ها محدود و بسته مانده و دولت نیز خود را همه چیز به حساب آورده، طریقت‌ها وارد عمل شده و نقش بسزایی ایفا نموده‌اند. در قرون وسطی, باطنی‌ها که طریقت‌های مخفی نام داشتند در واقع نقش احزاب طبقاتی محرومان را ایفا می‌کنند. یکی از مشهورترین آنها طریقت باطنی حسن صباح است که در سال ۱۲۵۰-۱۱۰۰ در برابر خاندان و مذهب سلجوقیان به مقاومت پرداخت و ضربات سنگینی به آن وارد کرد. خوارج, فاطمیان و علویان نیز از چنین سنتی پیروی می‌کنند. طریقت‌ها و اجتماعات شبیه به آن در واقع نهادهای جامعه مدنی خاورمیانه هستند.

پدیده طریقت به‌دلیل نشأت‌گرفتن آن از بروز خلاء اجتماعی مستلزم تحلیلی عینی می‌باشد. به‌خاطر اینکه دارای ساختاری نیم اجتماعی و نیم سیاسی هستند بنابراین در نظام قدرت و در ابراز مخالفت سهم بسزایی دارند. این نوع سازماندهی‌ها در جاها و دوره‌هایی که پیشرفت علمی و مفهوم دمکراسی در سطح پایین باشد, غیر قابل اجتناب می‌شوند. برای عبور از این سازماندهی‌ها باید علوم اجتماعی و مبارزه دمکراتیک را گسترش داد. برای گذار از طریقت‌هایی که امروزه همچون شرکتی، واسطه کسب سود منفعت‌طلبان شده و تا حد زیادی به فساد گراییده‌اند باید به گسترش علم و دمکراسی در میان خلق اقدام کرد. به همین خاطر باید به اندازه ایمان پیروان یک طریقت، به علم باور کرده، برای آن ارزش قائل شده و در راه برقراری دمکراسی نیز کار و تلاش مداوم و مصمم و با اراده انجام داد. شیوه صحیح گذار از بنیادگرایی این است که بدون انکار گروه‌های طریقتی که ریشه تاریخی آن به صدها سال می‌رسد و با آگاهی بر اینکه آنها نیز در دمکراسی جای دارند برخوردی دمکراتیک از خود نشان داد.

حتی می‌توان چنین برخوردی را درباره احزاب سیاسی و نهادهای جامعه مدنی نیز که به نوعی طریقت‌های مدرن می‌باشند بکار برد. در شرایطی که مناسبات خانوادگی, قبیله‌ای و عقیدتی و مناسبات ایدئولوژیکی درهم تداخل پیدا می‌کنند نگاهی دامنه‌دار به پدیده جامعه مدنی حائز اهمیت زیادی است. شاید ترکیب عناصر کلاسیک جامعه مدنی و عناصر معاصر آن نتایج مفیدتری به‌بار آورد. اگر نهادهای جامعه مدنی متکی به گذشته و سنت نباشد از مشکل مربوط به ریشه و بنیان رنج خواهند برد. بنابراین خطر به سرعت خشکیدن آن وجود دارد. هر نوع جنبش ایدئولوژیک, سیاسی, اجتماعی و هنری که رابطه‌ای با سنت نداشته باشد شانس موفقیت نخواهد داشت؛ بمانند مد، از موقتی‌بودن

رهایی نخواهد یافت. با عبرت‌گرفتن از شکست چپ در اثر کوچک انگاشتن سنت‌ها, ایجاد سازماندهی‌های سیاسی, دمکراتیک و نهادهای جامعه مدنی وسیع چتری که ارتباط محکمی با سنت برقرار کرده در خروج از بحران و دست‌یابی به پیروزی چاره‌ساز خواهد بود.

۵ـ خشونت ودیکتاتوری در تمدن خاورمیانه: علی‌رغم اینکه توسط دولت بکار برده شده‌اند، اما تحلیل اشکال اقتدار بر اساس خشونت, نیازمند تعریف ژرف‌تر می‌باشد. به‌طور کلی, گوهر و ذات دولت در همه جا یکسان است. دولت نماینده سنتی است که بر اساس مازاد محصول و مازاد دسترنج بنا شده است. به‌لحاظ شکل‌گیری، تغییرات وسیعی از خود نشان داده است. شرایط مکانی و زمانی در این روند تأثیرگذارند. در شرایط و مراحل مختلف, اشکال متفاوت دولت به‌وجود می‌آید. اما در دوگانگی شرق- غرب باز هم دو گرایش کلی به چشم می‌خورد. در حالی که در غرب اکثراً اشکال جمهوری‌خواه و دمکراتیک دیده می‌شود در شرق شکل دولت، دسپوتیک می‌باشد.

شکل جمهوری در نظام برده‌داری کلاسیک و در دولت ـ شهرهای قرون وسطی و همچنین در اروپای عصر جدید فراوان دیده می‌شود. فرق جمهوری با دسپوتیسم درعرصه حقوقی است. اگر چه در هر دو شکل حکومتی طبقه حاکم برده‌دار نقش داشته باشد اما در جمهوری قوانینی که در نتیجه مبارزه طاقت‌فرسای اجتماعی تعیین‌شده‌اند، پیاده می‌شود. از ساختار اجتماعی دینامیکی برخوردار است. افراد بر حقوق خود واقفند. درصورت لزوم با خشونت از حقوق خود دفاع می‌کنند. جمهوری نماینده جامعه‌ای دینامیک است. در دسپوتیسم عکس آن صادق است. در دسپوتیسم یک نفر می‌تواند نظر و خواسته خود را به یک جامعه تحمیل کند. در اصل هیچ فرقی با مونارشی ندارد. فرق آن با مونارشی در این است که مونارشی وابسته به خاندان مشخص بوده و بر اساس قوانین معین شخص مونارک مشخص‌شده و مفهوم سنتی‌تر پیدا می‌کند. قوانین حکومتی, سنتی است. بعضاً در شرایط کائوتیک اوضاع اضطراری پیش می‌آید. در این حالت یا خاندان جدیدی برسرکار می‌آید یا خاندان سابق با تغییر قوانین به کار خود ادامه می‌دهد. قوانین دسپوتیسم نشأت گرفته از خود آنان صادر می‌شوند. در دسپوتیسم, قوانین, سلیقه‌ای وضع می‌شوند و به سرعت عوض می‌شوند. مونارشیسم خاورمیانه به دسپوتیسم نزدیک‌تر است. دستورنامه در اصل خود، اوامری دسپوتیک می‌باشند. هرچند با آن مثل قانون برخورد شود، اما با حقوقی که محصول مبارزه اجتماعی است هیچ رابطه‌ای ندارد.

دیکتاتوری شکلی متفاوت‌تر است؛ پیش‌شرط یا شکل اولیه امپراطورهاست. دیکتاتوری که ازطرف الیت سیاسی دارای اختیارات فوق‌العاده گردیده از طرف یک یا چند نفر پیاده می‌شود. فرق آن با مستبد (دسپوت) در این است که نیروی نظارتی پیرامون آن نفوذ بیشتری دارد. جناحی که دیکتاتور به آن حساب پس دهد، همیشه وجود داشته است. امپراطوری رژیمی دائمی است اما دیکتاتوری موقت می‌باشد. دیکتاتوری شیوه‌ای از حکومت است که در شرایط اضطراری به کار گرفته می‌شود. با اینکه ساختار دولت خاورمیانه بسیار نزدیک به دسپوتیسم است اما به امپراطوری و مونارشیسم نیز بسیار نزدیک می‌باشد. می‌توان گفت که در خاورمیانه, مونارشیسم و دسپوتیسم و امپراطوری, در شخص رئیس دولت جمع شده‌اند. این واقعیت نشان می‌دهد که رئیس دولت که خود را همسان با دولت می‌بینند، تا چه اندازه بانفوذ است. می‌توان گفت که قوی‌ترین ومؤثرترین اراده در خاورمیانه، اراده ریاست دولت است, این

وضع با جوهر دولت هم همخوانی دارد. سنت‌های نیرومند پدرسالاری, شیخی, امارت و اربابی در ریاست دولت جمع‌شده و به‌صورت قدرتی عظیم دوباره شکل می‌گیرد. بنابراین جستجوی اشکال جمهوری‌خواه و دمکراتیک در دولت خاورمیانه‌ای حتی به شکلی استثنا هم کار دشواری است.. گویی دولت همراه با ذات خود حرکت می‌کند. شکل خود را ثابت و تک نگه داشته و درصدد اثبات نیروی خود برمی‌آید. علاوه بر آن چهره غیرقابل تغییر و شکل پایدار دولت را به‌عنوان حاکمیت سیاسی و فضیلت به حساب می‌آورد.

البته دیدگاه خدا ـ شاه و دولت که صدها سال است در حافظه جامعه حک شده درعدم شکل‌گیری جمهوریت در خاورمیانه مؤثر بوده است. دخالت انسان ـ بنده‌ها در کار خدا ـ دولت مغایر با سنت است. دخالت در کار خدا ـ دولت بزرگ‌ترین گناه محسوب می‌شود. گفته‌های کتاب‌های مقدس مبنی بر "در کارخدا دخالت نکنید, از خدا نمی‌توان حساب خواست، خود را شریک خدا نکنید" در واقع شکل دینی جملات "در کار رئیس دولت دخالت نکنید, از او حساب نخواهید, با اختیارات او شریک نشوید" می‌باشد. چنان ادعا می‌گردد که کتاب مقدس در گوهر خود به منظور ایجاد یک حکمرانی در میان قبیله عبرانی به‌وجود آمده است. این نظری است که تا حدودی صحت دارد. حتی می‌گویند که حضرت موسی از شاهزادگان مصری بوده است؛ پروژه حکمرانی خود را توسط تورات آشکار نموده است. همچنین می‌گویند که حضرت عیسی هم در حین تلاش برای به‌دست‌گیری حکمرانی قدس که خود آن‌را "دختر صهیون" می‌نامید دستگیر و زندانی می‌شود. توضیح و روایت واضح‌تر در قرآن آمده است. آیه‌ها و سنت‌هایی که حضرت محمد در معنای "به خدا شرک نورزید, درکارخدا دخالت نکنید, خدا از همه ما حساب خواهد خواست اما به کسی حساب نمی‌دهد" بر زبان رانده, آگاهانه یا ناآگاهانه, موجب گشودن راه به روی ریاست دولت‌های سلطنتی, پادشاهی و امارتی قرون وسطی شده است. قرآن از این منظر یک بیانیه (مانیفست) دولت است. با پیش‌بینی‌ای فوق‌العاده گویی که بر سده‌های آینده هم حکومت خواهدکرد یک پروژه حکومتی را آماده و اعلان می‌کند. تحلیل قرآن بر اساس تئوری سیاست آن، نتایج آموزنده‌ای بیارخواهد آورد. البته جایگاه و موقعیت امت در میان وابستگی به الله و وابستگی به دولت بسیار واضح و آموزنده است. همه بیانه‌های دینی قرون وسطی اعم از اسلام, مسیحیت و ادیان شرق دور مانند چین و هند درحکم پیش‌زمینه‌ای برای پیدایش دولت جدید می‌باشد. حکایت تولد و رشد دولت قرون وسطی است که از طرف خدا مژده آن داده شده است.

در خاورمیانه امروزی, موفقیت در عاری ساختن دولت از ماهیت دسپوتیک آن وظیفه‌ای بسیار سخت است. اگر چه بعضی از دولت‌ها دارای عنوان جمهوری هستند, اما مشکل است بتوان گفت که این دولت‌ها از دسپوتیسم عبور کرده‌اند. جمهوری‌خواهی مستلزم سازش و توافق میان طبقات است. در تاریخ در هیچکدام از کشورهای خاورمیانه دولت یا جمهوری‌ای مبتنی بر قانون اساسی که بر اساس توافق و مسامحه اجتماعی تأسیس شده باشد وجود ندارد. بدون اینکه به ماهیت پیشرو یا پسروی آنها بنگریم, می‌توان گفت که رژیم‌هایی که تحت اراده یک نفر اداره می‌شوند با جمهوریت همخوانی ندارند. جمهوری ازآن یک شخص نیست بلکه در جمهوری هماهنگی و سازش اراده بسیاری از افراد دارای قدرت یکسان مبنا قرار داده می‌شود. در اینجا عواملی همچون ضعف طبقات اجتماعی, عدم شکل‌گیری اراده سیاسی, بندگی سنتی دولت و نبود فرهنگ جمهوری تأثیرگذارند. تحت هر اسم و عنوانی که

باشد، در تمامی دولت‌های خاورمیانه، اگرچه تفاوت‌هایی میان‌شان وجود داشته باشد، ماهیت دسپوتیک دولت سپری نشده که آگاهی بر این حقیقت به‌لحاظ مبارزه جمهوی‌خواهی و سیاست دمکراتیک حائز اهمیت زیادی است.

تحلیل فرهنگ خشونت در تمدن خاورمیانه از اهمیت بیشتری برخوردار است. می‌توان گفت که در خاورمیانه هیچ روزنه و نهادی وجود ندارد که خشونت در آن نفوذ نکرده و نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نکند. همچون دیدگاهی ادعا می‌شود که خشونت در ساخت‌های سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی هم نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. می‌گویند که خشونت و اقتدار دوقلوی هم هستند. اما در هیچ جایی به اندازه خاورمیانه، چه در طبقه فرادست و چه در طبقات زیرین نقش برجسته‌ای ندارد. به سختی می‌توان نهاد یا سازمانی را یافت که تحت تأثیر خشونت شکل نگرفته باشد.

در توضیح و تعریف خشونت، متوسل‌شدن به تزهای بیولوژیک و تزهای مربوط به طبیعت را فاقد معنا می‌دانم. واضح است که خشونت، ریشه‌ای اجتماعی دارد. رابطه آن با دولت و طبقه‌ای که برمبنای مازاد محصول و مازاد دسترنج بنا شده، نیز آشکار است. می‌توان تا حدودی در این موارد که مورد قبول علم اجتماعی می‌باشند، موافق بود.

یکی از موارد مهمی که راجع به خشونت باید گفت این است که درباره خشونت تفسیرات و تحلیلات کمی وجود دارد. جوامعی که با اقتدار آشنایی دارند و خشونت درآنها نقشی تعیین‌کننده دارد، به‌گونه‌ای برخورد می‌کنند که گویی خشونت پدیده‌ای بی‌ارزش و استثنایی است. متراکم‌ترین شکل خشونت یعنی جنگ‌ها را همچون وحشتی که در هیچ یک از اجتماعات حیوانی وجود ندارند، نشان نمی‌دهند. همیشه توجیهات و دلایلی برای لزوم و ضرورت آن تراشیده می‌شود. تنها سبب جنگ می‌تواند دفاع از خود و دفاع از موجودیت و به‌دست‌آوردن آزادی باشد. درغیر این‌صورت جنگ یعنی تصرف ارزش‌های اندوخته اجتماعی، غارت، حاکم‌شدن و حکمرانی مداوم بر جامعه توسط اقتدار دولتی و شکل‌دهی به آن، مطابق منافع خود است. با این که مسئله تا این حد شفاف و آشکار است اما باز هم هزاران دلیل و بهانه برای سرپوش‌گذاشتن بر این مورد و پنهان‌ساختن تعاریف ناقص و اشتباه در مورد جنگ وجود دارد. هیچ پدیده‌ای به اندازه پدیده اقتدار و خشونت و منابع آنها نادرست نشان داده نشده و مخفی نگردیده است. پدیده‌ای که توسط متولوژی، دین و فلسفه و در این اواخر توسط به اصطلاح علوم اجتماعی تحریف شده خشونت است که عملی غیرانسانی و در عین حال وحشی‌ترین عملیات سلطه‌گران و استعمارگران و طفیل‌های اجتماعی می‌باشد.

این تعریف که تقریباً در مورد عموم صادق است در مورد واقعیت اجتماعی خاورمیانه بیشتر صدق می‌کند. تعبیرهایی از قبیل "کتک از بهشت یعنی - جزیره حاکمان - آمده است و "خشونت از عسل شیرین‌تر است" به‌خوبی مأخذ خود را ایضاح می‌کنند. نقش خشونت در انحراف و بی‌رمق‌ماندن جامعه تعیین‌کننده است. موقعیت همه نظام‌های جوامع دولت‌مدار و هرمی با تکیه بر خشونت تحکیم شده و نهادها با زره محافظت شده‌اند. هیچ نهادی که خشونت آنها را در آغوش نکشیده باشد، شانس زندگی نخواهد داشت.

واضح است که در این شرایط، جامعه آزاد یا مدنیت به‌وجود نخواهد آمد. اندیشه‌ها هم فقط در صورتی که از غربال خشونت عبور کنند مورد قبول واقع می‌شوند. در چنین محیطی اندیشه خلاق شکل نمی‌گیرد. با سخنان و اندیشه‌های قالب و دگما کارها به پیش می‌روند. رؤسا و در رأس آنها رؤسای دولت و خانواده به‌خوبی می‌دانند که

قدرت آنها بستگی به اقتدار و خشونت دارد. ابزار مورد نظر در تعبیر "به جهان نظم بخشیم"، زور و خشونت است. خشونتی که در همه زوایای اجتماعی نفوذ کرده برای فهم و درک هیچ ارزشی قائل نیست. بنابراین نهادهای اجتماعی شکلی می‌باشند. بدیهی است به‌خاطر اینکه اجازه به اندیشیدن و خلاقیت فکری داده نمی‌شود، نمی‌توان از جامعه غیرخلاق و متشکل از نهادهایی که تنها با تحریک خارجی به حرکت درمی‌آیند انتظار داشت که به‌طور آزادانه رشد کند.

سنت تغذیه جامعه توسط خشونت در کوچک‌ترین واحد جامعه یعنی خانواده در چنان سطحی قرار دارد که اجازه نفس‌کشیدن نمی‌دهد. به‌ویژه علیه زن به حالت جنگ پنهانی اعمال می‌شود.هیچ سلول از زن وجود ندارد که از شدت خشونت به لرزه در نیامده باشد. کودکان نیز در این وضعیت بسر می‌برند. شیوه اصلی آموزش، خشونت است. از کودکانی که با خشونت تربیت شده‌اند پس از بزرگ‌شدن تنها انتظار ادامه این سنت می‌رود. نسبت به حاکمیتی که مبتنی بر خشونت باشد احساس غرور و لذت می‌شود. در حالی‌که احساس نیرومندی متکی بر خشونت و اقتدار است، لازم است به‌عنوان خطرناک‌ترین مرض اجتماعی قلمداد گردد، اما از آن به‌عنوان ارجمندترین و لذت‌بخش‌ترین احساس نامبرده می‌شود. یعنی پدیده‌ای که باید مورد لعنت قرارگیرد به‌صورت یک فضیلت ارزشمند ارائه می‌گردد.

امروزه نیز، بدون استثناء تمامی نهادهای جامعه خاورمیانه را نمی‌توان بدون خشونت تصور نمود. خشونت در دولت و خانواده، سازمان‌های انقلابی، فاشیستی، دین‌سالار و ملی‌گرا به‌عنوان وسیله‌ای اصلی برای حل مشکلات بکار برده می‌شود. از دیالوگ و گفتگو تعبیر به لاف و گزافه‌گویی می‌شود. ارزش چندانی برای نیروی سخن گفتن قائل نمی‌شوند. در حالی‌که برتری تمدن غرب ناشی از عکس این مورد می‌باشد. در تمدن غرب، سخن گفتن و دیالوگ در درجه اول اولویت قرار دارد اما اگر هیچ فرصت و مجالی برای گفتگو نماند ناگزیرند خشونت وارد عمل می‌شود، برای همین نیز شانس موفقیت بیشتری دارند. غرب نسبت به شرق توانسته است مشکل خشونت خود را حل کند و از آن درس بگیرد. اتحادیه اروپا در این رابطه، بسیار دقیق و خودانتقادانه عمل می‌کند. آمریکا در موقع کاربرد خشونت، بسیار چاره‌سازانه عمل می‌کند. بی‌جا از خشونت استفاده نمی‌کند. آمریکا به‌خوبی بر این نکته واقف است که موفقیت آن وامدار نیروی تحلیل صحیح و عدم موفقیت آن هم ناشی از عدم تحلیل صحیح می‌باشد. درس خود را به‌خوبی گرفته است.

عاری‌سازی جامعه خاورمیانه از خشونت مشکلی است بسیار وسیع و مرتبط با آموزش. لازمه موفقیت این است که به نیروی سخن گفتن و درک اعتماد کرده و خشونت را تنها زمانی بکار برد که ضروری و نتیجه‌بخش باشد. خشونت تنها عبارت از جنگ، انقلاب و ضد انقلاب‌ها نیست بلکه ارزیابی صحیح گستره خشونت در رابطه با هر عرصه‌ای، به‌کاربردن خشونت علیه خشونت به‌شیوه صحیح و نتیجه‌بخش مهارت بزرگی می‌طلبد. به منظور احیای جامعه‌ایی که هزاران سال است به علت سنت خشونت رنجور شده نمی‌توان غیر از مواقع ضروری نقش مامایی را به خشونت داد و به آن اعتماد کرد؛ باید از نیروی دیالوگ، درک و سازماندهی به‌عنوان راهکاری نتیجه‌بخش و چاره‌ساز برای خروج از کائوس استفاده نمود.

ب- وضعیت موجود خاورمیانه و تحولات احتمالی

تعریف صحیح رابطه میان سنت اجتماعی و واقعیت روزانه در علوم اجتماعی هنوز به‌صورت یک معضل باقی‌مانده است. تا زمانی که پدیده‌ها، حوادث و مراحل امروز را به سنت پیوند ندهیم، تا چه میزان می‌توانیم آنها را تعریف کنیم؟ سنت تا چه حد بر حال تأثیرگذار است؟ جامعه با چه معیارهایی و چگونه می‌تواند در زندگی، سنت و واقعیت روزانه را با هم تجربه نماید؟ اگر به این سؤالات پاسخ داده نشود مشکل است بتوان تحلیلات واقع‌بینانه‌ای در رابطه با وضعیت موجود و تحولات احتمالی ارائه داد. در این صورت، اشتباهات و نقیصه‌های زیادی روی خواهند داد. بدین دلیل است که ما همیشه تاریخ و زمان حال را به هم مرتبط می‌سازیم. بار دیگر تأکید می‌کنم که سنت در مقیاس بزرگی، به‌صورت رمزی هم که باشد، در حال نهفته است. شرایط و زمان حال برخلاف آنچه تصور می‌شود، به میزان بسیار کمی داده‌های سنتی را وادار به تحول می‌کند. اما برای پی‌بردن به این امر در عالم پدیده‌ها باید چندین رمز کُددار را گشود. علت اینکه درصدد تحلیلات ژرف تاریخ برمی‌آییم این است که می‌خواهیم رمزهای نهفته در زمان حال را باز کنیم.

با یک مثال مسئله بهتر روشن خواهد شد. هیچ کس -کسانی که با قرن ۲۰ از نظر سیاسی و ایدئولوژی سرو کار داشته‌اند- از صداقت و انقلابی‌بودن لنین شکی ندارد. لنین که هم از نظر تئوریک و هم از نظر پراکتیکی وارد نظام اقتدار شد احتمال نمی‌دهم که توانسته باشد، رمز موجود در آن را باز کند. به همین دلیل نظامی که لنین تأسیس کرد بیشتر در راستای نابودی و خنثی‌سازی اهداف او بود. در اینجاست که اهمیت بازنکردن صحیح رمزها هویدا می‌شود. در مورد انقلابیون امروزی که مقوله اقتدار را چندین بار بهتر و صحیح‌تر از گذشته تحلیل کرده‌اند آگاهی‌های زیادی وجود دارند که حتی نمی‌توان بر همه آنها واقف بود. درست است که نتوانسته‌اند اقتدار را شکست دهند اما خودشان را هم به آن آلوده نکرده‌اند. مگر می‌توانیم این‌ها را بی‌اهمیت بدانیم؟ سوسیالیسمی که لنین با استفاده از بلوک‌های اقتدار -بازمانده از روسیه تزاری- تأسیس کرده بود فقط ۷۰ سال دوام آورد. آن‌هم بعد از آنکه خدماتی تاریخی به نظام ضد خویش نمود بدون مقاومت -به اندازه رقیبی معمولی مثل صدام- فروپاشید. آن‌هم بدون آگاهی‌دادن به جهانی که حرف و هدف آن یکی بود گویی به خیانت انجامید. به عقیده من، به‌جای اینکه نظام لنینیستی را مورد انتقادهای بی‌سروته قرار دهیم، اگر با گفتن اینکه نتوانست "رمز چند جانبه‌ای اقتدار" را باز کند به تحلیل آن بپردازیم، به حقیقت نزدیک‌تر خواهیم شد.

امروزه باید بدانیم تا زمانی که به رموز همه پدیده‌های انقلابی، رویدادها و مراحل نشأت گرفته از سنت و به‌ویژه مراحلی که جهش کیفی داشته‌اند، پی‌نبریم ایمان به ایجاد تحولات و پیشرفت‌های صحیح، دلخواه و مطابق با هدف، فریبی بیش نخواهد بود. دغدغه من این است که بدون توجه به تحلیلات و تعاریفی که در مورد مسائل تاریخی و اجتماعی ارائه داده‌ام -علیرغم خطاها و نواقص موجود در آن- مشکلات امروزه به‌طور صحیح تحلیل نخواهند شد. زندگی پر از فاجعه و دهشت خاورمیانه هم در گذشته و هم در حال نشانگر میزان اهمیت این موضوع می‌باشد. حقیقتی که همگان در مورد آن هم‌فکرند این است که حتی اگر تکنولوژی بسیار پیشرفته‌ای در این رابطه بکار گرفته شود، همان‌طور که توسط انواع شیوه‌های خشونت حل نشده، به‌وسیله تلاش‌های اقتصادی، مالی، سیاسی و

آموزشی نیز دچار وخامت بیشتری خواهد شد. اما بدیهی است که مطلقاً باید تلاش‌ها و اقدامات چاره‌جویانه‌ای انجام گیرند. از این‌رو تلاش من برای تحلیل سنت در گستره و چارچوب اصطلاحات اساسی، هر چند هم انتقاداتی بر آن وارد باشد، حائز اهمیت می‌باشد. معتقدم تا زمانی‌که سنت و گذشته مورد شناخت صحیحی قرار نگیرد تلاش‌های روزانه هیچ ارزشی نخواهند داشت و نتایج موفقیت‌آمیز حاصل نخواهد شد.

وقتی از این زاویه به خاورمیانه و به همه پایتخت‌های آن نگاه می‌کنم، لعنت‌نمودن بابل در عهد عتیق به ذهنم خطور می‌کند. همچنین مورد لعنت قرارگرفتن شاعران رومی مسیحیت و سومری در آکاد را تداعی می‌کند. مگر می‌توان گفت که بغداد، قدس، مکه، آنکارا، استانبول، کابل، تهران، قاهره و اسلام‌آباد بابل‌های معاصر نیستند؟ کدام خلق‌ها، با توجه به برخورداری آنها از پیشینه غنی فرهنگی می‌توانند در وضعیتی این چنین پست، درمانده و عقب‌مانده زندگی کنند؟ با شیوه‌ها و دیدگاه‌هایی که در هیچ یک از آیین و مقررات جنگ و اقتدار نیامده خلق‌ها چگونه به این وضعیت دچار شده‌اند؟ می‌توان شیوه‌های به‌کار گرفته‌شده توسط آدمخواران آفریقایی را معنادار دانست. اما همان معنا را نمی‌توان برای راهکارها و سیاست‌های جانوران دسپوتیک خاورمیانه که خلق‌های منطقه را با امحای فیزیکی و معنوی دچار ساخته‌اند، قائل شد. در هیچ جغرافیای دیگری غیر از خاورمیانه شیوه کشتاری آن‌قدر پست، خائنانه و بدون معیار ـ که به زعم خودشان بسیار ماهرانه اعمال می‌گردد ـ را به دشواری می‌توان یافت.

باید به نمونه دیگری از مشکلات راهکاری اشاره کنم. کاهنان معاصر غربی ـ ادیبان، فیلسوفان، دانشمندان و هنرمندان شاخه‌های مختلف هنری ـ تمامیت و کلیت پدیده‌ها، حوادث و مراحل را به بخش‌های کوچک‌تر تجزیه کرده و سپس مورد تحلیل قرار می‌دهند. آنها معتقدند که اگر مسائل را بسان جسد تشریحی تکه پاره نکنند امکان تحلیل و تحقیق وجود ندارد. این شیوه آنها مرا به یاد شیوه کاهنان سومری مبنی بر اینکه به‌وسیله حرکت ستارگان آسمان، آینده و تقدیر انسان‌ها را تعیین و تخمین می‌زدند، می‌اندازد. اولی هر اندازه هم که علمی باشد و دیگری هم هر اندازه که متولوژیک باشد، به نظر من نتیجه یکی است. حتی بر این باورم که کاهنان معاصر پست‌تر هستند. تو که قدرت این را داری که یک تار مو را چهل مرتبه بشکافی پس چرا برای قتل‌عام‌های فیزیکی و معنوی قرن ۲۰، که میزان آن چندین برابر قتل‌عام‌های تمامی قرن‌هاست، توضیحی ارائه نمی‌دهی؟ چرا نمی‌توانی راه‌حلی نتیجه‌بخش ارائه دهی؟ اگر هر پدیده، رویداد و مرحله را به‌طور یکپارچه مورد تحلیل قرار ندهیم نمی‌توانیم شناختی درست از آن داشته باشیم. تجزیه آن به قسمت‌ها و بخش‌های کوچک، حقیقت را در مقیاس وسیعی از دید انسان پنهان ساخته، غیرقابل فهم نموده و از یادگیری سالم هم جلوگیری می‌کند. شیوه پیدایش انسانیت باید بدون اینکه ماهیت آن تغییری یابد ادامه پیدا کند.

کاپیتالیسم با راهکار تجزیه و تغییر بیش از حد پدیده‌ها باعث ایجاد تخریب در چگونگی شکل‌گیری و پیدایش شده است. به این دلیل است که نظام تبدیل به جامعه‌ای بحرانی شده است. هنر، فلسفه و علم وضعیت ذهنی انسان را مشخص می‌کند. نمی‌توان ذهنیت و وضعیت روحی را تجزیه نمود. تجزیه‌نمودن موجب مرگ می‌شود. درغرب، این شیوه کشتار انسان رایج بوده و در حال گسترش به سرتاسر جهان است. مهمترین جنبه دانایی انسان این است که ویژگی یکپارچگی را در خود برجسته می‌نماید. پیامبری در واقع دانایی‌ای است که به درجه تقدس دست یافته است.

سختی‌ها و دشواری‌های آنها ناشی از نیروی برخورد کلیت‌گرایی آنهاست. هر یک از نهادها و نمایندگان زیرمجموعه اجتماعی که علم و فلسفه و هنر را هضم نکرده باشند حقیقت خود را مورد تخریب قرار می‌دهند. در نتیجه هرگونه تحریف و انحراف از عدم ابراز مفهومی کلیت‌گرا ناشی می‌شود. خطرناک‌ترین جهالت این است که پدیده‌ها، رویدادها و مراحل، توسط ذهنیتی منفرد ـ به عبارتی صحیح‌تر با ذهنیتی تجزیه‌شده ـ مورد تحلیل قرار گیرند. زیرا حقیقت را قتل می‌کند. این بیماری عصر است، بیماری نظام است. به‌عنوان مثال، لازم است دیدگاه‌هایی را که مطابق با آخرین ویژگی‌های علمی است به‌عنوان موذیانه‌ترین شکل جهالت به حساب آورد. علم‌گرایی که عاری از روح و ویژگی‌های مربوط به آن باشد و ذکای عاطفی خود را از دست داده باشد ـ که علم‌گرایی در عین حال به معنای ذکای تحلیل‌گر بدون کنترل می‌باشد ـ در معرض هرگونه خطری خواهد بود. به نوعی سرطان گفتاری است.

مسئله زیاد دانستن نیست؛ مطابق دانستنی‌ها زندگی کردن است. ادامه‌دادن به یادگیری با تمامی ابعاد آن ـ علم، فلسفه، هنر ـ به شیوه‌ای یکپارچه و به‌عنوان وضعیت ذهنیت اجتماعی، جوهر موجودیت‌یابی اجتماعی است. این حقیقتی است که عصر حاضر آن‌را متلاشی کرده است. به همین دلیل علم بسیار مخرب است. به‌عنوان مثال ویران‌گری اتمی بیان سمبولیک یک واقعیت است. بکارگیری بمب اتمی از طرف انسان علیه انسان حداقل به اندازه آدمخواری کاری وحشیانه می‌باشد. علوم اجتماعی که باید در مقام جلوگیری از این تجزیه‌ها و تخریبات برآمده و کلیت را حفظ کند، خود تجزیه شده و تبدیل به منشاء اصلی خطر شده است. نتیجه آن بروز جنگ‌های جهانی، جنگ‌های بی‌شمار منطقه‌ای، ملی‌گرایی، فاشیسم و هرگونه خشونت می‌باشد. برای همین هم در دفاعیه‌ام ذهنیت دینی، اسطوره‌ای، فلسفی و علمی را با بیان ادبیاتی آمیخته با ذهنیت هارمونیک مبنا قرار دادم. دفاعیه‌ای متناسب با جوهر خلق‌ها و بشریت تنها بدین‌صورت امکان‌پذیر است. قدرت یک دفاعیه به توان چاره یابی آن در قبال پارادایم نظام تمدنی که عهده‌دار گردیده و همچنین به توان تحمل و پایداری آن بستگی دارد.

۱ـ این یک واقعیت است که وضعیت خاورمیانه در وضعیتی کائوتیک که ریشه در ناریخ دارد، قرار گرفته است. در وضعیت دوگانه‌ای که در نتیجه **ریشه‌های تمدنی** هزاران‌ساله و تمدن دویست ساله اخیر اروپایی به‌وجود آمده، نه تنها هیچ راه حلی ایجاد نشده حتی مشکل به گره کور تبدیل شده است. تمدن اروپا که درهمه ژئوکلتورها، نظام‌هایی را که قابلیت تفاهم با یکدیگر داشته باشند تأسیس نموده در خصوص ژئوکلتور خاورمیانه نتوانسته است به موفقیت دست یابد. مشکل، مشکلی فرامنطقه‌ای است. تعبیر "درگیری تمدن‌ها"ی هانتینگتون، هر چند مورد انتقادات زیادی هم قرار گرفته باشد، از بعضی جهات واقع‌بینانه است. درگیری تمدن‌ها وجود دارد. اما این تنها درگیری میان تمدن غرب و اسلام نیست. مسئله وسیع‌تر و عمیق‌تر از آن است. اگر اسلام از میان برداشته شود باز هم اسباب درگیری پابرجا خواهند ماند. به‌ویژه در عراق، شرارت‌هایی که از "جعبه پاندورا" بیرون می‌آیند نشان می‌دهند که در ژرفای مسائل چیزهای شگفت‌انگیزی نهفته است. یک تحلیل‌گر دقیق و آگاه در درک اینکه در باتلاق عراق از راه‌حل تاریخی گرفته تا هر نوع اشکال معاصر، تاریخی و اجتماعی که همگی تحت نام راه‌حل در صحنه ظاهر شده‌اند ولی بی‌نتیجه مانده‌اند، دچار مشکل نخواهد شد. طرف‌های درگیر، به‌گونه‌ای که کاریکاتوریزه شده‌اند، صدام و بوش نیستند بلکه نظام‌های زیادی هستند که درهم تداخل یافته‌اند. نظام‌هایی که ریشه آنها به دوره نوسنگی

برمی‌گردد با رنگ‌های اتنیکی، دینی و جنسیتی خود درصدد پیدانمودن جایگاه یا راه‌حلی در نظام امپراطوری کائوس به رهبری آمریکا هستند.

برقراری توازن در جنگ‌های نظامی غیرقابل تصور نیست. اما در جنگ تمدن‌ها حتی تثبیت توازن هم نیرو می‌طلبد, ماهیت و محتوای درگیری مختلط است. سلاح‌های نظامی کاربرد محدودی دارند. بافت‌های سیاسی، اجتماعی و ذهنیتی به‌عنوان فاکتورهای اساسی تعیین‌کننده بروز می‌یابند. نتیجه‌گرفتن از آن ممکن است صدها سال طول بکشد. راه‌حل‌های متفاوتی از رستوراسیون گرفته تا تغییرات رادیکال می‌توانند وجود داشته باشند. در نظر گرفتن فاکتور زمان در درگیری دو نظام معنادار است: اگر خاورمیانه توسط تمدن اسلام به مقاومت بپردازد، غیر از سمبلیک‌بودن کاری از پیش نخواهد برد. اسلامیت حداکثر تولید و بهره خود را در قرن ۱۲ــ ۸ ارائه کرده است. پس‌مانده‌های آن پوسته‌ای بیش نیست. گذشته آن بیشتر از حد یک نام تأثیر دیگری ندارد. آنقدر در خارج از زمان قرار دارد که نمی‌تواند اصلاح گردد. مقاومت ۳۰ ساله اخیر آن، ساختگی است. این مقاومت که در جو ایجاد شده تمدن غرب صورت می‌گیرد، خود در سایه غرب است. ویژگی‌ای مخصوص به‌خود ندارد. اگر مخالفتی هم به نام اسلام انجام گیرد بدین معنی است که از همان آغاز شکست را پذیرا شده است. حتی دستاوردهای خود تمدن اروپا هم از سطح ساختگی‌بودن فراتر نرفته‌اند. کمک‌های سیاسی, اقتصادی و اجتماعی بیش از آنکه چاره‌ساز باشند باعث بروز بن‌بست می‌شوند. جایی وجود ندارد که بتوان به شیوه اسرائیل وارد آن شد. به شیوه آفریقایی هم امکان‌پذیر نیست. فرهنگ آفریقا ممکن است در درون خود به نزاع و چالش بیافتد، اما این تنها تلاش برای هضم فرهنگ اروپا خواهد بود. جنبه‌های ارزشمند درگیری و یا شانس موفقیت آن بسیار محدود می‌باشند. کشورهایی مثل چین، ژاپن و هند کشورهای مجاور اقیانوس وآرام می‌توانند با جذب فرهنگ نظام, به نتیجه بهتری دست یابند. فرهنگ این کشورها به‌جای مقاومت، بیشترین موفقیت خود را در مسامحه و تفاهم می‌بینند. ساختار فرهنگی آمریکای لاتین به‌دلیل اینکه پنج قرن است که با نظام (کاپیتالیسم) بسر می‌برد می تواند به نوعی امکان ادامه زندگی را هر چند سخت هم باشد به‌وجود آورد و جنبه‌های خلاق آن‌را توسعه دهد. فرهنگ خاورمیانه به هیچ یک از آنها شباهت ندارد. از رژیم‌های آن گرفته تا ویژگی‌ها و اقدامات فردی، از ذهنیت گرفته تا بافت‌های اقتصادی دچار بن‌بست و کائوس شده‌اند.

ذهنیت خاورمیانه امروزه کاملاً در وضعیتی بحرانی بسر می‌برد. از شیوه انقلاب ذهنیتی غرب بسیار دور است. حتی نیاز به این نمی‌بیند که مراحل سه‌گانه رنسانس, رفرماسیون و روشنگری را طبق ویژگی‌های خویش در خود پیاده کند. اما از بکارگیری آخرین مدل‌های حاصل از عملکرد این مراحل هیچ ابایی ندارد. از ریشه تاریخی و سیر پیشرفت آن ذهنیتی که وی به اصطلاح ازآن خود می‌داند، هیچ چیزی نمی‌داند. برای هر گروه, تفسیر تاریخ معنایی جز مدح و ستایشی کورکورانه از خود ندارد. برای اجتماعات ذهنیتی، تاریخ عبارت از ستایش خود و دشمن قلمدادکردن گروه مقابل خویش می‌باشد. فراتر از آن، طرف سومی وجود ندارد. به اینکه تفسیرش از تاریخ چقدر ذهنی و چقدر عینی می‌باشد, هیچ نمی‌اندیشد. همچنان‌که در قالب‌های ذهنیتی سنتز وجود ندارد هیچ‌گاه به اندیشیدن دوگانگی تز و آنتی‌تز خو نگرفته است. پارادایم آن بر اساس سیاه و سفید است. در دیدگاه آنها به جای طبیعت زنده

با شور و شوق رنسانس و حتی دوره نوسنگی، طبیعت بی‌جان، نومید و بدبین قرار گرفته است. با نگاهی دقیق درمی‌یابیم که جامعه به همان اندازه که اتوپیای خود را از دست داده از سنت‌های عظیم اسطوره‌ای، دینی و فاکتورهای عالمانه خود نیز دور شده است. نسبت به آینده و نسبت به گذشته خود امیدوار و پرهیجان نیست. در نبود این‌ها، خلاقیت هم وجود ندارد. دستاوردهای علمی، فلسفی و هنری ذهنیت خشکیده‌اند. ادعای آن‌چنانی هم باقی نمانده است. چنان اتمسفری روحی و روانی حاکم گشته که نزدیک است دیوانه شود. نسبت به گذشته، احساس غرور نمی‌کند و امیدواری نسبت به این‌ها از مدت‌ها پیش رخت بربسته است. از معنا و مفهوم زندگی دور شده و در هیچ یک از فعالیت‌های زندگی مصمم و باادعا نیست. میل او برای درک و فهم مرده است. تمام نیروی خود را برای سپردن امروز به فردا صرف می‌کند. حتی در وسیع‌ترین عرصه اجتماعی نتوانسته است از روابطی سطحی و معمولی فراتر رود. همه سازمان‌گرایی و حزب‌گرایی او متکی بر خودمحوری ژرفی است. از این‌رو قاتل حیله‌گر ارزش‌هاست. آخرین پناهگاهش، خانواده‌ای سمبولیک است. خانواده‌گرایی که مدت‌هاست ارزش خود را از دست داده در رأس پسروترین عرصه‌های زندگی می‌باشد. فرهنگ قوی بشردوستی و اومانیستی وجود ندارد. تعریفی برای انسان وجود ندارد تا دوست داشته شود. حتی در بزرگ‌ترین ملی‌گرایی او منفعت‌طلبی وسودجویی حاکم است. کوتاه سخن اینکه از دنیای ذهنیت تاریخی خاورمیانه فقط فراموش‌کاری، پاسداری جاهلانه و وهم‌های دور از هرگونه دستاورد و خلاقیت که حتی نمی‌توان، آن را خیال هم نامید باقی‌مانده است. پذیرش ذهنیت اروپایی و شرق دور را هم لایق غرور خود نمی‌داند. حتی توان این را هم ندارد.

این تعاریف ذهنیتی در هر پدیده، رویداد و مرحله‌ای انعکاس یابد نتیجه‌ای چاره‌ساز و روشنگرانه ببار نخواهد آورد. زیرا ذهنیت است که به بن‌بست رسیده است. وقتی قالب‌های ذهنیتی از قبیل دین، ملی‌گرایی و سوسیالیسم با این ذهنیت ترکیب شوند ماهیت حقیقی خود را از دست داده و تبدیل به ناکارآمدترین ابزارها در چاره‌یابی می‌شوند. ذهنیت نمی‌تواند با این وضعیت خود هیچ مشکلی را حل کند. به مقتضای طبیعتش، اگر دارای قابلیت سنتز با ذهنیت‌های دیگر نباشد، هرگونه فرمول و راه‌حلی بدون اینکه وارد عمل شود ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهد. داد و ستدی ناآگاهانه انجام می‌دهد. حتی ذهنیتی که به درد "مدیحه دلیله" اروپا هم بخورد پیدا نمی‌شود. در ذهنیت لیلا و مجنون حتی اگرهیچ هم نباشد، یک عشق کورکورانه وجود داشت. امروزه از عشق حتی اگر هم کورکورانه باشد اثری باقی نمانده است. سرانجام، نهیلیسم است و خودکشی. یعنی آخرین ایستگاه بی‌ارزش‌شدن هستی انسان. آنچه می‌ماند دیوانگی است. حتی درجریان هم می‌باشد. آیا دیوانگی و بی‌عقلی‌ای را که در گستره جغرافیایی از افغانستان تا فاس وجود دارد می‌توان درهیچ کجای جهان یافت؟ توجیه وضعیت موجود با اصطلاحاتی چون سیاست، اقتصاد و نظامی‌گری ناکافی بوده و محدود می‌ماند. بیماری در ذهنیت است. باید مبارزه‌ای گسترده جهت احیای ارزش و معنا ترتیب داد. در خاورمیانه مولاناگرایی، مانویت و اشراقیت معاصر که در تاریخ آن به نمونه‌های زیادی برمی‌خوریم، مورد نیاز هستند. حتی در اینجا طریقت‌گرایی ساختگی آنچنان بیماری ذهنیتی‌ای است که اگر پشت‌سر نهاده نشود، هیچ‌کدام از ارزش‌های تاریخی مورد احترام نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. دیگر ذهنیت‌های عصر که

خودشان دچار بحران و بن‌بست عمیقی‌اند چقدر می‌توانند در روند چاره‌یابی سهیم باشند؟ بنابراین پی‌بردن به اهمیت و ارزش مبارزه ذهنیتی و تلاش در این راستا یکی از اساسی‌ترین وظایف معاصر است.

روشنگری ذهنیتی موفقیت‌آمیز مستلزم درک گوهر تاریخ و آشنایی ژرف با علم و فلسفه معاصر می‌باشد. تا زمانی که علم و فلسفه غرب کاملاً درک و هضم نشود امکان ایجاد سنتزی تاریخی وجود ندارد. این کار، چنان کاری نیست که با اسلام‌گرایی و بودائیسم به پیش رود. در دفاعیه من به شکل کلی هم که باشد یک درگیری آگاهانه با ذهنیت غرب مطرح است. می‌خواهم بسیار جوهری و صادقانه عمل کنم. امکان ندارد ذهنیت غرب بتواند مرا ارضاء کند. چون از لحاظ معنویات ضعف‌های بزرگی دارد. اما دارای دانش علمی فوق‌العاده ژرفی می‌باشد. به استعداد و مهارت آنها در انجام موفقیت‌آمیز این امر غبطه می‌خورم. برای همین هم به آن احترام می‌گذارم. علاوه بر این مطمئنم که بیماری و نقصان‌های بسیار بزرگی از این عرصه سرچشمه گرفته‌اند. همچنین بر این باورم که از لحاظ معنویات و اتیک ارزشی فراتر از یک کاهن معاصرندارند. فکر نمی‌کنم که بتواند این ضعف‌های خود را برطرف کند. آنچنان که گویا می‌خواهند جامعه و طبیعت را ببلعند، برخورد می‌کنند. علاوه بر آگاهی ودانش بایستی ارزش‌های اتیک را هم می‌آفریدند. عاری نگه‌داشتن نظام از اتیک، چگونه توانست در وجدان‌ها و اذهان روشنفکر آنها بگنجد؟ چه کسی و چه چیزی آنها را فاقد اتیک گذاشت؟ احتمالاً اقتدار از مدت‌ها پیش آنها را خریده است. طبقه علم بیشتر از کارگران وابسته و تحت امر کارفرمایان هستند. دلیل نومیدی نیز این است. حال آنکه در دوره رنسانس چه مقاومت‌های فوق‌العاده‌ای که از خود نشان ندادند. تاچه اندازه می‌توانیم "گوردون برونو" را دوباره احیاء کنیم؟ آیا می‌توانیم سقراط را دوباره به سخن درآوریم؟ هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند این ذهنیت‌های بزرگ فرسوده شده‌اند. نباید فرسوده شوند، باید دوباره احیاء شوند. همچنین لازم است افرادی از قبیل مولانا، منصور حلاج، مانی و سهروردی هم احیاء شوند. هر آنکه روح و گوهر وی پیغمبرگونه می‌باشد نیز باید با زمان معاصر درآمیزد. با علم بر اینکه آنها نمرده‌اند باید با نمایندگی‌نمودن راستین آنها زندگی نمود. این حلقه‌ها می‌توانند ما را به ذهنیت مورد نیاز امروز نزدیک سازند. می‌توانم ارزش‌های اصیل عصر حاضر را از دیگر ارزش‌ها تمییز دهم. اما احیای آنهایی که به طرز بسیار وخیمی شکست خورده‌اند، تأثیر زیادی نخواهد داشت.

در شرایطی که دفاع از یک خلق، خلق کرد و در شخص آن کلیه خلق‌های خاورمیانه ضرورت پیدا کند به‌خوبی بر این امر واقفم که بزرگ‌ترین قدرت، قدرتی جدید و متحول‌کننده خواهد بود. پناه‌بردن و متوسل‌شدن به این یا آن قدرت سیاسی درحکم ادامه بیچارگی است. همچنین بر این امر آگاهم که هر کمک و مساعدتی در این زمینه به ضعف دامن خواهد زد و نیروبخش نخواهد بود. اگر به هیچ فرشته نجاتی تکیه نکنی می‌توانی ذهنت را پیشرفت و پرورش دهی. حتی اگر بتوانی از پس تنهایی‌ها هم برآیی، موجب بروز ذهنیتی که مورد نیاز عصر حاضر می‌باشد، خواهی شد. کل نظام جهانی در عرصه خاورمیانه به من حمله‌ور شد. به هیچ وجه مهم نیست که آگاهانه یا خودبه‌خودی صورت گرفته باشد. اما اگر ناتو که بزرگ‌ترین نیروی نظامی سیستم می‌باشد به همراه آمریکا، انگلیس، اسرائیل و یونان حیله‌گر برای بزرگ و موحش نگه‌داشتن خویش به‌طور آگاهانه در گرفتار ساختن من به تنهایی‌ای بزرگ که دلایل زیادی دارد مشارکت کرده باشند، آنچه که لازم است انجام دهم این است که بزرگ‌ترین مبارزه

ذهنی و معنوی را انجام دهم. جنگی که بتواند حتی آنها را نیز به خود آورد، می‌توانـد جنـگ واقعـی شـروع شـده در خاورمیانه را با موفقیت به پایان برساند.

در خاورمیانه اقتدار دولت به دلیل سدنمودن رشد ذهنیت و قائل نشدن ابتکار عمل مدنی برای جامعه، به تمامی بـه یک مانع جدی تبدیل شده است. ارائه تعریفی تاریخی از اقتدار دولت، وضعیت امروزی آن را نیز به ما مـی‌شناساند. هر چند دولت سعی کرده است چهره دسپوتیک خـود را بـا نقـاب‌هـای معاصـر ملـی گرایـی, جمهـوی‌خـواهی و سوسیالیستی بپوشاند باز هم تغییر چندانی نکرده است. کارکرد دویست‌ساله اخیر آن ناشی از نیـروی ذاتـی آن نیـست. درگیری درونی غرب نقش و سهم عمده‌ای دراین مورد دارد. در قرن بیستم هم توانست بواسطه معادلات و محاسبات به‌وجودآمده در آزمون‌های شوروی و فاشیسم ونقش آن در این معادلات بر عمر خود بیفزاید. در واقع، با بلوک‌هـای اصلی اقتدار جهانی در توازن و تعادلی ناپایدار و زودشکن بسر می‌برد. تعبیر و تفسیرهای مبنی بر دولت‌های عصیان‌گر و یا شرور از این موقعیت آن ناشی می‌شود. بعد از فروپاشی شوروی, ناپایداری و شکنندگی تعـادل جـای خـود را بـه اقتدارها و بلوک‌های حکومتی لرزان که به تکه‌های یخی شناور در اقیانوس مـی‌ماننـد، داده اسـت. بـا برخـورداری از چنین موقعیتی خطرناک می‌باشند. شکست‌خوردگان و فاتحان جنگ می‌تواننـد بـر اسـاس تعـادلی جدیـد بـه راه‌حـل دست یابند. نظام اقتدار خاورمیانه مسدودنمودن درهای خود بر روی چاره‌یابی را به‌عنوان هنر اقتدار مـی‌دانـد. احتمـالاً این کار را به منظور دسپوتیک‌ترین منافع خود انجام می‌دهد. اما با اطلاق نام "منافع والای ملی"، " وحـدت و تمامیـت دولت و وطن"، "سلامتی جامعه" بدان، آن را به‌شیوه مؤثری استتار می‌نماید. به اینکه خلق در بیچارگی محض, میهن به شکل ویرانه و جامعه و ملت بدون رفاه و سلامتی مانده است هیچ اعتنایی ندارند و برای‌شان مهم نیـست. مـؤثرترین راهکار سیاست, دماگوژی است. تحت نام دمکراسی شیوه‌ها و راه‌های بسیار ظریف پوپولیستی به‌وجـود آمـده اسـت. سرپوش‌گذاشتن بر واقعیت اعمال دولت به‌وسیله دروغ‌های بزرگ به‌عنوان مهارت و توانـایی در هنـر سیاسـت تلقـی می‌گردد. پرتاب‌نمودن خلق‌ها بسان توپ فوتبال از یک گوشه به گوشه دیگر به‌عنوان شیوه مـؤثر مـدیریت محـسوب می‌گردد.

با اینکه سیاست، هنر حل مشکلات حیاتی می‌باشد اما در واقعیت امروزی خاورمیانه به‌طور ماهرانه‌ای بـه عامـل بـه بن‌بست‌رساندن مسائل تبدیل شده است. حتی ارزش سیاست محافظه‌کار را هم نـدارد. فاشیـسم در شـرایط آن هنگـام یک راه‌حل بود. اما در خاورمیانه فراتر از فاشیسم، قالب‌های کهن‌تر از آن مطرح است. بـداقبالی در اینجاسـت دقیقـاً زمانی‌که درحال فروپاشی بود یا بایستی فرو می‌پاشید توازنات و تعادلات ایجاد شده، بیهوده دویست سـال برعمـر آن افزود. اگر آخرین تجهیزات تکنولوژی مدرن نظامی را هم به این بیفزاییم تبدیل به "لویاتان " واقعی می‌شود.

تئوکراسی در ذات دولت وجود دارد. هیچ وقت از آن دست برنداشته است. باید دولت تئوکراتیک را نه درظـاهر بلکه در ذات و باطن دید. لازم است ماهیت ایدئولوژیک خمیرمایه این نهاد را که در اطراف معبد کاهن خاورمیانه‌ای شکل گرفته است, دید. تا زمانی‌که پیوندهای باورآفرین در سطح ذهنیتی وجود نداشته باشـند بکـار واداشـتن هـزاران انسان به مدتی طولانی جهت خدمت به معبد مشکل می‌باشد. ماهیت الهی و تقدس دولت ناشی از ایـن احتیـاج اسـت. خواه بر عقیده متولوژیک استوار گردد، خواه بر عقیده دینی، تا زمانی‌که به ذهنیت حـاکم تکیـه نکـرده و مـشروعیت

خود را تأمین ننماید، ساختمان دولت استحکام نداشته و عمری طولانی نخواهد یافت. دغدغه اصلی قبیله عبرانی که سهم عمده‌ای در ظهور دین توحیدی داشته، برای تبدیل‌شدن به اتوریته و تأسیس دولتی غیر از دولت‌های مقتدر سومر و مصر در عهد عتیق ـ کتاب مقدس ـ آمده است. به نوعی پایه ایدئولوژیک پادشاهی عبرانی است. به‌ویژه بخش‌های ساموئل ـ۱ و ساموئل ـ ۲ بسان مانیفست تشکیل دولت خدا ـ شاهی یهودا می‌باشد. دین زرتشتی عاملی مؤثر و تعیین‌کننده در پایه‌های امپراطوری ماد ـ پارس است. بعد از دوره امپراطوری روم، مسیحیت ژن مشترک کلیه دول اروپایی است. دولت اسلام از همان آغاز پیدایش کاملاً دینی بود. کلیه دول اسلامی قرون وسطی بی‌چون و چرا خود را دولت کاملاً دینی می‌خواندند. اسلام شیعه که به جای دین زرتشتی قرار گرفته است هنوز هم ایدئولوژی رسمی دولت می‌باشد. در کلیه کشورهای عربی دین دولتی و ایدئولوژی رسمی آنان اسلام است. جمهوری ترکیه که خود را کشوری "لائیک" می‌خواند دارای پرشمارترین کادر دینی ـ ایدئولوژی رسمی اسلام سنی ـ می‌باشد. اسلام، دین رسمی دولت است. پاکستان و افغانستان دولت‌های رسمی اسلامی هستند. اسرائیل دولتی دینی است!

اندیشه دولت لائیک تا زمانی‌که دچار انقلاب ریشه‌ای نشود ادعایی اتوپیک است. تنها دولت دیندار آشکار یا سرپوشیده وجود دارند. دولت در صورتی می‌تواند از قالب‌های دینی رهایی یافته و ماهیت راستین لائیک را کسب کند که کاملاً شفاف بوده و استلزام خود مبنی بر امنیت عمومی و منافع همگانی را به‌جای آورد.

جای‌گیری جامعه در درون دولت مقوله‌ای است که در هیچ یک از رژیم‌های معاصر دیده نمی‌شود. هر چقدر دولت برضد جامعه بزرگ شود به همان اندازه خود را نیرومند محسوب می‌کند. ضمانت و نیروی خود را در دولت توتالیتر می‌بیند. از دادن هیچ صفتی از قبیل سنتی، بابا، مادر و مقدس به دولت دریغ نمی‌ورزد. تعبیر "روزی از دولت" تبدیل به تعبیری کلاسیک شده است. دولت، اول از مردم دزدی می‌کند. بعد آن‌چنان که گویی به گدا صدقه می‌دهد، خود را به‌عنوان ولی نعمت معرفی می‌کند. این در حالی است که از ماهرترین دزدها هم خطرناک‌تر است. شرارتی نیست که نتوان با تکیه بر دولت آن را انجام داد. بنابراین وقتی می‌گوییم که "لویاتان" راستین امروز دولت است، دلایل بسیاری داریم. جای تأسف است که دولت درنظر توده مردم درحکم مأخذ اصلی کار و روزی محسوب می‌شود. یعنی از دولتی که همه چیز را می‌خشکاند و نابود می‌کند انتظار خدماتی دارند که همه‌چیز را بیافریند.

اگر دولت خاورمیانه مورد تحلیل قرار نگیرد، نمی‌توان از عهده هیچ‌یک از مشکلات اقتصادی و اجتماعی برآمد. دولت کنونی نه به مانند دولت اروپایی دارای هوشیاری دمکراتیک بالایی است و نه بمانند دولت فاشیستی عریان و آشکار است بلکه خود منبع و منشاء همه مشکلات می‌باشد. بنابراین لازم است بازسازی گردد. چاره‌یابی مسئله، همان‌طور که بارها هم بیان شده، راه‌حلی "یونیتر، محلی یا فدرال" و مانند آنها نیست. دولتی لازم است که نسبت به راه‌حل‌ها هوشیاری و حساسیت لازم را از خود نشان دهد. حداقل باید آزادساختن فرد در برابر دمکراتیزاسیون جامعه ایجاد مانع نکند. منظور این نیست که نقش فرد محدود شود، بلکه باید کارا گردد. غیر از نهادهای راسیونال و نهادهایی که برمبنای امنیت عمومی و منافع همگانی تأسیس شده‌اند باید دیگر نهادها و قوانین را کنار گذاشت. اگر رفرم دولتی بر این مبانی استوار نگردد نمی‌تواند با بدنه تنبل و سنگین خود به حل مشکلات بپردازد چه بسا باعث بن‌بست می‌شود.

بیشتر از هر دوره و زمان دیگری با مشکل حاد اقتدار دولت روبرو می‌باشیم. بدون ابتلا به بیماری سوسیال دمکرات, رهایی ملی و سوسیالیسم رئالیستی گذشته نزدیک، بدون توسل به شعارهایی از قبیل "خرابش می‌کنیم، جدیدش را می‌سازیم"، "سازش می‌کنیم، به دستش می‌آوریم" رسیدن به سازش اصولی و دمکراتیک با دولت و یا ایجاد امکانات برای رسیدن به راه‌حل، اساسی‌ترین وظایف می‌باشند. باید این وظیفه جزء کلیه برنامه‌ها و اهداف سیاسی باشد.

در خاورمیانه, بافت‌های اجتماعی دچار شدیدترین بحران هستند. کلیه نهادهای اجتماعی و در رأس همه خانواده، عشیره, شهری, روستایی, بیکاری, اجتماعات دینی, روشنفکران, بهداشت و آموزش همگانی در وضعیتی نهیلیستی و بحرانی بسر می‌برند. از بالا تحت محاصره ایدئولوژی رسمی و اقتدار قرار دارد و در پایین توسط اقتصادی بی‌کفایت در میان منگنه قرار گرفته، بنابراین بدنه اجتماعی ورم کرده بیماری چاقی ـ شکم گندگی را تداعی می‌کند.

البته این بیماری, بیماری از نوع آمریکا و اروپا نیست بلکه شبیه بیماری شکم‌گندگی کودکان در آفریقاست. انسان‌ها در این بافت‌ها و نهادهای اجتماعی کارایی و نقش خود را از دست داده‌اند. نهادها چندان نقش حائز اهمیتی برای‌شان باقی نمانده است. حتی وضعیت قهوه‌خانه‌ها به‌تنهایی بیانگر اوضاع است. نهادها که باید مراکزی برای اجتماعی‌شدن افراد باشند به تله‌ای برای شکار انسان‌ها تبدیل شده اند. تندرستی و اجتماعی‌بودنی را که در اصل وجود هم ندارد، بیشتر به سوی فساد و بحران می‌برند. آرابسک: (فرهنگ آشفته کوچه بازاری) بازتاب هنر بیمار این واقعیت است. بافت و ساخت اجتماعی که از خارج وارد می‌شود از کیفیت برخوردار نیست. هیچ‌گونه تدابیر دفاعی هم در برابر حملات اندیشیده نشده است. برای این منظور هیچ گونه آمادگی ذهنی و معنوی وجود ندارد. به خاطر تعیین ساختار اجتماعی از طرف ساختار سیاسی، رفلکس‌های انقلاب اجتماعی هم تا سطح قابل توجهی خاموش شده است. تحرک و تکاپوی خودبه خودی اجتماعی که از دولت و سیاست دماگوژیک سرچشمه نگیرد، بسیار نادر است. سوسیالیته، کارکردی جز بلندگو و شیپورچی دولت و سیاست ندارد؛ این‌طور خو داده شده است. اساس کار بدین‌گونه است: "اقتصاد تحت فشار قرار می‌دهد, دولت به حرف می‌آورد". تلاش و فعالیت‌های جامعه در راستای تأسیس جامعه مدنی به منظور حل مشکلات بسیار ضعیف است.

می توان تراژدی اجتماعی ناشی از بی‌رحمی و بن‌بست سیاسی را در وضعیت زن تحلیل نمود . امروز نمی‌توان زندگی‌ای دشوارتر از اسیر پنج‌هزارساله سنت دولتی و هیرارشیک، یعنی زن‌بودن را تصور نمود. سختی‌ها و مشکلات تنها از سنت ناشی نمی‌شوند. ارزش‌هایی که تمدن اروپا تحت عنوان ارزش‌های زنانگی به‌وجود آورده حداقل به اندازه سنت‌های دگماتیک مخرب است. زن در میان دو فرهنگ "پورن" و فرهنگ چادر سیاه حیران مانده و دچار دهشت عجیبی شده است.

زن خاورمیانه‌ای شکلی بسیار ساختگی‌تر از دولت می‌باشد. همه فضایل مربوط به زن‌بودن معکوس شده‌اند. هر چیزی که بتواند با آن احساس غرور کند و یا آن را با دیگران سهیم نماید، تحت حاکمیت نظام قوانین اخلاقی قرار دارد. سنت دین مرد را از حقیقت وجودی خویش خارج ساخته و زن را نیز به ارزشمندترین ملک وی تبدیل نموده به‌گونه‌ای که تنها فعالیت زن تطابق مطلق با خواسته‌های مرد می‌باشد. امپراطور برای یک دولت چه اهمیتی داشته

باشد مرد به معنای عام و شوهر به معنای خاص نیز برای زن همان اهمیت را دارد. در قاموس مرد چیزی بنام تصمیم‌گیری مشترک و سازش با زن عیب محسوب می‌شود. وابستگی شدید زن به شوهری که هیچ مبدأیی را نمی‌شناسد به‌عنوان عالی‌ترین فضیلت در اخلاق متبلور شده است. در موقعیتی نیست که بتواند آزادنه از این حقیقت که او هم دارای بدن و روحی متعلق به خود می‌باشد دفاع کند. به حدی از طرف بافت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ضعیف نگه داشته‌شده و طرد گردیده است که چهارچشمی به دنبال مردی می‌گردد که بتواند خود را برده‌وار به او وابسته سازد. به تنهایی و در شرایطی بدتر از مرگ نگه داشته شده است. به‌خاطر اینکه هم‌جنسان او هم مانند او هستند، کسانی که بتوانند آنها را درک کنند و در حقیقت امید یک زندگی انسانی را به آنها بدهند، وجود ندارند. این محاصره فرهنگی همیشه زن را مجبور به تسلیمیت می‌نماید. هر اندازه مقاومت نماید حتی در صورتی‌که به خودکشی روی نیاورد نیز محکوم به شکست است. بعد از این به‌سوی زندگی پست زنانگی و مدپرستی روی می‌آورد. به هر جای بدن او نمونه‌ای از این مدها چسبانده می‌شود. زن‌بودن، در حقیقت دشوارترین پیشه است. مرحله بکارت مانند این است که مزه‌ای در سفره گرگ‌های گرسنه می‌گذارد، مرحله مادری هم با دردهای بی‌پایان حاصل از زایش‌های بسیار می‌گذرد. بزرگ‌کردن هر فرزندی به یک شکنجه واقعی مبدل می‌شود. همچنین دنیایی که هیچ امیدی در آن برای فرزندانش وجود ندارد، همیشه خیال‌هایش را می‌شکند. درد بر درد افزوده می‌شود. در خاورمیانه، موقعیت اجتماعی زن در رأس ظالمانه‌ترین اقدامات قرار گرفته است. بردگی خلق‌ها ابتدا در زن به‌وقوع می‌پیوندد.

اینکه واقعیت زن تا حدود زیادی بیانگر واقعیت اجتماعی است، نظریه‌ای صحیح است. در خاورمیانه مردانگی و زنانگی بیش از حد، روابط دوگانگی دیالکتیکی دارند. ویژگی‌هایی که از این شیوه ارتباط نصیب مرد می‌گردد، مردانگی حاکم و توخالی است. حاکمیتی که نظام اقتدار بر مرد تحمیل می‌کند، مرد نیز بر زن و زن هم بر کودکان تحمیل می‌کند. بنابراین حاکمیت از بالا به پایین در جریان است. در این مکانیسم، سطح بردگی زن، نامطلوب‌ترین شرایط را با خود به همراه می‌آورد، یعنی اینکه سطح بردگی جامعه را پیشبرد می‌دهد. بدین‌گونه زن هر چه بیشتر برده شده، همراه با آن جامعه نیز به‌سوی برده‌شدن حرکت می‌کند. بنابراین جامعه‌ای که بدین ترتیب زنانه می‌شود به‌راحتی از طرف نیروهای اقتدار اداره می‌گردد. با توجه به اینکه زن خارج از اراده خویش متحمل بیشترین ظلم و ستم می‌شود در عین حال به وسیله‌ای برای بکارگیری ظلم و ستمی بیشتر از آن علیه جامعه نیز تبدیل شده است. خاورمیانه به اندازه‌ای که توسط تسلیمیت تحمیل‌شده از طرف روابط خارجی به زحمت می‌افتد، از درون هم به‌وسیله روابطی که بر زن تحمیل می‌شوند، با دشواری مواجه می‌شود. بنا به این دلایل، جنبشی که بر آزادی زن اتکا ننماید، نمی‌تواند جامعه را به‌سوی آزادی پایدار و حقیقی سوق دهد. عدم تحقق خواست و آرزوی دیدگاه‌هایی مبنی بر در اولویت قراردادن اقتدار و سوسیالیسم و رهایی ملی و... هم به این حقیقت بستگی دارد. مبارزات رهایی زن بسیار فراتر از برابری جنسیتی بوده و جوهر برابری اجتماعی، دمکراسی، حقوق بشر و محیط زیست را تشکیل می‌دهد.

اولین گامی که باید در راستای آزادی زن برداشته شود این است که زن را تبدیل به نیروی عملیاتی ذاتی نمود؛ همچنین باید از برخورد مالکانه نسبت به زن خودداری نمود. عشق‌های مرسوم که دربر دارنده احساس ملکیت ریشه‌دار هستند دارای خطرات زیادی می‌باشند. عشق درجامعه سنتی دولت‌مدار و هیرارشیک، بزرگ‌ترین

اغفال‌هاست. وسیله‌ای برای سرپوش گذاشتن برخطاهاست. احترام به زن و کمک به آزادی او تنها از راه اعتراف به واقعیت موجود و موضع و رفتاری صمیمانه و صادقانه نسبت به آزادی زن می‌گذرد. مردی که حاکمیت مردانه خود را ـ چه اسمی بر آن بگذارد، مهم نیست ـ بر زن اعمال کند، از هیچ ارزش شایسته آزادی‌خواهی برخوردار نیست. یکی از باارزش‌ترین وظایف انقلابی, کمک به ارتقاء زن از لحاظ جسمانی, روحی و ذهنی می‌باشد. اگر بتوان زنی را که زمانی در فرهنگ خاورمیانه مرکزیت فرهنگ الهگی را برعهده داشت مجدداً به سطحی رساند که همگام با ارزش‌های پیشرفته اجتماعی بتواند به سطح تصمیم‌گیری مستقل و نیروی انتخاب‌کننده دست یابد کاری است در حکم قهرمانی راستین آزادی.

جایگاه پدیده اقتصاد در ذهنیت, اقتدار و موقعیت اجتماعی، درحکم مکمل یکپارچگی اجتماعی است. اقتصاد لیبرال درمیان سنت‌ها و امور روزمره جایگاه خاصی ندارد. دولت بزرگ‌ترین انحصارگری است که امکان پیشبرد اقتصاد و اقتدار سیاسی در کنار هم را می‌دهد. در حالی‌که در تمدن غرب اقتدار نسبتاً توسط اقتصاد تعیین می‌شود در اقتصاد خاورمیانه این اقتدار است که تعیین‌کننده اصلی می‌باشد. قوانین ویژه اقتصاد در شرایط ژئوکولتوری (جغرافیایی- فرهنگی) منطقه صدق نمی‌کند. در منطقه از یک طرف اقتصاد کوچک خانه و خانواده که از دوره نوسنگی مانده, از طرف دیگر, اقتصاد دولت وجود دارد. در میان این دو, اقتصاد اصناف و تجار وابسته به دولت وجود دارد. طبقه متوسط نمی‌تواند با استفاده از قدرت اقتصادی خود دولت و سیاست را تحت تأثیر قرار دهد یا اینکه محدود کند. با توجه به اینکه اقتصاد منبع اصلی حکومت است بنابراین دولت نمی‌تواند بدون آن اداره شود. تنها در صورتی‌که دولت خاورمیانه کاملاً به شکل دولت غربی درآید، یعنی بازسازی شود، نفوذ آن در اقتصاد کم خواهد شد. این حقیقت اقتصادی توضیحی است بر اصطلاح دولت تجار در طول تاریخ. وقوع جنگ‌های بسیار بر سر راه‌های تجارت و یا شکست‌خوردن در جنگ‌ها بواسطه بستن راه‌های تجارت ناشی از ویژگی اقتصاد می‌باشد. در حالی‌که دولت غربی اساس پیشرفت خویش را بر انباشت سرمایه و صنعتی‌شدن استوار می‌سازد، دولت خاورمیانه این کار را از طریق تجارت, چپاول و رانت انجام می‌دهد. به‌جای اینکه به انباشت سرمایه و صنعتی‌شدن روی آورد, از طریق مال و مالیات جمع‌آوری‌شده به اداره دولت پرداخته است. حتی همه چیز جامعه, وطن, منابع زیرزمینی و روزمینی و انسان را ملک خود دانستن و سعی در فروش رسانیدن آنها ازحیله‌گری‌های قدیمی سیاست است. بیشتر به‌شیوه توزیع دزدان شباهت دارد.

در پرتو این تحلیلات می‌توان گفت که توسعه اقتصادی در خاورمیانه با تحلیل موقعیت موجود جامعه امکان‌پذیر است. ساختار کنونی دولت مانع بزرگی است در برابر درآمیخته‌شدن اقتصاد با اقتصاد جهانی. بدنه اقتصادی نظام که به‌تمامی در شرایط بحرانی ـ کائوس قراردارد دیگر به‌سختی می‌تواند جلوی فروپاشی جامعه را بگیرد. البته بکارگیری بی‌رحم‌ترین شیوه‌های دسپوتیک نیز ناشی از لزوم متوقف‌نمودن روند فروپاشی جامعه است.

نظام غرب هم به این دلایل مدت درازی از کاربرد شیوه‌های دسپوتیک حمایت کرد. به‌ویژه به‌خاطر بهره‌برداری وسیع از نفت و جلوگیری از اقداماتی که موجب تزلزل نظام می‌شد. اما این راهکار امروزه بیش از آنکه سود بدهد زیان‌آور است. فقیرسازی شدید توده‌ها موجب می‌شود سطح تقاضای آنها پایین بیاید و به همین خاطر موجودیت

خود نظام هم بی‌ارزش شود. رویدادهایی که درباره رژیم عراق اتفاق افتاد این مکانیسم را به‌خوبی نشان می‌دهد. با دشوارگردیدن اعمال کنترل بر روی توده‌هایی که سطح تقاضای آنها پایین آمده است، ساختار دولت‌های دسپوتیک هم در برابر نظام جهانی به مانع تبدیل می‌شوند. این فشار دوجانبه زمینه اساسی طرح پروژه خاورمیانه بزرگ می‌باشد.

بنابراین امروزه دیگر موقعیت فعلی خاورمیانه به مرزی رسیده که نمی‌تواند تداوم یابد. ستاتوی موجود توانست با بهره‌گیری از توازنی که توسط آلمان فاشیست و روسیه شوروی در دنیا ایجاد شده بود, یک قرن بر عمر خود بیفزاید. فروپاشی هر دو نظام مذکور امکان ایجاد توازن سیاسی جدید را محدود ساخته است. روابط دوگانه آمریکا ـ اتحادیه اروپا و آمریکا ـ چین از چنان کیفیتی برخوردار است که اجازه بازی توازنی جدید را نخواهد داد. در این اواخر تلاش‌ها و اقدامات ترکیه جهت رهبری تعامل و همکاریهای منطقه‌ای، بدین دلایل از پتانسیل پیشرفت برخوردار نیست. در واقع بلوک‌های مختلف اقتدار که حتی در حد مقبول هم با نظام درنیامیخته و در خارج از آن قرار می‌گیرند, در دنیای امروز به همان اندازه که دینامیک هستند از قابلیت ایجاد منطقه‌ای خطرآفرین هم برخوردارند. بلوک‌های اقتدار که در برابر آزادی فرد و دمکراتیزاسیون جامعه ایجاد مانع می‌کنند، برای نظام جهانی حاکم تحمل‌ناپذیر شده‌اند. بلوکی که آمریکا آن را سرکشی می‌کند و سرکرده امپراطوری دوره کائوس یعنی آمریکا، بمانند ورود خود به جنگ اول و دوم جهانی، با اشغال افغانستان و عراق به نوعی باعث بروز جنگ جهانی سوم شده‌اند. با جهت‌دهی ناتو به منطقه، قدرت‌های بزرگی همچون روسیه, چین و هندوستان بی‌تأثیر شده‌اند. می‌خواهد با پروژه خاورمیانه بزرگ از کائوس موجود خارج شده و به راه‌حلی دست یابد. در مقابل این, خلق‌ها با انتخاب راه‌حل‌های دمکراتیک و اقدامات آزادی خواهانه و مساوات‌طلب در صحنه حاضر شده‌اند.

بدیهی است که در دوره‌ای کائوس قرار داریم. در دوره جنگ‌های اول و دوم جهانی هم چنین وضعیتی روی داده است. در جنگ جهانی اول, اتحاد جماهیر شوروی و در جنگ جهانی دوم هم آلمان فاشیست برای خروج از کائوس راه را بر ظهور بلوک‌های نامتوازن اقتدار گشودند. همهٔ دولت‌هایی که برخرابه‌های امپراطوری‌های بزرگ ـ عثمانی و ایران ـ بنا شده بودند در وضعیتی بودند که قدرت هضم نظام شوروی و نظام کلاسیک غرب رانداشتند. دولت‌های مذکور با استفاده از توازن میان نظام‌های بزرگ توانستند موجودیت خود را تا دهه ۱۹۹۰ حفظ کنند. با فروپاشی شوروی توازن موجود از میان رفت و موجب لاقیدشدن هرچه بیشتر گروه‌های اقتدار شد. این شرایط با واقعیت نظام جهانی حاکم همخوانی نداشت. از این‌رو آمریکا همراه با نیروهای ائتلاف به منطقه واردشدند. شرایط بحرانی و پراکنده نظام باعث بروز شرایط کائوس کامل در منطقه شده است. اگر با توجه به شرایط ویژه خود، به این مداخله جنگ جهانی سوم بگوییم به خطا نرفته‌ایم. در واقع این جنگ, جنگی است برای تسویه‌حساب‌هایی که در جنگ‌های اول و دوم جهانی ناقص مانده بودند. ظهور رژیم‌های دسپوتیک جدید با منطق جهانی‌شدن متناسب نیست. نظام به‌جای بلوک‌های دولتی ناچار از پاسخ‌گویی به مطالبات توده‌های خلق است. این نیز مستلزم دمکراسی و برخورداری از منابع غنی منطقه است.

آیا احتمال دارد که در مرحله امپریالیسم فاز دیگری نیز مطرح بشود؟ شعار امپرالیسم دمکراتیک ـ البته بر اساس معیارهای نظام ـ تا چه اندازه واقع‌بینانه است؟ آیا گزینه‌های دیگری هم ممکن هستند؟ بايد اسلام معتدل، مدل ترکیه و اصطلاحاتی از این قبیل چگونه درک شوند؟ مدل‌های دمکراسی غربی را تا چه سطحی می‌توان اعمال کرد؟

جهانی‌شدن سوسیال دمکراتیک که با صدای هر چند ضعیف "پورتو آلگره" آغازشده آیا برای منطقه مفهوم و معنایی دربردارد؟ آیا می‌توان فدراتیوشدن دمکراتیک خاورمیانه را به‌عنوان اتوپیایی واقع‌بینانه برای خاورمیانه تصور نمود؟ آیا فدراسیون دمکراتیک عراق می‌تواند شکل اولیه این گرایش باشد؟ بنابراین در این دوره‌های تاریخ، وظایف زیادی برعهده علوم اجتماعی و اخلاق قرار می‌گیرد. علوم اجتماعی‌ای که از انحصار اقتدارـ دانش بیرون آمده و شهامت تأسیس نهاد علمی ذاتی خود را داشته باشد می‌تواند در خروج از دوره کائوس مفید و مؤثر واقع شود. برای تأسیس جامعه‌ای اکولوژیک ـ دمکراتیک و مبتنی بر آزادی جنسیتی، ابتدا باید علوم اجتماعی جدیدی بنا نهاده شود. کاری که ما درحال حاضر انجام می‌دهیم طرح‌ریزی از این کار اصیل و هیجان آورست.

۲ـ اگر رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به‌عنوان نقطه عطف ارزیابی گردد، باید آن‌را نه به‌عنوان آغاز جنگ جهانی سوم، بلکه باید آن‌را به‌عنوان مرحله‌ای استراتژیک از جنگی که بعد از جنگ سرد ـ آن را جنگ پست‌مدرنیسم بنامیم‌ـ آغاز شده است ارزیابی‌کرد. نقش توطئه در این روند چه بود؟ آیا اخلال‌گری‌ای از طرف نظام جهانی بود؟ با توجه به تحولات عینی جواب همه سؤالاتی که مطرح می‌شود در سطح جزئیات باقی می‌ماند. بسیاری از متفکران، نیروهای سیاسی و طرفداران محیط‌زیست این حرکت آمریکا را بی‌معنی، ناقض حقوق بین‌الملل و اتیک دانستند. از خود واکنش نشان‌دادند. علیرغم همه موانع و مخالفت‌ها قدرت مطیع‌ساز نظام حمله خود را در سطح استراتژیک عملی کرد.

طبق تحلیلات اجتماعی و تاریخی‌ای که تا به‌حال انجام داده‌ایم، مشاهده حرکت امپراطورمانند آمریکا در درون کائوس واقع‌بینانه است. هرچند با حقوق و اخلاق در تضاد هم باشد بازهم نمی‌تواند واقعیت خویش را بپوشاند. در این مرحله، بسیاری از دولت‌ـ ملت‌ها و در رأس آنها همه دولت‌ـ ملت‌های جمهوی‌خواه و دمکراتیک اروپایی در دغدغه بسر می‌برند. این دغدغه آنها ممکن است به‌جا باشد. اما واقع‌بینانه نیست. جهانی‌شدن نظام‌ها و تبدیل‌شدن آنها به امپراطوری از زمان دولت آکادی سارگون تاکنون در جریان است. امپراطوری‌های دنیا که با متصل‌شدن صدها حلقه به همدیگر به‌وجود آمده و در نهایت از طرف انگلیس و شوروی بدون درگرفتن هیچ گونه جنگی به آمریکا واگذار شده، آیا محسوب‌نمودن آمریکا به‌عنوان یگانه نیروی تداوم‌بخش آن امر عجیبی نیست؟ می‌توان درباره عمق بحران سومین حمله بزرگ جهانی کاپیتالیسم سخن گفت و ویژگی‌های کائوتیک آن‌را برشمرد. همه این عوامل و رویدادها ضرورت یافتن وجود حکومتی در قالب امپراطوری را صحت می‌بخشد. در هر جایی که روند مدنیت به‌وقوع بپیوندد این امر مورد تأکید قرار می‌گیرد که دولت‌ها به وجود خلاء مهلت نمی‌دهند و سیاست هم از خلاء خشنود نیست. بنابراین آمریکا که آخرین انقلاب علم و تکنولوژی را در پشت سرخود دارد، پیشاهنگی خویش را در این عرصه به دیگران قبولانده و یک نیروی دیوآسای نظامی و اقتصادی تشکیل‌داده است، تداوم گسترش و انتقال آن

که لازمه نظام نیز هست، اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. سرشت دولت و سیاست آن را ایجاب می‌کند. گفتن این موارد دال بر تصدیق یا مشروع‌بودن آن نیست.

همچنین گفتن اینکه دوره دولت- ملت به سرآمده به معنای این نیست که امپریالیسم جهانی را مورد تأیید قرار می‌دهیم. بلکه به این دلیل است که واقعیت‌های اقتصاد جهانی و سیاسی و نظامی، این مدل را مفید ندانسته و آن‌را به‌عنوان نظامی دست‌وپاگیر ارزیابی می‌کنند. دولت- ملت برخلاف ملی گرایی به معنای دولتی نیست که کاملاً به استقلال خویش دست یافته باشد. این در حالی است که، در عالم پدیده‌ها هیچ اصطلاحی با استقلال کامل وجود ندارد. بلکه وابستگی و داشتن رابطه، یک قانون جهان‌شمول می‌باشد. هیچ ماده و موجودی از این قاعده مستثنی نیست. مقدس‌نمودن استقلال دولت- ملت اتوپیایی خرده بورژوازی است. نه دولت‌ها کاملاً مستقل‌اند و نه ملت‌ها. هر یک از آنها، تحت ویژگی های متفاوتی به دیگری وابسته است. امپراطوری که از طرف آمریکا تحمیل می‌شود انعطاف‌پذیرترین نوع وابستگی است. شیوه‌های استعمارگری مطلق، خلوص اتنیکی و تعصب دینی را که از رده خارج شده‌اند اساس نمی‌گیرد. اشکال وابستگی حتی پست‌مدرن‌تر از استعمار نو درحال پیاده‌شدن می‌باشند. این در حالی است که بسیاری ازدولت- ملت‌ها بنا به ساختار مدیریتی‌شان وابستگی به آمریکا را به‌عنوان امتیازی برای خود می‌دانند. دولت- ملت از میان برداشته نمی‌شود. اما مانند گذشته هم بدان اجازه داده نمی‌شود که لاقیدانه حرکت کند. سنگربندی جدید دولت- ملت‌ها در دوره جدید جهانی‌شدن اجتناب‌ناپذیر است. این مرحله از اتحادیه اروپا تا چین ادامه دارد. این سنگربندی به منظور برپایی جنگ نیست بلکه به منظور پایان‌بخشیدن به جنگ درحال جریان و یا ایجاد مجراهای سودآور برای نظام است. بنابراین در صورت لزوم با راهکارهای اقتصادی و یا راهکاری نظامی و یا با حفظ وضعیت موجود و جلوگیری از پسروی آن یا اینکه با اقدام به بازسازی جهت هرچه بیشتر پربارنمودن آن، حکومت کائوس را اداره می‌کند. نظام درصدد رئالیزه‌نمودن برنامه‌های آلترناتیو خود از طریق راه‌حل‌های بعد از خروج از کائوس می‌باشد. با توجه به این چارچوب و حقیقت خاورمیانه تحولات احتمالی آن را چگونه می‌توان پیش‌بینی کرد؟

باید دانست که جهان‌بینی آمریکا نسبت به پدیده‌ها بر اساس قرائت وتفسیر آن نسبت به انقلاب علمی و واقعیت دینی- فلسفی بنا شده است. با به‌کاربردن هزاران مؤسسه فکری - تینک‌تانک- کنترل مداوم داده‌ها، با انجام پی‌درپی تقسیمات و توازنات جدید بدون درافتادن به دگماتیسم، به اجرای پروژه‌ها،طرح‌ها و برنامه‌های خود می‌پردازد. همچنین بدون اینکه تحولات تاریخی را به فراموشی بسپارد، درصدد یافتن بستری تاریخی برای مدل‌ها وطرح‌های خود و معنادارنمودن آنها برمی‌آید. همه این موارد سبب می‌شود تا برنامه و طرحی برخوردار از گزینه‌های فراوان و انعطاف‌پذیر به‌وجودآید.

پروژه خاورمیانه بزرگ که تعبیر روزآمد آن است، برخوردار از ماهیتی است که با آنالیز گذشته نزدیک امپریالیسم و حل مشکلات کنونی، دوره بعد از ۱۹۹۰ را مبنای کار خود قرار می‌دهد. این پروژه بیانگر این است که نظامی که فرانسه و انگلیس بعد از جنگ جهانی اول تأسیس کرده بودند را ناقص و اشتباه می‌بیند. همچنین آمریکا در این پروژه، سیاست‌ها و برنامه‌های خود بعد از جنگ جهانی دوم را که به منظور ثبات و امنیت به تقویت دسپوتیزم

کمک نموده‌اند، با اتخاذ موضعی خود انتقادی اشتباه تلقی می‌کند. فقر بیش از حد مردم منطقه را ضرر و خطری برای نظام می‌داند. هدف پروژه این است که توسعه اقتصادی، آزادی‌های فردی، دمکراتیزاسیون و امنیت را با هم به پیش برد بدین ترتیب هم مشکلات مزمن عرب ـ فلسطین، کُرد ـ عرب و ترک ـ ایران و هم دسپوتیسمی که بافت‌های اجتماعی را خفه کرده حل می‌کند و از وقوع انفجارهای جدید جلوگیری به‌عمل می‌آید. به نوعی حالت نوینی از طرح مارشال در اروپا و ژاپن است که مطابق منطقه تنظیم شده است. اگر منطقه برای نظام مهم باشد ـ که هست ـ و درمرحله بحرانی و کائوتیک قرار داشته باشد بنابراین پروژه‌ای بر این اساس و مبنا لازم و واقع‌بینانه است. حتی دیر هم شده است. همه اقدامات و گام‌هایی که از طرف نظام برداشته می‌شوند به‌تدریج حول محور یک طرح به گردش درمی‌آید. فعالیت‌های پروژه ـ برنامه‌ریزی فشرده‌تر می‌شود.

تنها مانع بزرگ بر سر راه اجرای پروژه مذکور این است که خاورمیانه با ژاپن و اروپای ویران‌شده فرق دارد. در خاورمیانه روشنگری و انقلاب صنعتی روی نداده است. از دمکراتیزاسیون خبری نیست. تا زمانی‌که ملی‌گرایی‌ای که فاشیسم را درمی‌نوردد، مذهب‌گرایی تغذیه شده از دین و نظام های سیاسی دسپوتیک متکی بر بافت اتنیکی متلاشی نشوند نوسازی به‌شیوه ژاپن و اروپا امکان ندارد. رژیم‌های رایج مدام درحال ایجاد بحران هستند. بلوک دولت‌های حیله‌گر بومی منطقه به هر قیمتی که باشد برای حفظ موجودیت خود بیشترین نیرنگ‌ها را استادانه بکار می‌گیرند. آنهایی هم که تحت عنوان مخالفت با نظام در صحنه ظاهر می‌شوند، لاستیک یدک (زاپاس) همان دسپوتیسم هستند. دفاع از دولت هدف اساسی است. بازمانده‌های دیدگاه دولت‌ـ خدا بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌شود نیرومند است. محتوای دولت موجود تهی است. هیچ نوع عملکردی تاریخی ندارد. به نوعی، قوی‌ترین اجتماعات است. افراد، آن‌را و آن نیز افراد را تولید می‌کند. مخالفتی که بیشترین ادعای انقلابی‌بودن را دارد، فراتر از اینکه خود دولت را چگونه بهتر از دیگران اداره خواهد کرد، هدف دیگری ندارد.

از طرفی دیگر، منطقه از نظر تاریخی دارای کاراکتر فدراتیو است. نمی‌تواند ده‌ها دولت‌ـ ملت را تحمل کند. حتی دولت‌ـ ملت‌های کنونی هم، باعث بروز بن‌بست می‌شوند. مذاهب، ساختار اتنیکی و طریقت‌ها و دیگر گروه‌های دیگری همچون اجتماعات، با وابسته‌ساختن دولت به خود وارد مرحله تغذیه متقابل می‌شوند. بن‌بست در این ساختار است. آنچه که دولت‌های غربی همیشه از آن حمایت کرده‌اند هم همین ساختار است. اگر پروژه می‌خواهد به نتایجی که پیش‌بینی کرده دست یابد، باید ابتدا این رژیم ها را از دور خارج نماید.

آمریکا با یک بن‌بست به تمام‌معنا روبروست. بعد از ۱۱سپتامبر چنان حرکت کرد که احتمال دارد نتایج سنگین‌تری از ورود آن به جنگ جهانی اول و دوم را ببار آورد. نتایج بعد از جنگ جهانی اول در ابعاد و سطحی نبودند که بتوانند بر سرنوشت نظام تأثیرگذار باشند. اهمیت آمریکا را نشان داده بود. اگر درجنگ شکست هم می‌خورد می‌توانست با عقب‌نشینی به قاره خود به‌راحتی موجودیت خود را حفظ کند. بعد از جنگ جهانی دوم توانست شوروی را محاصره کند. اگر چه بعضی سنگرها را از دست داد اما توانست قدرت خود را حفظ کرده و گسترش دهد. در هر دو حالت سروکارش با ساختارهای دولتی مدرن‌تر بود. هر دو دارای همان فرهنگ مسیحی بودند. فاکتورهایی که باعث تشدید درگیری تمدن‌ها شود محدود بودند. اگرچه فاکتورهای کائوس سربرآورده

بودند، اما در حدی نبودند که نظام را در معرض خطر قرار دهند. در خاورمیانه عواملی که این نوع نتایج را تداعی کنند، وجود ندارند. در مقابل نظامی دسپوتیک که از ۱۲۵۰ میلادی به بعد روبه بنیادگرایی نهاده یا باید جنگ کرد یا عقب‌نشینی نمود. جنگ‌های شبیه به جنگ عراق و افغانستان کافی نیست. تا زمانی که بلوک‌های اقتدار در منطقه شکسته نشوند، هر گامی که برداشته شود شکست سنگینی را به دنبال دارد. تاکتیک‌هایی مبتنی بر بکارگیری دولتی دسپوتیک علیه دیگری نتیجه‌بخش نخواهد بود. در این گونه شرایط، فرهنگ خاورمیانه در ایجاد دسپوتیسم ماهر است. اگر درصدد متلاشی‌نمودن همه رژیم‌ها باشد با مشکل کنترل توده‌های مردمی روبرو می‌شود. در واقع رویدادهای مربوط به بن‌بست موجود در عراق لبریز از درس‌هایی هستند که رویدادهای بعدی را می‌توانند توضیح دهند. مدت مدیدی رژیم مورد حمایت قرار گرفت. در نتیجه، مشکلات هرچه بیشتر تشدید یافت. رژیم متلاشی شد اما بلوک‌های اقتدار و جوی فرهنگی وجود دارد که دوباره می‌تواند ساختارهای شبیهه به آن را تغذیه نماید. بسیار مشکل است که بتوان فرهنگ حاکم منطقه را با توسل به فردگرایی غربی پشت سر نهاد. اما تجزیه‌نمودن بلوک‌های اقتدار به معنای حمله انقلابی راستینی خواهد بود. دیالکتیک بن‌بست چنین است.

بنابراین باید سازمان ملل و ناتو وارد عمل شوند. البته این مداخله بسان مداخله افغانستان و سومالی نمی‌تواند سطحی باشد. شرایط ایجاب می‌کند که این مداخلات گسترده و پایدار باشند. اهمیت چاره‌یابی مسئله خاورمیانه به تازگی مطرح می‌شود. مشکلات فروپاشی به‌مراتب شدیدتر از دوره فروپاشی شوروی بروز خواهند کرد. متلاشی‌نمودن ذهنیت و قالب‌های اقتداری که هشت قرن است در خود فرورفته و محافظه‌کار گردیده است با خود مشکلات و نتایجی را به بار خواهد آورد که هیچ شباهتی با مشکلات دیگر مناطق جهان ندارد. سوسیالیته فرد, قبیله و گروه‌های که بی‌قید خواهند ماند در حکم مین‌هایی پراکنده و سرگردان خواهند بود. کدام انقلاب ذهنیتی و اقتصادی این بلوک‌های کوچک اقتدار را درهم شکسته و به‌جای آن ذهنیت و اقتصاد جدیدی بنا خواهد کرد؟ تفاوت‌های میان فرد اروپایی که در نتیجه فرهنگ ریشه‌دار رنسانس, رفرماسیون و روشنگری به‌وجود آمده و فرد خاورمیانه‌ای چگونه و با چه وسیله‌ای باید برطرف شود؟ با توجه به اینکه فرهنگ شرق اروپا تفاوت زیادی با فرهنگ کل اروپا نداشت، اما باز هم گذار از نظام مدرنی همچون سوسیالیسم رئالیستی به نظامی لیبرال تقریباً ربع قرن طول کشید و تازه به موفقیت‌هایی دست یافته است. مسئله راه‌حلی در درون نظام مطرح است. فروپاشی خاورمیانه منجر به راه‌حلی درونی خواهد شد, این ایده‌ای است که بسیار مورد بحث قرار خواهدگرفت. بدیهی است که آینده‌ای با مشکلات فراوان در پیش است.

شکست نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا موجب بروز مشکلات استراتژیک بیشتری خواهد شد. ضربه‌ای خواهد بود که در ابعاد جهانی بر آمریکا وارد خواهد شد و روند پسروی امپراطوری را تسریع خواهد کرد. اگر آمریکا درخاورمیانه شکست بخورد، وارد مرحله شکست در تمام آسیا, آفریقا و اروپا نیز خواهد شد. حتی نخواهد توانست آمریکای جنوبی و مکزیک وکانادا را مثل گذشته مهار کرده و به موقعیت یک روسیه دوم تنزل خواهد یافت. اگر آمریکا درحال حاضر یعنی در شرایط توازن کنونی قدرت، چنین وضعیتی را تقبل کند، با واقعیت اقتدار مغایرت

دارد. بنابراین اتخاذ موضع‌گیری استراتژیکی اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. هر اندازه هزینه زیادی هم که در برگیرد و حتی با اعتراضات گسترده‌ای در سطح دنیا روبرو شود، مجبور به‌ماندن و دست‌یابی به برخی نتایج چاره‌ساز است.

اگر مشکلاتی را که نظام سرمایه‌داری غرب مجبور به چاره‌یابی آنهاست را در رده‌بندی تخمینی به مشکلات درازمدت, میان مدت و کوتاه مدت تقسیم کنیم مشکلات افغانستان و عراق در ردیف کوتاه مدت می‌باشند. برای حل این مشکلات, فدراسیون دمکراتیک در نظر گرفته می‌شود. آن کشورها به‌عنوان مدل‌های جدید منطقه عرضه می‌شوند. مدلی که بر روی کاغذ به‌عنوان قانون اساسی برای آنها درنظر گرفته شده نظام دمکراتیک فدرال را پیشنهاد می‌کند. بدیهی است که اقدام و تحولی جدید و ایده‌آل می‌باشد. همه در حیرت آنند که ببینند چگونه این روند عملی خواهد شد. آشنایی فرهنگ‌هایی که در برگیرنده شمار زیادی از گروه‌های اتنیکی و دینی هستند با فدرالیسم دمکراتیک، یک تحول بزرگ تمدنی می‌باشد. به نوعی تحول خاورمیانه هم بسان انقلاب‌های فرانسه و روسیه تأثیرگذار خواهد شد. این احتمال که رژیم‌های دسپوتیک بار دیگر رستوره شوند، بسیار ضعیف است. در شرایط امپراطوری کائوس, نظام فدرالیسم دمکراتیک ساختاری است که با دشواری‌ها و زحمات بزرگی به پیش خواهد رفت. نیروهایی که بتوانند نقش پیشاهنگی این نظام را برعهده بگیرند را در کجا می‌توان یافت؟ هنوز هم ماهیت نیروهای اقتدارطلب که حداقل به اندازه رژیم‌های سابق دسپوتیک هستند از فرماسیونی ذهنی و سیاسی که بتواند اتنیک و مذهب را در ایجاد سنتزی مثبت مشارکت دهد، به‌دورند. هنوز تحولات مربوط به ظهور فرد آزاد و لیبرال به‌صورتی بسیار محدود در حال رشد می‌باشد. ایده‌آلیست‌های دمکراتیک و سوسیالیست چنان نادر هستند که حتی می‌توان گفت وجود ندارند. قدیمی‌ها هم آن‌چنان ضعیف و سطحی هستند که حتی نخواهند توانست خود را اداره کنند. بیش از همه چیز به سازمان ملل, ناتو, اتحادیه اروپا و نیروهای ائتلاف اعتماد می‌کنند. ماهیت فدرالیسم دمکراتیک ساختاهاریی که مدام وابسته به خارج باشند راه را بر مناقشات زیادی باز خواهد کرد.

مشکلاتی که باید در میان‌مدت مورد حل واقع شوند روابط اسرائیل- اعراب, کرد- عرب, کرد- ایران و کرد- ترکیه می‌باشد. قطعاً مشارکت ارگان‌هایی همچون سازمان ملل جدید, ناتو, اتحادیه اروپا و نیروهای ائتلاف به روند حل این مشکلات که ریشه تاریخی دارند، سرعت خواهد بخشید. اما هر دو هم مشکلات پیچیاه و سختی هستند. به همان اندازه که ریشه‌های تمدنی عمیقی دارند روابط آنها با مدرنیسم هم بسیار تضاد برانگیز و بغرنج‌تر خواهد بود. برطرف‌شدن مشکل اعراب- اسرائیل بستگی به برقراری صلح و نیرومندشدن دمکراتیزاسیون در منطقه دارد. برخلاف آنچه تصور می‌شود, اگر اولویت به حل مشکل اسرائیل- فلسطین داده شود، خطر آن وجود دارد مشکلات منطقه نیم قرن دیگر به تعویق بیافتد. مسئله این است که ریشه مشکل اعراب- اسرائیل از جامعه و دولت دمکراتیزه نشده اعراب ناشی می‌شود. دمکراتیزاسیون دو طرف شرایط لازم برای صلح میان اسرائیل و فلسطین را فراهم خواهد آورد. در غیر این‌صورت درگیری فلسطین- اسرائیل، ذهنیت و ساختارهای محافظه‌کار و دگماتیک موجود در دولت‌ها و جامعه اعراب -به‌دور از پیشرفت‌های دمکراسی، آزادی و برابری- را بیش از پیش تقویت خواهد کرد. همان‌طوری که تا به امروز تقویت نموده‌اند.

مشکل کرد بسیار پیچیده‌تر و چند بعدی می‌باشد. تضادها و مشکلات زیادی با ساختارهای جامعه و دولت اعراب، ایران و ترکیه دارد. انسان کرد حتی از ابتدایی‌ترین حقوق مدنی هم برخوردار نیست. حقوق اقتصادی و سیاسی حتی مطرح هم نمی‌شوند. یک نسل‌کشی فرهنگی در جریان است. احتمال دارد فشارهای اخیر آمریکا موجب ایجاد تحرکاتی شده؛ و راه را بر بعضی امکانات محدود بگشاید. به‌ویژه فدره کردستان عراق برای تحریک زمینه‌ای مساعد است. انتظار می‌رود تحت تأثیر سازمان ملل، ناتو و نیروهای ائتلاف، آتش این چالش‌ها و تحریکات شعله‌ور شود. موقعیت فعلی کردها زمینه‌ساز عصیانی اجباری است. اگر راه‌حلی دمکراتیک و قابل اجرا ارائه نشود، جغرافیای خونینی که درگیری فلسطین ـ اسرائیل را پشت‌سر بگذارد، در انتظار است. درگیری‌ای که با توده ۴۰ ـ ۵۰ میلیون کرد در صعب‌ترین جغرافیا بروز کند باعث تشدید هر چه بیشتر مشکلات منطقه خواهد شد. منطقه را در وضعیتی قرار می‌دهد که برای وقوع هرگونه تحولی مساعد خواهد بود.

راه‌حل درازمدت نیز از طریق رعایت حقوق بشر و روند دمکراتیزاسیون در جوامع و دولت‌های ایران، پاکستان، جمهوری‌های ترک‌تبار و همچنین تحقق توسعه اقتصادی امکان‌پذیر می‌گردد. جزم اندیشی و محافظه‌کاری موجود در ساخت جامعه و دولت و بلوک‌های مشترک المنافع قدرتمند به مقاومت خواهند پرداخت. اگر آلترناتیوهای قابل اجرا و چاره‌یاب به توده‌های خلق ارائه گردد، در صورت نکاستن فشار نظام حاکم تحولات نسبی در درون نظام به‌وجود می‌آید.

در طول هر سه دوره، قدرت اقتصادی و نظامی زیادی لازم می‌باشد. اجرای "پروژه خاورمیانه" مستلزم بکارگیری مداوم نیروی نظامی و اقتصادی است. علاوه بر این آزادی زن ـ که بسیار مورد بحث است ـ و تربیت افراد لیبرال از اهمیت حیاتی برخوردار می باشد. اگر زن بیدار نشود و به حداقل آزادی دست نیابد تمام دیگر اقدامات محکوم به ناکامی خواهند بود. اگر آزادی فردی بدون اینکه تفاوتی میان زن و مرد قائل شود، تضمین نگردد، کلیه اقشار جامعه و در رأس آنها زنان آزادی به‌دست نخواهند آورد.

به‌عنوان نتیجه، می‌توان برای خروج خاورمیانه از کائوس، سه سناریو طرح نمود:

اول اینکه، کشورهایی که سعی در حفظ موقعیت سابق دارند، همچنین کشورهایی در منطقه که بعد از جنگ جهانی اول و دوم تأسیس شده‌اند درصدد حفظ دولت ـ ملت از لحاظ سیاسی و اقتصادی برخواهند آمد. با فروپاشی توازن میان شوروی و آمریکا و به‌دلیل مداخله آمریکا به طرزی امپراطورگونه در منطقه ادامه‌دادن به مدل دولت ـ ملت بسان گذشته، مشکل است. بنابراین تحول اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مدل مذکور اجتناب‌ناپذیر است. ساخت‌های اقتصادی و سیاست دولت‌گرا، ملی‌گرا و دینی‌گرای برجای مانده از گذشته، دیگر در برابر موج جدید جهانی‌شدن از هر لحاظ ایجاد مانع می‌کنند. با توجه به اینکه دوره کاپیتالیسم ملی بسر آمده و شرایط سیاست‌گذاری بر اساس تعادل قرن بیستمی بسیار محدود گشته است این انتظار وجود دارد که مجدداً ضمیمه نظام گردند. می‌خواهند که با بالابردن قیمت خود، ضمیمه نظام گردند. این اقدامات را نیز تحت نام‌هایی همچون ملی‌گرا، محافظه‌کار و سوسیال و به شکلی که به کام پایگاه توده‌ای‌شان باشد با تبلیغات رسانه‌ای انجام خواهند داد. این کارها و فعالیت‌های سطحی و نازا که هر روز به‌طور فشرده جریان دارند ـ و نمی‌توان به آنها رویداد هم گفت ـ هرچند تحت عنوان سیاست بازتاب می‌یابند،

تنها یک شیوه دماگوژی و فریب‌کارانه می‌باشد. هدف این گروه‌های سنتی دولت‌گرا, مذهب‌گرا و دین‌گرا ـ جمهوری و یا پادشاهی‌بودن آنها چندان مهم نیست ـ به‌دست‌آوردن رانت سیاسی و اقتصادی است. انتظار نمی‌رود که مراکز سرمایه‌داری از قبیل آمریکا, اتحادیه اروپا, ژاپن و حتی چین که مدعی بازسازی نظام بر اساس مبانی عصر اطلاعات هستند بتوانند با این ساخت‌های سیاسی و اقتصادی رانت‌گرا حرکت کنند. اینها باید بدانند که دوره کومپرادوری سرمایه‌داری بسر آمده است. به‌ویژه نظام و موقعیتی که کشورهای همچون ترکیه, مصر و پاکستان و ایران درصدد حفظ آن هستند در برابر مداخلات روزافزون نظام دچار مشکلات جدی و عمیقی خواهند شد امکان اینکه بتوانند بمانند گذشته با توافق میان خودشان و یا سازش با خارج به موجودیت خود ادامه دهند، وجود ندارد. با ناز و عشوه هم که باشد، این قبیل کشورها و نیروها چاره‌ای جز پیوستن به نظام به رهبری آمریکا و گستره پروژه آن ندارند.

سناریوی دوم, بازسازی تحت مراقبت آمریکاست. در این سناریو سیاست‌ها و راهکارهایی شبیه به راهکارهای انگلیس و فرانسه بعد از جنگ جهانی اول اندیشیده شده است. می‌توان آن را همچون موقعیتی مابین دولت ـ ملت و استعمار نو در نظر گرفت. با تداوم اصرار آمریکا برماندن و تثبیت ساختارهای خواهان حفظ موقعیت کنونی در منطقه به‌عنوان هدف ناتوی توسعه‌یافته، بازسازی‌شده و وابسته به خود و همچنین داخل‌نمودن سازمان ملل هم در این روند، این سناریوی دوم شانس پیاده‌شدن بیشتری دارد. می‌توان گفت این سناریو از نوع طرح مارشال می‌باشد که بعد از جنگ جهانی دوم برای بازسازی ژاپن و اروپا به اجرا گذاشته شد. می‌توان به این سناریو همسایگان آن کانادا و مکزیک را هم افزود. البته این نیز یک واقعیت آشکار است که ساختار خاورمیانه بسیار متفاوت‌تر از نمونه‌های گذشته شکل خواهد گرفت. بنابراین با توجه به اینکه کلیه دول عربی و در رأس همه مصر, ایران, پاکستان, افغانستان و ترکیه و دیگر دولت‌های ترک‌تبار نمی‌توانند به‌شیوه سابق پیش روند باید درس‌های لازم را برای بازسازی به‌خوبی بیاموزند.

منطق اساس این بازسازی لیبرالیزه‌شدن در عرصه اقتصاد, آزادی اجتماعی ـ به‌ویژه آزادی زن ـ و دمکراتیزه‌شدن ـ دمکراسی بورژوازی ـ در عرصه سیاست البته در چارچوب سیاست نظام می‌باشد. آمریکا با جلب پشتیبانی اروپا و ژاپن و با کسب مشروعیت از طریق سازمان ملل و در صورت لزوم با چماق ناتوی نوین در متحول‌نمودن کشورهای مذکور در کوتاه مدت, میان مدت و درازمدت اصرار خواهد ورزید. مخالفین و معترضین را با استفاده از حربه‌های نظامی, سیاسی, اقتصادی (IMF و بانک جهانی) و دیپلماسی سر به راه خواهد نمود. در این سناریو علاوه بر آن که مرزهای سیاسی تغییری آنچنانی نخواهند کرد, همان‌طوری که در افغانستان و عراق و حتی گرجستان و بالکان روی داد, به جای حکومتی تمرکزگرا و بروکراتیک, ساختارهای سیاسی دمکراتیک‌تری تا حد ایجاد فدراسیون‌هایی برخوردار از مدیریت نیرومند بومی را که انعطاف‌پذیر باشند ترجیح می‌دهد. از لحاظ اقتصادی هم با فروپاشیدن اقتصاد دولتی, خصوصی‌سازی و ساختارهای اقتصادی‌ای که متکی بر روابط تجاری با شرکت‌های چندملیتی باشند در اولویت قرار خواهد گرفت. همچنین با سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های فرهنگی و هنری متکی بر زنان و آزادی‌های

فردی، رسانه‌های گروهی نیز به گونه‌ای که در راستای این بازسازی حرکت کنند مورد بازسازی قرار خواهد گرفت. عراق و افغانستان نمونه‌های اولیه این سناریو هستند.

ضعیف‌ترین جنبه این سناریو این است که اجرای آن تنها توسط اراده تک‌طرفه یک نظام بسیار مشکل خواهد بود. از یک طرف دولت- ملت‌های حافظ موقعیت قبلی و از طرف دیگر مخالفت روزافزون اجتماعی آن‌را وادار به عقب‌نشینی ودادن امتیاز خواهند کرد. نظام نمی‌تواند با توسل به اراده یک‌طرفه خویش ضمیمه‌سازی لازم را انجام دهد و این نیز موجب بروز ساختارهایی مختلط خواهد شد.

سناریوی سوم برمبنای پاسخگویی به چنین ضرورتی طرح‌ریزی خواهد شد. به شرط اینکه قدرت اول و حاکم، خودش باشد هر دو طرف را به مسامحه و توافق وادار خواهد نمود. چیزی که در گذشته آن را تسلیمیت و اطاعت می‌خواندیم، امروزه به مسامحه و توافق متحول شده است. همچنین به همان اندازه‌ای که به اقتصادهای ناکارآمد و بی‌حاصل و دولت- ملت آمرانه و مصرف‌کننده فرصت داده نخواهد شد، مجالی برای قیام‌ها و مبارزات رهایی ملی درازمدت خلق‌ها هم داده نخواهد شد. دو راه بیشتر وجود نخواهد داشت یا به سرعت به توافق دست خواهند یافت و یا سرکوب خواهند شد. مدل مشخص این سناریو را می‌توان به نوعی به ساختار و موقعیت کشورهای اروپایی شرقی و کشورهای اروپایی غربی سابق تشبیه کرد. یعنی این مدل نه مانند مدل و موقعیت کشورهایی چون کانادا و مکزیک خواهد بود و نه بسان وضعیت کشورهایی از قبیل ترکیه، مصر و پاکستان خواهد ماند. روند این تحولات بیشتر در راستای دمکراسی بورژوازی توسعه یافته خواهد بود. انتظار می‌رود که نیروهای مردمی رشد و نفوذ پیدا کنند اما از تأثیر نیروهای موقعیت‌گرای دولت- ملت کاسته می‌شود. آزمون شگفت‌آوری میان دمکراسی خلق‌ها و دمکراسی متکی بر بورژوازی دولتی به‌وجود خواهد آمد. در موقع خروج از کائوس، تعادل و توازن نیروها مستلزم رعایت و در نظرگرفتن این گزینه نیز می‌باشد. نکته مهمی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که همان‌طوری‌که نباید به مقاومتی کورکورانه در برابر کلیه اقدامات بازسازی نظام پرداخت نباید به مسامحه و توافقی ذلت‌بار نیز تن داد. یعنی باید توجه کرد که همان‌طوری‌که در بسیاری از موارد تجربه‌شده است علیرغم اینکه گفته شده که "به تمامی پیروز شوم"، شکست کامل روی داده است.

احتمالاً در ربع قرن جاری با ترکیب این سناریوها و با گزینه‌های بیشتری که می‌توانند به گزینه‌های قبلی اضافه شوند، سعی خواهد شد راه‌حل‌ها و دروازه‌های گوناگونی برای خروج خاورمیانه از دوره کائوس ایجاد شود. اما مهم‌تر این است که چگونه باید اتوپیا و سناریوی نیروهایی که پایگاهی اجتماعی و زحمتکش دارند و از طریق جلسات پورتوآلگره به اعلام موجودیت خود پرداخته‌اند را طرح‌ریزی نمود. تاریخ هیچ وقت با اراده یک‌جانبه نیروهای حاکمیت‌گرا تعیین نشده است. بلکه این ایستار دمکراتیک و اشتراکی جوامع است که سهم عمده‌ای در تعیین این مسیر پایدار و دائمی دارد.

۳ـ می‌توانیم شرایط امروزی خاورمیانه را به امپراطوری روم در قرن چهارم میلادی تشبیه کنیم. غیر از منطقه‌ای که شامل شرق رود دجله می‌شود بقیه مناطق در حکم ایالت‌های روم هستند. دین مسیحیت که به‌سرعت در حال گسترش بود از درون و درخارج نیز حملات بربرها ـ جنبش‌های ملی امروزی ـ آن را فتح کردند. پاسخی که نظام

امپراطوری در برابر این جریانات داد، به‌گونه‌ای بود که هر دو جنبش را در درون خود ذوب کرد. امپراطوری روم که به مدتی طولانی در قرون ۲ و ۳ میلادی با حملاتی بی‌رحمانه درصدد سرکوب جنبش‌های اتنیکی و اجتماعی بود، توانست طبقه فرودست آنها را با استفاده از سیاست‌های امتیازدهی ضمیمه خود نماید. اما این قلمه (پیوند) فایده چندانی نداشت، بلکه باعث انحطاط هر چه بیشتر و تبدیل‌شدن آن به امارت‌های پراکنده شد. امپراطور ژولیان که می‌خواست بار دیگر پاگانیسم (شرک) سابق را احیاء کند و به اسکندر دوم تبدیل شود، پس از حمله اسکندرگونه‌اش به سواحل دجله این خیالش به خسران منتهی شد. نباید در این شک کرد که رئیس جمهور آمریکا، جرج دبلیو بوش در چارچوب همان اعتقادات تاریخی به سومین حمله اسکندر دست زده است. اگر به پاگانیسم هم منجر نشود، این یک حقیقت است که وی درصدد گسترش مذهب مختلط اوانگلیسم(Evangelism) -که ترکیبی است از موسویت و مسیحیت و تا حدودی هم اسلام- برخواهد آمد. اوانگلیسم در مقابل علم‌گرایی که به نوعی دین امروز می‌باشد نقش پاگانیسم را دارد. شباهت آن در مخالفت با نظامی است که در گذشته حاکم بوده است. بعد از ژولیان امپراطوری روم به‌سرعت دچار پسروی شد. بعد از مدت کوتاهی به دو شاخه منشعب شد. ژولیان در حول و حوش سال ۳۶۵ میلادی مرد. فروپاشی و تجزیه امپراطوری روم هم در سال ۳۹۵ میلادی بود.

مقایسه آن با کاتاگوری‌های دیگر نیز شگفت‌انگیز است. دین مسیحیت در آن زمان چندین برابر بیشتر از سوسیالیسم رئالیستی یک جنبش ستمدیدگان بود. یک نظام اشتراکی را با حساسیتی بسیار، به پیش برد. صومعه‌ها مؤسسات واقعی کمونیستی بودند. سیصد سال در مقابل روم مقاومت‌کردند. در سال ۳۱۲ از درون با کنستانتین کبیر توافق‌کردند و به نظام ملحق‌شدند. توده‌های فقیر در رأس همه روش‌ها به واسطه "آریوس‌گرایی" به مقاومت ادامه‌دادند. بربرهای مهاجر به‌ویژه ژرمن‌ها و هون‌ها که ریشه آنها اتنیسته می‌باشد و به جنبش‌های رهایی ملی امروزی شباهت دارند علیرغم حملات و مقاومت‌های صدان‌ساله، طبقه بالای آنها در امپراطوری روم ذوب شد و این امر موجب تسریع ضمیمه‌شدن آنها به نظام گردید. با اینکه چنین وانمود می‌شد که امپراطوری روم با برقراری روابط جدید و پیداکردن متفقین گوناگون، نیرومند می‌شود اما در واقع کوچک می‌شد و روبه انحطاط می‌رفت. تغییر و تحولات انجام شده رفته‌رفته این مرحله را آشکار می‌کرد. ارزش‌هایی که روم را به امپراطوری تبدیل کرده بود از بین رفته و به‌خاطر اینکه دیگر نمی‌توانست جوابگوی نیازهای مردم باشد، دچار پسروی و فروپاشی شد و در نتیجه تجزیه گردید.

می‌توان ابعاد زیادی از شباهت امپراطوری آمریکا را با امپراطوری روم نام برد. آمریکا هم به درجه‌ای رسیده که امپراطوری جهان را به‌دست گرفته و به اوج قدرت رسیده است. سومین موج جهانی‌شدن بیانگر رسیدن آن به امپراطوری جهان است. روم وقتی که در اوج قدرت بود وارد مرحله تجزیه و فروپاشی و انحطاط شده بود. آمریکا هم که به‌عنوان امپراطوری دوره کائوس به موجودیت خود ادامه می‌دهد، نشانه‌ها و علائم فروپاشی در آن دیده می‌شود. توزیع و گسترش بیش از حد قدرتش باعث فروپاشی آن نیز خواهد شد. این فروپاشی را هم به‌شیوه‌ای بارز همراه با اتحادیه اروپا تجربه می‌کند. شباهتی ریشه‌دارتر این است که سوسیالیسم رئالیستی ـ مسیحیت آن زمان‌ــ را در درون نظام سرمایه‌داری ذوب کرد. شباهت میان ۱۹۹۰م. و ۳۱۲م. شگفت‌انگیز است. سوسیالیسم رئالیستی که به‌عنوان

مسیحیت مدرن بود بعد از یک دوره مقاومت طولانی با نظام مادر سازش کرده و با توافق ـ قشر فوقانی بروکراتیک آن ـ به توده‌های محروم خود خیانت کرد. شباهت عجیب دیگر، سازش و توافق گسترده رژیم‌های آزادی‌بخش ملی با امپراطوری آمریکا است. رؤسای کشورهای رهایی ملی ـ که ژرمن‌ها و هون‌های نیروزی هستند ـ به استاندار ایالت‌های آمریکا تبدیل شدند.

کلیه مراحل ذوب و تجزیه در سال ۲۰۰۰ به اوج خود رسید. مداخلات و حملات بعد از رویدادهای ۱۱ سپتامبر از هر زاویه‌ای که نگریسته شود در جهت توقف تجزیه و فروپاشی و پسروی نظام بوده نه انتقال و گسترش آن. باید تفاوت میان این دو را به‌خوبی تحلیل نمود. البته این شباهت بیانگر این نیست که تحولات شبیه آن دوره روی خواهد داد. آمریکا بسیار پراگماتیک است، به‌جای اینکه نظام را بمانند امپراطوری‌های گذشته دچار فروپاشی نماید، با سیاست امتیازدهی وسیع و انعطاف‌پذیری متحول خواهد کرد. یعنی چنین احتمالی هم وجود دارد و باید آن را جدی هم گرفت. در واقع بزرگ‌شدن و ادامه گسترش آن تا روزگار کنونی رابطه نزدیکی با سیاست های پراگماتیک و سازش‌کارانه آن دارد. نظام سرمایه‌داری با استفاده از نیروی اقتصادی، نظامی، اطلاعاتی، فرهنگی ـ رسانه‌ای، هنری و تبلیغاتی و تکنولوژی و علم، زور و سازش و توافق را با هم بکار برده و در این کار موفق بوده است. برای اینکه خلق‌ها ـ زحمتکشان به‌وسیله سازش‌کاری مسیحیتی و بربری دوباره در نظام ذوب نشوند، ابتدا باید بایکی‌نمودن قدرت ذهنیت و ایستارهای اشتراکی و دمکراتیک و نیز با رعایت مبانی سازشی شرافتمندانه، از طریق تسریع و تجدید مبارزه تمدن دمکراتیک، نظام را وادار به تحولی دمکراتیک نمود.

همان‌طوری که سیر تحول و حرکت نیروهای سلطه‌طلب و اقتدارگرا درتاریخ مثل حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته و یکپارچه برخوردار می‌باشند فعالیت‌ها و حرکت‌های نیروهای آزادی‌خواه نیز دارای چنبن سیری دیالکتیکی می‌باشد. اگر چه شکل حلقه‌ها با هم تفاوت داشته باشند، اما همان مطالبات آزادی‌خواهانه را در طول اعصار به این حلقه‌ها افزوده و تا به امروز رسانده‌اند. در اینجا یک‌بار دیگر عملکرد و نقش شکل که حفظ و انتقال است، هویدا می‌شود. گوهر و ذات نیز از ویژگی غنا و ژرفا برخوردار می‌باشد. میزان غنای محتویات حلقه‌ها بستگی به شکل آنها دارد. در قاموس جامعه به این حلقه‌ها، ساختاربندی و سازماندهی هم گفته می‌شود. در شرایط سلطه و حاکمیت، آزادی نیازی عمومی می‌باشد. شیوه و نیازهای آزادی هر خلقی بستگی به شرایط و وضعیت نیروی سلطه‌گری که بر او حکم می‌راند، دارد. خواه دارای ابعاد فردی باشد خواه اجتماعی، تا زمانی که فرمان‌روایی و سلطه‌گری وجود داشته باشد نیاز به آزادی و مبارزه برای آن نیز ادامه خواهد داشت. نیاز به آزادی شرطی اساسی برای پیشرفت است. نابودی فقط با قتل‌عام آزادی امکان پذیر است. تا زمانی که نابودی واقعیت نیابد، بسان گیاهانی که سنگ‌ها را می‌شکافند و می‌رویند در صورت لزوم آزادی نیز، هر گونه دیوار ظلم و سلطه را شکافته و در مسیر خود جریان خواهد یافت و هیچ چیز را هم یارای مقابله با آن نیست.

اگر مسئله آزادی خلق‌های خاورمیانه‌ای را با توجه به سنت تاریخی تحلیل کنیم از نقطه نظر یکپارچگی و حلقه‌ای‌بودن حائز اهمیت زیادی است. مبارزه آزادی دارای تاریخی است که هرزمان ادامه داشته است. مهم این است که بتوان این تاریخ را با توجه به شرایط ویژه زمانی مشخص نمود. یکی از عملکردهای موفق نیروهای سلطه‌گر

این بوده است که توانسته‌اند مسئله آزادی خلق و جوامع را انکار کنند. به آنها قبولانده‌اند که مسئله‌ای بنام آزادی فرد و جامعه وجود ندارد. تنها چیزی که برای آنها معتبر، مطلق و جهان‌شمول است، تاریخ آنهاست که مملو از خدایان، قهرمانی، شکوه و مقدسات می‌باشد. بدین گونه تاریخ فوق‌العاده غنی جوامع را توسط چنین ارزش‌های مجازی، انتزاعی و به‌دور از معنا، انکار کرده و بی‌تاریخی و یا تاریخ خون‌ریزی‌ها و استعمارگری‌های خود را که مرزهای وحشت را هم درمی‌نوردد بسان راهپیمایی خداگونه نشان می‌دهند.

یکی از دلایل اصلی شکست آزادی‌خواهان اجتماعی باختن در برابر این گفته‌های تاریخی سلطه‌گرانه است. استعداد آنها در نشان‌دادن توانایی خویش و زندگی مطابق تاریخ خودشان در رأس اساسی‌ترین ضرورت‌ها برای نیل به موفقیت آنها می‌باشد. به نمایش گذاشتن تاریخ آزادی‌خواهی خویش ـ حتی اگر هم وجود نداشته باشد ـ سنت خود به‌عنوان موضعی اخلاقی ضرورت دارد. در صورتی‌که سرکوب و ظلم حاکم باشد، ممکن نیست که انسان در پی آزادی نباشد.

این ارزیابی‌ها و تحلیلات صریح را برای درک جامعه خاورمیانه و واقعیت شبیه به ایستای آن انجام می‌دهیم. در خاورمیانه تاریخ آزادی اجتماعی وجود دارد و آن هم بسیار فشرده و ژرف است. مشخص‌ساختن آن در تاریخ و تنویر آن، اولین وظیفه مبارزان آزادی‌خواهی است. گیاه بر ریشه خود می‌روید. مبارزه آزادی‌خواهی در روزگار ما نیز تنها بر ریشه و سنت‌های آزادی خواهد رویید. چون در آغاز این مقوله در این مورد بحث کرده بودیم دیگر نیازی به تکرار آن نیست.

تحت محاصره نیروهای ایالتی گوناگون در درون مرزهای امپراطوری روم معاصر زندگی می‌کنیم. در تاریخ نیز بسیار دیده شده که والی ایالت‌ دولت‌های منطقه‌ای امروز ـــ اکثراً ظالم بوده‌اند. والی ایالت یهودی, پلاتوس, حضرت عیسی را به صلیب کشید. در واقع حضرت عیسی یک نماد می‌باشد. مسیحیت، سیل روانی است از هزاران پدیده مشابه. همچنین در تاریخ مشاهده می‌شود که والی ایالت‌ها مدام در عصیان و سرکشی بوده‌اند. بعضی وقت‌ها به پیروزی می‌رسند. بعد از مدتی یا خود امپراطور شده یا تنبیه می‌شوند و یا همراه با عصیان‌شان سرکوب می‌گردند. این, یکی از رویدادهای درونی نظام است. یعنی از لحاظ آزادی اجتماعی هیچ ارزشی ندارد. اگر هم تأثیری داشته باشد غیر مستقیم است. نباید این مخالفت‌ها و مقاومت‌های ایالتی را با جنبش‌های آزادی اجتماعی یکی دانست. اگر واقعیت امپراطوری معاصر را در سطح مفهوم و درک خود پشت‌سر نگذاریم، شانس پیروزی در مقابل آن یا وجود ندارد و یا اینکه تصادفی خواهد بود که آن هم ارزش چندانی ندارد. نوسازی ایالت‌های منطقه ناشی از دوره کائوس می‌باشد.

همیشه از واقعیت اختصاصی وضعیت کائوتیک بحث می‌کنیم. چرا که کائوس، فاصله زمانی کوتاهی است که در آن آزادی و آفرینندگی بالاترین شانس را دارند. چیزی که در این فاصله کوتاه زمانی ـ از نقطه‌نظر جبهه آزادی ـ بیش از همه مورد احتیاج است، قدرت درک لازمه، آگاهی، شناخت تاریخ و عصر خویش است. بعد از مراحل هژمونی پنج‌هزارساله و در این اواخر دویست‌ساله و شصت‌ساله ـــ دوره هژمونی کاپیتالیستی ـ انفجار نظام در مرحله کائوس خود یک پدیده می‌باشد. این امر مستلزم تحلیلات ژرفی است. جواب و واکنش امپراطوری معاصر به رهبری

آمریکا، در برابر وضعیت کائوتیک را در قالب چندین سناریوی اصلی توضیح دادیم. این را بدان منظور انجام دادیم که بتوانیم سناریوی خلق‌ها و نیروهای آزادی‌خواه اجتماعی را به‌خوبی و به‌شیوه‌ای واقع‌بینانه ترسیم کنیم. جواب و عکس‌العمل نیروهای اجتماعی نه باید به شکل مسیحیان در درون نظام امپراطوری روم باشد و نه باید به‌شیوه حملات بربرها از خارج. می‌توان از این موارد درس آموخت اما نمی‌توان تقلید نمود. پاسخ و عکس‌العمل ما به شکل سوسیالیسم رئالیستی و رهایی ملی نیز نخواهد بود. چون این راهکارها و واکنش‌ها با اینکه به پیروزی هم رسیدند اما نهایتاً به‌دلیل اشتباهات اساسی که داشتند از ضمیمه‌شدن به نظام رهایی نیافته و یا از آن حذر نکرده‌اند. پاسخ ما، طرز شناخت و آگاهی ما می‌باشد.

منظور از انقلاب ذهنیت، جامعه آزادی است که از آگاهی و اعتقاد برخوردار باشد. دانش فقط عبارت از دانستن رویدادها و مسائل نمی‌باشد. بلکه عبارت از دانستن چگونگی انجام آنها نیز می‌باشد. اعتقاد هم یعنی ایمان به دانستنی‌ها و به جای‌آوردن ضروریات آنها، بیانگر قدرت عمل و پشتکار می‌باشد. اگر قالب‌های ذهنیتی حاکم بر جوامع خاورمیانه به‌خوبی شناخته نشوند، جوانب و ابعادی که باید پشت‌سر گذاشته شوند از آنهایی که باید به‌عنوان میراث پذیرفته شوند جدا نگشته و قالب‌های ذهنیتی‌ای که مبارزه بر ضد آنها لازم است، هم مورد تحلیل قرار نگیرند، نمی‌توان مبارزه ایدئولوژیکی‌ای مؤثر و صحیح انجام داد. فتح ذهنیت عبارت است از به‌دست‌آوردن اعتقاد و دانش اجتماعی از طریق تلاش و زحمت و موضع‌گیری اخلاقی عظیم. آنکه دنیای ذهنیت خود را گسترش ندهد، نمی‌تواند مبارزه‌ای طولانی انجام دهد. در زمان و مکانی که فرسایش و انحطاط آغاز شود، در همان مکان و در همان زمان، ذهنیت نیز پوچ و نابود می‌شود. کار همه پیامبران و عالمان خاورمیانه در واقع مبارزه‌ای ذهنیتی بوده است. اگر ذهنیت با اخلاق پیوند داده نشود، ارزشی ندارد. اخلاق نیروی پیمودن راه ــ علیرغم تمامی موانع و کمبودها ــ در مسیری است که از طرف علم روشن‌شده است. اصرار بر ارزش‌های وجدانی تفکیک‌ناپذیر جامعه می‌باشد. با گسستن ارتباط میان اخلاق و علم لاقیدی و هرج و مرج ایجاد می‌شود. ذهنیت ما باید به ذهنیت طرف مخالف هم توجه نموده و درحد نیاز از آن استفاده کند. ذهنیت نیروی دولتی همیشه بسیار مستحکم سازماندهی شده است بنابراین نمی‌توان آن‌را کوچک شمرد. تا زمانی‌که این ذهنیت مورد محاصره قرار نگیرد نمی‌توان هیچ راه‌حل و جهش موفقیت‌آمیزی به‌وجود آورد. سیاست و عمل ـ که این شامل عملیات نظامی هم می‌شود ـ دور از اخلاق و ذهنیت، بسان مینی سرگردان است که هر لحظه احتمال دارد در زیر پایمان منفجر شود. سیاست و عملیات‌های ما باید همیشه در راستای تنویر ذهنیت و موضع اخلاقی‌مان حرکت کنند. در غیر این‌صورت به ابزاری در دست سیاست‌های ذهنیت طرف مخالف تبدیل خواهد شد. تا زمانی‌که مبارزه ذهنیت بر اساس موارد اصلی صورت نگیرد حملات و اقدامات سیاسی همیشه با تنگنا روبرو خواهند شد. انسان‌های بزرگی که در تاریخ ریاضت کشیده‌اند، برای تعلیم بشریت و جلوگیری از تکرار مراحل دردناک به انزواهای طولانی روی آورده و جهت دست‌یابی به نیروی ذهنی لازم تلاش می‌نمایند.

با توجه به اینکه آمریکا قدرتی در سطح امپراطوری است بیهوده صدها مؤسسه تینک تانک ـ نهادهای فکر و ذهنیت ـ تأسیس نکرده است. بنابه تجربه‌های تاریخی به‌خوبی می‌داند که هرچقدر درباره مناطق تحت نفوذ خود

دارای آگاهی و شناخت باشد به همان اندازه می‌تواند صحیح و طبق دلخواه خود عمل کند. احیای مجدد اسلام و طریقت‌ها در منطقه در واقع از خواست بعضی از اقشار اجتماعی جهت کسب نیروی ذهنیتی لازم منشاء می‌گیرد.

اگر طریقت‌ها شناخته و تحلیل نشوند و تأثیر احیاء مجدد اسلام‌گرایی در منطقه بر جامعه مورد پژوهش واقع نشود، نمی‌توان مبارزه ذهنیتی صحیحی انجام داد. این موضوع در مورد ملی‌گرایی نیز صدق می‌کند. تا زمانی‌که تأثیر و اعتبار ذهنیت ملی‌گرایی -که به نوعی اتنیسیته‌گرایی معاصر است- در جامعه و شیوه سازماندهی و پیدایش آن بررسی و تحلیل نشود، مبارزه ایدئولوژیک و عملی مؤثری در خاورمیانه صورت نخواهد گرفت. همچنین باید خانواده‌گرایی و قبیله‌گرایی متکی بر نیروی ذهنیت اتنیکی که هنوز هم به موجودیت خویش ادامه می‌دهند را به‌خوبی شناخت و به آن پاسخ داد. شناخت و احاطه بر تمامی این ذهنیت‌ها و در اختیارنهادن ارزش‌های ذهنیتی لازم به آنهایی که مخاطب آن هستند، وظایفی به مراتب دشوارتر از جنگ‌های عملی اما ضروری و دارای اولویت می‌باشند.

هنگامی‌که به مبارزه ذهنیتی در خاورمیانه روی می‌آوریم باید به‌گونه‌ای عمل کنیم که حضرت موسی قبیله عبرانی را اداره کرد، حضرت داوود با "جالوت" جنگید، حضرت عیسی حواریون خود را بسیج کرد و حضرت محمد مؤمنان را به کار و فعالیت واداشت. همچنین باید بر گفته‌های "خودت را بشناس" با هیجان سقراط "برای دمکراسی ارزش قائل شو" با شور و شوق پریکلس و با دانش ارسطویی "راه اسکندر را باز کن" واقف بود و آن را درک کرد. همچنین با هیجان و شور رنسانس به طبیعت روی آورد، انسان را دوست داشت و تشنه علم و دانش شد؛ با رفرماسیون دگماهای دینی را شکافته و از آنها گذشت و ایمان و عقیده مورد نیاز موجود در جوهر آن را به‌دست آورد؛ با روشنگری، علم و فلسفه و هنر را به خلق انتقال داد و گروه گروه جنبش‌های روشنفکران را به‌سوی آزادی سوق داد.

در خاورمیانه در حین حرکت، اندیشیدن و در حین اندیشیدن، حرکت‌کردن تنها زمانی ارزشمند خواهد بود که با ذهنیتی برخوردار از چنین معرف‌هایی همراه باشد. در این صورت پویایی طبیعی اعصار نئولوتیک و نیروی شورانگیز قدسیت‌بخشی آن، به‌دست خواهد آمد. اندیشه متولوژیکی لبریز از درس‌ها و آزمون‌های اعصار تمدن و کتاب‌های حکمت یک‌به‌یک بر روی ما گشوده خواهند شد. تاریخ انسان‌شدن و مدنیت که در بردارنده جوانب وحشتناک و مقدس، منجمدکننده و هیجان‌برانگیز، تحقیرکننده و اعتلابخش می‌باشد، خوانده خواهد شد. معانی راستین کتب مقدس که تجارب بزرگ پیامبرانند زنده خواهند گشت. دره‌های خشک‌شده تمدن یک، به یک زنده خواهند شد، خرابه‌ها به شهر تبدیل خواهند شد و از تپه‌های باستانی شکل خالص روستایی‌بودن نمایان می‌گردد. از ظالم‌ترین انسان‌ها گرفته تا ثروتمندترین آنها، از نمرود گرفته تا قارون، از ایوب گرفته تا مظلوم دوغان و فرهاد کورتای و کمال پیر و کلیه ارزش‌های "سیاه و سفید" هویدا می‌شوند. مبارزه ذهنیتی در بیان تمامی این ارزش‌هاست. رویش آنها در مغز و در دل ماست. در این صورت، دیگر هیچ قدرت و هیچ‌کدام از نیازهای معمولی و روزانه حیات نمی‌توانند به بهانه اغفال ما تبدیل شوند. همه را با دریای دانش خویش و با اراده پرجوش و خروش ،سیل‌آسای‌مان حل کرده، از آنها گذار نموده و به راه خود ادامه خواهیم داد. بدین شکل چه نظامی باشد، چه سیاسی با ایستاری خلاق و استثنایی برخورد می‌کنیم و به آنها جواب‌هایی حماسی خواهیم داد.

در شرایط زمانی و مکانی کنونی خاورمیانه از طریق گرایشات کلاسیک چپ و راست, دین‌گرا و ملی‌گرایی نمی توان به هیچ هدفی دست یافت؛ به قول پیامبران، نمی‌توان از کفر در امان ماند. همچنین با چپ نو, جامعه مدنی تازه به دوران رسیده و دور از واقعیت و جنبش‌های زنان که با تاریخ و دسترنج بیگانه‌اند هم نمی‌توان به جایی رسید. با خرده‌بورژواهای ورشکست‌شده و به بن‌بست رسیده شهری و با چنین گام‌برداشتن‌های عاری از ذهنیت و ایمان، مگر تنها بتوان به پیک‌نیک رفت. به‌ویژه با اعجوبه‌هایی که در منجلاب رانت غرق شده‌اند و سودای جاه و مقام در سر دارند، نمی‌توان حتی از یک اندیشه و یک عقیده نیز دفاع نمود. نمی‌توان در مقابل انسان‌ها و خلق‌های خاورمیانه که روزگاران سخت بسیاری به خود دیده و از هزاران جای خود، ضربه خورده‌اند پاسخ‌گو شد.

هنگامی که بر اساس واقعیت‌های اجتماعی خاورمیانه به حرکت درمی‌آییم، گام‌نهادن بر اساس پرنمودن محتوای چارچوب ذهنیتی تعریف‌شده ما را به تاریخ مدفون در زیر خاکش و به قلب تبدیل‌شده به خاکسترش رهنمون خواهند ساخت؛ به حقیقت خود که در پس فروغ است، نائل خواهد گرداند. آن هنگام به مبارزه‌ای اصیل که شایان تاریخ واقعی و عاشقان آزادی آن باشد روی می‌آورند. بدون هیچ وقفه‌ای, حتی اگر هم تحریف شود، مورد خیانت واقع شود و کشته گردد، دوباره از جای دیگر سربرآورده و به‌سوی هدف خود حرکت خواهد کرد. آن زمان تاریخ ازآن ما خواهد بود و قلب‌ها با ما به تپش درخواهند آمد. حقیقت اجتماعی‌مان به خداوندی هستی‌بخش‌مان خواهد رسید. خلق‌های ما به آزادی‌هایی که آرزوی هزاران ساله آنها بوده و لایق آن می‌باشند، دست خواهند یافت.

راهکار سیاسی جهت خروج جامعه خاورمیانه از مرحله کائوس نه تنها در سطح منطقه بلکه در سطح جهانی هم باید دارای ماهیتی باشد که بتواند جوابگوی مسئله آزادی شود. در منطقه، سرنوشت حمله جهانی ترسیم می‌گردد. این بدان دلیل است که موفقیت نظام تحت رهبری آمریکا، آینده کلیه جهان را رقم خواهد زد. به‌خاطر اینکه بلوک‌های اقتدار حاصل از نیروهای فئودالی در قرن ۲۰ متحول نشده و تداوم یافتند و تحول آنها سخت‌ترین احتمال است توده‌های اجتماعی که تحت سلطه سنتی شدید قرار دارند, بایستی وارد عمل شوند. این موضوع در مورد نیروی کاپیتالیستی که خواهان بازسازی آن هستند نیز صدق می‌کند. اما بسیار شک‌برانگیز است که بتوان توده‌هایی را که هوشیار خواهند شد با این خواسته‌ها محدود کرد. معلوم نیست از جعبه پاندورا چه چیزهایی بیرون خواهد آمد. آنچه که این ابهام را برطرف سازد، تلاش خلاق وآزادساز در دوره کائوس خواهد بود. چنان تحولات عملی صورت خواهد گرفت که قابل مقایسه با هیچ یک از ادوار تاریخی نخواهد بود. بازسازی جامعه بسان تأسیس شهرهای جدید موضوع بحث تاریخ است. در بنیان تمامی مشکلات و سختی‌های موجود در خاورمیانه، این واقعیت نهفته است. مبارزات خلق‌ها و نیروهای آزادی‌خواه جامعه برای بازسازی و بازسازی نظام حاکم، در محیطی پر از روابط و تضادهای بزرگ صورت خواهد پذیرفت.

قبل از بررسی بلوک‌هایی که بازسازی خواهند شد، باید به تعریف و تحلیل سیاست به اقتضاء شرایط ویژه منطقه بپردازیم. در این چارچوب مدیریت عملی جوامع یعنی سیاست را می‌توان به‌طور روزانه یا دوره‌ای تعریف کرد. سیاست محافظه‌کار باعث در جازدن جامعه شده و سیاستی که جامعه را وادار به پیشرفت و جهش نماید به‌عنوان سیاست فعال و پویا شناخته می‌شود. سومین تعریف از سیاست, بستگی به ابعاد و محتوای آن دارد. اگر سیاست مربوط

به بلوک دولت باشد، سیاست دولتی و اگر به توده‌های غیردولتی مربوط شود، به‌عنوان سیاست دمکراتیک شناخته می‌شود. می‌توان آن را در عرصه‌های اقتصاد, سیاست, فرهنگ, اجتماع و هنر نیز تعریف نمود. می‌توان تحولات مربوط به جامعه در بالاترین سطح را سیاست عالی و سیاست مربوط به عرصه‌های تنگ و محدود را سیاست توده یا کم عمق نامید. نقطه مشترک همه این تعریف‌ها؛ اداره اجتماع, هنر تغییر و تحول را سیاست می‌نامند. فعالیت سیاسی, کار مربوط به بنانهادن جوامع می‌باشد. اگر تلاش ذهنیتی، فعالیت مربوط به اتوپیا, پروژه، پلان و برنامه باشد، فعالیت‌های سیاسی هم شامل آموزش, سازماندهی و عملیات می‌باشد. به اندازه‌ای که نباید فعالیت‌های ذهنیتی را جایگزین فعالیت‌های سیاسی نمود، عکس آن نیز صادق بوده و از اهمیت خاصی برخوردار است. حرفه‌هایی از قبیل معماری, استادی و کارگری که در عرصه جامعه نیازمند صرف دقت و حساسیت هستند را می‌توان به‌عنوان هنر– هنر سیاسی- تعریف کرد. در این صورت سیاست‌کردن، در عرصه ذهنیتی مستلزم آماده‌نمودن خویش و در عرصه عملی هم مستلزم مجهزشدن به نیروی لازم برای اداره، تغییر و تحول جامعه یعنی برخورداربودن از قابلیت آموزش, سازماندهی و عملیات است. بیهوده به سیاست، هنر خدایی گفته نمی‌شود. وقتی که گفته می‌شود "خدا- شاه"، "خدا– سلطان، سایه خدا" و"دولت، شکل‌تجسم‌یافته خدا است"، در واقع هنر خداوندی مورد تأکید قرار می‌گیرد. در موقع تحلیل دین و متولوژی باید از جامعه‌شناسی و یا علوم اجتماعی به شکلی مؤثر استفاده کرد.

بازسازی سیاسی– نظامی در خاورمیانه توسط آمریکا و متفقین برگزیده آن به‌طور فشرده‌ای در جریان است. البته نباید اقدامات نظامی را از سیاست جدا نمود. در محیطی که درگیری و مبارزات مسلحانه و پرحرارت وجود دارد، سیاست، "نظامی‌گری- جنگ" نام دارد. در چنین محیط‌هایی، جنگاوری تعیین‌کننده اصلی است. وقتی که سلاح‌ها متوقف‌شدند، سیاست به‌عنوان دنباله‌ای از فعالیت‌های نظامی مطرح می‌شود. یعنی در اینجا عکس فرمول "کلاوس ویتس" صادق است. این سیاست نیست که جنگ را تعیین می‌کند. بلکه جنگ است که سیاست را تعیین می‌نماید. این حقیقت را می‌توان به روشنی در عراق مشاهده کرد. آنچه که در عراق راه را بر سیاست نوین می‌گشاید، آخرین جنگ تکنولوژیکی آمریکا است. در تمام تاریخ مزوپوتامیا، جنگ همواره در ابتدای راه سیاست قرار داشته است. جنگ اخیر واقعیت تاریخی را صادقانه بازتاب می‌دهد. اگر تراکم جنگ تخفیف یابد یا به‌کلی متوقف شود، فعالیت سیاسی سرعت می‌گیرد. پس سیاست شاخه غیر مسلحانه جنگ است؛ بخشی از جنگ است که بدون دست‌بردن به اسلحه اما با تکیه بر همان ذهنیت به آموزش, سازماندهی و عملیات می‌پردازد. در این راستا, آمریکا و متحدانش تحت حمایت گسترده قدرت نظامی و با مبنا قراردادن ذهنیت " پروژه خاورمیانه بزرگ" در سراسر خاورمیانه و در رأس همه در کشورهای افغانستان و عراق بازسازی سیاسی را انجام داده، متحول‌ساخته و ادامه می‌دهند. در بخش‌های قبلی این اقدامات را در قالب سه سناریو مطرح کردیم.

در مقابل این، روشن‌ساختن نوع وظایف نیروهای آزادی‌خواه مخالف با سلطه، بر مبنای دفاع از خلق و جامعه در راستای مبارزه سیاسی از اهمیت زیادی برخوردار است. برای همین نیز تعاریف لازم ذهنیتی و اولویت‌بندی تعاریف سیاسی را نیز انجام دادیم.

در رابطه با موضوع سیاست عینی هم باید گفت که نخستین وظیفه، دمکراتیزاسیون، پیشبرد و افزایش کیفیت و غنای آن از طریق مبنا قراردادن موضع‌گیری و ایستار دمکراتیک، اشتراکی و غیردولتی خلق‌ها می‌باشد. باید غیردولتی‌بودن را به‌عنوان مبدأیی در نظر گرفت و رعایت کرد. آزادی اجتماعی با فعالیت‌هایی که دولت را کانون خود قرار می‌دهند متضاد است. فعالیت‌هایی به مرکزیت دولت مگر تحت نام نیروهای سلطه‌گر صورت پذیرد. یکی از وظایف اساسی نیروهای آزادی‌خواه اجتماعی به‌جای برقراری روابط با نیروهای سلطه‌گر، مقابله با آنهاست، همچنین به‌خوبی قابل درک است که بر سیاست غیردولتی یعنی کانون‌های دمکراتیک متمرکز می‌شوند. تعریف دمکراسی خود را از دمکراسی‌ای که روپوش بورژوایی دولت است متمایز می‌کنیم. همچنین باید به‌خوبی تشخیص داد که از دمکراسی آتن و حتی از دمکراسی شهری سومریان تاکنون، دمکراسی واقعی و دمکراسی دولت ادامه همدیگر نبوده، گسترش یکی به معنای محدودشدن دیگری و نابودی یکی پیروزی کامل دیگری بوده است. دمکراسی‌ای که آمریکا و متحدانش درصدد تحمیل آن هستند دمکراسی‌ای است که مبتنی بر ابزار نظامی ــ اقتدار و دارای پایگاه محدود بورژوا- فئودال است. نیروهای آزادی‌خواه اجتماعی اگرچه تا حدودی متکی به نیروی دفاعی جامعه هم باشند، اما اکثراً سیاست دمکراتیک را به‌عنوان فعالیت اساسی خود محسوب می‌دارند. سیاست دمکراتیک نیز در برگیرنده کلیه فعالیت‌های آموزشی، سازماندهی و عملیاتی -سیاسی، حقوقی، راهپیمایی با هدف اقتصادی، میتینگ، محکوم‌کردن، قیام و جنگ (اگر شرایط آن را ضروری سازند) ــ تمامی افراد و گروه‌های اجتماعی تحت سلطه می‌باشد. این فعالیت‌ها یا کارهای اجرایی روزانه می‌باشند و یا رفرم سطحی و فعالیت‌های تغییردهنده. اگر تحولاتی ماهوی صورت گیرند در حکم فعالیت‌های انقلابی خواهند بود. هر اندازه فعالیت‌های دمکراسی و اقتدارطلبی نظام حاکم افزایش یابد بهمان اندازه فعالیت‌ها و مبارزات نیروهای آزادی‌خواه به‌صورت متداخل با آن و بعضاً با رودروی هم قرارگرفتن انجام گرفته و به پیش می‌رود.

تکرارنکردن اشتباهات و خطاهای انقلابات انگلیس، فرانسه و روسیه بسیار مهم است. لازم است دقت و حساسیت بسیار به خرج داد تا به اشتباهی تاریخی -که می‌توان آن را حقیقت زورکی هم نامید- دمکراسی و فاجعه‌ای مانند اینکه فعالیت‌های دمکراتیک طرفین، همدیگر را انکار و یا نابود کنند و یا اینکه در درون همدیگر ذوب شوند، دچار نشد. هر دو دمکراسی می‌توانند با یکدیگر هم در تضاد باشند و هم در ارتباط. همچنین با توجه به اینکه می‌توانند با هم باشند، می توانند ضد همدیگر هم باشند. مهم این است که به واسطه تمایلات انکار و نابودی به خطرات ذوب‌شدن در درون هم و یکه‌تازشدن گرفتار نشد. باید قوانین و شرایط، مبانی و اصول با هم‌بودن و مخالفت را به‌خوبی تعیین و تبیین نمود. در دمکراسی‌ها یک‌طرفه‌بودن همیشه خطرناک بوده است و انکار دمکراسی را با خود به همراه می‌آورد. اگر هر گروهی در درون و بیرون دارای مواضع و گزینه‌های دمکراتیک باشد این بالاترین درجه نبوغ دمکراتیک است. عکس آن، سیاست ــ شاه فیلسوف افلاطونی ر شاه- خدایی اسطوره‌ای است، همچنین سیاست فاشیسم، توتالیتاریسم، هیرارشی و دسپوتیسم و هر نوع دیکتاتوری است. در نهایت آنتی‌دمکراتیسم کلیه نظام‌های سلطه‌گراست.

به احتمال قوی, دمکراسی که در خاورمیانه برقرار خواهد شد، دارای ماهیتی مختلط خواهد بود. هم در برگیرنده خواسته‌های فئودال- بورژواها و هم دربرگیرنده مطالبات و گروه‌های زحمت‌کش اجتماعی خواهد بود. دوره حاکمیت تک‌طرفه دمکراسی بورژوازی بسر آمده است. هیچ وقت دمکراسی به‌طور کامل پیاده نشده است. دمکراسی نیروهای اجتماعی خلق نیز تاکنون به‌تنهایی برقرار نشده است. البته این توضیحات و تعریف‌ها بیانگر این نیست که دمکراسی خلق‌ها ــ اجتماعی و دمکراسی بورژوازی نمی توانند به‌طور جداگانه برقرار شوند. هر یک از گروه و اقشار خلق به‌طور فشرده بر طبق دمکراسی مختص به خود زندگی کرده و باید زندگی نماید. هر اندازه بتواند دمکراسی ذاتی خود را هضم و عمیقاً درک کند به همان اندازه می‌تواند دمکراسی مشترک دیگر گروه‌ها و طبقات را به‌شیوه‌ای اصولی‌تر و سنجیده‌تر پیاده کرده، تغییرداده و متحول سازد.

می‌توانیم در پرتو این تحلیلات به روابط میان پدیده‌های اجتماعی خاورمیانه و دمکراسی بپردازیم. دیدیم که اصطلاح دمکراتیزاسیون دولت اصطلاحی صحیح نیست؛ بلکه صحیح‌تر آن است که بگوییم دولت باید نسبت به دمکراسی حساس و هوشیار باشد. حساسیت و هوشیاری به معنای قبول ذهنیت دمکراتیک, بازسازی دمکراتیک و راهکارهای دمکراتیک است. می‌توان گفت که این وضعیت قدرت و عظمت دولت را محدود می کند. چون وجود دمکراسی در حکم تحدید و کوچک‌نمودن دولت است. در کشورهایی که دمکراسی به‌شیوه‌ای مؤثر اعمال می گردد، لازم است دولت را به شکل سازماندهی و نهادینه‌نمودن نیازهای مربوط به "امنیت عمومی"، و با همان کیفیت در عرصه مشترک اجتماعی از نو تعریف نمود. در دمکراسی‌ها سلطه‌گری دولت کلاسیک وجود ندارد. دولت و دمکراسی، فقط در این محدوده می‌توانند با هم باشند. در شرایط کنونی نه امکان دولت کلاسیک و نه امکان مدیریتی کاملاً دمکراتیک وجود دارد. از این‌رو به عصر حاضر عصر گذار از دولت به دمکراسی گفته می‌شود. در دوره‌های انتقالی, معمولاً نهادهای گذشته وآینده در کنار هم می‌باشند. بسان دوره‌های متداخلی که فئودالیسم و کاپیتالیسم با هم در جریان بوده‌اند.

در خاورمیانه, دمکراسی چندان رواج و گسترش ندارد. هنوز هم اندیشه و واکنش‌های دمکراتیک بیدار نشده‌اند. با اینکه گروه‌ها آرزوی دست‌یابی به دمکراسی را در سر دارند اما دولت سلطه‌گر هزاران ساله با سرکوب آنها این آرزوی آنها را به خواب فراموشی فرو برده است. اگر چه گاهی اوقات از طریق انفجارها و عصیان و شورش‌ها درصدد نشان‌دادن این رؤیای خود برآیند اما دولت دسپوتیک با سرکوب آنها, آرزوهای‌شان را به خاک سپرده است. اما به واسطه واقعیت عصر، این ساختار دولت موجب بروز آرزوهای دمکراتیک و مبارزات مساوات‌طلبانه خواهد شد. قرن ۲۰ دارای علائم بی‌شماری در این راستا بود. به احتمال قوی در قرن ۲۱ تحولاتی در راستای تحقق آرزوها صورت خواهد گرفت. عقب‌مانده‌ترین سرزمین, کشورهای عربی می‌باشند. وابسته‌سازی ساختار دینی و اتنیکی به دولت و کاراکتر دولت‌گرای طبقه فوقانی آن که منفعت‌طلبی عمیقاً آنها را وابسته ساخته است اجازه نمی‌دهد واکنش‌های دمکراتیک ابراز شده و وارد عمل شوند. وضعیت به‌وجود آمده مستلزم مداخله خارجی است.

با توجه به اینکه اسرائیل در بطن اعراب تأسیس شده و باعث تشدید احساسات ملی‌گرایانه و دین‌گرایی آنها گردیده اما دیگر به جایی رسیده که در آستانه راه آغاز تأثیرات عکس آن می‌باشد. برای همه جهانیان ثابت شده

است که درگیری اعراب۔اسرائیل را نمی توان با ملی‌گرایی و دین‌گرایی حل کرد. فقط گذار از رهبران ملی‌گرا و دین‌گرا و ظهور گروه رهبران دمکراتیک می تواند این گره کور را بازکند. همان‌طوری‌که درمسئله قبرس هم دیده شد، شرایط خارجی و داخلی زمینه را برای راه‌حلی دمکراتیک ایجاد نموده‌اند. از این‌رو، پروژه خاورمیانه بزرگ با طرح‌های عینی‌تری اجرا می‌شود. به‌ویژه دمکراتیزاسیون مصر و عربستان سعودی دارای اهمیت است. دیگر دولت‌های کوچک عربی با درس گرفتن از مسئله عراق مجبور شده‌اند به دمکراسی روی آورند. افکار عمومی جهان درخارج و در داخل نیز آرزوهای دمکراتیک و جامعه اشتراکی که هزاران سال است سرکوب و منحرف شده‌اند در حال بیدارشدن می باشند. انتظار نمی‌رود که دولت‌های دسپوتیک عربی بتوانند مدت زیادی در برابر این دو پدیده مقاومت کرده و به دمکراسی مجال ندهند. دارابودن عناوین پادشاهی و جمهوری به‌لحاظ دمکراتیزاسیون از اهمیت چندانی برخوردار نمی‌باشند. هر دو عنوان مذکور هم گرایش به دسپوتیسم دارند. مهم آن است که نسبت به دمکراسی هوشیار بوده و در راستای تحدید وکوچک ساختن دولت گام بردارند.

ادامه موجودیت این دولت‌ها با به‌هم‌خوردن توازن میان نیروها بعد از ۱۹۹۰ دشوار شده است. حاکمیت و هژمونی آمریکا در منطقه به آنها موقعیتی "ایالتی" خواهد داد. احتمال می‌رود که این دولت‌ها جهت تداوم حیات خود به دمکراسی‌ای مطابق معیارهای آمریکایی روی آورند. تداوم بلوک‌های اقتدار متکی بر آمریکا و نیروهای قبل از آن یعنی فرانسه و انگلیس و حتی عثمانی‌ها روز به روز مشکل‌تر خواهد شد. در واقع "پروژه خاورمیانه بزرگ" ناشی از این مشکلات و سختی‌هاست. هر چند ساختارهای دمکراتیک با توجه به خصوصیات هر کشوری متفاوت باشند اما شباهت‌هایی هم دارند. به‌تدریج مواردی از قبیل گسترش حقوق بشر، نهادهای جامعه مدنی، انتخابات، چند حزبی‌بودن، آزادی مطبوعات، تقویت پارلمان‌ها و رشد فردباوری در جامعه به موضوع بحث تبدیل خواهند شد. در زمینه قانون اساسی و فعالیت‌های قانونی نیز تحولاتی روی خواهد داد. دمکراسی‌ای که به‌وجود خواهد آمد نه کاملاً دمکراسی بورژوایی۔فئودالی است و نه کاملاً دمکراسی خلق‌ها. به مخالفت محدودی با دولت پرداخته اما اساس کار آن بر سازماندهی کل جامعه و نفوذ در آن استوار است.

پدیده‌های دین و اتنیسیته در سیر روند دمکراتیزاسیون دچار تحول خواهند شد. دین و اتنیسیته می‌توانند در قالب نهادهای جامعه مدنی و نهادهای مدرن سیاسی برجسته گردند. دین و عشیره کلاسیک جای خود را به ساختارهای دمکراتیک و سیاسی خواهند داد. نه دولت و دمکراسی مبتنی بر دین و اتنیسیته شانس موفقیت دارند و نه تشکلات و ساخت‌هایی که به کلی این پدیده‌ها را رد کنند. دلیل اصلی اینکه گرایشات لیبرال و چپ به طرز اروپایی نتوانسته‌اند پایگاهی اجتماعی داشته باشند این است که این گرایشات دین و اتنیسیته را به‌درستی تحلیل ننموده و با آنها ارتباط برقرار نکرده‌اند. این درحالی است که بافت اجتماعی به این دو پدیده متکی و وابسته است. اگر اقدامات ریشه‌ای و سازماندهی‌های اساسی در مورد دین و اتنیسیته انجام نشوند سیاست به‌طور عام و سیاست دمکراتیک به‌طور خاص، شانس موفقیت نخواهند داشت. چنین چیزی تنها با برخوردی انقلابی یا ضدانقلابی و دیکتاتوری از بالا می‌تواند امکان‌پذیر شود. اما پایداری آن هم بسیار امحا برانگیز خواهد بود. باید در این چارچوب با مذاهب و طریقت‌ها نیز برخورد کرد. در هر دوی این پدیده‌ها می‌توان نظام صومعه قرون وسطایی را دید که مانند اشکال قرون وسطایی

جامعه مدنی هستند. دمکراتیزه‌نمودن این نهادها که امروزه هم به موجودیت خود ادامه می‌دهند، تلاشی ویژه‌ای می‌طلبد. به‌جای انکار و سرکوب، صحیح‌ترین کار آن است که آنها را همچون پدیده‌های جامعه‌شناختی دیده و با گرایش آزادی پیوند داد. آزادی و حقوق زن به‌عنوان تحولاتی اجتناب‌ناپذیر در مرحله دمکراتیک ایفای نقش خواهند کرد. بعداً جداگانه به این موضوع خواهیم پرداخت.

در منطقه اعراب، سوریه و اسرائیل به‌عنوان دو عنصر استراتژیک به‌لحاظ دمکراتیزاسیون از اهمیت بسیاری برخوردارند. اسرائیل دارای دمکراسی استحکام یافته‌ای است. این باعث قوت اسرائیل است تا ضعف آن. به سختی می‌توان چنین چیزی را در مورد سوریه گفت. سوریه به‌طور جدی بر سر دوراهی قرار گرفته است. اگر سوریه در نتیجه اصلاحات جدی و دمکراتیزاسیون در راستای حل مشکلات خود با اسرائیل گام برندارد به وضعیت عراق دچار خواهد شد. دمکراتیزاسیون سوریه و صلح آن با اسرائیل موجب ایجاد تحول در رژیم سوریه بدون توسل به هیچ‌گونه درگیری و خشونتی خواهد شد. وجود روشنفکران واقعی و آگاه، بافت چند اتنیکی و مذهبی و طبقات متوسط و محروم می توانند با هم دمکراسی مفید و مشترکی را به‌وجود آورند. نقش کردهای سوریه بسان نقش کردهای عراق نیست، بلکه می‌توانند در ایجاد تحول دمکراتیک و لیبرال مؤثر باشند. این نیز بستگی به برخورد هوشیارانه دولت دارد. در آفریقای شمالی، بربرها می‌توانند چنین نقشی ایفا کنند.

عراق به‌عنوان لابراتور دمکراسی اعراب و حتی دمکراسی خاورمیانه می‌باشد. دربرگیری تقریباً کلیه پدیده‌های اتنیکی، دینی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی منطقه موقعیت آزمایشگاهی آن را بیش از پیش مستحکم می‌گرداند. آمریکا و متحدانش با قائل‌شدن ابتکار عمل دمکراتیک برای گروه‌های اتنیکی، مذهبی و اجتماعی مختلف در عراق درصدد هستند عراق را به کشوری که از لحاظ دمکراسی دارای موقعیت استراتژیک باشد تبدیل کنند. اگر تاریخ و نفت غنی آن به‌درستی مورد استفاده قرار گیرند فرصت خوبی برای دمکراسی خواهد بود. اصرار کردها بر فدرالیسم دمکراتیک، فراتر از موجودیت و موقعیت خود آنها، در سطح منطقه نتایجی مهم را به‌بار خواهد آورد. مدل فدراسیون دمکراتیک عراق در آینده تبدیل به الگوی فدراسیون دمکراتیک خاورمیانه خواهد شد. از این‌رو رویدادها و تحولات جاری بسیار مهم‌اند. تحولات و راه‌حل‌هایی که درعراق به‌وجود بیایند، می‌توانند در گستره خاورمیانه عمومیت یابند.

در ایران دمکراتیزاسیون به‌تدریج به موضوع روز تبدیل می‌شود. دیگر تطابق و هماهنگی دولت کلاسیک فعلی و سنت دیرینه‌اش با عصر حاضر مشکل شده است. هیجان وآرزوهای دمکراتیک در مردم ایران به‌تدریج تقویت و رشد می‌یابد. بعد از عراق، نظام فدرالیسم دمکراتیک در مورد ایران هم مطرح خواهد شد. شرایط ایران بیشتر برای فدرالیسم مساعد است تا تجزیه. حتی در تاریخ ۲۵۰۰ ساله آن نیز عناصر و ساختارهایی شبیه فدراسیون حاکم بوده است. اگر خواسته‌های رو به رشد مردم با فدرالیسم معاصر عجین شوند، ایران تبدیل به قوی‌ترین فدراسیون دمکراتیک منطقه خواهد شد. به‌نوعی به روسیه دوم تبدیل می‌شود. ایران به‌جای اینکه در برابر فشارهای فزاینده آمریکا مقاومتی شبیه به مقاومت صدام از خود نشان دهد، حرکت به‌سوی فدرالیسم دمکراتیک گزینه‌ای پایدار و راستین برای ایران خواهد بود. سیاسی‌شدن بیش از حد دین دمکراتیزاسیون را به شیوه‌ای منفی تحت تأثیر قرار داده

است. تأثیر و نقش ایدئولوژی دینی به‌تدریج نتیجه معکوس می‌دهد. فرهنگ ایران برای دمکراتیزاسیون مساعدتر می‌باشد. سنت‌های تاریخی مقاومت ایران، شخصیت‌های تاریخی بسیاری از زرتشت تا مزدک, از بابک تا حسن‌صباح و... زیرساخت مناسبی برای فرهنگ دمکراسی تشکیل می‌دهند.

جریان‌های مخالفت اخیر با زدودن بیماری‌ها می‌توانند خود را اصلاح نموده و دمکراتیسمی پایدار و باثبات به‌وجود بیاورند. تکنولوژی اطلاع رسانی می‌تواند مرحله را تسریع بخشد. اگر رژیم انعطاف لازم را از خود نشان دهد دمکراتیزاسیونی شبیه به اسپانیا در ایران به‌وقوع خواهد پیوست.

در پاکستان دین نقش منفی‌تری را ایفا می‌کند. دولت دین‌گرا که از جریان‌های ضدهندی و عشیره‌گرایی تغذیه می‌شود گویی جامعه و دولت را اسیر نموده‌اند. عدم حمایت آمریکا از دین و آزمون افغانستان موجب خواهد شد تا ذهنیت دینی تضعیف شده و دمکراسی سکولار برقرار شود, وگرنه نخواهد توانست با شیوه و راه‌کار دیگری با ایران, هندوستان و افغانستان به سر برد. مدل پاکستان مدلی است که باید سریعاً متحول شود. بمانند عراق، مدل افغانستان هم می‌تواند الگوی نظام جدید آسیای میانه باشد. مهم‌ترین فاکتوری که آسیای میانه را وادار به تحول کند دمکراتیزاسیون نوع افغانستانی خواهد بود. مدل دمکراتیزاسیون جمهوری‌های ترک به روسیه نزدیک‌تر خواهد بود. اما ممکن است تحولات جانبی ویژه‌ای نیز با خود به همراه بیاورد.

هرچند ساختار سیاسی خاورمیانه به‌دلیل ذهنیت و دولت‌های تجزیه‌شده نتواند به سهولت به‌سوی مدلی از نوع اتحادیه اروپا حرکت کند، اما زمینه تاریخی مشارکت آنها را بسیار راسیونال نموده است. سازمان کنفرانس اسلامی کارایی چندانی ندارد. ممکن است فدراسیون دمکراتیک خاورمیانه ایده‌آلیزه شود. به‌خاطر اینکه دمکراتیزاسیون خاورمیانه در راستای منافع آمریکا و شرکای آن می‌باشد، بنابراین شانس بروز چنین تحولاتی وجود دارد. تا قبل از دوره سال‌های ۱۹۹۰, نیروهای دسپوتیک و آنتی‌دمکراتیک مورد حمایت قرار می‌گرفتند، اما در حال حاضر، عکس آن مطرح است. تسریع روند تحولات عصر حاضر به‌سوی دمکراسی توان تحمل ساختار غیرمعاصر دولت و حکومت‌های منطقه را ندارد. دیگر, مدل‌های دولت- ملتی که بر اساس توازن ۵۰- ۶۰ ساله میان آمریکا و شوروی تأسیس شده‌اند، مدل‌های بی‌ثمر و درمانده‌ای هستند که موج جهانی‌شدن تاب تحمل آنها را نخواهد داشت. از این به بعد دولتی شکل خواهد گرفت که به اندازه نظام به توده‌های خلق نیز توجه کرده و بر این اساس, نسبت به دمکراسی هوشیار بوده و محدود و کوچک شود. بنابراین دلایل و فاکتورهای ورود خاورمیانه به عصر دمکراتیک, خواهد توانست که در تحول جهانی نیز سهم مهمی ایفا نماید.

این پیش‌بینی‌ها که برای مشخص‌ساختن آینده نزدیک خاورمیانه مطرح گردیدند، مدلی ایده‌آل به‌لحاظ نظام دمکراتیک و اشتراکی خلق ارائه نمی‌دهند. بمانند اتوپیای سوسیالیست مراحل قبلی، در سطحی ایده‌آل باقی می‌مانند. اما ایده‌آلی واقع‌بینانه‌تر می‌باشد. مهم این است که نیروهای آزادی‌خواه و مساوات‌طلب اجتماعی مواضع اصولی خود را قربانی سیاست‌ها و راه‌حل‌های - درواقع بن‌بست‌های - دولت نکنند. از این موضع‌گیری اصولی خود، بمانند رئال‌سوسیالیسم، جنبش‌های رهایی ملی و سوسیال - دمکرات‌ها در مقابل بعضی امتیازات اعطاشده از طرف نظام

عقب‌نشینی ننمایند. اصرار و تعمق بر دمکراسی مطمئن‌ترین راه برای نیل به آزادی و مساوات است. طبق گفته لنین، هرچند دیر هم شده باشد، فقط از این طریق یعنی با دمکراتیزاسیونی وسیع و چشم‌گیر می‌توان این کار را انجام داد.

در تمدن خاورمیانه پدیده زن، کانون حل کلیه مشکلات اجتماعی است. بدون تکرار تاریخ نزدیک، شعار ما در این دوره باید این بار **"سومین شکست بزرگ جنسیتی را علیه مرد"** تحقق بخشیم، باشد. اگر برابری جنسیتی اجتماعی حاصل نشود هرگونه خواسته آزادی و برابری بی‌معنی بوده و به‌وقوع نخواهد پیوست. وسیع‌ترین و پایدارترین فاکتور در روند دمکراتیزاسیون بازهم آزادی زن است. بزرگ‌ترین نقطه ضعف نظامی که زن را تبدیل به ملک نموده و امروزه نیز او را از هر لحاظ به کالا تبدیل کرده، مشکل زن می‌باشد. پدیده‌ای که زمانی آن را طبقه کارگر می‌خواندند، نقش آن را به بهترین وجه تبار زن ایفا می‌کند. لازم است که قبل از پدیده طبقه، اصالت زن آنالیز گردد. تا طبقه و ملت نیز به‌خوبی تحلیل شود. آزادی واقعی زن زمانی روی خواهد داد که سایه و سلطه احساس و اراده بردگی‌ساز شوهر، پدر، عاشق، برادر، دوستی و .. از میان برداشته شود. بهترین عشق، خطرناک‌ترین ملکیت است. تا زمانی که قالب‌های اندیشه، دینی، علمی و هنری که فرهنگ مردسالار برای زن آفریده مورد انتقاد شدید قرار نگیرند هویت زن آزاد شکل نخواهد گرفت. زن باید قبل از هر چیز از آن خود باشد تا بتواند از ملک‌بودن رهایی یابد. زنی که تبدیل به مال و ملک شده مانع ظهور مردی با فضیلت نیز می‌شود. مردی هم که با این زن نشست و برخاست کند آزاد نخواهد شد. زنی که چنین پست و تحقیر شده است، به نوعی مرد تحقیرشده و پست است.

اینکه سطح آزادی جوامع رابطه مستقیمی با سطح آزادی زن دارد، نتیجه‌گیری صحیحی می‌باشد. اگر از لحاظ زیبایی‌شناسی به موضوع بنگریم، کسی که آزاد نیست از زیبایی هم برخوردار نخواهد بود. بنابراین زندگی‌ای بدون زیبایی رسیدن به مرز پریمات‌بودن است. اگر به پدیده زن بسان پدیده‌ای هنری بنگریم واقع‌بینانه‌تر و به حقیقت حیات نزدیک‌تر است. زن را نه باید کالا و ملک دانست و نه کارگر و دهقان. در صورتی که زن را به‌عنوان سرزنده‌ترین و هوشیارترین جزء فعال طبیعت دانسته، نسبت به قداست آشکار و تاریخی وی آگاه بوده، با دیدگاه و زبان مردسالاری مورد خطاب قرار نداده و درک‌نمودن زبان پررمز و راز او به‌لحاظ زندگی سرشار از زیبایی حائز اهمیت می‌باشد. زشت‌ترین برخورد اجتماعی که به زن تحمیل می‌شود مردسالاری و خودکامگی مرد است. هیچ چیز به اندازه مواضع گستاخانه و خشن مرد نسبت به زنی درمانده و بیچاره در سرنوشت او تأثیرگذار نخواهد بود. به نظرمن قوی‌ترین، کامل‌ترین و هوشیارترین مساوات‌طلب و آزادی‌خواه‌ترین و در نتیجه دمکرات‌ترین مرد و جامعه متکی به آنان، زمانی تحقق می‌پذیرد که به اساس معیارهایی که تعریف کردیم، پایبند بوده و ضروریات آنها را به‌جای آورند. جامعه‌ای که اسیر ریشه‌دارترین بردگی است، جامعه‌ای است که بیشتر از همه زن را مورد تحقیر قرار می‌دهد. همچنین جامعه‌ای که معنی و ارزش زندگی را ندانند، زندگی با زن را نیز بی‌ارزش می‌نماید. همچنین بدترین و بی‌احساس‌ترین زندگی‌ای که دورترین فاصله را با هیجان و معنا داشته باشد، زندگی‌ای است که با زن برده تحقق می‌یابد.

در پرتو این تحلیلات به‌خوبی می‌توان دریافت که چرا در جامعه خاورمیانه زندگی‌ای تا این حد عقب‌مانده، بی‌ارزش، ظالم، پلید و دور از فرهنگ و فهم، حاکم است. جامعه مردسالاری که این چنین نسبت به زن سهل‌انگاری

نموده و رفتارهای دور از زیبایی و بی‌ارزش را از خود نشان‌داده و زن را همچون کالایی و حتی دردسری می‌بیند، که باید شر آن را از سر خود کم کند، جامعه‌ای است که خوشبخت نگشته و زندگی‌ای زشت و ناسالم و محروم از صلح و آرامش خواهد داشت. چنین جوامع مردسالاری نمی‌توانند قداست زندگی، تعالی، مام‌میهن، فضیلت حقیقی و مفهومی باطراوت از طبیعت را بیافرینند. در صورت شکست، همیشه زن را مقصر دانسته و پی‌درپی او را "زن شیطانی" می‌خوانند. تعبیر زن ناقص و شیطانی در واقع پست‌ترین دروغی است که جامعه مردسالار شکست خورده بکار می‌برد. تا زمانی که مبارزه وسیعی در برابر ایدئولوژی مردسالار، اخلاق آن، نیروی اجتماعی و افراد صورت نگیرد، زندگی‌ای آزاد به‌دست نخواهد آمد و جامعه دمکراتیک راستین ایجاد نخواهد شد. بنابراین سوسیالیسم یعنی برابری نیز به‌وقوع نخواهد پیوست. گزینه سیاسی خلق‌ها تنها جامعه‌ای دمکراتیک نیست بلکه جامعه‌ای دمکراتیک برخوردار از آزادی جنسیتی است.

به‌طور مشخص، مبارزه آزادی زن باید از تأسیس حزب مختص به خود گرفته تا جنبش توده‌ای زنان، سازماندهی جامعه مدنی و تأسیس ساختارهای سیاست دمکراتیک به‌طور متداخل با هم جریان یابد. هر اندازه بتواند از مردسالاری و جامعه مردسالار رها شده با اراده مستقل و ابتکار عمل حرکت کرده و نیرومند گردد، می‌تواند به شخصیت و هویتی آزاد دست یابد. عقد زود هنگام (گاهاً در زمان کودکی هم) بردگی‌ای ظالمانه است. اصیل‌ترین موضع‌گیری این است که به هیچ وجه سر ـ عقل ـ خود را نبندد (نپوشاند).

از چادر و روسری گرفته تا فحوش و هرزگی (پورنو) و رذالت و فرومایگی اعمالی که توسط مرد بر زن تحمیل شده به‌مراتب بیشتر از شرارت سیاست‌ها و برخوردهای طبقاتی و ملی بوده است. بنابراین کمک به ابراز خشم زن، دانش و جنبش آزادی‌خواهی وی متعالی‌ترین دوستی و ارزش انسانی می‌باشد. خاورمیانه به‌عنوان منطقه‌ای که به اندازه ژرفای فرهنگ و سنت الهگی، بردگی زن نیز در آن رواج پیدا کرده است، برای تمدن شناخته‌شده می‌باشد. با تحقق سومین شکست بزرگ جنسیتی می‌توان به راهپیمایی بزرگ به نفع زن، بگونه‌ای که برازنده تاریخ او باشد، پرداخت. افت‌های بزرگ، خیزش‌های بزرگ را به دنبال دارد. بر این اساس، اگر بسان مؤمنان دین جدید الهگی رفتار کنیم، می‌توانیم مادری شایسته تقدس و زن‌بودنی بر مبنای عشق نائل گردیم.

درجامعه آلترناتیو خاورمیانه اینکه اقتصاد، طبقه و اجتماعی‌شدن چگونه باید باشند را چندان معنادار نمی‌دانم. مواردی که باید مورد تحلیل قرار گیرند آنهایی هستند که برروی آنها بحث شده است. نپذیرفتن مفاهیم کارگری ـ بیکاری و روستایی‌بودن انقلابی‌گری واقعی است، نه شناخت آنها. اگر این طبقات را بنده‌های آغا و ارباب بنامیم به حقیقت نزدیک‌تر خواهد بود. هر اندازه منطق کارگری و روستایی‌بودن در ذهنیت و سیاست برطرف شوند ـ اگرچه در اقتصاد هم ممکن نباشد ـ به همان اندازه آزادی تحقق می‌یابد. کارگر و دهقان به‌لحاظ ضرورت و اجبار به‌وجود می‌آیند. اگر آزادی پشت‌سرگذاشتن اجبار باشد، در آن‌صورت کارگر و دهقان‌بودن را پشت‌سر خواهی گذاشت. بنابراین با انجام مبارزه راستین طبقاتی بر اساس این ذهنیت و راهکار دمکراتیک، سوسیالیسم هم که در حکم برابری است، معنی خواهد یافت. بیکاری محصول دمکراتیک‌نبودن جامعه است. جامعه‌ای که بر دمکراتیک‌بودن آگاه باشد، فرد بیکار را ایجاد نخواهد کرد. در هر جایی که بیکاری فراوان باشد، در آنجا به همان اندازه غیردمکراتیک‌بودن

وجود دارد. پدیده بیکاری در حالت کلی، یک بیماری و معلول تمدن طبقاتی است. افراد و جوامعی که بدانند چگونه به مقابله با آن بپردازند، هیچ‌وقت جمعیت بیکار نخواهند داشت. اگر هیچ کاری هم یافت نشود، با توجه به اینکه دمکراسی والاترین کار است، برای هر کس عالی‌ترین کار وجود دارد. انسان دمکرات خوبی باش و در راه آزادی بجنگ، خواهی دید که حتی یک ساعت از عمرت هم سرگردان و بیکار نخواهی ماند. خلق‌ها و جوامعی که در راه دمکراسی مبارزه نکنند همیشه بیکار و سرگردان و عمله خواهند ماند. بنابراین هر اندازه بتوانیم یک جامعه و یا یک فرد را به منظور مبارزه برای دمکراسی آموزش داده و سازماندهی نموده و به عرصه عمل سوق دهیم به همان اندازه در مبارزه علیه بیکاری، سرگردانی، عیاشی و تنبلی به موفقیت دست خواهیم یافت.

اگر خلق‌های خاورمیانه برای دمکراسی بپاخیزند و از مسکینی، بیکاری، تنبلی و فقر هم رهایی نخواهند یافت. جوامعی که بتوانند خود را دمکراتیزه کنند می‌توانند از وطن، انواع منابع، دست‌رنج‌ها و فرهنگ‌های خودشان دفاع کنند، در آن صورت تنها دسترنج پرثمر انسان است که پایدار می‌ماند. وقتی که عصر علم و تکنولوژی با این تلاش و دسترنج یکی گردد، دیگر از گرسنگی و بیکاری اثری نمی‌ماند. مجدداً تأکید می‌کنم: بیکاری و تنبلی محصول نبود دمکراسی و خوگرفتن به بردگی است. اگر درصدد از میان‌برداشتن آنها باشی، به‌جای اینکه در پیشگاه دولت و ارباب ـ که هر دو سرچشمه اصلی هر نوع بیکاری و پستی می‌باشند ـ به التماس بیافتی، با اصرار بر نهادها و عملیات دمکراتیک نتیجه خواهی گرفت. یک مبارزه واقعی اقتصادی بستگی به چنین عملیات دمکراتیک دارد. دیگر راهکارها بازیهای سندیکاگری‌های زرد (دولتی) و مزدوری ارباب است. در قبال امتیازاتی جزئی، تا آخر عمر برده‌وار کارگر و دهقان‌ماندن است. کشورها و جوامع که توانایی دمکراتیزاسیون خود را دارند هم در تاریخ ـ آتن ـ و هم در امروز ـ انگلیس و سوئیس ـ ثروتمندترین و موفق‌ترین جوامع می‌باشند.

تاریخ در خاورمیانه، در عین حال تاریخ اکولوژی نیز هست. زمانی که تمدن جامعه طبقاتی از طبیعت بیگانه شد تخریب مداوم محیط‌زیست روزبه روز، ماه به ماه، سال به سال، سده به سده، هزاره به هزاره وسعت یافت. همه جنگل‌ها و سرزمین‌هایش تبدیل به بیابانی خشک و بی‌علف‌شدند. آن جنگل‌ها و زمین‌هایی که پرثمرترین شاهرگ‌های بشریت بودند، اصلی‌ترین مناطقی بودند که با پوشش گیاهی و جانوری خود، راه را بر تمدن گشودند. وقتی انسان بندگی را بر انسان تحمیل کرد، برطبیعت نیز، تخریبات و تبر بی‌رحمش را تحمیل کرد. مناطقی را که تداعی‌گر بهشت بودند به بیابان تبدیل کرد. با نابودی جنگل خاک و با نابودی خاک، گیاهان و حیوانات و انسان‌ها نابود شدند؛ گرسنه ماند، تشنه ماند، تاب نیاورد. سرانجام، حاصلخیزترین سرزمین‌ها به فقیرترین و متروکه‌ترین سرزمین‌ها تبدیل‌شدند. سرزمین‌هایی که زمانی از هرجا بدان سرازیر می‌شدند، به سرزمین‌ها، دشت‌ها و بیابان‌هایی تبدیل شد که از آن به چهارطرف دنیا فرار می‌کنند. در خاورمیانه، تاریخ زن نیز مانند تاریخ اکولوژی نوشته نشده است. همان‌طور که برای آزادی زن شناخت تاریخ او ضروری می‌باشد، برای جامعه‌ای اکولوژیک هم باید تاریخ اکولوژیک را شناخت. اگر دمکراسی و جامعه مبتنی بر آزادی جنسیتی آگاهی اکولوژیک و عملیات آن را اساس نگیرد نمی‌تواند گزینه حقیقی خلق‌ها باشد.

دمکراسی و حرکت آزادی جنسیتی که بر اساس احیاء دوباره جنگل‌ها،خاک‌ها و زمین‌ها و جلوگیری از فرسایش بنا نباشد هیچ تفاوتی با فرهنگ مردسالاری ندارد. جنبش اکولوژیک از ضروریات اجتناب‌ناپذیر جامعه‌ای است که بنا خواهیم نهاد. اکولوژی تنها اقتصاد نیست، یک ذهنیت است، بازگشت دوباره به مفهوم مفقودشده طبیعت زنده و مقدس است. در نبود دانش مربوط به طبیعتی که زنده بود، با ما صحبت می‌کرد، با ما هستی پیدا کرد و ما را آفرید، زندگی بر روی طبیعتی که بسان خاک سیاه مرده، بی‌جان و عاری از قداست پنا.اشته می‌شود، هیچ ارزشی ندارد. دانش زیست‌محیطی فقط مربوط به آب و هوای آلوده نیست. بلکه با طبیعت‌بودن، بازگشت از طبیعتی تکه‌تکه شده به طبیعتی یکپارچه می‌باشد. این نیز در حکم نائل‌شدن به جامعه دمکراتیک و سوسیالیستی است. تا به این حد در هم‌تنیدگی و تداخل وجود دارد. اقدام‌نهادن به زنجیره تکاملی است که انسان را آفرید.

می‌توانیم جامعه طبیعی را که جامعه کمون اولیه خودبه‌خود ایجاد نموده، به‌وسیله علم و تکنولوژی امروزه آن را به شکلی آگاهانه‌تر ایجاد کنیم. ممکن است مشکلات اکولوژیک در قبال مشکلات خونین خاورمیانه فانتزی به نظر برسند. اما نباید فراموش کرد که با خیانت به اکولوژی بود که این مشکلات خونین، بیکاری و گرسنگی به‌وجود آمدند. همان‌طور که در نبود حکیم نمی‌توان از مداوای سالم سخن راند در نبود اکولوژی هم نمی‌توان از جامعه‌ای سالم دم زد. بنابراین جامعه‌ای دمکراتیک و برخوردار از آزادی جنسیتی ایجاد نخواهد شد.

کلیه جوامع و خلق‌های خاورمیانه‌ای بر سر دو راهی قرار گرفته‌اند. تمایل قدرت هژمونی امپراطوری آمریکا از ارائه راه‌حل بدور است. پیدایش ویتنام‌های جدید در مقابله با آن، برخوردی واقع‌بینانه نیست. یک ترکیه جدید سال‌های ۱۹۲۰ هم مطرح نخواهد شد. با توجه به اینکه طرف اصلی تعادل قدرت یعنی شوروی در میان نبوده و امپریالیسم هم بمانند سابق نیست بنابراین گرایش آزادی‌بخش ملی دیگری در ترکیه و حرکت رهایی‌بخش ویتنام‌گونه‌ای نیز وجود نخواهد داشت. اهداف و شرایط هر دوره تاریخی و متعاقب آن جنگ‌های سازمان‌یافته آن نیز متفاوتند. امروزه ارزشمندترین موضع در برابر آمریکا و شرکای آن این است که خلق و کلیه نیروهای آزادی‌بخش جامعه را در چارچوب یک برنامه دمکراتیک، آزادی‌خواه و اکولوژیک که پایدار و قابل اجرا باشد و توسط ارتباطات وسیع سازمانی، یکپارچه نموده و به حرکت اندازیم. کم‌هزینه‌ترین، آگاهانه‌ترین و نتیجه‌بخش‌ترین جنگی که با کمترین خونریزی همراه خواهد بود، چنین جنگی است.

در صورت ضرورت از طریق توافقات مبدأی اگر امکان این نیز وجود نداشته باشد، با تکیه بر نیروهای دفاع ذاتی خود خواهیم توانست دمکراتیزسیون خویش را در روستا، شهر، کوهستان و صحرا تحقق بخشیم. خلق‌هایی که نتوانند خود را دمکراتیزه نمایند، شانس موفقیت و پیروزی نخواهند داشت. وقتی که خلق‌ها در قالب کنگره‌ها که اراده همه آنها را در برمی‌گیرد همچنین در قالب هر نوع تعاونی‌ها، نهادهای جامعه مدنی و فعالیت‌های کمونی خود به حرکت بیافتند، خواهند دید هیچ تظلم و دادخواهی اجتماعی‌ای وجود ندارد که از آن سر بلند بیرون نیایند. در صورتی که خلق‌های خاورمیانه در دوره جدید تاریخی بر اساس این مبانی بپاخیزند، نه تنها به خنثی‌نمودن و مقابله با سیاست‌های تحمیلی امپریالیسم محدود نخواهند ماند، بلکه می‌توانند با توافقات و سازش‌های مبدأی و ارزشمند

دمکراتیزاسیون‌های صلح‌آمیز را نیز پیشاهنگی نمایند. پاخیزی‌ای که برازنده تمدن‌های تاریخی باشد، تنها در این صورت تحقق می‌یابد.

اگر پرسیده شود که نقش و جایگاه انقلابیون در این روند چیست، باید گفت که آنها لازم است بر شیوه رسیدن به حقایق علوم اجتماعی که ما درصدد ارائه آن هستیم واقف باشند. انقلابی‌بودنی عاری از دانش جامعه‌شناختی و یا تحول‌گری اجتماعی بدون آنکه خود متوجه باشد، سر از جنایت و خیانت درخواهد آورد. یگانه راه جلوگیری از این وضعیت این است که علوم اجتماعی‌مان را از دست نیروهای اقتدار ـ دانش نجات داده و آن را از نو بسازیم؛ مدارس و آکادمی‌های علوم اجتماعی مختص به خود را تأسیس کنیم. سیاست خود را بر ذهنیتی که مبتنی بر علوم اجتماعی است، استوار سازیم. شاید مهم‌تر از همه نیز این است که اخلاق اجتماعی را حاکم سازیم. صبر، عقیده و ادعای راهپیمایی تا به آخر در راهی است که سیاست مبتنی بر اخلاق, آن‌را ترسیم نموده است. بازنگشتن، خیانت‌نکردن و برای این‌ها بهانه‌نیاوردن است. اخلاق توانایی تطبیق و هماهنگی لحظه به لحظه با دنیای ذهنیتی‌مان که توسط علم سرشته شده است، می‌باشد. زندگی‌کردن همیشگی توأم با دانایی است. بنابراین اگر علم و سیاست و اخلاق دست به دست هم دهند خواهیم دید هیچ‌گونه تظلم و دادخواهی اجتماعی جامعه بشری به‌طور عام و بخش جدایی‌ناپذیر آن یعنی خلق‌های خاورمیانه به‌طور خاص که نتوان برای خدمت به خلق در آن پیروز شده و یا از عهده آن برآمد، وجود ندارد. وجدان تاریخ و جامعه یعنی اخلاق بیش از هر زمان دیگری امر می‌کند، که سیاستی مجهز به چنین دانشی را انجام داده و تغییر و تحول اجتماعی که همراه با آن آرزو و پیش‌بینی می‌گردد را تضمین نماییم.

به‌طور اختصار، خلق‌های خاورمیانه در ورود به عصر تمدن دمکراتیک سه راه مشخص در پیش رو دارند.:

اول اینکه، نظام کنونی به موجودیت خود ادامه دهد. نظامی که بر مبنای تعادل قوا در قرن ۲۰ به موجودیت خود ادامه می‌داد به‌پایان خط رسیده است. وضعیت بحرانی اخیر که با فروپاشی شوروی، هم تسریع شد و هم راه را بر بروز وضعیت تک قطبی در جهان گشود، امپراطوری دوره کائوس تحت حاکمیت آمریکا درصدد برطرف‌نمودن آن است. سومین موج بزرگ جهانی‌شدن با این دوره مصادف گشته است. افزایش بهمن‌آسای عرضه ناشی از انقلاب علم و تکنولوژی، به مانعی به‌نام توده‌های فقیر برخورد کرده است. اگر جهانی‌شدن این تضاد و چالش را حل نکند به اهداف خود دست نخواهد یافت. اساسی‌ترین مانع، ساختار موقعیت‌گرای دولت ـ ملت است. سپری‌شدن این ساختارها بر اساس فردی‌شدن، لیبرالیزه‌شدن و دمکراتیزه‌شدن و تجدید ساختار آنها، رفته رفته به موضوع بحث مهمی تبدیل می‌شود.

این رویداد که هم نقاط مثبت و نقاط منفی برای توده‌های خلق دارد می‌تواند فاکتوری عینی در تسریع بیداری دمکراتیک و به حرکت در آوردن آنان باشد. بنابراین, هم نیروی هژمونی نظام و هم بیداری و پویایی روزافزون خلق‌ها از بنیان، موقعیت‌گرابی موجود در منطقه را در بن‌بست قرار داده است. استاتو و نظامی که سعی دارد بن‌بست و بیچارگی را به‌شیوه زندگی تبدیل کند، در موقع فشار و سختی بر چهره خود نقاب می‌کشد و گاه‌گاه نیز با اخلال‌گری و تحریک سعی در طولانی‌ترنمودن عمر خود دارد، هر چه بیشتر در انزوا قرار گرفته است. نظامی که

به‌دلیل نبود حمایت‌های سابق قدرت‌هایی از قبیل آمریکا و روسیه به خشم آمده است، با درجازدن در حال اتلاف وقت است.

با استفاده از عوامفریبی‌های جریان‌های ساختگی چپ و راست امکان ندارد که بتوان نتیجه گرفت. نمی‌توان از طریق فاشیسم و توتالیتاریسم مثل سابق جامعه و دولت را تحت کنترل درآورد.

با فروپاشی تدریجی دولت ـ ملت‌های طرفدار استاتوی موجود که به‌طور روزافزون حمایت و پشتیبانی خلق را از دست می‌دهند، ملحق‌شدن طبقه فوقانی به نیروی هژمونی حاکم، موضع‌گیری و اقدامات دمکراتیک توده‌های خلق نیز این گزینه اجباری و تحمیلی را از دور خارج خواهند ساخت. این تحولات و رویدادها که روزانه درخاورمیانه، به شکل گسترده روی می‌دهند، اگرچه نتوانند زمینه حل مشکلات روزافزون را فراهم کنند اما احتمال دارد که بتوانند آنها را از وضعیتی که ایجاد مانع می‌کند، خارج سازند. همه کشورهای عربی و در رأس آنها مصر، پاکستان، ترکیه و ایران در میان حفظ موقعیت جاری و ایجاد تحول نوسان می‌کنند. نمی‌توانند در مورد مرحله پیش‌روی‌شان به تصمیمی شفاف برسند. اما به احتمال زیاد وجود پروژه خاورمیانه بزرگ آمریکا از بالا و تأثیر روزافزون پروژه جامعه دمکراتیک ـ اکولوژیک مبتنی بر آزادی‌خواهی جنسیتی خلق‌ها آنها را از بنیان وادار به تغییر و تحول خواهد نمود.

دومین گزینه، نظامی است مختلط که نسبتاً دمکراتیک بوده و جوانب عملی آن برجسته‌تر هستند. دوره امپریالیسمی که با اراده‌ای یک‌جانبه به تأسیس نظام و برقراری نظم می‌پرداخت دیگر به سر آمده است. حتی آمریکا هم که به‌عنوان نیروی هژمونی جهان می‌باشد نمی‌تواند به تنهایی به تأسیس نظام بپردازد. با این‌همه، دولت ـ ملت‌ها که در گذشته نزدیک از طرف اجتماعات ملی تأسیس شده بودند، نه تنها قابلیت حل مسائل را از دست داده‌اند بلکه هم در داخل و هم در خارج به منشاء و سرچشمه مشکلات تبدیل شده‌اند. مواضع مبنی بر استقلال کامل که در دوره توازن میان نیروها وجود داشت به‌تدریج دچار سختی و مشکل می‌شود.

شرایط عصر حاضر، مستلزم وابستگی متقابل است. سومین موج بزرگ جهانی‌شدن باعث تسریع این دوره می‌شود. دوره بین‌المللی جای خود را به دوره بین شرکتی می‌دهد. دولت ـ ملت تبدیل به شرکت ـ دولت می‌شود. سرمایه ملی جای خود را به سرمایه مابین شرکت‌ها می‌دهد. از طرف دیگر، فرهنگ‌های بومی از خود پویایی نشان می‌دهند. بومی‌بودن به‌عنوان یک ارزش در حال رشد است. تحت تأثیر این عوامل می‌توان این دوره را به‌عنوان عصر برجسته‌شدن جهانی‌شدن و بومی‌شدن تعریف نمود. نظام سیاسی متناسب با این پدیده نظامی خواهد بود که نه دمکراسی ملی پیشرفته سابق بورژوازی و فاشیسم است و نه توتالیتاریسم سوسیالیسم رئالیستی و رهایی ملی مربوط به ملت‌های عقب‌مانده، بلکه دمکراسی مختلطی برقرار خواهد شد که به‌صورت متداخل دربرگیرنده هر دو نظام مذکور می‌باشد. پیوندهای دمکراتیک گروه‌های اجتماعی ملی و بومی رایج‌ترین راهکار به‌شمار می‌رود. راهکارها و شیوه‌های مدیریت داخلی و مدیریت دولتی نظام‌های تک‌حزبی چپ و راست سابق، جای خود را به نظام مدیریتی چندحزبی و راهکارهای مؤثر دمکراتیک می‌دهد. بدین ترتیب، هر گروه که توانایی مطرح‌نمودن خویش را داشته باشد، می‌تواند با نظام جهانی از نزدیک در ارتباط بوده و تحولات تسریع یابد و مازاد عرضه تعدیل می‌شود.

این مرحله که در سراسر دنیا جریان دارد در مورد کشورهای خاورمیانه احتمال بیشتری یافته است. ضرورت گذار از قدیمی‌ترین ساختارهای موقعیت موجود این گزینه را هر چه بیشتر روزآمد نموده است. پروژه خاورمیانه بزرگ آمریکا ناشی از این ضرورت است. عدم برخورداری خلق‌های خاورمیانه از آگاهی و سازماندهی لازم برای ایجاد دمکراسی‌های خود به‌طور مستقل، تجزیه‌گشتن اراده آنها و نورس‌بودن بیداری و حرکت مجدد آنها، ایجاد و سازماندهی یک‌جانبه گزینه دمکراتیک آنها را با مشکل مواجه ساخته و باعث می‌شود که این گزینه برای آینده حکم یک اتوپیا را داشته باشد. علی‌رغم این امر، این وضعیت ایجاد دمکراسی‌های داخلی آنها را به‌شیوه‌ای وسیع و با دقت و حساسیت جهت برقراری سازش‌های مبدأیی به امری غیرقابل‌اجتناب و تاخیرناشدنی تبدیل می‌سازد. ویژگی‌های خلاق و آزاد دوره کائوس موجب افزایش اهمیت مرحله انتقالی شده و زمینه را برای پیشاهنگی خلق‌ها در نظام دمکراسی‌های مختلط فراهم می‌کند.

گزینه سوم، جامعه‌ای اکولوژیک، دمکراتیک و مبتنی بر آزادی جنسیتی به‌عنوان اتوپیای آینده می‌باشد که دولت را مبنا قرار نداده و اخلاق را در اولویت قرار می‌دهد. جنبه اتوپیایی‌بودن این گزینه بیانگر این نیست که این گزینه هیچ وقت نمی‌تواند در زمان حال به‌وقوع بپیوندد. برعکس، به اجرادرآوردن این دعوی اصیل با گام‌های متواضع در هر زمان و در هر مکانی، وظیفه‌ای روزانه است. ممکن است در بعضی ادوار و جاها شدت و وسعت آن فرق کند. در صورتی که خلق‌ها و جوامع مختلف آزاد دمکراسی‌های درونی خود را بر قرار نموده، آزادی جنسیتی اجتماعی را تأمین نموده و نیازها و لوازم جامعه اکولوژیک را برآورده نمایند، ما هر روز بیش از پیش به این جامعه و دمکراسی آن نزدیک‌تر می‌شویم. اگر توده‌های خلق نتوانند بدون دولت به اداره خود بپردازند هیچ‌وقت نخواهند توانست به آزادی و برابری که آرزوی آن را دارند، دست یابند. انتظار سوسیالیسم و دمکراسی از دولت در واقع انکار سوسیالیسم و دمکراسی است. این راهکار صدها بار در تاریخ امتحان شده و در هر مرتبه باعث نیرومندی هرچه بیشتر نیروهای سلطه‌گرا و استثمارگر شده است. در دمکراسی‌های با مرکزیت غیردولتی، جوامع و توده‌های خلق خود به دفاع از خود می‌پردازند. شبه نظامیان مردمی در صورت لزوم در همه جا - در روستا، شهر، کوهستان، صحرا - مستقر شده و در برابر هر گونه غصب و تجاوز و چپاول، از تمامی ارزش‌های خلق و در رأس آنها از دمکراسی خلق‌ها دفاع می‌کنند.

می‌توان با کمک گروه‌های کمون، تعاونی و دیگر گروه‌های مختلف کاری، اقتصادی تشکیل داد که به محیط‌زیست ضرر نرساند، برای سلامتی و بهداشت مردم مناسب بوده و مبتنی بر کالاشدگی نباشد. مشکل بیکاری که ناشی از ساختار غاصب نظام‌های استعمار است، در جامعه اکولوژیک و دمکراتیک وجود نخواهد داشت. این جامعه که در آن حقوق و اخلاق نقشی اساسی ایفا نموده و در نتیجه آموزش اخلاق, شور زندگی در آن زیاد بوده، جنگ را نشناخته و روابط دوستی و برادری حاکم است، صحیح‌ترین طریق برای رسیدن به سوسیالیسم مساوات‌طلب می‌باشد. اگر نظام اتنیکی قریب به جامعه اشتراکی و مساوات‌طلب که خلق‌های خاورمیانه در طول تاریخ آن را تجربه نموده‌اند با امکانات علم و تکنولوژی امروزی عجین گردد، جامعه‌ای **اکولوژیک - دمکراتیک و مبتنی بر آزادی جنسیتی** به‌عنوان با اصالت‌ترین ارزش معنا خواهد یافت.

فصل چهارم

پدیده و مشکل کرد
در دوره کائوس خاورمیانه

پیشگفتار:

برخوردی واقع‌بینانه نسبت به پدیده کرد بیش از هر زمان دیگری اهمیت پیدا کرده است. کائوس و بحران عراق ریشه در مشکل کرد دارد. این مورد یکی از موضوع بحث‌های اصلی دنیاست که هنوز تصمیمی در مورد چگونگی حل آن گرفته نشده است. نیروی چاره‌یابی تمدن غرب کفایت نمی‌کند. بار دیگر سعی می‌شود با پروژه‌های بزرگ مربوط به دوران بعد از جنگ‌های جهانی راه‌حلی پیدا گردد. در منطقه تشنج زیادی وجود دارد. هیچ‌یک از رژیم‌های موجود خود را در امان نمی‌بینند. معلوم نیست فرداها با خود چه به همراه خواهند آورد. از طرف دیگر, پدیده "ترور" برخلاف آنچه تصور می‌شد, روبه‌رشد است. ترور واقعی را هم آشکار نمی‌سازند. در جو ابهام‌آمیز کائوس رویدادهای شوم در حال وقوع هستند. علیرغم همه این‌ها, به سپیده‌دم آزادی امیدوارند.

دوره‌ای آغاز شده است که در آن دیگر نمی‌توان مثل گذشته بر کردها حکومت کرد. اگر کردها خودشان هم بخواهند باز هم سازش‌دادن عطالت زندگی ملعون گذشته با عصر حاضر ممکن نیست. تأثیرات درونی و بیرونی هر روز بیش از پیش حل پدیده کرد را سرعت خواهند بخشید. اینکه راه‌حل چگونه و دارای چه جوانبی است, ماهیت و آهنگ دخالت عملی نیروهای مداخله‌گرآن را مشخص خواهد کرد. گویا کردها همان نقشی را در کل خاورمیانه ایفا خواهند کرد که اسرائیل در میان اعراب. اصرار کردهای عراق بر دولت فدره باعث فرسایش دولت- ملت تمرکزگرا خواهد شد. خارج از اراده دولت- ملت‌های تمرکزگرا, موجب تسریع جریان شکل‌گیری فدراسیون متناسب با تاریخ خاورمیانه خواهد شد. در اینجا دو سؤال اساسی و حاد مطرح می‌شود مبنی بر اینکه این مرحله در نتیجه درگیری دو ملی‌گرایی به راه‌حل خواهد رسید یا با توافق و تسامح دمکراتیک.

آمریکا که بعد از ۱۹۹۰ به‌عنوان نیروی تک قطبی همه رقبا را کنار زد, بزرگ‌ترین آزمون خود را در خاورمیانه انجام می‌دهد. پروژه خاورمیانه بزرگ هر روز مورد بازخواست قرار می‌گیرد. جایگاه کردها در این پروژه مهم‌ترین موضوع است. شاید روابط کردها, آمریکا و اسرائیل به تدریج شکلی استراتژیک به خود بگیرد. باید تأثیرات این روابط را بر منطقه به خوبی محاسبه کرد. جا دارد بحث کنیم که آیا این دوره, دوره‌ای پر از خیانت خواهد بود و یا بسان ستاره‌ای در حال اوج, در منطقه خواهد درخشید. اولین‌بار است که سیر روابط درونی کردها و روابط آنها با همسایگان و دولت‌ها, استراتژی‌های منطقه را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد. روابط کرد - عرب, کرد - ایران و کرد - ترک به مرحله‌ای پا گذاشته است که اذهان را بیش از هر زمان دیگری به خود مشغول خواهد کرد.

از طرف دیگر, آیا جنبش‌ها و احزاب کردی که مسئول بازسازی, تولید فکر و اقدام راجع به پدیده کرد هستند از قدرت و توانایی پاسخگویی به این مرحله برخوردارند, آیا گرایشات ملی‌گرایی ابتدایی, سوسیالیست‌رئالیستی و لیبرالی می‌توانند پاسخگو باشند؛ نوسازی ایدئولوژیک و کسب قدرت ذهنیتی چگونه امکان‌پذیر خواهد شد؟ و سؤالات حادی از این قبیل مطرح هستند. وقتی که رهبری کردستان عراق کارها و اقداماتی انجام می‌دهد که همه کردها و حتی خلق‌های خاورمیانه و دولت‌های منطقه را تحت تأثیر قرار می‌دهد, آیا از احساس مسئولیت لازم برخوردار است؟ آیا می‌توانند از سنت تنگ نظرانه منفعت طلب و کاراکتر شخصیتی استثمارگر خویش دست بردارند؟ برای آنکه راه را بر مصیبت‌های تازه نگشایند, بایستی چه تدابیری و چگونه و توسط چه کسانی اتخاذ شوند؟ بدون شک این قبیل سؤالات همچنان به قوت خود باقی هستند. مشکلات هر بخش از کردستان و راه‌حل‌های مربوط به آنها مجدداً به موضوع بحث تبدیل شده وارائه راه‌حل‌های قابل اجرا را ضروری می‌سازد. برای جلوگیری از

افزایش درد و رنج‌های نابجا فعالیت‌های دمکراتیک توده‌ای تأثیرگذار حائز اهمیت می‌باشند. باید با اسلوب سیاسی جدیدی راه‌حلی ارائه داد که مرزهای سیاسی را تهدید نکرده و باعث افزایش اعتماد شود و این اهمیت بسیاری دارد. در هر یک از بخش‌های کردستان جستجوی راه‌حل مسائل بدون آنکه به تعویق بیفتد, موضوع بحث گردیده است.

تحولاتی که در ۳۰ سال اخیر به واسطه نیروی پیشاهنگی PKK به وقوع پیوسته هنوز هم جایگاه خود را حفظ نموده است. مشکلاتی که جریان چپ در سال‌های ۱۹۶۸ و بعد از ۱۹۹۰ با آن روبرو شد در PKK نیز منعکس می‌شد. خط‌مشی حزب که براساس خط‌مشی‌ای حدفاصل سوسیالیسم رئالیستی و رهایی ملی سیر می‌کرد بر اثر فشارهای شدید خارجی و نارسائی‌های داخلی نتوانست پتانسیل واقعی خط‌مشی خود را در معرض نمایش قرار داده و به سازماندهی آن بپردازد. با پراکتیکی نیمه‌قیامی و نیمه‌گریلایی موجب تلفات نابجایی شد. عملکرد گروه‌ها و گرایشات سرکش و عصیانگر به تدریج با مصرف و استهلاک ارزش‌های حاصل از تلاش‌های عظیم, خط تصفیه بالفعل و نابودی را به حزب تحمیل کردند. بعد از سال‌های ۱۹۹۵ علیرغم تلاش‌های زیاد, PKK از اصل و جوهر خویش دور شده بود. آزمون‌هایKADEK و KONGRA-GEL با انجام تحولات تئوریک, استراتژیک و تاکتیکی در حکم نوسازی بودند. اما بدنه کادر قدیمی از عهده این نیز بر نیامد. عطالت درونی خود را با تجزیه‌ها و انشعاب‌های بالفعل به بیرون سرایت داد. برای مقابله با تصفیه‌گری چپ و راست و حفظ میراث مثبت و ارزشمند, بازسازی PKK اندیشده شد. با توجه به اینکه کردستان از هر لحاظ وارد مرحله جدیدی می‌شود لازم است کلیه این رویدادها و تحولات را مجدداً مورد آنالیز قرار داد و به مقتضای انتقاد و خودانتقادی, وظایف را از نو تعیین نمود.

الف ـ خط‌مشی‌های متمایز در جامعه کردستان

۱ ـ پیش‌نویس مختصری راجع به اصطلاحات و تاریخ کرد و کردستان

اگر کردستان را به‌عنوان یک سرزمین (میهن) و کردها و دیگر گروه‌های اقلیتی را جامعه قلمداد کنیم مشکلاتی را با خود به همراه خواهد آورد. در جغرافیای خاورمیانه اصطلاح میهن دارای معانی مختلفی است. اگر از قرون وسطی شروع کنیم, تعاریف میهن که بر مبنای دین هستند بیشترند: دیار اسلام, دیار کفار. با وجود اینکه تمایزاتی مبنی بر قوم و اتنیسیته وجود دارند, اما این تمایزات دارای مرزهای مشخصی نیستند. اگر پرسیده شود که مرزهای فلان قوم و یا فلان اتنیک کجاست, جوابی قطعی داده نخواهد شد. در معنای کلی عرصه‌های محل سکونت گروه‌های قومی و عشیره‌ای ذکر می‌گردند. این عرصه‌ها با نظام سیاسی معینی تطابق ندارند. نظام‌های سیاسی اکثراً بر پایه شهرها تشکیل می‌شوند. قلمرو آن نیز عرصه محل نفوذ و تأثیرگذاری شهر است. مرزهای محل گسترش عشیره می‌تواند هر زمستان و تابستان تغییر کند. حتی مرز املاک خاندان‌های قدرتمند نیز دارای مفهومی سیاسی نیست. بطور کلی مرزهای میان فارس, کرد, ترک, عرب و اقوام موجود در سطوح پایین‌تر در خطوط کلی توسط فرهنگ و حیطه زبانی آنها مشخص می‌شود.

اصطلاح کردستان که در اساس آن کلمه "کور" نهفته است, دارای ریشه سومری می‌باشد. "کور" در زبان سومری به معنی "کوه" است. پسوند "تی" بیانگر نسبت است. بنابراین کلمه "کورتی" به معنای "کوهستانی‌ها", "اهل

کوهستان" می‌باشد. ریشه آن به ۳۰۰۰ ق.م برمی‌گردد. نام‌گذاری‌های دیگری نیز از این قبیل وجود دارند. همسایه غربی کردها, لویی‌ها که در سال ۱۰۰۰ ق.م می‌زیسته‌اند برای منطقه کردستان کلمه "گوندوانا" یعنی "مملکت روستاها" به کار می‌برده‌اند. "گوند" هنوز هم در زبان کردی به معنی "روستا" می‌باشد. در زمان حاکمیت آشوری‌ها, اصطلاح "نائیری"ها, "نائیری" به معنای خلق رودخانه بکار برده می‌شد. همانطورکه می‌دانیم فدراسیون "نائیری" میان رودهای دجله- زاپ تأسیس شده است. به احتمال زیاد بخش وسیع‌تر آن را "مداین", "ماد", "سرزمین معدن" نام نهاده‌اند. در دوره آشوری یعنی در فاصله زمانی ۶۰۰ - ۱۳۰۰ ق.م این نام‌ها بسیار رایج بوده است. می‌توان گفت که کلمه "اورارتو" نیز ریشه سومری دارد. "اور" به معنای "تپه بلند" است. اورارتو هم یعنی سرزمین‌های بلند, احتمالاً مملکتی که بر روی اراضی بلند ساخته شده است. به خاطر اینکه سومری‌ها در مزوپوتامیای جنوبی زندگی می‌کرده‌اند, مدام اصطلاحات بلند و مرتفع را برای کردستان بکار برده‌اند. به احتمال قوی کلمه "هوری" هم از همان منبع سرچشمه گرفته است و به معنای خلقی که دارای مملکت مرتفع است, می‌باشد. باز هم به معنی خلق کوهستان است. "کوماگنه" نام گذاری‌ای است که دارای ریشه‌ای هلنی می‌باشد. شاهنشاهی کوماگنه که مرکز حکومت او آدیامان امروزی بود در فاصله سال‌های ۲۵۰ ق.م تا ۱۰۰ میلادی وجود داشته است. "کوم" هنوز هم به معنای "زوم" اسمی است که به گروه‌های نیمه‌مهاجر و محل‌های سکونت آنها اطلاق می‌گردد. "گنه" هم به معنای تبار, قبیله و عشیره می‌باشد. بنابراین "کوماگنه" به معنای دیار عشایر نیم‌مهاجر است.

در دوره حاکمیت سلاطین عرب در قرون وسطی, "بلدالاکراد" در معنای منطقه کردها بکار برده می‌شده است. سلجوقی‌ها هم که به زبان فارسی صحبت می‌کردند, دولتی هستند که برای اولین بار و به شکل رسمی اصطلاح کردستان را در معنای دیار کردها بکار برده‌اند. بعدها سلاطین عثمانی بویژه یاووز سلیم به کرات اصطلاحات "حکومت‌های کردستان", "ایالت‌های کردستان" را بکار برده‌اند. در قانون نامه اراضی در سال ۶۷ - ۱۸۴۸ ایالت‌های کردستان رسماً تأسیس‌شدند. در دوره "مشروعیت" نمایندگی‌های کردستان نیز تأسیس‌شدند. مصطفی کمال در سال‌های ۱۹۲۰ به کرات در دستورات و بیانات خود به کرد و کردستان اشاره نموده است. انکار رسمی, بعد از سرکوب قیام‌ها و همراه با افزایش سیاست‌های آسیمیلاسیون صورت گرفته است. "کردستان" که به معنای ممکلت " کرد" و "کردها" می‌باشد از این امتیاز برخوردار است که به‌عنوان قدیمی‌ترین خلق و سرزمین از آن یاد می‌شود. اما از آن زمان تا به امروز درمعنایی ژئوکولتوری به کار برده می‌شود تا سیاسی. با ظهور دولت فدره کردستان در عراق, دیگر این اصطلاح در معنای سیاسی نیز بکار برده شده و خواهد شد. مهم‌تر از همه اینکه, همراه با تحولاتی سیاسی‌ای که PKK بوجود آورد کردستان فراتر از یک کلمه, به‌عنوان اصطلاحی سیاسی- اجتماعی به موقعیتی رسید که به شیوه گسترده‌ای در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی شناخته شود.

از لحاظ استراتژیک کردستان منطقه‌ای است با ۴۵۰ هزارکیلومتر مربع مساحت که میان فارس‌ها, آذری‌ها و ترک‌های آناتولی قرار دارد؛ کردستان جغرافیای کوهستانی, جنگلی, پر آب و حاصلخیز خاورمیانه می‌باشد. پوشش گیاهی آن برای پرورش حیوانات بسیار مساعد است. خاک آن برای پرورش هر نوع میوه, سبزیجات و زراعت مساعد است. مادر بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ, انقلاب کشاورزی در دوره نوسنگی (۴۰۰۰ ق.م - ۱۱۰۰۰ ق.م)

می‌باشد؛ مهد و گذرگاه تمدن‌هاست. این موقعیت استراتژیک از طرفی باعث شده تا کردها بتوانند موجودیت قومی خود را حفظ کنند و از طرفی دیگر-به علت گذرگاه‌بودن همیشه مورد اشغال قرار گرفته - باعث شده که در عرصه تمدن, عقب‌مانده باقی بماند.

ارائه تعریف از جامعه کرد آسان‌تر می‌شود. خلق کرد همطراز است با کوه, کشاورزی و پرورش حیوانات. در حالی که کرد از شهرنشینی بدور است اما این اجداد کردها بودند که برای اولین بار در تاریخ اساسی‌ترین پدیده اجتماعی یعنی روستا را بوجود آوردند. کردها هر اندازه "گوندی" (روستایی) و کوچ‌نشین باشند از شهری‌بودن به دوراند. همانطور که کوماگنه به خوبی نشان می‌دهد, نیم - روستا و نیم - کوچ‌نشینی نظام سکونت و حرکت هزاران ساله کردها بوده است. شهرها را بیشتر اشغالگران تأسیس کرده و یا پر نموده‌اند. البته این بدان معنی نیست که کردها هیچ‌وقت شهر تأسیس نکرده و صاحب تمدن نشده‌اند. شمار بسیاری از تمدن‌های شهری و در رأس آنها دولت‌های اورارتو, ماد و میتانی را کردها تأسیس نموده‌اند, کردها در قرون وسطی هم شهرها و حکومت‌های ایالتی زیادی تأسیس نموده بودند. اما بدلیل اینکه دولت‌ها و حکومت‌های تأسیس شده زیاد دوام نیاورده‌اند, شهرها اکثراً به قرارگاه نیروهای اشغالگر جامعه پیرامونی آنها تبدیل شده‌اند. در حالیکه سومری‌ها, آشوری‌ها, آریایی‌ها, پارس‌ها و هلن‌ها در اعصار اولیه مهر خود را بر شهرها و آثار فرهنگی و نوشتاری زده است, فارسی و عربی هم در قرون وسطی بر زبان و فرهنگ تأثیرگذار بوده‌اند. بسیاری از روشنفکران, مسئولان و فرماندهان دولتی از راه زبان و فرهنگ همسایه خود کار کرده و ایفای نقش نموده‌اند. با اینکه زبان کردی دارای ریشه و بستر فرهنگی عمیقی است اما بدلیل اینکه به زبان دولتی و رسمی تبدیل نشده, نتوانسته است پیشرفت نماید و از خود سندی به جا بگذارد اما علیرغم این, زبان و فرهنگ کردی توانسته است از طریق گروه‌های اتنیکی, بازمانده‌های تاریخی و راه‌های غیرمستقیم تا به امروز موجودیت خود را حفظ کند.

به احتمال قوی، زبان و فرهنگ کردی - به نظر بسیاری از باستان‌شناسان - به‌عنوان زبان و فرهنگی که موجب وقوع انقلاب نوسنگی در دامنه رشته کوه زاگرس - توروس شده است, به مرور زمان تبدیل به بستر کلیه زبان‌ها و فرهنگ‌های هند و اروپایی شده است. به نظر می‌رسد که زبان و فرهنگ کردی از سال‌های ۹۰۰۰ ق.م به بعد, نه از لحاظ فیزیکی بلکه از لحاظ فرهنگی در سراسر جغرافیای هند و اروپایی نشر یافته باشد. شکل‌گیری این زبان و فرهنگ به فاصله سال‌های ۱۰۰۰۰ ق.م - ۱۵۰۰۰ ق.م برمی‌گردد. بعد از چهارمین دوره یخبندان یعنی (۱۵۰۰۰ - ۲۰۰۰۰ق.م) به احتمال قوی, بومی‌ترین زبان و فرهنگی است که بوجود آمده است. اتنیسیته کرد در سال ۶۰۰۰ ق.م به خوبی هویدا است. برای اولین بار تحت نام هوری‌ها (۲۰۰۰ - ۳۰۰۰ ق.م) در صحنه تاریخ حضور می‌یابند. سومری‌ها به خاطر دست‌یابی به جنگل‌ها و معادن غنی و طوایف هوری‌ها هم به خاطر دست‌یابی به غنای تمدنی به مدت هزاران سال به شیوه تهاجم - تدافع با هم مبارزه نموده‌اند. این دیالکتیک تاریخی با بابلی‌ها, آشوری‌ها, هیتی‌ها, اسکیت‌ها, پارسها و هلن‌ها ادامه یافته است. کردها در رأس اقوام و طوایفی می‌آیند که طولانی‌ترین یورش‌های متقابل میان کوچ‌نشینی و یکجانشینی را تجربه نموده‌اند. در انتقال تمدن سومری‌ها به هیتیت‌ها, لویی‌ها, ایون‌ها و

پارس‌ها, کردهای هوری و ماد نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. تعلق داشتن این خلق‌ها به گروه زبان‌ها و فرهنگ‌های هند و اروپایی رابطه نزدیکی با این واقعیت دارد.

در تاریخ هرودوت صراحتاً به این حقیقت اشاره شده است که مؤثرترین فرهنگ و زبان بر هلن‌ها, زبان و فرهنگ ماد بوده است. تا سال‌های ۴۰۰ ـ ۹۰۰ ق.م هلن‌ها تحت تأثیر شدید مادها قرار دارند؛ در این دوره هلن‌ها بسیاری از عناصر مادی و معنوی فرهنگ خود را از اورارتوها, مادها و پارس‌ها گرفته و از آن سنتزی غنی و نیرومند بوجود آوردند. احتمالاً اجداد کردها, هوری‌ها (۱۵۰۰ ـ ۲۵۰۰ ق.م) همچنین میتانی‌های هوری‌تبار (۱۲۵۰ـ ۱۵۰۰ ق.م) نائیری‌ها (۹۰۰ـ۱۲۰۰ ق.م) اورارتوها (۶۰۰ـ۹۰۰ ق.م) مادها (۵۵۰ـ۷۰۰ ق.م) به شکل فدراسیون عشیره‌ای و پادشاهی زیسته‌اند. در آن دوره جامعه کرد در حال گذار به دولت و نظام هیرارشیک است. به نظر می‌رسد کردها فرهنگ پدرسالاری نیرومندی را بوجود آورده‌اند. به خاطر اینکه زن در دوره زراعت نوسنگی نقش برجسته‌ای داشته, در جامعه کرد جایگاه درخور توجهی دارد. این نیروی خود را مدت زیادی به کار برده و به احتمال زیاد ریشه این نیرو انقلاب کشاورزی است. عنصر مادینه زبان و فرهنگ الهه "ستار" این حقیقت را اثبات می‌کند.

دین زرتشتی به‌عنوان انقلاب ذهنیتی کردی در دوره ۵۵۰ ـ ۷۰۰ ق.م پیشرفت نموده است. ذهنیت زرتشتی که بر کشاورزی استوار بوده, لبریز از حیوان‌دوستی بوده و متکی به برابری زن و مرد می‌باشد, به‌عنوان تئوری اخلاق آزاد, فرهنگی است که از تاریخ پارس‌ها بر روی تمدن شرق و از طریق هلن‌ها بر روی تمدن غرب تأثیر عمیقی نهاده است. در خط تمایز میان فرهنگ‌های شرق ـ غرب جای گرفته و با تأثیر ژرف بر هر دوی آنها حداقل به اندازه یهودیت و مسیحیت در شکل‌گیری تمدن نقش بنیادین داشته است. تمدن پارس‌ها در واقع از طرف مادها تأسیس شده و همراه با طوایف پارس مشترکاً با هم به تشکیل تمدن ماد ـ پارس پرداخته‌اند, در تاریخ هرودوت این مورد به وضوح دیده می‌شود. دومین گروه اتنیکی است که از اول تا آخر در امپراطوری سهیم بوده است. د ِ دوره ساسانیان این وضعیت ادامه دارد.اینکه کردها در کلیه تمدن‌های ایرانی در رده دوم به ایفای نقش پرداخته‌اند ارزیابی واقعبینانه‌ای است.

هرچند اجداد کردها در اعصار اولیه دارای فرهنگ پدرسالاری قوی بوده‌اند, مرحله طبقاتی‌شدن را بطور ریشه‌ای تجربه ننموده‌اند. با اینکه دارای نظام هیرارشیک بسیار قوی‌ای بوده‌اند اما ضعف جریان طبقاتی‌شدن ناشی از تأثیر کوچ‌نشینی عشیره‌ای متکی بر کوهستان می‌باشد. قبایل و عشایری که با هم نسبت خویشاوندی دارند از رشد بردگی در میان خود جلوگیری می‌کنند. این در حالی است که فرهنگ بردگی بیشتر محصول تمدن شهر و شهرنشینی است. عناصر فولکلوریک در جامعه کردها بیشتر به شکل داستان می‌باشند. بخاطر اینکه داستان‌ها قهرمانی‌ها را بر زبان می‌آورند, به احتمال قوی, از دوره هیرارشیک بر جای مانده‌اند. ریشه نغمه‌های داستانی مم و زین, مم آلان و درویش عبدی تا به موسیقی سومری‌ها می‌رسد. همچنین به احتمال زیاد این‌ها از ابداعات طوایف هوری در سال‌های ۴۰۰۰ ق.م می‌باشند که از طریق سومری‌ها به ما رسیده‌اند. رقص‌ها و موسیقی کردی قوی‌ترین فرهنگ خاورمیانه بوده و از بالاترین ارزش هنری برخوردار است. بیشترین نشان‌های موجودیت تاریخی کردها را می‌توان در رقص و موسیقی آنها دید. همچنین می‌توان چنین چیزی را در حرکات و رفتار زنان, پوشش, لباس و ظرافات حرکات آنها

مشاهده نمود. اصالت تباری کردها ریشه در عصر نخستین دارد. طبیعت خشن کوه‌ها و مقاومت در برابر اشغال‌های همیشگی و بی‌رحمانه در شکل‌گیری این اصالت کهن نقش اساسی ایفا نموده است.

در ورود به قرون وسطی، به رد پای هلنی‌ها بر می‌خوریم. در سال ۳۰۰۰ ق.م آبگار به مرکزیت اورفه، کوماگنه به مرکز آدیامان ـ ساموسات و پادشاهی پالمیرا در سوریه دارای ویژگی‌های مشابهی بوده و تحت تأثیر عمیق هلنی‌ها بوده‌اند. به عبارت صحیح‌تر، این دوره درخشان‌ترین نمونه‌های اولین سنتز شرق ـ غرب را بوجود آورده است. این تمدن‌ها که تا فتح روم ـ سقوط پالمیرا در سال ۲۶۹ ادامه داشته‌اند، بیانگر دوره‌ای از تحولات مهم منطقه هستند. "اورفه"، "نمرود" و آثار "پالمیرا" از این دوران به جا مانده است. این تمدن‌ها، تمدن‌هایی هستند که با کردها روابط تنگاتنگی داشته‌اند. دو زبان آرامی و هلنی دو زبان پرآوازه و رقیب بوده‌اند. در برابر این تمدن‌ها که بیشتر مشغول تجارت بوده‌اند، کردها بیشتر به کار کشاورزی و کوچ‌نشینی پرداخته‌اند. هنوز هم بازمانده‌های این نظام موجود است. میان بیگانگی شهری و کردبودن روستایی و کوچ‌نشینی رابطه‌ای دیالکتیک برقرار می‌سازد.

در دوران امپراطوری ساسانی هم که در اوایل قرن سوم میلادی ظهور کرد جایگاه کردها همچنان اهمیت خود را حفظ کرده است. دین زرتشتی تکیه‌گاه اصلی ایدئولوژیک است. پیغمبر مانی که در سال‌های ۲۷۶ ـ ۲۱۰ میلادی می‌زیسته، موجب نوساری گردیده است. مانی قصد داشت با ایجاد سنتزی از ادیان مربوط تمامی مراحل، آنرا به عنصر اصلی ذهنیتی برای امپراطوری رم و ساسانی تبدیل نموده و صلح و رنسانس را بیافرینند. اما به غضب کاهنان مرتجع زرتشتی دچار گردید و کشته شد. علیرغم این، اثرات جریان مانوی به‌عنوان خط ذهنیتی قوی تا به امروز نیز باقی مانده‌اند. گسترش مسیحیت نیز مصادف با این دوره است. بویژه بر کردهای اورفه و نصیبین ـ NIZIBIS ـ که مراکز اصلی مسیحیت در آن زمان بودند، تأثیر عمیقی نمود. عده کمی به دین مسیحیت گرایش پیدا می‌کنند. در امپراطوری ساسانی، وجود زرتشتیسم مانع پیروی کامل از مسیحیت می‌شود.

احتمال می‌رود که ساختارهای ابتدایی فئودالی در میان کردها در دوره ساسانی (۲۱۶. ۶۵۲ م) پیشرفت کرده باشد. مانویت به نوعی در حکم اسلام زود هنگام است. خود مانی هم تولد زود هنگام حضرت محمد است. اما جنگ‌های بسیار ویرانگر میان امپراطوری‌های ساسانی و روم ـ بویژه در خط دیاربکر و نصیبین ـ عوارض آن سالیان متمادی بر جای مانده است. بر عکس دوره هلنستیک، جامعه روی پیشرفت به خود ندیده است. میان مسیحیت و زرتشتیسم رقابت وجود داشته است. نستوری جریان مسیحی رقیب است که بیشتر تحت تأثیر ساسانی می‌باشد. آشوریانی که با اضافه‌نمودن هویت مسیحیت به خود اسم سریانی را برای خود برگزیده بودند، در این مرحله دارای پویایی و جنب‌وجوش زیادی می‌باشند. کارهایی که انجام داده‌اند اسناد تاریخی بسیار با ارزشی محسوب می‌شوند. در انتشار و گسترش دین عیسوی بیش از یونانی‌ها نقش داشته‌اند. تعداد زیادی از اسقف کاتولیک را پرورش داده‌اند. حتی به نظر می‌رسد که ادبیات وسیعی خلق نموده‌اند. در اورفه، نصیبین و سیرت آکادمی‌های پیشرفته‌ای تأسیس کرده‌اند. در تأسیس مرکز علمی "گندی شاه‌پور" (جندی شاپور) در زمان ساسانی‌ها هم سهم بسزایی داشته‌اند. زبانی آرامی، زبان مشترک آنهاست. زبان یونانی در غرب و قلمرو بیزانس رواج می‌یابد، آرامی هم به زبان تجارت و ادبیات ـ دین در شرق تبدیل می‌شود.

می‌توان تخمین زد که کردها در این دوره (۶۵۰-۱۲۵۰م) سنت‌های فئودالی خود را پیشبرد داده و از نظر اجتماعی دچار تحول شده‌اند. پیشرفت فئودالیسم تمایز میان ساختارهای اتنیکی را نیز با خود به همراه می‌آورد. روابط و مناسبات فئودالی در جامعه کرد به تدریج در حال پیشرفت است. انقلاب اسلام در این دوره از تحولات تمدن فئودالی روی می‌دهد. اسلام در واقع روابط بردگی قاطع و روابط اتنیکی مانع در برابر پیشرفت را بر اساس شهرنشینی دچار تحول کرده و در حکم انقلاب ذهنیت و ساختار ایدئولوژیک جهت نظام مترقی‌تر یعنی جامعه فئودالی می‌باشد. تحولاتی که در هند و چین به شکل تدریجی روی داده‌اند در اروپا به شکل انقلابی صورت گرفته‌اند. اسلام آخرین انقلاب بزرگ در تمدن خاورمیانه است. اسلام تا قرن دوازدهم در پیشرفت جامعه فئودالی نقش ایدئولوژیک و سیاسی اساسی ایفا می‌کند.

دین اسلام بعد از فروپاشی ساسانی (۶۵۰م) درمیان کردها هم به سرعت پیشروی کرد و موجب ظهور آریستوکراسی فئودالی شد. نیروهای دولت‌گرا و هیرارشیک کرد که تحت تأثیر سیاستهای تعریب دچار تحول شده بودند, به یکی از قوی‌ترین گروه‌های سیاسی و اجتماعی در آن دوره تبدیل شده بودند. خاندان کرد ایوبی (۱۲۵۰- ۱۱۷۵م) بزرگ‌ترین و نیرومندترین خاندان خاورمیانه را بوجود آورده و تأثیر زیادی بر کردها گذاشته‌اند. از طرف دیگر, پادشاهی سلجوقیان که در سال (۱۰۵۵م) امپراطوری را از عباسیان تحویل گرفته بودند همراه با کردها بطور متداخل زندگی کرده‌اند. این همسایگی که امروزه در کرکوک نیز وجود دارد, بدون اینکه موجب بروز درگیری و دشمنی شود براساس مشترکات بسیار، به پیش رفته است. دولت‌های مهم فئودالی مانند مروانیان شدادیان و آل بویه کردتبار(۱۰۹۰- ۹۹۰م) نیز تأسیس شده‌اند. شمار زیادی از بیگ‌ها و حکومت‌های کردی نیز بوجود آمده‌اند. طولانی ترین بیگ را شرف‌خانیان به مرکزیت بتلیس تأسیس نموده‌اند. تا دوره "سلیمان قانونی" ادامه یافته است. ویژگی‌های جامعه فئودالی باعث بروز تحولات ذهنیتی مهمی در جامعه کرد شده است. اثرات آئین زرتشتی بجز در میان زرتشتی‌ها - ایزدی‌ها- در هیچ جای دیگری نمانده است. به احتمال زیاد, این رویداد در ظهور مزدورهای کرد نقش یک ضد انقلاب را بازی کرده است.

با اینکه در شهرهایی که اسلام رواج یافته بود, زبان عربی نفوذ داشت اما فرهنگ و زبان کردی دچار عقب‌ماندگی نشد. اولین تدوین‌کنندگان داستان‌های مکتوب از قبیل "احمد خانی" در این دوره ظهور کرده‌اند. فرهنگ اسلام در کردها نیز بسان هر گروه اجتماعی دیگری ریشه دوانیده است. علیرغم این نفوذ اسلام, کردهای جنوب کردستان با عشایر عرب که درصدد گسترش اسلام بوده‌اند - بویژه با "شمرها" که تا امروز هم ادامه دارد - مدام در حال درگیری بوده‌اند. اثر حماسی "درویش عبدی" داستان این جنگ و درگیری‌هاست. این اثر حماسی بر ریشه زرتشتی اصرار نموده و دارای علائم برجسته فرهنگ کردی می‌باشد. به نظر می‌رسد که در قرن (۱۸م) روی داده باشد. در محیط اسلامی, آئین زرتشتی به نوعی مقاومت فرهنگی است؛ مقاومت اصیل فرهنگ کردی در برابر ازخودبیگانگی است. علویت کردها که مذهبی دارای پوشش ضعیفی از اسلام و طرفدار حضرت علی می‌باشد, بعد از زرتشتی گرایی نیرومندترین مقاومت فرهنگی کردهاست؛ شیعی‌گری کردهاست. علیرغم این, مذهب اسلام سنی که در میان کردهای جنوب بویژه نزدیک به دشت رواج پیدا کرده دارای پسروترین و مزدورترین کاراکتر می‌باشد.

این نمایندگان نیرومند ذهنیت فئودالی- تجاری که اصالت و تبار فرهنگی خود را انکار کرده‌اند بویژه در "اورفا"، "ماردین"، "سیرت" و حومه آنها در خیانت بسیار بزرگی به سر می‌برند. بسیار منفعت‌طلبانه و مزدورانه عمل می‌کنند. کردهایی که تحت تأثیر ایران قرار دارند کمتر دچارتخریب شده‌اند. هویت فرهنگی و ملی خود را همراه با ساختارهای اصیل و حقیقی‌شان حفظ می‌کنند. یکی از روابط و مناسبات مهم این دوره روابط میان کردها و ترک‌ها و دولت‌های آنان است که به علت وجود فاکتور بیزانسی بیش از آنکه با درگیری سپری شود، روابطی دوستانه و مبنی بر همکاری بوده است. مسیحیت ارمنی‌ها و سریانی‌ها هم در این روند نقش داشته است. جنگ ملازگرد در سال (۱۰۷۱م) در واقع جنگی متکی بر اتفاق میان کرد و ترک است. یعنی اگر آلپ ارسلان به کردها اتکا نمی‌کرد نمی‌توانست در این جنگ پیروز شود. در این دوره، بدلیل اینکه فرهنگ طوایف کردها که بیشتر ساکن و مستقر شده و قوی‌تر نیز بودند عشایر ترکمن را در میان خود دچار آسیمیلاسیون جدی نموده بودند. این روند که تا اواخر قرن ۱۹ ادامه یافت، با تأسیس جمهوری وارونه گشته است.

در کل می‌توان گفت: کردهایی که تحت تأثیر فرهنگ فئودالی قرون وسطی بوده‌اند به نسبتی که طبقاتی‌شدن فئودالی را تجربه نموده‌اند، از آزادی و زندگی آزاد به دور مانده‌اند. بردگی فئودالی مدام برعلیه آزادی عشیره حرکت کرده و در به‌بیگانگی کشاندن ذهنیت سهم عمده‌ای داشته است. علیرغم اینکه بسیاری از روشنفکران اسلامی کرد پرورش یافته‌اند به علت گرایش دولتی مزدورانه‌شان نتوانسته‌اند چنان تأثیر و نفوذی پایدار از خود بر جای بگذارند. ادریس بتلیسی که یکی از برجسته‌ترین مداحان سلطان و از مزدوران دولت می‌باشد در رأس این روشنفکران قرار می‌گیرد. در انتخابات اخیر ۲۰۰۴، گروهی در بینگول که از طریقت نقشبندی و از تبار شیخ سعید بوده‌اند، شعار عجیبی تحت عنوان "ادریس بتلیسی اینجاست، یاووز سلیم کجاست؟" را سر داده‌اند. از اردوغان، نخست‌وزیر فعلی ترکیه، انتظار دارند نقش دومین یاووز سلیم را ایفا کند. تا زمانی که در کردستان، خیانت طریقت نقشبندی با تمامی جوانب آن تحلیل نشود انقلاب روشنگری روی نخواهد داد. در مقابل این، روشنگری در کردهای علوی به خوبی صورت گرفته است. اگر تأثیرات شگفت‌انگیز دینامیک‌های تاریخی بر رویدادهای روزمره را در پیوند با این مذاهب و طریقت‌ها تحقیق و بررسی کنیم به نتایج آموزنده‌ای دست خواهیم یافت. اینان خیال می‌کنند با متهم‌نمودن ماهیت روشنگری جمهوری تحت عنوان"کمالیست" خواهند توانست چهره‌های پلید خود را در میان خلق بپوشانند. اگر ارتجاع و منفعت‌طلبی‌ای که در زیر پوشش چهره‌های این طریقت‌های سنی‌الاصل قرار دارد به خوبی شناخته نشده و رسوا نگردد، در میان کردها میهن‌دوستی و دمکرات‌بودن واقعی تحقق نخواهد یافت.

تمدن اسلامی در قرن ۱۳ با بسته‌شدن باب‌های اجتهاد در درون و با حملات مغولان و جنگ‌های صلیبی در خارج به شیوه‌ای که دیگر به‌خود نیاید وارد سیر قهقرایی شده و روبه انحطاط رفته است. تمدن اسلامی که تا قرن ۱۳ با نام تمدن شرق اولین گام‌های خود را در اروپا نهاد، بعد از ایفای نقش مشارکتی خویش در پیشرفت تمدنی دچار رکود (۱۵۰۰-۱۲۰۰م) و پسرفت (۱۹۱۸- ۱۵۰۰م) گردیده و از طرف عثمانی‌ها هم با تحمل دشواری‌های زیادی ادامه یافته است. اگرچه امپراطوری عثمانی آخرین دفاع بزرگ شرق در برابر تمدن در حال پیشرفت غرب بود، اما باز هم

عقب‌ماندگی ایدئولوژیک، سیاسی واقتصادی نظام باعث عدم موفقیت آن شده و نتوانسته از فروپاشی آن ممانعت به عمل آورد.

طبقات حاکم کردها هم عموماً همراه با دوره یاووز سلیم در دوره عثمانی‌ها دارای خودگردانی وسیع و ویژه بوده و نزدیک‌ترین حامیان امپراطوری عثمانی بوده‌اند. این وضعیت که تا اوایل قرن ۱۹ ادامه یافته, با اولین ورود استعمار غرب به منطقه بهم خورده است. البته نباید عامل سیاست تعیین مالیات بیش از حد و سربازگیری از طرف حکومت مرکزی را نیز در این تحولات نادیده گرفت. عصیان و شورش جایگزین دوستی و همکاری شده است.

از قرن ۱۹ به بعد, تاریخ و جامعه کرد وارد مرحله جدیدی می‌شود. در حالیکه قطع روابط با عثمانی‌ها, راه را بر عصیان‌ها گشود, با تشویق و ترغیب ارمنی‌ها و سریانی‌ها به جدایی‌طلبی، توسط مسیونرهای (مبلغان) انگلیسی- فرانسوی نیز راه را بر هرج و مرج می گشاید. روابط میان کردها, آشوری‌ها و ارمنی‌ها هم به تیرگی می گراید. فروپاشی روابط هم در میان خود آنها و هم میان آنها و حکومت عثمانی راه را بر دردناک‌ترین و بحرانی‌ترین دوران در تاریخ آنها می گشاید. این مرحله بعد از پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ به نابودی فیزیکی و فرهنگی قابل توجه ارمنیان و آشوری‌ها که دارای فرهنگی هزاران ساله هستند منجر می‌شود. علیرغم اینکه روابط قومی کردها و ترک‌ها بطور جدی به تیرگی گراییده اما باعث گسستن و جداشدنی در ابعاد ارمنی‌ها و سریانی‌ها نشد. از اینرو کردها همراه با ترک‌ها در جنگ‌های رهایی‌بخش ملی در سال ۱۹۲۰ م شرکت کرده‌اند. روابط و مناسباتی که کردها با آلپ ارسلان و یاووز سلیم داشته‌اند وارد سومین مرحله مهم خود شده بود. تاریخ به خوبی شاهد این است که همانطوریکه کردها در پیروزی جنگ ۱۰۷۱ میلادی آلپ ارسلان سهم عمده‌ای داشتند, در جنگ‌های یاووز سلیم در برابر صفویان در سال ۱۵۱۴, جنگ‌های ۱۵۱۶ و ۱۵۱۷ در برابر ممالیک مصری اگر کردها نقش مهمی ایفا نمی‌کردند به فتح آناتولی توسط طوایف ترک و گسترش امپراطوری عثمانی به شرق و جنوب تحقق نمی‌یافت.

این روند تاریخی تا سال‌های ۱۹۲۰ ادامه داشته است. سومین هم‌پیمانی استراتژیک کردها از گسترش امپریالیسم جلوگیری کرده و باعث پیروزی انقلاب جمهوری شده است. اما طبقه حاکم و سنتی مزدور کردها به علت سوء تحلیل و ارزیابی از جمهوری و فریب خوردن توسط نیروهای امپریالیستی به عصیان و شورش روی آورده و باعث‌شدند مؤسسان جمهوری سیاست‌های خود را تغییر دهند. منصرف‌شدن از پروژه‌های آزادی مشترک کردها و ترک‌ها, تلخ‌ترین و ناخوشایندترین دوره روابط تاریخی آنهاست. این قطع و تیرگی روابط استراتژیک کردها و ترک‌ها با انکارنمودن کردها, عقب نگه داشته‌شدن آنها, آسیمیلاسیون اجباری و رفته رفته طرد کامل از نظام را با خود به همراه آورده است. این سیاست‌ها تا آنجا به پیش رفت که کردها به نسبتی که ترک می‌شدند, مورد قبول واقع می‌گشتند. در دهه ۱۹۷۰ علیرغم بروز موج عظیم روشنگری در سراسر جهان این سیاست انکار و نابودی نسبت به پدیده کرد و کردستان راه را بر یک جنبش روشنفکری کرد گشود که بعد از آن مرحله مقاومت سیاسی و نظامی که در PKK تجلی یافت. روابط کردها و ترک‌ها وارد مرحله‌ای بسیار دردناک و پر از درگیری اما شرافتمندانه شده است.

۲ ـ مبارزه، ترور و جنگ در کردستان

موقعیت ژئواستراتژیکی و ژئوکولتوری کردستان باعث شده به سرزمینی تبدیل شود که در تاریخ، بیشترین مبارزه، جنگ و ترور ـ خشونتی که حکومت بر انسان‌ها توسط وحشت را هدف قرار می‌دهد ـ بر روی آن اعمال شود. منطقه اصلی فرهنگ‌های میان‌سنگی (مزولتیک) که بعد از چهارمین دوره یخبندان یعنی تقریباً ۲۰۰۰۰ سال قبل ظهور کرده و بعد از آن فرهنگ نوسنگی (کشاورزی و حیوانات اهلی) ـ تقریباً ۱۲۰۰۰ سال قبل ـ منطقه کردستان امروزی برآورد می‌گردد. دلایل این موضوع را توضیح دادیم. به دلیل آنکه کردستان مرکز اصلی فرهنگ‌های میان‌سنگی و نوسنگی بوده است، مرکز جذب اجتماعات انسانی دارای زندگی و فرهنگ ابتدایی‌تر ـ انسان‌های دوره پارینه‌سنگی ـ شده است. گذار ازمرحله جمع‌آوری گیاهان به زراعت موجب تولید اضافی شده که این نیز افزایش جمعیت را با خود به همراه آورده است. شواهد تاریخی به روشنی افزایش جمعیت را در این دوران نشان می‌دهند. زندگی یکجانشینی و روستانشینی باعث گسترش هر چه بیشتر فرهنگ مزرعه، باغ و باغچه شده است. این وضعیت بعضی اوقات سبب بروز جنگ و درگیری بر سر خاک‌های حاصلخیز و چراگاه‌های گیاهی و حیوانات شده است. به احتمال زیاد چگونگی بروز چنین درگیری‌هایی که دارای ارزشی اجتماعی و هدف اقتصادی است، چنین بوده است. بازمانده روستاهای خراب شده این دوره شواهدی دال بر این موضوع هستند.

ظهور اولین مبارزه وسیع اقتصادی و اجتماعی تاریخ، در کردستان جای بسی تامل است. از تغییرات و جابجای جمعیتی مشاهده می‌شود که تراکم جمعیت آن با آمدن گروه‌هایی از جنوب عربستان امروزی و آفریقای شمالی، در شرق، ایران و مناطق شرقی‌تر آن و در شمال، قفقاز و در غرب، آناتولی بیشتر شده است. اولین سیل مهاجرت عظیم انسان‌ها ـ که از محتوای اجتماعی و اهدافی اقتصادی برخوردار بود ـ به درازای ۱۵۰۰۰ سال بسوی کردستان امروزی که نقش "سرزمین خورشید" را برای انسانیت ایفا نموده درست بمانند سرازیرشدن موج مهاجرت عظیم انسان‌ها بسوی اروپا و آمریکای شمالی در روزگار امروزی، بوده است. طبیعی است سرزمینی که تا مدتی طولانی نقش سرزمین خورشید را بازی کند موجب بروز جنگ‌ها و درگیری‌ها خواهد شد. بعد از هضم عمیق فرهنگ نوسنگی در ۹۰۰۰ سال قبل، این بار بر عکس آن موجب جابجایی جمعیت شده است. شواهد موجود نشان می‌دهند که فرهنگ نوسنگی تقریباً ۷۰۰۰ سال قبل هم از لحاظ فیزیکی ـ با مهاجرت انسان‌ها ـ و هم از لحاظ فرهنگی ـ تأثیرگذاری ـ از اقیانوس اطلس به چین و سواحل اقیانوس آرام در شرق، به سیبری در شمال، به افریقای شمالی در جنوب انتقال یافته است. بدین ترتیب تمرکزی که بروی مهد فرهنگ نوسنگی وجود داشته، کم شده است.

برآورد می‌گردد که تقریباً ۵ تا ۷ هزار سال قبل (۳۰۰۰ ـ ۵۰۰۰ ق.م) گروه فرهنگ و زبان آریایی از طریق کردستان به خوبی شکل گرفته و جامعه کلان و قبیله‌ای به جامعه‌ای عشیره‌ای متحول شده است. ساختار و جامعه عشیره‌ای می‌تواند اجتماع وسیعی از انسان‌ها را سازماندهی نماید و آنها را به کار وادارد. در حالیکه کلان و قبیله که

دارای ۲۰ تا ۵۰ نفر عضو بوده‌اند، عشیره‌ها می‌توانند صدها نفر را در خود جای دهند و ارگانیزه نمایند. این وضعیت نشان می‌دهد در صورتی که مشکلات اجتماعی و اقتصادی شدت یابند مبارزه و درگیری می‌توانند میان جوامع عشیره‌ای گسترش یابد. داده‌های باستان‌شناسی که از این دوره باقی مانده‌اند ـ تخریب کامل بعضی روستاها ـ نشان می‌دهند که تضاد و درگیری‌های اجتماعی تشدید شده است اما این درگیری‌ها بیشتر از عوامل درونی نشأت می‌گرفته‌اند. افزایش جمعیت ناشی از خاک‌های حاصلخیز و آب‌های جاری، به همراه طمع همسایگان، دلایل اقتصادی نزاع و درگیری‌ها را تشکیل می‌دهند. برآورد می‌گردد که در نتیجه این مبارزات محدوده قلمرو و مرزهای طوایف عشیره‌ای مشخص شده است. بدین ترتیب ریشه مناطق تحت حاکمیت عشایر به ۴۰۰۰ سال ق.م برمی‌گردد. زمین‌ها، مزارع و ییلاق‌های تحت مالکیت مشترک عشایر را می‌توان از هم متمایز ساخت. حتی به نظر می‌رسد که لهجه، زبان و فرهنگ مخصوص به هر عشیره‌ای بوجود آمده است. اولین دست‌مایه‌های موسیقی، رقص و سنت پرستش شکل می‌گیرند. کشف بسیاری از مجسمه‌های کوچک زن بیانگر فرهنگ نظام اهلی ـ مادر است. این دوره را می‌توان دوره مبارزات اجتماعی دارای اهداف اقتصادی نامید.

دوره سال‌های ۲۳۳۰ ـ ۳۰۰۰ ق.م دوره پیدایش تمدن سومری در مزوپوتامیا سفلی و تکامل آن است. مبارزات، ابعاد جنگ به خود گرفته‌اند. برای اولین بار در تاریخ با برنامه‌ای از قبل طراحی‌شده و به کمک نیروی نظامی، چپاول و غارت اموال و ارزش‌های اقتصادی صورت گرفته است. نیروی اقتدارگرا و جنگ‌طلب در اصل خود نیروی چپاول و غارت است. در پشت نقاب صفت‌های خداوندی تقدس و قهرمانی، غصب و چپاول نهفته است.

کردستان یکی از سرچشمه‌های اصلی پیدایش این تمدن است. داستان گلگامش که اولین اثر نوشتاری سومریان و بشریت است سرگذشت و تاریخ چپاول و هجوم بر روی کردستان را بازگو می‌کند. موضوع اصلی داستان این است که پادشاه نیمه‌قهرمان اوروک به نام گلگامش از طریق به فحشاکشاندن زنی که در گذشته سمبل تمدن شهر بود، بربری به نام انکیدو را فریب داده و با کمک او سفر بسوی کردستان را آغاز می‌کند. انکیدو در واقع اولین نمونه مردم اهل کوهستان‌های بلند "کورتی‌ها" می‌باشد که از کوهستان بسوی شهر سرازیر شده و با قدرت حاکم، مزدوری و همکاری می‌کنند. در به‌اشغال درآوردن میهنش پیشاهنگی می‌کند. در ازای آن، در سفره پادشاه دولت، به غذا و زن خو داده می‌شود. ضرب‌المثل "کرد چه می‌داند عید چیست، مثل احمق‌ها هی دوغ می‌نوشد" از این مرحله سرچشمه می‌گیرد. شاید خود گلگامش هم کوهستانی‌الاصل باشد. زیرا گلگامش " گاومیش بزرگ" به معنای "مردی به قوت گاومیش" می‌آید. تصادفی نیست که تاریخ کردستان سرشار از این نوع خائن‌هاست. به خاطر اینکه سومریان احتیاج زیادی به الوار جنگل، سنگ‌های صیقل داده و معادن داشته‌اند، مجبور می‌مانده‌اند که مدام به شمال حملات نظامی انجام دهند. جنگی که امروزه نیز در عراق جریان دارد در اصل بیانگر و منعکس‌کننده تاریخ گذشته است.

مشارکت نیروهای تمدن در اشغال، استیلا و چپاول کردستان اولین تحول ماهوی است. نیروهایی که به سطح دولت رسیده‌اند، به چپاول و به بردگی کشاندن جوامع اتنیکی مانند عشیره، قبیله و کلان پرداخته‌اند. در مراحل پیشین، مبارزات به منظور دفاع از خود و دست‌یابی به آب جاری و زمین‌های حاصلخیز بود، اما این بار با هدف چپاول و به بردگی کشاندن روی می‌دهد. بطور برنامه‌ریزی شده بر روی کشتن انسان و اسیرنمودن وی متمرکز شده است. البته باز

هم مواردی که از مرحله قبل برجای مانده است از قبیل یورش همه‌جانبه به منطقه‌ای و انتقال فرهنگ آن منطقه به بیرون ادامه داشته است. یافته‌های باستان‌شناسی بجامانده از هوری‌ها روشنگر واقعیت مبارزات اجتماعی و جنگ‌های این دوره می‌باشد. نظام‌های دفاعی و داستان‌های قهرمانی وجود جنگ‌ها و مبارزات را ثابت می‌کند. در سال‌های ۲۰۰۰ ق.م گروه‌های اشغالگر و استیلاگر مدام از طریق ایران, قفقاز, آناتولی و عربستان سرازیر شده‌اند. حصار شهرهای سومری و قلعه‌های هوری‌ها به منظور دفاع در برابر این اشغالگران ساخته شده‌اند. علت پناه‌بردن به کوه‌ها این است که کوه‌ها نقش قلعه دفاعی طبیعی ایفا نموده‌اند. این است واقعیت، "کوه = پایگاه دفاع از موجودیت اتنیکی کردها". اجداد و نیاکان کردها با سکنی‌گزیدن در قله‌های کوه‌های کردستان, که بمانند قلعه استوار ایستاده‌اند, خود را از موج اشغال, استیلا و چپاول که بمانند سیل از هر طرف روان بوده‌اند ، حفظ کرده‌اند. عدم پیشرفت و رشد شهرنشینی در دشت‌ها رابطه نزدیکی با این واقعیت تاریخی دارد.

در سال‌های ۱۰۰۰ ـ ۲۰۰۰ ق.م شاهد مشارکت نیروهای دیگری در اشغال و استیلای کردستان هستیم. پادشاهی هیتیت در آناتولی میانی به همراه گروه‌های بربر قفقاز تحت‌نام " اسکیت" در استیلا بر تمدن هوری ـ میتانی و شهرهای غنی آشوری و بابلی در جنوب, مشارکت می‌کنند. باز هم گروه‌هایی که تحت فشار و سختی قرار می‌گیرند اجداد کردها می‌باشند. زیرا, قبلاً فقط دولت‌های سومر, بابل و آشور حمله می‌کردند اما در این دوره دولت هیتیت و بربرهای اسکیت که بسیار جنگ‌جو بودند وارد عمل‌شدند؛ همچنین قبایل پارس در ایران و گروه‌های اتنیکی لویی در غرب نیز با در تنگنا قراردادن کردها در این مرحله مشارکت می‌کنند. کرد و کردستان بدلیل اینکه دارای غنای زیادی بوده و محل گذر میان تمدن‌های جدید بوده کاملاً دچار دوگانگی شده است. برای زندگی‌کردن هم شیوه مقاومت و هم مزدوری بوجود آمده است. طبقه فرادست و هیرارشیک همیشه به مزدوری گرویده و دیگر اقشار پایینی نیز مجبور بوده‌اند مدام به مقاومت بپردازند.

در اسناد مکتوب که متعلق به تاریخ ۱۶۰۰ ق.م می‌باشد, آمده است که یکی از بیگ‌های کرد (احتمالاً امارتی می‌باشد که در "البستان" امروزی تأسیس شده باشد) خطاب به اولین شاهزاده مؤسس هیتیت‌ها "آنیتا" می‌گوید: "ای فرومایه, تو را بزرگ کردیم و در آنجا فرمانده قرار دادیم اما نه برای اینکه تو با قشون و لشکر خود به مرزهای ما حمله کنی و ما را تحت فشار قرار دهی، به قول‌هایی که به ما داده‌ای عمل کن". معنی این جملات این است که پادشاهی هیتیت‌ها تحت تأثیر شدید هوری‌ها قرار گرفته به تدریج بزرگ شده و میتانی ـ هوری‌ها را که خود در کنار آنها پرورش یافته است مورد تهدید قرار داده است. همچنین پادشاه مشهور هیتیت، "شوپیلو لیوما", خطاب به پادشاهی میتانی "ماتی اوازا", (حوالی سال‌های ۱۳۰۰ ق.م) چنین می‌گوید: "دخترم را به تو می‌دهم, تو دیگر جزو اولاد من هستی, بار دیگر شورش نکن, ایجاد ناراحتی و مشکل ننما. در میهن زیبایت براحتی زندگی کن. من حامی تو هستم". علیرغم وجود اختلافات میان آنها می‌بینیم که چگونه با ازدواج سیاسی با هم آشتی و صلح می‌کنند.

در این دوره با ظهور قدرت عظیم آشوری‌ها, بایستی هیتیت و میتانی با هم متفق می‌شدند. جالب اینکه ملکه مشهور مصر "نفرتی‌تی" از میتانی‌ها بوده است. سال‌های ۱۵۰۰ ق.م که یکی از دوره‌های پرتحرک تاریخ می‌باشد علاوه بر برقراری توافقات سیاسی و دیپلماتیک شاهد بروز جنگ‌های زیادی هم بوده است. در سال ۱۵۹۶ ق.م بابل

بوسیله هیتیت و هوری‌ها مشترکاً اشغال شد. تخمیناً "جنگ و صلح کادش" مشهور در سال ۱۲۸۰ ق.م روی داد. به نظر می‌رسد که فرار حضرت ابراهیم از نمرود اورفه در اوایل ۱۶۵۰ ق.م و فرار حضرت موسی از فراعنه مصر در اوایل سال‌های ۱۳۰۰ ق.م بوده است. حمورابی مشهور در سال‌های ۱۷۵۰ ق.م می‌زیسته است. در این دوره که لبریز از جنگ و صلح بود، کردستان نقش منطقه مرکزی را داشت. کردستان سرزمینی است که هیچ‌وقت جنگ و خونریزی از آن رخت بر نبسته است.

تقریباً در فاصله سال‌های ۳۳۰ ـ ۱۰۰۰ ق.م، تمدن‌هایی که مرکز آنها مزوپوتامیا است در آخرین مرحله تکامل خود قرار دارند. امپراطوری آشوری که قدرت تعیین‌کننده تاریخ است در صحنه حاضر می‌باشد. در رقابت میان بابل و نینوا، نینوا به پیش می‌افتد. آشوری‌ها به ترساندن و تهدید همسایگان خود مشهور بودند. گفته‌های از سر انسان‌ها خرمن‌ساختن، دیوارکشیدن و قلعه‌ساختن از ویژگی‌های مشهور پادشاهان و امپراطوران آشوری بوده است. خانمان‌سوزترین و بی‌رحم‌ترین جنگ‌هایشان در درون کردستان و در سوریه و مصر بوقوع پیوسته است. توانسته‌اند تأثیرات خود را تا غرب آناتولی گسترش دهند. در این دوره هیتیت‌ها ـ در سال‌های ۱۲۰۰ ق.م توسط فریگ‌های تراکیایی ـ متلاشی‌شدند، به جای آنها پادشاهی‌های کوچک شهری در جنوب توروس تأسیس گردیدند. در کردستان هم در منطقه بوتان امروزی ابتدا نائیری‌ها (در معنای رود می‌باشد) کنفدراسیون ـ تقریباً حوالی سال‌های ۹۰۰ ـ ۱۲۰۰ ق.م ـ تشکیل دادند، بعد از فروپاشی آن هم دولت مشهور اورارتو تأسیس شد (۶۰۶ ـ ۸۷۵ ق.م). آشوری‌ها به دولت‌ها و امارت‌هایی که بعد از هیتیت‌ها تأسیس‌شدند، بی‌امان حمله می‌کرده‌اند. شواهد زیادی و در رأس همه سنگ نوشته‌ها صحنه‌های جنگی را ترسیم می‌کنند. حمل‌کردن سرهای بریده انسان‌ها راهکار و شیوه‌ای معمول بوده است. دلایل اصلی جنگ‌ها و درگیری‌ها به دست آوردن الوار، معادن و راه‌های تجارت بوده است. اورارتوها موفق به متوقف‌نمودن این حملات شده‌اند. معلوم می‌شود که در کارهای دفاعی مهارت داشته‌اند.

مادها در آن دوره در منطقه‌ای شرقی‌تر یعنی در کردستان ایران امروزی با استفاده از تجارب اورارتوها به تقویت پایه دفاعی و سیاسی خود پرداخته و برای مقابله با حملات آشوری‌ها به جمع‌آوری نیرو پرداخته‌اند. ۳۰۰ سال مقاومت و تدارک مشهور در تاریخ در واقع بیانگر دوره اورارتو و فرایند نیرومندشدن آن است. شکست دادن آشور شبیه به شکست عراق از آمریکا است. بنابراین مستلزم تدارکات و آمادگی‌های بسیار وسیع و نوآوری‌های تاکتیکی است. سرانجام فرمانده مشهور مادها، "کیاکسار" همراه با متفق بابلی‌اش "نابو کاد نزار" (بخت النصر) با اشغال و ویران‌کردن نینوا به موجودیت آنها پایان می‌دهند. مادها در سال ۶۱۲ ق.م (محتملاً در فاصله سال‌های ۵۵۰ ـ ۷۱۵ ق.م) تشکلی سیاسی نزدیک به امپراطوری به مرکزیت اکباتان ـ همدان امروزی ـ را تأسیس نموده‌اند. ساختاری است که ماهیت کردی آن نیرومندتر است. اما حملات اسکیت‌ها در شمال و طوایف خویشاوند پارس در جنوب و شرق، مانع از رشد و پیشرفت آنها شده است. خیانت فرمانده مشهور "هارپاگوس و مزدوری او برای پارس‌ها" باعث شد قدرت به دست کوروش خواهرزاده پادشاه ماد و سپس هیرارشی پارس بیافتد.

امپراطوری پارس، ادامه امپراطوری ماد است. به نوعی دولت مشترک آنهاست. کردستان تحت استیلای اسکیت باز هم اکثراً منطقه درگیری و جنگ است. حتی مرگ کوروش در طی جنگ با اسکیت‌ها در این منطقه بوقوع

می‌پیوندد. منتقل‌شدن امپراطوری به طرف منطقه‌ای امن‌تر یعنی میدیا در منطقه جنوب شرقی ناشی از خطرات و حملات بربرهای شمالی بوده است. لشکرکشی بزرگ داریوش (دارای کبیر: ۴۸۵ ـ ۵۲۰ ق.م) بسوی اسکیت, با هدف حل ریشه‌ای این بلا انجام می‌گیرد. سرتاسر آناتولی به مدت قریب ۲۰۰ سال (۳۳۰ ـ ۵۳۰ ق.م) توسط امپراطوری پارس ـ ماد شکل‌دهی می‌شود. بعد به ترتیب به تصرف و پایان‌دادن به موجودیت سیاسی فریگیا, لیدیا و لیکیا پرداخته و همه شهرهایی که در ساحل اژه تأسیس شده‌اند را نیز تحت کنترل خود در می‌آورند. می‌توان گفت که کردستان (میدیا) در این دوره در گام برداشتن بسوی تمدن, به زندگی باثباتی دست می‌یابد. نیرومندشدن خانواده پدرسالار و ساختار نیرومند عشیره‌ای ماد, باعث می‌شود که مادها در ارتش پارس‌ها دارای جایگاه ممتازی باشند. با اشغال مصر (۵۲۵ ق.م) مرکز تمدن به مناطق تحت حاکمیت پارس ـ ماد منتقل شده است. بابل به حالتی نیمه وابسته باز هم پایتخت فرهنگی تمدن محسوب می‌شود.

تاریخ نشان می‌دهد که آریستوکراسی‌های هلن و مقدونی طمع داشته‌اند تا با تصرف سراسر آناتولی هم از تهدید بزرگ ماد ـ پارس رهایی یابند و هم صاحب منابع و امکانات زیادی شوند که نظایر آن را هیچ‌وقت ندیده‌اند. شب و روز خیال این را در سر می‌پرورانده و درباره آن به بحث سیاسی می‌پرداخته‌اند. اعتقاد مشترک آنها این بود که موفقیت و پیروزی در این امر کاری خدایی است. اندیشمند بزرگ "ارسطو" (۳۸۵ ـ ۳۲۰ ق.م) این عقیده و آگاهی را به پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه, و شاگرد خود یعنی "اسکندر کبیر", مدام تلقین کرده است. حیوان پنداشتن انسان‌های شرقی و له‌کردن آنها بسان مورچه به احتمال قوی اندیشه‌ای است که از سوی ارسطو به اسکندر تلقین شده است. بعد از آنکه اسکندر در چنین فضایی و با آموزش فشرده استادش پرورش می‌یابد, در سن جوانی "بعد از کشته‌شدن پدرش" ابتدا هلن (یونان) و سپس طوایف پیرامون مقدونیه را متحد ساخته و متعاقباً به لشکرکشی بسوی شرق که سیر تاریخ را عوض می‌کند, می‌پردازد. در حقیقت, در مقابل داریوش کبیر به‌عنوان اسکندر کبیر پاسخ می‌دهد. در آن زمان با حملات و لشکرکشی‌های رعدآسا انسان‌ها را بسان مورچه زیر پای خود له کرده و تا رود گنگ در هندوستان به پیش رفت. جایی نمی‌ماند که تصرف نکند. مشهورترین جنگ اسکندر به نام "گاوگَمالا" (۳۳۱ ق.م) در منطقه‌ای به نام اربلا در حوالی شهر اربیل امروزی روی داده است. امپراطوری پارس وارد جنگ بزرگی می‌شود. در برگشت به بابل پایتخت فرهنگی آن دوره, کارهایی در خور شأن خود انجام می‌دهد. ۱۰۰۰۰ جنگجوی مرد بالکانی را با ۱۰۰۰۰ دختر اصیل پارس و ماد به‌عنوان سمبل سنتز شرق ـ غرب به یکباره ازدواج می‌دهد. دختر آخرین پادشاه، داریوش سوم را که شکست داده به خود او می‌رسد. این بار در حالیکه خود را آماده می‌کند تا به جمهوری نوظهور روم در غرب حمله‌ور شود در بین راه بواسطه میکروبی که از پشه باطلاق می‌گیرد در جوانی جان سپرد.

آثار اسکندر در کردستان فراوان است. بتلیس از نام یکی از فرماندهان او به نام بالیس می‌آید. می‌توان گفت که اسکندر از کوه‌های زاگرس به شکل گریلا (چریکی) عبور کرده است. می‌توان گفت در عرصه نظامی، اسکندر یک نیم‌خدا بوده است. با این جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها کردستان به دوگانگی دیگری گرفتار آمده و به مرکز درگیری شرق ـ غرب تبدیل شده است. مرکز درگیری‌ها و اختلافات امپراطوری پارت‌ها که بعد از امپراطوری پارس تأسیس شده با پادشاهی هلن که بعد از اسکندر به روی کار آمده, مجدداً کردستان می‌باشد. پادشاهی‌های ارمنی نیز وارد کار

شده‌اند. حق فتح به‌عنوان پایه تمام حق‌ها از دستی به دست دیگر منتقل می‌شود. سواحل دجله ـ فرات پر از قلعه می‌شود. همه شهرها با استفاده از قلعه و حصارها در حالتی تدافعی قرار می‌گیرند. در دوره پادشاهی‌های هلنی، پادشاهی‌های کوماگنه (به مرکزیت ساموسات)، آبگار (به مرکزیت اورفه) و پالمیرا (به مرکزیت پالمیرا) اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کنند. اثرات برگزیده سنتز شرق ـ غرب را بوجود می‌آورند. این دوره از لحاظ ذهنیتی، هم با دوره‌های قبلی و هم با دوره‌های بعدی متفاوت بوده است. می‌توان این دوره را به‌عنوان دوره درخشان تمدن نیز ارزیابی نمود. فرهنگ ایرانی (پارت) و هلنی بصورت متداخل با هم بسر می‌برند. تبادل فرهنگی به اندازه تجارت و تبادل کالا رونق دارد.

اولین ایستگاه حواریون حضرت عیسی پس از فرار از ترور روم دوباره دروازه‌های کردستان یعنی مناطق آنتاکیا, اورفه و نصیبین بوده است. می‌توان گفت دوره‌ای است که ترورهای سیاسی و دینی به تازگی در حال رشد هستند. امپراطوری روم حداکثر تا سال‌های ۵۰ م سراسر آناتولی, سوریه, اسرائیل و لبنان را فتح کرده و سواحل فرات را هم درنوردیده است. گروه‌های نوظهور مسیحی بعد از به صلیب‌کشیده‌شدن حضرت عیسی بسوی کوه‌ها, غارها, پناهگاه‌های زیرزمینی و صحراها پناه می‌برده‌اند. مرحله‌ای نیمه‌مخفی تجربه شده است. ترور سیاسی بطور توده‌ای برای اولین بار بر روی مؤمنان مسیحی اعمال می‌شده است. به همین خاطر کوه‌های کردستان اولین مرکزی بوده که بدان پناه برده‌اند. امپراطوری روم که کلیه پادشاهی‌های هلنی را به تصرف در آورده به مرزهای امپراطوری پارت رسیده بود. وقتی جنازه سردار مشهور رومی "کراسوس" در سال ۵۰ م به دست آنها افتاد, پارت‌ها و ارمنی‌ها به جشن و شادمانی پرداختند, سر کراسوس روزها مورد مضحکه قرار گرفت. آنجا, شهری به نام تیسفون در کردستان بوده است.

از قرن سوم به بعد, نوبت به درگیری‌های میان امپراطوری‌های ساسانی و روم می‌رسد؛ باز هم شدیدترین جنگ‌ها در کردستان انجام می‌گیرد, مرز میان آنها گاه فرات است و گاه دجله. شهرهایی مثل دریابکر و نصیبین بارها تخریب گشته و دست به دست می‌گردند. کردستان مدام تجزیه می‌شود. نمی‌توان از عرصه‌ای که پر از خشونت و چپاول شده است انتظار پیشرفت و رشد را داشت. در حالیکه در کوه‌ها بصورت گروهی زندگی می‌کنند, مراکز شهری هم قرارگاه‌های اشغالگران هستند. تمایز آشکاری میان جامعه اتنیکی و جامعه نظامی وجود دارد. حلقه تجار, حلقه میان گروه‌های اتنیکی و اشغالگران می‌باشد. در قرن ۴ و ۵ بدلیل شدت و ادامه جنگ میان دو امپراطوری مذکور, آن منطقه در ظلمتی عمیق فرو می‌رود. فعالیت‌های تبلیغاتی گروه‌های مسیحی و مانوی تحت شرایط ترور و رعب, تنها فعالیت‌های جدی اجتماعی می‌باشند. می‌توان گفت که سقوط پالمیرا, آبگار و کوماگنه شروع دوره ظلمت است. دوره برده‌داری کلاسیک نفس‌های آخر خود را می‌کشد.

مسیحیت, دوره جدیدی را نوید می‌دهد؛ بطور مدام امید روشنایی بعد از ظلمت و پادشاهی خداگونه را می‌بخشد. ایدئولوژی رهایی‌بخش شکل می‌گیرد. ارتش آزادی‌بخش اجتماعی تشکیل می‌شود. هر دو امپراطوری از درون در حال انحطاط هستند. حملات خارجی اتنیسیته‌ها ابتدا روم را تجزیه و سپس یک بخش از آن را ویران می‌نمایند. امپراطوری بیزانس که در حکم روم دوم می‌باشد, در پی دست‌یابی به مزوپوتامیا است. با اضافه‌شدن

درگیری میان مذاهب مسیحی انشعابی بمانند سنی‌گری و علوی‌گری امروزی پدید می‌آید. درگیری‌های دینی- مذهبی نیز در درگیری‌های سیاسی مشارکت نموده‌اند. در حالیکه مبارزه اجتماعی تحت کسوت دینی انجام می‌گیرد, درگیری‌های اتنیکی ظاهراً در پوشش قوم صورت می‌گیرند. پاپ‌های سریانی بویژه نستوری‌ها کاملاً به شکل مبارزان دانش و معلومات هستند. به موازات درگیری‌های سیاسی - نظامی درگیری‌های مذهبی - دینی روی می‌دهد. این مرحله با انتظار برگشت دوباره مهدی, مسیح و پیامبران آخرالزمان سپری می‌شود.

حضرت محمد در شم پیش‌بینی زمانی مهارت دارد. این اعتقاد رفته‌رفته در او قوت می‌گیرد که خود وی می‌تواند همان پیامبری باشد که انتظار ظهور آن می‌رود. حضرت محمد در میان قبایل عرب و در دوره ظلمت و جهالت آن دوره بسان خورشیدی طلوع می‌کند. عصر سعادت در شرف ظهور است. قرون ۶و۷ میلادی دوره ظهور و صدور اسلام‌اند. حق می‌آید و باطل می‌رود. خورشید طلوع می‌کند و تاریکی از بین می‌رود. فتوحات پشت‌سر هم و این بار از جنوب تا دروازه‌های کردستان لشکرکشی می‌شود. دیگر جنگ برای کسب خاندانی و پادشاهی نیست, بلکه برای دین و اسلام مطرح می‌گردد.

فتوحات اسلامی بعد از شکست قادسیه در سال ۶۴۲ م در کردستان متمرکز می‌شود. در جای‌جای کردستان مرحله اسلامی‌شدن آغاز می‌شود. ایرانیان با روی‌آوردن به مذهب شیعه از تمایزات خود دفاع می‌کنند. کردها هم با اصرار بر دین زرتشتی و پوشش ضعیف اسلام یعنی علویت به دفاع از اتنیک و قومیت خود می‌پردازند. کردهای سنی در واقع کردهای خائن و شکست خورده‌اند.

اسلام از نظر لغوی هر چند هم که صلح را تداعی می‌کند, اما یک ایدئولوژی پرنفوذ جنگ ملی اعراب است. می‌خواهد بسان پدیده جهانی‌شدن امروزی, جهانی گردد. بزرگ‌ترین عبادت در اسلام جهاد است. هر چیزی که در نتیجه جهاد (جنگ) فتح گردد از آن توست. آنهایی را که شکست داده‌ای می‌توانی بصورت برده به کار بگیری. می‌توانی زن‌ها را براحتی ازآن خود کنی. مانند شیوه اقتدارهای امروزی, تنها به تصرف نظامی بسنده نمی شود. بر روی همه ارزش‌های اجتماعی, اقتصادی و عقیدتی تصرف‌شدگان حاکمیت و کنترل برقرار می‌شود. حاکمیت ذهنی شدیدترین نوع حاکمیتی است که اعمال می‌شود. اسلام به‌عنوان ایدئولوژی فئودالیسم مدعی بازسازی کلیه جوامع خاورمیانه می باشد. دیدگاه امت واحده و معتقد, زمینه و بستر اجتماعی را برای گسترش و رشد امپراطوری اسلام فراهم می‌کند. ایدئولوژی توحیدی (تک خدایی) که با مهارت بزرگی آفریده شده, در واقع بستر ایدئولوژیک اقتدار تک نفری یعنی سلطنت است. اسلام که بطور ماهرانه در بنیان توده‌ای مؤمن و در رأس, سلطان را ایجاد کرده است تئوری تمام عیار فئودالیسم تمرکزگراست.

اتنیسیته عرب که از زمان سومری تا آن زمان نمی‌توانستند از شبه جزیره عربستان خارج شوند با ظهور اسلام یکی از بزرگ‌ترین خیزش‌های تاریخی را انجام می‌دهد. عطش اقتدار هزاران ساله خود را از طریق متلاشی‌نمودن امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی برطرف می‌کنند. تمدن فئودالی باشکوهی بنا می‌نهند. خاندان اموی (۷۵۰ - ۶۵۰ م.) و عباسی(۱۲۵۸ - ۷۵۰ م) دوره اوج امپراطوری عرب را نشان می‌دهد. گسترش و نفوذ آنها در کردستان نیرومند است؛ تا دامنه‌های کوه‌های زاگرس و توروس گسترش می‌یابند, قتل‌عام‌های زیادی صورت می‌گیرد. حجاج حرکتی

اسکندرگونه انجام می‌دهد. تا به قفقاز و هندوکش و پیرنه و حوالی استانبول گسترش می‌یابند. در سال‌های ۱۰۰۰ م وارد مرحله اوج خود شده است, کاری که قبایل عبرانی در سال های ۱۰۰۰ ق.م انجام داده بودند, قبایل عرب در سال های ۱۰۰۰ م. انجام می‌دهند. به ترتیب سلجوقیان و عثمانی‌ها که از طوایف ترک-اغوز هستند, بر سر کار می‌آیند. آخرین لشکرکشی‌های بزرگ اسلام, تحت نام اسلام و سنی‌گری توسط سلاطین ترک‌تبار صورت می‌گیرد. خط درگیری‌های میان عباسیان و سلجوقیان باز هم از کردستان می‌گذرد. بخش وسیعی از جنگ‌های بیزانس و نیروهای سلطنتی بصورت تصرف و بازپس‌گیری شهرها و مناطق کردستان صورت گرفته است. کار اسلامی‌کردن کردستان به پایان می‌رسد. آلپ ارسلان, سلطان سلجوقی در جنگ ملازگرد در سال ۱۰۷۱ م نیروهای بیزانس را از کردستان بیرون می‌کند. با اینکه در زمان سلاطین ایوبی و بیگ‌های ترک درگیری بروز می‌یابد, اما باز هم اسلام در حال رشد و پیشرفت بوده است. در مناطقی همچون اروفه, سیرت, دیاربکر, ملاطیه و العزیز, اسلام رشد قابل توجهی می‌یابد. فرهنگ اسلامی, فرهنگ مسیحی و سریانی و ارمنی را به درجه دوم تأثیرگذاری و نفوذ می‌راند.

جنگ‌های صلیبی و حملات مغولان در قرن ۱۳-۱۴ بمانند گله ملخ باعث خسارت و شکست زیادی در منطقه شد. از اینرو مهاجرت و پناه‌بردن به کوهستان رواج وسیعی یافت. منطقه بار دیگر متلاطم می‌گردد. این بار خط سنتی جنگ و تجزیه در میان صفویان به مرکزیت ایران و عثمانی‌ها به مرکزیت بالکان و آناتولی کشیده می‌شود. این وضعیت به نوعی دوگانگی ساسانی - بیزانس را تداعی می‌کند. با پیروزی یاووز سلیم در جنگ چالدران ۱۵۱۴ - همراه با قشر سنی کردها- مرز کلاسیک شرق در شرقی‌ترین نقطه کشیده می‌شود. بدین ترتیب بنیان تجزیه کردستان که تا امروز ادامه دارد, پایه‌ریزی می‌گردد. اگرچه در طول نوار مرزی حملاتی پی در پی به درون صورت گرفته باشد اما با معاهده قصر شیرین در سال ۱۶۳۹ کردستان تجزیه شده و مرز میان نیروهای آناتولی و نیروهای ایرانی تا به امروز رسماً کشیده می شود. مزوپوتامیا و اکثریت جمعیت کردها در درون مرزهای عثمانی می‌مانند.

تا اوایل سال‌های ۱۸۰۰ به واسطه توازنی که میان عثمانی ها و بیگ‌ها و حکومت های کرد برقرار می گردد مرحله‌ای نسبتاً آرام و ساکن سپری شده است. با رشد اسلام براساس خط‌مشی سنی ,کردهای مقاومت‌گر زرتشتی و علوی به حالتی نیمه‌عصیانگر مجبور می‌شوند در جاها و کوه‌های مخفی زندگی کنند. یاووز سلیم به خاطر ترسی که ازامپراطوری صفوی داشت, در زمان صدراعظمی مراد پاشای کویوجو (منصوب به چاه) با زنده زنده به چاه انداختن ۴۰۰۰۰ علوی و اعدام پیر سلطان عبدال نمونه‌هایی از قسی‌ترین اعمال ترور را از خود به‌جا گذاشت. یکی دیگر از نمونه‌های ترور, سرکوب و قتل‌عام جنبش شیخ بدرالدین است که در پی نظام اشتراکی پیشین بود, که در نتیجه آن شیخ را اعدام می‌کنند. شورش جلالی‌ها در برابر فقر و سربازگیری‌ها و مالیات اجباری و سرکوب آنها از دیگر نشانه‌های افزایش موج ترور آریستوکراسی اسلامی می‌باشد. ترور عثمانی حداقل به اندازه جنگ‌های خارجی بی‌رحمانه است.

از دیگر اعمال ترور, کشتن برادر ولیعهد و اعدام صدراعظم‌ها می‌باشد. بدیهی است در زمان عثمانی‌ها در پرتو رهنمودهای قرائت رسمی از اسلام یعنی سنی, ترور در سطح وسیع و وحشتناکی بکار گرفته شده است. حتی علیه طوایف ترکمن واقع در کوهستان هم لشکرکشی‌هایی به قصد ترور انجام داده‌اند.

از اوایل ۱۸۰۰م تا فروپاشی امپراطوری, کردستان قسمت اعظم این مرحله را با شورش‌ها, عصیان‌ها و سرکوب بسر می‌برد. قرن ۱۹, قرن سراسر عصیان و سرکوب است. بعد از اینکه مسیونرهای انگلیسی و فرانسوی روابط میان ارمنی‌ها و سریانی‌ها را با امپراطوری برهم می‌زنند, بر حملات و سرکوب ارمنی‌ها و سریانی‌ها افزوده می‌شود. در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰, این خلق‌ها که قدیمی‌ترین خلق‌ها هستند در معرض نابودی کامل قرار می‌گیرند. ملی‌گرایی‌ای که توسط کاپیتالیسم تحریک می‌شود بتدریج نتایج زهرآگین آن مشخص می‌گردد. کردها به این دلیل که دین متفاوتی داشته و مقاومتی گسترده از خود نشان دادند, دچار عقوبت آنها نشدند.

درگیری‌های مذهبی در قرون وسطی حداقل به اندازه جنگ‌ها و درگیری‌های عصر اولیه زیان‌آور بوده است. عدم رشد مدنیت در کردستان ناشی از این جنگ‌ها و درگیری‌ها بوده است. شرایط و وضعیت اتنیسته‌ای که مدام در کوه‌ها به دفاع از خود می‌پرداخته‌اند برای برقراری رابطه دیالکتیک با ساختار شهرهایی که مراکز نیروهای اشغالگر و استیلاگر بودند, مناسب نبود. هر بخشی در وضعیت عقب‌مانده و ایزوله‌شده خود خفه می‌شود. اگر کمی به ژرفای چهره "سلام" اسلام توجه کنیم می‌بینیم که در زیر این نقاب نیروی زورگو و استثمارگر هزاران ساله نهفته است. رژیم‌های زورگو و استثمارگر چهره خود را با صفات خدایی موجود در احادیث و آیات مستتر ساخته و سلاطین و بنده‌های‌شان را جهت‌دهی می‌نمایند. اگر یاغی کوهستان به شکل آشکار و خشن به زورگویی و استثمار می‌پردازد, حکمران شهر, با نقاب جبه, عمامه و چرب‌زبانی همان کار را انجام داده و به خدا نسبت می‌دهد. تفاوت, باطنی نیست ظاهری‌است.

محیط مبارزه, جنگ و ترور در کردستان که در دوره نوسنگی با مبارزات اجتماعی شروع شده, از طریق جنگ‌های دوره برده داری عصر اولیه تا حدودی افزایش یافته و با ترور و جنگ‌های فئودالیسم قرون وسطی شدت یافت, دفاع کردها از موجودیت خویش و حفظ آن در شرایط جنگ و ترور از ارزش بسیاری برخوردار می باشد. مقاومت‌های اتنیکی, اگر به اندازه دوران تحت حاکمیت تمدن‌های نیرومند و پیشرفته هم نباشد, علیرغم همه نقایص آن تنها عاملی است که توانست هویت و هستی کردها را در این دوره بی‌امان تاریخی محافظت نماید.

بعد از متلاشی‌شدن امپراطوری عثمانی, کردستان بیشتر مورد تجزیه قرار گرفت و خشونت و جنگ در آن افزایش یافت. در نقشه‌ای که نیروهای نوظهور امپریالیستی و استعمارگر یعنی فرانسه و انگلیس برای خاورمیانه ترسیم کرده بودند حاکمیت مدیریت کشورهای ترکیه, رژیم شاهنشاهی ایران, مونارشی عراق و سوریه ـ فرانسه دارای اعتبار گردید. به عبارتی صحیح‌تر, تحمیل گردید. در این شرایط که منافع طبقه فوقانی و مزدور کرد محدود شده و به خطر افتاده بود, با تحریک بعضی از نیروها به عصیان و شورش پرداختند که این نیز باعث تشدید ترور و وحشت در کردستان شد. قیام‌ها به منظور اعاده حقوق دمکراتیک و ملی برپا نشده بودند بلکه مزدوران و طبقه فئودال کرد درصدد بازپس‌گرفتن امتیازات و مقام و منصب قبلی از رژیم‌های جدید بودند. سهم و نصیب کردها از این رژیم‌های تحت تأثیر ایدئولوژی ملی‌گرایی و وابسته به کاپیتالیسم که سیاست تک‌فرهنگی و تک‌زبانی و ملت و دولت واحده را در پیش گرفته بودند, نگه‌داشتن آنها در ظلمت قرون وسطایی توسط انکار و نابودی شدیدتر از گذشته, فشار و سرکوب و قتل‌عام و آسیمیلاسیون اجباری در صورت عصیان بود. کاملاً آنها را تحت فشار منگنه قرار داده بودند.

می‌توان گفت که در دنیا بعد از یهودی‌ها، کردها اولین خلق و پدیده اتنیکی هستند که دچار شدیدترین ترور و وحشت ملی‌گرایی شوونیستی در سطح منطقه‌ای شده‌اند. مزدوران کرد به سبب آنکه کردها را همراه با عقب‌ماندگی‌های فئودالی‌شان به حال خود رها نمودند و معنایی به جنبش‌های ملی و معاصر نیز ندادند، به یکی از پلیدترین چهره‌های قرن بیستم مبدل‌شدند.

به سیاستی که ترکیه بر روی بخشی از کردستان که تحت حاکمیت آن است اجرا کرد، "حرکت سیل" می‌گفتند. به هر جا که پا می‌گذاشته تخریب و ویران می‌کرده و این کار خود را "خوب" توصیف می‌نموده است. البته درد از دست‌دادن امپراطوری هم مزید بر علت می‌شد. دیگر بخش‌ها را حداقل می‌بایست دچار سیاست ذوب و آسیمیلاسیون می‌کرد. حتی ممنوعیت زبان کردی که در هیچ کجای جهان و هیچ رژیمی دیده نشده، توسط رژیم ۱۲ سپتامبر به اجرا گذاشته شد. علاوه بر مبارزات اجتماعی هزاران ساله و جنگ‌های بی‌امان استیلا، اشغال و استعمارگری، بر روی تمامی ارزش‌ها و چیزهایی که کردبودن را انعکاس می‌داد، روپوشی سیاه انداخته شده بود. فعالیت‌ها و تلاش‌های علوم اجتماعی و ادبیات تنها می‌تواند گوشه‌ای از وضعیت و واقعیت زندگی کردهای تحت حاکمیت جمهوری ترکیه را بازتاب دهد.

سیاست‌ها و اقدامات رژیم شاهنشاهی پهلوی که جزو خاندان جدید امپراطوری بود، با سیاست‌های جمهوری ترکیه تفاوتی ندارد. جنبش‌های کردی از اسماعیل آغای سمکو گرفته تا جمهوری مهاباد به دلایل مشابه ایدئولوژیک و طبقاتی براحتی تصفیه‌شدند. سیاست‌ها و برخوردهای فاشیستی و ملی‌گرایی مختص به قرن بیستم، رژیم تروریستی متمرکزی حاکم کرد. سیاست‌های انگلیس و فرانسه در کردستان عراق و سوریه به شیوه حاکم نگه‌داشتن رژیم‌های سرکوب و استعمار متکی بر خاندان مزدور عرب انجام می‌شد.

آنچه که در قرن بیستم بر علیه پدیده کرد بکار گرفته می‌شود سیاست "در قفس گذاشتن، به حالت حیوان اهلی درآوردن" می‌باشد که مشابه آن در هیچ کجا دیده نشده است. هیچ نشانه‌ای دال بر اینکه کردها به‌عنوان یک پدیده اجتماعی در زمره انسان محسوب شده‌اند وجود ندارد. حتی سیاست‌ها و اقداماتی که در آفریقا به اجرا گذاشته می‌شد از کردها دریغ شده است. اشکال معاصر سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، حقوقی و حتی نظامی از قبیل فشار اتنیکی، ملی و مستعمره‌سازی حتی در حد معمول نیز از سر کُردها زیادی دانسته شده و به اجرا گذاشته نشده است. مفهوم نیست انگاشتن (در واقع نخست‌وزیر جدید ترکیه رجب طیب اردوغان وقتی می‌گوید: "اگر تو خود را کرد ندانی، مشکل کرد وجود نخواهد داشت" واقعیت دولت پنهان را بصورت ازبر بر زبان می‌راند) و دیدگاه "هر اندازه تو خودت را از ملت و مذهب حاکم بدانی و اصل خود را انکار کنی به همان اندازه مورد قبول واقع می‌شوی" یکی از خطرناک‌ترین اشکال فاشیسم است. نوعی از ترور که علیه یهودی‌ها اعمال شد، آشکار و شفاف است. ترور از نوع انکار، سرپوشیده و تاریک است. اگر تروری که علیه کردها اعمال می‌شود را "ترور سیاه" بگوییم بجاست.

با ورود آمریکا به منطقه و کردستان در اواخر قرن بیست و اوایل قرن بیست و یک، سیاست خطرناک و متضادی در پیش گرفته شده است. دولت فدرال کردی از یک طرف، و از طرف دیگر اعمال سیاست تصفیه بر روی PKK و بزرگ‌ترین بخش کردستان در ترکیه ـ جنگی که اعمال می‌شود و نتایج آن ـ بدون دخالت آمریکا و اتحادیه اروپا

غیر قابل تصور است. این احتمال وجود دارد که بازی‌ای به مراتب خطرناک‌تر از بازی فلسطین- اسرائیل در میان کردستان و همسایگانش طرح‌ریزی شود. می‌توان به سیاست‌های مبارزه، جنگ و ترور صفت "دهشت" را اضافه کرد. در هیچ یک از ادوار تاریخ، در هیچ جایی و علیه هیچ یک از اجتماعات انسانی، به نمونه‌ای از اعمال این سیاست‌های دهشت‌انگیز و تعیین هر چیز براساس آن و همچنین موذیانه‌ترین و سیستماتیک‌ترین نوع خشونت بر نمی‌خوریم.

البته باید گفت که اگر بخواهیم این سیاست‌های جنگ و ترور و استعمارگری‌های ترک، فارس و عرب را بمانند گذشته فقط با کلمه انکار و امحا ایضاح کنیم ناقص خواهد بود و راه را بر نتایج اشتباه خواهد گشود. بلکه این پدیده‌ای است که به نظام‌های تاریخی و اجتماعی گسترده‌تری مربوط می‌شود. حتی تحلیلاتی مبنی بر این که دولت‌های ترک، فارس و عرب مسئول سیاست‌ها و اقداماتی هستند که در کردستان اجرا می‌شوند انتزاعی بوده و از سطح کیفی مسئله می‌کاهد. از تحلیل راستین ساختار و شکل‌گیری پدیده به دور می‌باشد. برخلاف تصور، چیزی به نام منافع ملی ترک، فارس و عرب و یا دولت‌های آنها در میان نیست. دولت - ملت، خود یک صفت است؛ تعریفی ایدئولوژیک بوده و عین حقیقت نیست. ملت‌ها دولت ندارند. حتی به نوعی طبقات هم دولت ندارند. دولت حداقل دارای تاریخی ۵۰۰۰ ساله بوده که بسان گلوله برفی - گلوله آتشین سرازیر شده و تا به امروز رسیده، به بخش‌های زیادی تقسیم شده، بعضی اتنیسیته‌ها آن را زیاد به کار برده‌اند و بعضی‌ها هم کم؛ آنهایی که بکار برده‌اند همه‌شان اتنیسیته نبوده‌اند، بعضی گروه‌های هیرارشیک و طبقاتی بوده‌اند.

شاید هم اتنیسیته‌ها و ملل ترک، عرب و فارس به اندازه کردها از پدیده دولت ظلم و فشار دیده باشند. آنچه که ترکمن‌ها کشیده‌اند، بلاهایی که بر سر بدوی‌ها آمده و وضعیت غلام‌ها کمتر از کردها نبوده است. البته سؤال "کدام کردها" هم خیلی مهم است. بزرگ‌ترین مسئول این سیاست‌های مبتنی بر جنگ، فئودالیسم کرد است. میرها و بیگ‌ها، آنهایی هستند که تظاهر به حاجی‌بودن و آخوندی می‌کنند. اگر قیام‌های تحریک‌آمیز و سپس تسلیمیت خوار و فرومایه این‌ها -که هیچ‌گاه متکی بر اهداف و متدهای استراتژیک نبوده و همیشه به خلق زحمتکش کرد زیان رسانده‌اند- نمی‌بود، هیچ ملی‌گرا و دولت‌گرای ترک و عرب و فارس نمی‌توانست سیاست‌های ترور و وحشت را بر روی خلق کرد اعمال کند. بنابراین اگر در پی فاکتوری می‌گردیم که دشمن استراتژیک و عنصری مضر برای خلق کرد باشد باید در میان کردهای خائن به دنبال آن گشت. البته در همه جا و هر زمان با هر شیوه و هدفی هم که باشد. چون این‌ها برای منافع کریه خودشان با استفاده از حیله و نیرنگ‌هایی که وضعیتی به مراتب اسفبارتر از تراژدی فلسطین و اسرائیل می‌آفرینند، خلق کرد را با دولت‌های مقتدر حاکم به جان هم انداخته و سپس خود از میدان به در می‌روند. خیانت را برای حفظ مال و ملک خود انجام می‌دهند. حتی در اماکن و شهرهای بزرگ و ویلاهای ییلاقی خود بساط پهن کرده و به بازی‌های زشت و خائنانه ۵۰۰۰ ساله خود ادامه می‌دهند.

خواستم تاریخ و گذشته این سیاست‌هایی که قدمتی ۵۰۰۰ ساله دارند - و از زمان گلگامش و انکیدو ادامه داشته‌اند - هر چند که به شکل داستان و حماسه هم درآمده باشند را توضیح دهم. من مطمئنم که ۹۹٪ فارس، عرب و ترک‌ها چه به‌عنوان دولت و چه به‌عنوان ملت، منفعتی راستین در این سیاست‌ها و اقدامات بلوک اقتدار نخواهند داشت. منفعت‌بردن که هیچ، بلکه به خاطر اینکه سبب عقب‌ماندگی، دشمنی، کینه‌توزی‌های بی‌جا و خشونت متقابل

و هدر دادن منابع و زندگی اسفبار و ناروا می‌گردد تنها ضرر و زیان بزرگی به خود می‌رسانند. برای تحلیل و تفسیر این درد و بازی جادویی و مرموز از علوم اجتماعی استفاده می‌کنیم. اما از علوم اجتماعی راستینی بحث می‌کنم که واقعاً بتواند اقتداری را که سبب ایجاد ساختارهای اجتماعی و جنگ شده و آنها را تکیه‌گاه قرار داده تحلیل نماید. از علمی "تشریحی" بحث نمی‌کنم که کلیت، روح و زندگی را نبیند و احساس و عاطفه نداشته باشد و متکی بر "علم تقدیر" راهبان سومری که بر اساس حرکت ستارگان استوار بود، باشد و نتایج مخرب‌تری را به بار آورد.

مهم‌ترین کاری که من در این دفاعیه‌ام انجام دادم این است که با برداشتن ماسک‌ها و نقاب‌های چهره این علم، کمی بیشتر به حقیقت نزدیک شده‌ام. آیا ملی‌گرایی علم است؟ دین‌گرایی علم است؟ سوسیالیسم‌گرایی علم است؟ لیبرال‌گرایی علم است؟ محافظه‌کاری علم است؟ می‌توان گفت بت‌پرستی‌ای است حتی از بت‌پرستی ازمدافتاده عصر اولیه ـ پاگانیسم ـ هم عقب‌مانده‌تر. آن بت‌پرستی‌ها ضرر محدودی داشتند. اما آیا این بت‌پرستی‌های مصطلح که سر و ته آن معلوم نیست بیش از حد زیان‌آفرین نیستند؟ حتی مؤمنانی که این همه به کتاب‌های مقدس و به ارزش‌ها و محتویات آنها وابسته‌اند ـ سعی کردم بعضی جوانب و تفسیرهای جامعه‌شناختی این کتاب‌ها را تحلیل کنم ـ چگونه می‌توانند به نظرات بت‌پرستان اصطلاحی و تشریحی جسد باور کنند و از آن فایده ببرند. با این توضیح که در قسمت‌های بعدی از زاویه‌ای خودانتقادی به این مورد خواهم نگریست، مجدداً به موضوع برمی‌گردم.

اگر حقیقت اقتدار و جنگ در کردستان به خوبی تجزیه و تحلیل نشود، بر این امر مصرانه تأکید می‌ورزم که هر گروه سیاسی، اجتماعی و دولتی که به نوعی با مشکل کرد در ارتباط است و با آن سر و کار دارد ضربات زیادی خواهد خورد. به هر حال، این دیدگاه برای اینکه طرف‌های خود را مورد تجدید نظر قرار داده، از اشتباهات، خطاها و دیوانگی‌ها دست برداشته و به راه‌حل‌های انسانی روی بیاورند، ارزشمندترین راهکار خواهد بود. تمامی جنگ‌های قرن بیستم به بهای دردها و تلفات بسیار بزرگی که داده‌اند، ثابت می‌کنند که هر گونه برخورد دین‌گرا، ملی‌گرا و چپ‌گرایی که متکی بر فاشیسم باشد، خواه تحت نام ستمدیده باشد یا ستمگر، خواه استثمارگر باشد یا استثمارشونده، هیچ‌گونه شانسی برای حل مشکلات ندارد.

طبق تحلیل ما از تاریخ مشخص می‌شود که سیاست‌ها و اقدامات ترور و خشونت و وحشت در کردستان یک بلوک اقتدار مختص به خود را تشکیل داده است. این بلوک‌های اقتدار متکی بر جنگ‌ها و نیروی نظامی که در تمامی نظام‌های معین تاریخی به موجودیت خود ادامه داده‌اند کلیه نهادها و بافت‌های جامعه را بسان خمیر و طبق دلخواه خود شکل داده‌اند. ساختاری به نام جامعه و ملت کرد که توسط دینامیسم‌های گوهری خود شکل گرفته باشد وجود ندارد. سنت‌های زور و زورگویی که از زمان حضرت نوح شروع شده و در نظام اقتدار ادغام شده‌اند، همیشه در ایجاد این ساختار تعیین‌کننده بوده است. این عوامل زور و خشونت که گاهاً در قالب اسطوره و متولوژی، بعضی اوقات در قالب دین مقدس و در عصر کنونی با نام طبقه و ملت، به‌عنوان ملی‌گرایی و سوسیالیسم‌گرایی مشروعیت و اعتبار پیدا کرده‌اند، در همه کارهای جامعه دخالت نموده و سعی نموده‌اند کلیه ساخت‌ها و نهادهای جامعه را براساس منافع خود تعیین کنند. ریشه اصلی مشکل کرد از چگونگی شکل‌گیری این پدیده‌هاست. پدیده کرد بدلیل شیوه شکل‌گیری‌اش تبدیل به تلنباری از مشکلات شده است.

جنبه دردناک و وخیم مسئله این است که این پدیده توانایی و استعداد چاره‌یابی خود را در سطح قابل توجهی از دست داده است. پدیده بدلیل موقعیت مشکل‌سازبودنش در حال خفه‌شدن است. باید به نهادها و بافت‌های جامعه کرد اشاره نمود که شبیه به سلول‌های سرطانی می‌باشند. می‌گویند "کرم درخت از درخت است". هویت و اشخاص کرد این‌چنینی بر روی هم تلنبار شده‌اند. از زبان کردی گرفته تا احزاب سیاسی ـ البته اگر وجود داشته باشند ـ، از زنان کرد گرفته تا به اصطلاح شناخته‌شده‌ترین رهبران، از روستایی‌اش گرفته تا شهری‌اش، از روشنفکرش گرفته تا استادش، از دین‌گرایی‌اش گرفته تا ملی‌گرایی‌اش، از میهن‌دوستش گرفته تا خائنش، از دیپلماتش گرفته تا سیاستمدارش، مگر چه‌قدر یا چند نفر، بیچاره، ساختگی، حیله‌گر، خائن، وحشتناک، خوب، زیبا و راست و درست وجود دارند که حتی الفبای کار خود را هم نمی‌دانند؟ جواب این سؤال بسیار سخت است. مقصر کیست؟ "خرده اقتدارها"ی کنونی و تشکیل شده در طول تاریخ که واقعاً معلوم نیست به چه کسی و چگونه و تا چه اندازه خدمت می‌کنند و همچنین ابزارهای زور دیروزی و امروزی که آنها را در این وضعیت نگه‌داشته و هر گونه ترور و جنگ آنها. این‌ها هستند که پدیده جامعه کرد را شکل داده و در وضعیت کنونی نیز مقصر بیچاره گذاشتن آن هستند.

برعکس هنگامی که در مقابل این ابزار سرکوب و زور، مقاومت به شیوه‌های قیام و گریلا صورت گیرد واقعیتی که روی می‌دهد، مدلی درگیری است که چندان گسترش نمی‌یابد، اما اگر پیشرفت کند چنان وضعیتی را ایجاد خواهد کرد که از سطح درگیری فلسطین ـ اسرائیل فراتر خواهد رفت. طرفین، تحت هر نام و در راستای هر منفعتی هم که باشد، آیا با این مدل می‌توانند مسائل اجتماعی را به‌خوبی و به‌گونه‌ای صحیح حل کنند؟ آتش را با آتش خاموش‌کردن واقع‌بینانه نخواهد بود. بنابراین ترک نمودن شیوه‌ها و راهکارهای حل مسائل اجتماعی از طرف نیروهای اقتدارگرا و جنگ‌طلب، صحیح‌ترین راه خواهد بود. همچنین باید از راهکارهای مقاومت‌کنندگان نیز پرهیز نمود. راهکار را باید در جای دیگر و از نوعی دیگر جست.

نباید از راهکارها و ابزار جنگی ـ بویژه راهکار نیروهای اقتدار مبتنی بر زور ـ انتظار حل مشکلات و انحرافات موجود در پدیده کرد را داشت. به هر حال، اولین کاری که باید انجام داد این است که اگر یکی از طرفین از راهکار خشونت و جنگ برای تحمیل ادعای خویش پرهیز کرده، راه‌حل سیاسی صلح‌آمیز و دمکراتیک را برای حل مسئله انتخاب کرد و در این مورد صمیمیت خود را همراه با دلایل محکم ثابت نماید، طرف دیگر یا نیروی حاکم نیز باید نیرو و ابزار نظامی خود را از رده خارج کند و با استفاده از همان راهکارها وارد عمل شود. اگر از طریق سیاسی و دمکراتیک و راهکارهای مدنی به مسئله پرداخته شود به همان اندازه‌ای که انسانی است از لحاظ اقتصادی نیز به نفع اکثریت قریب به اتفاق جامعه است.

گزیده‌ای تحت نام "نقش زور در کردستان" را در سال ۱۹۸۲ آماده نموده بودم. فکر می‌کردم زور را تحلیل کرده‌ام. عملکرد و کارهای بعدی من ثابت کرد که این اعتماد به نفس لبریز از نقایص بوده است. اما این بار با این چند سطر مقدمه، هنگامی که دوباره به نقش زور در کردستان برمی‌گردم، این بار حقیقتاً به دلیل ژرفای علمی‌ای که به دست آورده‌ام، بجا می‌بینم که به خود اعتماد کنم. با علم بر اینکه راه چاره و حل مسائل برخلاف آنچه که تصور می‌شد از "خشونت مقدس" ـ طبق دیدگاه سوسیالیسم ـ نگذشته برعکس، غیر از شرایط و مواقعی که "دفاع مشروع" از

خود را ضروری و اجباری می‌سازند, عمیقاً دریافتم که تمامی دیگر انواع زور و خشونت اعمال انسانی لازم به لعنت‌شدن هستند. سعی می‌کنم احساس مسئولیت خود را در برابر پدیده و مشکل کرد نشان دهم.

۳ـ سیاست‌های آسیمیلاسیون اجباری بر روی فرهنگ کردستان

یکی از سیاست‌ها و راهکارهای اجتماعی که نیروهای جنگ‌طلب و اقتدارگرا بیش از همه بدان متوسل شده‌اند آسیمیلاسیون می‌باشد. هدف اصلی سیاست‌های آسیمیلاسیون که بطور کلی به معنای ذوب فرهنگی می‌باشد این است که برای سلب هر گونه قابلیت مقاومت و مخالفت از کسانی که تحت حاکمیت خویش درآورده‌اند, کاربرد زبانی بومی را که ابزار اساسی مورد استفاده ذهنیت است منع نموده و زبان حاکم را به‌عنوان زبان کاربردی جایگزین نماید. از طریق زبان رسمی, زبان و فرهنگ بومی بی‌ارزش گردیده و تا حدی که حتی در محاوره هم نقش ایفا ننماید, عرصه بر آن تنگ می‌گردد. زبان‌ـ فرهنگ حاکم به‌عنوان زبان پیشرفت, تحصیل, سیاست و اقتصاد برای بکارگیرنده آن موجب منفعت می‌شود. زبان و فرهنگ تحت حاکمیت هم برای بکار برنده آن موجب ضرر و زیان می‌شود؛ تحت این دوگانگی مقاومت زبان بومی در برابر زبان و فرهنگ حاکم روز به روز دشوارتر می‌شود. بویژه اگر این زبان به زبان نوشتاری تبدیل نشده و لهجه حاکم خود را بوجود نیاورده باشد عاقبت این زبان و لهجه‌ها خسران است. آسیمیلاسیون نه تنها در عرصه زبان نوشتاری پیاده می‌گردد بلکه بر روی کلیه نهادهای اجتماعی ایجاد شده توسط اقتدار نیز انجام می‌شود. همانندسازی و تطابق با واقعیت ملت, دین و گروه حاکم و نهادهای آنان در هر سطحی جریان دارد. هنگامی که عرصه‌های سیاسی, اجتماعی, اقتصادی و حتی ذهنیتی بطور رسمی تعریف شده و به‌لحاظ حقوقی خود را گارانتی می‌کنند, نهادهای همسان دیگر اقلیت‌ها و توده‌های زیردست بطور اجباری یا داوطلبانه خود را بر اساس نهادهای فرهنگی حاکم آسیمیله نموده و در درون رسمیت جای می‌گیرند. هر اندازه فشار و منافع اقتصادیـ سیاسی مطرح باشد ذوب و آسیمیلاسیون روی می‌دهد.

آسیمیلاسیون اجباری حداقل به اندازه جنگ و ترور, تأثیری مخرب بر موجودیت فرهنگی کردستان گذاشته است. قدمت این راهکار و سیاست به اعصار اولیه برمی‌گردد. اگر بگوییم زبان و فرهنگ سومری اولین و بزرگ‌ترین فرهنگ و زبان آسیمیلاسیون است مبالغه نخواهد بود. این را می‌توان از نظم کلمات و جملات فهمید. قبل از زبان هوری, میتانی, اورارتویی و مادی و پارسی, زبان سومری و بعدها زبان بابلی آکادی‌تبار و آشوری سپس آرامی به ترتیب, بزرگ‌ترین زبان‌های آسیمیلاسیون خاورمیانه در اعصار اولیه بوده‌اند. این واقعیت را می‌توان در اسناد نوشتاری هیتیت, اورارتو, میتانی, ماد و پارس دید. زبان آرامی همچون زبان "اینتراتنیسیته" در دوران خود جایگاه زبان انگلیسی امروزی را داشته و به‌عنوان زبان ارتباطات رسمی مبنا قرار داده می‌شد. بویژه به نمونه‌های بسیاری مبنی بر اینکه زبان آرامی یکی از زبان‌های نوشتاری آریستوکراسی و بروکراسی دولتی بوده, مواجه می‌شویم. زبان بومی در کنار زبان آرامی با هم بکار گرفته می‌شدند. زبان آرامی هم در آن دوره ـ آکادی و سومری هم در دوره قبل از آن ـ زبان رسمی بوده است اما زبان بومی فقط به‌عنوان وسیله‌ای برای ارتباطات گفتاری در میان خلق بی‌سواد بکار برده می‌شود. به احتمال زیاد طیف آریستوکرات به زبان رسمی دولتی که مزدور آن بود صحبت می‌کرده است. در اسناد

مکتوب اورارتو می‌توان این موضوع را مشاهده نمود. این وضعیت شبیه به شرایطی است که دولتمردان کشورهای وابسته اکثراً به انگلیسی و فرانسوی صحبت می‌کنند.

در آثار و کتیبه های پارس, زبان آرامی جایگاه مشخصی دارد. زبان آرامی در آن دوره به‌عنوان زبان تجاری و دیپلماسی در تمام خاورمیانه بکار برده می‌شده است. در اسناد و آثار دیده می‌شود که آسیمیلاسیون در عرصه معماری, مدیریت دولت, ادبیات و حقوق نیز روی داده است. چنین احتمال می‌رود که حتی حضرت عیسی زبان آرامی دانسته است. سریانی به‌عنوان شکل ملی‌تر زبان آرامی, یکی دیگر از ابزارهای آسیمیلاسیون است. بخاطر اینکه زبان عبرانی از حوزه نفوذ محدودی برخوردار بوده است, در مقابل آن هلنیسم در حال گسترش یعنی زبان هلنی رفته‌رفته در خاورمیانه رواج پیدا کرده است. رقابت این دو زبان (عبرانی و هلنی) بسان رقابت امروزی فرانسوی و انگلیسی بوده است. هر دو هم در کردستان و بویژه در مناطق شهری به رقابت می‌پرداخته‌اند. شهر اورفا یکی از مثال‌های بارز این نوع شهرها می‌باشد. ژرفای فرهنگی آن تا به حدی است که همه زبان‌های آرامی, ارمنی, سریانی, عربی, کردی و اخیراً ترکی را تجربه کرده است. اما به علت شدت آسیمیلاسیون, ترکیبی مختلط و چندگانه (کوسموپولیتیسم) مفرط بوجود آمده است. می‌توان این واقعیت را از شرایط و وضعیت امروزی اورفا نیز دریافت.

جایگاه زبان سریانی در کردستان از زبان عربی که بعدها خواهد آمد برجسته‌تر است. می‌توان این زبان را به‌عنوان زبان روشنگری نامید. این ویژگی ناشی از این است که سریانی‌ها عمدتاً ساکن شهر بوده‌اند. کردها به‌عنوان خلق کوماگنه از لهجه‌های کردی که زبان گفتاری کوچ و روستانشینی بوده, استفاده می‌کرده‌اند. اسناد و منابع مکتوب کردها محدود است. اما بدین معنی نیست که اصلاً وجود ندارد. شمار زیادی از آثار و شواهدی که در پایتخت میتانی‌ها "واشوکانی" ("خوش‌پنار", مابین ترکیه و سوریه امروزی, شهرهای رأس‌العین و عامود) بدست آمده نشان می‌دهد که زبان کردی در سال‌های ۱۵۰۰ ق.م به‌عنوان زبان نوشتاری پروتوکردی (کردهای نخستین) بکار برده می‌شده است.

در دوره سال‌های ۲۵۰ ـ ۳۰۰ ق.م در کردستان و در زمان پادشاهان هلنی, زبان هلنی از طرف خلق‌های هلنی‌تبار و بویژه آنهایی که در شهرها ساکن بودند مدتی طولانی بکار برده شده است؛ به نوعی نقش زبان استعمارگر را بازی کرده است. درست بسان امروز, شهرهای کردستان براساس فرهنگ و زبان بیگانه زندگی کرده ولی خلق روستاها مطابق زبان و فرهنگ بومی خود زندگی می‌کنند. با ظهور اسلام, زبان عربی رواج بیشتری یافت. زبان عربی که قبلاً زبان اقوام بدوی بود, با ظهور اسلام و گسترش شهرنشینی به معتبرترین زبان و زبان ادبیات و علم تبدیل شد. عربی که زبان رسمی جنگ و اقتدار بود برتری بزرگی به دست آورد. در مقابل زبان‌های آفریقایی و کلیه زبان‌های شمال آفریقا تا جنوب رشته‌کوه زاگرس ـ توروس بسیار قوی‌تر شد و به زبان حاکم تبدیل گردید. فرهنگ و علم با زبان عربی پیشرفت کرده و شکل گرفته‌اند. از دیگر زبان‌ها متمایز بود. آنانی که عربی را بکار می‌بردند وارد بروکراسی می‌شدند. می‌توانستند به طبقه علمی پیوسته و کار علمی انجام دهند. بنابراین زبان عربی زبان پیشرفت و منافع بود. اهمیت و موقعیت امروزی خود را نیز مدیون این واقعیت است. فارسی تأثیری به مراتب محدودتر از عربی دارد. زبان فارسی بویژه در زمان حاکمیت سلجوقیان در ایران به‌عنوان زبان رسمی رواج یافت. هنگام تصرف آناتولی از طرف

سلجوقیان و تأسیس دولتی به مرکز قونیه نیز زبان فارسی زبان رسمی بوده است. مولانا مثنوی را به فارسی نوشته است. ترکی هم بمانند کردی در آن زمان در میان توده‌های روستایی و عوام به‌عنوان زبان و ادبیات شفاهی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

زبان عربی تأثیر و نفوذ گسترده‌ای در کردستان داشته است. نقش طبقه "ملایان" که زبان عربی را به‌عنوان زبان عبادت استفاده می‌کردند, قابل توجه بوده است. همچنین در شهرها تمایل به شیوه زندگی اعراب بیشتر بوده است. تقلید از زندگی و فرهنگ عربی در پوشیدن لباس و زندگی روزمره تا تعیین تبار و شجره بسیار رایج بوده است. هر کس در تعریف روایتی از خاندان خود حتماً لقب و عنوان عربی به آن می‌چسباند؛ این تبدیل به یک رسم شده بود. عربی در عرصه‌های آموزشی, مد, سیاست, دیپلماسی, هنر و علم حتی بر زبان فارسی که دارای پیشینه دولتی قوی بوده, تأثیر و نفوذ داشته است. تقریباً نیمی از زبان فارسی تحت استیلای زبان عربی درمی‌آید. کلیه خاورمیانه‌ای‌ها برای خود اسم و لقب عربی برمی‌گزینند. این برتری تا زمان ظهور دولت ـ ملت‌ها و رشد آگاهی ملی ادامه می‌یابد.

گسترش و رواج نظام سرمایه‌داری و شکل‌گیری "دولت ـ ملت" باعث هرچه بیشتر آسیمیله‌شدن زبان و فرهنگ کردی شد. بر سلطه و فشار روزافزون زبان‌های عربی و فارسی, فشار روزافزون زبان ترکی نیز اضافه شد. زبان و فرهنگ کردی که در قالب اتنیسیته در اعصار اولیه و وسطی موجودیت خود را حفظ نمود, با فشارهای وارده از طرف سه زبان و فرهنگ حاکم که از امکانات روزافزون دانش و فن‌آوری استفاده می‌کرد, در معرض نابودی و ذوب کامل قرار گرفت. زبان و فرهنگ کردی که حتی در قرون وسطی هم دارای آثار ادبی همچون "مم و زین" احمد خانی بود, از طریق فشارها و سلطه سیاسی به تدریج محدود و ضعیف شد. کردبودن که در قالب زبان و فرهنگ جریان می‌یافت ,به مظهر شک و تردید تبدیل گشته و حتی جرم شناخته شد. به تدریج کردبودن نیز جرم و جنایت محسوب می‌شد. با اقدامات افراطی جرم ـ زندان‌های بورژوازی مواجه شد. پدیده کرد و مشکلات وابسته آن در ردیف خطرناک‌ترین جرم‌ها قرار داده‌شدند. هر سه دولت ـ ملت فارس, عرب و ترک با مشارکتی همگانی جهت وابسته‌نمودن کردها به خود, به شیوه‌های بسیار خشونت‌آمیز به اعمالی فراتر از نابودی و ذوب فرهنگ و زبان کردی اقدام‌کردند. آموزش کردی به‌عنوان زبان مادری در کلیه مدارس و مکاتب ممنوع شد. تنها کسانی که امکانات داشتند می‌توانستند در مدارس ملت حاکم, مدرنیسم یاد بگیرند. کرد و زبان کردی از همه لحاظ به بیرون از مدرنیسم رانده‌شدند. انتشار هر نوع موسیقی ساده کردی، کتاب و روزنامه کردی "کردگرایی" قلمداد شده و در زمره جرم سیاسی قرار می‌گرفت. این در حالی بود که خودشان در زبان و ادبیات‌شان ملی‌گرایی‌ای را اعمال می‌کردند که هیتلر را درمی‌نوردید. "والاترین ملت" از تئوری‌های‌شان کم نمی‌شد. لقب اعراب "ملت نجیب" بود ترک‌بودن بهانه خوشبخت‌بودن بود. فارس‌بودن, بزرگ‌ترین اصالت تاریخی بود. احساسات ملی‌گرایی که کاپیتالیسم برانگیخته بود به مخدری تبدیل شده بود که همه ویژگی‌های عقب‌ماندگی‌شان را می‌پوشاند.

اما با وقوع سومین موج بزرگ جهانی‌شدن سرمایه‌داری, ارزش و اهمیت یافتن روزافزون بومی‌بودن, بی‌معنی‌شدن ممنوعیت‌های زبانی به واسطه پیشرفت فن‌آوری ـ رادیو, تلویزیون ـ در خارج از کشور زمینه و فرصت برای کرد و زبان کردی فراهم شده و در پیشرفت آن مؤثر واقع گردیدند. البته مقاومت معاصر دارای نقش

تعیین‌کننده در بنیان این روند و پدیده بود. مقاومت ملی ـ دمکراتیک باعث پیدایش هویت کرد, زبان و فرهنگ کردی و اعتماد به نفس شد. مقاومت و دفاع در برابر نیروهای اقتدارگرا ـ جنگ‌طلب و نیروهای مسبب آسیمیلاسیون اجباری برای تولد مجدد زبان و فرهنگ ملی, مامایی می‌نمود.

۴ـ اتنیسیته، طبقاتی‌شدن و ملت‌شدن در کردستان

اگر در تحلیل شیوه‌های شکل‌گیری جوامع, آنها را در سطوح اتنیکی, طبقه‌ای و ملی تعریف کنیم, به‌لحاظ کلیت و یکپارچگی حائز اهمیت خواهد بود. جوامع در اصل یکی‌اند. تفاوت آنها در شیوه شکل‌گرفتن آنهاست. در رأس این تفاوت‌ها ویژگی‌های اتنیکی, طبقه‌ای و ملی می‌آید. پدیده اتنیسیته با عبور از بافت‌های کلان و قبیله, نمایان‌شدن تفاوت‌های تباری و شناخت و آگاهی بر آنها به‌عنوان گروه‌هایی در جهت منافع مشترک بوجود می‌آید. شیوه زندگی قبیله, که کمی از کلان پیشرفته‌تر است, مقطع تاریخی بسیار طولانی‌ای از تاریخ بشریت را دربرمی‌گیرد. در عملکرد این گروه‌ها آگاهی نسبت به تبار خود پیشرفت زیادی نکرده است. اختلافات و چالش‌هایی که منجر به آن شود هنوز بوجود نیامده است. به نظر می‌رسد که در دوره طولانی پالئولتیک (پارینه‌سنگی) که دوره ماقبل نئولتیک (نوسنگی) بوده, شیوه زندگی از شیوه زندگی کلان فراتر نرفته است. برای اینکه قبایل بتوانند قالب اتنیک به خود گیرند باید منطقه‌ای متعلق به خود داشته و در آن به سازماندهی و کسب منافع خود بپردازند. زبان و تولید مشترک عواملی هستند که به تدریج گروه‌ها را به هم نزدیک و وابسته می‌کند. حملات خارجی و عواملی همچون قحطی باعث تقویت و استحکام اتحاد آنها می‌شود. این تحولات, نیاز به مدیریت و دفاع را افزایش می‌دهد. هیرارشی اجتماعی و حاکمیت جنسیتی موجب بروز پدرسالاری می‌شود.

همه این تحولات موجب می‌شود شکلی از تبار که آن را اتنیسیته نامیده‌ایم, شفافیت یابد. شرایط زمانی و مکانی با متمایزنمودن همه اندوخته‌هایی که آن را فرهنگ اجتماعی نامیده‌ایم دفاع متقابل و ایجاد سنتزها را ضروری می‌نماید. مطرح‌شدن بیشتر بعضی از قبایل باعث بروز هیرارشی در میان آنها می‌شود. این امر موجب ظهور فدراسیون اتنیکی و یا عشیره‌ای شد. این نیز با تسریع مرحله, موجب ظهور کنفدراسیون شده که پس از تحلیل و تفرق آن اگر شرایط مساعد فراهم گردد تحولات نه بسوی مراحل قبلی بلکه به پیش خواهد رفت. منجر به دولت‌شدن و طبقاتی‌شدن می‌شود. این مراحل و تحولات که بر مبنای شیوه تولید نوسنگی روی داده هم به وفور مشاهده گردیده و می‌توان تخمین زد دارای سطح معینی از راسیونالیته (خردگرایی) می‌باشد. دوره ظهور و رشد عشایر, دوره طلایی نوسنگی است. اولین انقلاب کشاورزی, اهلی‌کردن حیوانات و ظهور روستا بصورت متداخل با ظهور نظام عشیره‌ای روی می‌دهند. پدرسالاری در مراحل پیشرفته این دوره بوجود می‌آید. شواهد و دلایل زیادی حاکی از آن است که در ابتدا نظامی اهلی ـ مادر حاکم بوده است. مرحله که با نظام اهلی ـ مادر شروع شد بعدها طی پیشرفت هیرارشی آمیخته با پدرسالاری به دوران باشکوه خود می‌رسد.

با اینکه هیرارشی در ظهور طبقاتی‌شدن نقش داشته اما در اصل به واسطه گروهی متمایز که از طرف جناح نظامی گردآوری شده است, بوجود آمده است. روابط و مناسبات این گروه بر هنرها و استعدادهای افراد استوار است تا

مناسبات خویشاوندی. افراد نیرومند دارای استعدادهای شکار و دفاع, تحت رهبری قوی‌ترین آنها متحد می‌گردند و این موجب بروز تمایزی می‌شود که در ادوار قبلی مشاهده نمی‌شده است. پدیده حکمرانی از طریق قدرت را بوجود می‌آورد. گردآمدن تحت فرمان و حکم رئیس قدرتمند موجب ایجاد روابطی فراتر از روابط عشیره‌ای می‌شود. این روابط جدید, طبقه می‌باشد. طبقه از گروه‌هایی که از عشایر فرار کرده و گروه‌های حرفه‌ای (پیشه‌ای) به همراه گروه‌های کوچکی که نتوانسته‌اند به عشیره تبدیل شوند, تشکیل می‌شود. عشیره بنابر مناسبات و روابط خویشاوندی در برابر طبقه‌شدن مقاومت می‌کند. تبدیل‌شدن عشیره به طبقه کار سختی است؛ عشیره به مقتضای طبیعتش نمی‌خواهد به روابط طبقه‌ای اعتراف کند. در ذات عشایر همیشه مقاومتی در برابر طبقه‌شدن وجود دارد. این که "بربرهای" نظام برده‌داری همیشه نظام مذکور را تهدید می‌کنند به علت این ساختار آنهاست. با توسعه و رشد اقتصادی, روند طبقه‌شدن نیز رشد می‌کند. هر اندازه که تلاش و دسترنج برده پرثمرتر واقع شود طبقه‌شدن به شیوه بردگی نیز تشدید می‌گردد. با ظهور دولت این روند بیشتر سرعت می‌گیرد. دولت در اصل حکومت سازمان‌یافته نظام برده‌داری است. اگر جوهر دولت را در اندیشه خدایی, منافع ملی و امنیت عمومی جستجو کنیم بیهوده خواهد بود. از این منظر رابطه میان دولت و طبقاتی‌شدن قطعی می‌باشد.

تجزیه عشیره بزرگ موجب شکل‌گیری خلق یا "قوم" که شامل گروه‌های زبانی و فرهنگ مشترک‌اند, می‌شود. قوم یا خلق گروه‌هایی اجتماعی هستند که روابط میان آنها سست بوده و کم و بیش بر زبان و فرهنگ مشترکی متکی می‌باشد. بنابراین بیان رابطه‌ای مبنی بر اتنیسیته= خلق= قوم به‌جا خواهد بود. این روند بیانگر دوره‌های پیشرفته عصر اولیه و رده‌بندی برجسته اجتماعی در قرون وسطی می‌باشد. به‌عنوان اتحاد گروه‌های تباری در ظهور قرون وسطی نقش مهمی ایفا می‌کنند اشغال و استیلای روم توسط طوایف ژرمن, ساسانی‌ها و بیزانس توسط طوایف عرب, عالم اسلام توسط طوایف ترک و مغول رابطه نزدیکی با ماهیت قومی دارد.

سکونت‌گزیدن بر روی خاک و تمایز فرهنگی در میان اقوام آشکارتر می‌گردد. آریستوکراسی, طبقه حاکم و روستایی‌بودن, سرف است. با این که شهری‌بودن هم در این دسته‌بندی جایی می‌گیرد اما نمایانگر استقلالی محدود و ساختاری مختلط است. باید شهر را دور از روابط قومی و اتنیسیته دانست که مناسبات طبقه‌ای در آن برجسته‌تر و دارای تشکلی ویژه است. با اینکه در فئودالیسم, طبقه حاکم و محکوم هر دو از یک اتنیسیته هستند اما بیگانگی شدیدی میان آنها وجود دارد. در نظام برده‌داری بسیار کم پیش می‌آید برده و ارباب هر دو از یک عشیره باشند.

با تقویت و گسترش روابط قومی, پدیده ملت و ملت‌شدن بوجود می‌آید. فروپاشی ساختار اقتصادی فئودالی و بوجودآمدن بازاری پیشرفته و مشترک یکی از اشکال ظهور و شکل‌گیری ملت است. هر چقدر پدیده بازار مشترک تداعی‌گر کاپیتالیسم هم باشد اما با کاپیتالیسم یکی نیست. بلکه بازار مشترک می‌تواند بازار نظام‌های اجتماعی قبل و بعد از کاپیتالیسم هم باشد. بازار یک کاتاگوری کلی برای پیشرفت اجتماعی است حتی تداوم آن در نظام‌های سوسیالیستی هم طبیعی و سودمند است. زبان و فرهنگ مشترک حول محور بازارهای پیشرفته, راهگشای روابط و پیوندهای ملی است. به عبارتی صحیح‌تر, پیشرفت زبان و فرهنگ مشترک به اساسی‌ترین پیوند و رابطه میان ملت تبدیل می‌شود. احتمال دارد بر مبنای این روابط نظام سرمایه‌داری هم ظهور کند. احتمال ظهور نظام‌های غیر

کاپیتالیستی کمونی، دمکراتیک و سوسیالیستی نیز وجود دارد. اگر در درون ملت، طبقه کاپیتالیست حاکم باشد می‌توان گفت آن ملت دارای محتوای بورژوازی یا کاپیتالیستی است. اما در اینجا نباید کاپیتالیسم و ملت را یکی دانست. اما اگر روابط و مناسبات استعماری ضعیف باشند و روابط کمونی و دمکراتیک سرآمد باشند به آن ملت‌ها، ملت‌های دمکراتیک و سوسیالیست می‌گویند.

در میان ملت‌ها، روابط اتنیسیته، طبقه و جنس پیچیدگی و اختلاط افزایش می‌یابد. طبقات اصلی را بورژوازی و کارگران تشکیل می‌دهند اما طبقه‌های دیگری از قبیل طبقه روستایی نیز وجود می‌یابند. در میان ملت شمار زیادی از طبقات، قوم و جنس زیردست دیده می‌شود. در چنین شرایطی است که اصطلاحات ملت حاکم، طبقه حاکم و جنس حاکم وضوح بیشتری به خود می‌گیرد. زبان رسمی، تبعیض ملی، اتنیک و گروه‌های فرهنگی زیردست بوجود می‌آیند. هر چند دولت ـ ملت بیانگر دولتی باشد که از میان پدیده ملت برخاسته باشد، اما این دولت بیشتر بیانگر اصطلاح ملی‌گرایی است. اگر ایدئولوژی دولت ملی‌گرایی باشد به‌خاطر تحکیم ملیت حاکم است که دولت ـ ملت گفته می‌شود. دولت‌های چندملیتی هم می‌توانند بوجود آیند. در این شرایط باید به جای دولت‌ـ ملت اصطلاح و چیز دیگری بکار برد. اگر هر دولتی را با یک ملت و هر ملتی را با یک دولت وصف کنیم یکی از خطرناک‌ترین دروغ‌های ملی‌گرایی است. درنظرگرفتن دولت به‌عنوان ابزاری جهت سازماندهی مشترک بدون اینکه کاتاگوی‌های دولت و ملت را با همدیگر آمیخته سازد، کمک زیادی به آزادی و دمکراتیک‌بودن ملت‌ها می‌نماید.

فراملی را باید سنتزی از گروه‌های ملی مشترک‌المنافع و نزدیک به هم دانست. تمرکز و تأمل بر روی سنتزهایی که در آن ملت‌ها همدیگر را انکار ننموده، بلکه تقویت می‌سازند، می‌تواند راه را بر نتایج چاره‌آفرین و خلاق بگشاید. صحیح‌ترین و بهترین راه برای نجات یافتن از مخمصه ملی‌گرایی، نه نهیلیسم ـ انکارگرایی ـ ملی و نه فاناتیسم ملی است؛ بلکه برعکس، سنتز ارزش‌های متعلق به ملت‌های متفاوت و رهایی از هرج ومرج ملت‌گرایی (ملی‌گرایی) امروزی بهترین و صحیح‌ترین راه ممکن می‌باشد.

با توجه به تحلیلاتی که در مورد اصطلاحات انجام دادیم، می‌توانیم واقعیت اتنیسیته، طبقه و ملت را در کردستان بهتر بررسی کنیم. شناخت کردستان به‌عنوان مهد پیدایش اتنیسیته برخوردی واقع‌بینانه است. موقعیت آن به‌عنوان پیشرفته‌ترین و کهن‌ترین مراکز انقلاب نوسنگی توضیح ساختارهای اتنیکی که هنوز هم به قوت خود باقی‌اند را آسان‌تر می‌کند. جامعه کرد شاید هم قدیمی‌ترین و پرجنب‌وجوش‌ترین موزاییک اجتماعات اتنیکی در تاریخ می‌باشد. پرثمربودن انقلاب کشاورزی با مرکزیت هزاران ساله کردستان برای جریانات و تحولات شمال‌ـ جنوب وشرق‌ـ غرب نقش اساسی ایفا نموده است. در حالیکه در مزوپوتامیا جنوبی و مصر شرایط برای ظهور سریع‌تر تمدن طبقاتی مساعد بوده اما در مزوپوتامیا شمالی و پیرامون آن شرایط بیشتر برای زندگی در قالب گروه‌های اتنیکی مساعد بوده است. شرایط نیمه‌کوچ‌نشینی، دفاع، ارتباطات کوه‌ـ دشت و شرایط موسمی، این منطقه را برای زندگی اتنیسیته ایده‌آل می‌نموده است. در واقع انقلاب نوسنگی نیز زاده این شرایط است. ازدیاد سریع جمعیت باعث بروز درگیری‌ها و نزاع زودهنگام بر سر مناطق سکونت و تولید می‌شود. بنابراین نحوه سازماندهی عشیره‌ای، اساسی‌ترین واحد برای دفاع، سکونت و تولید است.

شیوه سازماندهی دولتی بر اثر حملات همه‌جانبه هر لحظه ممکن است متلاشی شده و از هم بپاشد. شرایط برای ظهور زودهنگام مساعد نیستند. عشیره در یک روستای کوچک و واحدهای قبیله‌ای شانس زیادی برای زندگی ندارد. این عشیره یا باید به عشیره‌ای نیرومندتر بپیوندد, یا کوچ کند و یا مقاومت تا به آخر را برگزیند. پناه بردن آنها به مناطقی با شرایط سخت و مقاومت در قالب گروه‌های کوچک اثباتی بر این نظر می‌باشد. اما ساکنین دشت‌ها قشری هستند که براحتی تحت حاکمیت دولت قرار می‌گیرند. هنگامی که عشایر کوه و دشت را بررسی کنیم, مشاهده می‌شود عشایری که در کوهستان هستند ناب و خالص‌ترین بوده اما آنهایی که در دشت‌ها زندگی می‌کنند دچار آسیمیلاسیون شدیدی شده‌اند. بدین دلیل است که تفاوت‌های جدی در میان کردگرایی کوه و کردگرایی دشت بوجود می‌آید.

پروتوتیپ گروه زبانی کردی تقریباً به دوازده‌هزار سال قبل از میلاد برمی‌گردد. به خاطر اینکه زبان کردی, زبان کشاورزی و پرورش حیوانات می‌باشد بنابراین در شکل‌گیری ریشه نظام‌هایی که شیوه‌های زندگی مشابه دارند نیز تأثیرگذار است. حتی در متمایزشدن و مطرح‌شدن هوری‌ها نیز نقش مهمی ایفا نموده است. علت اینکه گروه زبان‌های هند و اروپایی دارای پایه‌ای قوی هستند این است که این گروه زبان‌ها دارای ریشه‌ای عمیق در انقلاب کشاورزی هزاران‌ساله هستند. اگر این ریشه زبانی عمیق نمی‌بود توجیه کلمات اساسی در این جغرافیای وسیع امکان‌پذیر نبود.

برای گسترش از کردستان نه تحولی فیزیکی بلکه تحولی به‌لحاظ فرهنگی موردنیاز بوده است. به نظر می‌رسد ۶۰۰۰سال قبل شکل‌گیری عشیره کامل و هویدا می‌گردد. در میان هوری‌ها به بعضی کلمات که عشایر کرد مقیم کوهستان بکار می‌برده‌اند برمی‌خوریم. حتی کاربرد کلماتی از قبیل مرد=مرگ, ژین=زن و زندگی, را=خورشید, ستار=ستاره, در کلیه گروه‌های زبانی هند و اروپایی این موضوع را ثابت می‌کند. شباهت میان خدایان و نظم اسطوره‌ای بسیار جالب توجه است.

برخورداری از موقعیت گذرگاه میان تمدن‌های سومر-هیتیت در تقویت ساخت عشیره‌ای کردهای اولیه فاکتور مؤثری بوده است. به خاطر اینکه دولت‌شدن زودهنگام آنها موجب سهولت بیشتر در تصفیه‌شدن‌شان می‌شود زندگی به شیوه نیمه‌کوچ‌نشین و به نوعی نیمه‌گریلایی را ترجیح می‌دهند. هر اندازه در اطراف آنها دولت تأسیس شود به همان اندازه ضرورت تقویت ساختارهای عشیره‌ای نمود می‌یابد. عشیره در میان کردها نیمه‌گریلایی است. اگر در میان سازماندهی عشیره از نزدیک به خانواده بنگریم وظیفه مادری و آزادی اولویت می‌یابد. زن بسیار مؤثر و آزاد است. در نتیجه عشیره دارای ساختار مقاوم و سرسختی بوده و به شیوه نیمه‌گریلایی زندگی می‌کند. بار دیگر به این امر که سطح آزادی زن, بیانگر سطح آزادی اجتماع است برمی‌خوریم. تأثیرگذاری, نیرومندی و شجاعت سنتی زن کرد از یک سنت بسیار کهن تاریخی سرچشمه می‌گیرد. از جوانب منفی زندگی عشیره‌ای این است که اجازه نمی‌دهد عشیره به جامعه‌ای پیشرفته و گسترده تبدیل شود.

جامعه طبقاتی باعث پیدایش شهر می‌شود. نوشتن و ادبیات, هنر و علم در شهر زودتر رشد می‌یابند. تأسیس دولت تا آخرین درجه موجب افزایش ظرفیت فکری و عملی آن می‌شود. توسعه اقتصادی و ازدیاد جمعیت هردو با

هم در حرکت‌اند. نه ناتوانی و بی‌استعدادی کردها، بلکه استعداد و توانایی بسیار و اصرار آنها بر زندگی آزاد در میهن خودشان بوده که باعث گردیده خود را از روند پیشرفت تمدن برده‌داری بازدارند. البته موجودیت و هستی خود را در سایه این مقاومت آزادی‌خواهانه و برخورد تدافعی حفظ کرده‌اند.

در واقع، اگر آزادی را به‌عنوان معیار پیشرفت در نظر بگیریم، شاید هم کردها پیشرفته‌ترین اتنیک و خلق در تاریخ هستند. در کلیه تمدن‌های مزوپوتامیا، تا سال ۳۳۰ ق.م هم، موقعیت عشیره‌ای کردها از بیشترین اعتبار برخوردار بوده و دربردارنده ویژگی‌هایی بوده که همگی به دنبال ایجاد روابط و مناسبات با آن بوده‌اند. بهترین منبع برای این مسئله، تاریخ هرودوت است. هرودوت که به کرات از مادها سخن می‌راند به تمایلات جامعه یونانی بسیار پیشرفته آن زمان جهت مزدوری‌نمودن برای مادها اشاره نموده است. مادها که به‌عنوان کردهای آن‌دوره بودند، این ویژگی خود را مدیون هویت آزاد خود می‌دانند.

دین زرتشتی دینی است که دارای نیرومندترین ماهیت اخلاق آزاد است. در روابط زن ـ مرد از نظامی نزدیک به برابری و آزادی برخوردار است. دربرگیرنده نظام ایده‌آل همسرگزینی است. همسری خوب‌بودن به‌عنوان فضیلت برگزیده و اخلاقی نیک محسوب می‌شود. به تربیت و پرورش کودکان دقت و توجه زیادی نموده و حقیقت و راستی را اولین مبنای آموزش می‌شمارد. دروغ نگفتن از اهمیت بسیاری برخوردار است. دینی است که توجه زیادی به طبیعت و حیوانات مبذول می‌دارد. آیین زرتشتی در نیرومندبودن خانواده کرد سهم مؤثری دارد. این سنت‌ها و فاکتورها هنوز هم در میان کردهای ایزیدی و علوی جریان دارد.

با تحت تأثیر قرارگرفتن از تمدن‌ها اخلاق و نظام عشیرتی‌شان به هم می‌خورد. بعد از استیلای هلنیسم، سنتز شرق- غرب مرحله تازه‌ای در راه ظهور تمدن را شروع نموده است. نوشته‌های موجود در خرابه‌های نمرود، متعلق به پادشاهی کوماگنه، این حقیقت را به خوبی منعکس می‌سازد. تا ظهور اسلام، کوه اهمیت خود را در زندگی اجتماعی کردها از دست نمی‌دهد. همراه با آن، طبقه آریستوکرات کرد ابتدا در امپراطوری پارس‌ها، سپس پارت‌ها و بعداً در امپراطوری ساسانی جای می‌گیرد. آریستوکراسی‌ای که از اتنیسیته جدا شده است نمی‌تواند به تنهایی تشکیل طبقه دهد. شاید قبل از امپراطوری پارس این قابلیت را داشته است. اما بعد از آنکه به مزدور امپراطوری تبدیل می‌شود شیوه وابستگی بنده و عبد از آن انتظار می‌رود. شواهد موجود این ماهیت طبقه آریستوکرات را به خوبی نشان می‌دهد. اتنیسیته کرد هر چقدر آزاد باشد آریستوکراسی آن هم به همان اندازه ازخود بیگانه و مزدور است. طبقاتی‌شدنی بر این مبنا، انحرافی بوده و آمیخته با انکار اصالت است. طبقه آریستوکرات از نوع یونانی، روم و پارس نمی‌تواند در جامعه کرد مطرح گردد. بلکه "آریستوکراسی کرد" با تقلید از آریستوکراسی حاکم شکل می‌گیرد. می‌توان "پادشاه‌تر از پادشاه" (کاسه داغ‌تر از آش) را برای طبقه مزدور کرد بکار برد. اگر آریستوکراسی‌ای بمانند آریستوکراسی روم یا طبقه دولتی مشابه با سومری‌ها و مصری‌ها ظهور می‌کرد حتماً تحولات اجتماعی در کردستان سیر متفاوتی می‌یافت. کردها شهر ندارند. بلکه به‌عنوان بنده در شهرهای تأسیس‌شده زندگی می‌کنند. اما وقتی به شهرهایی که هلنی‌ها تأسیس کرده‌اند نگاه می‌کنیم این تفاوت فاحش را می‌بینیم.

در سراسر این ادوار، جدایی شهر- روستا بیانگر تفاوت و جدایی ریشه‌ای ساختار اجتماعی است. در حالیکه از زمان حاکمیت امپراطوری پارس به بعد، شهرها نقش مراکز بیگانه را ایفا کرده‌اند، "کوم" (گروه) و کوچ‌نشینی حامل فرهنگ بومی بوده‌اند. این واقعیت و وضعیت مدت مدیدی ادامه می‌یابد. شهرها مهر فرهنگ سومری‌ها، سپس به ترتیب بابل، آشور، پارس، هلن، روم و بیزانس، عثمانی و دولت- ملت‌های بعدی را با خود دارند. در مقابل، روستا و "کوم" بیانگر کردبودن و فرهنگ کردی است. ماندن کردها در وضعیت و قالب روستا و "کوم" از روی دلخواهی نیست بلکه شرایط بی‌رحمانه اشغال و استیلا و گسترش شهرهای بیگانه نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نموده است. شهر در حکم بیگانه‌شدن، برده‌شدن و مزدوری بوده است.

اسلام تأثیر همه‌جانبه‌ای بر اتنیسیته و آریستوکراسی کرد گذاشته است. اولین گروه‌هایی که بیعت کرده‌اند مزدوران اتنیکی و آریستوکرات‌های شهری هستند. تسلیم‌شدن آنها عمیق و ریشه‌ای است. نقش آنها در روند طبقاتی‌شدن در قرون وسطی پایه و اساس خیانت‌هایی است که تا امروزه ادامه دارد. این اقشار خود را متمایز از کردهای کوهستانی محسوب نموده و در درون گروه‌های اقتدار سازمان یافته‌اند.

می‌توانیم این موضوع را با دیدی عینی‌تر تحلیل کنیم. حدود هزاران‌سال است که به‌عنوان اولین عرصه تمدنی سازمان یافته است. شهرها کاملاً بیگانه‌اند. مهلت داده نمی‌شود که شهرهایی از آن خود داشته باشند. هر کدام بسان فاتحی از کوه پایین نمی‌آیند. از مدت‌ها قبل مزدوران راه را گشوده‌اند. کاری که متأخرین باید انجام دهند این است که این راه را ادامه دهند. از سومری‌شدن گرفته تا یونانی‌شدن، از پارسی‌شدن گرفته تا عرب‌شدن، در هر کدام از گروه‌های تباری حاکم ذوب و آسیمیله شده‌اند. آشکار است اتنیسیته‌ای که هیرارشی خود را بر این اساس از دست داده باشد، نخواهد توانست زبان و فرهنگ خود را گسترش دهد.

با اینکه در قرون وسطی، بعضی از خاندان‌های کرد ظهور کرده‌اند اما این خاندان‌ها نتوانسته‌اند خود را از تأثیر نفوذ عربی و فارسی رها سازند و به سطح یک خاندان ملی برسند. مشهورترین آن خاندان‌های مروانیان (۱۰۹۰- ۹۹۰م) و ایوبیان (۱۷۷۵- ۱۲۵۰م) بوده است که هیچ فرقی با خاندان‌های عرب نداشته‌اند. نتوانسته‌اند برای زبان کردی کاری انجام دهند و در این راه سعی و تلاش به خرج نداده‌اند. خط‌مشی کلاسیک ادامه یافته است. بدلیل اینکه خلق دین اسلام را در قالب مذاهب و طریقت‌های گوناگون قبول کرده، باعث شده که جوهر اصلی خود را تا حدودی حفظ نماید. فئودالیسم قرون وسطی نتوانسته است ماهیت قوم کرد را، علیرغم نقایص و نقاط ضعف آن، از بین ببرد و برعکس، قوم کرد هرچند محدود هم که باشد توانسته در بسیاری از تحولات سیاسی، روشنفکری و ادبی موجودیت خود را حفظ کند. می‌توان شرف‌نامه (۱۵۹۶م) و مموزین (حدود۱۶۹۰م) را به‌عنوان نمونه‌هایی از سطح رشد و تکامل زبان کردی و ویژگی‌های قومی نشان داد. اولین بار است که تمایز و جدایی از گروه‌های عشیره‌ای را مشاهده می‌کنیم.

تمایل و جدایی که ما آن را "کرمانج" می‌نامیم توده‌ای خارج از عشیره را وصف می‌کند. هم فروپاشی عشایر و هم گسست‌ها همیشه توده مذکور را تغذیه نموده است. اولین حومه شهر را کرمانج‌ها به‌عنوان توده عوام تشکیل دادند. این روند و مرحله بعد از قرن نوزدهم تسریع می‌یابد. می‌توان این مرحله را به مرحله "کارگرسازی"

سرمایه‌داری نیز تشبیه نمود. کرمانج کاملاً با کردبودن هم‌سو و هماهنگ است. میان کرد عشیره‌ای و کرمانج تفاوت وجود دارد. عشیره بدون هیرارشی غیرقابل تصور است اما کرمانج همراه خانواده‌اش است. به نوعی یک کارگر کرد است، طبقه کارگر است. اصطلاح "کارکەر" این گروه را به درستی وصف می‌کند.

سرف، کرد غلام و بنده آغا می‌باشد. آغاگرایی که در قرون وسطی ظهور کرد، جایگاه ویژه‌ای در آریستوکراسی کرد دارد. آغاگری موفق به تبدیل‌نمودن عشیره به سرف شده است. آغاگری در دوره عثمانی رشد بیشتری داشته است. اکثراً در روستاهایی که استعداد کشاورزی دارند، رشد کرده است. اگر اتنیسیته در روستای زراعتی سکونت گزینند، هیرارشی آن به آغاگری متحول می‌گردد. آغا با خشونت خود معروف است. با رئیس عشیره تفاوت دارد. میل به استفاده از قدرت چماق دارد. اما رئیس‌عشیره بر مبنای روابط خویشاوندی حکمرانی می‌کند. نهاد شیخ‌گرایی به‌عنوان یک سنت عربی پذیرفته شده است، نهادی می‌باشد که تحت تأثیر دین بوجود آمده است. شیخ‌گری علاوه براینکه دارای بستری اقتصادی است اما بیشتر انتلکتوئلی قرون وسطی می‌ماند. شباهت‌های زیادی با رئیس طریقت دارد. می‌توان از رئیس عشیره، آغای روستا و شیخ دین ـ طریقت به‌عنوان طبقات حاکم کرد در قرون وسطی نام برد. پیشرفت قابل‌توجهی در روند طبقاتی‌شدن بوجود آمده است.

این طبقات که منافع خود را در میان عثمانی‌ها و شرف‌خانی‌ها (امیر ادریس بتلیسی، ادریس بتلیسی رهبر معنوی آنهاست) می‌دیدند، بعد از قرن نوزدهم با به خطرافتادن منافع‌شان به عصیان و شورش پرداخته‌اند. هنگامی که مالیات‌های سنگین و سربازگیری اجباری توسط دولت مرکزی موقعیت قبلی آنها را به خطر انداخت، سراسر قرن نوزده با عصیان و شورش سپری شد. اما این شورش‌ها و قیام‌ها به سطح ملی‌گرایی کرد ارتقا نیافتند. نتوانست به اندازه ملی‌گرایی بورژوازی غرب و حتی به اندازه ملی‌گرایی ارمنی و سریانی که همسایه‌شان بوده پیشرفت کند. شکست و سرکوب آنها حتی موجب بروز تأثیرات منفی بر روی خلق شد. باعث ضعیف‌شدن و پایین‌آمدن سطح آزادی آنها شد. نتوانستند قوم کرد را صاحب جنبشی ملی نمایند. نمی‌توان گفت که موقعیت و نقش سنتی خود را پشت‌سر گذاشته‌اند.

سیر قهقرایی کردها از قرن ۱۹ به بعد و با وقوع این عصیان‌ها شروع گردید. برای اولین‌بار در تاریخ است که کردها موقعیت و جایگاه خود را از دست داده و هیچ‌گونه نقش و جایگاه سیاسی ویژه خود را ندارند. بعد از جنگ جهانی اول و با فروپاشی امپراطوری عثمانی مزدوران کرد به وضعیت دشواری گرفتار آمدند. وقتی متوجه می‌شوند که جنگ رهایی‌بخش ملی برای نجات خلافت نیست بلکه برای تأسیس جمهوری است مزدوری اولیه خود را به عصیانگری تبدیل می‌کنند. شکست آنها موجب بروز موقعیتی شده که نقشی به مراتب مزدورانه‌تر و انکارگرایانه‌تر ایفا نموده‌اند. با از دست دادن ماهیت کردبودن خویش در مقیاسی وسیع در ایفای نقش عامل و جاسوس در درون دولت فروگذار نکردند. بسان اقلیت‌ها، برای اینکه خود را به ملت‌های حاکم بقبولانند به کاسه داغ‌تر از آش تبدیل‌شدند. هم دین‌گرایی و هم ملی‌گرایی آنان برای هر خلق و ملتی خطرناک است.

روند ملت‌شدن کرد سیر متفاوت و متناقضی را طی می‌کند. امکان آن را نداشته است که در اطراف یک بازار مشترک با زبان و فرهنگ [illegible] رشد کند. عصیان‌ها و سرکوب‌گری‌های ظالمانه مانع از این امر شده‌اند. شکست

مقاومت‌ها و قیام‌ها و ظهورنکردن یک جنبش معاصر ملی موجب شده تا ملت‌شدن در سطحی بسیار پایینی روی دهد. به احزاب و جنبش‌های ملی معاصر تحول نیافته‌اند. تلاش قابل‌توجهی در راه روشنگری کرد صورت نگرفته است. با اینکه همراه با ترک‌ها در تأسیس جمهوری مشارکت داشته‌اند اما تمایل آنها به نظام سابق و کهنه و به رسمیت نشناختن جمهوری این شانس را از آنها گرفته و باعث شده است تا عصیان‌های جدید هم هرچه بیشتر به ضرر آنها تمام شود. مساعدبودن آنها برای آسیمیلاسیون و ورود خائنانه و بدون پرنسیپ آنها به دستگاه‌های سیاسی ملت حاکم باعث شده تا قرن ۲۰ که قرن رهایی ملت‌ها بوده به بدترین و زیان‌آورترین قرن برای کردها تبدیل شود. به نسبتی که ملیت و هویت خود را آلوده کرده‌اند. ملیت و هویت ملت‌های حاکمی که در زیردست آنها کار می‌کنند را نیز آلوده نموده‌اند.

این احتمال بسیار ضعیف است که ملت‌شدن کرد بتواند حول بازار و یا به شکل جنبش‌های ملی- بورژوازی شکل گیرد. اینکه در حمله جدید به خاورمیانه مزدوران کرد و ملی‌گرایی بورژوازی کرد دارای چه نقش و جایگاهی خواهند بود جای بحث دارد. به جای اینکه در نقش متفق مبدأی ظاهر شود کاملاً وابسته به منافع آنها حرکت می‌کند.

آنچه می‌ماند به تحولات ناشی از شکل‌گیری به شیوه کرمانج و فعالیت‌های جامعه اشتراکی و دمکراتیک بستگی دارد. یکی از سالم‌ترین و معاصرترین راهکارها این است که ملت‌شدن حول محور جامعه دمکراتیک, اشتراکی و مدنی شکل گیرد. این راهکار بدلیل اینکه با جنبش‌های ملی حول محور دولت کلاسیک متفاوت می‌باشد, در صورتی که به جای متوسل‌شدن به جنگ‌های درازمدت رهایی‌بخش ملی به فعالیت‌های جامعه مدنی و دموکراتیزاسیون اولویت دهد می‌تواند ملت‌شدنی دمکراتیک بوجود آورد. بویژه مشارکت زن در چارچوب آزادی‌خواهی اهمیت آن را به مراتب افزایش می‌دهد. این نوع روند ملت‌شدن به علت اینکه عاری از گرایشات ملی‌گرایی بوده و رادیکالیسم دینی در آن جای نداشته, متکی بر آزادی فرهنگی بومی, آزادی جنسیتی اجتماعی و فعالیت‌های اکولوژیک و زیست‌محیطی می‌باشد؛ صحیح‌ترین رهیافت برای تبدیل‌شدن به ملت دمکراتیک بدون توسل به جدایی‌طلبی و خشونت می‌باشد.

این شیوه تبدیل‌شدن به ملت می‌تواند برای منطقه‌ای بمانند خاورمیانه که در آن شدیدترین اختلافات اتنیکی, دینی, مذهبی و ملی‌گرایی وجود دارد, الگویی ارزشمند برای رسیدن به چاره‌یابی باشد. مثلاً به جای اینکه در بن‌بست فلسطین و اسرائیل از راهکار ملی‌گرایی استفاده شود استفاده از راهکارهای جدید غیرقابل اجتناب می‌باشد. زمان آن فرا رسیده است که ثابت شود راهکارهای خشونت‌آمیز و جدایی‌طلبی راهکارهای چاره‌ساز و واقع‌بینانه نیستند. همچنین باید دانست نابودی واقعیت‌های ملی توسط ترور دولتی غیرممکن می‌باشد. مهم‌تر از آن زندگی با ملت‌ها و فرهنگ و ادیان مختلف بایستی نه به‌عنوان عاملی برای نگرانی و شکست بلکه به‌عنوان راهی برای زندگی‌ای غنی و باطراوت در نظر گرفته شود. اگر دریابیم که تعلق داشتن به ملت و فرهنگی متفاوت مستلزم دولت نبوده, بلکه مستلزم دموکراسی‌ای تمام‌عیار می‌باشد, آن‌وقت به خوبی به این امر پی خواهیم برد که هیچ مسئله ملی‌ای که نتواند حل شود وجود نخواهد داشت.

امروزه روند ملت‌شدن کرد هر دو راهکار را با هم و بطور متداخل می‌آزماید. اولین راهکار, راه طبقه حاکم ملی‌گرایی ابتدایی و فئودال- بورژوای کرد است که مورد حمایت نظام سرمایه‌داری غرب بوده و هم‌اکنون برنامه خود را به‌عنوان دولت فدره کرد مطرح نموده است؛ دومین راهکار, راه خلق زحمتکش کرد است که نیروی ذاتی خویش را مبنا قرار داده و هدف آن تبدیل‌شدن به ملتی دمکراتیک و آزادی‌خواه را می‌باشد. در اولی , روابط و مناسبات فئودالی, دینی و عشیره‌ای پسرو و منفعت‌طلبانه اساس گرفته شده اما دومی, روابط و مناسبات دمکراتیک و آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه که از عشیره‌گرایی تنگ‌نظرانه گذار کرده و بر گرایشات فئودالی و دینی متکی نیست مبنا قرار داده می‌شود. در حالیکه اولین شیوه, تحت شرایط اشغال آمریکا در کردستان عراق سعی در پیشاهنگی دارد, دومین شیوه, با اتکا بر نیروی ذاتی سعی دارد با درنظرگرفتن کردستان به‌عنوان فاکتوری مؤثر و نه مانع‌ساز در روند دموکراتیزاسیون ترکیه بدان نقش پیشاهنگی ببخشد. اهمیت و نقش این دو شیوه در آینده در حل مشکلات ریشه‌دار ملی ـ دمکراتیک خاورمیانه بیشتر مشخص خواهد شد. اینکه کردستان در ابعادی گسترده‌تر به اسرائیل- فلسطین جدید تبدیل خواهد شد و یا سرزمین راه‌حل دمکراتیک و صلح‌آمیز, بستگی به درجه رواج یکی از این دو شیوه دارد. هر اندازه بتوانیم از راهکارهای تنگ‌نظرانه اتنیکی, قومیتی, دین‌گرایی و ملی‌گرایی دوری نموده و به شیوه‌های نظامی اعتماد ننماییم, حل دمکراتیک, آزادانه و برابر مشکلات پیچیده اجتماعی در کردستان نیز, به همان اندازه از طریق شکل‌گیری ملت‌شدن دمکراتیک امکان‌پذیر خواهد شد.

۵ـ ایدئولوژی رسمی و شیوه اقتدار در کردستان

اگر سرگذشت ایدئولوژی و اقتدار نوشته می‌شد گام مهمی در تئوری مدرن واقعیت اجتماعی می‌بود. باید دانست که ایدئولوژی و اقتدار پدیده‌هایی هستند که در جامعه‌شناسی مورد تحلیل کامل واقع نشده‌اند. اگر ابعاد و تأثیرات اقتدار و ایدئولوژی به‌عنوان شیوه حاکمیت و تفکر مشترک در شکل‌گیری دیگر بافت‌های اجتماعی کاملاً مورد شناخت قرار نگیرد تحلیلات اقتصادی, سیاسی و اجتماعی سرانجام موجب بروز خطرناک‌ترین نوع جهالت اجتماعی می‌شود. اگر به تفاوت میان بکارگیری شیوه علمی در جامعه و دنیای بیرونی آن پی نبریم, مشکل آگاهی و عمل هرچه بیشتر پیچیده می‌شود. اینکه جامعه به نوعی خود را می‌شناسد ناشی از این واقعیت است. خود را شناساندن شاید هم از اساسی‌ترین ماهیت جوامع است. جوامعی که نتوانند خود را بشناسانند نمی‌توان از وجود آنها بحث کرد. می‌توان این را مبدل‌شدن جامعه به جسد نیز نامید. نام دیگر شناساندن خود, ایدئولوژی اجتماعی است. همچنین می‌توان ایدئولوژی را به‌عنوان مجموعه‌ای از افکار که به اراده‌ای مشترک تبدیل شده‌اند, تعریف نمود. اسم دیگر این تعریف, اخلاق اجتماعی است. عملکرد اصلی اخلاق اجتماعی, قطعیت‌بخشیدن به شکل‌گیری اجتماعی است. هستی‌یابی اجتماعی فقط در صورتی محقق می‌شود که جامعه از خود دفاع نماید؛ یعنی اینکه بصورت قدرتی ایدئولوژیک درآید. حلقه بدین شکل کامل می‌شود.

با اینکه اقتدار رابطه نزدیکی با ایدئولوژی دارد اما به‌عنوان پدیده‌ای متفاوت در جوامع استبدادی فاکتور تعیین‌کننده اصلی است. خود اقتدار یعنی نهادینه‌شدن خشونت و زور در جوامع, وسیله استتار خشونت است. بنابراین

امکان ندارد بتوان اقتدار را به تنهایی تحلیل نمود. شناخت یک ماسک مگر با شناخت ابزارهای پوشاننده آن امکان‌پذیر باشد. ماسک‌ها نمی‌توانند به تنهایی مورد شناسایی قرار گیرند. خشونت در صورتی شناخته می‌شود که منفجر شود. آن‌وقت نقاب برداشته می‌شود و معلوم می‌شود که به تنهایی چیزی نیست. اگر هم باشد, آشکار می‌گردد که خشونت چهره‌ای تمام‌کننده و فریب‌دهنده می‌باشد. خشونت بیانگر وضعیت عادی جامعه نیست بلکه می‌تواند حالت انفجار آن باشد. هر چند که در طبیعت حالت‌های انفجار بسیار وجود دارد, اما در جوامع نادر است. این در حالی است که ذکای عاطفی و تحلیل‌گر می‌توانند جلوی انفجارات اجتماعی (جنگ, انقلاب, ضدانقلاب, قیام و نزاع) را بگیرند. وقتی که حالت مشکل را به خود بگیرد, قطعاً راه‌حل‌های دور از انفجار امکان‌پذیر می‌باشند. یعنی اگر بگوییم غیر از خشونت و راهکار نظامی چاره دیگری وجود ندارد واقع‌بینانه نخواهد بود.

انجام این تعریف‌های مختصر, به‌لحاظ تجزیه و تحلیل ایدئولوژی رسمی و اقتدار در کردستان ضروری می‌باشند. ایدئولوژی رسمی وسیله دفاع و مشروعیت‌بخشی به موقعیتی است که اقتدار دولتی موجود در جامعه ایجاد کرده است؛ و دستاورد ذهنیتی دولت و اقدامات آن برای تأیید و تداوم یک‌طرفه خود می‌باشد. برای نمونه می‌توان متولوژی سومر, فلسفه یونانی و علم اروپای مدرن و دین قرون وسطی را در زمره ایدئولوژی‌های رسمی به حساب آورد. اعمال آنها (سطح عادات و آیین‌ها) کارهای فرعی می‌باشند. آنچه که تعیین‌کننده می‌باشد, موقعیت آنها به‌عنوان قالب‌های اساسی ذهنیت است.

ادعای اصلی ایدئولوژی‌های رسمی در کردستان مبنی بر اینکه پدیده‌ای به نام کرد وجود نداشته, اگر هم وجود داشته باشد از اهمیت چندانی برخوردار نبوده و اگر هم برخوردار باشد آشکارشدن آن بسیار خطرآفرین خواهد بود، یک زنجیر از ادعا را تشکیل می‌دهد. برای این کار از هر راهکار و شیوه‌ای استفاده می‌کنند. بعضی‌ها مثل یخ و بعضی مثل آب جوش بر سر می‌ریزند. این روند مادامی که نظام اقتدار موجود و همه چیزهای مربوط به آن مورد تأیید قرار گیرد, ادامه می‌یابد. علت اصلی کارها و اقدامات این است که کردستان از مدت‌ها پیش فتح شده و همراه با آن کردها نیز تسلیم شده‌اند. جای بسی تأسف است که کردها متوجه چنین چیزی نیستند. حکمرانان و قدرت‌مداران ترک, عرب و فارس، بسیار از جنگ‌های مشهور برای فتح کرد و کردستان تحت حاکمیت خود روایت می‌کنند. حتی از شرح روایات و قهرمانی‌های خود در این فتوحات لذت می‌برند. کرد هم ـ اگر دل و روی این را داشته باشد که ادعا کند من هستم ـ با ابلهی و ساده‌لوحی تمام گوش می‌دهد. از این توانایی و استعداد برخوردار نیست که بپرسد فتح‌شده‌ها چه‌کسانی و چه هستند. چون‌که موقعیت کنونی کرد بیانگر خاتمه‌یافتن ذهنیت اجتماعی و به دنبال آن اخلاق اجتماعی می‌باشد.

ایدئولوژی‌های رسمی از قرن‌ها قبل در اشکال گوناگون تا امروز ادامه می‌یابند. آن‌هم درست بسان حلقه‌های یک زنجیر. جداشدن و گسست نمی‌شناسند. به‌عنوان نمونه در فتوحات اسلامی, اعراب سندی خدایی در دست خویش را به‌عنوان اساسی‌ترین دلیل مطرح می‌کنند. "ما فتح کردیم پس ازآن ماست". مگر حرفی بزرگ‌تر از فتح‌کردن به نام خدا وجود دارد؟ این ادعا هنوز هم به قوت خود باقی است. فارس‌ها کمی پا را فراتر گذاشته و کردها را به‌عنوان خویشاوند درجه‌دوم خود پنداشته و اطمینان حاصل نموده‌اند که هرچیز کردها را مدت‌ها پیش

تصاحب نموده و کردها نیز آن را مدت‌ها پیش تأیید کرده‌اند. یعنی نیازی به آوردن بهانه‌های دور و دراز نمی‌بینند. چنان به نظر می‌رسد که گویا می‌گویند مگر در برابر ایدئولوژی و اقتدار دولت‌های بزرگ آنها می‌توان ادعای کردبودن نمود. ترک‌ها نیز چنین سناریوی‌های فتحی را مطرح می‌کنند. مدعی‌اند که هزاران‌سال است کردستان و کردها را به‌عنوان بخشی از آناتولی تصرف کرده‌اند و این ادعا را بدون هیچ دغدغه‌ای بر زبان می‌رانند. چنان‌که گویی فتح‌کردن باعث ایجاد حق مطلق می‌شود بطور قاطع از ادعای اشتباه خود حرف می‌زنند.

شاید فتح بالکان و فتح استانبول معنی داشته باشد. اگر به‌عنوان خط‌مشی اساسی تاریخ ثابت شود که دیاربکر هیچ‌وقت فتح نشده بلکه از زمان سلجوقیان به بعد در راستای سیاستی مشترک حرکت کرده است در حکم حمله به حق فتح و ایدئولوژی آن قلمداد می‌شود. در حالیکه مفصلاً توضیح دادیم کردها که تریب پانزده‌هزار سال در این سرزمین زندگی کرده و صاحب فرهنگ و میهن ـ ولات‌بودن ـ هستند هزار مرتبه بیشتر از حق فتح معتبر می‌باشد. کردها حداقل به‌عنوان سرچشمه حق این سرزمین‌ها را کاشته‌اند, بر روی آن کشاورزی نموده‌اند، روستا و شهر بنا نهاده‌اند, هزاران‌سال قهر آن را کشیده‌اند, مقاوت کرده‌اند, مَرده‌اند، نور چشم خود را بر روی وجب به وجب آن از دست داده‌اند و بالاخره موجودیتی اجتماعی را که با هزاران رنج و زحمت آباد کرده و سرزمینی را که بر روی آن زیسته‌اند چگونه می‌تواند به یکباره از آن عرب, ترک و عجم باشد؟ می‌توان مستحقاً گفت که شاید تو یکبار به ناحق آن را فتح کردی اما من در راه آن صدها نسل خود را داده و هر روز فتح می‌کنم.

یکی دیگر از گرایشات و ادعاهای ایدئولوژی‌های رسمی این است که اصطلاحات کرد و کردستان را بی‌اهمیت, خطرناک و حتی مرتبط با ترور و بهانه جدایی‌خواهی تلقی می‌کنند. حال آنکه از نظر تاریخی به خوبی ثابت شده که اصطلاحات کرد و کردستان قبل از اینکه ترک, عرب و فارس بوجود آیند, هزاران سال است که وجود دارند. همچنین نه‌تنها بی‌ارزش و بی‌اهمیت نبوده بلکه منبع اولیه و مادر تمدن‌بودن خود را اثبات نموده است. این مورد عکس ادعای منبع خشونت و جدایی‌خواهی‌بودن را ثابت می‌کند. موضعی که بسان ضرب‌المثل "دزد, صاحب باغ را از باغ بیرون می‌کند" می‌باشد, تجزیه‌طلبی است. چه دلیلی دارد که کردها سرزمین‌هایی را که با زحمت و تلاش هزاران ساله خودشان آباد نموده‌اند, تجزیه کنند؟ علاوه بر آن, این کردها هستند که همیشه مورد حمله و اشغال قرار می‌گیرند. پس خشونت و جنگ از بیرون به آنها تحمیل می‌شود. اصلاً چرا کردها دست به خشونت بزنند؟ چرا اجباری‌ترین دفاع مشروع تبدیل به خشونتی تجزیه‌طلبانه شود؟

البته ایدئولوژی‌های رسمی مواردی را که ما به آنها اشاره کردیم, بدین واضحی بیان نکرده اما در ذات خود چنین ادعا و نظری دارند. افکارشان را بصورت ضرب‌المثل‌هایی از قبیل "بیا برو, محمد کرد برو نگهبانی" و "کُرد چه می‌داند عید چیست, هی دوغ خودش را می‌نوشد" بیان می‌دارند. ایدئولوژی‌های رسمی این سیاست‌ها و عقاید خود را از طریق تاریخ, اقتصاد, سیاست, ادبیات, حقوق, دیگر هنرها, نظامی‌گری, حتی علم دین و اخلاق در مدارس به افراد آموزش می‌دهند و این کار را از وظایف اصلی خود می‌شمارند. براین عقیده‌اند که مشروعیت اجتماعی این چنین به دست می‌آید. ایدئولوژی در اینجا کارکردی به مراتب خطرناک‌تر از قتل‌عام دارد. سوءاستفاده از موقعیت تضعیف شده و یا شکست‌خورده خلق و جامعه‌ای و انکار هویت آن, نه تنها تضییع حق می‌باشد بلکه در ذات خود, انکار کلیه

حقایق خلاف دین, فلسفه و علم می‌باشد. مشکل اجتماعی خطرناک‌تر از این وجود نخواهد داشت. انکارکننده می‌تواند نابود هم بکند.

بحث مفصل درباره همه ادعای دول ترک, فارس و عرب در طول این مراحل در این مقوله نمی‌گنجد. تنها، عملکرد ایدئولوژیک آن معرفی می‌شود. از طرفی مشکل ابزارهای ایدئولوژیک هم وجود دارد. در گذشته‌های دور این افکار و ادعاهای ایدئولوژیک توسط ملاها و درویش‌ها و سیدهای دوره‌گرد سپس در کتاب‌ها و امروزه در روزنامه, رادیو و تلویزیون و در مدارس رسمی و مساجد به‌عنوان حقیقت تزریق می‌شود و برای مشروعیت‌بخشی به آن هر روز هزاران بار تکرار می‌گردد. اگر فکر و تز مخالف آن ظهور کند فوراً تحت پیگرد قانونی و تابع قانون جزای سنگینی قرار می‌گیرد و درحال توسط نیروهای امنیتی و ارگان‌های قضایی, به زندان, مرگ و جزاهای سنگین محکوم می‌شود. اگر اصلی‌ترین شرف یک خلق که همانا آزادی بیان است از او گرفته شود, خواه حاکم باشد خواه محکوم, دیگر آن جوامع و انسان‌ها فایده‌ای خواهند داشت؟

این یک واقعیت واضح است که ایدئولوژی‌های رسمی باعث ایجاد مشکلات جدی شده‌اند. برای مشروعیت‌بخشیدن به گوهر خشونت نظام اقتدار، مسلط و محق جلوه‌دادن نظام بکار گرفته شده‌اند. اگر حاکم یا محکوم درصدد باشد که با تشکیل پارادایم جامعه به تحمیل دیدگاه یکجانبه خود بر جامعه بپردازد مانع از این می‌گردد که واقعیت دیده شده و برخوردهای صحیح و سالم ابراز شوند. صلح و همبستگی اجتماعی ممکن را از جوهر راستین آن دور می‌کند. برعکس, همیشه ظهور افکار مخالف را بهانه قرارداده و اتمسفری خشونت‌آمیز و پر از درگیری را می‌آفرینند. این تزهای بی‌اساس ایدئولوژی رسمی می‌باشند که همیشه برای جنگ‌ها بهانه می‌تراشند و مانع از برقراری صلح می‌شوند. این نیز با راه‌گشایی بر بروز ایدئولوژی‌ها و ساختارهای مخالف، جامعه را همیشه در حال تشنج و درگیری نگه می‌دارد.

در عرصه ایدئولوژیک, دست‌یابی به یک صلح راستین از آزادی اندیشه می‌گذرد. اروپایی‌ها بعد از صدها سال جنگ ایدئولوژیک به اهمیت آزادی اندیشه پی‌برده و آن را در ردیف اساسی‌ترین حقوق قرار داده‌اند. آزادی اندیشه اشتباهات و نواقص موجود در برخوردهای ایدئولوژیک را آشکار ساخته و آنها را واقع‌بینانه‌تر می‌سازد، تولید فکری نیز از این طریق میسر می‌گردد. شکستن محاصره ایدئولوژیک حول پدیده کرد در کردستان, آزاد گذاشتن کتاب, روزنامه, سینما, رادیو و تلویزیون به منظور آزادی بیان تنها لوازم دمکراتیزاسیون و حقوق بشر نیستند. بلکه در اصل, با فراهم آوردن زمینه برای درک واقعیت از سوی جامعه نقش مهمی در آشنانمودن جامعه با معلومات علمی و در نتیجه تبدیل‌شدن آن به جامعه علمی ایفا می‌نماید. اطلاع‌رسانی صحیح موجب می‌شود مشکلات به شیوه‌ای واقع‌بینانه و عقلانی و صلح‌جویانه حل شوند. فاکتور اساسی که اروپا را در جهان به ارزش تبدیل نموده این است که جوامع خود را لایق این حقیقت دیده‌اند.

تا زمانی که این ایدئولوژی‌های رسمی در کردستان و در رابطه با پدیده کرد جریان یابند علاوه بر اینکه همیشه جوی مساعد برای هر نوع استثمار خارجی ایجاد می‌کنند, باعث بروز خطر جدی نیز می‌شوند. تحولات و رویدادهای عراق این واقعیت را به خوبی نشان می دهد. آنهایی که رنج ایدئولوژی‌های رسمی را بر پشت خود حمل می‌کنند,

همیشه از روند معاصرشدن و پیشرفت عقب خواهند ماند. بنابراین برخلاف آنچه که ادعا می‌شود ایدئولوژی‌های رسمی همیشه جو جدایی‌خواهی و خشونت را تحریک نموده و خطری جدی برای یکپارچگی دولت و کشور ایجاد می‌کنند. تاریخ شاهد نمونه‌های زیادی از جوامع، دولت‌ها و کشورهایی است که بدین دلایل وارد جنگ کورکورانه شده، تجزیه گردیده و دچار شکست و خسران‌های فراوانی شده‌اند.

اگر کمی عینی‌تر و مشخص‌تر به تأثیر ایدئولوژی‌های رسمی در کردستان بنگریم، می‌بینیم که دین‌گرایی و ملی‌گرایی حاکم می‌باشند. در هر چهار بخش کردستان، اسلام به‌عنوان ایدئولوژی دولتی عمل می‌کند. هر چقدر که بحث از لائیسم هم شود اما در واقع باید بخوبی دانست که اسلام به تمامی نقشی سیاسی ایفا نموده، رابطه میان الله و فرد - در اصل رابطه فرد با دولت و اقتدار - فریبی بیش نیست. بعضی کشورها مثلاً ایران این سیاست را آشکارا در پیش گرفته‌اند اما برخی‌ها این سیاست را سرپوشیده انجام می‌دهند. در ترکیه، بیش از صدها هزار کادر دیانت وجود دارد. حتی احتمال دارد در ایران نیز چنین شماری وجود نداشته باشد. مدارس طلاب (امام خطیب) به دبیرستان‌های رسمی نزدیک‌اند. همراه با کلاس‌های قرآن، دانشکده‌های الهیات و انستیتوها می‌توان گفت که بالغ بر نیم‌میلیون کادر دینی وجود دارد. نمی‌توان با زدن نقاب لائیسم بر روی آموزش، جامعه را سکولاریزه - دنیوی‌نمودن - کرد. دنیوی‌شدن راستین زمانی تحقق می‌یابد که تفکر دینی به‌لحاظ جامعه‌شناختی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و توسط ادبیات از آن عبور نمود. در این کشورها مسائل دینی و علمی به شکل بسیار ناجوری درهم آمیخته‌اند. انجماد ذهنیت نیز ناشی از پیچیدگی و آشفتگی‌ای است که حتی ریشه و مانع اصلی در راه اندیشه خلاق، پارادایم اصیل ادبی و تحولات فلسفی چاره‌ساز نیز می‌باشد. این کشورها حتی نمی‌دانند که بخوبی از ایدئولوژی اسلامی استفاده بکنند. از اسلام برای حفظ منافع روزانه اقتدار خود و کنترل‌نمودن زنان و جامعه بهره می‌گیرند. اما نمی‌توانند به این پی‌ببرند که علت اصلی شکست و خسران آنها روی‌نیاوردن به پارادایم علمی است.

علاوه بر این، وقتی که طریقت‌شدگی و حزب‌شدگی که همان ذهنیت سازمان یافته‌اند، با سیاست درآمیزند، موجب ایجاد وضعیت بحرانی و بن‌بست می‌شوند. دینداربودن یا نبودن به تنهایی دارای چنان ارزش و اعتباری نیست. همان‌طوری که فردی دیندار می‌تواند در جامعه نقش مهمی داشته باشد فردی لائیک نیز می‌تواند همان نقش را ایفا کند. به همین خاطر لازم است که دین مورد تحلیلی جامعه‌شناسانه قرار گیرد. نمی‌توان سنت‌های دینی را کوچک شمرد؛ نباید به آن بی‌احترامی نمود. باید آن‌طوری که هست درک شود. اگر چنین برخورد شود، به‌عنوان هویت مهم جامعه ارزش دارد. اما اگر غیر از این باشد و فقط به مجموعه‌ای از آیین‌های عبادات و دعاها محدود شده و فقط حفظ شود فراتر از فلج نمودن و تخدیر ذهن و روح و مسدود ساختن آنها بر روی علم، نقش دیگری نخواهد داشت. بویژه در موقعی که حکومت‌های سلیقه‌ای - دسپوتیک - دچار مشکل شوند به دین پناه می‌برند. از طریق دین به تضعیف اراده و تخدیر آگاهی جامعه می‌پردازند. به اندازه‌ای که ایران از این راهکار استفاده می‌کند، در عراق، سوریه و ترکیه نیز دین بطور فشرده‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. در سیاست آتاتُرک نسبت به دین برخوردی جامعه‌شناختی وجود داشت. بدیهی است که او ذهنیت علمی را ترجیح می‌داده است نمی‌توان مبارزه او در راه ذهنیت

را انکار کرد. اما بدلیل عدم تحلیل ژرف از سنت دینی, عبور نکردن از دین توسط فلسفه و کنترل آن بوسیله تشکیلات دینی در دراز مدت نتایج چندان مفیدی به بار نیاورد. لائیسمی از نوع اروپایی برقرار نشده است.

بعد از آتاتُرک و با بکار گرفتن پارادایم دینی در خدمت اهداف سیاسی و به‌عنوان ابزاری فاسدکننده, دستاوردهای جمهوریت در این راستا تا حدودی دچار فرسایش گردید. در درون حکومت احزاب "حزب دموکرات"(DP) و "حزب عدالت"(AP) سیاسی‌شدن دین بطور آشکار صورت می‌گرفت. در نتیجه کودتاهای ۱۲ مارس و ۱۲ سپتامبر تحت نام سنتز ترک ـ اسلام دارای روپوش ایدئولوژی رسمی شد. ترکیه بعد از سال ۱۹۸۰ تقریباً وارد دوره ایرانی‌شدن شده است. سرانجام با برسر کارآمدن حزب عدالت و توسعه(AKP), ایدئولوژی اسلام رسماً به قدرت رسید. برخلاف آنچه تصور می‌شود, اسلام سیاسی به‌عنوان یک ترجیح بر سر کار نیامده بلکه این امر نتیجه سیاست‌های دراز مدت دینی دولت بوده است. این تحول از طریق قرائت مذهبی بسیار دگماتیک از اسلام یعنی مکتب سنی ـ نقشبندی صورت گرفته است. تفاوت آن با اسلام ایرانی ظاهری است نه باطنی. مذهب شیعه که جنبه اجتماعی آن گسترده‌تر می‌باشد با مذهب سنی ـ نقشبندی که محافظه‌کار و دولت‌گراست در حال درگیری است.

آمریکا که سیاست "کمربند سبز" را بر ضد کمونیسم در پیش گرفته بود, امروزه می‌خواهد این سیاست را تحت عنوان "اسلام معتدل " برضد اسلام رادیکال بکار گیرد. با آزمودن آن بر روی ترکیه بویژه به رهبری فتح‌الله گلن درصدد است با پیاده‌سازی پروژه رفرم اسلام در سطح جهانی و منطقه‌ای آن را تحقق بخشد. نقش سیاسی و اجتماعی ایدئولوژی اسلامی به‌واسطه جلوگیری از شفافیت جوامع, منفی بوده است. از ارائه قرائتی راستین از سنت اجتماعی بدور است.

شکل غالب اسلام سیاسی در کرد و کردستان مذهب سنی ـ طریقت نقشبندی است. در ترویج و گسترش نقشبندی در خاورمیانه, شیخ و مقتدایان طریقت کردها سهم بزرگی دارند. در واقع خواسته شده است که خلاء ایدئولوژی موجود بوسیله نقشبندی‌گرایی پر گردد. بعد از دوره قیام بیگ‌ها, رهبری ایدئولوژیک به شیخ‌های نقشبندی رسید. گرایش نقشبندی انگیزه‌های ایدئولوژیک عصیان شیخ عبیداله نهری در سال ۱۹۷۸, بتلیس ـ موتقی در سال ۱۹۱۴ و شورش شیخ سعید در سال ۱۹۲۵, شیخ احمد بارزانی در سال ۱۹۳۰ و جنبش‌های تحت رهبری بارزانی و طالبانی در سال‌های ۱۹۶۰ برجسته بوده است. حتی در سنتز ترک ـ اسلام در سال ۱۹۸۰ نیز نقشبندی حاکم است. نقشبندی با تورگوت اوزال توانست در حزب "مام میهن" (ANAP)جهشی بزرگ انجام دهد. در احزاب "دموکرات" و "عدالت" نیز طریقت‌ها نفوذ زیادی دارد. اما بعد از ۱۲ سپتامبر با کمک دولت توانستند به تأسیس حزب, وقف, مدرسه, دفتر, رسانه و شرکت‌های تجاری و اقتصادی بپردازند. بطور قطع, در مقابل ایدئولوژی جمهوریت آتاتُرک یک ضدانقلاب ایدئولوژیکی صورت گرفته است. البته این مدل و حرکت, مخفیانه و بدون سر و صدا انجام گرفته نه آشکارا. هنوز هم کلیه جوانب این حرکت ضدانقلابی روشن نشده است. با اینکه با آمریکا نیز در ارتباط است اما ابعاد داخلی و رسمی آن شناخته نشده است.

یکی از عناصر اصلی آن, فتح‌الله گلن است. گفته می‌شود که خواجه فتح‌الله خط‌مشی سعید نورسی ـ از رهبران برجسته نقشبندی از ابتدای تأسیس جمهوری تا سال‌های ۱۹۶۰ ـ را احیا نموده است و آن را دنبال می‌کند. ایجاد اتفاق

با آمریکا به رهبری طریقت، بنوعی "اوانگلیستی" دنیای اسلام می‌باشد. شکست خواجه اربکان و اجویت در هماهنگی با آمریکا و بروکراسی، زمینه را برای ظهور رجب طیب اردوغان و حزب عدالت و توسعه فراهم آورد. می‌توان گفت که طریقت نقشبندی به یک پیروزی سیاسی دست یافته است. نقش رهبری نقشبندی کردها نیز در این موضوع اهمیت دارد. اگر توجه کنیم می‌بینیم که در انتخابات ۲۰۰۲ و ۲۰۰۴ شمار زیادی از رهبران مطرح نقشبندی از قبیل عبدالملک فرات (دبیر کل حزب حق و آزادی)، زاپسو (مشاور اول اردوغان) و حسین چلیک (وزیر آموزش ملی) و زکی ارگزان که به‌عنوان وارثان شیخ سعید و سعید نورسی هستند رسماً وارد سیاست‌شدند. جلال طالبانی دبیر کل YNK و مسعود بارزانی دبیر کل PDK نیز رهبران طریقت نقشبندی بوده و حامیان جریان و روند نقشبندی در ترکیه می‌باشند. از زمان اوزال به بعد برضد جنبش زحمتکش و دمکراتیک کردی در کنار دولت در حملات زیادی مشارکت کرده‌اند.

به خاطر اینکه طریقت نقشبندی کردی بصورت نیمه مخفی کار می‌کند نمی‌توان روابط و تشکیلات آن را در اروپا و آمریکا و خاورمیانه به خوبی شناخت. اما می‌توان گفت که حداقل به اندازه مذهب شیعه مؤثر هستند. با آمریکا روابط استراتژیک برقرار کرده و در پروژه خاورمیانه بزرگ نقش سیاسی و ایدئولوژیک آنها جای تردیدی ندارد. اسلام معتدل در واقع اسلام نقشبندی است. این واقعیت که این طیف طی اتفاق با آمریکا در چارچوب یک برنامه تا آسیای میانه نیز پیشرفت کرده هر روز بیشتر آشکار می‌شود. اسلام معتدل و تجدید یافته آلترناتیوی برای ملی‌گرایی بعثی عراق، ملی‌گرایی کمالیستی حزب جمهوری‌خواه خلق، وهابیت عربستان سعودی، اخوان المسلمین مصر و حزب‌الله ایران می‌باشد.

ملی‌گرایی بورژوازی دومین نسخه بزرگ ایدئولوژی رسمی است. در قرن ۱۹ و ۲۰ این گرایشات ملی‌گرایی بورژوازی به‌عنوان ایدئولوژی رسمی دولت، جهت تضعیف طبقه کارگر در درون و جریان‌های سوسیالیستی رئالیست در خارج با دقت و حساسیت زیاد بکار گرفته شده است. این، نتیجه طبیعی دیدگاه دولت ـ ملت است. به نوعی دین معاصر است. آخرین شکلی است که اتنیسیته (ملی‌گرایی عشیره‌ای) بدان دست یافته است. ملی‌گرایی بورژوازی در قرن ۱۹ در درون اروپا و در قرن ۲۰ در کشورهای غیراروپایی نقش ایدئولوژی رسمی داشته است. در بی‌تأثیر گذاشتن تضادهای اجتماعی، انتقال بورژوازی نوپا به دولت، برخوردار نمودن آن از بازاری مشترک و مورد حمله قراردادن سرزمین دیگر خلق‌ها و اتنیسیته‌ها نقش مؤثری ایفا کرده است.

ملی‌گرایی ترک که شکل اولیه آن با صدور فرمان "تنظیمات" در سال ۱۸۴۰ و بوسیله "نامک کمال" و امثال او پی‌ریزی شد، برجلوگیری از فروپاشی امپراطوری و حفاظت از آن متمرکز شده بود. راهکار آن نیز مشروعیت‌بخشی بود. ملی‌گرایی ترک‌های جوان بعد از دوره ۱۸۷۶ در برابر سلطنت عبدالحمید رادیکال‌تر شده و با تأسیس "جمعیت اتحاد و ترقی"، هم اعلام مشروعیت کرده و هم با به تحت‌کنترل قرار درآوردن کل اقتدار سیاسی به تلاش‌های خود برای جلوگیری از فروپاشی "امپراطوری" اولویت دادند. لشکرکشی‌های آلمان به خاورمیانه و آسیای میانه باعث بروز گرایشات نژادپرستانه در ملی‌گرایی ترک شد که در نتیجه آن خلق ارمنی، روم، آشوری و تا حدودی کردها نابود شدند.

ملی‌گرایی دوره جمهوری با گرایش رادیکال دولت ـ ملت, جامعه را بسان زرهی در برگرفت. با تعمیق دیدگاه یک زبان, یک ملت و یک دولت به برخوردهای تبارگرایی، رنگ دینی دادند. به جای شکل کلاسیک شریعت, سنتی ایجاد شد که در حکم یک مذهب دینی بود. رژیم صدساله خاندانی گذشته, اشغال و ایزولاسیون در این تحولات نقش اساسی داشتند. جمهوری که جایگزین خاندان گذشته شد تأثیر ملی‌گرایی انقلاب فرانسه را تقویت نموده و برقراری اتحاد را هدف اصلی خود قرار داد. با اینکه دیدگاه ملت بدون طبقه و بدون تبعیض هدفی ارزشمند بود اما وسیله عملی‌کردن آن وجود نداشت. خطر دچارشدن آن به انتزاعی‌بودن و در افتادن به تعصب ایدئولوژیک وجود داشت. ملی‌گرایی رسالت سرپوش‌گذاشتن بر کلیه نقاط ضعف نظام‌های اقتدار را برعهده گرفت. هر چیزتحت شعار مبالغه‌آمیز "ترک‌گرایی والا" به خورد جامعه داده می‌شد.

علیرغم اینکه ملی‌گرایی مصطفی کمال در واقع دور از علم نبوده، به ماجراجویی روی نیاورده و جنبه میهن‌دوستی آن برجسته‌تر بود, به سرعت این ویژگی خود را از دست داد و در دست اقتدار سیاسی به ابزار سرکوب و تخدیر توده‌ها تبدیل شد. بعد از ۱۹۸۰, هدف این بود که با ترکیب دیدگاه سنی ـ نقشبندی و ملی‌گرایی ترک, سنتز ترک ـ اسلام بوجود آید. اهلی نمودن ملی‌گرایی افراطی ترک ـ نژادپرستی حزب ملی‌گرایی خلق(MHP) ــ و مهم‌تر از همه ممانعت از رشد جنبش کردی, نقش مهمی را در این کار بازی کرد. با ضمیمه نمودن طبقه فوقانی کرد به نظام که نقشبندی‌های سنتی بودند درصدد برآمدند که از رشد جنبش کردی و مشارکت در آن ممانعت بعمل آورند. در بیرون نیز همان موضع‌گیری با حمایت از نقشبندی‌گری بارزانی و طالبانی ؛ راست که جبهه‌ای علیه PKK بوجود بیاورد. هزینه این برخوردها این بود که سطح قابل توجهی از ایدئولوژی انقلابی جمهوری را زیر پا گذاشته است. نتیجه این بود که در ترکیه حزب عدالت و توسعه بر سر کار آمد و در عراق نیز دولت فدره کردی خود را نمایان ساخت.

می‌توان از ظهور گرایشات و جریانات دیگری نیز نام برد که کاملاً ایدئولوژی رسمی نبوده اما موقعیتی نزدیک به آن داشته‌اند. لیبرالیسم به‌عنوان جریانی بورژوازی، دولت را چندان تحت تأثیر قرار نداد. آزمون‌های سوسیال دمکرات‌ها نیز به همان سرنوشت دچار شده‌اند. هر چند که ایدئولوژی‌های چپ‌گرا مدعی مخالفت با نظام اقتدار بودند, اما برخوردار از ادراک و افق دیدی نبودند که از دولت‌گرایی عبور کنند. همه این ایدئولوژی‌ها با نشان‌دادن نقش خود در مناسبات اقتدار, ماهیت‌های واقعی خود را نشان دادند.

بایستی ایدئولوژی‌ها ـ ساختارهای ذهنیتی مشترک جوامع ـ که چهره اقتدار را می‌پوشانند و اقتداری که واقعیت اجتماعی ایجادشده مبتنی بر خشونت را می‌پوشاند به خوبی تحلیل نمود. تا زمانی که مثلث ایدئولوژی ـ اقتدار ـ خشونت تحلیل نشود نمی‌توان هیچ یک از مشکلات و پدیده‌های اجتماعی را تشخیص داد. سرکوب و استثمار اجتماعی بدون بکارگیری مکانیسم‌های اقتدار و ایدئولوژی, براحتی تحقق نخواهد یافت. از زمان "دولت کاهنی سومر" به بعد یکی از اساسی‌ترین وظایف سیاسی ایجاد نهادهای اقتدار و شکل‌گیری ایدئولوژیک ـ اشکال دولت, رژیم‌ها ـ جهت امکان‌پذیر ساختن زور و استثمار بوده است. این دوگانگی که آیا سیاست توسط ایدئولوژی بوجود می‌آید یا ایدئولوژی از سیاست ناشی می‌شود بستگی به روابط ژرف اجتماعی دارد. البته آن طور که تصور می‌شود

اعمال زور و استثمار در جامعه چندان هم کار ساده و راحتی نیست. برای انجام این کار ایدئولوژی و سیاست وارد عمل می‌شوند. عملکرد اصلی ایدئولوژی و سیاست این است که تمام روابط مادی و معنوی در جامعه که بطور داوطلبانه و دمکراتیک قابل اجرا نیستند بوسیله سرکوب و خشونت پیاده گردند.

باید در نظر داشت که در کردستان اشکال رسمی و معتبر ایدئولوژی و سیاست همیشه این عملکرد را داشته‌اند. اگر چنین برخورد نشود نمی‌توان پدیده کرد را تحلیل و مشکل آن را حل نمود؛ در صورت غفلت از این امر, تحلیل پدیده کرد و جستجو نمودن راه‌حل برای آن, اگرچه دشوار هم نباشد, اما باعث خواهد شد مسئله بیشتر پیچیده و ناشناخته بماند. در بحث تاریخ تا حدودی به سیر تحولی زور و اقتدار اشاره شد. تحلیلات نشان داد کلیه اقتدارهای رایجی که مورد بحث قرار دادیم رژیم‌هایی را ایجاد کرده‌اند که تنها ار طریق اتکاء بر حق فتحی تا درجه فتیشیسم - از طریق ایده‌آلیزه‌نمودن فتح، ایضاح هر چیز به آن تا حد پرستش- به اعلام موجودیت و دفاع از آن می‌پردازند. برای آنها, اصل مطلب این است که روزی از روزها, بعضی اجداد آنها پدیده‌ای به نام کرد و کردستان را بوسیله زور و جنگ تصرف کرده‌اند. یعنی این حق از نیاکان آنها دست به دست تا به روزگار امروز آمده و برایشان به ارث مانده است. این بینش از طرف بعضی‌ها بصورت یک عقیده پذیرفته شده که جنگ و خشونت یگانه ریشه همه حقوق بوده یعنی حق فتح‌کردن مقدس است و در رأس کلیه حقوق قرار می‌گیرد. اما از منظر جامعه‌شناختی این زور و خشونت عریان, یگانه ریشه جنگ و اقتدار می‌باشد.

این می‌تواند دیدگاهی واقع‌بینانه باشد, اما نمی‌تواند این را به‌عنوان یگانه منبع کلیه حق‌ها توجیه کند. اروپا جنگ‌ها و مبارزات خونین زیادی در این راستا انجام داد. نقطه‌ای که بدان رسید این بود که صحیح‌ترین راه این است که تنها منبع مشروعیت، حقوق بشر و دمکراسی باشد. هر روز بیش از پیش از حق فتح دوری جسته, با گسترش عرصه‌های فعالیتی حقوق بشر و دمکراسی آن را به‌عنوان با ارزش‌ترین راهکار تضمین حقوق فردی و عمومی به بنیان تمامی قوانین و قانون اساسی تبدیل ساخته است.

اگر تمامی خاورمیانه را به کناری گذاشته و تنها به دولت‌هایی که در کردستان حاکمیت دارند نگاه کنیم, در می‌یابیم که این نظام‌ها خود را از زمان سارگن تا به حال فاتحان مطلق این سرزمین دانسته و اجازه نمی‌دهند که خارج از اراده آنها آب از آب تکان بخورد. سیاست‌ها و اقدامات نظام‌های اقتدار مذکور در کردستان نشان می‌دهد که درباره اقتدار خشونت محور تعریفی از این واضح‌تر ممکن نیست. انسان کرد نمی‌تواند با زبان خودش آموزش ببیند, تکنولوژی مدرن رسانه‌ای را بکار گیرد, عزم و اراده سیاسی خود را تعیین کند, تنظیمات اقتصادی انجام دهد, به برقراری روابط سیاسی در داخل و خارج بپردازد و نهادهای دمکراتیک و ملی تأسیس کند. این واقعیت نشان می‌دهد که خشونت، حق فتح و اقتدار را تعیین نموده -به هر شیوه ممکن - و اقتدار هم کلیه نهادهای عمومی, اجتماعی, اقتصادی و انتلکتوئل را معین می‌نماید. هر چند عدالت این را نپذیرد اما ساختار ذهنیتی و نهادهای اقتدار شکی ندارند که مناسبات قدرت در این میان تعیین‌کننده می‌باشد.

اگر هم عینی‌تر به مسئله نگاه کنیم, می‌بینیم که اقتدارهای دولتی حاکم بر کردستان, به دلخواه خود و بدون اجازه به بروز هر گونه مخالفتی، در حق شکل‌دهی به این سرزمین و خلق‌های ساکن آن - حتی کشتن هم- نه‌تنها هیچ

تردیدی به دل راه نمی‌دهند, بلکه این کار را وظیفه‌ای الهی و ملی می‌دانند. تنها آنها هستند که تصمیم می‌گیرند چه چیز این خلق را چگونه مورد استثمار قرار دهند, به چه کسانی و چه چیز را و چگونه اموزش دهند, چه اندازه مالیات و سرباز جمع کنند, چه کسانی را صاحب کار و قدرت بنمایند, چه چیزی را برای چه کسانی ممنوع کنند و چه کسانی را مجرم و متهم بشمارند. حتی نهادهای سیاسی, اجتماعی, اقتصادی و علم و هنر را هم تنها اراده رسمی می‌تواند تعیین کند. طبقات و نیروهای اقتدار ترک, فارس و عرب حتی از نظر تئوریک هم نسبت به اصطلاحات کرد و کردستان جوانب احترام را رعایت نمی‌کنند. برعکس, کریمینالیزه‌کردن (جنایی‌نمودن) این اصطلاحات به‌عنوان یکی از جدی‌ترین و مهم‌ترین کارهای دولت محسوب می‌شود. انجام این کار را تحت پوشش مخفیانه‌ترین رموز همچون نشان ارجحیت و اهمیت‌دادن آنها به مسائل مربوط به امنیت ملی قلمداد می‌کنند. شناخت کردها به‌عنوان یک جامعه و آنها را سوژه بعضی از حق‌ها دانستن همچون دیدگاهی جهت تأمین امنیت, هیچ‌گاه به ذهن‌شان خطور نمی‌کند. برنامه و پروژه‌های دقیق و ریزبینانه‌ای را برای انکار پدیده‌های کرد و کردستان و پرسمان آن با تمامی جزئیاتش, تخریب دینامیسم‌های احیاء‌کننده و سرکوب هر گونه قیام و شورش احتم.الی به‌عنوان وظایف اساسی ارتش و نیروهای نظامی طرح‌ریزی می‌کنند. اجرای این سیاست‌ها و نظارت بر کلیه نهادهای ذیربط از اصلی‌ترین وظایف آنها به حساب می‌آید. دولت, پارلمان و دستگاه بروکراسی سعی می‌کنند کارهایی را که ارتش به‌عنوان کارهای درجه دوم اهمیت باقی گذاشته است, بوسیله قانون, مصوبات و آیین‌نامه‌ها به مرحله اجرا رسانده و تکمیل گردانند؛ از تشدید و پیچیده نمودن مشکل کوتاهی نمی‌کنند. در حالیکه از سیاست به‌عنوان عرصه‌ای برای رسیدن به چاره‌یابی بحث می‌کنند اما مسئله کرد را طرد نموده و آن را بر نمی‌تابند. از این که خشونت را به‌عنوان راهکار حل مسئله کرد در نظر بگیرند ـ سر مار را باید وقتی مار کوچک باشد له کرد ـ تردیدی به خود راه نمی‌دهند. چون در غیر اینصورت خللی جدی بر اقتدار آنها وارد می‌شود. برای آنها سیاست سنتی شکل یک عکس‌العمل به خود گرفته است. بمانند تماشاگران مسابقه فوتبال خود به خود عکس‌العمل نشان می‌دهند.

احزاب سیاسی و مؤسسات نیمه‌سیاسی به مثابه شاخه تبلیغاتی این مکانیسم عمل می‌کنند. قبول‌کردن خواسته‌ها و مطالبات مردم از لحاظ سیاسی و خاطرنشان‌نمودن ضرورت سازماندهی آن را کاری غیر ضروری تلقی می‌کنند. بهترین حزب, حزبی است که به بهترین وجه دولت را نمایندگی کند. حتی به ذهن خود احزاب هم خطور نمی‌کند که احزاب نه نهادهای دولتی, بلکه سازمانی برای نمایندگی‌نمودن مردم می‌باشند؛ از اینکه احزاب دولتی هستند احساس شرف می‌کنند. تعلق به جامعه را موردی دست و پاگیر قلمداد می‌کنند. احزاب به این نیز پی نمی‌برند که با این ماهیت و برخورد خود به ستاد تبلیغاتی دولت تبدیل شده‌اند؛ تازه, این را به‌عنوان تعهد ملی نسبت به دولت و وطن تلقی کرده و رشد بهمن‌آسای مشکلات اجتماعی و اقتصادی را امری طبیعی دانسته که گویا هیچ ربطی بدانها ندارد و بر این بی‌توجهی و بی‌اعتنایی نام سیاست می‌گذارند.

حتی نهادهای جامعه مدنی که نقش آنها محدودکردن مرزهای اقتدار ـ دولت می‌باشد همیشه جانب دولت را می‌گیرند. مطالبات فرد و جامعه را در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهند. هنوز هم دیدگاه سنتی دولت مقدس و خداـ دولت به قوت خود باقی است. نباید اقتصاد را هم در این شیوه اعمال قدرت از نظر انداخت. اقتصاد عرصه‌ای است

که کاملاً براساس منافع نظام اقتدار تنظیم شده است. اقتدار است که اقتصاد را تعیین می‌کند، نه باالعکس. مگر با چنین قدرتی قوانین اقتصادی را جدی می‌گیرد؟ هر چند که فقر و بیکاری محصولات ساختاری نظام می‌باشد اما بهره‌گیری از آن تحت نام اقتدار همچون سیاستی اساسی تلقی می‌شود. اینکه هر اندازه گرسنگان و بیکاران به اقتدار دولتی و احزاب آن وابسته شوند همان‌قدر با ارزش خواهند بود را در مغز آنها حک کرده‌اند. سیاست اقتصادی را چنان بی‌رحمانه بر روی کردها اجرا می‌کنند که اقرار نمایند حتی اساسی‌ترین نیازهای آنان نیز از راه وابستگی به اقتدار دولت برآورده می‌شود.

در انتخابات اخیر شهرداری‌های ترکیه در جاهایی که احتمال پیروزی میهن‌دوستان و انسان‌های دموکرات وجود داشت چنان که گویی، متحدشدن تمامی احزاب دولتی و یکپارچه‌شدن آنها با کلیه دستگاه‌های بروکراسی کفایت نمی‌کرد، با اختصاص تریلیون‌ها لیره به هر منطقه، توده‌های گریبانگیر به مشقات زندگی و کردهای خودفروش تاریخی را یکبار دیگر در ازای رأی خریدند و به زعم خودشان بار دیگر امنیت نظام را تضمین کردند. شهرستان‌های کردنشین بار دیگر فتح شد؛ بی‌هیچ سر و صدایی، آن هم به دست حزب عدالت و توسعه. همانطور که در تاریخ آمده است حتی موقعی که یاووز سلیم بتلیس را تصرف کرد طلاهای زیادی به منطقه ارسال کرد. در بینگول شعار "ادریس بتلیس -کرد جاسوس عثمانی- اینجاست، یاووز کجاست؟ "باعث تکرار شبح‌وار تاریخ می‌شود. در جبهه شرق چیزی تغییر نکرده است. عملکرد کشورهای دیگر به مراتب خشن‌تر است. هرچه باشد در ترکیه مکانیسم بازار و بازاریابی جریان دارد.

فرمول مخدرات سه "S"، هنر (SANAT)، ورزش (SPOR) و سکس (SEX) از دیگر مکانیسم‌های جدایی‌ناپذیر نظام اقتدار می‌باشد. در نتیجه اجرای این فرمول فرد بطور کلی از درون خود تهی شده، تبدیل به چیزی بی‌ارزش گردیده و بمانند عضوی به دردنخور دور انداخته می‌شود. تقریباً این راهکارها که در کلیه مشکلات اجتماعی و ملی بکار برده شده، از جمله سیاست‌ها و راهکارهای برجسته قرن بیستم می‌باشند. در نتیجه راه را بر دنیای مملو از فاشیسم، جنگ و ترور گشوده است. با امنیت‌ترین سیاست‌ها جهانی بدون امنیت را بوجود آورد. اخیراً رئیس‌جمهور آمریکا، بوش با گفتن: "سیاست‌های ما تحت نام برقراری ثبات به ایجاد دسپوتیسم منجر شد و جوی ترورآمیز آفرید، دمکراسی راه رهایی از این وضعیت است و ما آنرا اساس کار خود قرار خواهیم داد " در واقع به ماهیت سیاست‌های قرن بیستمی اذعان کرد. بدین ترتیب از تغییرات مهم در سیاست خبر می‌داد.

سیاست‌های ترکیه بعد از دوره ۱۹۵۰ تحت حمایت‌های آمریکا بوده است. با حمایت از ملی‌گرایی جهت مقابله با دشمن استراتژیک خود یعنی اتحاد شوروی - چراغ سبز برای سازمان‌های کنتراگریلا روشن نمود - جو ترور فاشیستی را به سال‌های ۱۹۷۰ تحمیل نمود. اینبار به جای ملی‌گرایی "اتحادی" که از طرف آلمان تحریک می‌شد - که به فروپاشی امپراطوری منجر شد - آمریکا با بکارگیری ملی‌گرایی فاشیستی، جمهوری را در معرض خطر انفجار قرار داد. کردها را مجبور به شورش کرد. با کودتای ۱۲ مارس و ۱۲ سپتامبر جریان‌های مخالف اجتماعی به شدت سرکوب شده و با این کار اثبات کرد که خشونت اصلی‌ترین فاکتور تعیین‌کننده است. از سال‌های ۱۹۸۰ به بعد، خشونت و جنگ سراسر کردستان را فرا گرفت. همه گروه‌ها و نیروها اعم از نظامی، نیمه نظامی و غیر نظامی و

خائنین درصدد سرکوب و نابودی جنبش دمکراتیک و میهن‌دوست کرد برآمدند. در ایران تحت نام انقلاب اسلامی و در کشورهای عرب از طریق ملی‌گرایی بعثی این روند ادامه یافت. حوادثی از قبیل قتل‌عام حلبچه روی دادند. در کردستان هزاران مورد تخلیه و تخریب روستا و ده‌ها هزار مورد جنایت صورت گرفت. در ماهیت و ساختار رژیم‌های رایج هیچ تغییر و تحولی صورت نگرفت.

حقوق در رأس نهادهایی قرار گرفت که برخلاف جوهر محاکمه و دادگاهی عمل می‌کنند صدها هزار انسان کریمینالیزه‌شدند، مورد بازجویی قرار گرفتند مجرم شناخته شده و محاکمه گردیدند؛ نامأنوس‌ترین شیوه حقوق یک‌طرفه به شکل اعدام‌های بدون محاکمه بکار گرفته شد. در واقع حقوق نقش اقدامات کاملاً فاشیستی را بازی کرد. بسان غیر عادلانه‌ترین نهاد اقتدار عمل کرد. کردبودن و بویژه داشتن هویت کرد شرافتمندانه برای اتهام و مجرم شناختن کافی و حتی اضافی هم بود. کردبودن و کردستانی‌بودن کاملاً غیرحقوقی اعلام شد.

جامعه مدنی، هنر، ورزش و غرایز جنسی نیز با در نظر گرفتن سیاست‌های کلی مورد استفاده ابزاری وسیعی قرار گرفتند. روسپی‌خانه‌ها و مراکز ویژه فحشا به‌عنوان کانون اساسی سیاست برای سرکوب مقاومت کرد و کردستان مورد استفاده قرار گرفتند.

دلیل اینکه اقدامات و عملکردهای اقتدارگرایانه در کردستان تا این اندازه موجب ایجاد ترس شده و تأثیری منفی بر جای گذاشته این است که در ذات آن سیاست‌های خشونت‌آمیز نهفته است. نظام براساس زور بی‌حد و حصر استوار شده بود. بطوری اعمال گردید که نمی‌توان هیچ‌گونه تعریفی معاصر برای آن ارائه نمود. هدف این بود که پدیده‌های کرد و کردستان را از صحنه تاریخ و اجتماع بزدایند. برای این منظور، ایدئولوژی‌های رسمی از آشکارساختن و اعلام ملی‌گرایی و دین‌گرایی خود در افراطی‌ترین شیوه‌ها کوتاهی نکردند.

در حال حاضر، سیاست رسمی اقتدار در ترکیه این است که جنبش مقاومت کردی را به تمامی تروریست اعلام کرده و آن را به همه جهانیان بقبولاند. تمامی ارزش‌های استراتژیک و نظامی ترکیه و در رأس آن اقتصاد این کشور برای قبول‌نمودن این سیاست از طرف تمامی دولت‌های مربوطه و در رأس آن ایالات متحده آمریکا، به بازار عرضه شد. ترکیه برای اینکه اتحادیه اروپا PKK را در لیست سازمان‌های تروریستی قرار دهد از دادن هیچ امتیازی دریغ نورزید. در هر جایی که یک دفتر PKK وجود داشت، این سیاست در آنجا نیز اجرا شد. به زعم خودشان جنگی همه جانبه انجام می‌دادند. حتی در صورت لزوم، اروپا و بعضی کشورهای دیگر تهدید نیزشدند. سیاست شربت و چماق همراه با هم اعمال گردید. سوریه را به جنگ تهدید کرد و عبدالله اوجالان از آنجا اخراج گردید. تعقیب و گریز بزرگ به مرحله امرالی انجامید.

سیاست‌های آمریکا در جهان و خاورمیانه که در بخش‌های پیشین توضیح داده شد، همه این سیاست‌ها و اقدامات رسمی اقتدار و کلیه نهادهای روبنایی و زیربنایی آنها را که بر کردستان تحمیل می‌شد به لرزه درآورد. پدیده قدره کردستان باعث شد تا در مسائل و سیاست‌های کرد تجدیدنظر کنند. بار دیگر ایران، ترکیه و سوریه به برگزاری جلسات مشترک پرداختند. برای اولین بار عمیقاً حس‌کردند که دیگر نمی‌توانند به روال معمول نظام اقتدار و حکومت خود را سر پا نگه دارند. بررسی تأثیرات و واکنش عملکردها و ساختار اقتدار مذکور را بر فرد و جامعه کرد

به بخش‌های بعد موکول می‌نماییم, اما در این میان؛ افراد تحت حاکمیت دولت- ملت حاکم, تحت محاصره کامل اقتدار, قابلیت و توان ارائه هیچ‌گونه پیشنهاد جدی جهت راه‌حل دمکراتیک و انسانی را ندارند. هر چه که از طرف دولت عرضه شد تا خرخره نوشیدند. سرمست‌شدند. جریان‌های چپ و جامعه مدنی و جریان‌هایی که ادعای چپ‌گرایی داشتند براساس منطق پدرسالاری "گوش‌دادن به حرف بزرگ‌تر" عمل‌کردند و از نشان دادن هرگونه عکس‌العمل مستقلی بدور ماندند. نتیجه آن بحران‌های شدید اقتصادی, افزایش قرض‌های داخلی و خارجی, بیکاری بهمن‌آسا, بن‌بست سیاست و بالاخره ایران, عراق و ترکیه و سوریه‌ای شد که بدون کمک و حمایت خارجی توان سر پا نگه‌داشتن خود را نداشته و بیش از هر زمان دیگری غیرقابل اطمینان شده‌اند. باز هم محاسبات نادرست و اشتباه، مانند هر زمان دیگری "از بغداد برگشت" (نتیجه عکس داد).

در پایان این موضوع, لازم است در یک مورد به وضوح و شفافیت دست‌یابیم. آن هم عدم مقاسیه دولت و اقتدار است. با توجه به کلیه تحلیلاتی که انجام داده‌ایم, دولت خلاصه و چکیده‌ای از جامعه هیرارشیک است که تا به امروز ادامه دارد. نهادی است که بیانگر بالاترین سطح شکل‌گیری اجتماعی و پیشرفته‌ترین سطح منطق تحلیلی بوده و در عین‌حال نهادی است که کلیه مناسبات اجتماعی در آن متمرکز شده, متکی بر سنت بوده و گسترده و رسمی می‌باشد. تعاریفی از دولت که آن را وسیله‌ای برای تحاکم و استثمار در دست طبقه اقلیت می‌دانند دارای نواقص و اشتباهات جدی می‌باشند. تعاریف دولت اتنیکی و یا دولت ملی هم تنها می‌تواند ارزش کونژنکتوری داشته باشد, یعنی از شناخت ماهیت آن به دور می‌باشند. اقتدار هم بیانگر نیروهای اجرایی مرحله‌ای می‌باشد که جنبه حاکمیت و استثمار آنها غالب بوده و در این سنت عمیقاً جای گرفته‌اند. بدون شک, دولت بدون اقتدار غیرممکن است. اگر دولت را نیز به تمامی عبارت از اقتدار بدانیم نظری سطحی بوده و موجب پیچیده‌شدن پدیده‌ها و روابط بسیاری خواهد شد.

تفکیک سنت دولتی از قدرت اجرایی در کردستان مستلزم درک عمیقی می‌باشد. باید تفاوت میان مقابله با دولت و مقابله با اقتدار را به خوبی تحلیل نمود. مورد و موضوعی که در دفاعیاتم اساس قرار دادم و همواره درصدد تحلیل آن هستم جوهر آن با این مسئله در ارتباط است. دولت باید به‌عنوان ابزاری جهت امنیت عمومی -که جامعه در مورد آن همفکر است- و منافع همگانی -موارد نفع مشترک که جامعه بر روی آن به توافق و همفکری رسیده است- رفرمیزه شده و در عصر تمدن دمکراتیک موجودیت -کوچک اما مؤثر و کارکردی- آن همچون نهادی لازم است. از طرفی دیگر ردنمودن اقتدار دولتی را -که در تحلیلات‌مان آن را تعریف نمودیم و شامل کردستان هم می‌شود- که به قول معروف تا آخر در باتلاق کلاهبرداری فرو رفته, جنایت‌های فاعل مجهول را سیاست شمرده و حقوق و ویژگی‌های اجتماعی و دمکراتیک را فرمالیته می‌داند باید اساس گرفت. اگر به تفاوت میان این دو تعریف و تحلیل پی‌نبریم نمی‌توانیم مبارزه حقوقی, اجتماعی و دمکراتیک پایداری را انجام دهیم. همچنین باید میان جنبش‌های کردی که در پی تأسیس دولتی جداگانه هستند و جریاناتی که براساس تحلیلات ما در مورد دولت درصدد ایجاد دولتی دمکراتیک, اجتماعی و حقوقی بوده و جهت دست‌یابی به سیاست و جامعه‌ای دمکراتیک مبارزه می‌کنند, به خوبی تمایز قائل شد و در این خصوص برخورداری از چشم‌انداز نظری و عملی حائز اهمیت است.

۶ـ بیداری کردها نسبت به هویت خود در کردستان و شمه‌ای از مقاومت آن

این فصل کاملاً به تعریف این موضوع اختصاص داشت، حال برآنیم تا با بیان خلاصه‌ای از تاریخ آن را کامل کنیم. انقلابات سیاسی اروپا با پی‌بردن خلق‌ها به تفاوت میان خود با رژیم‌های پادشاهی شروع شد. آنها پی‌برده‌اند که تاریخ آنها با تاریخ رژیم‌های پادشاهی فرق دارد. کلیه تاریخ‌های پیشین فقط از شکل‌گیری و تداوم پادشاهی‌ها و امپراطوری‌ها روایت می‌کرده است. این نوع دیدگاه تاریخی در خاورمیانه ریشه‌دارتر و گسترده‌تر است. شاه و امپراطوری یا به‌عنوان خدا و یا سایه خدا همه امور مربوط به جامعه را بطور مطلق مشخص کرده‌اند. وجود داشتن موجودی و یا بدنی متفاوت از آنها غیرقابل تصور بود. بندگان تنها به‌عنوان بخشی از بدن پادشاهی معنا می‌یافتند. هویت جداگانه، حقوق بشر و خصوصاً دمکراسی موضوعات لعنتی و نفرین‌شده‌ای بودند که نبایستی وجود می‌داشتند. این‌ها بیانگر حقیقتی نفرین‌شده در برابر تقدس آنها بودند.

این دیدگاه در سال ۱۶۴۰ یعنی قبل از انقلاب انگلیس و در اوایل قرن ۱۸، توسط بعضی از روشنفکران و مورخان انگلیسی و فرانسوی به بحث گذاشته شد. سرانجام به امکان وجود خلق و هویتی غیر از پادشاه و تاریخ خلق‌ها و مللی غیر از تاریخ پادشاهی پی بردند. متعاقب آن تحت نام حقوق ملی مطالبات طبقاتی زیادی تعیین‌شدند. هر طبقه درصدد بود خود را عین ملت نشان دهد. بدین ترتیب، در اروپا ابتدا امواج وسیع جنبش‌های ملی و سپس جنبش‌های طبقاتی بطور پیاپی بروز کردند.

اولین گام‌های ظهور خلق و ملتی متفاوت از پادشاهی، در ترکیه و خاورمیانه بعد از دوره "تنظیمات" در سال ۱۸۴۰ توسط "عثمانی‌های جوان" و "ترک‌های جوان" برداشته شد. روشنفکران نسل اول و دوم مشروطیت به تدریج شروع به بیان تفاوت‌ها و اختلافات میان ملت و پادشاهی‌نمودند. با تأسیس جمهوری، ملت ترک با گفتمانی بسیار رادیکال بر زبان آورده شد. هر چند آتاتُرک دارای جوانب پدرسالار هم باشد اما به‌لحاظ ایجاد مفهوم و عملکرد مربوط به ملتی جداگانه، متفاوت از عثمانی گام بزرگی نهاد. آتاتُرک و دیدگاه او از ملت به شدت تحت تأثیر مفهوم ملی فرانسه بود. انتظار می‌رفت که تحت شرایط اشغال، مفهوم ملی‌گرایی رادیکالی ظهور کند. بعد از رهایی هم تحت تأثیر ملی‌گرایی افراطی و مجموعه تحولات اقتصادی، واقعیت اجتماعی را سرکوب نمود. این نیز ارزش انقلابی‌بودن آن را کاهش داد. بعد از سال‌های ۱۹۵۰ ملی‌گرایی آکنده از فاشیسم شد. سنتز ترک-اسلام بعد از ۱۹۸۰ به اختلاط ملت و امت منجر شده، موجب تخریب شدید تضادهای طبقاتی شد. نئو-اسلام‌گرایی را می‌توان به‌عنوان روندی در جهت این تحولات و جریانات در نظر گرفت.

رویدادها و تحولات مشابه در ایران و کشورهای عربی نیز صورت گرفت. آگاه‌شدن به هویت و موجودیت خود و مقاومت، دو پدیده‌ای هستند که همدیگر را تغذیه می‌کنند. امروزه آگاه‌شدن به هویت اجتماعی در عرصه‌های اکولوژیک، فمنیسم و خرده‌فرهنگ‌ها گسترش پیداکرده و ادامه می‌یابند. درک تفاوت و تمایز آن رابطه نزدیکی با آزادی دارد. اگر تمایزات درک نشوند تأثیرات بردگی‌ساز و تخدیرکننده یکپارچگی‌شدن‌ها برطرف نخواهند شد. هویت‌هایی که در نتیجه درک تمایزات شکل می‌گیرند موجب ایجاد جوامعی آزادتر و خلاق‌تر می‌شوند.

کردها در کردستان بسیار دیر به موجودیت خود به‌عنوان یک ملت و خلق پی‌برده‌اند. با توجه به اینکه عصیان‌ها و شورش‌های قرن ۱۹ تا حدودی توانست احساسات و عواطف "کردبودن" را بیدار کند اما این بیداری نتوانست اصطلاحات پادشاهی و ملکی را پشت‌سر گذارد. کردبودنی جداگانه, کردبودنی پادشاهی است. امکان ندارد که از منطق و دیدگاه سلطنتی قرون وسطی دور شود. بنابراین از قرن ۱۹ تا اواسط قرن ۲۰ هنوز بوجود خویش همچون ملت و خلق پی نبرده و بیداری ملی تحقق نیافته بود.

با بحث‌هایی که در میان روشنفکران در نیمه دوم قرن۲۰ انجام شد, حقایق و واقعیت‌های خلق کرد به تدریج نمایان گشت. در اصل, این جریان از میان سنت چپ ترکیه شروع شد. کردگرایی غالب عشیره‌ای و شیخی در جنوب کردستان توان گذار از گرایشات کلاسیک را نداشت. هدف این گرایش این بود که به‌جای شاه و حکمران ترک, فارس و عرب, شاه و حکمران کردی جایگزین شود. احزاب کمونیستی سوسیالیست رئال و احزاب خرده‌بورژوازی و فئودالی هم نمی‌توانستند به اصطلاحاتی متفاوت چون ملت و خلق کرد دست یابند. فقط از لحاظ تاکتیکی به انجام بعضی تحلیلات و اشارات در این مورد بسنده کردند. نتوانستند فعالیتی جدی در زمینه تاریخ و سیاست انجام دهند. جریان چپ‌گرای ترکیه بویژه حمله سال‌های ۱۹۷۰ آن سهم عمده‌ای در آگاه‌شدن خلق کرد داشته است. فریاد زدن شعار برادری و آزادی ترک ـ کرد در پای دار اعدام توسط "دنیز گزمیش" و یارانش دارای ارزش تاریخی می‌باشد. حرکت و برخوردهای بسیاری دیگر از انقلابیون بویژه "ماهر چایان" و "ابراهیم کایپاکایا" در راستای برادری ملت‌ها و خلق‌ها همین ارزش و اعتبار را دارد.

البته شعار به تنهایی نمی‌تواند بیانگر مقاومت و عملیات باشد. مقاومت به خودی خود مستلزم مرحله جدیدی است.

متمایزگشتن خلق کرد از دو جهت صورت گرفت: گسستن از برداشت شوونیستی ملت ترک و جداشدن از ملی‌گرایی ابتدایی کرد بصورت متداخل پیشرفت نمود. شکست هژمونی ایدئولوژی حاکم که دارای نقاب چپ انقلابی بود از یک طرف و رهایی از جو فشار و سرکوبی که نیروهای حاکمیت محلی همکار اقتدار دولتی بوجود آورده بودند از طرف دیگر به هیچ‌وجه راحت و آسان نبود. تحکم ایدئولوژیکی و عملی مستلزم نیروی انتلکتوئل و سازماندهی بود. این نیز باعث تسریع در بروز مقاومت می‌شد. فضای قانونی و سیاسی برای فعالیت‌های سالم ذهنیتی مساعد نبود. به نوعی مستلزم سلوک و شیوه حرکت حضرت محمد در مکه, حضرت عیسی در قدس و گالیله و برونو در رنسانس اروپا بود.

به‌عنوان یکی از اولین کسانی که این دوره را تجربه کردم اگر آن را روایت کنم بهتر درک خواهد شد. هنوز در مدرسه ابتدایی بودم که متوجه شدم تفاوت ناشی از کردبودن من, مرا به دردسر خواهد انداخت. از ابتدایی تا دبیرستان در چنان سطحی نبودم که بتوانم در این رابطه دست به فعالیتی ذهنی بزنم اما مدام این پدیده بسان پابندی که مدام بر پایم ببندند خود را تحمیل می‌کرد. وقتی از آن فرار می‌کردم او مثل سایه مرا تعقیب می‌کرد. اما با ایدئولوژی‌ای که در مدارس رسمی بطور فشرده تدریس می‌شد نمی‌توانستم که سرنخی به اندازه یک سر سوزن هم پیدا بکنم. اگر ترک‌بودن را به تمامی هم قبول کنی, سنت قدیمی و کهن کرد, از خانواده گرفته تا تمامی مناطق

بومی‌ای که کردبودن آنها مشخص بود، می‌گفت "من هستم". فرد با دورویی بزرگی مواجه بود. گسستن از سنت به معنی گریزی فریبکارانه از بخش وسیعی از واقعیت بوده و تصنعی‌شدن را با خود به همراه می‌آورد. شخصیت، فرسوده می‌گشت. گسستن از هویت خویش به مصداق کنده‌شدن برگ از درخت، در افتادن به خلایی کامل بود. از منظر شخصیت نیز به معنی از دست دادن ساختار معنوی جامعه بود. انکار گذشته، آینده و جامعه راه را بر شخصیتی پاتولوژیک ـ شخصیتی بیمار ـ باز می‌کرد، این مورد هر روز به مرور زمان بیشتر درک می‌شد. در مقابل، ترک‌بودن ـ وضعیت مشابه در ایران و کشورهای عربی نیز صورت می‌گرفت ـ از راه هضم طبیعی به شیوه ازبرنمودن "آیین‌های دینی" که زبانش را هم نمی‌دانستیم، اعمال می‌شد.

چه اسلامی‌شدن از طریق زبان نوآشنای عربی، چه آموزش ترک‌گرایی که از طریق مراسم رسمی صورت می‌گرفت هر دو یک نتیجه به بار می‌آوردند؛ آمین گفتن برای دعاهایی که نمی‌فهمی! در حالی که شخصیت کرد که صدها سال است تحت نام گرویدن به اسلام، در جهالت و نادانی به سر می‌برد، از طریق ترک‌نمودن افراطی که همان دین به ظاهر معاصر می‌باشد، تخریب شخصیتش عمق بیشتری به خود می‌گرفت. ترک‌شدن و اسلام‌آوردن در سنین بلوغ قابل تحمل است. ضروریات اجتماعی هم ممکن است چنین عجین‌شدنی را معنادار سازد. اما اسلام‌گرایی و ترک‌گرایی آن هم به شیوه عبادات روزانه بطور قطع نمی‌تواند به موضوع آموزشی معمولی و معاصری تبدیل گردد.

خواستم هردوی اینها را درک نمایم. در دوران ابتدایی آرزوی دیندار‌بودن و ترک‌تاربودن را در خود احساس کردم. اما این تا کجا ادامه می‌یافت؟ در سالهای ۱۹۷۰ و در محیط روشنفکری چپ که بحث‌های فشرده‌ای در آن انجام می‌شد نام "مسئله کرد" هم به‌میان آمد. جریانات چندساله دین‌گرایی و ترک‌گرایی یارای مقابله با افکار و جریان‌های چپ را نداشتند. گفته‌های هم‌سن و سالان جوان خود که با جسارت تمام و بدون اینکه تمایزی میان کرد و ترک قائل شوند و از استقلال، آزادی و برابری هر دو خلق دفاع می‌کردند، راه راستین زندگی مرا تعیین می‌کرد. از دست دادن قهرمانانی که هر کدام برای من به منزله رهبری بودند، پیگیری دادخواهی آنها در این باریکه راه را برای من بصورت مسئله‌ای ناموسی که نمی‌توان از آن دست برداشت تبدیل می‌نمود. در این مرحله پاسداری من از "کردبودن" علیرغم تحمیلات وارد شده از هر دو سو موجب تحولی تاریخی و برداشتن گامی مهم شد.

یکی از فعالیت‌های بارز این دوره، تحقیق و بررسی پدیده کرد با حداقل امکانات بود. تحلیلات ملی‌گرایانه ابتدایی که دارای جنبه احساسی برجسته‌ای بود همچنین قرائت دگماتیک سوسیالیسم رئالیستی از "حق تعیین سرنوشت ملت‌ها" از بیان حقیقت عاجز بوده‌اند. بحث بر سر این بود که واقعاً پدیده‌ای به نام کرد وجود دارد یا نه یا اینکه کردستان مستعمره است یا نه. نه اسناد و داده‌های کافی برای تحلیل تاریخی اجتماع وجود داشت و نه نظرات عینی جامعه‌شناسانه دانشمندان علوم اجتماعی. از محیطی تاریک در مورد پیرامون داوری می‌کردند.

از طرفی دیگر، جو سیاسی مدام در حال بحرانی‌شدن بود و باعث می‌شد دولت از سر ترس سنتی آن نسبت به پدیده کرد مواضعی عجولانه اتخاذ کند. طرفین درصدد بودند که هر چه زودتر به بعضی از چیزها دست یابند. با این وجود آگاهی و معلومات بسیار محدود و تحلیلات هر چند ناقص از عصر نیز برای اثبات اینکه نظام و موقعیت موجود جنبه‌ای قابل قبول نداشته و خود نیز چیزی را قبول نمی‌کند کافی بود. نظام حتی تحلیلی معمولی درباره یک پدیده را

فوراً مورد محاکمه و مجازات قرار می‌داد، چه برسد به اینکه به انجام اصلاحات فکر کند. هیچ امیدی برای فعالیت‌های علنی وجود نداشت. از طرفی دیگر، چپ‌گرایی و پدیده کردی دست‌زدن به مقاومتی بی‌چون و چرا را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. شرایط به گونه‌ای بود که اگر مقاومت نمی‌کردی از انسانیت دست برمی‌داشتی. با ناموس‌ترین و شرافتمندانه‌ترین کاری که بایستی صورت می‌گرفت این بود که این خط‌مشی را دنبال کرده و تحت هر شرایط و قبل از هر چیز از آن دفاع کنی. در این وضعیت، گروهی از جوانان فقط می‌توانستند عده‌ای کمی طرفدار را در یک منطقه محدود به خود جذب کنند. با اینکه بسیاری از آموزه‌های مبارزات رهایی ملی موجود بوده و اعتقاد بر این بود که با روش‌های گریلایی می‌توان حماسه‌های تاریخی ثبت نمود اما باز هم از حد اتوپیا فراتر نمی‌رفت. منطق این بود، اگر گرفت چه بهتر، اگر نگرفت خدا کریم است.

بار دیگر در اینجا هجرت مکه، تفرق حواریون به هر سو و چله (ریاضت‌کشیدن) مبارزان علم خود را نمایان می‌ساخت. شلیک اولین گلوله می‌توانست ظهور اولین اعتراضات را سبب گردد. هر آینه ممکن بود که گروه معتقدان، اولین شهیدان و اولین محکومان خود را تقدیم کنند. تاریخ، دوره‌های تراژیک مشابه که در پدیده‌های اجتماعی بسیاری دیده شده است را در پدیده کرد نیز می‌گنجاند. همه چیز وقوع تراژدی را ایجاب می‌کرد. دادخواهی بطور قطع فداییان خود را می‌طلبید. به عبارتی دیگر، خدایان در طرف مقابل قربانی می‌خواستند.

هنوز هم ادبیات این دوره که متمایزشدن کرد از آن گذشته و رشد نمود، پرداخته و نوشته نشده است. البته باید حتماً نوشته و پرداخته شود. دوره‌ای است که در حقیقت کلیه زمینه‌ها امکانات و مواد خام لازم را برای رمانیزه‌کردن ادبیات و شاخه‌های بسیاری از آن بمانند اتوپیا، درام، حکایت، تراژدی و سینما فراهم نموده است. مسئله این است: بذری پاشیده می‌شود. هنگام بذرافشانی معلوم نیست که این بذر خراب است یا نه؟ سبز خواهد شد یا نه؟ تنها امیدوار هستی. مصداق ضرب‌المثل "امید نان فقیر است، بخور هی بخور" گردن نهادن در مقابل سرنوشت است.

تقریباً بیش از ۳۰ سال از مقاومت و ظهور جنبش مقاومت کردی در اوایل سال‌های ۱۹۷۰ گذشت. مهم‌ترین حقیقتی که ظاهر شد، تنها امکانات روشنگری و چاره‌یابی در پدیده کرد نبود. در حقیقت شکست حالت غیر طبیعی‌ای بود که خلق‌ها و دولت‌های همسایه خویش را نیز دربند کرده بود. بروز خنثی‌سازی نوعی از فشار ملی بود. همچنین ثابت شد که رژیمی که همه اقشار مربوطه را به زنجیر کشیده، حاکم را دربند محکوم و محکوم را دربند حاکم گرفتار نموده، شانس زیادی برای تداوم زندگی ندارد. درس دیگری که آموخته شد این بود که تا زمانی که از شرف اجتماعی خلق پاسداری نشود، هیچ شانسی برای پیشرفت وجود نخواهد داشت. شرف و غرور اجتماعی اعتماد به نفس و پاسداری از خویش است؛ خودشناسی و توان پیشرفت است. درس دیگری که آموخته شد این بود جوامعی که چنین نیرویی را در خود نداشته باشند در نظر حاکمان نیز ارزش ندارند. اگر کسی خیرش به خود نرسد، به دیگران هم خیرش نخواهد رسید. کردی که تا آن اندازه بیچاره و محروم است، به کدام همسایه‌ای می‌تواند کدام فایده و ارزش را بدهد؟ حتی اگر مستعمره هم باشد برای اینکه بتواند بیانگر یک ارزش باشد باید راه کسب ارزش را برای خود باز بگذارد. قبل از اینکه حرکت کنیم، همه درها بر روی کرد بسته بود. با چنان "بی‌راهی" روبرو بودیم که گویی در جنگلی پر از درخت و تاریک حرکت می‌کنی.

احتمالاً این سؤال پرسیده شود که واقعاً چند تا درس، ارزش این‌همه رنج و تلفات را دارد؟ بهترین جواب به این سؤال با مطرح‌نمودن سؤالی متقابل که هم در مورد جوامع و هم در مورد افراد صدق کند، داده می‌شود. آیا فرد و جامعه می‌توانند بی‌شرفانه زندگی کنند؟ مگر بدون احراز و ابراز هویت که هم در تاریخ و هم در روزگار امروز هر کس آنرا حیاتی قلمداد می‌کند، زندگی از هیچ ارزش و معنایی برخوردار خواهد شد؟ مگر آنهایی که این ارزش و معنای خود را از دست داده باشند آیا ارزشی در نزدشان وجود دارد که به دیگری بدهند؟

اگر طبقه الیت و حاکمان ترک و عرب و فارس، کرد بیچاره و بی‌زبان و نابودشده را برای منافع خود به‌عنوان مناسب‌ترین وضعیت ارزیابی می‌کنند، سخت در اشتباه‌اند. اگر کردها توانسته‌اند نقش مؤثری در حساس‌ترین دوره‌های تاریخ ترکیه ایفا نمایند تنها از این‌روست که دارای ارزش و هویت بوده‌اند. در غیر این صورت، مگر کردها می‌توانستند در "جنگ رهایی بخش ملی" مشارکت نمایند؟ در آن زمان مابین ترک و کرد شکاف وجود نداشت و آینده را با امید به پیشرفت مشترک، تقسیم و تسهیم می‌کردند.

اگر امروزه جنگی روی دهد آیا کردها مثل سابق می‌توانند با ترک‌ها دوشادوش بجنگند؟ جواب این سؤال را به بهترین وجه، کردهای عراق داده و می‌دهند. اگر رژیم می‌توانست کردهای عراق را بمانند برادر در کنار خود نگه دارد، آیا به وضع تراژیک امروزی درمی‌افتاد؟

روابط کرد ـ ترک و به طبع روابط کردها با عرب و فارس هم در طول قرن ۲۰ دچار بزرگ‌ترین بی‌قاعدگی شده است. به روایت تاریخ غیر از یاووز سلطان سلیم، سلطان عثمانی دیگری که به‌لحاظ حل مشکلات از طریق خشونت، شدیدتر از او برخورد کند وجود نداشته است. حتی او هم وقتی سیاست‌های مربوط به خلق کرد را تعیین می‌کرد اوراق سفید امضاء‌کرده را برای حکام کرد می‌فرستاد. می‌گویند که می‌گفت: "هر چیزی که دلتان خواست بنویسید، آن در حکم قانون خواهد بود". در انتهای این کاغذهای سفید امضای یاووز سلیم درج شده بود. باید از این مثال درس عبرت گرفت و قشر الیت حاکم امروز که در بی‌تفاوتی اصرار می‌ورزند، باید این را درک کرده و باور کنند.

آتاتُرک همیشه از طرف حاکمیت الیت به‌عنوان یک ارزش یاد می‌شود. اما آتاتُرک هم دارای یک دیدگاه و برخورد نسبت به مسائل و مشکلات است. قطعاً بعد اجتماعی مسائل را در نظر می‌گرفت، اگر لازم بود که سرکوب کند، سرکوب می‌کرد وگرنه اگر نوع برخورد دیگری لازم بود، بدون آنکه تا صبح بخوابد بر روی آن می‌اندیشید و ضروریات آن را به جای می‌آورد. هیچ‌کس شک ندارد که وی چنین رهبری بود. مسئله‌ای را که تا این حد کشور و دولتش را به زحمت بیاندازد و وابسته و مقروض نماید در وضعیتی خطرآفرین نگه نمی‌داشت. از طرفی، هویت و شخصیتی که می‌گوید " آزادی کاراکتر من است" نمی‌تواند تحت نام نجات‌دادن دولت، آن را با طریقت‌گرایان تقسیم کند. اگر چه یک ملی‌گرای بزرگ ترک بوده، باز هم درصدد شناخت و درک کردها بود. زیرا ماهیت و کاراکتر آزادی او ایجاب می‌کرد که راه‌حلی بیابد. مگر می‌توان نسبت به آن تردید نمود؟ مگر قبل از اینکه شورش و عصیان روی بدهد بارها و بارها از این احتمال بحث نکرده بود؟ حتی در موقع برخورد با عصیان‌ها هم، مشکل جلوگیری از کردبودن و آزادی کردها نبود. برعکس، همانطور که خود به خوبی می‌دانست مگر بازی‌ها و نقش‌های

امپریالیسم نبود که سر انجام کردبودن و آزادی را از بین برد؟ دیگر تا چه وقت باید این واقعیت‌ها مخفی بمانند و برای ظهور مقاومت و عصیان دیگری تا کی باید بر حرکات و برخوردهای تحریک‌آمیز اصرار شود؟

جزم‌اندیشی در مقاومت‌طلبی سال‌های ۱۹۷۰ بسیار تأثیرگذار بود. بطور طبیعی هر عملیات و کاری که صورت می‌گرفت از این جزم‌اندیشی بی‌نصیب نمی‌ماند. همه مراحل و روندهای حزب‌شدن, تشکیل جبهه و ارتش‌شدن تحت تأثیر شدید ذهنیت دگماتیک پیش می‌رفت. نمی‌توان از یک جنبش نوپا, علیرغم فعالیت‌ها و اقدامات صادقانه و فداکارانه انتظار داشت که از تأثیرات ذهنیت دگماتیک که مهر خود را بر تمامی پدیده‌های اجتماعی زده‌اند رهایی یابد. هر چند که سعی می‌شد چیزهایی را که از "سوسیالیسم" و "جنبش‌های رهایی بخش ملی" و شیوه‌های گریلایی فهمیده بودیم, در عمل پیاده کنیم, در مقابل آن حقیقتی که تعیین‌کننده بود اگرچه دچار فرسایش می‌شد مرزهای خود را آشکار می‌ساخت. زندگی براساس تئوری به پیش نمی‌رفت, بلکه این تئوری بود که براساس زندگی و کار متحول می‌گشت. چنین چیزی برای نظام سرکوبگر ملی نیز صادق است. نظام دگماتیک حاکم خود را آماده, تمهیدات لازم را اندیشیده و معتقد بود که خود را برای هر نوع تحولات و رویدادهای احتمالی آماده نموده است.

دوره پیش‌روی ما براساس درس‌هایی که از دوره ۳۰ سال گذشته گرفته شده, ارزیابی خواهد شد. البته فقط درس‌هایی که از این مدت مقاومت گرفته شده نمی‌باشد بلکه تحولاتی که در سطح جهان صورت گرفته هم در گستره این ارزیابی قرار دارند. در کردستان, در خود پدیده کرد هم تحولات مهمی روی داده و می‌دهد. اما وضعیت کائوتیک همچنان به قوت خود باقی است. در خاورمیانه بطور عام و در کردستان بطور خاص ممکن است هم راهکارهای سیاسی و هم راهکارهای نظامی -از جانب طرفین تجربه خواهد شد- به‌عنوان راه‌حل در نظر گرفته شوند. در این ایستگاه تاریخی مبنا قرار دادن صلح و آشتی برای حل دمکراتیک مسائل و ترک‌نمودن خشونت دوطرفه, بطور جدی مطرح گردیده‌اند. اما اگر با همان جدیت و اصرار, به این موضوع اهمیت داده نشود و از روی عناد و کینه‌توزی بر روی راهکارهای نظامی اصرار شود برای خروج از مرحله کائوس, مقاومت فعال نظامی ضرورت خواهد یافته و در دستور کار قرار خواهد گرفت.

در سال‌های ۱۹۷۰, انشعاب و تعدد راه‌های سیاسی و نظامی مطرح نبود. مقاومت یک سرنوشت می‌نمود. اما من در این دفاعیه سعی کردم ثابت کنم که نمی‌توان چنین چیزی را برای سال‌های ۲۰۰۰ هم گفت. برای اینکه هم فرصت‌ها و هم تحولات احتمالی هر دو راهکار سیاسی و نظامی را به خوبی بشناسیم ارزیابی و تحلیل تحولات ۳۰ سال طوفانی اخیر همراه با تمامی جوانبش بسیار مفید خواهد بود.

فصل پنجم

جنبش PKK
انتقاد ـ خودانتقادی
و تجدید ساختار

الف ـ طرح یک پیش‌نویس برای ارزیابی تاریخچه کوتاه PKK

۱ ـ اولین حمله PKKشدن

در سی و یکمین سالگرد پایه‌گذاری PKK ضرورت تحلیلی فراگیر، انتقادـ خودانتقادی و تجدید ساختار مسئله‌ای حاد و وظیفه‌ای اساسی می‌باشد.

در ماه آوریل سال ۱۹۷۳ گروهی ناراضی شش نفره که حتی نمی‌توان آماتور هم نامید در سواحل سد چوبوک در آنکارا دور هم جمع شدیم؛ گاهی وقت‌ها سرپا بودیم و گاهی وقت‌ها نشسته. تصمیم گرفتیم اگر به‌عنوان گروهی که هدف ایجاد کردستانی مستقل در سر دارد حرکت کنیم صحیح‌تر خواهد بود. علت آن هم نتیجه‌ای بود که در اثر تحقیقات به آن دست یافته بودیم مبنی بر اینکه کردستان سرزمینی مستعمره است. برای اولین بار توسط گروهی شش نفره و بطور دسته‌جمعی اینرا به‌عنوان رازی افشا کرده بودیم و اینچنین به حرکت، افتادیم. تحول شیوه تحلیل یک‌به‌یک حقایق به شیوه بیان آن بطور دسته‌جمعی را می‌توان به‌عنوان سرآغازی در نظر گرفت. این شیوه تحلیل زمینه را برای سازماندهی فراهم می‌کند. دوره سال‌های ۷۶، ۷۵، ۱۹۷۴ دوره رشد و گسترش گروه در زیر سقف ADYÖD (دفتر آموزش‌عالی و دمکراتیک آنکارا) بود. سفر من در سال ۱۹۷۷ از آنکارا به کردستان و برگزاری جلسات مناطق آگری، دوغو بایزید، قارص، دیگور، درسیم، بینگول، العزیز، دیاربکر، اورفا و عنتاب به معنای راهیابی و انتقال گروه به کردستان بود. بعد از اینکه به آنکارا برگشتیم، شهادت رفیق "حقی قرار" در عنتاب ـ سه روز بعد از جلسه ـ تأثیر شوک‌دهنده‌ای نمود. جوابی که به این داده شد گام برداشتن در راستای تأسیس حزب بود. در اواخر همان سال پیش‌نویس برنامه را در عنتاب آماده کردم. نزدیکی‌های تابستان ۱۹۷۸ با ازدواجی پر از خیانت داخلی و بلا به مرکز کردستان، دیاربکر که دچار خیانت بزرگی شده، پرواز کردیم. روز ۲۷ نوامبر در روستای فیس (از توابع دیاربکر) با گروه ۲۲ نفره آماتورمان بر تأسیس حزب پیمان بستیم. با پی بردن به اینکه تحت عنوان حزب نمی‌توان در شهرها زیاد بسر برد به ضرورت بکارگیری هم کوهستان و هم خاورمیانه به‌عنوان مرکز مبارزه واقف شدیم، بسان هجرت دوم حضرت ابراهیم، در روز ۱ می ۱۹۷۹ از اورفا به سوریه و از آنجا به سرزمین کنعان جهت جستجوی آزادی در این راه گام برداشتیم.

تقریباً جو ایدئولوژیک و فضایی سیاسی که دوره ۱۰ ساله از آن زمان تا ۱۵ اوت ۱۹۸۴ در آن سپری شد و چگونگی سپری‌شدن آن را نیز باید از نزدیک دید و تحلیل نمود.

سال‌های ۱۹۷۰ سرآغاز دوره‌ای است که نظام کاپیتالیستی در تاریخ خود دچار شکست بزرگی می‌شود. نظام بعد از جنگ جهانی دوم به ترمیم خود پرداخته، آمریکا توانسته رهبری آن را بعهده بگیرد، اروپا مجدداً به تحرک افتاده و ژاپن به‌عنوان دیو شرق دور سر برآورده است. نظام سوسیالیستی رئالیستی در اوج عظمت و شکوه خود بود و جنبش‌های رهایی ملی قوی‌ترین دوران خود را می‌گذراندند. درست در این مقطع، جنبش‌های جوانان در سال ۱۹۶۸ شروع به انقلاب جدید ذهنیتی می‌نمودند.

ورود نظامی اجتماعی ـ تاریخی که در اوج پیشرفت قرار دارد به مرحله کائوتیک چیزی شگفت‌آور است. اما اگر توجه داشته باشیم که بعد از مرحله اوج، دوره فروپاشی شروع می‌شود ثابت می‌گردد که دوره کائوس واقعی و تأثیرات روبه‌رشد آن روی داده است. اگر کمی عقب‌تر برگردیم می‌بینیم که علت اصلی فروپاشی جنبش‌های دولت‌محور سوسیالیسم رئالیستی، رهایی‌بخش ملی و سوسیال دمکراسی علیرغم رسیدن به اهداف ۱۵۰ ساله دولتی

خود, عدم تحقق وعده و وعیدهایی است که به توده‌های خلق داده بودند. بار دیگر این سؤال مطرح می‌شد که آیا مسیحیت, امپراطوری روم را فتح کرد یا بالعکس, امپراطوری روم, مسیحیت را در اختیار گرفت. شاید هم هر دو تا حدودی صحت دارند. سنتز مسیحیت با فرهنگ و سنت امپراطوری موجب ظهور فئودالیسم شد. اگر چه مساوات‌طلب و صلح‌جو بود اما نمی‌توان گفت که نظام اجتماعی متفاوتی بوجود آمده است. اما این هم یک حقیقت انکار ناپذیر است که مسیحیت تا حدودی از ماهیت آزادی‌خواهی و برابری خود دور شده است.

جریانات سوسیالیستی, سوسیال دمکرات و رهایی ملی که در دوره وحشت نظام سرمایه‌داری بوجود آمده‌اند در واقع دنباله‌ای از نظام بودند. یعنی از آن نظام زاده شده بودند. البته نمی‌توان گفت که کاملاً وابسته و متعلق به نظام سرمایه‌داری بوده‌اند اما امروزه براحتی می‌توان گفت که جریانات مذکور هیچ دغدغه‌ای دال بر عبور از راسیونالیته و شیوه زندگی نظام سرمایه‌داری نداشته, اگر هم داشته باشند از حد شعار فراتر نمی‌رفته است. ریشه و اساس ایدئولوژی‌های مساوات‌طلب و آزادی‌خواه خارج از جامعه طبقاتی و هیرارشیک است. این ایدئولوژی‌ها از آرزو و خواست برخورداری از موضعی دمکراتیک و اشتراکی سرچشمه می‌گیرند. شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد این ایدئولوژی‌ها همیشه توسط جوامع هیرارشیک و طبقاتی و یا بوسیله زور و یا در قبال امتیاز، جوهر و ذات خود را از دست داده و رو به فساد گرائیده‌اند. وقتی به فروپاشی کشورهای رئال سوسیالیستی, بحران دولت‌هایی که بعد از دوره رهایی ملی تأسیس شده‌اند همچنین اقدامات محافظه‌کارانه حکومت‌های سوسیال دمکرات می‌نگریم, براحتی می‌توان گفت که جریانات مذکور هیچ کدام از سطح یک مذهب نظام فراتر نرفته‌اند. بحران سال‌های ۱۹۷۰ نشان داد که دیگر این مذاهب یدکی فایده چندانی برای نظام ندارند. جنبش جوانان در سال‌های ۱۹۶۸ نیز بیانگر این واقعیت است. نتایجی که بدان امید داشتند به دست نیامد. هر سه جریان موقعی که بر سر کارآمدند نمی‌توانستند به وعده‌های خود جامه عمل بپوشانند. یک طبقه جدید سرمایه‌داری و بروکراسی را بوجود آوردند. حتی از بسیاری جهات از کاپیتالیسم کلاسیک هم عقب‌تر بودند. بحران‌های ناشی از آن و فقدان آزادی و برابری موجب شد علیرغم اینکه نظام را مورد انتقاد قرار می‌دادند, به نحوی دیگر آنرا نیرومند سازند.

این وضعیت, خطری جدی برای مشروعیت دولت سرمایه‌داری بود. نظام مذکور در حال از دست‌دادن توانایی‌ها و قابلیت‌های خود برای تأثیر گذاری بر توده‌های عظیم بود. مخالفت‌های مردم و خلق به جریانات غیردولتی روی می‌آورد. انقلابیگری ۱۹۶۸ هر چند دارای نواقصی هم باشد, راه این تحولات را هموار کرده بود. مخالفت‌ها و اعتراضات زیر چتر جنبش‌های چپ نو, فمینیسم و اکولوژی و همچنین جریانات فرهنگی بومی علیه دولت شکل گرفت. عامل اصلی ورود نظام به دوره کائوس این موارد بودند. از طرف دیگر مشکلات روزافزون محیط‌زیست, افزایش دستمزدها ناشی از سیاست‌های امتیازدهی و تقاضاهای ناکافی ناشی از فقر و تهیدستی توده‌ها, موجب بالارفتن هزینه‌ها و افزایش عرضه شده بودند. تضادهای درونی نظام حول محور روابط مثلث آمریکا ـ اتحادیه اروپا ـ ژاپن گسترش یافته بود. نئولیبرالیسم در سال‌های ۱۹۸۰ به‌عنوان راه برون‌رفت از این بحران درنظر گرفته شد. فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۰ به منزله پیروزی نظام نبود بلکه باعث و عامل افزایش بحران نظام بود. تحت این شرایط بود که "حمله جهانی" جدید نئولیبرالیسم در دستور کار قرار گرفت. در زیر بمباران شدید رسانه‌های انحصاری درصدد تولید

پارادایم‌های ساختگی برآمدند. ساخت و سازهای تئوریکی جهت تعیین اهداف جدید برای نظام سرعت بیشتری گرفت. نظریه "درگیری تمدن‌ها" به‌جای دیدگاه کمونیسم رواج می‌یافت. به‌ویژه, رژیم‌هایی که در جغرافیای اسلام قرار داشتند رفته‌رفته به‌عنوان موانعی در برابر منافع نظام مطرح می‌گشتند.

در حالیکه در اوایل سال‌های ۱۹۷۰, چنین تحولات وسیعی در سطح دنیا در جریان بود, جنبش‌های چپ در ترکیه و جنبش کرد که درصدد حل مشکل ملی کرد بودند نتوانستند خود را از دیدگاه چپ و ملی‌گرایی کلاسیک برهانند. از تحولات جهانی عقب مانده بودند. چپ ترکیه توسط کمونیسم شوروی, چین, کرواسی و اروپا تغذیه می‌شد, اما چپ کرد که جنبش روشنفکری ضعیفی بود تحت تأثیر ملی‌گرایی ابتدایی, و چپ اتیکتی ترکیه دچار سردرگمی شده بود. من شخصاً در این دوره با هردو گرایش نیز در ارتباط بودم. خواستم هوادار آنها باشم با اینکه هوادار THKP-C (حزب کمونیست خلق ترکیه ـ جبهه) نشأت گرفته از DEV-GENC (جوانان انقلابی) بودم اما توجه زیاد THKP (حزب کمونیست انقلابی کارگری ترکیه) نسبت به مسئله کرد مرا بیشتر مجذوب خود می‌کرد. تأکید دنیز گزمیش ـ رهبر THKO (ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه) ـ بر برادری آزادانه کرد و ترک در پای دار اعدام, پیامی بود که می‌بایستی بدان پایبند ماند. در سال ۱۹۷۰ در استانبول به عضویت DDKO (کانون فرهنگی انقلابی شرق) درآمدم. با درگرفتن طوفان ۱۲ مارس و در چنین جو پیچیده تشکیلاتی هرآن ممکن بود فعالیت‌هایم را به خارج از چارچوب قوانین بکشانم. طی سازماندهی اعتصاب توسط SBF (دانشکده عالی علوم سیاسی) که بعد از شهادت ماهر چایان و رفقای او در مارس ۱۹۷۲ تنظیم شده بود دستگیر شدم و بعد از هفت ماه به‌دلیل نبود شهادت کافی علیه من آزاد شدم, بعد از آزادشدن از زندان متوجه شدم که هیچ یک از جنبش‌هایی که بدان‌ها امید بسته بودم دلگرمی چندانی نمی‌دهند, لذا به این نتیجه رسیدم که تأسیس سازمان و تشکیلات جدیدی صحیح‌تر خواهد بود.

تصمیم بر تأسیس سازمان تشکیلاتی مستقل در بهار ۱۹۷۳ در آنکارا صرف‌نظر از وجود یا عدم وجود امکانات این کار, به‌لحاظ معنایی که در برداشت حائز اهمیت بود. این گرایش نه گرایش ملی‌گرایانه ابتدایی کرد و نه یک گرایش چپ سوسیال شوونی با ماهیت ملی‌گرای ترک بود, بلکه براساس تاریخ و تفسیر خاص خود از اوضاع روز, جهش به‌عنوان "انقلابی‌های کردستان" مناسب‌تر بود. این کار به‌لحاظ خط‌مشی یک تغییر و تحول بود و اهمیت آن روزبروز نمایان‌تر می‌گشت. این حرکت و گرایش از لحاظ ایدئولوژیک در درون گرایشات سلطه‌گرانه ملت حاکم و دنباله ملت ـ اقتدارهای سلطه‌گر یعنی گرایشات ملی‌گرایی ابتدایی کردهای مزدور ذوب نمی‌شد و از لحاظ سیاسی با به‌دست‌گرفتن ابتکار عمل موجب دست‌یابی به هویتی آزاد می‌گشت. به صحت این ترجیح و انتخاب اعتقاد کامل دارم. از ویژگی‌ای برخوردار بود که می‌توانست کردها و در نتیجه آن دیگر خلق‌ها را به میزان مشارکت‌شان در حرکت برای رسیدن به هویت خلق آزاد از آگاهی و دانش لازمه برخوردار نمایند. هدف قراردادن دست‌یابی به هویت خلق آزاد بدون گرفتار آمدن به جاذبه ملی‌گرایی سرکوبگر ـ سرکوب‌شده و انحرافات سوسیالیسم‌رئالیستی, رهایی‌ملی و سوسیال‌دمکرات‌ها که تبدیل به مذاهب نظام سرمایه‌داری شده بودند ضامنی بجا و به موقع بود. به اندازه‌ای که تحول ذهنیت جدیدی بود به همان اندازه هم زمینه را برای سیاست دمکراتیک فراهم می‌کرد. تأکید مفرط بر رهایی ملی ممکن بود موجب بروز انحرافات شود. در این امر تأثیر قرائت دگماتیک اصل "تعیین سرنوشت

ملت‌ها به دست خویش" قابل توجه بود. "برای هر ملتی یک دولت" به‌عنوان یگانه تفسیر و صحیح‌ترین قرائت از اصل مذکور در نظر گرفته می‌شد. این وضعیت که تاحدودی هم از دیدگاه سوسیالیسم رئالیستی نسبت به اقتدار ناشی می‌شد از ایجاد خلاقیت و شکوفایی در خط‌مشی جلوگیری می‌کرد. اما تأسیس PKK در سال ۱۹۷۸ از گسترش این انحراف جلوگیری کرد. شرایط برای تبدیل‌شدن به جنبشی آزادی‌خواه و مردمی مساعدتر بود تا جنبشی از نوع جنبش‌های رهایی‌بخش ملی آفریقا. این پیشرفت, با تحولات موجود در گرایشات چپ ـ هرچند آگاهانه هم نباشد ـ در سطح جهانی مصادف بود. از شانس تبدیل‌شدن به خط‌مشی‌ای آینده‌دار برخوردار بود.

با اینکه خطی شفاف و ژرف نبود به‌دلیل اینکه بعد ایدئولوژیک آن شانس پیشرفت و رشد بیشتری داشت از دچارشدن به انحرافات مداوم و بزرگ جلوگیری می‌کرد. اینکه سوسیالیسمی که ما آن را نمایندگی می‌کردیم, با اصرار "سوسیالیسم علمی" می‌خواندیم نشان‌دهنده توجه و علاقه ما به علوم اجتماعی می‌باشد. تلاش شد برای جلوگیری از بروز بیماری ندیدن که نشأت گرفته از جزمیت ایدئولوژیک بود تدابیری اتخاذ شود. مشکلات شدیدی که گریبانگیر علوم اجتماعی بوده و توجه آن به مسائلی از قبیل؛ فرهنگ, اکولوژی و زنان در این اواخر, اهمیت خط‌مشی را ثابت می‌کند. خط‌مشی با دوری گزیدن از آشفتگی علوم اجتماعی, خط ایده‌آل آزادی و برابری خود را زنده نموده و در اولویت قرار می‌داد. جلوگیری از تخریبات ناشی از بحران سوسیالیسم و علوم اجتماعی تنها توسط خط‌مشی می‌توانست محدود گردد. دیگر جریانات و حرکات چپ ترکیه به‌دلیل اینکه نتوانستند چنین قابلیتی از خود نشان دهند و در میان کاراکتر دگماتیک و لیبرالیسم پوچ در نوسان بودند, نتوانستند از مارژینال‌شدن رهایی یابند. به‌علت آنکه هر یک از آنها در مراحل اولیه به کانون‌های کوچک مذهبی تبدیل شدند شانس سیاسی‌شدن خود را نیز از دست دادند. گروهک‌هایی که خود را چپ کرد معرفی می‌کردند گرفتار وضعیتی اسفبارتر از این شدند.

شانس خط‌مشی PKK در سیاسی‌شدن, رابطه نزدیکی با ویژگی ایدئولوژیک آن دارد. نفوذ سریع آن در میان خلق و دست‌یابی به پایگاهی مردمی در مدت زمانی کوتاه این واقعیت را ثابت می‌کند. اگر PKK هم به بیماری ملی‌گرایی و طبقه‌گرایی تنگ‌نظر مبتلا می‌شد بسان دیگر جنبش‌ها مارژینال و به حاشیه رانده می‌شد. بدیهی است که سیاسی‌شدن در سطح عمیقی صورت گرفته است. این را باید در ارتباط با "معضل کادرشدن" دانست که کادر به‌دلیل شیوه شکل‌گیری‌اش در حکم یک مانع بود. بدون تحلیل معضل کادرشدن که یکی از عوامل فروپاشی شوروی بود همه تحلیلات سیاسی و سازمانی کارایی خود را از دست می‌دادند. به اندازه خط‌مشی سیاسی, شرایط برای پیشرفت مدل سازمانی آن خط نیز مساعد بود. جهت دفاع از خود, بکارگیری دفاع مسلحانه مشروع متناسب با مرحله می‌توانست از حقیقت نیز دفاع نماید. اما نبود کادرهایی که خواهان عملی‌نمودن این راهکار باشند موجب شد خط‌مشی همیشه دارای نواقصی باشد. درصدد برطرف‌نمودن مسائل و بحران درون سازمانی برآمدیم. بروز تحولات و پیشرفت‌های محدود, ناشی از توده‌ای‌شدن جنبش بود. پیشرفت و تحولات وسیع در خط‌مشی مستلزم حرفه‌ای‌شدن کادر جنبش بود.

مهم‌ترین موضوعی که بایستی در خط‌مشی سیاسی PKK روشن شود این است که PKK درصدد تأسیس دولت جداگانه بود یا نه. با اینکه شعار کردستان مستقل زیاد بکار برده شد اما به‌سختی می‌توان گفت که این شعار به معنی

تشکیل دولت مستقل بوده باشد. من به‌عنوان فردی که از نزدیک با همه این مسائل ارتباط داشته‌ام باید بگویم که ما موضوع دولت مستقل و خصوصاً کردستان مستقل را عمیقاً مورد بحث و بررسی قرار ندادیم. هرچند از نظر اتوپیک گرایشی به این مسئله وجود داشته باشد اما به‌لحاظ رئالیته در دستور کار قراردادن آن زیاد جالب توجه نبود. فراتر از اینکه چنین چیزی بخواهیم یا نخواهیم، تخمین می‌نمایم در میزان ارزش نهادن چاره‌یابی آن شفافیتی وجود نداشت. اینگونه نبود که بگوئیم تأسیس دولت، حل همه مشکلات است. حتی از لحاظ تئوری هم می‌دانستیم که این موضوع بحث‌برانگیز است. سئوال "سوسیالیسم دمکراتیک، دیکتاتوری پرولتاریا کدام یک؟" مدام افکار ما را مغشوش می‌کرد. از طرف دیگر این واقعیت نیز وجود داشت که خلق‌ها و زحمتکشانی که به دولت دست یافته‌اند مشکلات و مسائل آنها حل نشده است. علاوه بر اینکه موارد زیادی برای جذابیت دولت مستقل وجود داشت، مواردی هم وجود داشت که نشان می‌داد دولت باعث مشکلاتی خواهد شد که قابل حل و تحمل نخواهد بود. همچنین به اندازه مشکلات و موانعی که بر سر راه تشکیل دولت کردی در خاورمیانه و ترکیه وجود داشت، مشکلات اجتماعی بعد از آن نیز موضوع را هرچه بیشتر حساس‌تر می‌نمود. در نتیجه به‌جای دولت، اصطلاح "کردستان به‌عنوان مام‌میهن از ارجحیت بیشتری برخوردار شد. در شعار "کردستان مستقل، دمکراتیک و سوسیالیستی" ترجیحی آشکار برای دولتی مستقل دریافت نمی‌شد. به نظر می‌رسید که توافق و حد متوسط نظرها بر گفتمان کردستان آزاد باشد که واقع‌بینانه‌ترین اصطلاح انقلابی است. تعبیر انقلابیون کردستان = طرفداران کردستان آزاد، قرائتی صحیح‌تر خواهد بود. اهمیت این مسئله در آینده مشخص می‌شد. در اوایل دهه ۱۹۹۰ اعلام "فدره کردستان" و "مناطق آزاد شده"ای که در نتیجه مقاومت PKK ایجاد شدند، ما را در مورد اقتدار دولت بیشتر به فکر وامی‌داشت.

به‌خاطر اینکه شکل دولت در ایدئولوژی سوسیالیسم نیز بکلی حل و شفاف نشده بود باعث ازدیاد ابهامات می‌شد. اما اندیشه "برای هر ملتی یک دولت" ــ در خصوص حق تعیین سرنوشت ملت‌ها توسط خود آنهاــ در پیچیده‌تر و ژرف‌شدن مسئله نقش اساسی داشت. به محض گفتن دولت، بحث از زور و جنگ به میان می‌آمد. معضل دیگر در رابطه با این موضوع این است که جنگ نه به‌عنوان ضرورت دفاع مشروع بلکه برای رسیدن به اهداف سیاسی مباح دیده می‌شد. اما این امر که بدون جنگ، آنهم جنگی طولانی مدت، ملت‌ها رهایی نمی‌یابند و در صورت آزاد نشدن ملت‌ها، آزادی طبقاتی هم ممکن نخواهد شد به‌عنوان اندیشه‌ای استراتژیک مورد قبول قرار می‌گرفت. این قبیل مشکلات ناشی از جنگ و اقتدار که در طول تاریخ مبارزات راه را بر انحرافات بزرگ گشوده است، بتدریج گریبانگیر PKK می‌شد.

برخورد دولت با ما در این دوره ناشی از شیوه حرکت و فعالیت چپ و جریانات کردی بود. یعنی از این متفاوت‌تر هم نمی‌شد. احتمال داده نمی‌شد که بتواند به کانون مقاومتی اصیل و درازمدت تبدیل شود. همه شواهد و قرائن، وقوع یک کودتای نظامی را نشان می‌داد. دو راه بیشتر نبود یا بایستی به کوهستان می‌رفتیم یا اینکه به خارج از کشور به خاورمیانه عقب‌نشینی می‌کردیم. هر دو راه هم در پیش گرفته شد. در سال ۱۹۷۹ برای آنکه جنبش بتواند بدون دادن تلفاتی جدی هر دو راه را در پیش گیرد از همه امکانات و شرایط برخوردار بود. عقب‌نشینی بتدریج صورت گرفت. غیر از دستگیری مظلوم دوغان و محمد خیری‌دورموش که از روی بدشانسی بود هیچ تلفاتی داده

نشد. جنبش شکل گرفته بود, حزب تأسیس شده بود و از موقعیتی برخوردار بود که بتواند موجودیت خود را تا مدتی طولانی حفظ کند. بنابراین توانست کودتای ۱۲ سپتامبر را پیش‌بینی کند و قبل از وقوع کودتای نظامی ۱۹۸۰ تدابیر لازم اتخاذ شد. البته قرار نبود که رفتن به خارج از میهن طولانی شود. چندین دوره آموزش نظامی کادرها و جنگ درازمدت گریلایی تا رهایی به‌عنوان یک "قانون انقلاب" تعبیر می‌شد. یقین حاصل شده بود که کارها طبق برنامه و حساب پیش خواهد رفت.

طبق برنامه از قبل طراحی شده, بعد از ۱۹۸۰, در خاورمیانه چند گروه آموزش دیده و به میهن بازگشتند. فعالیت‌هایی در زمینه تشکیل جبهه سیاسی ـ جبهه متحد مقاومت علیه فاشیسم ـ صورت گرفت. اما عدم پیشرفت کارها مطابق برنامه پیش‌بینی شده, ضرورت اجرای فعالیت‌های تئوریک را ایجاب می‌کرد. بدین منظور در سال ۱۹۸۱ سخنرانی‌های ضبط شده بر روی نوار در مورد "مسئله شخصیت در کردستان, زندگی حزبی و خصوصیات مبارز انقلابی" و سپس "نقش زور در کردستان" و "در ارتباط با سازماندهی" تبدیل به کتاب و منتشر شد. با برگزاری کنفرانس یکم PKK (۱۹۸۱) و کنگره دوم آن (۱۹۸۲) با آمادگی اصولی‌تر و درازمدت‌تر به میهن روی آوردیم. درگیری‌های اسرائیل ـ فلسطین در سال ۱۹۸۲ این مرحله را سرعت بخشید.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران, زمینه برای فعالیت و استقرار در بخش‌های شرق و جنوب کردستان مساعدتر شده بود. بر روی این هم فکر کردیم. در آن مناطق رفیق محمدکاراسونگر که در درگیری‌های سیورک نیز شرکت کرده بود حضور داشت؛ می‌توانست کارهای لازم را انجام دهد. اما شهادت ایشان در ماه می ۱۹۸۳ که در واقع قربانی صداقت و آماتوربودن خود شد بدشانسی جدی‌ای بود. آنچه از دوران کالکان و علی حیدرقایتان که در سال ۱۹۸۲ برای پرکردن خلأهای موجود به آنجا فرستاده بودیم انتظار می‌رفت, این بود که خط‌مشی را از جنوب کردستان هدایت نموده و آن را تثبیت کنند و در آنجا حاکم نمایند. قبل از این در سال ۱۹۸۰ برای ایجاد خط مقاومت از بوتان تا درسیم که کمال پیر و معصوم کورکماز رهبری آن را برعهده داشتند رهنمودهای کلی ارائه شده بود. دستگیری کمال پیر ـ جولای ۱۹۸۰ ـ ضربه‌ای سنگین بود. دوران کالکان و همراهان او که می‌بایست جهش اصلی را انجام دهند به وضعیتی دچار شدند که بسان به‌بازی گرفته‌شدن خط‌مشی برای اولین بار, راه را بر تشویش خاطر باز می‌کرد. تا آنجا که به خاطر دارم چنین می‌گفتم: "اگر آنچه را که در خاورمیانه انجام می‌شود تکرار کنیم به این معنی است که خر را رنگ کرده و بار دیگر به صاحبش بفروشی." از یک طرف عدم انجام جهش‌های مورد انتظار, همچنین نگرانی و احساس مسئولیتی که در قبال خودسوزی مظلوم دوغان, فرهادکورتای و همراهان او در زندان دیاربکر و شهادت کمال پیر و محمد خیری‌دورموش در اثر روزه مرگ در زندان داشتیم, موجب خشم شدید ما شده بود. از اینرو برای اولین‌بار در ژانویه ۱۹۸۴ با برگزاری جلسه و با حضور تعداد محدودی از کادرهای مرکز عملکرد بعضی از رفقا ـ در رأس آنها دوران کالکان و جمیل بایک ـ مورد انتقاد شدید قرار گرفتند.

۲ـ دومین حمله PKKشدن

مرحله‌ای که بدان رسیده بودیم نقطه تمایز میان تبدیل‌شدن به یک جنبش پناهنده و معاصر رهایی‌بخش ملی یا جنبش آزادی‌خواه خلق بود. مسئولیت تاریخی سکوت درازمدت جنبش آزادی‌خواهی بسیار سنگین بود. به‌ویژه، شهدای زندان و محیط شکنجه زندان بطور قطع مستلزم انجام اقداماتی بود. در غیر این‌صورت، از مهر خیانت گریزی نبود. می‌توان گفت که تحت فشار این نگرانی‌ها، حمله ۱۵ اوت ۱۹۸۴ تا حدودی هم با تأخیر و ناکافی انجام شد. در دوره نخست‌وزیری اوزال، برخوردی که از طرف دولت انجام شد، از جدیت لازم برخوردار نبود. با توجه به اینکه دولت با ذهنیت "یک مشت اوباش" به گریلا نگاه می‌کرد، امید هرگونه برخورد سیاسی قطع می‌شد. با اعتماد بی‌حد وحصری که به نیروی نظامی و ارتش وجود داشت تصور می‌شد که در نزدیک‌ترین زمان خواهد توانست آنها را نابود کند. دست به تبلیغات وسیع و پرهیاهویی زدند. تا اوخر ۱۹۸۴ هیچگونه موفقیتی در میان نبود. میدان برای جنگ گریلایی باز و وسیع بود. اما با افزودن ممانعت‌های ناشی از PDK (حزب دمکرات کردستان عراق) به مشکلات دست و پاگیر داخلی، جهش‌ها و اقدامات نیرومندی که انتظار می‌رفت به هیچ وجه تحقق نمی‌یافتند. واکنش و استقبال خلق مثبت بود. آنچه وجود نداشت کادرهایی راستین بود که بتوانند از عهده مدیریت جنبش و سازماندهی آن برآیند. این مشکل از اول تا به آخر مهر خود را بر تخریبات زد.

انتقاداتی که کمال پیر و معصوم کورکماز در مورد مبارزه مسلحانه نموده بودند واقع‌بینانه بود. دو رفیق ارزشمندی بودند که می‌توانستند از عهده امور برآیند. شهادت کمال پیر در سال ۱۹۸۲ و معصوم کورکماز در سال ۱۹۸۶در راستای پیشبرد جنگ براساس اصول آن، ضربه سنگینی بود. بعد از آن عقب‌نشینی نسبی وکنگره PKK در سال ۱۹۸۶، تلاش‌هایی جهت پیشبرد بحران صورت پذیرفت. مسئله کمبود امکانات نبود بلکه دیدگاه انحصارگرایانه بر امکاناتی که با هزاران سختی فراهم می شدند تأثیرگذار می‌گردید. رفتارها و برخوردهای اخلالگرانه فاطمه (کثیره یلدرم) افکار و اعصاب همه را تخریب می‌کرد. علیرغم وجود نواقص و تخریبات زیاد باز هم برای انجام حمله‌ای جدید در سال ۱۹۸۷ آمادگی‌های لازم صورت گرفت و رهنمودهای وسیع و امکانات عظیمی تدارک دیده شدند. اما رویداد گروه‌بندی و باندبازی درونی، که در سطح وسیعی دامنگیر جنبش شده و رفته‌رفته حالتی آگاهانه به خود می‌گرفت، هنگامی که با بی‌مسئولیتی کادرهای مرکزی درهم آمیخت، باعث گردید فعالیت‌ها و زحمات بسیار ارزشمند حاصل از فداکاری‌های خارق‌العاده شمار بسیاری از انسان‌ها بی‌نتیجه مانده و به هدر رود.

به منظور ایضاح چنین اوضاع دشواری، موقعیت کلی رهبری به تدریج مطرح‌تر و مسئولیتهای آن سنگین‌تر می‌شد و بر این اساس تحلیلات و آموزش‌های ژرف‌تری ضرورت می‌یافت. وظایف و مسئولیت‌ها علیرغم سنگینی‌ای که داشتند با موفقیت انجام و به‌جای آورده می شدند. مساعدت لازم به منظور ارتقاء شرف انقلابی اکثریت قاطع کاندیداهای کادر با قاطعیت و موفقیت تمام دریغ نمی‌گردید. به‌جای اینکه برای این زحمات احترام قائل شده و خود آنها نیز در این راستا سهیم شوند درافتادن آنها به جنگ اقتدار داخلی کلیه فعالیت‌ها و اقدامات را مسموم می‌کرد. باند چهارگانه شاهین بالیچ، شمدین ساکیک، جمال کور و هوگر رسماً شروع به قتل‌عام کادرها نمودند. هنوز هم آمار و

شمار رفقا و کادرهای ارزشمندی که تحت عنوان "در درگیری کشته شد" سر به نیست شدند, معلوم نیست. هنوز هم مرگ بعضی از رفقای ارزشمند ـ در هاله‌ای از ابهام- مرموز مانده است. شمار زیادی از کودکان, زنان و انسان‌های بیگناه و عادی که لازم بود هدف قرار نگیرند کشته شدند. چیزی بنام ابتکار عمل مرکزی درمیان نمانده بود. اطلاعاتی که دورادور به من داده می‌شد هنوز هم از لحاظ صحت در ابهام قرار دارد.

بعد از حادثه شهادت رفیق دوران کودکی‌ام حسن بیندال که در ۲۵ ژانویه ۱۹۹۰ در جلوی چشمان من تحت عنوان "در مانور تیر خورد" او را از میان برداشتند, توانستم در برابر اینگونه اعمال پست‌فطرتانه و هولناک بیدار شوم. با اینکه دارای عقیده استوار میهن‌دوستی و سوسیالیستی بودم اما جنایت‌های پست‌فطرتانه و غیرقابل تصور که در درون جنبش صورت می‌گرفت به تدریج موجب کم‌توجهی من شده بود. در این میان, به احتمال زیاد انسان‌های بیگناه زیادی تحت عنوان شکار جاسوس, به قتل رسیده بودند. با توجه به اینکه در کنار من چنین جنایت‌هایی انجام می‌دادند احتمالاً در درون میهن (عرصه پراکتیک) جنایت‌هایی به مراتب وحشتناکتر از این انجام داده باشند. هنگامی که توافق ترکیه و جلال طالبانی در مورد PKK در سال ۱۹۹۱ و هجوم آوردن آنها به همراه PDK به جنبش و گذاشتن دو راه در پیش روی آن "یا تسلیم شوید یا اینکه نابود خواهید شد", به این خیانت‌کاری‌های داخلی اضافه شد, علیرغم فداکاری‌ها و ایثارگری‌ها و حمایت‌های عظیم مردمی خروج از بحران به هیچ نحوی امکان‌پذیر نمی‌گشت. تأثیر برگزاری کنگره سال ۱۹۹۰ و چندین کنفرانس از نوشته‌هایی برروی آب فراتر نرفت. در مقابل, این همه کاستی‌ها و نواقص نتواست از انجام تجزیه و تحلیلات عمیق و ریشه‌ای, تربیت بیش از هزار کادر در سال و پیوستن بهمن‌آسای توده‌های خلق به جنبش ممانعت نماید.

برای اولین بار دولت دست به تحولات و اقداماتی جدی می‌زد, برخورد و استقبال مثبت تورگوت اوزال از آتش‌بس و بحث‌هایی در مورد مسئله کرد و همچنین پیام سلیمان دمیرل مبنی بر "ما هویت کردها را به رسمیت می‌شناسیم" با اینکه امید بخش بود اما تضمینی برای آنها وجود نداشت. اگر در بهار سال ۱۹۹۳, تورگوت اوزال نمی‌مرد ـ و یا به تعبیری کشته نمی‌شد- و در درون جنبش هم شمدین ساکیک در واکنش بیهوده به تلفات گریلا, ۳۳ سرباز را نمی‌کشت شاید هم آتش‌بس منجر به صلحی پایدار می‌شد. اما هم وضعیت داخلی دولت, هم در دست‌گرفتن ابتکار عمل توسط رانت‌گران در درون PKK و هم خیانت‌های بارزانی و طالبانی باعث شد این فرصت از دست برود. کارها بسیار پیچیده‌تر شد و از کنترل خارج گشت. عناد طرفین بر درجازدن از سال‌های ۱۹۹۸ـ ۱۹۹۴ باعث استهلاک عظیمی شد. همراه با کودتای سیاسی ۲۸ فوریه که حاوی پیام متفاوتی بود و در سال ۱۹۹۸ با باور به اینکه دولت نیز بی‌توجه نخواهد ماند مرحله آتش‌بس یکطرفه را آغاز کردیم که به‌علت فشارهای وارده به سوریه و خروج اجباری‌ام از آن کشور آتش‌بس مذکور بی‌نتیجه ماند. دولت از حالت حمله و تهدید مدام دست بر نمی‌داشت. به زعم خود به فرصت دست یافته و مصمم بود که مسئله را از راه نظامی حل و فصل نماید. با وقوع ماجرای اروپا و دوره امرالی مرحله جدیدی شروع شد. این وضعیت به معنای دومین حمله PKKشدن می‌باشد.

می‌توان از دیدگاه‌های گوناگون تحلیلات و ارزیابی‌های چند جانبه‌ای بر روی این دوره ۱۵ ساله جنگ که می‌توان آنرا جنگ نامتراکم یا فرسایشی نامید و از ۱۵ اوت ۱۹۸۴ تا ۱۵ فوریه ۱۹۹۹ طول کشید انجام داد. این

ارزیابی‌ها را همانطور که می‌توان به‌لحاظ رهبری و عملکرد مدیریت سیاسی و نظامی انجام داد می‌توان آنرا به‌لحاظ هنر جنگ و اقتدارگرایی هم انجام داد. به اندازه حقایق مسلم و اشتباهات اساسی می‌توان عملکردهایی را که انجام آنها حتمی و عدم انجام برخی نیز می‌بایستی حتمی باشد ارزیابی نمود. همچنین می‌توان آن را با توجه به سطح تحولات جهانی مبنی بر تحلیلی ریشه‌ای از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۰, بر سر کار آمدن کلینتون در آمریکا, تشدید بحران عراق و گسترش موج جهانی‌شدن مورد ارزیابی قرار داد. همچنین از رده خارج‌شدن چپ کلاسیک, ضرورت چگونگی چپ نو, اتوپیای انقلابی و موضوعات تئوریک از این قبیل می‌توانستند مورد ارزیابی قرار گیرند. حتی امکان این وجود داشت که نقص و خطای ارزیابی‌های گذشته جبران و برطرف شود.

۳ـ ارزیابی‌هایی چند در مورد PKK

سعی کردم شمه‌ای از تاریخ PKK را توضیح دهم. این توضیحات برای انجام تحلیلاتی چند بر روی PKK بسیار مفید و آموزنده است. قبلاً چنین گفته‌ای را بکار برده بودم: "آنچه تحلیل می‌شود "آن" (لحظه, دم) نیست تاریخ است, فرد نیست جامعه است." اگر این را در مورد PKK پیاده کنیم مسائل بهتر درک خواهد شد. آنچه که در حقیقت PKK تحلیل می‌شود, هم تاریخ کرد و هم جامعه کرد می‌باشد. همه جوانب مثبت و منفی‌اش ارزیابی می‌گردند. کافی است که چگونگی تفسیر صحیح آن را بدانیم و به‌خوبی از آن درس بگیریم.

هیچ وقت به این امر شک نکردم که PKK به منزله میلاد معاصر کرد است. اما به این موضوع کاملاً پی نبردم که فرد کرد از یک طرف بسیار متضاد, بی‌ارزش و ضعیف و درمانده می‌باشد و در طرف دیگر می‌تواند درستکار, طرفدار خط‌مشی, فداکار و قهرمان باشد. تحلیلات زیادی راجع به شخصیت انجام دادم اما نمی‌توانم بگویم که آن را به تمامی فهمیده‌ام و یا تحلیل کرده‌ام چونکه به میزان بسیار زیادی از "خویشتن خویش" دور گردانیده شده بود. هرچند که در ظاهر کرد می‌نمود اما در اصل به دیگری تبدیل شده بود. هرگز متوجه ابعاد خیانت هم نبود. نه قوانین انسانی شامل حال او می شدند و نه قوانین حیوانی. گویا نقش سومین نوع موجودات زنده را بازی می‌کرد.

نقشی که من در ظهور PKK بازی کردم جنبه ذهنیتی آن برجسته بود. اما تجزیه و تحلیل کرد و جامعه آن چه به‌عنوان یک فرد چه به‌لحاظ منبع منعکس‌کننده کرد براساس تئوریهای اجتماعی موجود, علیرغم تمامی آزمون‌هایم از نواقص و اشتباهات رهایی نیافت. از همان ابتدا یعنی در سال ۱۹۷۵ خطاب به محمد خیری دورموش زرتشت‌وار شروع به طرح اندیشه‌های خود در مورد امپریالیسم و استعمارگری نموده بودم. این تحلیلات که احتمالاً اکنون هم در دست باشد, بدون اینکه چیزی از اهمیت آنها کاسته شده باشد, دارای اعتبار است. طرح بسیار خوبی از اندیشه‌هایی بود که مهر خود را بر انقلابیگری آن دوره زده بودند؛ سهم مهمی در مبارزه ذهنیتی انقلابیون کردستان داشت. سفرهایی که بر مبنای این تحلیلات و طرحها در کردستان انجام دادم جالب توجه بود. با سخنرانی‌ای که در دفتر معماران آنکارا در مارس ۱۹۷۶ انجام دادم استارت کار را زده بودم. سفر خود را به کردستان از آنکارا به آگری شروع کردم و سپس به شهرهای دغو بایزید, قارص ـ دیگور, درسیم, بینگول, العزیز, دیار بکر, اورفا و عنتاب رفته و در ماه می دوباره به آنکارا برگشتم. جوابی که به سفر من ـ که در ۱۵ ماه می به پایان رسید ـ داده شد شهادت رفیق حقی قرار بود که طی توطئه‌چینی علاءالدین کاپان تحت نام گروه مشکوک ـ سترکا سور ـ در ۱۸ می به وقوع

پیوست؛ شهادت رفیق حقی به منزله آب سردی بود که بر سر ما ریخته شد. این حادثه‌ای بود که سیر تاریخ را تغییر می‌داد. رابطه گروه مذکور هم با PDK عراق و هم رابطه احتمالی آن با بعضی گروه‌های ترک و وابستگی آن به بعضی گروه‌های مربوط به دولت, انجام مبارزه ذهنیتی سریع علیه گروه‌هایی با اهداف مختلط را در دستور کار ما قرار داد. مبارزه ذهنیتی زودهنگام با خطر تبدیل‌شدن به ابزار مادی جنگ خشونت‌آمیز روبرو شد.

این دوره مصادف بود با اول ماه می که در حین مراسم روز کارگر در آن روز ۳۷ نفر از هموطنان بر اثر توطئه کشته شدند و به جان بولنت اجویت سوءقصد شده بود. دوره‌ای بود که علایم و نشانه‌های پلیدترین جنگ‌های داخلی ترکیه هویدا می‌شد. تصمیم گروه به تأسیس سریع حزب تحت این شرایط اتخاذ شد. همچون ضرورت پیوند با یاد رفیق حقی در پائیز آن سال در شهر عنتاب پیش‌نویس برنامه را آماده نمودم. بعد از بازگشت به آنکارا و ازدواج شگفت‌انگیزم در اوایل تابستان ۱۹۷۸ به دیاربکر پرواز کردم. اگر این ازدواج را به‌عنوان مبارزه ذهنیتی, سیاسی و عاطفی ارزیابی کنیم صحیح‌تر خواهد بود. شخصیت کثیره به‌دلیل علوی, کرد و دولتی‌بودن آن, به‌لحاظ مبارزه ذهنیتی که شروع نموده بودم بسیار تحریک‌آمیز بود. وقتی به گروه پیوست بایستی به‌عنوان یک زن پیشرفت می‌نمود و مؤثر واقع می‌شد. بسان آب راکد و عمیقی بود که با فرو رفتن در آن تأثیر خفه‌کننده آن آشکار می‌شد. دو راه وجود داشت؛ یا بایستی کاملاً از او دور می‌شدم, یا اینکه خطر وی را از حالت خفه‌کنندگی خارج می‌کردم. دورشدن از وی راهی آسان و به منزله قبول شکست بود. دادن پیشنهاد ازدواج به او, هم به‌خاطر سلامتی گروه و هم بدان خاطر بود که صحیح‌تر می‌دانستم تسویه‌حساب اصلی را با من انجام بدهد. رابطه میان ما رابطه‌ای سیاسی, عاطفی و ذهنی بود. چه بهتر به یک سوسیالیست کرد تبدیل می‌شد؛ احتمال داشت که مأمور دولت هم باشد اما اینکه کی چه کسی را بکار می‌گرفت بستگی به هوش و ذکاوت شخص داشت. در این مورد هر چند که محدود هم باشد به خود اعتماد داشتم اما غرور من تحمل این را نداشت که یک زن به‌ظاهر کرد را با وضعیت موجودش مأمور دولت حساب کنم. تازه اگر چنین چیزی هم وجود می‌داشت بایستی برای رهایی یک زن هم که شده با دولت به مبارزه پرداخت. احتمالاً این جنگ و مبارزه به‌جای این که منجر به خشونت شود طرفین را بسوی مسامحه و صلح می‌برد. چنین احساسی داشتم.

به‌خاطر اینکه سنی‌بودن خودم را زیاد جدی نمی‌گرفتم, موضوع علوی‌بودن وی یکی از فاکتورهای دیگری بود که مرا به برقراری چنین رابطه‌ای برمی‌انگیخت. فکر می‌کردم که با این ازدواج اتحاد کردهای سنی و علوی ممکن خواهد شد. جای گرفتن خانواده کثیره در جبهه کمالیست‌ها در عصیان درسیم و همچنین تداوم این راه توسط CHP (حزب جمهوری‌خواه خلق) از طریق پیاده‌نمودن مدل سوسیال دمکرات برای من به منزله فرصت و شانسی بود. سوسیال دمکرات بودن می‌توانست فرصتی برای مسامحه و آشتی باشد. اما بعدها مشخص شد همانطور که سوسیال دمکرات‌بودن CHP دارای جلایی دولتی بود, ویژگی‌های جلای مشابه چپی‌بودن و سوسیال دمکرات‌بودن کثیره نیز برملا می‌شد. در طول ۱۰ سال مبارزه ذهنیتی, هیچ گونه مسامحه‌ای با کردگرایی, علویت و چپ دولتی موجود در شخصیت این زن بوجود نیامد. موضع‌گیری سازمان برای کشتن وی را صحیح نیافتم. چه حیرت‌انگیز که همانند

ربوده‌شدن پست‌فطرتانه من, کثیره هم توسط سازمان جاسوسی یونان ربوده شد. بعد از این رویداد که در سال ۱۹۸۷ روی داد, دیگر هیچ وقت در انظار دیده نشد.

بعضی انسان‌های فرومایه نیز هم در درون سازمان و هم در خارج از آن از نسبت‌دادن هیچ تهمت, شبهه, بدگویی و افترایی درباره این رابطه به من دریغ نکردند. در حالیکه این دشوارترین جنگ بزرگ ذهنیتی در طول حیاتم بود که تحمل آن مستلزم غیرتی فوق انسانی بوده و موجب شکل گیری کرد آزاد و به‌ویژه زن آزاد گردید. جنگ میهن دوستی, آزادی و عشق بود.

سؤالی که در اینجا مطرح بود, آن است که آلوده‌ساختن مبارزات ذهنیتی در نتیجه تحریکات با این نوع رویدادهای سیاسی و حتی خشونت‌آمیز تا چه درجه‌ای صحیح و بجا خواهد بود. در سرشت سیاست سلطه‌گر جایی برای این نوع سؤال‌ها وجود ندارد. بدیهی است که این نوع بیماری سیاسی بتدریج به ما هم سرایت می‌کرد.

دومین حمله بزرگ ذهنیتی که انجام دادم, نوشتن "مانفیست انقلاب کردستان" بود. این مانیفست را شخصاً در دیاربکر در جولای سال ۱۹۷۸ با دست خودم نوشتم. اگر بگویم که این تحلیلات را در شرایط بلاخیز این ازدواج و اتمسفر پرجنگ و جدال ناشی از آن نوشتم بسیارجالب توجه و روشنگرانه خواهد بود. می‌گویند در این دوره, رفیق خیری دورموش و جمیل بایک (احتمالاً رفیق کمال پیر هم) وقتی که به خانه محل اقامت من می‌آیند با دیدن اوضاع موجود, از رابطه میان ما بسیار عصبانی می‌شوند. می‌گویند که این چه رفتاری است که این زن با رهبر ما ـ صفت رهبر تدریجاً مصطلح می‌شود ـ انجام می‌دهد؟ بیایید بدون اینکه این رفیقمان بداند او را بکشیم و سپس بگوییم چه کسی او را کشته است. بدین ترتیب می‌توانیم این رفیق را از شر وی خلاص کنیم. برخورد و موضع کمال‌پیر که همیشه از عزت‌نفس ویژه‌ای برخوردار بود, نسبت به تصمیم رفقا به گونه دیگری است و از روی کمال عمل می‌کند. کمال پیر گفته بود:"حتماً رفیق چیزهایی می‌داند که چنین حرکت می‌کند. ما دخالت نکنیم". اما هنگامی که در زندان دیاربکر در اعتصاب غذا بسر می‌برد به‌عنوان وصیت گفته بود که " باید حزب در این مورد هوشیار باشد و از آن چشم‌پوشی ننماید". مانیفست, مانفیست تأسیس حزب است که در فکر اعلام آن بودیم. به‌عنوان شماره اول روزنامه "سه‌رخو بوون"منتشر می‌شود. می‌توان مانیفست را به‌عنوان یک اوج و همچنین نسخه جمع وجور و مرتب شده جلسات ۱۹۷۳, دستورنامه‌های ۱۹۷۵ و سلسله سخنرانی‌های ۱۹۷۷ ارزیابی کرد. مانیفست حزب تحت‌تأثیر آشکار مانیفست کمونیسم بوده است. همانطور که از محتوای آن بر می‌آید, مانیفست نه تنها خلق کرد بلکه بطور غیر مستقیم کلیه خلق‌های خاورمیانه را مورد خطاب قرار می‌دهد. محتوا و لحن و متن آن بیش از آنکه ملی باشد, متضمن آزادی اجتماعی است. به گونه‌ای که ملی‌بودنی که آزادی در آن نباشد مورد قبول نیست, آزادی‌ای که رنگ ملی نداشته باشد مطرود است. با جهشی که از تدوین مانیفست حاصل شد تأسیس حزب اجتناب‌ناپذیر گشت. بعضی مسائل جزئی تکنیکی از قبیل اسم و یا اینکه با چه کسانی شروع به کار شود چندان مهم نبود.

با توجه به شرایط آن دوره, تأسیس حزب مسئله شرف و حیثیت بود. شرایط برای جوابگویی آنی و سریع حاضر نبود. در هر قدمی, خلاء عظیم شرف وجود داشت. به هر جا که نگاه می‌کردم پست‌فطرتی را احساس می‌نمودم. گویا هر چیز دچار خیانت شده بود. همه چیز اعم از کوه ـ دشت, شهر ـ روستا, تاریخ ـ حال, فرد ـ جامعه, دوست ـ

هموطن, زن ـ مرد, کودک ـ والدین, راه ـ مسافر و بطور خلاصه هر دوگانگی‌ای خائنانه و کورکورانه می‌نگریستند. حتماً بایستی کارهایی انجام می‌شد. شاید حزب با معنا بخشیدن با این دوگانگی‌ها, می‌توانست آنها را در مسیر چاره‌یابی قرار دهد. چیزی که تأسیس شده بود تنها محدود به حزب نبود بلکه شیوه یک زندگی جدید بود. تحول در هویت را ضرورت می‌بخشید. این همه ناسازگاری با تاریخ, میهن و عصر, با هیچ دلیل و بهانه‌ای توجیه نمی‌شد. دلایل و ضعفهای ما هرچه باشد, می‌بایست حتماً مداخله‌ای در چنین وضعیتی صورت بگیرد. حزب‌شدن در این شرایط به نوعی انجام عملیات انتحاری بود. اما بسان انتحار فردی آگاه نبود. بلکه انتحاری بود جهت واکنش در برابر وضعیت غیر قابل تحمل جامعه برای آزمودن شانس زندگی‌ای شرافتمندانه ولو به اندازه نوک سر سوزن هم که باشد؛ حتی به نوعی عملیات نجات ناموس بود. حزب شدگی ما شکل ویژه و متفاوتی از عملیات نجات ناموس بود. به‌جای فدانمودن خود در راه اصطلاحات تنگ‌نظرانه ناموس که شخصاً از همان زمان کودکی از آنها حذر می‌نمودم, عملیاتی ناموسی را انتخاب کردیم که ارزش تاریخی و اجتماعی داشته باشد. این عملیات را نمی‌توان با منافع طبقاتی, ملی, اتنیکی, دینی و خانوادگی توجیه کرد. صحیح‌تر آنست که این عملیات را عملیات انسان‌های برخاسته از میان خلق بنامیم که باتحمل سختی‌ها و دشواری‌های فراوان خودسازی نموده و به حد شخصی از روشنفکری دست یافته‌اند. اگر این عملیات را به "نارودنیک"های روسی تشبیه کنیم مسئله بهتر فهمیده خواهد شد. اگر به تأثیرات و نتایج آن نگاه کنیم می‌توانیم بگوییم که تحزب نقش خود را ایفا نموده است. تحولات و شرایط نشان از پاسخگویی تحزب به احتیاجات کلی و ضروریات زندگی شرافتمندانه می‌باشند.

تحلیلات و فعالیت‌های ذهنیتی که در اویل ۱۹۸۰ انجام شد بیشتر معطوف به تحلیل روابط میان سیاست و زور بود. سلسله سخنرانی‌های "نقش زور در کردستان", "جبهه رهایی‌بخش ملی", "مسئله شخصیت" و "در ارتباط با سازماندهی" اکثراً بر روی حل مسائل و مشکلات مشخص تمرکز داشتند. تأثیرپذیری از آزمون‌های اسرائیل ـ فلسطین در خاورمیانه نیز وجود داشت. فعالیت‌ها و مبارزه ذهنیتی که سال‌ها طول کشید فقط توانست قشر محدودی از جوانان را بیدار کند. بیداری فراگیر و ریشه‌ای جامعه بستگی به گام‌هایی سیاسی ـ نظامی دارد که بتواند هر کس را تحت‌تأثیر قرار دهد. حزب‌شدنی راستین فقط با برداشتن این گام‌ها می‌توانست رشد و تکامل خود را اثبات کند. در غیر این صورت, بسان کودکی بر اثر یک بیماری جان می‌سپرد. وقتی که مقاومت زندان‌ها و فعالیت‌های عرصه خاورمیانه به هم پیوستند حمله گریلا غیر قابل اجتناب می‌نمود. هیچ گام و عکس‌العمل مثبتی که مانع این حمله شود وجود نداشت. دولت موضع انکار همه‌جانبه و سرکوب را به خود گرفته بود. هر دو پدیده در موقعیتی بودند که همدیگر را به رسمیت‌نشناخته و قبول نمی‌کردند. یافتن زمینه‌ای برای مسامحه کاری بیهوده بود. مواضع عجیب کثیره و حسین یلدرم ـ وکیلی که در آن دوره وارد عمل شده بود ـ بعدها موجب شد سؤالاتی از قبیل "آیا احتمال دارد این‌ها وابسته به دولت باشند", در ذهنم خطور کند. اما یافتن سرنخی که این موارد را ثابت کند مشکل بود. حال آنکه شهامت اقدام به آن دشوارتر بود. مواضعی که بعدها محمد شنر و سلیم چروک‌کایا نیز از خود نشان دادند چنین شبهه‌هایی را در ذهن ایجاد کرد. اگر مواضعی هم داشته باشند از حد جاسوسی عادی فراتر نمی‌رفت. بنابراین به جدی‌گرفتن آنها چندان نمی‌اندیشیدیم.

تحلیلی اساسی که درباره حمله ۱۵ اوت ۱۹۸۴ صورت می‌گرفت این نبود که چرا این عملیات و حمله انجام شد بلکه درباره کم وسعت بودن آن بود. در آن حمله از حرکات خلاق نظامی خبری نبود. غیر از شیوه گریلایی، به همه شیوه‌های دیگر شبیه بود. همواره این سؤال پرسیده شده که چرا شیوه صحیح عملیات گریلایی به اجرا درنیامد؟ حتی حداقل ضروریات تحزب هم در گریلا بازتاب نیافت. به نظر من دو فاکتور در این باره نقش داشتند. اول اینکه، وجود کاراکتر شخصیت کادرهایی بود که نمی‌توانستند با عقیده و آگاهی قوی در مبارزات ذهنیتی و فعالیت‌های عملی مشارکت جویند و همچنین عناد و اصرار من جهت سرپا نگه‌داشتن این شخصیت ضعیف از طریق تلاش و کوشش فوق‌العاده‌ام بود. بدنه حزب بسان چپ‌های ترک می‌خواست که با جهش انفجاری به خود خاتمه دهد. اما ما می‌خواستیم که آنها را زنده نگه داشته و موجبات موفقیتشان را فراهم آوریم. در این میان، بعضی عناصر محلی سریعاً وارد عمل شده و با پی بردن به خلاء فرماندهی در پرکردن آن، لحظه‌ای درنگ نکردند. این تمایلات که بعدها به‌عنوان گروه چهارگانه باندگرایان درون حزب افشا شدند، نه تنها مبانی تحزب را رعایت نمی‌کردند بلکه حتی حداقل ضروریات اجتماعی‌شدن را نیز زیر پا گذاشتند. این گروه و دار و دسته آنها، ورای عملکردهای یاغی‌گرانه، ضربات و تخریباتی وارد می‌کردند که حتی بزرگ‌تری جاسوسان و خرابکاران هم نمی‌توانستند بطور آگاهانه انجام دهند. وضعیت رودررویِ هم قرارگرفتن تأثیرات ضعیف حزب و یاغیان محلی به گونه‌ای بود که موضوع بحث قرار گرفت. این وضعیت تا آخر دوره‌ای که دومین حمله تحزب خنثی شد، ادامه داشت.

در حالیکه اولین حمله تحزب که هنوز در مرحله ذهنیتی بود توسط کثیره، شاهین دونمز و امثال آنها در معرض بی‌تأثیرشدن قرار داشت، دومین حمله در دستان گروه رانت‌گرای مذکور جان می‌داد. هر نوع تدبیری که در این مورد اتخاذ می‌شد در ساختار استخوان‌بندی شده و بسیار منسجم گروه‌های رانت‌گرا و باندی نقش برآب می‌شد. ضعف‌های ما به‌عنوان رهبری و حملات دولت و مزدوران آن در این وضعیت سهم چندانی ندارند. صحیح‌تر آن است که علت اصلی بروز این وقایع را در عدم تخمین قدرت و نفوذ باندگرایی و عدم اتخاذ مواضع لازم جستجو کنیم. پیروزی نه از آن رهبری بود و نه از آن دولت؛ از آن باندگرایی بود. وضعیت محافظین روستا (مزدوران محلی) که در اختیار دولت قرار دارند و وضعیت فعلی سردسته باندها که اکثراً اعتراف‌کننده (خائنانی که مسائل حزب را افشا می‌کنند) هستند بیانگر واضح این مسئله است. این سلاح که بعدها به آن متوسل شد دارای چنین تأثیرگذاری‌ای بود که بسان بومرنگ به خود دولت نیز ضربه زد. این مورد در آینده آشکار می‌گشت. همانگونه که در اوایل سال‌های ۱۹۹۰ حمایت و پشتیبانی آنها از رؤسای عشایر در جنوب که می‌توان آنها را به‌عنوان باندهایی با ابعاد وسیع‌تر در نظر گرفت سبب گردید که به‌عنوان دولت فدره در مقابل‌شان قد علم کنند، سردسته‌های مزدوران شمال هم تحت عناوین محافظین روستا و طریقت‌ها چنان در ساختار سیاسی و نظامی‌شان جای گرفته بودند که براحتی نمی‌توانستند با آنها مواجه گردند.

در این دوره نهاد رهبری به‌لحاظ محتوای آن نقش خود را بیش از حد انتظار ایفا کرده است. به میزان مشارکت در حل مشکلات مربوط به خط‌مشی ایدئولوژیک ـ سیاسی و نظامی در برآوردن نیازهای آموزشی کادر، ارتباط با توده‌ها، لجستیک و مهمات هم فراتر از حد انتظار به ایفای نقش پرداخته بود. احتمالاً به‌لحاظ استقرار، تغییر مکان

مورد انتقاد قرار گیرد. اما اگر در این مورد مسائل مربوط به حرکت‌کردن در درون پوشش درازمدت امنیتی را به‌خوبی در نظر بگیریم جایی برای انتقاد باقی نمی‌ماند. موردی که باید بیشترین تأمل را در خصوص آن نمود این است که با وجود آنهمه امکانات و شرایط مساعد، رهبری پراکتیکی نتوانست نقش سیاسی و نظامی خود را ایفا نماید. هر چیز برای پیروزی مهیا بود. اگر همه امکانات موجود از اسلحه گرفته تا پول، از سنگربندی گرفته تا ارتباطات خارجی، از شبکه روابط میان توده گرفته تا روابط با دولت‌ها، از هر نوع تبدیل‌شدن داوطلبانه به کادر و جنگجو گرفته تا شمار زیادی از کادرهای آموزش دیده در زمینه سیاسی و نظامی، تنها توسط مدیریتی صادق از نظر سازمانی، نظامی و سیاسی شکل داده می شدند، سیر تحولات بسیار متفاوتتر می‌بود. اگر چه احتمالاً هم به اقتدار دولتی دست نمی‌یافت. هرچند این موضوع چندان در اهداف و برنامه‌ها جای نگرفته بود. علیرغم این، امکان دست‌یابی به راه‌حلی دمکراتیک براحتی وجود داشت که این هم بدون آنکه طرفین متحمل آن همه تلفات شده و درد و رنج بکشند حاصل می‌شد. عدم دست‌یابی به چنین راه‌حلی را می‌توان ناشی از رواج باندبازی در درون PKK و در دولت ترکیه و همچنین عدم احساس مسئولیت جدی اعضای کمیته مرکزی حزب دانست. بدیهی است که دولت و PKK پیروز نشدند بلکه دچار تلفات سنگینی گردیدند. در مقابل، طبقه حاکم فئودال کرد که در طول تاریخ موذی و مزدور بوده است توانست منافع خود را به‌خوبی پیشرفت دهد.

رؤسای عشایر سنتی در جنوب کردستان در بحرانی‌ترین دوره جنگ ترکیه با PKK در قبال بعضی امتیازات و منافع به زعم خود مهم، به بزرگ‌ترین خیانت‌ها دست زده بودند. این خیانت‌ها که در مقایسه با خیانت‌های میدان جنگ و خیانت زندان‌ها حساب شده‌تر، موذیانه‌تر و مخفیانه‌تر انجام می شدند، ترکیه را بیش از پیش به آغوش مواضع و سیاست‌های باندگرایانه تشویق و ترغیب نموده‌اند. با توجه به اینکه سیاستمداران بنا بر کاراکترشان از همان آغاز به چنین سیاست‌هایی تمایل داشتند بعد از گرفتار آمدن ارتش به دشواری‌ها و تنگناها به اجرای این سیاست‌ها روی آوردند و این امر امروزه تبدیل به نقطه شروعی برای ظهور دولت فدره کردی شد. بدون شک حکومت ترکیه هیچ وقت چنین نتیجه‌ای را پیش‌بینی نمی کرد، بلکه رابطه با آنها را رابطه‌ای تاکتیکی ارزیابی می‌نمود؛ مطمئن بود که با تصفیه‌شدن PKK خواهد توانست آنها را هم کاملاً خنثی و نابود کند. از طرف دیگر از ابعاد حقیقی اهداف و برنامه‌های آمریکا در مورد عراق بی‌خبر بود. رهبران مزدور کرد در اهداف و برنامه‌های خود آگاه‌تر و حساب‌شده‌تر بودند. این را در روابط خود هم با PKK و هم با ترکیه با مهارت بکار می‌بردند. این فرماندهی PKK و سردمداران ترکیه بودند که سطحی و ساده برخورد می کردند. تحلیل و بررسی این دوره بسیاری از حقایق را آشکار خواهد ساخت. به‌ویژه آشکارشدن و تحلیل روابط و تضادهای میان دیدگاه دولت کلاسیک و دیدگاه دولت باندگرا در بنیان جمهوری ترکیه حائز اهمیت فراوانی است. اینکه کدام نهادها و سیاست‌مداران نه تنها در درون PKK، بلکه در درون دولت هم عوامل اصلی ایجاد خرابکاری‌ها بوده‌اند، از موارد اساسی است که روشن‌ساختن آنها ضرورت دارد. اینکه چگونه تحت عنوان سنتز ترک ـ اسلام، ساختار دولتی کاملاً متفاوتی که به‌تمامی از مبانی انقلابی جمهوری گسسته، ایجاد شده است، همچنین در این رابطه نقش جنگ در کردستان، نقش عشیره‌گرایی کرد، محافظین روستا و

طریقت‌گرایی سنتی و دین‌گرایی فئودال چگونه راه را بر ضدیت با جمهوری و شکل‌گیری تشکلی بنام دولت فدره کردی باز کرده به‌خوبی قابل درک است.

نقش و سهم تحولات بین‌المللی در ایجاد چنین وضعیتی را نیز نباید نادیده گرفت. اگر نقش این تحولات را در تحلیل اوضاع دخالت ندهیم تحولات و رویدادهای حول محور PKK و ترکیه به تنهایی نمی‌توانند وضعیت را روشن کنند. فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۰, جهانی‌شدن و انتخاب کلینتون به ریاست جمهوری آمریکا بطور مستقیم و یا غیر مستقیم, تأثیر عمده‌ای بر خاورمیانه, ترکیه و کردستان گذاشته است. تأثیرگذاری فروپاشی شوروی بر اراده و مواضع سوریه باعث خروج من از آنجا شد. همکاری و تعاملات دیپلوماتیک ضعیف شده بود. از هر گونه حمایت و پشتیبانی احتمالی محروم شده بود. با توجه به اینکه روند جهانی‌شدن, خاورمیانه را ناگزیر از تحولات خواهد نمود لازم است مسائل را به‌خوبی تحلیل کرده و برنامه‌ریزی کنیم. در غیر اینصورت نمی‌توان تحولات احتمالی در بسیاری از کشورها و در رأس آنها در عراق را از پیش تخمین زد. انجام اینکار با تکیه بر پارادایم قدیمی موجب بروز وضعیتی محافظه‌کارانه شده و مانع از پیش‌بینی آینده می‌شود. بایستی تغییراتی را که در مواضع آمریکا بعد از روی کارآمدن کلینتون انجام خواهند شد پیش‌بینی می‌کردیم. اگر سیاست‌های آمریکا در مورد ترکیه, کردستان و منطقه به‌خوبی درک می‌شد احتمالاً تحولات و اوضاعی که بعد از خروج از سوریه پیش آمد روی نمی‌دادند. تحلیلات دیرهنگام و سطحی موجب عدم حرکت به‌موقع و از دست‌دادن ابتکار عمل می‌گردد.

عدم ایجاد تغییرات لازم در عرصه تئوریک - پارادایمی نیز در بروز این شرایط بن بست مؤثر بوده است. وضعیت چپ, جنبش‌های فرهنگی و جریانات فمینیستی و اکولوژیک در مقطع زمانی ربع آخر قرن بیستم به‌خوبی تحلیل و پیگیری نشد. همچنین اهمیت و ارزش مبارزات جامعه مدنی و حقوق بشر بطور ریشه‌ای درک نشد. برنامه, سازماندهی, استراتژی و تاکتیک‌های PKK تحت تأثیر شدید جریانات سوسیالیسم رئالیستی و رهایی‌بخش ملی قرار داشتند. تغییر و تحولاتی که در کنگره انجام می‌شد از سطح تاکتیک فراتر نمی‌رفت. پارادایم و جهان‌بینی اساسی تغییر نیافته بود. تحلیلات به هر مقدار هم که ریشه‌ای باشند به‌دلیل نبود پارادایم جدید موجب بروز تحولی ریشه‌ای نمی‌شد. هنوز هم برخوردی شماتیک نسبت به مسائل اجتماعی ابراز می‌شد. در برخورد با طبیعت و جامعه هنوز ذهنیت دگماتیک تأثیرگذار بود. ذهنیتی قرون وسطایی پشت سر گذاشته شده بود اما دیدگاه‌های شماتیک از نوع سوسیالیسم رئالیستی موجب ظهور تئوری خلاقی در برخورد با جامعه و طبیعت نمی‌شد. برخوردهای قالب‌گرا مانع از پی‌بردن به دنیای متنوع پدیده‌ها و مشاهده‌نمودن غنای تغییر و تحول می‌گردید. مهم‌تر اینکه شخصیتی که بیش از حد در عرصه سیاسی و نظامی تمرکز نموده به شخصیتی تک بعدی تقلیل می‌یافت. به روابط و مناسبات جنبه هیرارشیک می‌بخشید. مرض اقتدار همچون بیماری سرایت‌کننده همه جا را فرا می‌گرفت. اینکه انقلاب برای آزادی و برابری خلق‌هاست و لزوم دمکراتیزاسیون که ایستگاهی در این خصوص می‌باشد, به درجه دوم اهمیت تنزل پیدا کرده بود. دیدگاه سیاسی- نظامی بر کلیه روابط سایه افکنده بود. انعکاس یافتن رفتارها و برخوردهای مربوط به محیط نظامی در میان تمام خلق, در حقیقت مشکل و بیماری اصلی سوسیالیسم رئالیستی بود.

هیچ توجهی به برخوردهای تئوریکی جدید و تغییر پارادایم نمی‌شد. احتمالاً بدین دلیل بود که از اشتباه بودن نظرات و نتایج آنها هراس وجود داشت. این در حالی بود که فروپاشی شوروی باعث می‌شد که سوسیالیسم مورد تجدید نظر قرار گیرد. با اینکه نسبت به مشکل زن و محیط‌زیست توجه زیادی می‌شد اما هنوز عمق تئوریکی لازم کسب نشده بود. نگاهی واقع‌بینانه‌تر نسبت به اتنیسیته گرایش‌های تنگ‌نظرانه طبقاتی و صرفاً اقتصادی را از میان برمی‌داشت و می‌توانست رهنمودی غنی در راستای اشتراکی و دمکراتیک بودن باشد. هر چند به مرور زمان برخوردهای صمیمی‌تری ابراز می‌شد اما از ژرفای لازم جهت برطرف‌نمودن بن‌بست موجود برخوردار نبودند. PKK نیز که با تکیه بر پارادایم دهه ۱۹۷۰ تا سال‌های ۲۰۰۰ آمده بود اگر چه بکلی از هم فرونپاشید اما کارایی خود را تا حد قابل توجهی از دست داده بود.

در کلیه تحولات پدیده‌ای نمی‌توان هر رویدادی را منفی ارزیابی کرد. تاریخ PKK در عین حال, تاریخ تغییر و تحولات بزرگ در تاریخ کرد و کردستان و در ساختار اجتماعی آن می‌باشد. می‌توان گفت که کردستان در ربع آخر قرن بیست مهر PKK را بر خود دارد. تحول ذهنیتی و دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی صورت گرفته توسط PKK از آن تاریخ شده‌اند.

علیرغم وجود مشکلات و تخریبات, سازماندهی همچنان در مقیاس بزرگی به روند و موجودیت خود ادامه می‌دهد. در درون میهن و بیرون از آن, در کلیه بخش‌های کردستان زمینه و پتانسیل برای هر نوع سازماندهی, امکانات لجستیکی, شمار زیادی از کادر, گروه‌ها و نهادهای جامعه مدنی موجود می‌باشد. آگاهی سیاسی خلق رشد و پیشرفت بسیاری نموده است. پایگاه مردمی و توده طرفدار PKK در سراسر کردستان در ردیف اول قرار دارند. همچنین در خارج از میهن و در ابر شهرهای مجاور میلیون‌ها توده هوادار PKK وجود دارد. سطح بیداری و سازماندهی زن بسیار پیشرفت کرده است. دنیایی جدید حول محور زن شکل می‌گیرد. فاکتورهای اساسی تغییر و تحولات تئوریک و پارادایمی جدید از آزادی زن می‌گذرد؛ جوانان نیز در موقعیتی مشابه‌اند. جوانان که از شور و هیجان آنها هیچ کم نشده, رهروان مصمم راه جامعه آزاد هستند. شعار "یا زندگی آزاد یا هیچ" به‌عنوان پرچمی در دست جوانان دائماً در اهتزاز خواهد بود. تحزب بکلی هدر نرفته است. حزب با داشتن تجارب عظیم, هزاران کادر, ده‌ها هزار کادرمحلی و صدها هزار طرفدار توده‌ای می‌تواند بسهولت خود را به هر شکل و جوهر مورد نیازی بازسازی نماید. هنوز هم گریلا علیرغم تلفات نابجا و گرایشات باندگرایی, در مرکز کردستان و در مناطق استراتژیک با هزاران عضو موضع گیری نموده و به موجودیت خود ادامه می‌دهد. همچنین حزب, هر اندازه خود را از مشکلات و بیماری‌های گذشته عاری سازد, با تکیه بر تجربه‌ای وسیع و انتخاب برنامه‌ای واقع‌بینانه و قابل اجرا بیش از هر زمان دیگری برای رسیدن به پیروزی آماده است. علیرغم وجود محاصره, PKK هنوز هم سنگرهای دوستی و شبکه روابط خود را در سراسر جهان حفظ کرده و به پیشرفت خود ادامه می‌دهد. هزاران شهید قهرمان منتظرند که رفقایشان در ذهنیت و پراکتیک بتوانند نماینده و شایسته آنها باشند.

جوهر کلام آنکه از تلاش‌ها و زحماتی که در راه آزادی به خرج داده شده, هیچ وقت نمی‌توان احساس پشیمانی نمود. مگر تنها تلفات نابجا و عناد کورکورانه به خاطر به‌جای‌نیاوردن وظایف در زمان و مکان خود موجب بروز درد

و آلام شوند. البته سختی‌ها و مشکلات همیشه برای کسانی که ارزش آنها را می‌دانند در حکم بهترین معلم بوده است. این بار هم از بهترین معلم و آنگونه که لایق زحماتش باشد, درس نیکی, حقیقت و زیبایی به بهترین وجه آموخته می‌شد.

ب ــ انتقاد و خودانتقادی به‌نام PKK

در تاریخ, عالمان و پیامبران, بزرگ‌ترین جنگ و مبارزه را مبارزه انسان با نفس خویش تعبیر کرده‌اند. می‌گویند یکی از عالمان به نام "کالانوس" که به رضایت خود به هندوستان به نزد اسکندر کبیر رفته بود خواست که قبل از شروع مراسمی خود را بسوزاند, اسکندر با دیدن اصرار و پافشاری وی در انجام این عمل, می‌گوید: " رقبای از من قوی‌تر را نیز از پای درآورده است." اسکندر بزرگ‌ترین جنگجوی تاریخ است. با این همه او هم مبارزه عالم با نفس خویش را از جنگجویی خویش بزرگ‌تر و باارزش‌تر می‌دانست. اینکه حضرت محمد هم جنگ ارتش‌ها را "جهاد صغری" نامیده اما جنگ نفس را "جهاد اکبر" خوانده است بیانگر همین امر است. بنابراین می‌توان گفت که یک خودانتقادی استوار و در حقیقت متحول‌کننده به منزله بزرگ‌ترین جنگ برای فرد است. خودانتقادی مبارزه انسان با ضعف‌ها, نواقص و خطاهای خویش است. با بیان علمی‌تر, خودانتقادی, مبارزه ذکای تحلیل‌گر برای گذار از خطاهای اثرات غریزی ذکای عاطفی و قرار دادن آن در راستایی است که ذکای تحلیل‌گر تعیین نموده است. البته رشد قوه عقلانی نیز همین است. تفاوت انسان و حیوان در رشد و پیشرفت ذکای تحلیل‌گر به شیوه دانایی می‌باشد.

بی شک, نمی‌توان گفت که هویت کرد با هویت دیگر جوامع و اجتماعات بشری تفاوت فاحشی دارد. شناخت و تعریف اعصار در مورد هویت کلیه گروه‌های اجتماعی مشابه‌اند. با اینکه ویژگی‌هایی وجود دارند که موجب بروز تفاوت‌ها می‌گردند اما دیگر موارد در مقیاس وسیعی به هم شبیه‌اند. ویژگی خاص هویت کرد ناشی از شکل‌گیری تاریخی و اجتماعی آن است. بخش عمده‌ای از این دفاعیه را به تعریف این ویژگی‌های خاص اختصاص دادیم. سرکوب بیش از حد و شکل‌گیری آن تحت تأثیر نظام سلطه‌گر و نیروهای سرکوبگر, آزادی و مشخصات ویژه را در مقیاس بزرگی ناقص و معیوب کرده است. بیشتر به جامعه‌ای ناقص و پاتولوژیک (مریض) شبیه است تا جامعه‌ای مارژینال و به حاشیه رانده شده. با انجام تحلیلات شخصیتی سعی کردیم به تشخیص این ویژگی‌های پاتولوژیک بپردازیم. برای برطرف‌کردن آنها تدابیر عملی و آموزنده زیادی اتخاذ نمودیم. PKK از این منظر, بر خلاف آنچه تصور می‌شود, بیانگر نُرمالیزاسیون بسوی انسان معاصر ـ تبدیل کرد به انسان معاصر ـ می‌باشد. البته می‌توان در مورد درجه موفقیت آن بحث نمود. اما نمی‌توان انکار کرد که یکی از ارزش‌های اجتماعی آن از چنین محتوایی برخوردار بوده است.

اگر تغییر و تحول در PKK همراه با سختی‌ها و آلام زیادی است علت اصلی آن به بستر اجتماعی‌ای برمی‌گردد که PKK بدان متکی است. اگر ساختار سازمانی دارای ویژگی‌های دمکراتیک باشد, می‌توان انتظار داشت که بسیاری از اثرات موجود در بستر اجتماعی به درون سازمان نفوذ کرده و فرد نوظهور را تحت‌تأثیر قرار دهد و او را به‌صورت امتدادی از خود درآورد. در این شرایط, یا هیچ تأثیر و نفوذی بر ویژگی‌های اجتماعی نداشته و بی‌تفاوت خواهد ماند که در آن صورت سازمان از جامعه منزوی و دور می‌شود, یا اینکه ساختار سازمانی کاملاً به بازتاب

امتدادهای اجتماعی تبدیل می‌شود و مشابه جامعه می‌گردد که در آن صورت, سازمان سلامتی خود را از دست داده و تفاوتی با جامعه‌ای که می‌خواهد متحول کند, نخواهد داشت. مدل مطلوب و متعادل این است که ویژگی‌ها و تأثیر اتی که از جامعه در سازمان نفوذ می‌کنند با تأثیر ات متحول‌کننده ـ انقلابی- سازمان سنتز گردیده و به تشکیل ساختی بهتر و پیشرفته‌تر ارتقاء یابند. دیالکتیک تحول میان سازمان انقلابی و جامعه‌ای که می‌خواهد تغییر دهد در این چارچوب تحقق می‌پذیرد.

تفکر انتقادی با کارکرد دیالکتیکی تحول و پیشرفت مرتبط است. شیوه عملکرد دیالکتیکی, مواردی را که مناسب نباشد تشخیص داده و آنها را برطرف می‌کند. قراردادن تحولات در مجرای خود و جریان یافتن آنها متناسب با سرشتشان را مبنا قرار می‌دهد. تفکر خودانتقادی هم بیانگر شرایط, رویدادها و مراحلی است که نتوانسته‌اند آنچنان که باید با فاکتورهای موجود پیشرفت و تحول هماهنگی لازم را بدست آورده و آنها را بسوی هدف رهنمون سازند؛ یعنی با پایان دادن به اندیشه‌ها, طرحها, رفتارها و مواضعی که با سیر دیالکتیکی ناسازگار هستند بیانگر تمسک به عمل و تفکری صحیح می‌باشد.

مشکل است بتوان گفت PKK مرحله نُرمالیزاسیون معاصر را سپری نموده و این کار را با موفقیتی کامل انجام داده است. بالعکس, همانطوری که در تحلیلات انجام شده نیز دیده می‌شود علاوه بر بروز نواقص و اشتباهات مهم, در درون و بیرون هم مورد خیانت شدید قرار گرفته است. بنابراین بایستی مدام تفکر انتقاد و خودانتقادی را بکار گیرد. اگر اثرات انتقاد وخودانتقادی در عمل بازتاب نیابند بدین معنی است که "جنگ نفس" واقعی صورت نگرفته است؛ که در این صورت بنا به گفته عالمان تحت عنوان "به‌جای آوردن ظواهر" آگاهانه یا ناآگاهانه خود و یا انسان‌های اطراف خود را اغفال می‌کند. این نیز جوهر شخص مربوطه را در وضعیتی بدتر قرار می‌دهد. به موقعیتی مجرم, دورو و دروغگو دچار می‌سازد. در آن صورت نه تنها باید مکانیسم انتقاد و خودانتقادی را بکار گرفت بلکه باید مجازات سنگینی به او داد. این مجازات شامل اعتراف, رسوانمودن, انزوا, زندانی کردن و وادارساختن به کارهای مختلف عملی می‌باشد. تا زمانی که هدف بدست نیامده است, برخوردهای اصلاح‌گر ادامه خواهد داشت. اگر سازمان این موارد را به‌جای نیاورد با جوهر خود در تضاد قرار خواهد گرفت و نسبت به عملکرد و اهداف خود بی‌احترامی خواهد نمود. اگر از این فراتر رود به خیانت دچار خواهد شد. خیانت هم بدترین و خطرناک‌ترین وضعیتی است که فرد متعلق به یک جامعه و یا سازمان دچار آن می‌شود. اگر اصرار در خیانت منجر به فرار نشود به‌معنای جنگی آشکار بوده که در این صورت لازم است ازلحاظ فکری و یا جسمانی بمیرد یا کشته شود.

اگر این ارزیابی‌ها و تحلیلاتی را که راجع به حقیقت انتقاد و خودانتقادی انجام دادیم در مورد PKK به اجرا بگذاریم به نتایج مهم و تاریخی دست خواهیم یافت. البته ابتدا باید این را نیز اضافه کنیم که فرد یا سازمانی که بتواند انتقاد و خودانتقادی سازنده و ریشه‌ای از خود به عمل آورد نه تنها ضعیف نخواهد شد بلکه نیرومند نیز خواهد گردید. تنها افراد و سازمان‌هایی که ضعیف بوده و اعتماد به نفس ندارند از انتقاد و خودانتقادی طفره می‌روند. زیرا برای اینان انتقاد به منزله شکست و خودانتقادی به منزله نابودی است. بالعکس برای آنهایی که اعتماد به نفس دارند انتقاد و خودانتقادی به منزله قدرت و پیروزشدن در راه رسیدن به هدف است؛ همچنین به منزله عبور از موانع موجود

بر سر راه پیروزی و برداشتن گام‌هایی استوار و راسخ در راستای رسیدن به هدف می‌باشد. در مورد انتقاد و خودانتقادی که بنام PKK انجام خواهم داد سعی خواهم کرد که اگر ضروری نباشد به موارد تکراری و تالی اشاره نکنم. بلکه بیشتر به آشکارساختن نکات اساسی‌ای خواهم پرداخت که تعیین‌کننده هستند.

۱ـ ابتدا باید از اصطلاح حزب شروع کرد. احزاب معاصر بیشتر ناشی از پیشرفت و ظهور جامعه سرمایه‌داری در قرن نوزده و بیست می‌باشند. به کاتاگوری طبقاتی و اجتماعی آن متکی‌اند. دوگانگی میان طبقات اصلی بورژوا ـ کارگر را اساس کار خود قرار می‌دهد. از انبوه طبقه متوسط نیز همچون حزب "خرده بورژوازی" بحث می‌شود. اهداف اساسی کلیه این احزاب رسیدن به دولت است. هر حزب، خواه با راهکارهای انقلابی یا از طریق انتخابات، دست‌یابی به موقعیت دولت ـ در رأس آن، پارلمان و حکومت ـ و جای‌گرفتن در آن را به منزله موفقیت خود می‌داند. این دولت خواه دولت موجود باشد خواه دولتی که قصد دارند تأسیس کنند، برای تمام آنها صدق می‌کند. دولت‌شدن؛ با متعالی‌شدن، دست‌یابی به نعمات و دست یافتن بر موتور پیشرفت همسان محسوب می‌گردد. این تعریف بدون هیچ فرق و تمایزی در مورد کلیه طبقات صدق می‌کند.

می‌تواند گفته شود که PKK نیز در اهداف ابتدای تأسیس خود میل رسیدن به دولت را نیز داشته است. اگر چه کاملاً واضح نباشد، همه امید خود را به ملحق‌شدن به دولت موجود و یا تأسیس دولتی به دلخواه خویش بسته بود که عملی‌ساختن اهداف و برنامه‌های خود از طریق این دولت فرضیه‌ای اساسی بود. براساس این فرضیه ابعاد کلیه فعالیت‌های ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی، سازمانی و تبلیغاتی PKK دولت را اساس گرفته و دست‌یابی به آن را هدف قرار داده است. هر چند از لحاظ تئوری از جامعه‌ای کمونیستی بدون طبقه و غیرمستعمره بحث کند باز هم پیشاپیش این فرضیه قابل قبول بوده است که تا زمانی دولت طویل العمر "دیکتاتوری پرولتاریا" بنا نشود، به این هدف نخواهد رسید. بنابراین دست‌یابی به دولت در رأس فاکتورهایی اساسی می‌آید که به مانند کلیه احزاب قرن بیستمی PKK را نیز شامل می‌گردد. نمی‌توان انکار کرد که PKK نیز بسان احزاب دیگر تمایل به دست‌آوردن دولت و نمایندگی‌کردن آن را شامل گشته است اما اینکه برای رسیدن به این هدف تا چه اندازه به شکلی آگاهانه و ماهرانه مبارزه نموده جای بحث است. حتی می‌توان احتمال دست‌یابی یا عدم دست‌یابی به آن را مورد ارزیابی قرار داد. همچنین می‌توان به این نیز پرداخت که در دوگانگی دولت‌های بورژوازی ـ پرولتاری به کدام یک از آنها نزدیک‌تر بوده است. نمی‌توان گفت که PKK به هیچ‌وجه درصدد دست‌یابی به دولت نبوده است، زیرا واقع‌بینانه نخواهد بود. در دولت بودنی که از آن بحث می‌کند تعلق داشتن به کرد و یا هر ملت و سرزمین دیگر هیچ چیزی را عوض نخواهد کرد. مهم اینست که دولت‌بودن را محور اساسی خود قرار داده است یا نه. با توجه به اینکه اساس‌گرفتن آن قوی‌ترین احتمال می‌باشد، بنابراین تحت‌الشعاع قرارگرفتن فعالیت‌ها، سازمان و شکل‌گیری شخصیتی براساس نحوه دولت بودن، روندی طبیعی است که مهر خود را بر تمام اعمال و اهداف فرعی زده باشد. با توجه به این که محور اساسی تئوری، سیاست و دولت بوده، محور اساسی استراتژی و تاکتیک نیز بدست آوردن دولت، سنگربندی طبقات در درازمدت یا کوتاه‌مدت متناسب با انجام این کار، انتخاب دوست و متفق و تعیین شیوه سازمان و عملیات خواهد بود. کلیه فعالیت‌های روزانه براساس این مبانی تئوریک، استراتژیک و تاکتیکی صورت خواهد گرفت.

انجام کلیه فعالیت‌های حزبی ـ جبه‌های قرن نوزدهم و بیستم در این راستا، این فرضیه ما را تصدیق می‌کند. سؤال اساسی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا توسط این شیوه تحزب به اهداف خود دست یافته است یا نه؟ نمی‌توان گفت هر حزبی که به نام طبقه و یا ملتی تأسیس شده و به دولت دست‌یافته و موقعیت زمانی مناسب برای بکارگیری اقتدار نیز کسب کرده، به اهداف خود دست یافته است. برای اثبات این واقعیت احتیاج به شواهد و دلایل زیادی نیست. این یک واقعیت بدیهی است که قرن نوزدهم و بیستم قرونی هستند که در آنها بیشترین جنگ‌ها، ظلم‌ها، نابرابری‌ها، تبعیض‌ها و ویرانی‌ها روی داده‌اند. بمب اتمی علیه بشریت همچون تهدیدی تحمیل گشته است. انواع و اقسام سرکوب، قتل‌عام و آسیمیلاسیون بکار گرفته شده است. در نتیجه هنوز هم در اوایل هزاره سوم تمدنی مملو از نابرابری، جنگ، فقدان آزادی، شکاف میان فقیر و غنی، آلودگی محیط‌زیست و جنسیت‌گرایی اجتماعی وجود داشته و ادامه دارد. احزاب پرولتاریایی نیز که برای اهداف بزرگی تأسیس شده‌اند، حداقل به اندازه احزابی که بورژوازی خوانده می‌شوند در برابر این وضعیت مقصر هستند. همچنانکه که می‌دانیم کارکرد و عملکرد احزاب سوسیالیست‌رئالیستی به مراتب عقب‌مانده‌تر از کارکرد احزاب بورژوازی بوده است طبیعی است احزاب کمونیستی که در موقعیت رهبری قرار دارند مقصر همه این اعمال هستند.

بنابراین تحزبی که اراده خود را بر محوریت دولت قرار داده خود با سوسیالیسمی که به‌عنوان ایده‌آل‌های آزادی و برابری قلمداد می‌کنیم متضاد است؛ چون این دو ضد و نقیض همدیگرند. نمی‌توان انتظار داشت احزابی که هدف آنها تشکیل دولت است بتوانند به آزادی و برابری دست یابند. بالعکس در عمل مشاهده می‌شود که شکاف عمیقی میان آن حزب و آزادی و برابری ایجاد می‌گردد. بنابراین راه برطرف‌کردن این چالش دست برداشتن از اراده دولت‌محور است. یعنی با اتفاق‌نظر بر تعاریف دولت = نبود آزادی و دولت = نابرابری، بایستی از لحاظ مبدأیی از حزب دولت‌محور گذار نمود. صحیح‌ترین موضوع این است که حزب‌بودن به نام دولت و یا تأسیس حزب برای تصاحب دولت را به‌صورت اشتباهی اساسی دیده و با خودانتقادی صمیمی از این گونه تحزب دست برداشت. نمی‌توان هم هدف تبدیل‌شدن به دولت و هم هدف آزادی و برابری را با هم به پیش برد. وجود یکی مستلزم گذار از دیگری است. توجه کنیم: من از براندازی یا زیر و روکردن بحث نمی‌کنم. اصطلاح "گذارنمودن" با آنچه که در اواخر قرن نوزدهم توسط انگلس تحت عنوان "به خاموشی گراییدن دولت" بکار رفته در ارتباط می‌باشد. برای اینکه سوسیالیسم برقرار شود بایستی دولت بسان گلوله‌ای آتشین به تدریج به خاموشی بگراید. من به این، تئوری "گلوله برفی، گلوله آتشین" گفته بودم. هزاران سال است این گلوله برفی که غلتان‌غلتان بهمن‌آسا بزرگ شده نه تنها به‌عنوان سوسیالیسم، آزادی و برابری را به همراه نیاورده بلکه تحت حاکمیت درآوردن انسان‌ها و گسترش بیش از حد نابرابری و فقدان آزادی ناشی از آن موضوع بحث است. نمی‌توان دولت را که قدیمی‌ترین نهاد جامعه هرمی و طبقاتی است به‌عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به آزادی و برابری انتخاب کرد.

ترجیح دولت بر هر نوع ایده‌آل آزادی و برابری و سوسیالیسم بزرگترین اشتباه را تشکیل داده است. با نگاهی به عمق تاریخ، به نمونه‌های مشابه زیادی برمی‌خوریم. حتی مسیحیت که ۳۰۰ سال در برابر نظام امپراطوری روم مبارزه نمود بعد از اینکه وارد بافت دولت شد جوهر خود به‌عنوان ایده‌آل آزادی و برابری مستضعفین را از دست داده است.

خود به بستری برای امپراطوری طبقاتی تبدیل شد. خلق‌های مهاجری که دارای موضعی دمکراتیک و اشتراکی بوده‌اند بعد از دست‌یابی به دولت به سرعت از موقعیت آزادی و برابری خود دور گشته‌اند. جوامع بزرگ و مهاجر ژرمن, ترک و عرب به محض اینکه طبقه فوقانی آنها به دولت دسترسی پیداکردند به تدریج ساختار آزادی‌خواه و مساوات‌طلب خویش را از دست دادند. تاریخ لبریز از نمونه‌های مشابه بیشماری از این نوع هدر رفتن آزادی و برابری می‌باشد. اگر پرسیده شود که چرا گزینه دولت در آن موقع ترجیح داده شده است باید گفت که این امر با جوهر اقتدار مرتبط است.

۲ـ بنابراین باید اقتدار را تحلیل کنیم. اقتدار چیست؟ اقتدار, حالت اجرایی نهاد دولت است؛ دولت در حال گردش است. پرکردن دولت توسط اقشار و طبقاتی همچون طبقات فوقانی اتنیسیته, گروه‌های دینی و قومی در هر یک از مراحل می‌باشد. حاکم گشتن گروه‌های سازمان‌یافته متشکل از کاتاگوری‌هایی همچون طبقات جدید, اتنیسیته, خاندان, مذهب و ملت در نهاد دولت است. عملیات, تشکیلات و مناسبات میان این کاتاگوری‌ها که به شکل نیروی سلطه‌گر و استعمارگر هویدا شود دولت نامیده می‌شود. برخلاف دیدگاه ایدئولوژی‌های دولت‌گرا, دولت نه خود خداست و نه سایه او, نه مادر مقدس است و نه پدر مقدس, نه خدا ـ شاه است و نه عقل کل. بلکه از اولین جامعه هیرارشی و طبقاتی به بعد فعالیت‌ها و اقدامات بعضی از گروه‌های زورگو و حیله‌گر برای تصرف و چپاول ارزش افزوده و محصولات و به طور کلی اندوخته‌هایی است که جوامع با هزار و یک زحمت به دست آورده‌اند. بنابراین دولت یعنی قوانین و نهادهایی که این فعالیت‌ها را انجام می‌دهند. اقتدار همچون عملیات این گروه‌ها است که برای پرکردن محتوای نهادها و قوانین به دلخواه خود و بکارگرفتن آنها، قابلیت می‌یابد.

چون در قسمت مربوط به جوامع درباره اقتدار به تفصیل بحث کرده بودیم در اینجا به طور خلاصه اشاره کردیم که جذابیت خود را مدیون امتیاز ناشی از بدست آوردن بیشترین میزان اندوخته ارزش‌های اجتماعی است. تبدیل‌شدن به اقتدار یعنی بدست آوردن اندوخته‌های غنی و برای تزاید هر چه بیشتر آنها، بیانگر برخورداری از نهادها، قواعد, قدرت و راهکارهای لازم است. اگر با لفافی‌های زیبا بگوییم که توسط آن آزادی, برابری و توسعه را به ارمغان خواهیم آورد, آگاهانه یا ناآگاهانه, خود, انسان‌های پیرامون و جامعه‌ای را که در آن قرار داریم اغفال کرده و فریب می‌دهیم. بوسیله اقتدار نه می‌توان انقلاب کرد و نه تحول ایجاد نمود. توسط اقتدار ارزش‌های مادی غصب شده و تقسیم می‌گردند. همچنین اقتدار جای تولید ارزش مادی نیست بلکه مکان مصرف آن است. دولت خواه به شکل مالیات و خواه به زور، اموال جامعه را می‌گیرد و میان منصوبان خود توزیع می‌کند. سیاست‌های سرمایه‌گذاری و تولیدی یعنی اقتصاد دولتی نیز جز چپاول و غصب ارزش‌های مادی, عملکرد دیگری ندارد. در اینجا می‌تواند گفته شود که چرا شخصی مانند لنین که سیاستمدار طبقه زحمتکش بود نتوانست این واقعیت را ببیند؟ بایستی توضیحات وسیعی در این زمینه داده شود. اما می‌توان به طور خلاصه گفت که کل تاریخ ۱۵۰ ساله سوسیالیسم براساس پارادایم دست‌یابی به اقتدار استوار شده بود. کاری که لنین انجام داد, به اجرا گذاشتن این پارادایم از طریق میانبر و تخمین صحیح راهکارها و روش‌های آن بود. هر چند هم که گفته باشد "راه رسیدن به سوسیالیسم از پیشرفته‌ترین دمکراسی می‌گذرد" اما او و حزبش رسیدن به سوسیالیسم را در کمترین زمان ممکن از طریق دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان

اساسی‌ترین خط‌مشی تاکتیکی خویش در نظر گرفته بودند. این دیدگاه را که در صورت نبود حزب ـ اقتدار نمی‌توان در شرایط امپریالیسم دوام آورد, به‌عنوان دیدگاه اساسی درک کرده بودند. اما تاریخ سرانجام بعد از سپری‌شدن ۷۰ سال هم که باشد نادرست‌بودن این طرز تفکر را اثبات کرد.

البته این بدان معنا نیست که لنینیسم ومارکسیسم به طور کلی نادرست و اشتباهند. بلکه این واقعیت فقط اشتباه‌بودن تز حزب ـ اقتدار و عدم توانایی آن را در رهنمون گشتن به سوسیالیسم به اثبات می‌رساند. بدون شک به خاطر اینکه مارکس و انگلس تنها تئورسین بودند نمی‌توان موقعیت آنها را در خصوص دولت و اقتدار تخمین زد. اما آنها از لزوم تأسیس دولت برای مدت‌زمانی کوتاه به‌عنوان وسیله‌ای برای مبارزه با بورژوازی بحث کردند. حتی آنارشیست‌هایی هم وجود دارند که دولت‌گرا نیستند. شمار زیادی از اتوپیاگران نیز وجود دارند. در بسیاری از مناطق و دوره‌ها دمکراسی‌های غیردولتی هم ایجاد شده است. بسیاری از سوسیالیست‌ها دولت را مورد انتقاد قرار داده و از ضرورت به خاموشی گرائیدن آن سخن رانده‌اند. روسیه شوروی دارای نمونه‌های تاریخی زیادی است. در نتیجه, می‌توان گفت هدف قراردادن و یا استفاده از دولت و اقتدار دولتی به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به آزادی, برابری و رهایی نه تنها باعث رسیدن به این اهداف نمی‌شود بلکه موجبات دورشدن از آنها را نیز فراهم می‌آورد. اگر واقعاً به این اهداف پایبند هستیم و موفقیت آنها را خواستاریم برای حزب و ائتلاف آنها که همچون ابزارهای مبارزاتی هستند طرح‌ریزی مدل‌های سیاسی جداگانه و درآوردن آنها به‌صورت دیدگاه تئوریکی و پارادایمی از اهمیت تاریخی اجتناب‌ناپذیر و فراوانی برخوردار است. احزاب جدید در صورتی که بتوانند این مشکل را برطرف نمایند اعتبار پیدا خواهندکرد.

سؤالی که باید در رابطه با اقتدار مطرح نمود این است که: اقتدار نیروی خود را از کجا می‌گیرد؛ چگونه می‌تواند صاحب این همه نعمت و اندوخته ارزش مادی و معنوی باشد؟ در جواب باید گفت که منشاء اقتدار, قدرت است که قدرت نیز مورد تعیین‌شونده در طی جنگ است. باید به‌خوبی دید که در منشأ دولت و در نتیجه اقتدار, قدرت و جنگ نهفته است نه عقل اجتماعی؛ یعنی نه دولت بلکه در قدرت و جنگ نهفته است. دولت و اقتدار به‌عنوان وسیله‌ای برای حل مشکلات اجتماعی تشکیل نمی‌شوند. تا زمانی که میان عمومیت (عامه مردم) به‌عنوان منشأ حل مشکل و دولت و اقتدر به‌عنوان نیروی سلطه و استثمار تمایز قائل نشویم دچار هر نوع سردرگمی‌ای خواهیم شد. گویا امروزه هیچ فعالیت و تحرکی اجتماعی نمانده است که اقتدار در آن دخالت نکرده باشد. دولت حتی در خانواده نیز نفوذ کرده است. مرحله‌ای که سرمایه‌داری جهانی بدان رسیده دولت را به سطحی تنزل داده است که هم به بیشترین میزان بکار گرفته شود و هم به موقعیت غیر ضروری‌ترین وسیله دچار گردد. تنزل دولت به این موقعیت به معنای ضعیف‌شدن آن نیست. بالعکس, دولت دندان به جگر گرفته و هر وقت لازم باشد با بکارگیری بیشترین سیاست‌های امتیازدهی به فعالیت‌های خود ادامه خواهد داد. این وضعیت اقتدار دولتی را توتالیتاریسم می‌نامند. شاید بسان گذشته توتالیتاریسم فاشیستی یا نسخه رئال سوسیالیستی آن سپری شده باشد. اما باز هم دولت، توتالیتر است. امروزه دولتی وجود ندارد که توتالیتر نباشد. این وضعیت از موجبات نظام سرمایه‌داری, بحران آن و فعال‌شدن آلترناتیوهای آن ناشی می‌شود.

کوتاه اینکه دولت از زمان پیدایش تاکنون متکی بر قدرت و پدیده جنگ بوده ر هست. جنگ، اساس اقتدار را تشکیل می‌دهد. اقتدار بودن به معنای شکل‌دهی به جامعه در هر سطح و در موقعیت ایستایی نگهداشتن آن با تکیه بر فرهنگ جنگ می‌باشد. اقتدار دولتی که عامل تعیین‌کننده اساسی هیچ نمی‌تواند با ایده‌آل‌های آزادی و برابری که به معنای انکارنمودن خویش است، سازش کند. دولت با سیاست‌ها و اقدامات خود به این ایده‌آلها خدمت نمی‌کند. بلکه انجام دادن عکس این به قابلیت خود ادامه می‌دهد. بنابراین احزابی که این ابزار را هدف خود قرار می‌دهند هر چند حسن نیت داشته و برخوردار از ایده‌آل آزادی و برابری باشند هنگامی‌که به دولت دست‌یافتند خود را بی‌تأثیر می‌سازند.

۳ـ بنابراین اگر احزاب جدیدی که بر پایه ایده‌آل‌های آزادی و برابری تأسیس می‌شوند, بخواهند کارکردی پایدار و منظم داشته باشند باید به برنامه‌ریزی جامعه و سیاست غیر دولت‌محور بپردازند. آلترناتیو دولت, دمکراسی می‌باشد. روبروشدن با دولت توسط آلترناتیوهای خارج از دمکراسی, تمامی راه‌هایی را که تابحال آزموده شده‌اند هدر داده است. البته دمکراسی, بر خلاف آنچه تصور می‌شود شکلی از دولت کاپیتالیستی نیست. علاوه برآن هیچ رژیم و نظامی غیر از دمکراسی نمی‌تواند دولت را محدود کرده، وادار به رعایت مبانی حقوقی نموده, در تنگنا قرار داده و کوچک گرداند. براندازی و متلاشی‌نمودن یک دولت به معنای عبور از فرهنگ دولت نیست. هر آن ممکن است به‌جای آن دولت, دولت جدیدی تأسیس شود و یا خلاء موجود را دولتی دیگر پر کند. فقط دمکراسی است که عرصه‌های فعالیتی را با دولت تقسیم می‌کند و با محدودکردن آن، عرصه آزادی جامعه را گسترش می‌دهد. همچنین ارزش‌های تصرف‌شده توسط دولت را کم کرده و به برابری نزدیکتر می‌سازد. در تعریف دمکراسی باید گفت که دمکراسی جامعه‌ای غیردولتی است که در آن, خود, خویشتن را اداره می‌کند. دمکراسی مدیریتی است بدون دولت؛ همچنین نیروی خودمدیریتی جوامع است بدون وجود دولت. برخلاف آنچه که تصور می‌شود جامعه بشری از ابتدای پیدایش تاکنون بیشتر دمکراسی را تجربه نموده است تا دولت. در حالت کلی شاید وضعیت دمکراسی یک کشور و یا یک ملت به شکلی فشرده بوقوع نپیوسته باشد. اما شیوه شکل‌گیری جامعه از موقعیتی اشتراکی و دمکراتیک برخوردار بوده است. اگر کمونالیته و واکنش دمکراتیک وجود نداشته باشند امکان ندارد که جامعه بتواند تنها براساس دولت حرکت کند. دولت تنها زمانی می‌تواند بزرگ شود و به حکمرانی بپردازد که علیه کمونالیته و دمکراسی بایستد. زمینه‌ای که دولت در آن رشد و پیشرفت نموده کمونالیته ـ ضرورت باهم بودن ـ و موضع دمکراتیک بوده است. در میان هر دو, رابطه‌ای دیالکتیک وجود دارد. وقتی بحث از جامعه و تمدن می‌شود تضاد و تناقض اساسی میان دمکراسی و دولت مطرح می‌شود. محدودشدن یکی به منزله وسعت یافتن دیگری است. دمکراسی تمام‌عیار یعنی وضعیت بدون دولت. حاکمیت کامل دولت هم, به منزله نبود دمکراسی است. نتیجه‌ای که در اینجا می‌توان گرفت این است که رابطه میان دمکراسی و دولت براساس براندازی همدیگر نیست بلکه براساس گذار از همدیگر استوار است.

دولت را فقط دولت می‌تواند براندازد. دمکراسی دولت را برنمی‌اندازد؛ بلکه بسان سوسیالیسم رئالیستی می‌تواند زمینه را برای دولتی جدید فراهم کند. کارایی اساسی دمکراسی به این ترتیب مشخص می‌شود. مگر با

کوچک‌نمودن, محدودکردن و قطع‌نمودن دست های اختاپوس‌مانند آن بر بدنه اجتماعی بتوان امکانات رسیدن به آزادی و برابری را فراهم کرد. در پایان نیز شاید دولت اعتبار خود را از دست داده و به خاموشی بگراید. با اینکه انگلس و تا حدودی هم لنین این دیدگاه را داشتند اما نمی‌توان گفت که تئوری کاملی در این رابطه ارائه داده‌اند. در دولت‌هایی که از دمکراسی برخوردارند نیز بدون شک تغییرات مهمی در شکل دولت روی می‌دهد. دولت بتدریج مجبور خواهد شد که از همه نهادها و قوانین غیرضروری خود بجز عرصه " امنیت عمومی و منافع همگانی" دست بردارد. به‌ویژه در کشورهای اتحادیه اروپا هر چند به آهستگی و با تأخیر که باشد به چنین شیوه‌ای از دولت و دمکراسی پی برده‌اند و آنرا به اجرا درمی‌آورند. به نوعی به نام کل بشریت راجع به دولت و دمکراسی ازخود انتقاد می‌کنند.

نکته‌ای که خواستیم در طی این تحلیلات بدان اشاره کنیم این بود که از همان آغاز تا بحال حزب بودنی که دولت را محوریت خود قرار داده اشتباهی بزرگ در اساس جهان‌بینی ما بود. این احزاب خواه دولت تشکیل دهند و به آن ملحق شوند، یا تشکیل ندهند و بدان ملحق نگردند نمی‌توانند از طریق دولت به آزادی و برابری و اهداف دمکراتیک دست‌یابند. تا زمانی‌که از این راه برنگردیم نمی‌توانیم حزب جدید آزادی‌خواه و مساوات‌طلبی باشیم. بطور خلاصه تبدیل‌شدن به حزبی دمکراتیک و سوسیالیستی از راه تحول در تئوری، برنامه، استراتژی و تاکتیک‌های دولت‌محور و ایجاد نوآوری می‌گذرد. بنابراین نیاز به تئوری، برنامه، استراتژی و تاکتیک‌های غیردولت‌محور سوسیالیست و دمکراتیک وجود دارد. اگر خودانتقادی بر این اساس پیشرفت یابد سازنده خواهد بود. در غیر این صورت تحت نام نوسازی نمی‌توان از وضعیت سابق رهایی یافت. وضعیت و واقعیت احزاب سوسیالیسم رئالیستی, سوسیال دمکراسی و رهایی ملی بسیار آشکارانه این موضوع را اثبات کرده‌اند.

۴ـ اگر PKK بتواند بر این اساس از خود انتقاد کند و نیروی پیاده‌نمودن آن در مرحله عمل را نیز نشان دهد نوسازی و تجدید ساختار آن دارای ارزش خواهد بود. اگر مجدداً به عقب برگردیم می‌بینیم که ریشه کلیه اشتباهات و نواقص، در دیدگاه کلاسیک حزب دولت‌گرا نهفته است. اگر کردستان را به تنهایی به‌عنوان یک دولت و یا به‌عنوان دولتی مشترک و فدراتیو فرض کنیم و تبدیل‌شدن به دولت را نیز به‌عنوان افق اساسی قبول نموده و کلیه فعالیت‌ها مطابق این افق هماهنگ شوند آنگاه ماهیت تمامی فعالیت‌های مربوط به کادرها، سازمان، تبلیغات و عملیات نیز مشخص می‌گردند. کادرهای PKK که با کهن‌ترین سنتهای دولت در تاریخ مواجه هستند هنوز از علم سیاست چیزی درک نکرده با واردشدن به روابط و مناسبات اقتدار ـ همانگونه که بارها بطورآشکارا به‌عنوان یک انتقاد ذکر کردیم ـ به مصداق این ضرب المثل که "کولی را به تخت پادشاهی نشاندند، قبل از هر چیز, پدر خود را کشت" عمل می‌کنند. می‌توان این را نیز به‌خوبی دریافت که چرا سوسیالیسم شوروی بعد از ۷۰ سال دوباره به سرمایه‌داری وحشی روی آورد. زیرا از راه تربیت دمکراسی عمل نکرد. با عجله روح توتالیتاریسم را در ژن‌های جامعه دولت‌گرا دمید. به محض برطرف‌شدن فشار, گویا عقب‌ماندگی دوره آغازین شبح‌وار ظاهر گشت. آن، عقب‌ماندگی روسیه تزاری بود که پنهان گردیده و دمکراتیزه نشده بود. جلای کاپیتالیسم دولتی تنها توانست این عیب را به مدت ۷۰ سال بپوشاند. بنابراین اگر به مانند PKK, کادر برخاسته از جامعه‌ای را که هویت آن در آستانه قتل عام و نابودی بوده وارد

مناسبات سیاست و قدرت و اسلحه کنی, باید دانست که ممکن است خود را نابود ساخته و مصداق ضرب‌المثل پادشاهی کولی گردد؛ عملکرد شمدین ساکیك را بر این اساس و با استفاده از این اصطلاح بسیار مورد انتقاد قرار دادم. هر نهادی را که تأسیس می‌کردیم یا اصلاً پی به موضوع و مسائل نمی‌بردند یا اینکه به‌صورت "دسپوت‌های کوچک" سربرمی‌آوردند. علت اصلی این امر نیز پایین‌بودن سطح آموزش سیاسی و مهم‌تر از آن عدم شناخت دمکراسی است. هیچ‌گونه تمایلی برای یادگیری روش نهادینگی، قاعده‌ای و کارکردی دمکراسی نداشتند. بنابر شرایط فرهنگ سنتی, فرار از دمکراتیزاسیون به‌صورت یک عادت و شیوه آسوده زندگی درآمده بود. شیوه دمکراتیك مستلزم علمی‌بودن, دانش اجتماعی, آگاهی به علم سیاست و برخورداری از تجربه مدیریت اجتماعی می‌باشد. این فضائل نیز براحتی حاصل نمی‌شوند. زیرا نیازمند آموزش فشرده و تجربه می‌باشند.

اینکه در کلیه احزاب مشابه، پولیت بورو و کمیته مرکزی که خود را به قالب نظام هیرارشیك درآورده، دارای حق مصونیت نموده و در شرایطی قرار داده که هر کس نتواند براحتی به آن دست یابد، ناشی از این است که سنت دولت را اساس کار خود قرار می‌دهند. دولت‌بودن با اتوریته شروع می‌شود. با انسان‌ها خشن و سرد برخورد خواهی کرد. وقتی که رئیس مادها, دیاکو, برای اولین بار در تاریخ, کنفدراسیون ماد را تأسیس می‌کند اولین کاری که انجام می‌دهد این است که از کلیه رفتارها و روابط انسانی خود دست برمی‌دارد و با هیچ کس دیدار نمی‌کند. دور پایتخت جدیدش, اکباتان را بوسیله هفت دیوار قلعه، پشت سر هم حصار می‌بندد. وضعیتی عجیب بوجود می‌آید. برای دولت بودن باید همیشه خود را بپوشانی و نقاب بر چهره داشته باشی. پادشاهان عثمانی دائماً از پشت پرده نگاه می‌کردند. احزاب سوسیالیستی نیز مجبور بودند از مسئولان عالیرتبه گرفته تا مسئولین سطوح پائینشان بر این اساس حرکت کنند. چون لازمه دولت‌شدن چنین است. من به‌عنوان فردی که از همان اول در این کار جای گرفتم باید **اعتراف** کنم که این موضوع یکی از آنهایی است که بیش از هر مورد دیگری مرا به زحمت می‌انداخت. هیچ وقت نتوانستم به شیوه دولت و تشریفات آن خو بگیرم. میان طبع دمکراتیك و دولت‌گرای خویش دچار شك و تردید زیادی شدم. گویا در میان هر دو سرگردان ماندم. وقتی PKK رشد یافت بهتر توانستم بازی اقتدارگرایی آن را درك كنم. می‌توانم به جرأت بگویم که هیچ وقت از این وضعیت خشنود نمی‌شدم. در گوهر خود بزرگ‌ترین مبارزه و جنگ من این بود که آیا تبدیل به یک دولتمرد بشوم یا نشوم. در سال ۱۹۹۵ مسئله اصلی‌ای که آمال و آرزوهای مرا با زحمت مواجه می‌ساخت, پی بردنم به این امر بود که بتدریج از هدفم دور می‌شدم. حتی اگر دولت هم می‌بودم, به کوچک‌شدن انسان‌های مقابل خود پی بردم. گویا در برابر من گردن خم می‌کردند. البته می‌دانستم که این حرکات صمیمانه نیستند. حتی این را تخمین می‌زدم که اگر فرصت پیدا کنند ایجاد خطر هم می‌کنند. رویدادی که مرا تحت فشار قرار می‌داد این بود. به هیچ‌وجه شباهتی به نظام روابط ایده‌آل مورد نظر من نداشتند. برای نخستین بار به این امر پی بردم که با این راهکار نمی‌توان موفق شد و اگر هم موفقیتی حاصل شود چیزی نخواهد بود که مورد خواست و آرزوی من باشد.

بعد ازسال ۱۹۹۵, در بطن موضوعی که در PKK موجب بروز سختی و مشکل می‌شد این واقعیت نهفته بود. دیدگاه بی‌مصرف مأمورگرایی بر کلیه کادرها, روابط نهادها و ساختارهای آن حاکم شده بود. به‌جای برخورداری از اتوپیا، دارا بودن از شور و اشتیاق فراوان، هر روز در حال جستجوی یافته‌های جدید بودن و آفریدن چیزهای نو،

مشغولیت به آن را بیهوده دانستند و هر کس با تصرف ارزشی انقلابی که با هزار زحمت بوجود آمده بود بسوی تشکیل زندگی بی‌ارزشی جذب شده بود. این یکی از خطرناکترین بیماری‌ها بود. باندگرایی در درون PKK ی انقلابی از یک طرف ـ مصداق کولی پادشاه ـ و مأمورشدگی آن از طرف دیگر به منزله از میان رفتن PKK نیز بود. نتیجه آن همه کار و فعالیت‌های وسیعی که انجام داده بودم ظهور انسان‌هایی دارای شخصیت کوتوله بود. تلاش و سعی زیادی نمودم تا این پدیده را تحلیل کنم. تحلیلات دوره بعد از دهه ۹۰ بیانگر عمق و وسعت این فعالیت‌ها می‌باشد. اسلحه انتقاد را بطور فشرده بکار می‌بردم. اما اگر علت بیماری بطور صحیح تشخیص داده نشود, نمی‌توان انتظار داشت که مداوا مؤثر واقع گردد. از اعضای مرکزی گرفته تا کلیه کادرهای سطح پایین حزب که با توجه به شرایط کردستان دارای ریشه دهاتی بوده و دولت را ایده‌آلیزه نموده‌اند، درآمدن به‌صورت وحشی‌ترین باندها و مبدل‌شدن نیمه‌روشنفکران آن به مأموران مستبد نیز باید مسئله‌ای طبیعی می‌بود. یعنی در سرشت هدف, این انحطاط و فرسودگی وجود داشت.

منظور من از خنثی‌شدن مرحله دوم PKKشدن نیز این واقعیت است. در اینجا نوشدن و یا قدیمی‌ماندن حمله مذکور از نظر نظامی ـ تکنیکی مطرح نیست, این‌ها مسائلی ثانوی هستند. اگر PKK دولت هم تشکیل می‌داد از میان می‌رفت؛ یعنی به‌لحاظ جوهر انقلابی خود, از بین می‌رفت. ساختاری متمایل به ساختار PDK و YNK به خود می‌گرفت. مشکل بود که بتوانم در فاصله سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ این مشکل را کاملاً حل کنم. مدیریت PKK قبل از ۱۹۹۵، PKKیی اتوپیایی بود. شور و اشتیاق و عقیده‌ای استوار داشت. در پایان این دوره به این مسئله پی بردم که در بنیاد کارها و امور نقصی جدی وجود داشته و دچار تکرارنمودنی بیش از حد هستیم اما نمی‌دانستیم راه چاره این مشکلات در کجا نهفته است. تنها کاری که در آن زمان انجام شد پر نگه‌داشتن سنگرها و ایجاد چند سنگر دیگر بود. وضعیتی بوجود آمد که هر کس با سیلی گونه خود را سرخ نگه می‌داشت.

مرحله امرالی باعث شد که بتوانم ریشه این مشکلات را تبیین کرده و راه چاره آن را بیابم. تحلیل واقع‌بینانه‌تر طبیعت علوم و در نتیجه رئالیته اجتماعی و همچنین گسستن از جزئیات دست و پاگیر عرصه عمل و پراکتیک نیز در این سهیم هستند. اگر بیماری دگماتیسم مزمن من ژرف می‌بود به مانند آنچه که در ۹۹٪ کادرهای ما دیده می‌شود نمی‌توانستم به چنان نیروی راه‌حلی دست‌یابم. من نه تنها مارکسیسم بلکه کلیه اتوپیاهای آزادی و برابری را نیز تحلیل کرده‌ام؛ همچنین پدیده دولت و دمکراسی نیز برای من حل‌شده هستند. رمز روابط میان اقتدار و جنگ را نیز گشوده‌ام.

بیماری دولت و اقتداربودن در افراد برخاسته از جوامع عقب‌مانده و دور از هر گونه امکانات آموزشی, علمی و انسانی جدی‌اند و شخصیت مستبد بسیار خطرناکی می‌سازد. برای ارضای حس اقتدار خویش ساده‌ترین مشکل را هم از طریق خشونت و سلاح حل می‌کند. این مورد در عناصر عقب‌مانده بسیار به چشم می‌خورد. به‌ویژه در دوره باندگرایی شخصیت‌هایی وحشی بوجود آمدند. چنان شده بود که اگر یکی از ارزشمندترین رفقا به اندازه سرسوزنی آنها را ناراحت می‌کرد, بیرحمانه او را به قتل رسانده و اینکار را به‌صورت شیوه فرماندهی و رهبری تبدیل کرده بودند. بزرگترین وحشت نیز همین بود. حتی در بسیاری از مواقع به‌صورت طرز و شیوه‌ای درآمده بود که به بهانه

تهیه‌کردن ساده‌ترین احتیاجات و یا برای خلاص‌شدن از به اصطلاح شر بعضی از رفقا، آنها را برای انجام عملیات‌هایی مرگبار و بدون برگشت روانه می‌کردند. البته این رذالت و فساد بعدها افشا شد. تبدیل‌شدن به اقتدار و بدست آوردن فرماندهی به جذابترین موضوع تبدیل شده بود. چشمشان را کاملاً کور کرده بود. چون تنها از طریق چنین اقتداری بود که می‌توانستند به اهداف پلید خود برسند. بیماری ازلی اقتدار به شکل فجیعی سرایت کرده بود. بازی اقتدار به بهترین و خوشایندترین بازی جهت بکارگیری آن برای پشت پازدن به همدیگر تبدیل شده بود. این خطرناک‌ترین جنبه انحرافی PKK بود. البته انعکاس این موارد در میان خلق نتایج منفی‌تری به بار آورد. حتی انسان‌های بسیار پایبند وارزشمند نیز مورد قهر و خشونت قرار می‌گرفتند.

در عملیات‌ها نیز کارهایی که اصلاً نباید صورت می‌گرفت انجام شد. رعایت حال زنان و کودکان نیز فراموش گشت. حتی حیوانات نیز تلف شدند. واضح است که امکان نداشت انجام این اعمال آن هم با نام بشریت مورد قبول واقع شود. اما این را هم نباید فراموش کرد که در عملکرد اقتدار کم نیستند نمونه‌هایی که در آن روستاها و شهرها را به تمامی از نقشه حذف کرده و زیر خاک دفن نموده‌اند. مأمورشدن هم مرضی کمتر از این نبود. در شرایط سختی که مسئله مرگ و زندگی مطرح است، پناه بردن به گرایش مأموری به معنی مرگ، به بدترین شیوه ممکن است. آنهایی هم که باقی می‌ماندند با روابطی سطحی و غیر سازمانی، دست نزدن به سیاه وسفید، قناعت به ضعف موجود و کارهایی از این قبیل، این مرحله را تکمیل می‌کردند. یکی از دوره‌های PKKشدن بدین صورت به پایان می‌رسید. بدیهی است که کلیه این موارد منفی ناشی از ماهیت دولت‌گرایی تحزب می‌باشند. اگر خود را آزادی‌خواه و مساوات طلب اعلام کرده و برای تحقق آن نیز به استفاده از ابزار دولت متوسل شوی به ناچار پی‌درپی دچار چنین وضعیتی می‌شوی. برای خروج از این وضعیت بایستی از ماهیت دولت‌گرای حزب دست برداشت و از آن گذار نمود. نوسازی حزب فقط از این طریق امکان‌پذیر بود.

۵ـ دومین اشتباه اساسی PKK ناشی از تعریف ملت و جنگ رهایی ملی از سوی آن می‌باشد. ملت‌شدن و دست‌یابی به آن از طریق جنگ رهایی ملی را همچون امری قرآنی محسوب کرده بودیم. زیرا کلیه آثار کلاسیک سوسیالیسم و نمونه‌های جنگ‌های معاصر این را تحمیل می‌کردند. چنان بود که تا هنگامی که مرحله تبدیل‌شدن به ملت روی نمی‌داد، نه آزادی و نه برابری و حتی نه انسان معاصر تحقق می‌یافت راه این نیز از جنگ رهایی ملی تمام‌عیار شامل سه مرحله استراتژیک دفاع، توازن و حمله می‌گذشت. این جنگ همه جا را فرا گرفته بود؛ راه‌ها، خارج از میهن، کوه‌ها، زندان‌ها، روستاها، شهرها و در هر جایی این کار به پیش می‌رفت. هنگامی که با دگماتیسمی که در انسان خاورمیانه‌ای حالتی نزدیک به ویژگی ژنتیکی پیدا نموده، برخورد نمودیم می‌بایستی وارد جنگ رهایی ملی می‌شدیم. برای تبدیل‌شدن به ملتی باشرف راهی جز این نبود. جنگ به مفهومی مقدس تبدیل شده بود. جنگیدن در این راه حتی از جهاد اسلام نیز با اهمیت‌تر بود. واضح بود که کلیه برخوردها و دیدگاه‌ها مبتلا به بیماری دگماتیسم شده‌اند: به مانند دیدگاه‌های حاکم در مورد سایر پدیده‌ها.

با تحلیل‌نمودن جنگ به‌عنوان یک پدیده درمی‌یابیم که در واقع بیماری‌ای است که نمی‌بایستی با جامعه بشری همخوانی داشته باشد. همچنین غیر دفاع ازخود در شرایط ضروری، هیچگونه جنگی مباح شمرده نمی‌شود. چونکه

جنگ در اصل زورگویی و غصب است. هر چه قدر هم که نقاب بر چهره خود زند, سرشت آن دزدی, سلطه و چپاول است. همچنین فرض جنگ براین است که با فتح می‌توان هر نوع حقی را به دست آورد. یعنی اگر براساس این واقعیات و ماهیت, جنگ را بزرگ‌ترین مصیبت و شرارت بنامیم راه به خطا نرفته‌ایم. به طور ریشه‌ای به این امر پی برده نشده بود که جنگ تنها زمانی ارزشمند است که هیچ راه و روشی دیگر برای حفظ موجودیت، آزادی و شرف نمانده باشد. چیزی که ما برداشت کرده بودیم این بود که جنگ رهایی ملی می‌تواند هر چیز را مجدداً فتح کند. براحتی می‌توانست از دفاع مشروع فراتر رود. به انتقام, ضبط و تصرف متقابل منجر گردد. نسبت به این جنبه‌های جنگ هیچ دغدغه‌ای احساس نمی‌شد. اگر دفاع مشروع در عمل پیاده می‌گشت و کلیه راهکار, تئوری, استراتژی و تاکتیک‌های آن از دیگر جنگ‌ها متمایز می‌شد، بی‌شک این همه ضرر و زیان و مرارت و تلفات روی نمی‌داد. همه امیدها را به جنگ رهایی ملی که باید به پیروزی دست می‌یافت، از منظر واقعیات عینی نیز موجب بروز مشکلات و خطرات زیادی می‌شد.

اگر به شرایط موجود جهان, سنگربندی نیروها, سازماندهی و موارد دیگری همچون مسائل لجستیک نگاهی بیاندازیم نتیجه می‌گیریم که شانس پیروزی جنگ رهایی ملی به احتمالات و تصادفات ممکن بود. عدم تحلیل این واقعیات باعث شد تا ۱۵ سال جنگ که می‌توان آن را جنگ نامتراکم یا فرسایشی نامید بعد از سال ۹۵ تنها از طریق درجا زدن و تکرار خویش بتواند به موجودیت ادامه دهد. نمی‌توان گفت که این جنگ هیچ دستاوردی نداشته است. اما این هم یک واقعیت انکارناپذیر است که به‌دلیل اینکه جنگ تنها راه ممکن در نظر گرفته شد سبب بروز تلفات بی‌مورد فراوان و محروم ماندن از ثمره تلاش‌های متفاوت دیگری گردید. برخوردار بودن آن از سه مرحله استراتژیک نیز بیانگر دگماتیسم کامل بود. در حالیکه اگر جنگ تدافعی واقع‌بینانه‌ای در جغرافیای کردستان از طریق مناسب‌ترین مواضع و مساعدترین تاکتیک‌ها مطابق با روابط خلق صورت می‌گرفت, اگر به تشکیل دولت هم منجر نمی‌شد موجب ایجاد راه‌حلی پایدار و دمکراتیک می‌گشت. دیدگاه شخصی من این بود که فرماندهان ما می‌توانند چنین قابلیتی را از خود نشان دهند. همیشه منتظر چنین چیزی بودم. کمک زیادی در این رابطه نمودم. فداکاری‌های غیر قابل تصوری از خود نشان دادم. اما همان مرض اقتدار در این عرصه نیز به شکلی بسیار خطرناکتر سرایت کرده بود. باندبازی به چنان سطحی از فساد و جنایت افزایش یافته بود که طرف حاضر بود بهترین رفقایش را براحتی نابود کند. اینکه چنین کارهایی یعنی اخلال‌گری و باندبازی و مزدوری آگاهانه و هدفدار انجام می‌شد یا نه, چندان تعیین‌کننده نبود. بنابراین جنگ که در معنای عام، هنری زشت و پلید می‌باشد, هنگامی که در معنای خاص به‌عنوان راهکاری دگماتیک برای رهایی ملی بکار برده می‌شد چنین نتایج مخربی را به بار می‌آورد. باعث تحریک هر نوع ملی‌گرایی, خشونت کورکورانه, بروز گرایش جدایی خواهی و تشدید کائوس اجتماعی می‌شد.

در حالی که اگر مفهوم ملت را تا حد فتیشیسم تقدیس نمی‌کردیم, آن را به‌عنوان پدیده یا فرم انعطاف‌پذیر جامعه تعریف نموده و این را نیز قبول می‌کردیم که هدف دست‌یابی به آزادی و برابری و جامعه‌ای دمکراتیک است, می‌توانستیم به نتایج بهتر و واقعی‌تری دست یابیم . دست‌یابی به یک ملت متحد که صاحب یک دولت تمام‌عیار باشد برای یک ملت نمی‌توانست بهترین, صحیح‌ترین و زیباترین ایده‌آل باشد. آنچه اهمیت داشت

دمکراتیک و یا غیر دمکراتیک‌بودن بود، نه در زیر سایه یک دولت‌بودن یا نبودن. راه رسیدن به این هدف نیز نه جنگی همه‌جانبه بلکه در صورت لزوم جنگی تدافعی، فعالیت‌های جامعه دمکراتیک و کلیه سازماندهی‌ها و مناسباتی است که در این راستا قرار گیرند. بنابراین می‌توانستیم بدون اینکه تحت تأثیر ملی‌گرایی ملت حاکم یا ملت محکوم قرار گیریم و بدون اینکه به خشونت و جدایی‌طلبی میدان بدهیم به آزادی و برابری دست یابیم. اما قرائت دگماتیک حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خویش مانع از دیدن آلترناتیوها و راه‌حل‌های بسیار متنوع می‌شد. از این طریق، راه دمکراتیزاسیون ترکیه نیز گشوده نمی‌شد. ملی‌گرایی الیگارشیک به شکل بسیار رسناکی ریشه دوانیده و به دست انداختن رانت‌های بی‌پایان سیاسی و اقتصادی را سیاستی منحصر به فرد به شمار می‌آورد. اگر کردها در زیر لوای همان دولت و در وطنی مشترک به‌عنوان گروه ملی آزادی در دولت ـ ملت ترکیه و تمامیت ارضی آن همچنانکه در جهت یکپارچگی وطن، خود را به‌عنوان عضوی استراتژیک و غیرقابل انکار به اثبات رسانده، به سیاست می‌پرداختند و حتی عملیات‌ها نیز در این راستا انجام می شدند نتایجی که بدست می‌آمد، برای طرفین سازنده‌تر و مفیدتر واقع می‌گشت. عدم اندیشیدن چنین راهکارها و شیوه‌های غنی و سازنده‌ای، رابطه نزدیکی با دیدگاه حزب‌شدن ـ اقتدارشدن- دولت‌شدن- ملت‌شدن و جنگیدن برای رسیدن به این اهداف دارد.

گذار از دگماتیسم سبب شد که تحلیلی واقع‌بینانه از مقولات دولت، اقتدار، جنگ، ملت و دولت- ملت ارائه دهم و بازگذاشتن راه بر حربه دفاع مشروع گسترده در صورت لزوم، سبب گردید که زمینه برای راه‌حلی متکی بر تجدید ساختار حزبی برای رسیدن به جامعه‌ای دمکراتیک فراهم گردد. البته این تغییر و تحول فقط جنبه استراتژیکی و تاکتیکی ندارد بلکه در اصل، مشتمل بر دیدگاهی تئوریک و پارادایمی استوار بر تفکر ژرف علمی و شیوه تفکر سیاسی و تحزب غنی‌تر است. همچنین این تحول در برگیرنده گذار از بیماری دولت‌گرایی که مهر خود را بر تاریخ ۱۵۰ ساله سوسیالیسم زد، دوری از دیدگاه بورژوازی ملت، مبنا قراردادن شیوه اشتراکی و دمکراتیک در طول تاریخ و پیونددادن ایده‌آل‌های آزادی و برابری با این تحولات و تغییرات ریشه‌ای می‌باشد. طبیعتاً، انجام این انتقاد و خودانتقادی به نام PKK موضوع تجدید ساختار و نوسازی را مطرح می‌کند. نوسازی حزبی برمبنای تحلیل جوهری شرایط موجود، دفاع مشروع و تأسیس کنگره جهت سازماندهی خلق مسائلی حاد و وظایف خطیری هستند که باید هر چه زودتر مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند.

ج ـ مشکلات تجدید ساختار در PKK

قبلاً توضیح داده بودیم که PKK به دلایل داخلی در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ به بن‌بست رسیده و با این ساختار نه تنها موجب حل مشکلات نشد بلکه مشکلات را هر چه بیشتر عمیق و پیچیده کرد، و بنابراین لازم بود میراث خود را تحت نامی دیگر و در درون ساختار متفاوتی ادامه دهد. در دفاعیاتم علاوه بر انجام تحلیل ویژگی‌های دوره جدید و ارائه تفسیرهایی از عصر و تاریخ سعی نمودم چگونگی و محتوای ساختارهای احتمالی جدید را نیز روشن سازم. آزمون‌های KADEK و سپس KONGRA-GEL بر این اساس و در این راستا به وقوع پیوست. بنابر معلومات و آگاهی‌های بسیار محدودی که در شرایط زندان می‌گرفتم معلوم می‌شد که خودانتقادی‌های صمیمانه انجام شده

است. بنابراین نوسازی و تجدید ساختار را مناسب دیدم. از طرفی برای اینکه آتش‌بس یک‌جانبه سال ۱۹۹۸ منجر به صلحی پایدار و راه‌حلی دمکراتیک شود در مرحله امرالی از هر آنچه که از دست‌مان برمی‌آمد دریغ نکردیم. هر چند غیر مستقیم هم باشد بوسیله دیالوگ و مکاتبه‌هایی که در حکم ادامه بازجویی نیز بود، پیشنهادات و نظراتی را در راستای به‌جای آوردن مسئولیت‌ها و وظایف ارائه دادم. تا قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر به ایجاد راه‌حلی امیدوار بودیم. اما بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا تحت عنوان "آنتی تروریسم" دولتمردان ترکیه آن را فرصت دانسته و سیاستی امحاگرانه را در پیش گرفتند. دوره دیالوگ غیر مستقیم به سر آمد.

در این میان، انتخابات نوامبر سال ۲۰۰۲ ترکیه در دستور کار قرار گرفت. قبل از تعیین جنبه‌های جدید جنبش مساعد دیدیم که منتظر مشخص‌شدن نتایج انتخابات باشیم. بعد از اینکه حزب عدالت و توسعه به تنهایی مکان قدرت را در دست گرفت نامه‌ای با مضمون چاره‌یابی مسئله کرد از طریق دیالوگ به نخست وزیر جدید ارسال داشتم. با توجه به جواب نامه راه خود را تعیین می‌کردیم. حداقل می‌توانستم به انتظاراتی که اعضای سازمان از من داشتند پاسخ شفافی بدهم. علیرغم این که زمان آن را بسیار تمدید نمودم اما جوابی دریافت نکردم. سرانجام طی اظهاراتی پایان دوره "دمکراسی و مسامحه صلح‌آمیز" را در روز یکم ماه سپتامبر ۲۰۰۳ اعلام کردم. KADEK دیگر از آن زمان به بعد، خود راه خودش را انتخاب می‌کرد. تاریخ یکم ماه نوامبر ۲۰۰۳ را به‌عنوان حمله جدیدی اعلام کرده بودند. در این میان پیشنهادی مبنی بر اینکه صحیح‌تر آن است جنبش به‌جای دارا بودن دو رأس KNK (کنگره ملی کردستان) و KADEK از یک رأس تحت عنوان KONGRA-GEL برخوردار گردد، ارائه دادم و اعلان آن را به‌عنوان سازمانی رسمی مناسب دیدم که پذیرفته شد. در اواخر ۲۰۰۳ زیر لوای این ساختار، حرکت نوین خود را با برگزاری کنگره‌ای رسمی تصویب نمودند. اما به‌جای اینکه حمله‌ای جدید انجام گیرد اخبار مربوط به تجزیه و انشعاب بدنه سازمان به دو بخش، پخش شد.

بدیهی است که من انتظار چنین چیزی را نداشتم. به خاطر اینکه بدنه و کادرهای سازمان را قبلاً می‌شناختم، در تحلیل و تفسیر اوضاع بوجود آمده دچار زحمت نشدم. کادرهای مرکزی PKK از ابتدای تأسیس تا بحال از به‌جای آوردن نوسازی و پیشرفت مورد انتظار بدور بودند. برای پیشرفت آنها تحت سخت‌ترین شرایط چه از نظر تئوری و چه از لحاظ عملی از ارائه مساعدت‌های همه‌جانبه فروگذار نکردیم. انتظار داشتم بعد از دوره آموزشی خاورمیانه و با وجود امکانات و شرایط مساعد و تجارب بدست‌آمده تحولی جهشی انجام دهند، اما باز هم از انجام کارها براساس نیات غیرشفاف خود باز نماندند. تأخیر در انجام حملاتی مشابه به ۱۵ اوت ۱۹۸۴ و همچنین اجرای دستورات برخلاف فکر و نظر ما، مرا بیش از پیش نگران و ناراحت می‌کرد. از سال ۱۹۸۱ به بعد سعی کردم با برگزاری جلسات، کنگره، کنفرانس‌ها و جلسات آموزشی بسیاری، آنها را براساس خط‌مشی و موجبات آن وارد عرصه عمل کنم. انتقادات شدیدی از آنها به عمل آوردم. اما آنها بیشتر راهی را انتخاب کردند که بواسطه آن مرا تحت فشار قرار می‌دادند تا براساس شیوه و طرز برخورد آنها حرکت کنم. همچنان بر ادامه مواضع و برخوردهایی که در تحلیلات قبلی نیز بدان اشاره کردم اصرار می‌ورزیدند. به شکل جوهری به این رفتار آنها که چگونه منجر به تصفیه PKK می‌شود اشاره نمودم.

عدم صمیمی‌بودن آنها در خودانتقادی‌های اوایل ۲۰۰۰, از شیوه‌های مجزای آنها مشخص بود. مشاجره و گلاویزشدنی پلیدتر از تصفیه‌گری ـ و خائنانه که زبانم از گفتن آنها بند می‌آید ـ را که به هیچ وجه با تاریخ, جامعه, رفاقت, شهدا, اخلاق و تحولات حاد سیاسی تطابق نداشته و بسیار غیر مسئولانه بود به‌عنوان حمله جدید به خلق و جنگجویان دیکته کردند. این رفتارهای شوم و پلید که در اواخر ۲۰۰۳ و اوایل ۲۰۰۴ در رسانه‌ها بازتاب یافته بود بدون اطلاع من ـ ایضاحی که از وکلای من انتظار می‌رفت به هر دلیلی که باشد د. اسرع وقت به من انتقال داده نشد ـ بسیار ریشه دوانیده و انتشار یافته بود. باید گفت در این میان, مدت مدیدی ارتباط من با بیرون قطع شده بود. وضعیتی که من در آن قرار داشتم انزوایی در انزوایی گسترده بود. نتایجی که از بعضی اطلاعات محدود گرفتم این بود که محاسبه‌های بسیار ریزی در مورد من انجام گرفته است. آنگونه برای خود محاسبه کرده بودند, من کنترل مسائل و رویدادها را از دست داده بودم و با فرض اینکه من زنده نخواهم ماند به‌زعم خود ـ احتمالاً هم از روی حسن نیت! ـ من را از دور خارج کرده و باندگرایان تحت نام اتخاذ تدبیر، آنچه را که در گریلا انجام داده بودند اینبار سعی کردند بر روی تمامی زمینه‌های سیاسی, نظامی, ایدئولوژیکی و حمایت توده‌ای خود ـ البته زبانم از گفتن جناح بند می‌آید ـ کامل نمایند.

در وضعیتی نیستم که بتوانم از نیات و موقعیت حقیقی رفقایی که در این مرحله مشارکت کرده‌اند آگاهی یابم. البته شناخت این امر چندان اهمیتی هم ندارد. چیزی که برای من روشن شد این بود که این رفقا خود را بالاتر از خط تاریخی, اجتماعی, ایدئولوژیکی, سیاسی, سازمانی و عملیاتی دیدند؛ همچنین این رفقا صمیمانه در تشکلات قدیم و جدید مشارکت نجسته و نیروی انتلکتوئل و اراده خود را چنانکه باید بکار نبرده‌اند. با عشق و علاقه در تظلم و دعوی مقدس دمکراتیک و آزادی و برابری خلق مشارکت نکرده‌اند. یا از زیر بار کارها و مسئولیت‌ها شانه خالی کرده و شکست عینی را قبول کرده‌اند و یا با خودمحوری بیش از حد همه تحولات و مسائل را قربانی برخوردها و مواضع شخصی خود نموده‌اند. از امکانات جنبش استفاده‌های شخصی نموده‌اند. از همه مهم‌تر اینکه ارزش حقیقی تلاش‌ها و اقداماتی را که من چه در طول اقامت در مرزهای ترکیه, چه در خاورمیانه و اخیراً در زندان امرالی به خرج داده‌ام ندانسته و براساس آن موضع اتخاذ ننموده‌اند. نتوانسته‌اند قابلیت رفاقت راستین را به‌جای آورند. از درک اینکه تحزب یعنی مشارکت فداکارانه در کارها و امور عاجز مانده‌اند. دنیای واقعی سیاست, تشکیلات و تفکر را نشناخته‌اند. برای ارزش زن و آزادی وی احترام قائل نشده‌اند.

حساسیت و تلاش‌های فوق‌العاده مرا به‌عنوان ضعف شمرده و بر این اساس حرکت کرده‌اند، آیا این وضعیت را می‌توان با چیز دیگری غیر از این توجیه کرد؟ مگر می‌توان در برابر مواضع اخیرشان که از حزبی‌بودن هم گذار نموده و به فعالیت‌های دمکراتیزاسیون خلق نیز سرایت کرده, بی‌تفاوت ماند و عصیان ننمود؟ درصد پتانسیل و نیروی مردمی ما در همه جا و در ترکیه نیز همیشه بالاتر از ۱۰٪ (شاخص نشان‌دهنده پذیرفته‌شدن یک حزب در انتخابات ترکیه) بوده است, اما اینکه با مواضع و برخوردهای دیکته شده موجب گردیدند تا سطح پتانسیل و نیروی مردمی ما در حد ۵٪ معلق بماند، مسئله‌ای کمی نیست, بلکه کیفی است. این وضعیت ثابت می‌کند که نمی‌خواهند دمکراتیزاسیون را درک نمایند. همانطوری که نمی‌خواهند حزبی‌بودن و جنگ را درک کنند نمی‌خواهند این را نیز

بفهمند چگونه خلقی را که با هزار درد و سختی به دور هم گرد آورده شده‌اند با گزافه‌گویی و تحمیلات از بیرون، در وضعیتی بلاتکلیف گذاشته‌اند. حرکات و مواضعی که در انتخابات شهرداری‌ها ابراز شد حتی از عهده خبره‌ترین خرابکاران و اخلالگران هم برنمی‌آمد. معلوم شد که خرده‌مستبد بودن تا چه اندازه در شخصیت آنها نفوذ کرده است. بعدها فهمیدم که حتی احتیاجات مرا به دفاعیات حقوقی در ۶ سال اخیر به کناری زده و حتی بعضی از افراد بی‌شرف از اینکه من بر روی فعالیت‌های دمکراتیزاسیون خلق تأثیر می‌گذارم نارا-ت می‌شوند.

تلاش من درباره محاکمه عثمان اوجالان و ارائه یکی دو جلد کتاب در خصوص انتقادات نسبت به او به‌خوبی قابل دانستن است. تا زمان مرگ مادرم، حتی از یک احوالپرسی تلفنی از وی به‌خاطر داشتن دیدگاه امکان ضرر رسیدن به هدف و خلق، کوتاهی نمودم. یعنی به‌خوبی دانسته می‌شود در میان کردها هیچ کس به اندازه من نسبت به مسائل خانوادگی حساس نبوده است. اما بیا و ببین که در این اواخر، بعضی‌ها چگونه حتی درصدد بدنام‌کردن من نیز برآمده‌اند. اما فراتر از اینکه رفتاری عادی باشد موضعی دارای ابعاد بسیار معناداری می‌باشد. نشان دادن رفتارها و مواضعی سطحی که حتی دولت هم در شأن خود ندانسته و از آن دوری می‌جوید، از سوی بعضی از انسان‌های پست‌فطرت قابل درک نیست.حتی با چند نفر از اعضای خانواده که افرادی علیل و مریض هستند، برخوردهایی نمودند که حکم ترور را دارند. من معنایی را برای این امر که قصدشان از انجام این کارها نجات چیست، نیافتم. اگر مسئله مقتدرشدن باشد بدیهی است که این امر به من مرتبط می‌شود. در عین حال نه اینکه مخالف رهبربودن آنها بودم بلکه حتی رهبر نبودن آنها را درخور لیاقتشان ندیدم. پس، درصددگرفتن انتقام چه چیز هستند؟ آنچه که از یک انسان طلب کرده اما نتوانسته باشند بدست بیاورند چه بود؟

ممکن است در درون یک جنبش، اشخاص ابله، احمق، پست، توطئه‌چین، خائن و اخلاگر وجود داشته باشند. همانطور که اشخاص شجاع، آگاه، شرافتمند، صادق و با جان و دل پایبند وجود دارند. اما به هیچ‌وجه این اوضاع و احوال اخیر را معنادار نیافتم. به باندگرایی سیاسی تشبیه می‌کنم. حال اگر محدود به خودشان بماند مهم نیست. اما اگر فردا در مسائل سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک نفوذ کند خطرناک‌ترین نتایج را به بار خواهد آورد. در عین حال به حدی ابله‌اند که نمی‌دانند از ابوجهل نیز جاهلترند. انسان چگونه می‌تواند با ارزشی که شرف و ناموس و همه چیز خود را به پای آن ریخته است اینگونه رفتار کند؟ نمی‌خواهم با نام نهادن بر این موارد بحث را به درازا بکشانم. رویدادهای اخیر فراتر از گروه‌بندی، انحراف، فرار و... است. موارد دیگری در کار می‌باشد که احتیاج به بررسی دارند. در واقع، عثمان را به بحث گذاشته ـ رسوا نموده ـ و می‌خواهند بر مسائل اصلی سرپوش بگذارند. عثمان به نظر من نقش خری را بازی می‌کند که بسوی میدان مین سوق داده شده است. اعمال و اقدامات او، فراتر از مبدل‌شدن به بدترین و زشت‌ترین آلت دست، چیز دیگری نیست. اما لازم است این را هم بگوییم که: جمیل و دوران و امثال آنها که انسان‌های بسیار بی‌مصرفی را فراری داده و خیلی از اعضای صادق را نیز با گفته‌هایی از قبیل انتحار نمود، فرار و از دستورات سرپیچی کرد، دستگیر و مجازات‌هایی را که بر آنها اعمال کرده‌اند چگونه می‌توانند چنین برخوردهایی را توجیه کنند؟ مدام تفرقه بیانداز، فراری بده، به کشتن بده؛ تا به کجا؟ نمی‌خواهم آنانی را که سبب شهرت‌شان شده‌اند نام ببرم و از کارهایی که انجام داده‌اند بگوییم. مگر آنها نمی‌دانند کارهایشان به چه قیمتی تمام می‌شود؟

من حسن نیت مثبت و در حد خودشان فداکاری‌های این سه رفیق را به بحث نمی‌گذارم، اما مگر طبق وجدان خویش نمی‌دانند کارها و اعمالی که به نام یک خلق و هزاران ارزش انجام می‌دهند به چه قیمتی تمام می‌شود؟ مگر معیارهای سیاست و سازمان می‌تواند این وضعیت را تحمل کند؟ اگر کوچک‌ترین مشکلی در روند مبارزه و جنگ پیش آید، می‌توانند در برابر آن بایستند؟ در اینجا من هیچ در پی آن نیستم که چه کسی تا چه اندازه مسئول است. چیزی را که در عرصه سیاست عقل می‌نامند اجازه ظهور چنین مواردی را نمی‌دهد. پدیده رهبری باید با پیش‌بینی خارق‌العاده خود از بروز چنین اوضاع و شرایطی جلوگیری کند نه با هیاهو و فریاد کشیدن. آیا این است نتیجه سوگند خوردن؟ کسی که مدام در موارد سیاسی، سازمانی و عملیاتی خودانتقادی می‌نماید مگر می‌تواند باعث چنین رویدادهایی شود؟ در اینجا بحث بر این نیست که چه کسی تا چه حد محق است. انسان اگر فردی اخلاگر، پست‌فطرت و به آخر خط رسیده نباشد و می‌تواند با موضع‌گیری خود، به آلت دست دیگران تبدیل نشود و حتی به چنین چیزی مجال ندهد. باید بار دیگر به دوست، دشمن و هر کس یادآوری کنم که جنبش ما، خلق‌مان و کلیه ارزش‌هایی که ما به نام آن مبارزه می‌کنیم هرگز سزاوار چنین مسائلی نیستند، به هیچ وجه به چنین چیزی مجال نخواهم داد و این برای من ضرورت و موجبات سوگندی است که با نام آنها در برابر تاریخ، خلق و رفقا یاد کرده‌ام.

تنها کاری که می‌توانم به اقتضای شرایطی که در آن قرار دارم در قبال این رویداد و مسائل انجام دهم این است که خطوط و مرزهای خودم را مشخص کنم. این خط و مرز من شامل این می‌شود که در برابر رفقایی که بیش از ۲۰ سال است با سلیقه خود، حزب، جنگ و توده‌های خلق را به پیش می‌برند خط‌مشی حزبی، سازمانی، عملیاتی و توده‌ای خودم را ارائه دهم. نباید از کسی همچون من انتظار این را داشت که تسلیم خواسته اینان شوم. اعمالی که حتی دولت هم جرأت انجام آن را ندارد این‌ها چطور جرأت می‌کنند؟ این‌ها باید بدانند که حداقل به اندازه دولت جدی برخورد کنند. حتی اگر مرا دشمن خود هم ببینند باید ضروریات و جدیت دشمنی با من را به‌جای آورند. حال بگونه‌ای که ادعا می‌کنند خواهان دوستی و رفاقت هستند، بعد از این سن و سال، حداقل بایستی بتوانند موجبات تفاهم آن را به‌جای آورند. من با جان و دل حاضرم در چارچوب حقایق کنگره، موجودیت آنها را به‌عنوان یک گرایش قبول کنم. اگر در آنها هم کمی صمیمیت وجود داشته باشد بایستی مطلقاً موجبات کنگره را به‌جای آورده، سزاوار آن بوده و با برداشتن گام‌هایی قابلیت خود را در عمل نشان دهند. اکثریت قریب به اتفاق خلق بیدار شده ما، تا آخرین نفس هم از من انتظاراتی دارند. اگر رفقا در برآورده‌نمودن این انتظارات نمی‌توانند مرا یاری دهند می‌خواهم که در این راه ایجاد مانع ننمایند.

در پایان، آنهایی که خود را به‌عنوان یک جناح متفاوت می‌بینند اگر خود را به‌عنوان یک گرایش سازماندهی کنند من با دیده احترام به این حق آنها می‌نگرم. می‌توانند در عرصه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی، اجتماعی و حیاتی از خود شرح حال نموده، صاحب عمل باشند. حتی می‌توانند تشکیل حزب دهند اما این کار مستلزم پیروی از حداقل دیسیپلین کنگره است. نباید افعال و اعمالی از خود بروز دهند که اراده و اختیارات کنگره را نادیده بگیرد بلکه بایستی از دیسیپلین کنگره پیروی کرده و وظایف کنگره را به‌جای آورند. البته من هم حق دارم که بنابر ضروریات مسئولیتم در راه خود حرکت کنم. به‌جای آوردن وظایف و حقوقی که اراده و تفکر آزادم به من عطا

کرده، از موجبات اساسی مبدل‌شدن به انسانی باشرف است. بکارگرفتن این حق خود را مبنی بر تجدید ساختار و نوسازی PKK ـ براساس پایه‌های فکری که مدتی طولانی است آن را کامل کرده‌ام ـ وظیفه اساسی خود می‌دانم. برای اینکه گرایشات و جناح‌های موجود خود را بهتر شناخته و در صورت فراهم‌شدن شرایط دوباره با هم متحد گردند، تجدید ساختار بهترین راهکار است. در حالیکه هزاران مورد شهادت به نام من روی داده، میلیون‌ها انسان به پا خاسته و هزاران رفیق در حال انتظار هستند بر این باورم که این صحیح‌ترین موضعی است که می‌توانم ابراز کنم.

خواهشی که من از رفقا دارم این است که در برابر مشکلات از احساسات بی‌مورد دوری گزینند, بالعکس, همانطوری که در آغاز هم اشاره کردم نه‌تنها به‌عنوان یک فرد آگاه و دانا بلکه به‌عنوان شخصیتی سیاسی, نظامی و سازمانی راستین، لایق خلق خود و بشریت شوند. برای هیچ‌چیزی دیر نشده است. کافی است که وظایف و مسئولیت‌های تاریخی آنی را با موفقیت به‌جای آوریم. موفقیت و اتحادی که ناشی از اصرار شخصیت‌ها بر حقایق بزرگ و مواضع استوار بوده همواره از دستاوردهای تصادفی نشأت گرفته از ایستار ضعیف هزاران شخصیت سست‌بنیان، بسیار باارزش‌تر است. باید بدانند من بسیار بیشتر از آنهایی که دچار چنین وضعیتی شده‌اند که شامل وضعیت باندگرایان سابق نیز می‌گردد، برای آنان ناراحت شده و رنج می‌کشم. هر چه قدر هم واقعیت اجتماعی‌مان ویژگی‌هایی لعنتی را بر ما تحمیل می‌کنند اما اعتماد به نفس انسان مسئله‌ای اساسی است. من مطمئنم که اگر رفقایی که توانسته‌اند تحت سخت‌ترین شرایط دوام بیاورند, خود را بشناسند و برای خود احترام قائل شوند, غیر ممکن است که نتوانند جنبه‌های سیاسی, سازمانی و عملیاتی آن را به‌جای بیاورند. برای آنها آرزوی موفقیت همیشگی در کارها داشته, حمایت خود از آنها را تا موقعی که در راه راست حرکت کنند اعلام می‌دارم.

۱ـ در بخش‌های قبل در خصوص شرایط تاریخی, اجتماعی و تئوریکی‌ای که بایستی روند نوسازی PKK بر آن استوار باشد توضیحاتی ارائه نمودیم. بعضی از ویژگی‌های نظام حاکم عصر کنونی یعنی کاپیتالیسم را براساس شرایط جهانی, منطقه‌ای و سرزمینمان تحلیل کردیم. همچنین بطور اختصار درصدد بیان تحولات اجتماعی و دمکراتیک و چگونگی سیر این تحولات براساس چشم‌انداز تاریخی نیز برآمدیم. برلزوم در نظرگرفتن سیر پیشرفت پروژه‌های آزادی و برابری در مراحل تاریخی, به مثابه حلقه‌های یک زنجیر اصرار نموده و بر آن تأکید ورزیدیم. همچنین خواستیم این را نیز نشان دهیم که ایده‌آلهای آزادی و برابری چگونه دچار انحراف شده، از محتوا تهی گشته و به ضمیمه نظام‌های سلطه‌گر و استثمارگر تبدیل شده‌اند. بر آن شدیم واقعیت مدنیت خاورمیانه و اوضاع امروزی آن را بر مبنای همان پارادایم‌ها نشان دهیم. همچنین با جای‌دادن پدیده و معضل کرد در درون تمامی این چارچوب‌ها ضروریات چگونگی برخورد به منظور چاره‌یابی آن را نیز به‌لحاظ تئوریک ترسیم نمودیم. مراحل پیدایش و پیشرفت PKK را ارزیابی نموده و با تبیین دلایل داخلی به بن‌بست رسیدن آن، لزوم نوسازی آن از طریق انتقاد و خودانتقادی را مطرح کردیم. همچنین بعضی از جنبه‌های نوین جریان‌های سیاسی و تئوریک را در ابعاد جنبش‌های اکولوژیک, فرهنگی و فمینیستی ارزیابی نمودیم. مصرانه تأکید کردیم که نوسازی و تجدید ساختار واقعی زمانی صورت می‌گیرد که همه این موارد را دربرگیرد.

برای روزآمدنمودن نوسازی PKK اولین کاری که باید انجام داد این است که با تکیه بر فرضیه‌هایی که در مورد همه این موضوعات ارائه دادیم شرایط جهانی, منطقه‌ای و میهن را تعیین نماییم. به‌دلیل اینکه در بخش‌های قبلی تحلیلات کافی در این رابطه انجام شده بدون اینکه به تکرار مطالب بپردازیم تنها با بیان خلاصه‌ای از برخی موارد رابطه میان موضوعات را برقرار سازیم. کاپیتالیسم جهانی به رهبریت آمریکا نه همچون قرن نوزدهم می‌تواند به مستعمرات جدید حمله کند و نه مانند قرن بیستم می‌تواند از طریق جنگ به ترسیم مرزهای جدید جغرافیایی بپردازد. شرایط جدید جهانی‌شدن همانند گذشته نیست. اگر شباهتی هم داشته باشد حتماً از تمایزاتی ویژه برخوردار است. انقلاب علم ـ تکنولوژی فرصت‌ها و امکانات متفاوت‌تری برای کسب سود به نظام سرمایه‌داری داده است. آن نیز انباشت سود شرکت‌های فراملیتی است که همراه با جهانی‌شدن ظهور کرده‌اند. شرکت‌های فراملی با تدارک‌دیدن و شکل‌دهی پدیده‌های سیاسی براساس منافع خود و در چارچوب‌های حقوقی مناسب به نیروهای حکمران جدید درجهان تبدیل شده‌اند. از این شیوه شرکتی‌شدن سود هنگفتی حاصل می‌شود. ساختار دولت ـ ملت که در برابر این روند, ایجاد مانع می‌کند تغییر داده شده, ساختارهایی سیاسی که ایجاد مانع نکنند, ایجاد شده و بدین ترتیب نظام حتی در چنین شرایط و محیط کائوتیکی نیز سعی دارد که از راه کسب حداکثر سود خود را تحکیم بخشد.

روابط فشرده نظام به رهبری آمریکا با خاورمیانه در اوایل سال ۲۰۰۰ ریشه در واقعیت فوق دارد. ساختار سیاسی, نظامی, اقتصادی و ذهنی موجود در منطقه بزرگ‌ترین مانع را در برابر پیشرفت نظام ایجاد می‌کند. مواردی از قبیل درگیری فلسطین ـ اسرائیل, نفت, مشکل کرد, اسلام رادیکال, بافت سیاسی دسپوتیک, بیکاری و فقر ناشی از اقتصاد و زن محروم از آزادی و همچنین درهم‌تنیدگی انبوه مشکلات دیگر، منطقه را به "پاشنه آشیل" نظام تبدیل کرده است. نظام حاکم تحمل چنین وضعی را ندارد. این واقعیتی سیاسی است که نیروهای سیاسی خاورمیانه نمی‌خواهند آن را درک کنند. این‌ها تصور می‌کنند که می‌توانند با منطق کلاسیک سیاست و تئوری دولت ـ ملت به موجودیت خود ادامه دهند. آمریکا به‌عنوان قدرت امپریالی نظام باید به مسئولیت‌های خود عمل کند. مخالفت نیروهای دیگر که تنها برای حفظ وجهه خود در نزد توده‌های مردمی است، ارزش اغفال‌کننده دارد. این رفتار و مواضع آنها بیشتر به منظور بهره‌برداری بیشتر از وضع موجود است. در آینده‌ای نزدیک, کلیه نهادها و نیروهای نظام با هم ائتلافی نیرومند تشکیل داده و متوجه منطقه خواهند شد. به تدریج نهادهایی از قبیل سازمان ملل, ناتو, اتحادیه اروپا و کشورهای گروه هشت موجودیت خود را در منطقه تثبیت خواهند کرد. گاهاً بعضی از کشورها از قبیل افغانستان و عراق را بوسیله حمله نظامی تحت امر خود درمی‌آورند بعضی‌ها را از طریق تهدید و بعضی دیگر را نیز با محاصره و فشارهای اقتصادی وادار به وابستگی به نظام می‌کنند. در صورتی که کشوری یا هر نوع ساختار سیاسی درصدد ابراز مخالفت برآید با تشدید محاصره و فشار سعی می‌کنند او را به زانو درآورند. با دیکته‌نمودن پروژه‌های نوسازی زیادی به اقتصادهای ناکارآمد, آنها را وادار به انجام اصلاحات نموده و اقتصادی لیبرالیستی را فرض می‌کنند. محتملاً منطقه در یک ربع قرن آینده با نظام وارد انتگراسیونی ثمربخش خواهد شد. نمی‌توان گفت که به کلی از نظام جدا خواهد شد؛ زمینه‌های اقتصادی, نظامی, علمی و تکنولوژی این گسست و جدایی وجود ندارد. بسان کشورهای عصیانگر هم نمی‌تواند زیاد دوام بیاورد. نظام حاکم از یک طرف و انبوه توده‌های خلق از طرف دیگر نمی‌توانند این ساختارهای

سیاسی و اقتصادی ناکارآمد را به مدت طولانی تحمل کنند. باید افراد و در رأس همه، زنان در راه آزادشدن گام بردارند.

اگر نظام براساس منطق و ساختار نهادینه شده خود اینگونه رفتار کند پس در آن، صورت خود جامعه و نیروهای مردمی چگونه حرکت خواهند کرد؟ این سؤال بسیار مهمی است. خلق‌های منطقه در وضعیتی نیستند که نظام را همانطور که هست قبول کنند. دیگر بسان گذشته به آلت دست ساختار دولت ـ ملت تبدیل نشده بلکه جستجوی چاره‌یابی‌ای متکی بر دمکراسی ذاتی خویش جهت دستیابی به اهداف آزادی و برابری مطرح می‌شود. دربرابر تلاش‌های محدود سیستم برای دمکراتیزاسیون، فعالیت‌ها و اقدامات خلق‌ها برای دمکراتیزاسیونی که غیردولت‌محور بوده و حقوق بشر، جنبش‌های اکولوژیک، فمینیستی و فرهنگی مرتبط با جامعه مدنی را نیز شامل می‌گردد، حداقل به اندازه روند دمکراتیزاسیون نظام جهانی از ارزشی فراملی برخوردار است. با توجه به اینکه در بخش‌های قبلی درباره جهان و خاورمیانه تحلیلاتی ارائه داده‌ایم در اینجا لزومی به تکرار آن نبوده و فقط به این توضیحات مختصر بسنده می‌کنیم. اما به مورد ترکیه و کردستان بطور مفصل خواهیم پرداخت.

کلید اصلی مسئله کرد، در روابط کرد ـ ترک در ترکیه نهفته است. پتانسیل باثبات کردهای ایران، عراق و سوریه به تنهایی جهت دست‌یابی به راه‌حل محدود است. بیشتر دربرگیرنده نیروی یدکی راه‌حل خواهند بود. مراحلی که مشکل کرد در عراق از آن می‌گذرد این را ثابت می‌کند. امروزه پدیده دولت فدره کردی ساختاری است که در نتیجه تلاش‌های ترکیه و آمریکا و متفقین آنها به منظور تروریست اعلام‌نمودن PKK در سطح جهانی ایجاد شده است. اگر ترکیه اجازه نمی‌داد معلوم می‌شد که این شیوه حل غیرممکن است. نتیجه این عملکرد هم کائوسی است که عراق بدان گرفتار شده است. نمی‌توان تخمین زد که عاقبت آن چه خواهد شد. همچنین اینکه ساختار دولت فدره کردستان با محتوای فئودال ـ بورژوازی آن در درازمدت چگونه سیری را طی خواهد کرد و به‌ویژه اینکه پس از عراق تأثیرات آن بر ایران، ترکیه و سوریه چه خواهد بود را نمی‌توان برآورد نمود. خطر این نیز وجود دارد که درگیری‌های شدیدتر از درگیری‌های فلسطین ـ اسرائیل در منطقه روی دهد و به دیگر نقاط سرایت کند. اگر ملی‌گرایی کرد به‌عنوان محصول ایدئولوژیکی نظام سرمایه‌داری پیشبرد داده شود ملی‌گرایی عرب، فارس و ترک در منطقه همواره از پتانسیل ملی‌گرایی افراطی و متعاقب آن به بن‌بست رسانیدن همه مشکلات برخوردار خواهند بود. در مقابل، می‌توان مدل چاره‌یابی جدیدی که خارج از ملی‌گرایی با پذیرفتن مرزهای سیاسی موجود، ستاتوی قانونی کردها را شناخته و آزادی فرهنگی و دمکراتیزاسیون ذاتی آنها را رعایت نماید، ارائه داد. این راه‌حل هم موجب برقراری صلح می‌شود و هم با توجه به متجانس بودن هر چه بیشتر آن با واقعیت تاریخی و اجتماعی، در درون مرزها و محدوده کشورها و با رعایت یکپارچگی دولت و ملت می‌تواند اجرا شود. اگر بتوان ریشه‌ها و نتایج این دو راه‌حل را بطور مفصل مشخص نمود می‌توانیم تحولات احتمالی پیش‌روی خودمان را بهتر تخمین بزنیم.

۲ـ روابط ترک‌ها و کردها در تاریخ: پروژه خاورمیانه آمریکا، جمهوری ترکیه را وادار می‌کند تا نسبت به پدیده کرد و رابطه آن با ترک‌ها واقع‌بینانه برخورد کند. بنابراین جنبه تاریخی روابط کرد ـ ترک اهمیت پیدا می‌کند. سیاست‌های انکارگرایانه در گذشته‌ای نزدیک زنگ خطر را به صدا درآوردند. برای آنکه تراژدی کرد ـ ترک به

تراژدی فلسطین- اسرائیل منجر نگردد بایستی از این به بعد با چشم‌اندازی تاریخی و اجتماعی و دیدگاهی خلاق و دمکراتیک با مسئله برخورد کرد. اما در این اواخر، علیرغم رواج نسبی گفتمان دمکراتیک، مجدداً سیاست انکار در سراسر جامعه و دولت به‌صورت عملی پیاده شده ـ نه فقط به‌صورت گفتمانی ـ که این بسیار نگران‌کننده بوده و بار دیگر محیط را آبستن درگیری‌های دیگری می‌سازد. با تکیه بر تجربیات خود، ارائه نظرات و پیشنهاداتی به منظور رفع نگرانی‌ها و ایجاد فضایی باورمند که قابلیت هموارنمودن زمینه مساعد را برای آفریدن راه‌حل‌های واقعی داشته باشد، حائز اهمیت است.

شواهد تاریخی زیادی وجود دارد که اثبات می‌کند گروه‌های قومی جنوب سیبری از جمله ترک‌های اولیه در سال‌های ۷۰۰۰ ـ ۹۰۰۰ ق. م به جنوب یعنی چین امروزی، کره، ژاپن و مغولستان، آسیای میانه و روبه مناطق غربی‌تر حرکت کرده؛ بخش دیگری از آنها نیز از طریق تنگه برینگ که در میان قاره آسیا ـ آمریکا قرار دارد به قاره آمریکا مهاجرت کردند. هم شواهد واژه‌شناسی و هم ویژگی‌های نژادی این وقایع را تأیید می‌کنند. این دوره در عین حال، دوره‌ای است که انقلاب نوسنگی ـ انقلاب کشاورزی و روستا ـ از سلسله جبال زاگرس ـ توروس تا سواحل اقیانوس کبیر و سواحل دریای چین رواج یافته است. به نظر می‌رسد که مولدبودن انقلاب نوسنگی این اقوام را به حرکت و تکاپو واداشته است. تداوم این نظام موجب ازدیاد جمعیت و افزایش مهاجرت شده است. اولین تمدن در سال ۲۰۰۰ قبل از میلاد در چین ظهور می‌کند. رود زرد در پیدایش این تمدن همان نقشی را بازی می‌کند که رودهای نیل، دجله ـ فرات و پنجاب در ایجاد تمدن‌ها بازی‌کردند. به نظر می‌رسد که با پیشرفت تدریجی تمدن در اطراف رود زرد اقوام مهاجر به آن حمله‌ور شده باشند.

این درحالیست که اسناد و برگه‌های مکتوب چینی از حمله اقوام مهاجر به این تمدن در سال‌های ۲۰۰ ق.م بحث می‌کنند. در اینکه اویگورها، پروتوترک (ترک‌های اولیه) می‌باشند اتفاق نظر وجود دارد. در تاریخ‌نگاری رسمی ترک نیز تاریخ آنها از مته خان (mete han) در سال ۲۰۹ قبل از میلاد شروع می‌شود. ترک‌های اولیه هم به جنوب یعنی چین، افغانستان و هندوستان و هم به غرب یعنی قزاقستان امروزی و از آنجا به اروپا مهاجرت عظیمی داشته‌اند. این مهاجرت و کوچ ترک‌ها در اسناد تاریخی قابل مشاهده است. تراکم جمعیتی آنها بیشتر در قرقیزستان، ازبکستان، قزاقستان و ترکمنستان امروزی و منطقه اویگور چین بوده است. در قرن چهار میلادی، موج عظیمی از هون‌ها به اروپا سرازیر می‌شوند. مهاجرت‌هایی که در راه رسیدن به چین ناموفق هستند مسیر خود را عوض می‌کنند. علاوه بر گسترش بسوی خزر و شمال دریای سیاه بسوی دریاچه آرال و جنوب خزر و افغانستان نیز مهاجرت‌ها افزایش می‌یابد. افزایش جمعیت و خشکی و قحطی باعث تسریع در مهاجرت‌ها می‌شود. در قرن ششم میلادی مرزهای ایران تحت فشار زیادی قرار می‌گیرد. این فشار بر مرزها به دوره (امپراطوری) پارس‌ها برمی‌گردد. داستان‌های افراسیاب و توران متعلق به این دوران است.

گسترش و رواج اسلام در اواخر قرن هفتم میلادی تا مرزهای آسیای میانه دوره جدیدی را در تاریخ ترک‌ها بوجود آورد. دولت‌هایی که قبلاً به نام دولت‌های گوک ترک تأسیس کرده بودند همچنین دولت‌های اویگور که بعدها تأسیس شد بیشتر ماهیت یک کنفدراسیون را داشتند و به همین خاطر می‌توان گفت که تجربه چندانی در ایجاد

دولت نیرومند مرکزی نداشته‌اند. بطور کلی عدم تأسیس دولت مرکزی طویل‌العمری تا آن زمان در آسیای میانه به‌عنوان یک پدیده مطرح می‌شود. عمر کنفدراسیون‌هایی هم که با تأثیر از چین و هندوستان بنیان‌گذاری شده, یکی دو نسل بیشتر نبوده است. حتی امپراطوری جهانی مغول نتوانسته از این پدیده گذار نماید.

اسلام‌آوردن ترک‌ها بیش از آنکه دارای دلایل دینی باشد, از اهداف سیاسی برخوردار بوده است. یعنی اگر اسلام را نمی‌پذیرفتند نمی‌توانستند براحتی به مهاجرت‌های سنتی خویش ادامه دهند. روند اسلامی‌شدن که در قرن نهم سرعت گرفت, با ایجاد اولین تشکل‌های سیاسی تسریع شد. بعد از بیگهای قره‌خانی, اولین امارات سلجوقی در مرو اولین تجربه دولتی آریستوکراسی قبیله ترک می‌باشد.

پیروزی دانداناکان در سال ۱۰۴۰میلادی موجب روی کار آمدن سلجوقیان در ایران شد. خلیفه اسلام در سال ۱۰۵۵ میلادی در بغداد با اعلام بیگ سلجوقی به‌عنوان سلطان, مرزهای خاندانی خود را از دریای مدیترانه تا افغانستان گسترش داده است. در این دوره برای اولین بار در میان قوم ترک, تمایز طبقاتی فئودالی در مقیاس وسیعی بوجود آمده است. اقشار آریستوکراتی که به دولت دست یافته بودند در قالب شمار زیادی از امارات در خاورمیانه پراکنده شدند و ترکمن‌ها هم که اقشار محروم و فقیر بودند به تنهایی و در سطحی پایین‌تر به‌صورت قبایل مهاجر به زندگی خود ادامه دادند. در فواصل قرن ۱۰ تا ۱۵ میلادی که ترک‌ها در خاورمیانه تراکم زیادی داشتند, از یک طرف شهرنشینی و طبقاتی‌شدن روی می‌دهد و از طرفی دیگر دولت‌شدن, به‌صورت متداخل بوجود می‌آید. بعد از سلطنت صدساله سلجوقیان, به‌جای آنها اتابکان و امارت‌های دیگر تأسیس شدند. بخش آناتولی این امارت‌ها با هم متحد شده و دولت سلجوقی را در آناتولی به مرکزیت قونیه تأسیس نمودند. این اولین دولت اسلامی در آناتولی می‌باشد.

بعد از گذشت این دوره دویست ساله (۱۳۰۸ـ ۱۰۷۶) امارت عثمانی در بستر امپراطوری بیزانس سر برآورد و تبدیل به بزرگ‌ترین امپراطوری فئودالی خاندان ترک‌های عثمانی شد. این امپراطوری هنگام رشد و اوج‌گیری کاپیتالیسم, در وضعیت دفاع از شرق در برابر غرب قرار گرفت. قرن نوزدهم و بیستم قرن‌های ظهور و رشد ملی‌گرایی بورژوازی ترک می‌باشند؛ از طریق تنظیمات در سال ۱۸۴۰مشروطه اول در سال ۱۸۷۶ , مشروطه دوم در سال ۱۹۰۸ و سرانجام جنگ رهایی ملی در سال ۱۹۲۰ بر روی خرابه‌های ناشی از جنگ جهانی اول به مرحله دولت رسیده و بدین ترتیب دوره دولت ـ ملت ترک آغاز گردید. مرحله جمهوریت, مرحله‌ای تاریخی است که در آن ترک‌ها در آناتولی به شکل یک ملت ماندگار شکل گرفته و از جامعه‌ای فئودالی به جامعه‌ای سرمایه‌داری متحول شده‌اند. تاریخ ۱۰۰۰ ساله ترک‌ها در خاورمیانه اکثراً در آناتولی متمرکز و سپری شده و در اینجا نیز به دولت دست‌یافته‌اند، همراه با دولت‌شدن نیز از حالت طوایف و قبایل به ملت متحول شده‌اند و در این تحولات روابط کردها با ترک‌ها نقش استراتژیکی را ایفا نموده‌اند.

ریشه روابط تاریخی ترک ـ کرد را می‌توان به افسانه توران ـ زرتشت نسبت داد. لشکرکشی امپراطوری ماد ـ پارس به ایالات محل سکونت ترک‌های اولیه ـ اسکیت‌ها ـ بعد افسانه‌ای به روابط ترک ـ کرد داده است. قبایل ترک در دوره پارتها و ساسانیان به ایالت خراسان در شمال شرقی ایران مهاجرت کرده‌اند و با طوایف کرد که به دلایل گوناگون از آنجا عبور کرده‌اند تماس برقرار نموده‌اند. مهم‌ترین تماس میان آنها در زمان حاکمیت سلاطین کبیر

سلجوقی برقرار شده است. در عراق, آذربایجان, ارمنستان و مزوپوتامیای امروزی طوایف ترک‌ها و کردها در فواصل قرون ۱۰ تا ۱۵ همزمان با روابط و تضادهای پیچیده‌ای که با هم داشته‌اند با هم زیسته‌اند. بعد از سلجوقیان، دولت‌های آق‌قویونلو و قراقویونلو, آرتوق اوغلارها, اتابکان موصل و بسیاری دیگر از امارت‌های ترک با امارت‌های کرد در ارتباط و همکاری بوده‌اند؛ البته نقش اسلام به‌عنوان دین مشترک, وجود جبهه دولت‌های مسیحی, ارمنی و بیزانس در برابر آنها و بعدها سهم جنگ‌های صلیبی در این اتحاد و همکاری استراتژیک بوده است.

اصطلاح کردستان برای اولین بار توسط سلطان سنجر در سال ۱۱۵۵ میلادی به‌عنوان یک واحد مدیریتی بکار برده شده است. شواهد تاریخی نشان می‌دهند که دومین نیروی بزرگ ارتش سلطان آلپ ارسلان را در جنگ موفقیت‌آمیز ملازگرد ـ که در نهایت راه آناتولی را بر آنها گشود ـ کردها تشکیل می‌داده‌اند. می گویند که آلپ ارسلان در تاریخ ۱۵ می ۱۰۷۱ به پایتخت دولت کردی مروانیان وارد شده و علاوه بر به خدمت‌گرفتن ده‌هزار نیروی تازه‌نفس به همان اندازه هم نیروی عشایر جمع کرده است. معنی این کار این است که : بدون حمایت تشکل‌های سیاسی کردها, ترک‌ها نمی‌توانند در آناتولی زندگی کنند. اگر هم چنین چیزی تحقق یابد از ریسک‌ها و خطرات رهایی نخواهند یافت. باید این موضوع را به‌خوبی درک کرد: یک جامعه براساس کدام توازنات بنا شده باشد, مدت مدیدی براساس آن توازن به موجودیت خود ادامه می‌دهد. اما اگر آن توازن پایه‌های خود را از دست بدهد, موجودیت آن تا زمانی‌که به توازن جدیدی دست نیابد با خطرات جدی روبرو خواهد ماند.

اگر از این پس روابط کرد و ترک را از دو بعد مورد بررسی قرار دهیم واقع‌بینانه خواهد بود. اولین بعد, بعد سیاسی و دولتی آن است. این جنبه از روابط ترک و کرد, بیانگر روابط و تضادهای مابین امارت‌های ترک و کرد است. این دوره از روابط و اختلافات میان کرد و ترک از ۱۰۵۰ تا فروپاشی سلجوقیان آناتولی ادامه دارد.

دومین بعد روابط کرد و ترک, بعد اجتماعی و فرهنگی است. این دوره، دوره‌ای است که طوایف کرد و ترک در هم تداخل یافته و آسیمیلاسیونی طبیعی صورت گرفته است. آسیمیله‌شدن طبیعی ترک‌ها در واقعیت اجتماعی و فرهنگی کردها بیشتر مطرح است. از لحاظ فرهنگی و صلح‌آمیزبودن، دوره‌ای پربار است. تا بحال هم ادامه دارد. با تأسیس جمهوری و فشار بیش از حد سیاسی، ملی‌گرایی ترک و روندی از آسیمیلاسیون اجباری در درون ملت ترک شروع شده است. کردها هم تحت تأثیر عوامل سیاسی, اجتماعی, اقتصادی، نظامی، آموزشی و هنری با ذوبی اجتماعی مواجه شده‌اند.

دوره دوم عبارت از دوره روابط استراتژیک سیاسی بعد از قرن شانزدهم است که با لشکرکشی امپراطوری عثمانی در زمان سلطان سلیم بسوی شرق شروع شد. یاووز سلیم برای اینکه بتواند با امپراطوری صفوی در ایران و دولت ممالیک در مصر مقابله نماید احتیاجی مبرم به حمایت و همکاری امارت‌های کرد برخوردار از موقعیت استراتژیک دارد. یاووز سلیم برای اینکه حمایت کردها را جلب کند, کیسه‌های پر از طلا و اسناد سفید امضادار را برای بیگ‌های کرد می‌فرستاد. با بیست و سه امارت کرد پیمان‌های جداگانه می‌بندد. یاووز سلیم ترجیح می‌داده تا همه امارت‌ها را در قالب یک امارت مرکزی متحد کند. اما به‌دلیل تحقق نپذیرفتن آن بنابر اختلافات داخلی، خود شخصاً وارد عمل شده و یک امارت بزرگ به مرکزیت دیاربکر منصوب می گرداند. با اتکا به این همکاری و اتحاد

و با مشارکت تمامی امارتهای کرد در جنگ وان ـ چالدران در سال ۱۵۱۴ صفوی‌ها را شکست داده و درسال ۱۵۱۶ با پیروزی در جنگ مرج دابق در حلب واقع درشمال سوریه و مغلوب‌ساختن ممالیک مصری در سال ۱۵۱۷ با پیروزی‌های ردانیه, بزرگ‌ترین امپراطوری خاورمیانه را تشکیل می‌دهد. اگر این اتحاد نمی‌بود نه تنها پیروزی بر ایرانیان ومصریها ممکن نبود بلکه حتی نمی‌توانست از آناتولی داخلی یک گام فراتر نهد. بالعکس اگر دولت‌های ایران و مصر به‌جای دشمنی با امارت‌های کردها, با آنها متحد می شدند احتمال داشت به دولت عثمانی خاتمه داده شود. درست همان‌گونه که سلطان تیمور ترکمن با ایجاد اتحادی مشابه عثمانی در جنگ آنکارا در سال ۱۴۰۲ دولت عثمانی را شکست داده است.

کردها به واسطه روابطشان با سلاطین عثمانی تا اوایل قرن ۱۹ همیشه جایگاه خاصی داشته‌اند. کردها دارای حکومت‌ها, امارت‌ها و میرنشین‌های بسیار بوده‌اند که از پدر به پسر تداوم یافته و دارای جایگاه ویژه‌ای بوده است. به جز کردها به هیچ یک از اتباع دیگر این امتیاز اعطا نشده است. در مسائل داخلی خود کاملاً خودمختار بوده‌اند و هیچ‌گونه محدودیتی در مورد مسائل فرهنگی, زبانی و هنری نداشته‌اند، این محدودیت‌ها حتی به فکرشان هم خطور نکرده است. زبان و فرهنگ کردی, بسیاری از آثار ادبی خود را در این دوره برجای گذاشته است. نمونه بارز آن داستان مم و زین است. کردها همچنان برتری اجتماعی و فرهنگی خویش را حفظ کرده‌اند. تنها در صورتی که سلطان می‌خواست باخواست و اراده خود یا هدایایی را به دربار می‌فرستادند یا در لشکرکشی‌ها شرکت می‌کردند. آنهایی که روابط بهتری با سلطنت داشتند، بیگ‌های سنی کرد بودند. امروزه هم این بیگ‌ها با دولت روابط مناسبی دارند. اکثراً در سیستم طریقت نقشبندی جای می‌گیرند. در مقابل این، کردهای علوی به امپراطوری صفوی شیعه‌مذهب در ایران متمایل می‌شوند. بنابه همین دلیل و همچنین به خاطر پایبندی به آزادیشان, همیشه آماج حملات بسیار بوده‌اند. مراد کویوچو پاشا که ۴۰ هزار علوی را در زمان یاووز سلیم به چاه می‌اندازد, در واقع درصدد ریشه‌کن‌کردن یک خطر استراتژیک بوده است.

از اوایل قرن نوزدهم به بعد دوره جدیدی در روابط کرد و ترک شروع می‌شود. امپراطوری عثمانی که در برابر اروپا دچار مشکل شده بود با مالیات‌های روزافزون و سربازگیری اجباری, کردها را تحت فشار شدیدی قرار می‌دهد. در نتیجه، مرحله عصیان‌های خونین آغاز می‌شود. این عصیان‌ها با پیشاهنگی بیگ‌های دارای حق خودمختاری وسیع، آغاز می‌گردند. این مرحله که با شورش بیگ‌های بابان در سلیمانیه در سال ۱۸۰۶ شروع می‌شود با شورش شیخ‌ها در سال ۱۸۷۸ ادامه می‌یابد. این دوره با آخرین مقاومت شیخ سعید در سال ۱۹۲۵ و سید رضا در سال ۱۹۳۷ با شکست روبرو شده و به پایان می‌رسد. کردها همگی در عصیان‌ها شرکت نمی‌کنند. این عصیان‌ها در سطح مکان محدودی آغاز شده اما هیچ وقت نتوانسته‌اند به سطح ملی برسند. ساختار فئودالی مانع این می‌شده است. اما باز هم اگر انگلیسی‌ها به دولت‌های حاکم کمک نمی‌کردند احتمالاً شورش بدرخان(۱۸۴۳) و شورش شیخ محمود برزنجی (۱۹۲۳) به پیروزی می‌رسیدند. امروزه زعامت بارزانی و طالبانی که به‌عنوان آخرین نمایندگان این خط رهبری هستند، ریشه آن به نهاد ریاست شیخ و عشیره برمی‌گردد. روی آوردن آنها به بورژوازی و حمایت‌های استراتژیک کشورهای غربی آنها را بسوی آخرین شانس‌شان که مملو از خطرات است سوق داده است.

منطق و مبنای روابط کرد و ترک در این دوره سیاسی طولانی بیشتر جنبه استراتژیک داشته است. نیازهای متقابل طرفین هم جنبه‌ای استراتژیک را در روابط فی‌مابین ایجاب می‌کند. اگر از چنین روابطی دست بردارند، خسارت استراتژیک طرفین اجتناب‌ناپذیر خواهد شد. وقتی که عثمانی‌ها در استانبول و آناتولی میانه دچار مشکل و سختی شدند بیگ‌های کرد بخش وسیعی از خودمختاری خود را از دست دادند و از موقعیت نیرویی سیاسی و اجتماعی خارج شدند. روابط و همکاری استراتژیک بر پایه مستحکم تاریخی ـ اجتماعی استوار بوده است.

امروزه برای مناسبات و روابط فرهنگی و اجتماعی نه تنها بایستی ممنوعیت برداشته شود بلکه به محیطی مملو از آزادی نیاز دارد. ذوب اجباری اتنیسته‌ها نتیجه سیاست‌های بیو ـ اقتدار سرمایه‌داری می‌باشد. حتی در رژیم‌های فئودالی‌ای که مورد پسند ما نیستند، آسیمیلاسیون فرهنگ از نظر اتیک غیرقابل تصور است. در مفاهیم انسانیت، چنین عملکردی هیچ جایی ندارد. در کلیه ارگانیزاسیون‌های سیاسی قرون وسطی نیز همین‌طور است. ذوب و نابودی موجودیت فرهنگی و زبانی خلق ناشی از عملکردهای غیر اخلاقی نظام کاپیتالیستی است. فاصله‌گرفتن کاپیتالیسم از مبانی اتیک موجب بروز آن شده است. اینکه ترک‌ها قبل از ورود به مرحله کاپیتالیسم هیچ‌گونه تعرضی نسبت به زبان، فرهنگ و دین خلق‌های دیگر روا نداشته‌اند، با این واقعیت در ارتباط است. اما هنگامی که ایدئولوژی ملی‌گرایی با کاپیتالیسم درآمیخت، سیاست‌های آسیمیلاسیون اجباری هم شروع شد. البته آسیمیلاسیون طبیعی در تاریخ همیشه موجب ایجاد سنتز و در نتیجه غنای فرهنگی طرفین شده است. امپراطوری عثمانی بواسطه احترام به موجودیت دینی، زبانی و فرهنگی دیگر خلق‌ها به مراتب از رژیم‌های امروزی عرب، فارس و ترک پیشروتر و دارای ابعاد انسانی‌تری بوده است. اگر کاپیتالیسم را از هر لحاظ پیشرفته‌تر و رهایی‌بخش‌تر از قرون وسطی بدانیم دچار تحریف واقعیت و خطای بزرگی خواهیم شد. از این رو می‌توان کاپیتالیسم را بربریسم مدرن قلمداد نمود.

می‌توان ورود کاپیتالیسم و بورژواشدن به ترکیه را در چند مرحله تحلیل نمود. شاید فئودالیسم مرکزی عثمانی بزرگ‌ترین تمدن تاریخ قبل از پیدایش کاپیتالیسم را نمایندگی کرده است. رژیمی است که در برابر روند کاپیتالیزه‌شدن از بالاترین ویژگی‌های مقاومت برخوردار بوده است. در خاورمیانه پیشرفت کاپیتالیسم را چند صد سال به تعویق انداخت. این عملکرد باعث شد تا خاورمیانه کاملاً مورد استعمار قرار نگیرد، هویت اسلامی خود را حفظ کند، همچنین بتدریج مشکلاتی را که در نتیجه مدرنیزاسیون گسترش یافتند تا به امروز تشدید نموده، لاینحل گذاشته و به تعویق بیاندازد.

روند بورژوایی‌شدن خلق‌های روم، ارمنی و سریانی که به دلیل هویت مسیحی‌شان کاپیتالیسم‌شدن را آسان‌تر پذیرفته بودند راه را بر ملی‌گرایی زودهنگام گشود که به دلیل نبود توازن قدرت آنها را در معرض تصفیه و نابودی قرار داد. مقصر اصلی این امر، حرص سودجویی و انباشت سرمایه کاپیتالیسم بوده است. اقلیتی که زود هنگام به کاپیتالیسم دست یافته منجر به درگیری و نابودی زودرس شده است.

کاپیتالیزه‌شدن اساسی را حزب "اتحاد و ترقی" بر مبنای دولت‌گرایی شروع کرده است. حزب که ابتدا با هویتی پان اسلامیسم سعی نموده کلیه اتباع اسلامی را وادار به چنین تحولی نماید، به‌دلیل رشد ملی‌گرایی در میان اقوام مسلمان از موفقیت در این کار بازمانده و موجب تسریع روند تجزیه امپراطوری شده است.

روند کاپیتالیزه‌شدن بعد از تأسیس جمهوری بر روی آوارهای امپراطوری را می‌توان در سه مرحله ارزیابی کرد: مرحله اول, مرحله مبنا قراردادن روبنا و ذهنیت کاپیتالیسم می‌باشد. مصطفی کمال آتاتُرک با الهام‌گرفتن از انقلاب فرانسه در تأسیس جمهوری و کلیه نهادهای مربوط به آن ذهنیت غرب را اساس کار خود قرار داده است. هر چند با تأخیر هم باشد اما خواسته است مراحل رنسانس, رفرماسیون و روشنگری را در قالب محدود ملی‌گرایی و با راهکارهای انقلابی تحقق بخشد. هر چند که تلاش‌های وی برای تحقق پیشرفت‌های, اروپا که در طی چند قرن بوقوع پیوستند، در مدت زمانی کوتاه و در قالب ملی‌گرایی تنگ‌نظر راه را بر پیشرفت‌های مهمی گشود, اما نتوانست بورژوازی انقلابی را بوجود بیاورد. بلکه فقط توانسته است بوسیله کاپیتالیسم بروکراتیک دولتی, اولین مرحله را تا حدی تحقق بخشد. بروکراسی و کاپیتالیسم مشترک دولتی که تا دهه ۱۹۵۰ در حال رشد بود, با انتخاب شق غرب در تعادل شرق ـ غرب موجب بروز دوره جدیدی غالباً متمایل به کاپیتالیسم خصوصی شد.

دوره‌ای که حزب دمکرات بر سر کار بود دوره رشد و تسریع کاپیتالیسم خصوصی بود. موج سرمایه‌داری خصوصی و انحصاری که در شهرهای بزرگی چون استانبول, ازمیر و آدانا بوجود آمد, با کودتای ۱۹۶۰ درصدد متوقف‌نمودن آن برآمدند. کودتا ناشی از درگیری و چالش میان سرمایه‌داری خصوصی و سرمایه‌داری دولتی بود. روند گذار از سرمایه‌داری اتوریتر و دولت‌گرا به سرمایه‌داری الیگارشیک و خصوصی, علیرغم بروز درگیری‌ها و مشکلات بتدریج سرعت گرفته بود. در دوره حاکمیت حزب دمکرات که اکثراً نمایندگان کشاورزی و تجاری در الیگارشی شرکت می‌کردند، در دوره حاکمیت حزب عدالت در سال‌های ۱۹۸۰ ـ ۱۹۶۰ اکثریت از آن قشر صنعتگران بود. در زمان حاکمیت حزب مام‌میهن در سال‌های ۲۰۰۰ـ۱۹۸۰ نیز قشر سرمایه‌داری مالی حرف اول را زده‌اند. در دولت نیز ارتش بیشترین سهم را داشته است. اقشار مدنی موقعیت سابق خود را از دست داده‌اند. طبقه فوقانی کرد که در دوره‌های نخستین جمهوری سرکوب شده بود توانست در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ـ۱۹۵۰ به همراه اقشار متفاوت دیگری هم که باشد به‌جایگاه خود در بخش الیگارشیک دست یابد. برای آنهایی که به ایدئولوژی حکومت پایبند مانده‌اند امتیازات ویژه‌ای در نظر گرفته شده است.

ایدئولوژی هر دو مرحله هم تحت‌تأثیر ملی‌گرایی قرار دارد؛ کما اینکه از دهه ۱۹۵۰به بعد, سنتز اسلام ـ ترک، کانون‌های فاشیستی شوونیستی و اسلام‌گرایی به شیوه طریقتی به تدریج در درون دولت ریشه دوانیده است. درحالیکه ملی گرایی دوره کمال آتاتُرک و عصمت اینونو, اکثراً توسط فرهنگ غرب تغذیه شده اما به دلیل سیاست‌های آنتی‌کمونیستی آمریکا در بعد از دهه ۱۹۵۰ ملی‌گرایی بوسیله ایدئولوژی‌های واپسگرایی فاشیسم و دینی تغذیه شده است. طبقه فوقانی کرد فقط از طریق واسطه‌گرایی برای آسیمیلاسیون و انکار کردها توانسته است موجودیت خود را حفظ کند.

توده‌های خلقی که در این مراحل, خارج از سرمایه‌داری خصوصی و دولتی قرار گرفته‌اند, از قدرگرایی سنتی گذار نکردند. حمله‌ای دمکراتیک صورت نگرفته است. جنبش‌های کلاسیک چپ بدون اینکه در میان مردم ریشه بدوانند سرکوب شده‌اند. بعد از شورش کردها, ذوب و نابودی فرهنگی کردها سرعت گرفته و تا به حدی پیش رفته که از خویشتن خویش خارج شده‌اند. PKK بیانگر شدیدترین واکنش عمومی در برابر این مرحله است. اگر PKK

را فقط به‌عنوان یک جنبش کردی در نظر بگیریم ارزیابی‌ای ناقص خواهد بود. PKK نتیجه واکنشی است که در برابر تمام نیروهای سیاسی و ایدئولوژیک دولت‌گرای موجود در ترکیه و دیگر بخش‌های کردستان ظهور کرده است.

سومین مرحله سرمایه‌داری در ترکیه را می‌توان تحت عنوان کاتاگوری اساسی سرمایه‌داری آناتولی و همچنین به‌عنوان مرحله پیشرفت "کوبی" ـ حد متوسط سرمایه ـ ارزیابی نمود. می‌توان این را انقلاب کاپیتالیسم آناتولی نیز نامید. این سومین مرحله کاپیتالیزاسیون ترکی می‌باشد. در حالی که نسل اول کاپیتالیسم ترکی، کولکتیو و بروکراتیک است دومین نسل آن, نسل سرمایه‌داری خصوصی و انحصارگر شهرهای بزرگ بوده و سرانجام با نسل سرمایه‌داری آناتولی نظام تکامل می‌یابد. عامل و صاحب اصلی سرمایه‌داری آناتولی حزب عدالت و توسعه می‌باشد. هرچقدر سرمایه‌داری آناتولی در دوره حاکمیت احزاب DP (حزب دمکرات), AP (حزب عدالت) و ائتلاف -RP ANAP (حزب مام‌میهن, حزب رفاه) رشد یافته باشد اما در دوره حاکمیت حزب عدالت و توسعه که حرکت سیاسی مستقلی مر[illegible] سعی دارد خود را به‌عنوان صاحب حقیقی کانون سیاست آن نشان دهد. حتی با دقت و حساسیت فراوان اقشار بورژوازی کرد را نیز به درون خود می‌کشد.

در دوره جمهوری ترکیه روابط ترک- کرد وارد بحرانی‌ترین مرحله خود می‌شود. مناسبات ملی‌گرایی به‌جای ایدئولوژی اسلام سنتی در بستر ذهنیت جامعه جای می‌گیرد. ملی‌گرایی ترک را با دو منبع از خارج تغذیه می‌کنند: منبع اول, معلومات تاریخی و اجتماعی‌ای است که روشنفکرهای برخاسته از ترک‌های قزاق تحت فشار روسیه تزاری از طریق اروپا بدست آورده‌اند. سعی دارند اولین تاریخ جامع و کامل ترک, خارج از خاندان عثمانی, را بنویسند. دومین منبع جهت‌دهی و تغذیه ملی‌گرایی ترک, تلاش‌ها و اقدامات امپراطوری آلمان که در استعمارگری دچار تأخیر شده بود برای کشاندن اجتماعات ترک بسوی اندیشه‌های پان اسلامیستی و پان‌ترکیسم جهت بکارگیری آنها برای نفوذ در آسیای میانه از طرف شرق این امپراطوری بود. امپراطوری آلمان بر این تصور بوده است که می‌تواند با به هم رساندن هر دو ایدئولوژی ترک‌گرایی و اسلام‌گرایی و نیز حمایت از قیام‌های آنان نفوذ و حاکمیت خود را در برابر روسیه تزاری گسترش دهد. دکترین مشهور "اُست پولتیک" ـ سیاست شرق ـ آلمانی‌ها مستلزم چنین اقداماتی بود. آلمان که از دهه ۱۸۸۰ به بعد جای انگلیس و فرانسه را گرفته و مدام امپراطوری عثمانی را تحت نفوذ و جهت‌دهی‌های خود قرار می‌داد با شکست در جنگ جهانی اول, امپراطوری عثمانی را نیز به همراه خود به فروپاشی کشانید.

ملی‌گرایی فرقه "اتحاد و ترقی‌پرو" بواسطه تأثیرپذیری از ترک‌های خارجی و آلمانی‌ها ماهیت ملی‌گرایی نژادپرست به خود می‌گیرد. به‌دلیل الهام گرفتن از ملی‌گرایی آلمان چنین ساختار و ماهیتی پیدا کرده است. در آن زمان, مورخان آلمان در پی یافتن نژادی خالص بوده‌اند. ملی‌گرایی "اتحاد" درصدد سازمان‌دهی کلیه ترک‌ها تحت لوای ملی‌گرایی نژادپرست متأثر و متناسب با خط نفوذ و گسترش آلمان‌ها بوده است. به‌دلیل گسست از واقعیات تاریخی و اجتماعی این دیدگاه برای امپراطوری عثمانی بسیار گران تمام شد. در مقابل, مصطفی کمال که بر روی آوارهای امپراطوری عثمانی، جمهوری ترکیه را در طی جنگ رهایی‌بخش ملی تأسیس کرد برخورد و دیدگاهی

متفاوت نسبت به ملی‌گرایی داشت. این ملی‌گرایی که تمدن‌های فرهنگی آناتولی را مبنا قرار داده و بر کلیه تمدن‌های آناتولی از سومریان تا هیتیت‌ها استوار است را می‌توان ملی‌گرایی فرهنگی یا میهن‌دوستی آناتولی نام نهاد. مصطفی کمال بر این دیدگاه‌های متفاوت ملی‌گرایی واقف است. برای همین، آتاتُرک پیشنهاد آنهایی که مصرانه می‌خواستند "جمهوری تازه تأسیس را جمهوری ترک بنامند" آشکارا رد می‌کند و اسم ترکیه را مناسب‌تر دانسته ـ یعنی به معنای کشور و میهن نه بر مبنای "نژادپرستی" ـ نامگذاری می‌کند. مطابق دیدگاه او هر نژاد و تباری می‌تواند این ملی‌گرایی یا به عبارتی بهتر میهن‌دوستی را داوطلبانه قبول کند. این ملی‌گرایی و میهن‌دوستی را نمی‌توان نژادپرستی نام نهاد.

اما در این میان بعضی از روشنفکران "اتحاد"ی گفتمان نژادپرستی را رواج داده و به تبلیغ آن می‌پرداخته‌اند. به ویژه در ملی‌گرایی "نیهال آتسز" بطور واضح ارتداد از یهودیت و گردآوری و پرورش افراد بسیاری از دیگر تبارها را به شیوه‌ای شگفت‌انگیز و واقع‌بینانه بیان نموده است. گروه‌های تغییر اصالت یافته و آنهایی که گردآوری شده و پرورش یافته‌اند را هم در دوره عثمانی و هم در دوره جمهوری به‌عنوان خطرناک‌ترین گروه‌ها برای تخریب دولت و ترک‌گرایی تعریف می‌کند. این دیدگاه در سال ۱۹۴۸ بوسیله حزب ملت رواج داده شد و از سال ۱۹۶۰ به بعد توسط حزب حرکت ملی‌گرایی تا به امروز رسیده است. ملی‌گرایی آناتولی هم که ابتدا به شکل قاطع در درون فرقه جمهوری خلق بود، بعد از ۱۹۶۰ با گفتمان سوسیال دمکرات بدون اینکه جوهر خود را از دست بدهد و متحول شود تا امروز ادامه یافته است. ایدئولوژی ملی‌گرایی در سطوح مختلف در کلیه احزاب چپ‌گرا، راست‌گرا و اسلامی بکار گرفته شده است. در ترکیه تسری اعتقاد ملی‌گرایی از دولت به جامعه و ریشه‌دواندن و تداوم آن به موازات گسترش کاپیتالیسم، یک پدیده ذهنیتی اساسی در این کشور می‌باشد. ملی‌گرایی در نظام پدرسالاری ترکیه، به‌جای خاندانی قرار می‌گیرد.

ملی‌گرایی ترکیه از این نظر در قالب پدرسالاری شکل گرفته است. در عقب‌مانده‌بودن ترکیه به‌عنوان کشوری کاپیتالیستی نقش آشکاری دارد. اما از ایدئولوژی اسلامی هم کاملاً دست برنداشته است. در دوره جمهوری، سازماندهی "اسلام" تا سطح وزارت دیانت پیش رفته، عقیده اسلام سنی را به‌عنوان اسلام حقیقی در اختیار می‌گیرد و سعی می‌کند که در مقیاس وسیعی توسط سیاست به اصطلاح لائیسم به کنترل جامعه بپردازد. در اینجا لائیسم یک پدیده جامعه‌شناختی نیست بلکه به‌عنوان بخشی از ایدئولوژی رسمی دولت عمل می‌کند. به نوعی تطابق دین با مدرنیسم بطور کنترل‌شده می‌باشد. سایر واریته‌های ایدئولوژیک دوره جمهوری بیشتر بوسیله گرایشات دولت‌گرای (کلیه احزاب چپ و راست در جمهوری ترکیه تا به حال دولت‌گرا بوده‌اند) لیبرال و سوسیالیستی که چندان هم رشد نکردند و همچنین در قالب طریقت‌های اسلامی که کاراکتری اجتماعی داشته و نیمه‌مخفی کار می‌کنند، نمود پیدا می‌نمایند. بااینکه مصطفی کمال شخصاً در تبیین علمی مبانی ایدئولوژیک جمهوری، تلاش‌های زیادی صرف نموده اما موفقیت کمی در این امر بدست آورده است. گفتمان‌های چپ و راست کاپیتالیستی بسیاری که علمی‌بودن آنها شک‌برانگیز است با سنت اسلام فئودالی تداخل یافته و زمینه‌ای غیرشفاف را بوجود می‌آورند. تأسیس جمهوری از لحاظ سیاسی و نظامی بر توازنات داخلی و خارجی جالب توجهی استوار است. رهبری مصطفی کمال آتاتُرک از طرفی با جلب حمایت اولین انقلاب ضدسرمایه‌داری در تاریخ یعنی انقلاب بلشویک سال ۱۹۱۷ و از طرف دیگر با

متحدساختن توده‌های خلق کرد و ترک تحت استراتژی میثاق ملی که دولت‌های ائتلاف به رهبری انگلیس درصدد تجزیه آنها بودند، جنگ رهایی‌بخش را چه در سطح محلی و چه در سطح ملی سازماندهی نموده و تحت چنین توازناتی موفقیت‌های زیادی هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ نظامی کسب می‌کند. مصطفی کمال با پایان دادن به سلطنت و خلافت، مدل جمهوری فرانسه را برای خود سرمشق قرار داده و انقلاب سیاسی بزرگی را انجام می‌دهد. متلاشی‌نمودن دولت‌های دینی و خاندانی که هزاران سال قدمت دارند و اعلان جمهوری، عملکرد انقلابی بسیار عظیمی است. این امر در شرایطی که کشور تحت اشغال و عقب‌مانده بود، رویدادی بی‌نظیر بود.

جمهوری در فاصله سال‌های ۱۹۴۵- ۱۹۲۰ حول محور توازنی که میان نظام کاپیتالیستی و سوسیالیستی برقرار شده بود حرکت می‌کند. اما بعد از اینکه توازن موجود ۱۹۴۵ با ورود آمریکا به صحنه به نفع نظام کاپیتالیستی به رهبری آمریکا تغییر کرد، ترکیه نیز مواضع خود را در راستای تحولات خارجی تغییر داد؛ ابتدا در عرصه نظامی به عضویت ناتو در آمد و سپس در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سعی کرد به نظام کاپیتالیستی بپیوندد. این مرحله در دوره حاکمیت حزب دمکرات سرعت گرفت؛ تغییر و تحولات سیاسی که منجر به گذار جمهوریت‌گرایی اتوریتر به جمهوری الیگارشی شده، با کاپیتالیسم مالی و صنعتی در عرصه اقتصادی درآمیخت. بعد از ۱۹۸۰، با ظهور موج جدید لیبرال جهانی، پیوستن به خارج و دوری از مدل دولت- ملت، وارد مرحله جدیدی می‌شود. نظام سرمایه‌داری به رهبری آمریکا بعد از فروپاشی شوروی بطور شدید دچار شرایط کائوتیک شده است. دوره پیوستن به نظام از لحاظ نظامی، اقتصادی، سیاسی، رسانه‌ای و فرهنگی روبه اتمام است. ترکیه که در گذشته به‌عنوان پایگاه ناتو همچون جناحی در برابر شوروی ایفای نقش نموده، در پروژه خاورمیانه بزرگ به‌عنوان یک جبهه عمل کرده و مجدداً با ریشه‌های اجتماعی و تاریخی خود -بنابر تئوری درگیری تمدن‌ها- رو در رو شده و با نوسازی روابط و چالش‌های خود درصدد خروج از شرایط بحرانی و کائوتیک است.

می‌توان روابط ترک- کرد را با توجه به تحولات دوره جمهوری به سه مرحله تقسیم کرد: مرحله اول، مرحله‌ای است که از جنگ رهایی ملی شروع و تا ۱۹۴۰ ادامه می‌یابد. با ورود به دوره جنگ رهایی ملی، بدنه اصلی جامعه کرد تحت عنوان دیدگاه کلاسیک امت پیوند خود با فرهنگ دولت را ادامه می‌دهد. کرد و ترک در برابر تجاوز و اشغال فرانسوی و انگلیسی‌ها در جنوب واکنشی مشترک از خود نشان دادند. مقاومت شهرهای بزرگی همچون عنتاب، مرعش و اورفا نمونه‌های بارزی از مقاومت مشترک کرد - ترک می‌باشند. سنت تاریخی ادامه می‌یابد. نقاط مشترک قومی و دینی وجود دارد. از ابتدا تا انتهای جنگ رهایی‌بخش ملی، ایدئولوژی ملی‌گرایی آشکارا بر زبان رانده نشده است. برادری اسلامی ناشی از دیدگاه امت، نقش قابل‌توجهی ایفا می‌کند. مجلس ملت کبیر ترکیه در هنگام تأسیس در سال ۱۹۲۰ نیز مجلس مشترک هر دو خلق است. نمایندگان کرد بطور رسمی به‌عنوان "مبعوثان کردستان" معرفی می شدند. هیچ اختلافی قومی میان دو خلق کرد و ترک وجود ندارد. حتی عصیان "قوچگیری" هم که در آن زمان روی می‌دهد سعی می‌شود که با بینشی برادرانه خاموش شود.

نقش کردها در تأسیس و اعلان جمهوری حداقل به اندازه موقعیت کردها در پیروزی‌های استراتژیک ۱۵۱۴؛ چالدران، ۱۵۱۶ مرج‌دابق و ۱۷۰۱ ملازگرد اهمیت داشته است. برخوردهای استراتژیک و تاکتیکی مصطفی کمال در

این امر نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. او با بیان "جدایی کرد ـ ترک و به خصوص ضدیت آن ها با هم موجب نابودی هر دو خلق خواهد شد" دلایل و ضرورت‌های اتحاد خلق کرد و ترک را مطرح می سازد. غیر از چند موردی که درصدد تحریک مسائل برآمده‌اند، کردها به این بانگ آتاترک واکنش مثبت نشان داده‌اند. چه طبقات مردمی و توده‌ای و چه اقشار بالای آریستوکرات. عوامل گوناگونی در برهم‌خوردن این وضعیت در سال ۱۹۲۵ دخالت دارند. اولین علت پی‌بردن به این امر است که جمهوری با تکیه بر ملی‌گرایی ترک رشد خواهد کرد و دیدگاه امت، خلافت و سلطنت برای همیشه از جامعه رخت برخواهد بست؛ دومین علت این است که طبقه مزدور کرد امتیازات قبلی خود را از دست داده و به تدریج به این پی می‌برند که در مدل دولت ـ ملت جایی برای آنها وجود ندارد. سومین دلیل، هم مشکل موصل و کرکوک تحت‌تأثیرات تحریک‌آمیز انگلیسی‌ها و هم ادعای سلطنت و خلافت بود که توسط خاندان‌های عثمانی تحریک می‌شد. نمی‌توان نقش جمعیت تعالی کرد را که توسط بعضی از روشنفکران کرد تأسیس شده بود در عصیان‌ها نادیده گرفت. موجی از جریان ملی‌گرایی ابتدایی کرد که در اواخر قرن ۱۹ بوجود آمد با تشکیل و انتشار چندین مؤسسه و روزنامه بعد از مشروطه دوم درصدد انجام رفرم‌های کردی برآمده بود.

می‌توان گفت که عصیان‌های بوجودآمده ادامه عصیان‌های داخلی مابین بازمانده‌های فئودال، دیدگاه امت عثمانی و نسخه جمهوریت ملی‌گرایی ترک ـ عصیان‌های آزناور، یوزگات ـ بوده‌اند. همچنین بازتاب اختلاف عثمانیان و جمهوری‌خواهان در میان کردها می‌باشد. این درگیری‌ها و عصیان‌ها تا سال‌های ۱۹۴۰ ادامه یافته است. عصیان‌های این دوره را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد. عصیان اول در حوالی خانی ـ گنج (Genc_Hani) و به رهبری شیخ سعید در سال ۱۹۲۵ روی داد. به شکل درگیری‌های مقطعی و پراکنده تا سال ۱۹۲۸ ادامه داشته است. تحت تأثیر شدید مفهوم عثمانی امت در مراحل پایانی آن بوده است. گرایش سنی نقشبندی بر آن حاکم است. از دست‌رفتن امتیازات دوره عثمانی نیز در بروز این عصیان نقش دارد. هدف آن برگرداندن خلافت و سلطنت بوده تا ایجاد کردستان و احقاق حقوق کردها. تمایل آن‌ها به دولت دینی آشکار و واضح است. با دستگیری رهبران جمعیت آزادی(۱۹۲۴) که توسط روشنفکران و به پیشاهنگی خالد جبرانلی تأسیس شده بود، اعضای این جمعیت نتوانستند نقش رهبری را به‌جای بیاورند. تأثیر انگلیسی‌ها غیرمستقیم بود. انگلیسی‌ها شگرد "اگر از موصل و کرکوک دست برندارید ما هم از عصیان کردها حمایت خواهیم نمود" را به‌شکل شانتاژ (باج‌خواهی) سیاسی در برابر کمالیست‌ها بکار بردند. این نیز عاملی اساسی در ایجاد اختلاف و درگیری میان کردها و ترک‌ها بود. این در حالی است که مصطفی‌کمال در سال ۱۹۲۴ در کنفرانس مطبوعاتی شهر ازمیت اظهار می‌دارد که مسئله کرد را به رسمیت شناخته و در جستجوی راه‌حلی برای آن هستند.

عصیان تمام زمینه‌ها و فرصت‌های راه‌حل احتمالی را از میان برمی دارد. سیاست نابودی کامل و آسیمیلاسیون حاکم می‌شود. مصطفی‌کمال حملات مشترک نیروهای خلیفه، انگلیس و طرفداران امت را به‌عنوان خطر جدی مبنی بر براندازی جمهوری تلقی می‌کند. علت برخورد بسیار شدید وی با آن‌ها این است. فعالیت‌ها و اقدامات آنها را بیشتر به منزله تلاش برای براندازی جمهوری و برگرداندن امپریالیسم و سلطنت مزدوران قلمداد می‌کند تا مسئله کرد. کلیه عصیان‌های بعد از این مرحله نیز همگی از این منظر نگریسته می‌شوند و حتی به شکل یک عامل (Phobe) ترس

تأثیرآن تا به امروز ادامه می‌یابد. این بزرگ‌ترین عدم اعتماد در تاریخ جمهوریت در برخورد منفی با کردها است. این در حالی است که کردها عضو اصلی در تأسیس جمهوری می‌باشند. چنانکه گفتیم راهگشایی تأثیر ات این بی‌اعتمادی ریشه‌ای بر سرکوب و فشار بیش از حد، رابطه نزدیکی با تهدید قلمدادنمودن آنها دارد. تلقی کردن کردها به‌عنوان منبع تهدید، آن‌ها را از نفس انداخته و به چنان خط‌مشی سیاسی‌ای تبدیل شده است که به کردها اجازه نمی‌دهد حتی اسم خود را بر زبان بیاورند چه برسد به اینکه در پی احقاق حقوق خود باشند. انگلیس هر دو طرف را تحریک نموده و سهم عمده‌ای در این تخریبات داشته است. دیگر دولت‌های بزرگ غربی نیز در همان سطح از چنین نقشی برخوردار بوده‌اند و در نابودی خلق‌های ارمنی و آسوری تأثیرات تعیین‌کننده ای داشته‌اند. اگر دولت‌های مذکور دخالت نمی‌کردند امکان نداشت که چنین فلاکت‌هایی بر سر این خلق‌ها بیابد.

عصیان دوره دوم به رهبری احسان نوری پاشا عصیان آگری(آرارات) می‌باشد که از تاریخ ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲ ادامه یافت. این عصیان هر چند متکی به دلایل مشابهی است، اما دارای ماهیت ملی‌گرایی بیشتری بوده است. این عصیان تحت‌تأثیر ایدئولوژیکی سازمان جمعیت خوی‌بون که در سال ۱۹۲۸ مشترکاً توسط روشنفکران ارمنی و کرد تأسیس شده بود، قرار داشت. نتوانسته است از سطح محلی فراتر رود. در دوره سوم، عصیان درسیم قرار دارد. درسیم تا آن زمان در واقع منطقه‌ای آزاد بوده است. اتوریته حکومت مرکزی را برای خود در حکم نابودی می‌داند. عصیان‌های کوچک و بزرگ مدام در حال وقوع هستند. عصیان درسیم، به‌عنوان آخرین عصیان در سال ۱۹۳۸ ـ ۱۹۳۷ به اوج خود می‌رسد. تأثیر ات آن تا به امروز نیز ادامه دارد. منطقه اکثراً دارای سنت علوی کرد هستند. با عصیان شیخ سعید که سنی‌مذهب و نقشبندی بود، عجین نگشتند. این وضعیت انشعابی اساسی در میان کردها است. دخالتی شبیه دخالت انگلیسی‌ها در عصیان ۱۹۲۵، از طرف فرانسوی‌ها در مسئله "هاتای(اسکندرون)" در سال ۱۹۳۶ صورت می‌گیرد. این دخالت در سرکوب خشونت‌آمیز درسیم سهیم بوده است.

مصطفی‌کمال و عصمت پاشا بر این مسئله واقفند که فقط با سرکوب عصیان‌ها نخواهند توانست مشکل را حل کنند. عصمت پاشا در خاطرات خود می‌گوید که در اعدام افراد زیاده‌روی کرده‌اند. پی به این می‌برند که جمهوری زخم عمیقی برداشته است. به همین سبب فرونشاندن کامل آن را بر یافتن راه‌حلی برای آن ترجیح داده‌اند. در حقیقت در شرایطی که ملی گرایی دولت‌ـ ملت در سراسر دنیا در اوج بسر می‌برد، فرصت و مجال دیگری برای ارائه راه‌حل امکان پذیر نبود. اگر درد فقدان امپراطوری را هم اضافه کنیم، تنها گزینه‌ای که برای آن‌ها باقی می‌ماند، این است که کرد و کردستان را نابود کنند. این برخورد در عین حال یکی از عوامل اصلی فروپاشی امپراطوری نیز می‌باشد. امپراطوری انگلیس که راه‌حل‌های لیبرال را ارائه داده، توانسته است تأثیر و نفوذ خود بر دنیا را تا امروز هم ادامه دهد. می‌توان عصیان‌ها و سرکوب آنها را که به علت داشتن ساختاری طبقاتی و ایدئولوژیک همدیگر را تغذیه و تحریک نمودند، به‌عنوان دو عملیات بزرگ و اشتباه تاریخی ارزیابی نمود. بی‌شک تأثیر ملی‌گرایی نظام سرمایه‌داری و ساختار فاشیسم‌زا و استعمارزای آن نیز سهم عمده‌ای در این امر دارد.

دوره دوم روابط کرد ـ ترک در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ـ ۱۹۴۰ دوره بزرگ‌ترین سکوت است. نمی‌توان انتظار داشت که کردها بتوانند در شرایط سخت جنگ جهانی دوم از خود حرکت و تکاپویی نشان دهند. در دوره

حاکمیت حزب دمکرات(DP) رویدادها و تحولات متفاوتی روی می‌دهد. حزب دمکرات با آوردن مجدد اشراف به دستگاه دولتی، افراد برجسته کرد را نیز از نظر دور نداشته است. برای سازماندهی‌نمودن عکس‌العمل‌های شدید علیه حزب جمهوری خلق(CHP) امکانات بسیاری در اختیار رهبران دینی، عشیره‌ای و فئودال کرد قرار می‌دهد.حزب دمکرات این پتانسیل را در ایجاد و پیشبرد نظام الیگارشیک تبدیل به فاکتوری مهم می‌کند. طبقه بالا و برجسته کرد از کردگرایی دست برداشته و از موقعیت خود در دولت ممنون و راضی‌اند. رهایی‌یافتن از بلای کردگرایی و تبدیل‌شدن به یک ترک‌گرایی آتشین با کاراکتر تاریخی آن‌ها همخوانی بسیاری دارد. نمونه‌های مشابه بسیاری از این نوع نشان می‌دهد که آنها هیچ‌وقت حاملان زبان و فرهنگ کردی نبوده‌اند. گویی از زمان سومریان تاکنون زندگی مطابق با فرهنگ و زبان نظام اقتدار حاکم در ژنتیک آن‌ها نفوذ کرده است. جایگیری و ایفای نقش آن‌ها در عصیان هم فقط به خاطر گرفتن موقعیت بهتر و امتیازات ویژه بوده است. در این دوره به جز چندین روشنفکر ضعیف کرد هیچ نام ونشانی از کرد وجود ندارد. اما می‌توان گفت عصیان کردها در کردستان عراق تأثیر غیرمستقیمی دارد. همچنین تأثیرات رادیوهایی را که در خارج به کردی برنامه پخش می‌کردند نمی‌توان نادیده گرفت. اگر این‌ها هم نمی بودند، مشکل بود کردها پی به موجودیت خود ببرند. در این میان دولت در حال اجرای سیاست آسیمیلاسیون شدیدی است و با شعار "هم‌وطن، ترکی حرف بزن" این سیاست را تا مرز تهدید به پیش برده است. اجازه انتشار روزنامه، مجله و کتاب به زبان کردی داده نمی‌شود. تصور می‌کنند که با سرپوش گذاشتن بر مشکل، می‌توانند آن را حل کنند. آشکارنمودن ماهیت واقعی این سیاست‌ها در روشن‌ساختن مسائل نقش مهمی ایفا خواهد کرد. این وضعیت در طول سال‌های ۱۹۷۰ وارونه گشت.

سومین دوره، دوره‌ای است که بعد از جنبش جوانان در سال ۱۹۶۸ شروع شده و تا امروز ادامه دارد. جنبش جوانان در ۱۹۶۸ بیشتر از طریق چپ ترکیه، جوانان کرد را نیز تحت تأثیر قرار داده بود. در این دوره که تفاسیر مارکسیستی در مورد حل مسائل ملی مورد بحث قرار می‌گرفت، جوانان و روشنفکران کرد در سال‌های ۱۹۷۰ کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) تأسیس کرده و بعدها با تقسیم‌شدن به فراکسیون‌های گوناگون سعی در گسترش نفوذ خود داشتند. PKK در فواصل سال‌های ۸۰ ـ۱۹۷۰ در نتیجه مبارزه فشرده ایدئولوژیکی به شیوه‌ای نیرومند ظهور کرد، با جهش ۱۵ اوت ۱۹۸۴ ـ در کل کردستان ـ مهر خود را بر مرحله زد. برای اولین بار در تاریخ است که زحمتکشان کرد با مبنا قراردادن رهنمودهای ایدئولوژیک و سیاسی جنبش آزادی‌خواه کرد را ـ همراه با مشکلات مهم و راه‌حل‌هایی که سبب شده است ـ بدون اینکه از تأثیر و نفوذ آن کاسته شود، تا روزگار امروز تداوم بخشیده‌اند.

تحول اجتماعی و رفرم در جمهوری ترکیه

شمه‌ای که از تاریخ روابط ترک ـ کرد در دوره جمهوری ارائه کردیم در برگیرنده دلایل و علل اساسی بن‌بست جامعه و دولت و محبوس‌شدن آنها در لاک خود می‌باشد. دولت با دیدی امنیتی به کلیه مشکلات اجتماعی نگاه می‌کند. چگونگی بوجودآمدن چنین وضعیتی را تحت عنوان "ترک‌ها و دولت" با جزئیات بیشتری توضیح خواهیم

داد. ترک‌ها از زمان مهاجرت از آسیای میانه به‌خوبی به این پی برده‌اند که فقط با جنگ‌جویی و جدال می‌توانند موجودیت خود را حفظ کنند. در میان آنها نیز همیشه درگیری‌های قبیله‌ای وجود داشته است. در خاورمیانه در هر گامی که به جلو برمی‌داشتند، بدون روبروشدن و درگیرشدن با یک دوست و یک دشمن نمی‌توانستند به پیش و یا به پس حرکت کنند. هر تحول و پیشرفتی بوسیله قوانین جنگ مشخص می‌شوند. بدون جنگ ادامه موجودیت غیرممکن به نظر می‌آید. چون خاورمیانه از زمان سومری‌ها تاکنون در رأس مناطقی می‌آید که از طریق جنگ و اقتدار اداره شده‌اند. کنترل وجب به وجب این سرزمین مستلزم جنگ و اقتدار می‌باشد. این قانون با آمدن قبایل ترک به این منطقه هر چه شدیدتر پیاده شد.

گسترش بر مبنای جنگ از سلجوقیان شروع‌شده و با مهاجرت محدود قبایل اجتماعی در گذشته متفاوت است. از سلجوقیان به بعد قبایل ترک با تبدیل‌شدن به دولت به پیش رفته‌اند. این لشکرکشی و راهپیمایی از شهر "مرو" که اولین تمرکز سیاسی و نظامی در آن روی داد تا پیشروی در غربی‌ترین نقطه یعنی قلعه "زیگتوار" در مجارستان چنین بوده است. برگشت به عقب نیز همراه با جنگیدن بوده است. از دومین محاصره وین گرفته تا دومین جنگ بالکان، در تمامی عقب‌نشینی‌ها قوانین جنگ حکم‌فرما بوده‌اند. ترک‌ها نه تنها جامعه خود بلکه کلیه خلق‌ها و گروه‌هایی که تحت حاکمیت آن‌ها بوده‌اند را با اتوریته و اقتدار نظامی اداره کرده‌اند. نیروی سیاسی پیشرفت ننموده است. سلطان از نظر نظامی در موقعیت یک امپراطور است. جامعه و دولت را با آنچه که به آن فرامین می‌نامیم اداره می‌نماید.

در دوره جمهوری هم پیشاهنگی ارتش و نیروی نظامی اساس کار است. با توجه به اینکه جمهوری در نتیجه جنگ تأسیس شد بنابراین کلیه نهادها و مؤسسات سیاسی و اجتماعی آن نیز تحت کنترل و نظارت شدید ارتش شکل خواهد گرفت. این واقعیت در روابط ترک ـ دولت بیش از هر قوم، ملت و کشور دیگری مطرح است. گویی که دولت‌گرایی تا به ژن‌های ترک‌ها به‌عنوان یک قوم و یک ملت نفوذ کرده است. دولت‌گرایی تنها از آن طبقه دولتی نیست، بلکه برای دیگر اقشار جامعه نیز پدیده‌ای حیاتی است. همانطور که بدون الله ممکن نیست، بدون دولت نیز ممکن نیست. هر چقدر دولت قدرتمند و سخت‌گیر باشد همانقدر خود را در امنیت و آسایش می‌بینند. ضعیف یا متلاشی‌شدن دولت در حکم نابودی و مرگ آنها می‌باشد. برخوردی اغراق‌آمیز است، اما دلایل تاریخی و اجتماعی این را ایجاب می‌کند. به‌دلیل اینکه در بنیه خویش به تأسیس و نهادینه‌شدن اقتدار نپرداخته‌اند بلکه همیشه از دست دیگران گرفته اند بنابراین اگر قرار باشد که آن را از دست بدهند نیز باید توسط دیگران صورت گیرد. بنابراین می‌تواند هر نوع نابودی و مرگ را با خود به همراه بیاورد. بنابه این دلایل این روابط به‌عنوان واقعیت دیالکتیک تاریخی ترک‌ها قابل درک است.

جمهوریت، هم براساس چنین فرهنگی تأسیس شده و هم به‌خاطر اینکه در نتیجه جنگ در برابر "هفت دوئل" بوجود آمده است، امنیت خود و جامعه را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد. تحولات بوجودآمده با وضعیت جوامع غرب، بسیار متفاوت است. بسیاری از جوامع موجودیت خود را نه از طریق جنگ بلکه از طریق موضع‌گیری در برابر بلوک‌های جنگ‌طلب ـ اقتدارگرا حفظ کرده‌اند؛ مدام درصدد در تنگنا قراردادن نیروهای اقتدارگرا و جنگ‌طلب برآمده‌اند. این فرهنگ مناسب‌ترین زمینه برای رسیدن به جامعه مدنی و دمکراسی است. حقوق بشر را در اولویت

قرار می‌دهد. اما باز هم سنت جنگ و اقتدار در مناسبات اجتماعی عاملی تعیین‌کننده است. تفاوت در دیدگاه فلسفی و فشردگی آن نهفته است.

دولت در میان ترک‌ها, هم بسیار متمرکز بوده و هم با تفاسیر فلسفی و دینی مقدس عجین گشته است. بنابراین هر نوع عمل یا رفتار، قوانین مربوط به جامعه مدنی، حقوق بشر و حتی حقوق وسیاست جهانی که به معنای محدودنمودن دولت باشد، به‌عنوان تهدیدی برای دولت محسوب می‌شود. هنوز هم اعتمادی گوهری به دمکراسی ندارند؛ زیرا از اینکه دولت را ضعیف و متلاشی نماید، هراس دارند. حتی بازی دمکراسی‌گرایی تحت حاکمیت دو حزب الیگارشیک که از سال ۱۹۴۵ درصدد برقراری آن بوده اند، تماماً به شیوه‌ای سربه‌زیر و مطیع اجرا گردیده است. دمکراسی به‌عنوان دامی در برابر دولت قلمداد می‌شود. بنابراین از هیچ نوع راهکاری برای کنترل شدید آن دریغ نمی‌شود.

دیدگاه اجتماعی دولت‌محور, خود را در هر نهادی متبلور می‌سازد. چنان تصوری حاکم است که تنها راه رشد و ترقی از دولت و به‌ویژه از ارتش می‌گذرد. جای‌گرفتن در یکی از نهادهای دولتی هم شرافتمندانه است و هم راه کسب زندگی‌ای تضمین‌شده. جامعه‌ای که تا این حد به دیدگاه دولت‌محور وابسته باشد آشکار است که اعتماد به نفس و خلاقیت آن رشد نمی‌کند. جامعه‌ای که به نام دولت خود را فراموش کرده و برای خود ارزش و فضیلت قائل نیست، قادر نخواهد بود نهادهای جامعه مدنی،حقوق بشر، نیروهای اقتصادی و نهادهای خلاق سیاست را تأسیس کند. این دیدگاه و برخورد ترک‌ها نسبت به دولت، منفی‌ترین تأثیر ات خود را در دورهای بحرانی نشان می‌دهد.

وقتی دولت دچار بحران می‌شود به‌خاطر اینکه هیچ نیروی دیگری برای حل و خروج از آن وجود ندارد، این بحران را به‌عنوان یک مصیبت ارزیابی می‌کنند؛ به مثابه لحظه مرگ و زندگی در نظر گرفته می‌شود. این درحالی است که یکی از معیارهای اساسی معاصربودن هم دولت و هم جامعه این است که بدون انتظار داشتن هر چیز از دولت آنر ا تا حدی که سربار نشود محدود نمود. دیدگاه اروپا در مورد دولت در این چارچوب تنظیم شده و پرثمرترین موقعیت را بدست آورده است.

مسئله احزاب سیاسی و دولت که باید به‌عنوان موضوعی اساسی بدان پرداخت، بسیار وخیم‌تر می‌باشد. بدون استثنا کلیه احزاب سیاسی به‌صورت عینی یا آگاهانه، دیدگاه دولت‌محوری را اساس کار خود قرار می دهند. احزاب نیز به‌دلیل آنکه مانند جامعه, دولت را در اولویت نخست قرار می‌دهند در همان آغاز کارایی خود را از دست می‌دهند. احزاب در رأس نهادهایی قرار می‌گیرند که خواسته های جامعه را از طریق دولت تعدیل نموده و به‌جای اینکه همیشه جامعه را مبنا قرار داده, آگاه سازی و سازماندهی آن را وظیفه خود بدانند، همیشه از دولت یا انتظار انقلاب یا حمایت سیاسی دارند و آن را بیشتر به‌عنوان دروازه رانت‌خواری می‌بینند. این عملکرد و موقعیت احزاب، آن‌ها را که نهادهای غیر قابل انکار دمکراسی هستند، از همان آغاز آنتی‌دمکراتیک می‌سازد. احزاب را به دومینی **"سایه دولت"** تبدیل می‌سازند. چنانکه گویی یک دولت کافی نیست، هر حزبی بسان یک دولت عمل می‌کند. هر کس خود را جای یک مأمور دولت می‌گذارد. بنابراین تغذیه‌نمودن خود و اطرفیانش از دولت را مبنا قرار داده و بدین ترتیب بار دولت را سنگین‌تر نموده و ضرر زیادتری به آن می‌رسد. **در هیچ کشوری به‌مانند ترکیه، سنتی**

نیرومندتر از سنت "احزاب دولتی" دیده نمی‌شود. اگر هم چنین چیزی مطرح باشد، تا این حد رایج و ریشه‌دار نیست. قراردادن دولت به‌عنوان مرکز همه ارزش‌ها باعث می‌شود احزاب قابلیت خود در تعیین سیاست، ارائه سیاست اقتصادی و رشد و توسعه دمکراسی و حداقل به اندازه دولت توان ارائه راهکارهای چاره‌آفرین به جامعه را از دست بدهند. بنابراین نه برای دولت و نه برای جامعه کارایی نخواهند داشت. با توجه به اینکه خلق نیز پی به این وضعیت پی برده است، حزبی را که درصدد نجات دولت باشد در هنگام انتخابات در صندوق رأی دفن نموده و بی‌ارزشی آن را اثبات می‌کند.

احزاب به‌جای اینکه ابزار چاره‌یابی بحران شوند خود تبدیل به وسیله‌ای برای ایجاد بحران و مشکل شده‌اند. نقش احزاب مطیع و سربه زیر در عدم برقراری دمکراسی براساس معیارهای معاصر به‌ویژه در دوره بعد از جنگ جهانی دوم قابل توجه است؛ همچنین احزاب مذکور موجب شده‌اند تا در جامعه نیز فرهنگ دمکراسی رشد نیابد و هرچیز از دولت خواسته شود. امروزه احزاب به جز دوره محدودی ـ زمانی که اپوزسیون باشند ـ همیشه دولت‌گرا بوده و به عامل اصلی بحران‌های سیاسی ـ اقتصادی تبدیل‌شده‌اند. حزب جمهوریت خلق (CHP) که حزب مؤسس جمهوری می‌باشد، امروزه به عامل اساسی تنگناها و انزوای سیاسی و عدم رشد مخالفت با وضع موجود شده است. این وضعیت ناشی از این است که این احزاب در گذشته به‌ویژه در برابر PKK و قبل از آن هم در برابر جنبش‌های چپ انقلابی بطور داوطلبانه از سیاست‌های حکومت دفاع و پیروی می‌کرده‌اند. به‌جای اینکه درصدد حل مشکلات برآیند و سیاست‌گذاری نمایند، مبدل‌شدن به بلندگوی تبلیغاتی دولت را ترجیح دانسته و با بن‌بست‌رساندن خود و دولت موجب انباشته‌شدن کوهی از مشکلات شده‌اند.

این شیوه سیاست‌گذاری و عملکرد در ترکیه بیشتر در برخورد با مشکل و پدیده کرد خود را نشان می دهد. مشکل و پدیده کرد در رأس عوامل و نشانه‌های پنهان و آشکار برای شناخت دولت می‌باشد. دولت هم تمایزات کردها و پرسمان کرد را مسئله کاملاً امنیتی قلمداد می‌کند. یا کردها را انکار می‌کند یا در برابر هر گونه خواسته آزادی کردها،آنها را به‌عنوان تهدیدی بسیار ترسناک که لازم است به زودی سرشان را له نمود قلمداد می‌کند.

این برخورد و اقدام دولت ناشی از بن‌بست ایدئولوژیکی ملی‌گرایی است. اگر بیماری ملی‌گرایی چنین سرایت نمی‌کرد، چنین برخوردی نسبت به پدیده کرد ابراز نمی‌شد. همانطور که در تاریخ هم می بینیم گرایش به اتحاد و اتفاق، نیرومندتر می‌باشد. اگر چه برخورد کردها نسبت به دولت در سطح دیدگاه ترک‌ها هم نباشد، در برابر تهدیدات خارجی, دولت ر ا به‌عنوان ابزار مشترک اختیار کرده‌اند. این وضعیت را در دوره عثمانی و سال‌های تأسیس جمهوری دیدیم. دیدگاه یک تاریخ، یک زبان، یک دولت و یک ملت متکی بر ملی‌گرایی همراه با تأثیر عصیان‌ها موجب شد تا کردها دچار آسیمیلاسیون اجباری شوند؛ خارج از صحنه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نظام نگه داشته شدند. کردها از آن به بعد مدام به‌عنوان منشاء و منبع خطر قلمداد می شدند. بهترین کرد، کرد مرده است. حتی اگر راه‌حلی صد درصد به نفع ترک‌ها هم می بود این دیدگاه تهدید از بین نمی‌رفت. کوچک‌ترین حرکت کردها و یا مطالبات سیاسی ـ اجتماعی آن‌ها مهر "تجزیه‌طلبی" می‌خورد. در این منطق هیچ نوع معیار علمی، معاصر و حتی قرون وسطایی دیده نمی شود. این بجز آنکه کوچک‌ترین تمایز از دیدگاه ملی‌گرایی به‌عنوان منبع تهدید و یا

دلیلی برای بلعیده‌شدن محسوب گشته, معنای دیگری ندارد. بنابراین بجز مبارزه توسط ابزارهای نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هیچ چاره دیگری اندیشیده نمی‌شود.

در دوره جنبش آزادی‌بخش کرد به رهبری PKK این سیاست هم از طرف دولت و هم از سوی جامعه همچنین با چپ و با راستش به‌عنوان هدفی مقدس بکار گرفته شد. به تمامی اعمال و اقدامات تحت نام یکپارچگی و وحدت ملی مشروعیت بخشیده شده و بر دمکراتیک‌ترین مطالبات طرف مقابل مهر تجزیه‌طلبی زده‌اند. سیاست "تروریسم" نیز به این افزوده شد. در ربع آخر قرن ۲۰، دولت همه امکانات و سیاست خارجی خود را برای تروریست اعلام‌نمودن PKK بسیج کرد. نتیجه آن, بحران و کائوسی بود که از دهه ۹۰ به بعد بدان دچار شد. بسیج همه‌جانبه اعلام شد. حقوق با خاک یکسان شد. اقتصاد در باتلاق بدهی‌ها فرو رفت. سیاست صرفاً تبدیل به وسیله‌ای برای تدابیر امنیتی شد. با وارد عمل‌نمودن محافظین روستا و طریقت‌ها بار دیگر عشیره‌گرایی و طریقت‌گرایی در میان کردها تقویت شدند. گروه‌های ملی‌گرای ابتدایی کرد در جنوب کردستان مورد حمایت قرار گرفته و تا سرحد دولت فدره پیش رفتند. شیخ‌های نقشبندی کرد را به درون دولت نفوذ دادند. اصلی‌ترین نهادهای جمهوری در اختیار مخالفان جمهوری قرار داده شد. این را حتی "پیروزی پیروس" هم نمی‌توان خواند؛ می‌توان شکست سیاست ملی‌گرایی افراطی دانست.

با پروژه خاورمیانه بزرگ آمریکا، بار دیگر برگشت به نقطه اول روی داد: "یا با کردها حرکت خواهی کرد یا متوقف خواهی شد!" در شرایط جدید دنیای معاصر به شیوه دیگری نمی‌توان طی طریق نمود.

بدون آوردن هیچ بهانه و توجیهی، باید گفت اگردر این مورد "رفرم جمهوریت" صورت نگیرد, حتی نمی‌توان ساختار موجود را نیز حفظ کرد. تجربه یکی دوسال گذشته این واقعیت را ثابت کرده است. دولت به اصطلاح اصلاحات بسیاری انجام می‌دهد. به‌خاطر اینکه دست به اصلاحات اساسی نمی‌زند, کلیه مراحل اصلاحات بی‌نتیجه می‌مانند. چون مشکلی که آنها را با بن‌بست مواجه ساخته عیناً بدون تغییر باقی مانده است. در واقع جامعه‌ای که در شرف ایجاد تحول و گشایش بزرگی است به‌دلیل وجود مشکل کرد از تنگناها و بن‌بست رهایی نیافته، به ناچار به راست متمایل شده و خود را از تغییر و تحولی تاریخی محروم می‌گرداند. احزاب دولت‌محور نیز به‌دلیل این مشکل, مدام روبه انحطاط رفته و به‌جای آنکه مبدل به ابزارهای دمکراتیک شوند به مانعی جدی در برابر روند دمکراتیزاسیون واقعی تبدیل شده‌اند. بن‌بست موجود در جمهوری و جامعه به حدی رسیده که در ذهنیت افراد و کودکان نیز نفوذ کرده است. این واقعیت که محافظه‌کاری راست‌گرا نباید به سرنوشت انقلابی‌گری جمهوری دچار شود, درک نشده است. سیاستی که در دوره حاکمیت آتاتُرک بنابه دلایلی بکار برده شده، به تابوی غیرقابل تغییری تبدیل شده که این نیز تلفات و خسارات زیادی را به بار می‌آورد. نتایج و تأثیر ات ناشی از بی‌سیاستی و نبود رهبری, کین و تنفر جامعه را به بالاترین سطح رسانده است. پس اگر دمکراتیزاسیون راستین مورد هدف است و رفرمیزه‌نمودن دولت و تحول جامعه به‌عنوان مرحله‌ای تاریخی قلمداد می‌شود باید دانست که راه آن از آزادی کردها به‌عنوان عضو اصلی جمهوری می‌گذرد. تاریخ بار دیگر به حرکتی مبتنی بر همزیستی آزاد ترک و کرد متناسب با دوره‌های استراتژیک گذشته نیاز دارد. واقع‌بینانه‌ترین مدل و راه‌حل برای خروج خاورمیانه از وضعیت کائوتیک از

اتحاد آزاد کرد و ترک می‌گذرد. به احتمال قوی آلترناتیو و پروژه‌هایی که ائتلاف جهانی به رهبری آمریکا در نظر گرفته‌اند، باعث بروز مشکلات و مسائل جدیدی شود. شرایطی که اعراب در حال حاضر در آن بسر می‌برند، بیش از اینکه در راستای ارائه راه‌حلی باشد، به بن‌بست نزدیک است. شرایط اقتصادی و سیاسی موجود نتیجه‌ای جز تشدید اختلافات و چالش‌ها ندارد. نمی‌توان انتظار داشت سیاست‌هایی که به اسرائیل گره خورده‌اند در آینده‌ای نزدیک کنار گذاشته شوند. ایران با نظام حاکم جهانی مشکل دارد. به احتمال زیاد، بواسطه ایران بحران شدیدتر شود.

پس از آن نوبت به ترکیه می‌رسد. اگر ترکیه براساس پایه‌هایی مثبت از معضل کرد رهایی نیابد، خود او هم از روبروشدن با بحران‌های پی‌درپی رهایی نخواهد یافت. نتیجه آن هم توسعه و بسط سیاست‌های مبتنی بر کردها از سوی آمریکا است که این نیز موجب بروز اسرائیل-فلسطین دیگری خواهد شد. هم کل تاریخ، هم تاریخ نزدیک و حتی شرایط کنونی نیز مناسب‌ترین گزینه برای تحول دمکراتیک منطقه را برقراری سیستم روابطی جدید کرد-ترک می‌دانند چرا که چاره‌یابی‌ای دمکراتیک از حل مسئله کرد می‌گذرد. اگر این راه‌حل با دیدگاه علمی و جامعه‌شناسانه مورد بررسی قرار گیرد، مشاهده خواهیم کرد که نه تنها وحدت و یکپارچگی راستین دولت و ملت ترکیه را تهدید نمی‌کند، بلکه مشارکت پایداری نیز در آن انجام می‌دهد. بنابراین با دیدگاه "ترکیه"ای که از ملی‌گرایی شوونیسم دوری گزیده و تمایزات را سرچشمه غنا می‌بیند، لازم است " رفرم جمهوریت " که دولت را از فربهی مفرط آن رها ساخته و اختیارات دولت را به "امنیت عمومی و منافع همگانی" محدود می‌نماید, آزادی جنسیتی اجتماعی و دیدگاه مبتنی بر سیاست و جامعه‌ای دمکراتیک و دربردارنده جامعه اکولوژیک - تحول اجتماعی - را به‌عنوان گفتمان‌های اساسی پذیرفت. همراه با تحولات ذهنیتی‌ای که در این سه عرصه اساسی تحقق خواهند پذیرفت، اصلاحات سیاسی و تحول اجتماعی صحیح‌ترین راه برای خروج از بن‌بست و کائوس خاورمیانه می‌باشد.

در نتیجه در روند تحول و اصلاحات متکی بر حل مسئله کرد که فراروی جمهوریت و جامعه ترکیه قرار دارد، سه طریق و سه گرایش وجود دارند که بسته به مبارزه میان روابط و تضادهای طرف‌های درگیر، سعی در تثبیت موقعیت خویش خواهند کرد. سطح مبارزه عقلانی، اخلاقی و سیاسی (آموزشی، سازماندهی و عملیات) میان طرفین تعیین خواهد کرد که کدام طریق و گرایش سرآمد و پایدار خواهد ماند.

الف - اولین گرایش و راهکار که در گذشته‌ای نزدیک اعمال شده و تأثیرات آن هنوز هم ادامه دارد، پارادایم و عملکرد ملی‌گرایانه است که طرفدار موقعیت موجود، محبوس در لاک خود، جدایی‌طلب و خشونت‌زا می‌باشد. این گرایش در جبهه ترک‌ها با محافظه‌کاری‌ای فاناتیک که به‌لحاظ اجتماعی تمایزی میان چپ و راست قائل نیست وآغشته به دیدگاه ملی‌گرایی نژادپرستانه و دولت‌گرای جزمی می‌باشد، سعی در تداوم خویش دارد. هم دولت و هم ملت و حتی جامعه- با دیدگاه همیشه پارانوئیدی - از چنان حالت " شیزوفرنی"ای برخوردار است که گویی آخرین قلعه ترک‌گرایی در حال فروپاشی بوده و دین و ایمان از دست می‌رود. در طول ۲۴ ساعت شبانه روز "تبلیغات ترک‌بودن برای فرد ترک" را وظیفه اساسی می‌دانند. در به‌جای آوردن موجبات اسلام نیز کوتاهی نمی‌کنند؛ تصور می‌کنند از این طریق می‌توانند خود را از شر مسائل خلاص نمایند. در صورت لزوم از پناه‌بردن به آتاتُرک‌پرستی نیز باز نمی‌مانند. این در حالی است که پدیده آتاتُرک‌گرایی از مهم‌ترین پروژه‌های تغییر و تحول در قرن ۲۰ بوده است.

بدون اینکه برای این گوهر آتاتُرک‌گرایی ارزش قائل شوند، قرائتی فتیشیستی از آن بیشتر به کارشان می‌آید. این شیوه استثمار که از بسیاری جهات با معاصربودن، زن، علم و جمهوری‌خواهی متضاد است به‌عنوان قوی‌ترین راهکار مدیریتی بکار برده می‌شود. آتاتُرک‌گرایی ظاهری، نه گوهری، هم در نهادهای رسمی دولتی و هم در عرصه‌های اجتماعی رایج است.

این گرایش که در میان دوجناح فعال در عرصه سیاسی یعنی حزب جمهوریت خلق(CHP) و حزب دمکرات (DP) جنبه بسیار محافظه‌کارانه‌ای پیدا کرده است، با رشد جنبش رهایی‌بخش کرد از ۱۹۹۰ به بعد به دنباله سیاسی عملیات‌های کنترا گریلا تبدیل شد. تلاش نمودند بر بسیاری از حملات غیرحقوقی سرپوش بگذارند. سیاست‌گذاری در راستای منافع جامعه را کنار گذاشته و به اصطلاح دفاع از دولت را وظیفه اصلی خود به‌حساب آوردند. نتیجه آن، بروز بحرانی عمیق در جامعه و دولت شد. خود این احزاب بویژه حزب جمهوریت خلق (CHP)، حزب راه راست (DYP) و حزب حرکت ملی‌گرا (MHP) در نتیجه این بحران‌ها, از لحاظ تاریخی خاتمه یافتند. سرمایه‌داران که این وضعیت را واقع‌بینانه‌تر ارزیابی نموده بودند، در کنار حزب عدالت و توسعه (AKP) مرحله جدیدی را شروع کردند. سرانجام آمریکا علیرغم آن‌همه اعتمادی که ترکیه به آن داشت, وی را از لحاظ استراتژیک طرد نموده و با سرنوشتش تنها گذاشت. آمریکا این گرایش فاشیستی را از دهه ۱۹۵۰ به بعد مدام حمایت نمود: هم حزب عدالت(AP) و هم حزب حرکت ملی‌گرا(MHP) و بسیاری دیگری از تشکیلات آنتی‌کمونیست. اما پیدایش موج جدید جهانی‌شدن در دهه ۱۹۸۰، با پی بردن به محافظه‌کاری و دولت‌گرایی افراطی آنان، ابتدا بطور قسمی و سپس بطورکلی حمایت خود را از آنها قطع کرده، این بار با حمایت از حزب مام میهن (ANAP) و از ۲۰۰۰ به بعد حزب عدالت و توسعه(AKP), موضع جدید اتخاذ نمود. اقشار دولت‌گرا و اقتدارطلب به‌عنوان محافظه‌کارترین جناح‌های نظام جمهوری باقی ماندند. این جناح‌ها مخالف اصلاحات در جامعه و دولت بوده و می‌توان آنها را "محافظه‌کاران جمهوری" نامید. در این اواخر به‌عنوان گفته‌ای باب‌روز به این اتفاق لقب"سیب سرخ" اطلاق می‌گردد. جمهوری انقلابی را به یک بلوک محافظه‌کار ضدمردمی، ملی‌گرایی شوونیست و کاپیتالیست دولتی تبدیل نمودند. بدین ترتیب از جمهوریت اتوریتر دوره آتاتُرک, ساختار اقتدار دوجناحی بوجود آمد و سپس با جمهوری الیگارشیک خاتمه می‌یابد.

بازتاب این گرایش آنها در سیاست اعمال شده علیه کرد به حالت انکارگرایی, به فراموشی سپردن, به تمامی کردها را خارج از سیستم نگه داشتن و همچنین در مواقع ابراز وجود کردها, آنها را سرکوب‌نمودن بوده است. یکی دیگر از جنبه‌های اساسی این سیاست آن است که قشر مزدور سنتی‌ای که به کرد بودن خویش خیانت نمود, به‌عنوان ابزاری جهت کنترل خلق بکار گرفته شده است. هنگامی که PKK درصدد آن بود تا جنبش آزادی‌خواهی خلق کرد را به پیش برد, نظام برای مقابله با آن با کلیه جناح‌هایش اعم از چپ و راست وارد عمل‌شد. یک‌صداشدن در سیاست داخلی و خارجی را به‌عنوان "سیاست مقدس" پذیرفتند. حقوق، اقتصاد، سیاست، هنر و ورزش را با روح بسیج نظامی مورد استفاده قراردادند. جامعه به‌تمامی تبدیل به یک بلوک ملی‌گرای شوونیست و مهاجم شد. مرحله، راهکار و گرایشی را پدیدآوردند که هرگز در روابط کرد ـ ترک مشاهده نشده بود. البته این موضوع هیچ رابطه‌ای هم با

آتاتُرک‌گرایی که آن همه از آن بحث می‌کنند، ندارد. سیاست مصطفی کمال درباره کردها را موضع آنتی‌امپریالیستی وی تعیین می‌کند. هیچ سندی وجود ندارد که ثابت کند آتاتُرک خارج از مبارزه با امپریالیسم، با کرد آزاد دشمنی نموده است. شاید در نقش کردها به‌عنوان آلت دست امپریالیسم برای براندازی جمهوریت، برقراری مجدد سلطنت و خلافت مبالغه کرده باشد. اما حقیقت سیاست او این بوده و کسی نمی‌تواند این را انکار کند. سیاست‌های کلیه جناح‌ها و افرادی که خود را محافظه‌کار، ملی‌گرای شوونیست و جمهوری‌خواه می‌دانند، مغایر با این عملکرد آتاتُرک است.

برای نابودی و سرکوب جنبش و مبارزات آزادی کرد، ترکیه را به آمریکا و اتحادیه اروپا وابسته نموده و خواستند از این طریق حمایت آنها را در سرکوب مبارزات کردها جلب کنند. تحت نام مبارزه با PKK، وابستگی شدیدی در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، دیپلماسی و نظامی بروز کرد. اخیراً در تشکیل دولت فدره کردی توسط عناصر فئودال ملی‌گرایی ابتدایی و با همکاری اسرائیل و آمریکا سران ترکیه را وادار به نقش مامایی نموده‌اند. در درون دولت نیز فرصت و امکان زیادی برای رشد طریقت فراهم آورده‌اند. واضح است که همه این تحولات آنتی‌کمالیست می‌باشد.

ب - دومین راهکار و گرایش، گرایشی است که با متمایزشدن از گرایش اول، بوجود آمده است. این گرایش را می‌توان گرایش لیبرال بورژوای ضعیف هم نامید. رشد و ظهور اساسی آن بعد از ۱۹۸۰ و در حین گسترش موج جهانی‌شدن کاپیتالیستی صورت گرفت. آزمون حزب مام میهن(ANAP) که تورگوت‌اوزال آن را رهبری می‌کرد، اولین نسخه این گرایش است. این گرایش در مخالفت با موقعیت‌گرایی که به اختصار عبارت از بسته‌بودن کاپیتالیسم دولتی و ملی‌گرایی افراطی می باشد، ظهور کرده و برقراری ارتباط با بیرون، نگاه لیبرالی و مسامحه‌آمیز نسبت به تمایزات را اساس قرار می‌دهد. پیوستن به جریان‌های جهانی فراملی را هدف خود قرار می‌دهند. از احزاب دمکرات (DP) و عدالت(AP) عبور کرده اما براساس نسخه معاصر آن‌ها حرکت می‌کند. آنتی‌الیگارشیک نیست. برای دمکراسی کاملاً مساعد و مناسب نیست. اما از جمهوری‌خواهان محافظه‌کار و موقعیت‌گرا نیز راهگشاتر است. قابلیت برخورد مدرن با مسائل را دارد. با این که این گرایش، گرایش اقشار صنعتی کاپیتالیسم ترکی می‌باشد، اما قابلیت این را نیز دارد که دیگر اقشار را در سطح منافع مشترکی با هم متحد نماید. TUSIAD (جمعیت سرمایه‌داران و صنایع ترک) یکی از برجسته‌ترین نمایندگان این گرایش می‌باشد. حزب عدالت و توسعه (AKP) درصدد است تا به دومین نسخه این گرایش تبدیل شود. از طرف آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن مورد حمایت قرار می‌گیرد. اما هنوز هم براساس خط‌مشی خود آنها هم که باشد گامی جدی در راستای اصلاح دولت و تحول اجتماعی ننهاده است. از کانون‌های اصلی دولتی دوری می‌گزینند و دستگاه بروکراتیک را پشت‌سر ننهاده است. می‌توان احتمال این را داد که حزب عدالت و توسعه (AKP) به اندازه دوره حاکمیت اوزال تأثیرگذار باشد، اما قطعی نیست. اردوغان جرأت و قابلیت تورگوت اوزال را ندارد، احتمال تسلیم‌شدن اردوغان به بروکراسی کم نیست. به احتمال قوی نقاب چهره او در برخورد با مسئله کرد پاره خواهد شد. غیر ممکن است که بتواند مدت زیادی در خفا بماند.

سیاست این گرایش در مورد مسئله کرد، برای چاره‌یابی محدودی راهگشا است. به‌ویژه تورگوت اوزال خواست در تاریخ جمهوری با برخوردی لیبرالی دست به انجام بعضی اقدامات بزند. این نیز باعث نابودی وی شد. وضعیت بحرانی‌ای که ترکیه بعد از مرگ اوزال با آن مواجه شد رابطه نزدیکی با این چالش دارد. این دوره که از آن به اولین و دومین درگیری‌های طولانی میان جمهوری‌خواهان تعبیر می‌شود، با دستگیری عبدالله اوجالان و آغاز دوره امرالی وارد مرحله تازه‌ای شد. بحران بیش از پیش تشدید یافت. سیاست و برخوردهای کلاسیک انکارگریانه دولت ائتلافی بولنت اجویت با مشارکت سه حزب سوسیال دمکرات ـ مام میهن ـ حرکت ملی‌گرا، کل جامعه را به خیزش واداشت. از آتش‌بس اعلام‌شده استفاده نشد. معلوم شد که قدرت درک مرحله را ندارند. با دفن‌شدنشان در صندوق‌های رأی موجب شدند که موقعیت‌گرایی (استاتیکوگرایی) ضربه بزرگ دیگری بخورد.

هیچ نشان و سرنخی درباره سیاست کردی حزب عدالت و توسعه که به‌جای دولت ائتلافی بر سرکار آمد، دیده نمی‌شود. هر چند درصدد هماهنگی با آمریکا است اما به تنهایی نمی‌تواند در این مورد سیاست وضع کند و اجرا نماید. همه هم وغم خود را به حمله آمریکا به KOMA GEL ـ PKK بسته است. همچنین ممکن است بواسطه بسیاری از مزدوران کرد هم‌طریقت آن (نقشبندی) هم در قالب دولت فدره کردی در جنوب کردستان و هم در قالب مأموران و مزدوران جمهوری ترکیه در شمال کردستان، تحت لوای آمریکا به راه‌حلی دست بزنند. این موضوع به مرور آشکارتر و مشخص‌تر می‌شود که به شیوه‌ای نیم‌پنهان و با منطقی تقیه‌گرا درصدد ایجاد بعضی تحولات هستند. با توجه به حساسیت مسئله کرد و هراس از نیروهای مردمی انقلابی کرد و نهادهای محافظه‌کار دولت‌گرای ترک، انتظار می‌رود که در به شکلی پنهانی در قالب پوشش‌های اقتصادی، اجتماعی و دینی حرکت کنند. در انتخابات اخیر، هم‌پیمانی ضمنی بارزانی و طالبانی با حزب عدالت و توسعه (حتی خود طالبانی و بارزانی آشکارانه از AKP اعلام حمایت نمودند) تا حدودی افشا شد. با این شیوه‌ها و راهکارهای مخفی و نقاب‌دار مشکل کرد حل نخواهد شد بلکه هرآن احتمال وقوع انفجارهای خطرناکی وجود دارد.

جنبه خطرناک این گرایش آن است که تحت حمایت مادی و دیپلماتیک آمریکا و اتحادیه اروپا ممکن است مدل دولت فدره کردی در عراق باعث تحریک ملی‌گرایی ابتدایی شده و بر کشورهای ایران، سوریه و ترکیه تحمیل شود. همانطور که PKK را به‌عنوان سازمانی تروریستی اعلام کردند، KOMA GEL را نیز در لیست سازمان‌های تروریست قرار داده و به اصطلاح خواستند با این سیاست ترکیه را تسکین دهند و در این راستا اعتماد ترکیه را جلب کنند. در واقع این عملکرد خطر را دوچندان می‌کند. از یک طرف جریان ملی‌گرایی ابتدایی تا حدود زیادی تقویت خواهد شد؛ از طرف دیگر، PKK-KOMA GEL از وضعیت پر از چالش موجود بهره‌برداری کرده و دست به اقدامات گسترده‌ای خواهد زد. این نیز باعث بوجود آمدن دومین جبهه‌بندی‌ای از نوع اسرائیل ـ فلسطین که بسیار ترسناک است در دامن سوریه، ایران، عراق و ترکیه خواهد شد. رشد پتانسیل گرایشات ملی‌گرایی در هر دو طرف نیز احتمال بروز چنین تحولاتی را افزایش می‌دهد.

ج ـ گرایش و راهکار سوم مبتنی بر محور جامعه بوده و براساس دمکراسی مشترک خلق‌ها و آزادی و برابری آنها استوار است. اصطلاح "ملت ترکیه" به‌عنوان هویت عالیه می‌تواند با کنارزدن مفهوم شوونی نژادپرستانه، همه

فرهنگ‌ها را در زیر لوای خود جمع کند. در بسیاری از کشورهای جهان دیدگاه ملت مبتنی بر میهن به‌جای مفهوم ملت متکی بر نژاد رایج است. همانطور که در نمونه آمریکا, سوئیس و انگلستان دیده می‌شود اکثریت غالب ملت‌ها هرچند دارای بافتی چندزبانه و چند فرهنگی باشند اما باز هم توانسته‌اند تحت لوای یک دولت ـ ملت مشترک گردهم آیند. اینکه زبانی بیش از دیگر زبان‌ها کاربرد داشته باشد و به‌عنوان زبان رسمی قبول شود مشکلی ایجاد نمی‌کند. اما این یک قانون و سیاست معاصر و جهانی است که زبان‌های دیگر نیز از حق آموزش و کاربرد در کنار زبان رسمی برخوردارند و با هیچ محدودیتی روبرو نمی‌گردند.

مبنای رفرم دولت این است که از ایدئولوژیک‌بودن خارج‌شده و تبدیل به نهادی معمولی جهت خدمت رسانی گردد. دیدگاه فاتح و منجی نسبت به دولت مانع بروز استعداد و قابلیت‌های جامعه می‌شود. باعث می‌شود همانطور که همه چیز را از خدا طلب می‌کند, از دولت بخواهد. برای انجام اصلاحاتی ریشه‌ای لازم است که دولت از همه عرصه‌ها به جز امنیت خارجی و خدمات همگانی کنار بکشد. در ترکیه فربهی و حجم بیش از حد دولت در حقیقت در درجه‌ای به مراتب عقب‌مانده‌تر از جامعه بوده و نقش محافظه‌کاری بیشتری ایفا می‌کند. هر کس از دولت انتظار حل هر مشکلی و انجام هر کاری دارد. فقط با انجام اصلاحات ریشه‌ای در دولت است که این محافظه‌کاری بروکراتیک و اجتماعی می‌تواند برطرف شود. اصلاح و رفرم دولت مستلزم آن است که هیچ تبعیضی میان شهروندان قایل نشود, شهروندان بتوانند به بیان آزادنه موجودیت فرهنگی خود که براساس پیمان‌های بین‌المللی تضمین شده بپردازند, تنها بر یک قشر اتنیکی تکیه نکند و تبعیض‌های دینی و مذهبی روا ندارد. ضمانت رفرم در قانون اساسی یک شرط بنیادین است. تغییراتی که در قوانین صورت می‌گیرند و همچنین قوانین جدید باید در راستای خدمت به این امر باشند.

اگر بتوان برخوردهای جنسیت‌گرای اجتماعی را در طی تحول اساسی اجتماعی بسوی آزادی و برابری سوق داد کافی است. باید تدابیر مؤثر و محکمی در برابر عقاید و دیدگاهی که زن را به‌عنوان یک ملک در نظر می‌گیرند اتخاذ کرد. بایستی برای آزادی زن به گشایش خانه‌های فرهنگی ـ نه خانه‌هایی به‌عنوان پناهگاه ـ همچون پروژه‌ای مهم اقدام نمود.

باید بحث‌های ساختگی مانند حجاب را کنار گذاشت. از طرفی هر روز بیش از پیش بر اهمیت جامعه اکولوژیک افزوده می‌شود. جامعه‌ای آزاد فقط با اکولوژیک‌بودن امکانپذیر می‌باشد. باید در پرتو آخرین داده‌های علمی هماهنگی جامعه با شرایط اکولوژی را در سطح قانون اساسی تضمین نمود. در یک جامعه آزاد, پدیده‌هایی همچون بیکاری و فقر و نبود سرمایه‌گذاری و شکاف بین درآمدها جایی ندارند. باید سیاست اقتصادی را که براساس تغذیه سالم جامعه و متکی بر مواد غذایی طبیعی باشد را در اولویت قرار داد. باید از اقتصادی منفعت‌گرا به اقتصادی گذرکرد که موجبات تغذیه سالم و زندگی معاصر را فراهم کرده, کالاشدگی را تقلیل داده و از ارزش کاربردی برخوردار باشد.

این گرایش و راهکار که در برگیرنده اصلاح دولت و تحول جامعه است رابطه نزدیکی با حل مشکل کرد دارد. انعکاس‌یافتن این گرایش در مسئله کرد در حکم قبول راه‌حل دمکراتیک و صلح‌آمیز است. برای برقراری صلح ابتدا

آتش‌بسی دو جانبه لازم است. برای ارائه راه‌حل دمکراتیک از دو رویداد و تحول احتمالی می‌توان بحث کرد: اولی, راه حلی است که مرتبط و متداخل با دمکراتیزاسیون ترکیه است. برای انجام این راه‌حل باید دولت رفرمیزه گردد. باید موانع موجود بر سر راه دمکراتیزاسیون کردها, چه به‌صورت پنهان و چه به‌صورت آشکار, برداشته شده, موانع قانونی نیز بر طرف گردند. اینکه تا به‌حال نمی‌توان جلسه‌ای به زبان کردی برگزار کرد, نشان از موقعیت و نقش مانع‌ساز قوانین است. در عرصه عمل موانع بسیار جدی‌تری نیز وجود دارند. باید دیدگاه و منطق کادرسازی دولتی متکی بر انکارگرایی مزدوری سنتی که به‌ویژه در میان اصالت‌های کرد, اعراب, آشوری, ارمنی, رومی و قفقازی‌ها ایجاد می‌گردد, کنار گذاشته شود. این نوع "تغییر اصالت و گردآوری افراد جهت پرورش" که به نوعی نقش "ینی‌چری"[10] معاصر را بازی می‌کند از یک طرف به مصداق کاسه داغ‌تر از آش, ملی‌گرایی نژادپرستانه را تحریک نموده و از طرف دیگر نیز زمینه را برای ملی‌گرایی اقلیت فراهم می‌کند. میهن‌دوستی راستین و اتحاد و همبستگی آزادانه و دمکراتیک خلق‌ها را از بین می‌برد. نقش این شخصیت‌ها چه در فروپاشی امپراطوری عثمانی و چه در به فساد گرایدن جمهوری قابل توجه بوده است. راه‌حلی دمکراتیک با این نوع کادرها تحقق نخواهد پذیرفت. کادرهایی دارای هویتی طریقتی با دمکراتیزاسیون همخوانی ندارند. طریقت‌گرایی, از دمکراسی سوءاستفاده می‌کند. اما در فضایل آن سهیم نمی‌شود. برای اینکه خلق کرد و ترک بتوانند در پلاتفرم دمکراتیک مشترکی گردهم آیند نیاز به یک سری تنظیمات وجود دارد. بایستی اقلیت‌ها حفظ شوند.

راهکار دوم راه‌حل دمکراتیک این است که کردها خود شخصاً به تأسیس و برقراری دمکراسی خود بپردازند. اگر راه اول به بن‌بست برسد طبیعتاً خودشان به ایجاد نهادها و قوانین دمکراتیزاسیون خود اقدام خواهند نمود. انتخابات اخیر نمایندگان مجلس و شهرداری‌ها بار دیگر نشان داد که هرچند کردها نامزدهای مورد نظر خودشان را انتخاب کردند اما دولت از طریق وضع قوانین آنتی‌دمکراتیک و بکارگیری امکانات مادی و سیاست‌های اجباری خویش, هیچگونه ارزشی برای نتایج این انتخابات قائل نشده و مانع از عملی‌شدن آنها گردید. اگر در آینده این گونه اقدامات ادامه یابند عملیات و برخوردهای دمکراتیک کردها نیز افزایش خواهد یافت. دوره‌ای که بوسیله KOMA GEL شروع شده به تدریج جان خواهد گرفت. تشکیل منظم مدیریت‌های محلی و KOMA GEL به‌عنوان عالی‌ترین ارگان هماهنگ‌کننده امور, اساس و جوهر دمکراتیزاسیون کردها است. این اقدام دمکراتیک هیچ شباهتی با پارلمان فدره کرد ندارد. فدرالیسم براساس دیدگاه دولت فئودال ـ بورژوا استوار است. KOMA GEL از لحاظ مبدأی مخالف دولت‌گرایی است. دمکراتیزاسیون و دولت‌شدن ضدیت دیالکتیکی دارند. نهادها و مؤسساتی که تحت انسیاتیو KOMA GEL تأسیس شوند فدراتیو نبوده بلکه کردستانی دمکراتیک را به‌وجود خواهند آورد. کردستان دمکراتیک هیچگونه ضدیتی با وحدت و یکپارچگی دولت ـ ملت کشورهای ایران, ترکیه, سوریه و عراق ندارد. تنها چیزی که از آنها می‌خواهد این است که شرایط جهت یکپارچگی مبتنی بر مسامحه دمکراتیک را ایجاد کنند. بنابراین کردستان دمکراتیک, همان ترکیه دمکراتیک, ایران دمکراتیک, سوریه دمکراتیک و عراق

---

[10] ینی‌چری: عثمانی‌ها کودکان مللی را که در جنگ بر آنان تسلط می‌یافتند پرورش داده و ارتشی از آنان ایجاد می‌نمودند و از آنها در جنگ علیه همان ملت‌ها استفاده می‌کردند. به این ارتش ینی‌چری می‌گفتند.

دمکراتیک است. تنها با این راه‌حل و مدل می‌توان از بروز درگیری‌های ناشی از ملی‌گرایی جلوگیری کرد. می‌توان مانع از بوجودآمدن اسرائیل- فلسطین نوینی شد. غیر از این طریق هر دو راه دیگر, انجام سیاست انکار و سرکوب از یک طرف و عصیان و جنگ از طرف مقابل است. تاریخ دارای نمونه‌های آموزنده زیادی در این رابطه است.

با اینکه موج دمکراتیزاسیون و راه‌حل دمکراتیک در ترکیه در حال گسترش است اما هنوز هم به موضوع‌بحث سیاسی تبدیل نشده است. این در حالیست که کلیه کشورهای اروپایی, حتی بسیاری از کشورهای آسیایی, آفریقایی و آمریکایی نیز بطور گسترده‌ای از مدل دمکراتیک برای حل مشکلات مردمی و فرهنگی استفاده می‌کنند. سیر امور در دنیا همیشه در این راستاست. آخرین نمونه آن نیز راه‌حل قبرس است. مشکلی که سال‌هاست به‌صورت قانقاریا درآمده بود با دو طرفه دمکراسی مشارکتی روبه حل نهاده است. این نمونه می‌تواند راهنمای خوبی برای حل دمکراتیک مشکل کرد نیز باشد. می‌توان از مدل‌های باسک, ایرلند, اسکاتلند, سوئیس و بلژیک نیز برای چاره‌یابی استفاده کرد.

سران ترک باید به‌خوبی بدانند که نخواهند توانست کردها را با شیوه‌های سابق اداره کنند. اگر نمی‌خواهند به سرنوشت عراق دچار شوند باید نسبت به راه‌حل دمکراتیک و صلح‌آمیز جدی باشند. باید به‌خوبی دانست که این راه‌حل هیچ منافاتی با اعمال واقع‌بینانه دیدگاه آتاتُرک درباره آزادی ندارد. اگر گفته شود که آتاتُرک با شهروند کرد آزاد و یا ارگان‌های دمکراتیک جداگانه و یا شراکتی که خود تأسیس کرده است دشمنی دارد و اگر کمالیسم را دشمنی با کرد نامید, این به منزله افتادن در توطئه و کمین ملی‌گرایی و نژادپرستی است. کردستان دمکراتیک ضامن واقعی برادری و یکپارچگی پایدار دولت و کشور ترکیه می‌باشد. همانطور که کردها در تاریخ عضوی استراتژیک بودند اینک نیز به‌عنوان تکیه‌گاهی استراتژیک می‌باشند. کرد و کردستانی انکارشده همواره به معنای وجود مشکل, عصیان و خطر دخالت خارجی است. همچنین موجب هدررفتن منابع مادی و معنوی جمهوری و جامعه ترکیه و گرفتار آمدن آن در بحران می‌گردد. باعث می‌شود ترکیه اعتبار و موقعیت خود را در جهان, منطقه و اروپا از دست بدهد. بنابراین انجام جهشی مبتنی بر دمکراتیزاسیون مشترک کرد- ترک در بحران خاورمیانه, حداقل به اندازه جهش‌های استراتژیک مشابه در تاریخ اهمیت دارد. ندیدن این واقعیت و در عمل پیاده نکردن آن بایستی دشمنی با خلق و یا خیانت به وطن تلقی گردد. شرایط و تحولات جهانی و منطقه‌ای, ترکیه و کردستان راه‌حل صلح‌آمیز و دمکراتیک خود را فرض می‌نمایند.

با رشد و توسعه کاپیتالیسم در سال‌های ۲۰۰۰ درصدد است روابط و همکاری خود را با آمریکا و اتحادیه اروپا به بالاترین سطح رسانده و بدین ترتیب میل گام نهادن به مرحله جدید بالا گرفته است. پناه‌بردن به حمله دمکراسی نمایشی شبیه به دوران حزب دمکرات (DP) را ضروری می‌بینند. این حربه هم برای اتحادیه اروپا و هم در برابر ارتش به چنین سپری احتیاج دارد. برای استقرار یک خط‌مشی دمکراتیک و پایدار نه از لحاظ اندوخته و نه از لحاظ گوهری آمادگی ندارد. ارائه ایدئولوژی اسلام به‌عنوان "دمکراسی محافظه‌کار" به‌کلی از منطق تقیه‌گرایی عاری نشده است. با استفاده از شکاف‌هایی که در نتیجه مبارزات خارجی و داخلی حاصل شده, نفوذ زیادی در درون دولت نموده است. در آینده نزدیک با شفاف‌نمودن سطح سیاسی و اجتماعی جایگاه واقعی خویش را پیدا خواهد کرد.

کل خلق ترکیه و به‌ویژه خلق کرد باید در برابر حمله اخیر کاپیتالیسم ترکیه بسیار دقیق بوده و با حساسیت بیشتری حرکت کنند. به‌عنوان طرفی که در دو مرحله اول شکست‌خورده, در ایجاد مرحله سومی که در آن حداقل نصف به نصف سود ببرد هم امکانپذیر بوده و هم تنها راهی است که می‌تواند به مقابله با افزایش بهمن‌آسای بیکاری و فقر بپردازد.

مسئله اساسی خلق ترکیه این است که بتوانند اقدامات دمکراتیک خود را تبدیل به حرکتی سازمان‌یافته و عملی نمایند. جریان‌های سوسیالیستی رئال (برای مثال حزب کمونیست ترکیه TKPو...) و جریان‌های چپ ملی‌گرا به‌دلیل اینکه در طی سه مرحله نتوانستند از حالت جنبشی دولت‌محور خارج شوند, بطور عینی جز تقویت کاپیتالیسم نقش دیگری ایفا نکرده‌اند. اما این یک واقعیت است که از میراثی غنی آزادی‌خواهی و مساوات برخوردارند. مسئله اینجاست که بتوان از این میراث حرکتی توده‌ای دمکراتیک و باثبات مبتنی برآزادی و مساوات بوجود آورد. جنبش دمکراتیک به‌پاخاسته کردها می‌تواند بزرگ‌ترین مشارکت را در این مورد داشته باشد. کار اساسی‌ای که باید انجام شود این است که کلیه گروه‌های چپ ترکیه از وضعیت جنبش‌های دولت‌محور خارج شده, به دمکراسی پایداری رسیده و در این راستا با هم متحد شوند.

اخیراً اتحادیه‌ای که تحت نام "اتحاد نیروهای دمکراتیک" توسط گروه‌هایی همچون EMEP_SDP_ODP ـ DEHAP_SHP تشکیل شد با اینکه جهت‌گیری‌ای صحیح داشت اما به‌دلیل این که محتوا و فرماسیون آن نتوانست خود را از جنبه‌های منفی میراث سابق برهاند و گسستی ریشه‌ایی از ایدئولوژی دولت‌گرا و بروکراسی انجام دهد, نتوانست موفقیت لازم را به دست آورد. آنچه ضرورت دارد این است که از بروکراسی جامعه‌محور به‌کلی دست برداشته و با سازماندهی چتری که جامعه‌محور بوده, بطور ریشه‌ای از بروکراسی گسسته و متکی بر بستر توده‌ای (که دربرگیرنده فقرا, بیکاران و ساکنین حومه شهرها ومناطق روستایی و...) باشد همراه با جنبش‌های فراگیر جامعه مدنی, حقوق بشر و حرکت‌های فمینیستی و اکولوژیک قدم در راه بگذارد. این راهپیمایی می‌تواند همراه با دینامیسم جنبش دمکراتیک کرد در برابر قدرت‌های الیگارشیک که با کاپیتالیسم آناتولی تکامل یافته‌اند آرزوهای دمکراتیک, آزادی و برابری خلق‌های‌مان را بر آورده کرده آنها را به پیروزی رساند.

د ـ در PKK وظایف تجدید ساختار و دوره KOMA GEL

تحلیلات و انتقادات و خودانتقادیی که بنام PKKارائه نموده و دیدگاه‌های که در مورد مشکلات مربوط به تجدید ساختار مطرح کردیم, برای ما در به‌جای آوردن وظایف روشنگر و هشداردهنده می‌باشند. تحلیلات راجع به راه‌حل دمکراتیک نیز ما را جهت درک و شناخت و هر چه بیشتر KOMA GEL یاری خواهد کرد.

۱ـ اکنون که بسوی نوسازی PKK گام بر می‌داریم بهتر است به‌خوبی علت ناکارآمدشدن ساختار قبلی را نیز بدانیم. ساختار گذشته را در سه مورد, مورد انتقاد قرار دادیم. اول مبنا قراردادن اصطلاح حزب به‌عنوان دنباله‌ای از اصطلاح دولت و وسیله‌ای برای رسیدن به آن بود. تحزبی دولت محور در تضادی دیالکتیک با دمکراتیزاسیون و پیشرفت ظاهری و گوهری آزادی و برابری بود. PKK نتوانسته بود خود را به تمام معنا از این مفهوم عاری سازد.

دومین موردی که مورد انتقاد قرار گرفت دیدگاه آن نسبت به اقتدار بود. همین مورد بود که اگر حزبی در راستای دستیابی به اقتدار شکل گرفته باشد همیشه روند دمکراتیزاسیون اجتماعی را به تعویق انداخته و بکار نخواهد گرفت. بنابراین کادرهایی که بر این اساس پرورش یافته‌اند به‌جای اینکه به خلق تکیه کنند, یا شخصاً به اتوریته تبدیل شده و یا اتکا به اتوریته‌ها را در اولویت قرار می‌دهند. چون زندگی مبتنی بر اقتدار و رانت همواره برای آنها جذاب است. تأکید کردیم که این برخورد, سه جریان مهم انقلابی مهم را تبدیل به مذاهب کاپیتالیستی نمود. به‌دلیل اینکه جریان‌های سوسیالیسم رئالیستی, سوسیال دمکراسی و رهایی‌بخش ملی به‌جای دمکراسی, اقتدار زودرس را اساس کار خود قرار داده بودند ابتدا اصالت خود را از دست داده و سپس به یدکی برای کاپیتالیسم تبدیل شده بودند. سومین انتقاد راجع به جنگ بود. بدون اینکه طبیعت جنگ از هر نوعی که باشد شناخته شود, به‌عنوان وسیله‌ای مقدس در نظر گرفته شده بود. در حالیکه غیر از مواقع دفاع ضروری هر نوع جنگ یک جنایت بوده است. کلیه قدرت‌ها و نظام‌های استعمارگر در تاریخ براساس جنگ بوجود آمده‌اند. کلیه قواعد و نهادها وابسته به جنگ بوده‌اند. پیروزی در جنگ اساس کلیه حقوق بود. بدیهی است که این بینش و منطق غیر سوسیالیستی و غیر دمکراتیک است. پس در این صورت یک حزب سوسیالیست می‌توانست نه دولت محور باشد, نه دست‌یابی به اقتدار را هدف قرار دهد و نه به جنگ که فاکتوری تعیین کننده در بنیان تمامی آنهاست وابسته باشد. قبلاً نیز تأکید نموده بودیم که بدون بازتعریف و شناخت خود, اگر درصدد بازسازی برآییم بار دیگر دچار اشتباهات و خطاهای فاحشی خواهیم شد.

بنابر تعریف و شناخت ما از حزب, باید ضروریات خودانتقادی‌های انجام‌شده را به‌جای آورد. تعریفی لازم است که دولت, محور نبوده و اقتدار و جنگ را در مرکز تحول اجتماعی جدید قرار ندهد. با توجه به اینکه در بنیان آخرین نظام جامعه طبقاتی یعنی نظام کاپیتالیسم جنگ و اقتدار وجود دارد پس حزبی که هدف آن عبور از کاپیتالیسم باشد باید جنگ و اقتدار را از بنیاد جامعه طرد کنند. این نیز با تبدیل موجودیت اشتراکی و موضع دمکراتیک جامعه به جامعه‌ای دمکراتیک, آزاد و مساوات‌طلب امکان‌پذیر است. با در نظر گرفتن کلیه این موارد, حزب مورد نظر ما بوسیله برنامه‌ای که تحول بسوی جامعه‌ای آزاد و مساوات طلب و دمکراتیک را مبنا قرار می‌دهد, سازمانی با میسیون رکن اساسی[11] جنبش اجتماعی است که تمامی اقشار ذینفع در این برنامه را به استراتژی مشترک پیوند داده, بر اشکال فراگیر سازماندهی و عملیات و در رأس آنها سازماندهی‌های جامعه مدنی ـ زیست‌محیطی, فمینیستی, فرهنگی ـ تکیه نموده و دفاع مشروع را مبنا قرار می‌دهد.

دیدگاه اساسی جهت‌دهنده تعریف و شناخت ما از حزب را همچون گذشته (یعنی تئوری خود) "سوسیالیسم علمی" نام خواهیم نهاد به شرطی که در مسیر تعیین شده حرکت کند. حتی می‌توان آن‌را "سوسیالیسم دمکراتیک" نیز نامید که در برگیرنده موارد سه‌گانه فلسفه به‌عنوان جامع‌ترین کلیات جامعه‌شناسی, اخلاق به‌عنوان دانش آزادی جامعه و سیاست به‌عنوان اراده تحول‌ساز می‌باشد. چیزی که مهم است نه اسم, بلکه تعریف محتوای آن است. حزب بدون تئوری امکان ندارد. همانطوریکه بدن بدون ذهن غیرقابل تصور است حزب نیز بدون تئوری غیرقابل تصور

---

[11] رکن اساسی (Kurmay Örgütü): منظور از این اصطلاح در اینجا این است که حزب PKK به‌عنوان پیشاهنگ ایدئولوژیک و ناظر بر کلیه فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی در جنبش بر مبنای خط‌مشی آپوییستی می‌باشد.

است. تئوری به اندازه‌ای که تحولات علمی را در بالاترین سطح در خود می‌گیرد بایستی اخلاق و اراده متحول‌ساز جامعه یعنی سیاست را نیز به‌عنوان یک هنر دربرگیرد. تا زمانی‌که با استفاده از علوم اجتماعی، اخلاق و سیاست تحول اجتماعی را به پدیده‌ای تبدیل کند که خودبه‌خود در میسر حرکت قرار گیرد و همچنین تا زمانی‌که انسانیت تحت حاکمیت نظام کاپیتالیستی قرار داشته باشد ذهنیت تحزب لازم و ضروری است.

ذهنیت، قدرت درک حزب است. ذهنیت حزب باید علوم اجتماعی را به‌خوبی شناخته و درک کند. علوم اجتماعی که دربرگیرنده کلیه تحولات علمی و مکمل نهایی علوم است نیروی روشنگر جامعه‌ای می‌باشد که نیازمند تحول است. پدیده‌های اجتماعی که در گذشته با مکاتب اسطوره‌ای، فلسفی و دینی تحلیل می شدند، بعد از مدتی طولانی، هر چند محدود هم که باشد، توجیهی علمی ـ اجتماعی پیدا کرده‌اند. شناخت و تحلیل جامعه به روش علمی، باعث ایجاد نیروی عظیمی می‌شود. بنابراین شناخت هر چند محدود جامعه‌شناسی، قوی‌ترین جنبه تحول اجتماعی می‌باشد. البته این به تنهایی کافی نیست. باید این نکته را به‌خوبی بدانیم که کلیه فعالیت‌های دینی، فلسفی و اسطوره‌ای در طول تاریخ بشری در اصل خود دارای مأخذی اجتماعی بوده، برای روشن‌نمودن واقعیت‌های اجتماعی، مشکلات و راه‌حل‌ها و به‌جای‌آوردن موجبات آنها انجام شده‌اند. یعنی بدون جامعه، وجود خارجی ندارند. بدون شناخت جامعه، نمی‌توان نه فرد را و نه طبیعت و اشیاء را آنچنان که سزاوار آنهاست، شناخت. ریشه تمامی مصیبت‌های انسانی ـ جنگ و اقتدار، دولت ـ در جهالت و زورگویی نهفته است. تنها در صورتی که جامعه را بشناسیم می‌توانیم از این نهادهای جهالت و زورگویی گذار کنیم. با توجه به اینکه دولت جنگ و اقتدار محصول منحرف شده ذکای تحلیل‌گر است گذار از آنها نیز تنها از طریق متحدنمودن ذکای تحلیل‌گر و ذکای عاطفی امکان‌پذیر است. آنهایی که با مسئله مربوط به دولت، اقتدار و جنگ ـ و بنابراین صلح ـ سروکار دارند باید اولویت کاری خود را به تکامل و تأثیرگذاری کافی اصطلاح جامعه بدهند.

اخلاق نیز باید به جزئی جدایی ناپذیر از ذهنیت حزب تبدیل شود. اخلاق در اصل، شکل سنتی شده آزادی اجتماعی است. بنابه تحلیل نهایی، دانش است. جامعه‌ای که بی‌اخلاق شده باشد، آزادی آن نیز به پایان رسیده است. جامعه بدون اخلاق جامعه‌ای است خاتمه یافته. بنابراین در تلاش‌های مربوط به تحول جامعه مبنا قراردادن اخلاق و دوری از بی‌اخلاقی از اساسی‌ترین مبانی است. جریان‌های اجتماعی که وقعی به اخلاق نمی‌نهند زیاد دوام نمی‌آورند. آنهایی که در متحول‌ساختن جامعه مصمم هستند. به هیچ‌وجه نباید رابطه خود را با اخلاق آزادی از دست بدهند.

رابطه ذهنیت با اراده سیاسی بستگی به انجام عملیات دارد. درک و بااخلاق بودن تنها در صورت امتزاج با عمل ارزش پیدا کرده و به نیروی چاره‌یابی تبدیل می‌شود. اخلاقی‌بودن و علمی‌بودنی بدون سیاست پر از فریب‌کاری و اغفال است. تسلیم‌شدن به نیروهای سلطه‌گر بطور حتم خودفروشی است. تبدیل‌شدن به جزئی از نظام اقتدار ـ دانش و اخلاق رسمی است. دلیل اینکه دانشمندان و بسیاری از مواضع علمی بی‌تأثیر شده و حتی مغایر با اهداف خود قرار گرفته و علیه جامعه ایفای نقش می‌کنند، این است که این رابطه را اهمال می‌کنند. در عصر حاضر، ریشه همه مصیبت‌ها و مشکلات ناشی از پرداختن به سیاست صرف، اخلاق صرف یا علم صرف، است. امروزه نشان آشکار یکی از اقداماتی که برای گذار از این گسست لازم و ضروری است دست‌یابی به یک ذهنیت حزبی کارا می‌باشد.

از این منظر، تعریفی که ما درباره حزب ارائه دادیم حائز اهمیت زیادی است. اگر این شیوه و طرز کار ذهنیتی را اساس کار خود قرار نداده و بدان جامه عمل نپوشانیم از بن‌بست‌هایی که سوسیالیسم رئالیستی، سوسیال‌دمکراسی و رهایی‌ملی بدان دچار شدند و همچنین از تبدیل‌شدن به نیروی یدک نظام کاپیتالیستی رهایی نخواهیم یافت. بنابراین در پروسه تجدید ساختار آن، عنصر ذهنیتی تعریف حزب را در اولویت قرار می‌دهیم. حزب هر اندازه از این جهت دارای ساختار ذهنیتی نیرومند باشد به همان اندازه می‌تواند با استراتژی و تاکتیک‌های نیرومندی برنامه خود را به‌صحیح‌ترین نحو به اجرا گذارد. در غیر این‌صورت مطمئن‌ترین سنگرهایی که بدست‌آمده را نیز از دست خواهد داد. حتی در صورت پیروزی انقلاب هم نمی‌تواند از فروپاشی ساختارهای بوجودآمده بعد از پیروزی، جلوگیری کند. سوسیالیسم شوروی از این لحاظ آموزنده است. مسئله تنها وحدت تئوری و پراکتیک نیست. پرسش مهم این است که چگونه و با برخورداری از کدام محتوا و مبنای تئوریکی و ذهنیت حزبی، حزب را اداره می‌کند؟ تئوری و ذهنیتی که شفاف نبوده و مطابق اهداف حزب تعریف نشده باشند در آخر تبدیل به عاملی برای بروز اشتباهات و خطاهای عملی می‌شوند. بنابراین لازم است اتحاد تئوری- پراکتیک از پایه‌ای محکم برخوردار باشد.

استحکام تئوریک در صورتی ارزش پیدا می‌کند که در برنامه انعکاس یابد. برای یک حزب برنامه در حکم موازین و معیارهای اساسی تحول اجتماعی است. مشکل است بتوان به سازمان یا هر جمعیتی که نتواند برنامه‌ای برای خود تدوین کند یا در صورت تدوین هضم نکند، حزب گفت. معنی لغوی حزب نیز "قسمت" یا "بخش محدود" است. سرگذشت تاریخی طولانی‌ای دارد. می‌توان به اولین گروه راهنمایان باتجربه در جامعه، حزب گفت. اولین گروه حاکم هیرارشی هم در حکم حزب است. هنگام پیدایش دولت، دسته مدیریت به‌عنوان گروه سازمان‌دهنده عملی و ایدئولوژیک، حزبی سلطه‌گر را تأسیس می‌کند. جامعه زیردست خود را نیز از لحاظ ذهنی به‌خود وابسته کرده و با بهره‌کشی از آن، آن را بدون حزب رها می‌کنند. عقاید توتمی کلان‌ها و طوایف قبیله‌ای در واقع بسان یک حزب عمل می‌کرده است. سنت‌های گروهی در حکم احزابی ابتدایی‌اند. بنا به شواهد تاریخی قبیله حضرت ابراهیم هم در برابر نمرودهای بابل و آشور و هم در برابر فراعنه مصر نخستین حزب فقرا و ظلومین را نمایندگی کرده است. این حزب هم عصیان‌گر و هم توده‌ای است. می‌توان به آن حزب خلق عصیان‌گر هم گفت.

حضرت عیسی هم برای اولین بار با تجزیه قبیله یهود جنبش‌حزبی اقشار محروم را آغاز کرده و یا حزب مظلومان (اسنی‌ها) را وارد مرحله مترقی‌تری می‌کند. مسیحیت به‌عنوان حزب محرومین به مدت سیصد سال در برابر امپراطوری روم جنگید. حضرت محمد با گروه کوچکی از مظلومان مکه در برابر اشراف مکه شورید. حتی می‌توان خوارج، قرمطیان و علویان را به‌عنوان جنبش‌های حزبی که نمایندگان همان اقشار قبایل محروم و به مثابه عناصر پرولتاریا هستند در نظر گرفت.

هر یک از مذاهب قرون وسطا یک حزب می‌باشند. بسته به شرایط طبقاتی و ذهنیتی‌شان، نمایندگی قشری از جامعه را بر عهده دارند. نظام حزبی کاپیتالیسم هم شناخته شده است. عقاید و تشکیلات حرکت‌های سنتی که در طول تاریخ ظهور کرده‌اند هر یک در حکم برنامه و سازمان هستند. برنامه همان عقاید اجتماعی می‌باشد که بر سر آن توافق عمومی حاصل شده، هر کس تعهد خود را به آن اعلام نموده و درصدد اجرای آن است. یعنی ارزش‌های

عقیدتی و فکری‌ای هستند که به‌صورت مبانی و اصول درآمده‌اند. کسانی می‌توانند به اصول خود پایبند باشند که بتوانند در کلیه مراحل زندگی‌شان این اصول را پیاده کنند. بی‌مبدائی و بی‌برنامگی، یعنی بی‌هدفی و با وزش هر بادی از جا کنده‌شدن و تسلیم‌شدن در برابر امیال و نقاط ضعف خود است. بنابراین آنهایی که با اتکا بر ذهنیت تئوریک، اخلاقی و سیاسی حاصل از تلاش‌های مضاعف، حرکت کرده و به مبانی عینی تحول اجتماعی یعنی به برنامه پایبند می‌باشند، مهم‌ترین گام را در تحزب برداشته‌اند. آنهایی که این گام‌ها را برنداشته‌اند روند حزب‌شدن آنان ناقص خواهد بود و یا از سطح یک هوادار فراتر نخواهند رفت. حزبی‌شدن کار بسیار جدی‌ای است؛ حزبی‌شدن مستلزم تفکر عمیق درونی، تربیت نفس و کسب فضائل و استعداد در طول ده‌ها سال است. مثلاً در تاریخ ادیان و مذاهب به تهذیب نفس اعتکاف چهل ساله عزیزه و عزیزه‌ها در غارها برمی‌خوریم. می‌توان نمونه‌های تاریخی زیادی را در هر سه دین توحیدی و در بودائیسم نیز مشاهده نمود. باید از این زاویه تاریخی به ذهنیت و برنامه حزب نگریست.

تاریخ PKK هم دارای شخصیت‌های جاوید و متعهد برخوردار از ذهنیت عظیم می‌باشد. رفقای زیادی از جمله حقی، مظلوم، کمال، محمد خیری‌دورموش، فرهاد، معصوم، تایلان اوزگور، برزان اوزترک، زیلان، بریتان، برمال و تعداد بی‌شماری از رفقا وجود دارند که توانسته‌اند به مرحله حزبی‌شدن برسند. همه این‌ها را می‌توان به‌صورت یک کتاب ارزشمند درآورد. در نقطه مقابل آن، می‌توان به نمونه شخصیت‌های خائن، بی‌اصالت، فاسد، سست‌بنیان، حقیر، تنگ‌نظر، نان‌به نرخ روزخور نیز برخورد نمود. حتی شمار زیادی از کسانی که شب و روز حمال‌گونه کار می‌کنند اما از ارزش‌های ذهنیت و برنامه حزبی محرومند وجود دارند.

برنامه‌ها، مبانی و دیدگاه‌های غیرقابل تغییر و نوسازی نیستند. با توجه به اینکه همیشه تغییر و تحول وجود دارد بنابراین در هر دوره، متناسب با شرایط آن، باید برنامه نیز تغییر پیدا کند. آنچه که نباید تغییر کند این است که تلاش برای تحقق دائمی نیازها و خواسته‌های اساسی جامعه که همان نیروی حزبی‌شدن مجدد است که همیشه بایستی زنده و فعال نگه داشته شود. توانایی زندگی‌کردن با این عقیده، پیروزشدن و تلاش تا به آخرین نفس می‌باشد.

در تغییر برنامه PKK باید این چارچوب را رعایت کرد. برخلاف تصور بعضی‌ها نوسازی، نه تصفیه‌گری است و نه پایین‌آوردن خود تا سطح یک جمعیت ساده.

ذهنیتی که بایستی بازسازی PKK براساس آن صورت گیرد در دفاعیات و با توضیحات و نظریه‌های تئوریک‌مان درباره نیروهای جهانی، تشریح نمودیم. (تئوری= teoria به معنای دیدگاه و نظر الهی می‌آید، همچنین می‌توان آن را به‌عنوان جهان‌بینی و پارادایم هم تعریف نمود). به ویژگی‌های تئوری خود یعنی دیدگاه‌های نظام‌مندی که در باره کیهان، طبیعت، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و انسان و جامعه بدان‌ها دست یافته‌ایم پی‌درپی اشاره نمودیم. چارچوب تئوریکی ما که از کوزموس تا کوانتوم، از ابتدای پیدایش گیتی تا پیدایش اندیشه انسان را در برمی‌گیرد، حداقل در سطح شناخت و تعریف مشخص شده است. آن را دوباره تکرار نخواهیم کرد، اما در صورت لزوم، به ذکر موضوعاتی که با آن در ارتباط باشند خواهیم پرداخت. یعنی همیشه براساس تئوری حرکت خواهیم کرد. زیرا کسانی که نتوانند به سطح تئوریک دست یابند نمی‌توانند به آسانی رهبری یک جنبش حزبی را بر عهده

گیرند. به نسبتی که از لحاظ تئوریک نیرومند گردیم، راهگشایی و قدرت چاره‌یابی عملی نیز به همان نسبت رشد پیدا خواهد کرد؛ ایجاد ساختار نیز با موفقیت صورت خواهد گرفت.

لازم است بیشتر به برنامه بپردازیم. ادامه بدهیم. در عصر ما برنامه‌های حزبی معمولاً از چهار بخش تشکیل می‌شوند: حقوق سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فردی. در زمینه حقوق سیاسی، با بررسی و تحلیل مشکلات رژیم و دولت، اصلاحات و تنظیمات سیاسی دیگری که باید جایگزین شوند به شکل "مبادی" تعیین می گردند. همانطوری که از تحلیلات انجام‌شده برمی‌آید، برخوردها و دیدگاه سیاسی حزب جدید در مورد کردستان و ترکیه مشخص شده است. دیدگاهی جامعه‌شناختی در مورد دولت و سیاست ارائه گردیده است. به ویژگی‌های الیگارشیک و آنتی‌دمکراتیک دولت اشاره شده است. دمکراسی از سطح گفتمان فراتر نرفته و به همین دلیل هیچ تغییری در جوهر کار صورت نگرفته است. مشکل کرد نمونه بارزی برای اثبات این امر است. عرصه سیاسی از دمکراتیزاسیون به‌دور است. به‌ویژه کلیه احزاب به بخش تبلیغاتی و آژیتاسیون دولت در عرصه سیاسی تبدیل شده‌اند. علیرغم خواست شدید جامعه مبنی بر دمکراتیزاسیون، به‌دلیل وجود تأثیر ات شدید سنت دولت‌گرایی، قادر نیست خود را در راستای جامعه مدنی، حقوق بشر، محیط‌زیست و آزادی زن دمکراتیزه نماید. با وجود تلاش‌های ارتش برای نوسازی، هنوز هم تأثیر سنتی آن بر روی نظام سیاسی نیرومند و تعیین‌کننده می‌باشد.

بنابراین در رأس بخش سیاسی برنامه، باید اصلاحاتی گنجانده شود که از گزافه‌گویی دولت نسبت به دمکراسی واقعی فراتر رفته و حساسیت آن را در این مقوله بیشتر نماید. در برنامه سابق PKK دولت به کلی طرد شده محسوب می گشت. یعنی موجودیت آن به تمامی بایستی برانداخته می شد. اگرچه چندان واضح هم نباشد آنچه به‌جای آن اندیشیده شده بود ساختارهایی مشابه یک دولت کردی بود. این دیدگاه را نه به‌خاطر دشواری عملی‌ساختن آن، بلکه بدان جهت که به‌لحاظ مبدائی دولت‌گرایی با جهان‌بینی ما در تضاد است، نادرست دانسته و برخورد محض تک‌جانبه‌ای مانند "به‌جای دولت ترکی، دولت کردی تأسیس شود" را صحیح نمی‌بینیم. دومین نکته، طرز نگرش "اصلاً دولت وجود نداشته باشد" واقعبینانه نبوده و بیشتر دعوت به نهیلیسم و آنارشیسم سابق می‌باشد. همچنین دولت، ترک و کرد نمی‌شناسد. یک سنت کهن و نیرومند تاریخی است که همیشه منافع قشر محدودی را در اولویت قرار می‌دهد. خدمات عمومی آن نیز بسیار محدود و نمایشی است. اما با توجه به اینکه موضوعات منافع همگانی و امنیت عمومی مسائلی نیستند که بتوان امروزه رعایت ننمود، دیدگاه خود در مورد دولت را در ترکیه و کردستان بازتعریف و تفسیر می کنیم. همانطوری که ازمیان‌رفتن به یکباره دولت از لحاظ علمی واقعبینانه نیست، تداوم دولت بدون هیچ تغییری صحیح نیست. هرچند سعی بر آن شود که در معنای کلاسیک کلیه عملکردهای دسپوتیک و اقتدارگرا جزو ویژگی‌های طبیعی دولت محسوب شوند باز هم مورد قبول واقع نیست. صحیح‌تر آن است، بر سر نهادی سیاسی به توافق رسید که جوابگوی خدمات همگانی و امنیت عمومی جامعه بوده، محدود و کوچک شده و معنای دولتی کلاسیک خود را از دست داده و مظهر اتوریته عامه باشد.

اطلاق نام جمهوریت بر این نهاد، با تعریفی که ارائه نموده‌ایم متناسب است. جمهوری یعنی مدیریت مردمی که مترادف با دمکراسی است. اما چون اتوریته عمومی براساس انتصابات به پیش می‌رود نه براساس انتخابات،

همطرازدانستن آن با دمکراسی صحیح نیست بلکه صحیح‌تر آن است که بگوییم دولتی است که نسبت به دمکراسی هوشیار و حساس بوده و آن را قبول دارد. در سایه چنین تعریفی جمهوری ترکیه برای کردها به معنی شهروندی آزاد و قانونی‌شدن (از جمله جای‌گرفتن در قانون اساسی) است یا باید باشد. قانونی‌شدن کردها بدین‌معنی است که هویت کردها یا عموماً یا خصوصاً رسمی شناخته می‌شود. به رسمیت‌شناختن جمهوری به‌عنوان خلق و فرهنگ توسط کردها بدان بستگی دارد که جمهوری نیز آنها را به‌عنوان یک موجودیت فرهنگی برخوردار از حقوق سیاسی به رسمیت بشناسد. به‌رسمیت‌شناختن باید متقابل و براساس ضمانت‌های قانونی صورت گیرند.

از سوی جمهوری ترکیه, بطور عام برای تمام ترکیه و بطور خاص برای کردها به‌خاطر وضعیت وخیم‌شان, رفرم و رنسانسی مورد نیاز می‌باشد. هرچند در بعضی از قوانین و قواعد تغییراتی ایجاد می‌شود اما نمی‌توان این تغییرات را رفرم نامید. به‌ویژه اگر تغییرات و اصلاحات مربوط به مشکل کرد صمیمانه نبوده و انکارگرایی تداوم یابد, حصول توافق و سازش در قانون اساسی مشکل است. در حال حاضر که PKK در مسیر بازسازی قرار گرفته و با توجه به اینکه خود را اساساً در کردستان مسئول می‌داند, حصول توافق و سازش میان دمکراسی با اقتدار دولتی را به‌عنوان مهم‌ترین موضوع در نظر می‌گیرد. اگر دولت‌ها ـ دولت فدره کردی نیز شامل این دولت‌ها می‌شود ـ بخواهند در کردستان پابرجا بمانند, باید موازین آن را که همانا رعایت مسائل امنیت عمومی و خدمات‌رسانی همگانی است, به‌جای آورند. وظیفه نمایندگان خلق کرد این است که با مسئولان دولتی بر سر به‌جای‌آوردن این موازین و معیارها به توافق و اشتراک نظر برسند. یکجانبه‌حرکت‌کردن و بی‌حد وحصر بودن دولت اگر مطابق با رضایت خلق نباشد مورد قبول واقع نمی‌شود. اگر به زور تحمیل شود خلق در مقام دفاع از خود و مقاومت برخواهد آمد. بنابراین باید توافقی میان اتوریته عمومی یعنی دولت و نمایندگان خلق برخوردار از اراده آزاد و دمکراتیک حاصل شود.

مهم‌ترین ماده برنامه را می‌توان به شکل "مدیریت دمکراتیک مردمی در کردستان + اتوریته عمومی یعنی دولت" خلاصه نمود. کردستانی که بدین‌شیوه موقعیت آن تعیین شده باشد بدین‌معنی است، که هم برای دمکراتیک‌بودن و هم برای آزادی و برابری مساعد است. اگر بگوییم دمکراسی کاملاً بدون دولت, بدان معناست که در شرایط تاریخی موجود خود را فریب داده و دست به ماجراجویی زده‌ایم. به دولتی کوچک نیاز داریم که مرزهای آن تعیین گردیده و بر سر آن توافق شده باشد. لازم به تأکید است چنین اتوریته‌ای, در واقع دولت کلاسیک نبوده بلکه نهاد عمومی اجتماعی‌ای است که بیشتر معاصر بوده و در ظاهر و گوهر خویش نسبت به دمکراسی تعهد دارد. از طرف دیگر دمکراسی در کردستان به معنی این است که خلق جهت برآورده‌نمودن احتیاج و ضروریات خود و در رأس آن نیازهای سیاسی, اقتصادی, اجتماعی و... در دوره‌های زمانی منظم, چه به شیوه بومی و چه به شیوه سراسری نمایندگانی را انتخاب نموده و بر کار آنها نظارت می‌کند. دمکراسی با دولت مرتبط نیست. امورات خود خلق است. کاری که دولت باید انجام دهد احترام به اراده راستین خلق است و اگر هم خدمتی لازم باشد آن را به‌جای آورد. به اختصار در آینده می‌توان فرمول " دمکراسی + دولت‌های ایران, ترکیه, سوریه و عراق به‌عنوان اتوریته عمومی " که به‌خوبی تعریف شده و بر سر آن توافق صورت گرفته است را به‌عنوان یکی از مواد اساسی برنامه قرار داد. منظور ما از یکی از مواد برنامه, ماده واحده نیست. در صورت لزوم می‌توان آن را به سه تا پنج ماده تقسیم کرد.

دمکراتیزاسیون کردستان فراتر از اینکه یک مسئله قانونی باشد, یک پروژه وسیع اجتماعی است. پروژه‌ای است که دربرگیرنده شکل‌گیری, نهادینگی, مدیریت و نظارت اراده سیاسی, اجتماعی و اقتصادی اقشار اجتماعی در برابر قشر و گروه‌هایی است که مخالف تعیین هویت و سرنوشت خلق‌ها به‌دست خود آنان هستند. مرحله‌ای است که مدام در جریان است. انتخابات فقط یکی از راه‌هایی است که برای آشکارساختن این اراده‌ها به آن مبادرت می‌ورزند. در واقع مستلزم سازماندهی کارآمد و عملیات خلق می‌باشد. این مرحله دمکراتیک از کمون‌های شهر و روستا گرفته تا مجالس شهر و شهرداری‌ها و کنگره‌های عمومی خلق ادامه دارد؛ متضمن زندگی سیاسی دینامیکی است. اگر شرایط برای برقراری دمکراسی مشترک با خلق‌های همسایه فراهم نشود می‌توان به تنهایی نظام دمکراسی ذاتی خود را تأسیس نمود.

دمکراتیزه‌نمودن سیاست, در عرصه سیاسی از وظایف اساسی است. سیاست دمکراتیک, مستلزم احزاب دمکراتیک است. اگر احزاب و مؤسسات غیردولت‌محوری که مطالبات اجتماعی خلق را مبنا قرار دهند, وجود نداشته باشند نمی‌توان دمکراتیزه‌شدن حیات سیاسی را انتظار داشت. در ترکیه, احزاب به‌عنوان جناح تبلیغاتی دولت عمل کرده و در صورت قرارگرفتن در دولت غیر از توزیع رانت کار دیگری انجام نمی‌دهند. یکی از جوانب رفرم سیاسی, گذار به احزاب و نهادهایی قانونی است که بر محور حل مشکلات اجتماعی استوار شده باشند. تأسیس حزب بنام کردستان هنوز هم ممنوع است. غیر از احزاب دولتی, احزاب دیگر اجازه‌ای برای ابراز وجود ندارند. واضح است که این نظام باید عوض شود. تشکیل احزاب و ائتلاف‌ها بنام کردستان با ذات دمکراتیزاسیون مرتبط است. تنها کافی است به راهکارهای خشونت‌آمیز و جدایی‌خواهانه مبادرت نورزند.

در کردستان درک جامعه و سیاست دمکراتیک و انجام فعالیت‌های تحول‌آفرین دارای اهمیت زیادی است. به‌ویژه ماهیت دسپوتیک پدیده سیاست درک و اجرای معیارهای دمکراتیک را الزامی می‌کند. نه تنها سیاست‌های مرکزی راست‌گرا بلکه اکثر سیاست‌های چپ نیز دولت‌محور, دسپوتیک و دارای ماهیتی رانت‌گرا می‌باشند. این ویژگی‌های اساسی به‌خوبی نشان می‌دهد که چرا خلق‌های خاورمیانه از سیاست متنفرند. هنگامی‌که کار سیاست تنها اغفال و سرکوب باشد جامعه از سیاست دور گشته یا به تعبیر صحیح‌تر به ابزاری در دست سیاست‌مداران تبدیل می‌شود. بهترین و صحیح‌ترین راهکار گذار از این بیگانگی با سیاست, هنر سیاست‌گذاری دمکراتیک بر محور جامعه دمکراتیک است. اگر سیاستی دمکراتیک در تئوری و پراکتیک اساس گرفته نشود, تمامی فعالیت‌هایی که در میان گروه‌های اجتماعی صورت می‌گیرد, غیر از اغفال‌کردن ارزش دیگری ندارد. در اینجا با حسن نیت کاری به پیش نمی‌رود. باید تفاوت و رابطه میان پایبندی افلاطون‌وار خلق و هنر سیاست دمکراتیک را به‌خوبی درک کرد.

دفاعیه من به گشودن راه فراروی سیاست دمکراتیک در کردستان اولویت می‌دهد. در صورتی می‌توانیم فرهنگ رایج تسلیم‌گشتن و به تسلیمیت واداشتن را در افراد و نهادها از میان برداریم که بتوانیم معیارهای جهانی دمکراسی را پیاده کنیم. اخیراً, شاهد مجادله و مناقشات غیردمکراتیک وسیعی راجع به تصاحب میراث PKK بودیم. ریشه شکست DEHAP در انتخابات اخیر, ناشی از عدم بکارگیری تئوری و پراکتیک دمکراتیک در حل مشکلات مربوط به کادر, مدیریت و شیوه فعالیت بوده است. در دیگر بخش‌های کردستان سیاست استبدادی و دسپوتیک به

مراتب حاکم‌تر است. در آینده، برای کردستانی آزاد ابتدا باید در هر یک از بخش‌های کردستان و با توجه به شرایط تاریخی ـ اجتماعی آنها اقدام به تأسیس مؤسسه‌های سیاسی نمود که بر محور سیاست و جامعه دمکراتیک استوار باشد. همچنین احزاب و دفاتر و مؤسسات جامعه مدنی موجود را بر این اساس تغییر داد. ارزشمندتر از گشودن مرحله سیاست دمکراتیک با تمام نیرو و با ایمان به آن، علم بدان و عمل به آن کاری وجود ندارد.

بنابراین باید در هر یک از بخش‌های کردستان، در ابرشهرهای مجاور که کردهای زیادی در آن ساکن هستند همچنین در مناطق روستایی و اروپا که کردهای بسیاری در آنجا وجود دارند در امور و فعالیت‌های سازمانی و عملیاتی، مناسبات و مقرراتی دمکراتیک پیاده کرد. خلق ما باید با انعطاف‌پذیری‌ای که سایر اقلیت‌های موجود در کردستان و دوستان داوطلب را نیز در برگیرد انجام سازماندهی‌ها و عملیات‌های توده‌ای خود را در درجه اول اهمیت قرار دهند. خلق کردستان باید خود به تنظیم دمکراسی خویش اقدام نموده و به اجرا درآورد. به همان میزان که حرکت در چارچوب قوانین دمکراتیک را مبنا قرار می‌دهد لازم است در شرایطی که قوانین دمکراتیک وجود ندارد نیز براساس قوانین اساسنامه و آئین‌نامه‌های دمکراتیک خود به سازماندهی زندگی و مبارزه خویش بپردازد. باید با برگزاری **کنگره‌های سالانه** در هر منطقه در تمامی نهادهای دمکراتیک مدیریت‌ها را با توجه به سطح موفقیت و عملکرد آنان تغییر داده و انتخاب کند، این قاعده شامل کلیه نهادها از کمون گرفته تا KONGRA GEL می‌شود. باید با شیوه‌ها و راهکارهای مناسب به تعیین نظام انتخاباتی و کاندیداتوری خود بپردازد. یک مدیر یا مسئول نباید بیش از دو دوره انتخاب شود، در صورتی که دارای پروژه‌های جداگانه و پیشرفته‌تری باشد، می‌تواند بعد از آن دو دوره، باز هم نامزد شود.

خلق‌مان در کلیه بخش‌های کردستان و دیگر شهرهای بزرگ و در رأس آن در اروپا باید با بکارگیری شیوه‌های مناسب و منطبق با دمکراسی ذاتی خویش برای مدیریت تمام نهادهای خویش (از کمون بومی گرفته تا KONGRA GEL) نامزدهایی که دارای موفق‌ترین کارنامه باشند را انتخاب نموده، از آنها بطور منظم گزارش خواسته و از این طریق بر آنها نظارت داشته باشند. اگر دولت‌ها برای دمکراسی وی احترام قائلند، می‌تواند با آنها از در مسامحه وارد شود وگرنه باید با راهکارهای مناسب، به مقاومت دمکراتیک خود تا آخرین حد ادامه دهد. مناسب‌ترین و بهترین راهی که خلق کرد بتواند از آن طریق به آزادی و برابری خود دست یابد این است که دمکراسی ذاتی خود را درک کرده و تا رسیدن به پیروزی نهایی، آن را عملی سازد.

در عرصه سیاسی، احتیاج به رسانه‌های آزاد نیز وجود دارد. در نبود آزادی رسانه‌ای، دولت نسبت به برقراری دمکراسی از خود حساسیت و هوشیاری نشان نداده و سیاست دمکراتیزه نمی‌شود. در کردستان، اصلاح و تنظیم مجدد قوانین رسانه‌ای به‌عنوان حقوق عمومی و نه حقوق فردی مورد نیاز است. باید تبعبض زبانی وجود نداشته باشد.

بدیهی است که نهادهای فئودالی در برابر دمکراسی ایجاد مانع می‌کنند. باید آغاگری، شیخ گرایی، عشیره‌گرایی و طریقت‌گرایی را که بازمانده‌های قرون وسطی هستند، با شیوه‌ای مناسب وادار به تحول دمکراتیک نمود. این نهادهای سربار و انگل که باعث تخدیر ذهن شده و در برابر اخلاق آزاد مخالفت ایجاد می‌کنند، حداقل به اندازه نهادهای کلاسیک دولت در برابر روند دمکراتیزاسیون مانع ایجاد می‌کنند. کلیه این موارد را می‌توان به شکل مواد

مناسب در عرصه سیاسی به‌عنوان مبادی برنامه قرار داد. اگر دیدگاه تئوریک راجع به عرصه سیاسی و تنظیم مواد برنامه را بر این اساس انجام دهیم به‌لحاظ واقعیت نظام حاکم و واقعیت خلق نیز واقع‌بینانه بوده و شانس اجرا و عملی‌شدن آن نیز زیاد است.

تنظیمات و اصلاحاتی که در بخش اجتماعی برنامه صورت گیرد وظایفی جهت بررسی مسائل و مشکلات خانواده, زن, بهداشت, آموزش, اخلاق, دین و هنر و چاره‌یابی آنها می‌باشد. هر چند عرصه اجتماعی پیوستگی جدایی‌ناپذیری با عرصه‌های سیاسی و اقتصادی دارد اما می‌توان برای راحتی کار آن را تقسیم‌بندی نموده و به‌عنوان بخش جداگانه‌ای تنظیم کرد. با اینکه عرصه اجتماعی به‌عنوان تعیین‌کننده‌ترین عرصه محسوب می‌شود اما به خاطر استثمار اقتصادی و سلطه موجود در عرصه سیاسی در تنگنا قرار گرفته است. گویی اینکه تبدیل به بدنه‌ای بیمار شده است. باید تقویت تدریجی و دفاع از عرصه اجتماعی از موارد اساسی برنامه باشند. باید تمرکز موجود در عرصه اقتصاد و سیاست به عرصه اجتماعی منتقل شود.

در نظام‌های دولتی به کرات دیده شده که برای به کنترل درآوردن جامعه, امکانات رفاهی و اقتصادی را از دست جامعه خارج نموده و در ازای وابسته‌سازی جامعه, بار دیگر اندک اندک آنها را به جامعه ارائه کرده‌اند که پایان‌دادن به این شیوه یکی از موارد اساسی بالارفتن سطح آزادی اجتماعی است. باید از تربیت و کنترل جامعه از طریق اقتصاد دست برداشت. این سیاست که به کرات در جامعه کرد به کار گرفته شده, خلق‌مان را به تمامی تبدیل به **گدا** نموده است. ابتدا باید این کمین‌گاه را در عرصه اجتماعی از میان برد. باید خلق و جامعه حق مالکیت بر منابع اقتصادی را داشته باشند نه دولت.

عناصر زن, مرد و کودک در نهاد خانواده بیش از دیگر عناصر نظام به بن‌بست رسیده‌اند. نظام, خانواده را تبدیل به یک تفاله‌دان و نهادی کرده که کلیه چالش‌ها و تضادهای نظام آنرا خفه نموده‌اند. با توجه به اینکه خانواده هنوز مناسبات و روابط فئودالی فرزندی, زن ـ شوهری و ازدواج را پشت‌سر نگذاشته، در محاصره روابط بی‌انصافانه کاپیتالیستی حیاتی کاملاً حبس‌گونه را سپری می‌کند. با اینکه خانواده در کردستان جایگاه مقدسی دارد اما به‌دلیل عدم وجود امکانات اقتصادی, محرومیت از آزادی, فقدان آموزش و مشکلات بهداشتی, کاملاً در منگنه فشار قرار گرفته است. اوضاع زنان و کودکان یک فلاکت تمام‌عیار است. پدیده‌ای که از آن به جنایت‌های ناموسی تعبیر می‌شود, در واقع بیان نمادین وضعیتی است که زندگی بطور عام بدان دچار شده است. ناموسی که جامعه را از آن عاری ساخته‌اند، بر سر زن منفجر می‌کنند. مردانگی ورشکسته شده خشم و غضب خود را بر سر زن تخلیه می‌کند. در شرایط فعلی, تنها با دمکراتیزاسیون عمومی جامعه است که بحران خانواده برطرف می‌شود. آموزش به زبان مادری و پخش برنامه‌ها از طریق رسانه‌ها به همان زبان تا حدودی مانع از نابودی هویت می‌شود. حمایت ویژه اقتصادی می‌تواند خانواده‌های فقیر را بطور موقت سر پا نگهدارد.

در کردستان غیر از قشر محدود مزدور وابسته به دولت, **انسانیت** "دیگری" وجود دارد که هیچکس نتوانسته نه با قلم و نه با زبان از آنها شرح حال نماید. تا زمانی که مشکلات هویتی, آزادی و برابری "دیگری"ها حل نشود, نمی‌توان گفت که از پلیدترین جنگ عاری گشته‌اند. در جامعه و خانواده کرد, زن, مرد و کودکان کرد, جنگی

تراژدیک و یک‌طرفه در جریان است. برنامه باید با برخوردی ویژه به این موارد نگریسته و خلاقیت در چاره‌یابی آنها را هدف خود قرار دهد.

آموزش هم به زبان رسمی و هم به زبان مادری باید آزاد باشد. اگر دولت در این‌باره کمکی هم نکند نباید در برابر فعالیت‌ها و امکانات مردمی در راستای تشکیل نهادهای آموزش فرهنگ و زبان ایجاد مانع کند. مسئله بهداشت به‌عنوان یک وظیفه عمومی باید از سوی دولت و جامعه مدنی به‌جای آورده شود. باید آزادی بهره‌مندی جامعه از جنبش‌های هنری آزاد شناخته شود. در جامعه‌ای که از اخلاق برخوردار نباشد هیچ کاری با موفقیت انجام نمی‌شود. دست‌یابی به اخلاق آزاد به سطح آگاهی جامعه بستگی دارد. بنابراین نباید در برابر آگاهی‌یابی جامعه مانع ایجاد کرد. جامعه آزاد، جامعه‌ای بااخلاق است. این ترادف باید در کلیه فعالیت‌های جامعه انعکاس یابد. باید با به‌بحث‌گذاشتن جایگاه دین در اجتماع، به‌دلیل آنکه دیرینه‌ترین سنت و وجدان جامعه را تشکیل داده آنرا از عناصر دست‌وپاگیر عاری ساخته، از رفرم‌های لازمه گذرانده و با علم و فلسفه معاصر هماهنگ و سازگار گرداند. دست‌یابی به زبانی مشترک میان دین، فلسفه، علم و حتی اسطوره اساسی‌ترین عامل خروج از بحران فردی امروزی است. در حالی که دین بیشتر در دست‌یابی به اخلاق آزاد جدیدی ایفای نقش می‌کند، علم باید رابطه خود را با جامعه از منظر خویش باز تفسیر کرده و عرضه آنرا به جامعه وظیفه اساسی خود بداند. باید به‌خوبی دانست که پیامبران نیز در حقیقت مجریان این وظیفه بوده‌اند. در هیچ دوره‌ای به اندازه عصر ما دین تا این اندازه منحط و ناکارآمد نشده است. بنابراین هدف اساسی اصلاح دینی، باید احیای دوباره کارایی دین باشد.

یکی از مواردی اساسی که باید برنامه در عرصه اجتماعی انجام دهد این است که ارزش و موقعیت ازدست‌رفته اجتماع را بار دیگر به آن برگرداند. اقلیت محدودی که دولت و اقتصاد را در قبضه خود گرفته باید از رفتارها و برخوردهای نابودکننده و یغماگرانه نسبت به جامعه‌ای که هزاران سال است با تحمل سختی‌ها و انجام فعالیت‌های زیاد تا به امروز رسیده، دست برداشته و اعتبار و ارزش‌دهی مجدد به آن را جزو سیاست اساسی اجتماعی خود قرار دهد. باید حفاظت از جامعه هم در برابر تعرض طیف اقلیت دولت و هم در برابر چپاولگری، سرقت و حملات فرد، از وظایف اساسی بخش اجتماعی برنامه باشد. سطح آزادی زن، سطح آزادی جامعه و سطح آزادی جامعه نیز، سطح دمکراتیک‌بودن عمومی و دولت اجتماعی مراعات‌کننده آن را نشان می‌دهد.

بنا به اینکه آزادی زن موضوعی محوری است بنابراین باید آزادی زن را به‌عنوان ماده‌ای جداگانه در برنامه تنظیم نسود. تحلیلاتی که در رابطه با مسئله زن انجام داده‌ایم نشان می‌دهد که مسئله زن پایه اساسی تحول اجتماعی را تشکیل می‌دهد. اگر یکی از مواردی که سوسیالیسم رئالیستی در آن شکست خورد مسئله جنگ و اقتدار باشد، مورد دوم مسئله زن می‌باشد. زن و اقتدار دو موضوع بسیار متضاد و متناقض‌اند. زن اولین جنس، طبقه و ملت سرکوب‌شده است. اگر آزادی و برابری زن مطابق مراحل و تحولات تاریخی تحلیل نشود و تئوری آن ارائه نگردد پراکتیکی موفق صورت نخواهد گرفت.

در زن کرد هنوز هم اثرات دوره نوسنگی دیده می‌شود. همراه با این باز هم متحمل کلیه مشقت‌ها و سختی‌های دوران تمدن شده است. دارای ساختاری مقاوم است. بدیهی است که مورد خیانت عصر نیز واقع شده است. اگر این

ویژگی‌ها با تلاش‌های جهانی فمینیسم متحد شوند, حزبی جداگانه برای زنان می‌تواند در مبارزه برای دمکراتیزاسیون، آزادی و برابری اجتماعی نقش بزرگی ایفا نماید. PAJK (حزب آزادی زنان کردستان) متناسب با این نقش تأسیس شده است. هرچند براحتی نمی‌تواند از تأثیر ذهنیت مردسالاری رهایی یابد اما اصرار بر آزادی حائز اهمیت حیاتی است. برای آزادشدن دنیای زن, عملکرد هماهنگ ذکای تحلیل‌گر و ذکای عاطفی زن بهترین راه خواهد بود. باید اسطوره, فلسفه, دین و علم را براساس دیدگاه زن, مورد بازبینی قرار داده و توسط ذکاوت مختص به زن آزاد تفسیر گردیده و به منصه عمل گذاشته شود. اگر براساس ذکاوت زن به تئوری و پراکتیک نگاه کنیم دنیای طبیعی‌تر, صلح‌آمیزتر, آزادی‌خواه‌تر و مساوات‌طلب و زندگی‌ای پر از زیبایی خواهیم داشت.

اصرار بر PAJK در کردستان و پیشرفت آن موجب بروز فضایل الهگی, پاکی فرشته‌گونه و زیبایی آفرودیتی می‌شود. زنی که در نتیجه این سنتز شکل گیرد هیچ فرهنگ مردسالاری که نتواند تحلیل کند, مشکلات زندگی که نتواند تحمل کند و عملیاتی که نتواند اجرا کند, وجود نخواهد داشت. تا زمانی که فضیلت زنی که هم ارزش قداست الهه در اسطوره و تاریخ باشد ـ در برابر فرهنگ بردگی‌ساز شدید، زن‌بودنی مطیع و مردانگی مستبد که در طول تاریخ تمدن رایج بوده ـ بوجود نیاید، آزادی و برابری و اصالت در زندگی تحقق نخواهد یافت. اگر این ارزش‌ها بدست نیایند, زندگی از بی‌ارزش‌بودن رهایی نخواهد یافت. مسئله زن در این چارچوب باید در برنامه به‌صورت موادی درج شود.

باید اساس کار بخش اقتصادی برنامه بر گذار از اقتصادی کالایی و مبتنی بر سود، به اقتصادی که مبتنی بر ارزش کاربردی و شراکتی است, استوار باشد. اقتصاد منفعت‌گرا، نه تنها برای جامعه مضر است بلکه بر طبیعت نیز تأثیر مخرب می‌گذارد. به‌تدریج طبیعتی غیرقابل تحمل و غیرقابل زیست بوجود می‌آید. اگر سیاست‌های اقتصادی بورژوازی متوقف نشوند, یک جهنم واقعی بوجود خواهد آمد. سودجویی افراطی بورژوازی و برجسته‌شدن اقشاری که صرفاً با گردش پول به سودهای هنگفت دست می‌یابند باعث شده جامعه بشری با بدترین جنبه جهانی‌شدن مواجه شود. در هیچ یک از ادوار تاریخ هیچ طبقه‌ای تا این اندازه به سود و ارزش دست نیافته است. یکی از عوامل اساسی فساد و تحریف جامعه, سطحی از دارایی است که اقتصاد بدان رسیده است. تجارت و صنعتی که بدنبال سرمایه روانند, همیشه با عرضه کالا و سودآورترین اشکال فاقد لزوم آن به بازار, علاوه بر آنکه موجب بروز به اصطلاح وفور محصول و امکاناتی می‌گردند که جامعه نمی‌تواند به آن دسترسی پیدا کرده و مصرف کند، در عین حال سبب شکل‌گیری نوع انسان‌های "دیگری" می‌شوند که در ابعاد بسیار وحشتناکی در زیر خط فقر و مرز گرسنگی زندگی می‌کنند. جامعه بشری نمی‌تواند بیش از این با این سیاست اقتصادی بسر برد. در اینجاست که نقش اساسی سوسیالیسم برایمان آشکار می‌گردد. آن نیز گذار تدریجی از جامعه‌ای کالایی به جامعه‌ای که مطابق ارزش کاربردی تولید می‌کند همچنین گذار از تولید متکی بر سود به نظام تولیدی مبتنی بر تسهیم و تقسیم است. سیاست اقتصادی سوسیالیسم این است. برنامه باید مبانی اقتصادی خود را براساس این سیاست اقتصادی طرح‌ریزی کند. اگر این سیاست اقتصادی در عمل پیاده شود, بیکاری, فقر در عین وفور امکانات, گرسنگی در کنار تولید بیش از حد و تخریب محیط به منظور برداشت بیش از حد سود، از تبدیل‌شدن به یک سرنوشت برای انسان خارج خواهند شد.

جامعه اکولوژیک در اصل جامعه‌ای سوسیالیستی است. تنها در صورت گذار جامعه سلطه‌گرا که همزمان با پیدایش تمدن از طبیعت و محیط‌زیست دور شده و از خود بیگانه گردیده به جامعه‌ای سوسیالیستی است که توازن اکولوژیک و جامعه اکولوژیک برقرار خواهد شد. تحت حاکمیت نظام سرمایه‌داری رهایی و حفظ محیط‌زیست، اغفالی بیش نیست. نظام سرمایه‌داری، خود بیش از هر چیز و در مقیاسی بی‌نظیر توازن اکولوژیک را برهم زده است. بسته به سطح بی‌تأثیرشدن نظام حاکم و پیشرفت جامعه سوسیالیستی، مشکل محیط‌زیست نیز حل خواهد شد. این بدین معنی نیست که از همین حالا نمی‌توان برای محیط‌زیست کاری انجام داد. برعکس برای هرچه فعال‌تر انجام‌شدن مبارزه محیط‌زیست بر ضرورت انجام آن به همراه مبارزه برای تحول اجتماعی تأکید می‌کند.

باید در برنامه، مواردی چون بیکاری و تورم، فقر و گرسنگی، تخریب محیط و کالاشدگی افراطی، تولید مفرط و عدم وجود ارزش کاربردی که محصول نظام سرمایه‌داری هستند را به‌خوبی تحلیل کرده و بر اینکه این مشکلات سرنوشت جامعه نبوده و با سیاست اقتصادی سوسیالیستی برطرف خواهند شد تأکید کرده و به‌صورت موادی در برنامه درج نمود.

یکی دیگر از مواردی که باید با دقت در برنامه شناسانده شود، مسئله ترجیح میان ارزش کاربردی و کالایی اموال است. کالایی‌شدن اموال علاوه بر اینکه باعث ایجاد نظام سود و سرمایه می‌شود تمایزاتی از قبیل فقیر ـ غنی، قحطی ـ وفور، لوکس بودن ـ آلودگی، ظالم ـ مظلوم، استعمارگر ـ مستعمره، حاکم ـ محکوم، جنس ستمگر ـ جنس ستمدیده و در رأس آنها تمایز کار فراوان ـ بیکاری را نیز با خود به همراه خواهد آورد. اما اگر اموال را براساس ارزش کاربردی آنها در نظر بگیریم چنین دوگانگی‌هایی ایجاد نخواهند شد. در کاراکتر جامعه سوسیالیستی پیشرفتهای زیادی بوجود خواهد آمد. مثلاً در هر جا درخت بلوط بکاریم. ارزش کالایی درخت بلوط زیاد نیست. اما ارزش کاربردی زیادی دارد. پالاموت‌های آن باارزش‌اند. الوارهای آن بسیار مستحکم‌اند، سایه بسیار زیبایی هم دارد. برای مشکل محیط‌زیست راه‌حلی بسیار عالی است. می‌تواند اراضی بایر خاورمیانه را به جنگل تبدیل کند، از لحاظ اکولوژیک کار مکملی است. مهم‌تر اینکه برای هر کس می‌تواند فرصت شغلی ایجاد کند. هر انسان آموزش ندیده فاقد شغل هم می‌تواند درخت بکارد و از آن مراقبت کند. با ایجاد فرهنگ کاشتن درخت بلوط دنیا رهایی خواهد یافت.

جنبه انترناسیونالیست برنامه را می‌توان براساس شرایط منطقه و جهان درنظر گرفت. واقعیت کردستان با تاریخ، جغرافیا و خلق‌های خاورمیانه همچون گوشت وناخن به هم پیوسته‌اند. طرد ملی‌گرایی بر این اساس می‌تواند ارزش بیشتری پیدا کند. ریشه تمامی مصیبت‌ها و بن‌بست‌ها در مناسبات و تضادهای اسرائیل ـ فلسطین، مبنا قراردادن ملی‌گرایی است. اضافه‌شدن ملی‌گرایی ملت به ملی‌گرایی دینی مصیبت‌ها را چندین برابر کرده است. در حالیکه اگر مبانی راه‌حلی دمکراتیک مورد نظر قرار می‌گرفت مرارت‌های زیادی روی نمی‌داد و نظمی مناسب‌تر از وضعیت فعلی برقرار می‌شد. به وضوح ثابت شده که برخوردهای ملی‌گرایانه و دولت‌گرایانه افراطی راهگشا نبوده بلکه باعث ایجاد دهشت و خسارت هر چه بیشتر می‌شود. اگر جریان‌های ملی‌گرا و دولت‌گرا در کردستان فائق آیند نه یک بلکه چهار اسرائیل ـ فلسطین بوجود می‌آید. می‌توانیم نتایج مهمی از این موارد بگیریم. علاوه بر آن با رویدادهای چچن،

قره‌باغ، کوزوو، قبرس و نتایج حاصل از مسایل ارمنی ـ عثمانی، کردها ـ جمهوری ترکیه، اعراب ـ عثمانی و کردها ـ عراق در گذشته نه چندان دور، از نزدیک آشنایی داریم. مناسب‌ترین راهی که می‌توانند جلو تکرار این فجایع را بگیرد آن است که بدون اتکا به سیاست‌های انکار، امحاء، سرپوش گذاشتن و مبدل به گدانمودن در مورد مسئله کرد با انجام اصلاحاتی صمیمانه و باثبات و مبتنی بر صلح و دمکراتیزاسیون به حل آن اقدام نمود. فرمول کلی برای تحقق این مهم نیز "دولت + دمکراسی در کردستان" در سراسر خاورمیانه است. در اینجا دولت همان امور مربوط به امنیت عمومی و منافع همگانی می‌باشد که در بحث از ترکیه آن را تحلیل نموده بودم. شکل مشخص‌تر این فرمول به‌صورت "دمکراتیزاسیون در خاورمیانه + حساسیت و احترام دولت نسبت به دمکراسی=آزادی برای کردستان" می‌باشد. منظور از کردستان آزاد بیشتر کردستان دمکراتیک است. متحول‌نمودن جلسات "پورتوآلگره" در سراسر جهان به پلاتفرم فراملی دمکراسی‌های بومی و کنگره دمکراسی و غیردولتی خلق‌های جهان می‌باشد. در نتیجه شعار فراملی مرحله پیش‌روی‌مان:

کردستان دمکراتیک ⬅ فدراسیون دمکراتیک خاورمیانه ⬅ کنگره دمکراسی حهانی خواهد بود.

حقوق فردی باید در چارچوب حقوق بشر در برنامه جای داده شود. باید آزادی اندیشه، بیان و اراده فرد در هر شرایطی رعایت شود. هیچ کشور، دولت و جامعه‌ای نمی‌تواند تحت نام منافع خویش، فرد را از حق اندیشیدن، سخن گفتن و ابراز اراده خویش محروم سازد. باید دست‌یابی به نقطه اُپتیمال میان اجتماعی‌بودن و فردباوری جزو اهداف اساسی باشد. آزادی اجتماعی‌ای که بر آزادی فردی استوار نباشد همچنین آزادی فردی‌ای که مبتنی بر آزادی اجتماعی نباشد محکوم به شکست است. حقوق اساسی بشر فقط در صورتی ارزش پیدا می‌کند که حق جامعه‌بودن را نقض نکرده و با آگاهی از اینکه فقط از طریق آن حق می‌توانند هستی یابند به گرایشات فردگرایی افراطی، غیراجتماعی و نامسئولانه گرفتار نیاید. باید دیدگاه‌های فراملی را مبنا قرار دهد نه همکاری بین‌المللی گذشته را. سوپر ناسیونال (فراملی، ورای ملت) باشد نه انترناسیونال. انسان‌ها باید به همبستگی‌ای دست یابند که هویت ملی، طبقه‌ای و دینی را درنوردیده باشد. همبستگی رنج و تلاش و همبستگی اومانیسم در این راستا، حائز اهمیت زیادی است.

باید رابطه دمکراسی و سوسیالیسم را در برنامه بطور شفاف بیان نمود. در حالت کلی، سوسیالیسم با کلمه برابری تعریف می‌شود؛ چنان‌که گفته می‌شود رسیدن به آن نیز با گذار به مفهوم مالکیت مشترک، مترادف بود. رابطه سوسیالیسم با دمکراسی و آزادی نتوانست برقرار شود. سوسیالیسم در حد گفته "مهم آن است که برقرار شود، چگونه و با چه نظامی برقرار شود، مهم نیست" باقی ماند. سرانجام به‌عنوان کاپیتالیسم دولتی به انحطاط گرایید. هم از لحاظ تئوری و هم نتیجه آزمون‌های عملی نشان داده است تا زمانی‌که دمکراسی به تمامی اعمال نگردد و آزادی‌ها رعایت نشوند سوسیالیسم تحقق نخواهد یافت. سوسیالیسم، توسط دولت تأسیس نمی‌شود. دولت‌ها از زمان سومریان اقدامات کلکتیویزاسیون زیادی انجام داده‌اند. وسیع‌ترین حرکت‌های سوسیالیزاسیون را دولت‌ها انجام داده‌اند. در آن صورت باید دولت را به‌عنوان بزرگ‌ترین نهاد سوسیالیستی نامید. نمونه شوروی ادامه همان گرایش تاریخی است. بنابراین اگر دیگر اقدامات و فعالیت‌های عمومی‌سازی دولت و حرکت‌های مساوات‌طلبی آن را نظام کارفرمایی تعمیم یافته بخوانیم، صحیح‌تر و واقع‌بینانه‌تر خواهد بود. در واقع به‌جای یک ارباب، آغا و سرمایه‌دار همچون هویت مشترک

همه آنها همان نقش را بازی می‌کند. اگر دمکراسی دولت را محدود ساخته و برابری و مساوات در نتیجه تحولات دمکراتیک حاصل شود، می‌توان گفت که سوسیالیسم واقعی برقرار خواهد شد. البته باید گفت که تحقق آزادی شرط اساسی در این‌باره است. تنها در صورتی که برابری و مساوات که در حکم نبود سلطه است، با آزادی یکی گردد، مفهوم سوسیالیسم شکل می‌گیرد. برابری تحمیلی منجر به پیدایش سوسیالیسم نمی‌شود. بنابراین جامعه سوسیالیست، جامعه‌ای مساوات‌طلب است که با انجام فعالیت‌ها واقدامات وسیع دمکراتیک در محیطی برخوردار از آزادی شکل می‌گیرد.

در آخر، می‌توان گفت که چارچوب فکری و پشتوانه تئوریک برنامه ارائه شده است. برنامه پیش‌بینی شده از هرگونه دیدگاه دولت‌گرایی و ملی‌گرایی زدوده شده و براساس تحول اجتماعی مبتنی بر آزادی و برابری و دمکراسی استوار است. با اینکه برنامه‌ای لیبرال نمی‌باشد، اما نقش واقع‌بینانه‌ای برای ابتکار عمل فردی قائل است. این برنامه، برنامه‌ای است که اتوریته دمکراتیک را به‌جای اقتدار، آزادی را به‌جای کنترل اجتماعی، بازار مبتنی بر تسهیم و تقسیم و ارزش کاربردی را به‌جای بازاری لیبرال و مبتنی بر کالا و سود و دست‌یابی به نقطه اپتیمال در روابط فرد و جامعه را به‌عنوان خط‌مشی خود قرار می‌دهد. البته باید گفت که این نظرات و افکار در حکم پیشنهاد یک پیش‌نویس می‌باشند، بنابراین می‌توان آنها را به بحث گذاشت، تغییر داد و کم یا زیاد نمود.

۲ ـ در بازسازی PKK جوهر را برنامه، شکل آن را نیز سازماندهی تعیین می‌کند. همانطور که تئوری، برنامه را تعیین می‌کند، برنامه هم سازماندهی را تعیین می‌نماید. سازماندهی در حکم اسکلت بدن است. همانطور که بدن بدون استخوان به مانند تلی از گوشت است، حزب نیز بدون سازماندهی از تبدیل‌شدن به یک تلنبار بیهوده که نمی‌تواند ابراز اراده کند رهایی نخواهد یافت. همانگونه که دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن یک مولکول آب را بوجود می‌آورند، سازماندهی مناسب کادر نیز پایه و اسکلتی که جامعه بر روی آن رشد و شکل‌گیری نماید را بوجود می‌آورد. بنابراین اگر مسئله سازماندهی را به‌صورت دو جزء جداگانه بررسی کنیم بهتر خواهد بود: **سازماندهی کادر و سازماندهی توده‌ای.**

الف) در طول تاریخ، کلیه تشکل‌های شبیه به حزب دارای کادرهای معتقد و بااراده بوده‌اند. در صورت نبودن کادر به فراموشی سپرده‌شدن بسیاری از تشکل‌ها در اعماق تاریخ اجتناب‌ناپذیر است. هنگامی که دعاوی بوسیله احزاب و کادرهای نیرومند آن به پیش برود، جایگاه و منزلت خاصی پیدا می‌کنند. کادرهای یک حزب، میلیتان‌هایی هستند که برنامه و ذهنیت حزب را به‌خوبی درک کرده و با هیجانی سیل‌آسا در عمل اجرا می‌کنند. اکیپی هستند که رکن ایجاد تحولات می‌باشند. کادر لازم است دارای چنان ویژگیهایی باشد که بتواند تئوری و پراکتیک را به هم پیوند داده و با سازماندهی توده‌ها آنها را به حرکت درآورد و اداره نماید. همچنین کادر، هویتی است که می‌تواند در سطح ماهرانه‌ای اخلاق اجتماعی و خلاقیت سیاسی را در شخص خود یکی گرداند. اگر براین اساس به تاریخ PKK و بازسازی آن بنگریم می‌بینیم که عناصر و عوامل مثبت و منفی با هم وجود داشته‌اند. اگر PKK امروزه به هستی خود ادامه می‌دهد ناشی از وجود کادرهایی اصیل است که هر یک شخصیتی جاوید و یادگار انسانیت بوده‌اند، همانگونه که دلیل عدم موفقیت کامل را نیز می‌توان ناشی از وجود کادرهایی باشخصیتی برخوردار از مشکلات

متعدد دانست. یعنی موفقیت و عدم موفقیت آن ناشی از کادر می‌باشد. در شخصیت کادرها کلاف درهم پیچیده‌ای از تضاد اجتماعی ظاهر گردیده است. به نسبت آشکارشدن این تضادها برخی خرد شده‌اند و برخی دیگر از این امر نیرو گرفته و قوی گشته‌اند. همیشه قهرمانی و خیانت و تراژدی کادر به‌صورت متداخل به پیش رفته‌اند. علیرغم کلیه تلاش‌ها و اقدامات آموزنده و عملی, کادرهایی که بتوانند خط‌مشی را به پیش ببرند, بوجود نیامده‌اند. بن‌بست‌هایی که در دوره PKKشدن روی داد, ناشی از ضعف و بی‌کفایتی کادر بود. در این دوره بازسازی, باز هم مشکل اساسی قابلیت کادربودن در حد کفایت است.

برطرف‌شدن این مشکل باعث عملی‌شدن موفقیت‌آمیز برنامه می‌شود. در غیر این‌صورت, بن‌بست‌های دیگری بروز خواهد کرد. کادر بودن, یک عشق است, اشتیاق و رغبتی شدید است. کادر یعنی داشتن اعتقاد بی‌پایان و عزم راسخ و شفافیت در راه رسیدن به هدف. کسانی که این ویژگی‌ها را نداشته باشند و تنها از سر هوس و میل جاه‌طلبی بخواهند به پیش بروند, همیشه نتایج منفی را سبب خواهند شد. کادرشدن فراتر از یک هوس، مستلزم داشتن پیش‌بینی‌های تئوریکی, پایبندی عمیق به برنامه و شخصیتی که برای تأسیس ساختمان حزب دارای اشتیاق شدیدی است، می‌باشد. طبیعی است که در سازماندهی کادر در دوره جدید, باید این موارد را رعایت کرد. هر نوع سازماندهی جدی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی چنین مفهوم کادری و هنر رهبری را می‌طلبد. در رسیدن به پیروزی خود سهم هر یک از آنها را مدنظر دارد.

در بخش‌های قبلی گفته بودم که ما در تصمیم برای تجدید ساختار PKK, مشکلات پیچیده پیش رو را اساس کار خود قرار خواهیم داد. از طرفی باارزشمندترین رفقای‌مان در این راه شهید گشته و بسیاری هم فداکارانه کار و مبارزه می‌کنند، از طرف دیگر عناصر فرصت‌طلب, جاه‌طلب و رانت‌گرا مثل زالو از درون ارزش‌ها را می‌مکند و از بین می‌برند. وضعیت به گونه‌ای شده است که واقعیت اجتماعی بار دیگر در درون حزب فرصت حیات پیدا کرده است. با اینکه در حساس‌ترین دوره تاریخ بسر می‌بریم اما از شمار افرادی که از تحمیل امیال شخصی, جاه‌طلبی و اقتدارطلبی خود شرم نمی‌کنند, کم نشده است. همچنین در شرایطی که انبوهی از کارها وجود دارد, کم نبوده‌اند افرادی که حتی بسیار پایین‌تر از سطح بهره‌وری یک کارگر ساده هم تنبل‌وار زندگی نموده و روزگار می‌گذرانند. سعی‌کردند با گرایشی همچون سرسفره حاضر نشستن به موقعیتی دست یابند. کوشش نمودند جهت تصرف میراث حزب معضل اقتدار را بیافرینند. این‌ها برخوردها و رفتارهایی کودکانه اما خطرناک بودند.

در حین انجام تحلیلات و تنظیماتی که به نام حزب انجام دادیم, امنیت خود را به خطر انداخته و درصدد حفاظت از کادر برآمدیم اما این تلاش و سعی ما را با احساس مسئولیتی کافی درک نکردند. این درحالیست که با آگاهی بر تراژدی‌ای که با آن روبرو خواهیم شد, درصدد به‌جای آوردن موجبات رفاقت برآمدیم. با انجام انتقادات بسیار دعوت به احساس مسئولیت شدند. با اینکه به کرات تأکید کردیم که باید برازنده **یادمان** هزاران **رفیق** شهید و انتظارات خلق که درگیر با مسائل و مشکلات بزرگ می‌باشند، گردند وگرنه تاریخ آنها را عفو نخواهد کرد, اما به هیچ صورت نتوانستند به خلاقیت و راهکار پیروزی دست یابند. از همه بدتر نیز اینکه همراه با دوره امرالی بر سر میراث حزب وارد بازی اقتدار شدند.

از طرفی رفقایی که خود را می‌سوزاندند و خلقی که خون گریه می‌کرد و از طرفی دیگر وجود گروهک‌های اقتدارطلب که نه در ظاهر و نه در گوهر لیاقت فرهنگ و سنت ما را نداشتند, چالش و تضادی عمیق بود. بنابراین حل این تضاد از تجدید ساختار حزبی صحیح‌ترین موضع‌گیری بود. بدون شک در پرداختن به مشکلات مربوط به کادر، توازنات و محاسبات اقتدار نباید در نظر گرفته شوند. بنابراین بدون التماس به آنهایی که خود را به حالت گروهی درآورده‌اند که "بیایید تا حزبی شویم" صحیح‌ترین راه این بود که دیدگاه تئوریک و برنامه خود را مشخص نموده و همراه با کسانی که با برخورداری از والاترین اعتقاد و دانش و ایستار ویژه خویش اعلام آمادگی می‌کنند از میراث خود پاسداری نموده و گوهر خود را شکلی نو ببخشیم.

همانطور که می‌دانیم در درون میراث حزبی ما, از کادرهایی برخورداریم که هم از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی بارها توانایی تغذیه حزب را خواهند داشت. از آنها خواستیم که داوطلبانه در کنار هم جمع شوند و براساس آزادی کامل فکر و اراده اقدام به تأسیس حزب نمایند. با انتخاب ۱۲ نفر به‌عنوان یک کمیته تدارک مربوط به فعالیت‌های تجدید ساختار سعی نمودیم گامی روبه جلو برداریم. مشکل از نوعی نیست که از طریق انتصابات زودتر از موعد مقرر حل شود. تکرار گذشته‌ها هیچ ارزشی ندارد. باید همراه کادرهایی با درایت وارد کار شد که بتوانند گذشته را جبران کرده, آینده را رقم زده, ضروریات آنی را به‌جای آورده و هیچ نقص و اشتباهی را بهانه قرار ندهند. در صورتی که این کادرهای نامزد بتوانند آزمون‌های لازمه را با موفقیت پشت‌سر بگذارند می‌توانند به‌عنوان اعضای اصلی به شکل حرفه‌ای و دائمی به کار خود ادامه دهند. راجع به آنهایی که وارد مسائل گروه و دسته‌بندی شده‌اند باید گفت که بعد از انجام تحلیلات, انتقاد و خودانتقادی سازنده و انجام فعالیت‌های عملی می‌توان درباره آنها تصمیم گرفت. باید دانست که نمی‌توان با حساب‌های قبلی به دور هم جمع گشته و حزبی شد. در اینجا معیارها و مبانی تعیین‌کننده‌اند نه حسن نیت. اما همه پیوندهای میان این نوع گروه‌ها بریده نمی‌شوند. در زیر چتر KONGRA GEL به فعالیت خود ادامه خواهند داد. در این صورت ثابت خواهد شد که یک حزب دمکراتیک ابتدا باید در درون خود دمکراسی را به اجرا درآورد.

فکر نمی‌کنم که شمار زیاد, برای سازماندهی کادر مفید و ضروری باشد. به نظر من, ۳۰۰ تا ۵۰۰ کادر برای اجرای برنامه خویش، بسیج وسیع توده‌ها و نمایندگی‌نمودن هر عرصه کافی خواهد بود.

به‌جای اینکه سازماندهی کادر را براساس شَما و نمودارها انجام دهیم, باید به کارایی و کیفیت سازماندهی اولویت داد. برای انجام موفقیت‌آمیز وظایف می‌توان انتصابات انجام داد, نه صرفاً برای پرکردن یک عرصه فعالیتی و یا پست خالی. **معیار**, انجام موفقیت‌آمیز وظایف محول شده و کادرهای آن است. اگر لازم باشد با یک یا چندین نمایندگی, کمیته تشکیل می‌شود. اما با توجه به اینکه کلکتیویسم لازم و ضروری است بنابراین وجود دو نماینده شایان ترجیح است. به‌جای تأسیس کمیته‌های مرکزی کلاسیک, پولیت‌بورو و شاخه‌ها می‌توان به کیفیت و کارایی توجه نمود. به‌جای اینکه به مسائل ظاهری و شکلی بپردازیم باید درصدد ارائه راه‌حل‌هایی متناسب با جوهر و ذات کار باشیم. آنهایی که در خود استعداد و قدرت کار می‌بینند می‌توانند شخصاً خود را پیشنهاد کنند همچنین می‌توان با انتصاب افرادی را موظف نمود اما نباید به آنها تحمیل کرد.

در ماه‌های آینده، باید در مناطقی که لازم باشد به تعداد کافی کادر به کار گرفته شود. می‌توان به راحتی در عرض کمتر از ۶ ماه تقریباً صد کادر را سازماندهی کرد. در صورت لزوم می‌توان تعداد کمتر و یا بیشتری را نیز عهده‌دار وظایف نمود. باید کلکتیویسم و ابتکار عمل فردی با هم بکار گرفته شوند. سرعت در کار، تجدید نظر و نتیجه‌گیری مواردی هستند که باید رعایت شوند. به اندازه‌ای که حاکمیت تئوری و برنامه لازم است، شیوه کاری و آهنگ آن نیز ضروری است. به‌دلیل وجود برچسب "تروریستی" بر روی کلیه فعالیت‌های توده‌ای و واحدهای دفاعی، فعالیت در عرصه‌های علنی و غیر علنی مستلزم فعالیتی خلاق و ویژه است. باید اسلوب و شیوه زندگی آنچنان باشد که اطرافیان را مجذوب نموده و شور و شوق ایجاد کند. لحن طردکننده و فراری‌دهنده حداقل به اندازه اخلالگری، خطرناک است.

بطور اختصار، موضع صحیح آن است که با سیاست کادر و سازماندهی مشخص آن به کار و عمل مبادرت نمود. به اندازه‌ای که داوطلبانه کارکردن لازم است به همان اندازه مبدل‌شدن به الگوی رعایت کامل نظم و انضباط شرط اساسی است. کارها با اتکا به میراث قهرمانی و با خلقی به‌پاخاسته و مشتاق آزادی به پیش می‌رود. به اندازه‌ای که به‌جای آوردن وظایف جدید بعد از بدست‌آوردن تجربه‌ای عظیم در انجام وظایف قبلی، به همان اندازه که هیجان‌آور است، به همان اندازه موضعی شکست‌ناپذیر و خلاقیت در کار نیز شرطی اساسی است. یکی از معیارهای موفقیت در عمل به وظایف معیار سوگند است، در عین حال موثق‌ترین معیاری است که گوهر واقعی شخصیت را آشکار می‌سازد.

یکی دیگر از مشکلات مربوط به سازماندهی هسته‌ای حزب، مشکل اساسنامه است. شَمای کلی آن مشخص و آشکار است. این شَما و نمودار می‌تواند شامل برگزاری کنگره‌ها بطور منظم، انتخاب رئیس، کمیته مرکزی یا مجلس حزب در کنگره، شورای اجرایی که از میان اعضای مرکز یا مجلس انتخاب شده، دبیرکل و معاونان او، شوراهای مرکزی و رده‌های پایین‌تر کمیته‌های کمونی منطقه‌ای و بومی و واحدهای پایین‌تر، سازماندهی‌های توده‌ای و شعب وابسته به آن، سازماندهی مربوط به بخش‌ها (این مورد می‌تواند در مورد دیگر بخش‌ها و کشورها اجرا شود) باشد. من در شرایطی نیستم که بتوانم علیه یا در راستای توافق بر سر این مدل تحلیل کنم. اما تجارب نشان می‌دهند که این مدل در گذشته همیشه به‌عنوان راه دولت‌شدن بکار گرفته شده، جنبه گسترش اتوریته در آن بیشتر بوده و جنبه دمکراتیک آن زیاد مدنظر قرار نگرفته است. نمی‌توانیم بگوییم که این مدل بطور حتم این نتایج را به بار خواهد آورد. اگر به این نکته که عامل تعیین‌کننده در اینجا تئوری و برنامه بوده، اساسنامه تنها ابزاری صرف نبوده بلکه وسیله‌ای برای اجرای برنامه است پی برده و مطابق این امر نیز حرکت کنیم، دمکراتیزاسیون نیز براحتی امکانپذیر خواهد بود. این مورد نیز بستگی به جوهر کادر دارد. تئوری، برنامه، کادر، اساسنامه و ضوابط با هم نسبتی تمامیت دارند.

با توجه به واقعیت کردستان می‌توان برای هر یک از بخش‌های آن سازماندهی نیمه‌مستقلی ایجاد کرد. حزبی که برای هر بخش تأسیس می‌شود نه باید کاملاً مستقل بوده و نه کاملاً وابسته به مرکز باشد. به شکل یک بخش، می‌تواند رابطه‌ای نیم وابسته داشته باشد. می‌توان کمیسیون‌های مرکزی مانند مطبوعات و رسانه‌ها، علم و هنر، حقوق

و دیسیپلین و... را به‌صورت متمرکز تشکیل داد. واحدهای آزادی زن, اتحادیه دمکراتیک جوانان, سندیکاها, تعاونی‌ها, کوچ‌نشینان, کشاورزان, اصناف و کارمندان و ... را می‌توان به‌عنوان شاخه سازماندهی‌های توده‌ای در نظر گرفت و سازماندهی نمود.

باید کمیسیون‌های مذکور هر کدام دارای آیین‌نامه مخصوص به خود بوده و در درون آنها کلکتیویسم و ابتکار عمل فردی بطور متناسب و سالم رعایت شوند.

می‌توان اشکال دیگری از دستورالعمل‌های داخلی یعنی اساسنامه را بکار برد. در اینجا فقط برای جلب توجه درصدد ارائه نظرات و پیشنهاداتی برآمدیم.

در اینجا لازم می‌دانم در مورد PAJK که تا حدودی مستلزم سیاست کادری ویژه‌ای می‌باشد, به چند نکته مهم اشاره کنم. به نظر من, PAJK باید دارای کادرهای هسته‌ای باشد. مشکل کادر زن بیش از آنچه تصور می‌شود, نقشی کلیدی در دمکراتیزاسیون, آزادی و برابری و حتی حل مشکلات اکولوژیک دارد. بنابراین با توجه به اینکه نمی‌توان کلیه زنان را به یکباره آزاد نمود صحیح‌تر آن است که ابتدا این پروسه را بر روی عده محدودی از کادرها به اجرا بگذاریم. اگر هسته PAJK نتواند خود را آزاد نماید, پس چگونه می‌تواند مشکل‌آفرین‌ترین زنان و مردان جهان را آزاد کند؟ بدیهی است که در این رابطه تلاش‌ها، دیالوگ‌ها و تحلیلات زیادی انجام داده‌ام. باید بگویم که در این مورد تعمق بیشتری کرده و افکارم بیش از پیش به شفاهیت و استحکام دست یافته است.

هم اکنون با زنی مواجه‌ایم که در طول تاریخ تمدن به‌عنوان اولین طبقه, جنس و ملت به بردگی کشانده شده است. محبوس‌شدن در خانه‌های عمومی و خصوصی اشکال اجرایی این بردگی هستند. فشار و سرکوب زن بیولوژیک نبوده بلکه ریشه اجتماعی دارد. اشکال مختلف نهاد زن ـ شوهری, در طول تاریخ تمدن, علیه زن و کلاً علیه جامعه بکار گرفته شده‌اند. شوهر بازتاب امپراطوری سیاسی در خانواده است. شوهر همیشه در برابر زن به‌عنوان یک خرده‌مستبد عمل می‌کند. این مسئله هیچ ربطی به نیت و رفتار فردی ندارد. بلکه باید به‌عنوان یک داده تمدنی درک شود.

به‌علت آنکه فرهنگ نظام اهلی ـ مادر (الهه مادر) با انقلاب کشاورزی مرحله‌ای را ثبت نمود، در نظرگرفتن آغاز آزادی زن در این دوره صحیح‌تر خواهد بود. به همین دلیل بود که دسته‌بندی سه‌گانه الهه ـ ملکه ـ آفرودیت که انگاره‌ای اسطوره‌ای است را ارائه دادم. تا زمانی‌که تصویر کنونی از زن ـ دختر که آنها را بی‌ارزش و ساده‌لوح جلوه می‌دهد نشکنیم نمی‌توان به عظمت, حرمت و زیبایی زن دست یافت. کلیه معیارهای تمدن مردمحور بوده و زن از هرگونه میزان و معیارهای الهگی, ملکه‌ای و زیبایی خود محروم گردانیده شده است. دیدگاه بسیار تنگ ناموسی هر چقدر قدیمی و ریشه‌دار هم که باشد, و هنوز هم در میان همه شما (خواه مرد، خواه زن) ارزشمند باشد اما دیدگاه انقلابی و زیبایی‌شناختی زندگی من با این گونه فرهنگ زن وشوهری یکی نمی‌گردد.

نظر و دید خود را درباره مادری هم توضیح داده بودم. به اعتقاد من, هنوز هم حساسیت زن نسبت به طبیعت بیش از مرد است. مرد به نوعی دنباله‌ای از زن است. یعنی برخلاف آنچه که تصور می‌شود, مرد مرکز و محور نیست. داده‌های علمی این را تأیید می‌کنند. سرکوب و استعمار شدید که نسبت به زن بکار رفته, باعث شده چهره واقعی زن

هویدا نشود و به جامه دیگری درآید. رفتارها و سیاست‌های مرد نسبت به زن از طریق دین، فلسفه و حتی علم و هنر توجیه و تفسیر بسیار وسیعی یافته است. این رفتار، چنان رفتاری ظالمانه و دور از اصالت است که حتی زن را وادار به اطاعت و عبادت در برابر چیزهایی که قبول ندارد نیز نموده است. بنابراین نباید از من به‌عنوان نیروی واقعی آزادی و متوازن‌کننده قدرت، انتظار داشته باشند که وارد بازی تمدن شوم و آن را تأیید کنم. همانگونه که دنیای خدایان مرد را نمی‌پسندم، چهره پنهان آن را نیز به‌خوبی شناخته‌ام. این را هر کس بداند که من به خدایی‌بودن این دنیا نخواهم پیوست.

این ابعاد خدایی که به شکل دولت، دین، سیاست، هنر و علم ظاهر می‌شوند تنها زمانی مورد توجه و علاقه من واقع می‌شوند که مطابق دیدگاه خود آنها را تحلیل کرده و بشناسم. با اینکه خدایی‌بودن زن را جالب و جذاب می‌بینیم اما این را هم می‌دانم که تحقق آن بسیار سخت و مشکل است. اما یک زندگی صلح‌آمیز، زیبا و ارزشمند در صورتی‌که بر آزادی زن و نیروی تحقق آن آزادی استوار نباشد ارزش ندارد. برعکس، من از همان سنین کودکی از مردانگی‌ای متکی بر بردگی زن به شدت متنفر بوده‌ام، اکنون نیز متنفرم. بنابراین نباید انتظار داشت که این کراهت را تأیید کنم.

باقیمانده آن را عشق تعیین می‌کند. بهرحال به تدریج روشن می شود که من در سیاست‌مان در رابطه با کادرهای زن، بر عشق اصرار می‌ورزم. این دیدگاه، فراتر از مسئله جنسیتی رابطه متداخلی با اصطلاحات فرهنگی، سیاسی، آزادی و برابری دارد. رهایی از فرهنگ بردگی زن، مستلزم ارائه تعریفی از عشق است که دربرگیرنده رهایی از فرهنگ مردسالاری بوده و در عرصه سیاسی در نتیجه اتخاذ موضعی آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلب در فضای توازن دمکراتیک بوجود آمده است. این عشق باید رابطه قبیح میان مرد حاکم و زن برده که رابطه‌ای سطحی و مبتنی بر هوس‌های جنسی می‌باشد را رد کند. آنچه در تمدن طبقاتی بطور عام و نظام سرمایه‌داری بطور خاص، تحقق آن بسیار مشکل است، درک خدایی‌بودنی است که باید در میان زن ـ مرد وجود داشته باشد. منظور ما از خدایی‌بودن، نیروی معنایی است که در طول داستان کیهانی ۲۰میلیارد ساله (بر اساس آخرین داده‌های علمی) در ذکای تحلیل‌گر و عاطفی انسان بوجود خود پی برده و به وی هیجانی بزرگ می‌بخشد. سرشتی است که به هستی خویش پی برده است. زن بیش از مرد به این فطرت جهانشمول نزدیک است. داده‌های علمی نیز این امر را ثابت می‌کنند. منظور ما از خدایی‌بودن و یا جهانشمولی زن همین است. این معنا که بعضاً در دنیای هنر، سیاست، علم و انقلاب خود را محسوس می‌گرداند، اگر در روابط زن ـ مرد نیز انعکاس یابد می‌توان از رابطه‌ای خدایی‌بودن بحث کرد. باید اینگونه هم باشد. علیرغم اینکه ادیان به این موضوع پی برده‌اند اما به‌خاطر اینکه هویت‌های ایدئولوژیک و اجتماعی مرد محوری داشته‌اند، با طرد زن بیشترین ضرر را به خدایی‌بودن، که خود مدعی آن بوده‌اند، رسانده‌اند. موضع ما خدایی‌بودن را در روابط میان دو جنس به شکلی متوازن، دمکراتیک، برابر و آزاد نمایان می‌سازد. به‌دلیل آنکه در این سطور نیازی به ادامه این بحث نیست در اینجا خاتمه می‌دهم.

آیا نوع روابط حاکم امروزی با این تعریف متناسب است؟ مگر با ابزارهای کشنده‌ای همچون تبر رومی و دشوارتر از آن ایجاد رابطه از طریق کلمات عاشقانه ساختگی، قتل‌عام زن از لحاظ جسمانی نمی‌گیرد؟ مگر شیوه

خوک‌مانند مرد به اجرا در نمی‌آید؟ روابط زن و مرد که امروزه درصدد مشروع شمردن آن هستند, شاید هم کریه‌ترین اشکال بردگی نقاب‌دار می‌باشد.

باید برای انتخاب هسته PAJK, تقریباً ۳۰۰ نفر زن منطبق با تعاریف الهه, ملکه و آفریت (پری, نسل آفرودیت) و در پرتو "معنایی" که توضیح داده شد برگزید. زن الهه، زنی است که به جهانشمولی خود پی برده, جایگاه خود را در توازنات دمکراتیک قدرت پیدا نموده, آزادی و برابری را در روابط اجتماعی برقرار می‌سازد. بدیهی است که مرد جرأت این را ندارد که چنین زنی را به‌عنوان زن خود به همسری برگزیند و بر روی وی حاکمیت ایجاد نماید بلکه تنها می‌تواند به اظهار عشق و احترام خود نسبت به او بپردازد و نمی‌تواند به زور از وی انتظار ابراز عشق و احترام و به‌ویژه رابطه جنسی داشته باشد. مرد تنها در صورتی‌که براساس توازنات دمکراتیک قدرت، خود را آزاد و مساوات‌طلب نماید می‌تواند از یک زن دارای همان معیارها انتظار عشق و احترام داشته باشد. باید دانست که این مبدأ **اخلاقی** اساسی ما می‌باشد. اگر این مبدأ اخلاقی رعایت شود، شاید پدیده‌ای که عشق می‌نامیم نیز بوجود آید. این نیز در نتیجه مبارزه قهرمانانه در راه آزادی, دمکراسی, و برابری تحقق می‌یابد. درغیر این صورت هر نوع برخوردی, خیانت به عشق است. در صورت خیانت به عشق, خلاقیت و موفقیت تحقق نمی‌یابد. عشق حقیقی در صفوف PKK فقط از طریق قهرمانی‌ای که با پیروزی خود را به اثبات برساند ممکن است.

چگونه می‌توان فرار زنان ـ مردان را توجیه کرد؟ می‌توان گفت با فرار خود آشکارا ثابت می‌کنند که هویت کردبودن آنها پایان یافته است. وضعیتی بسیار تراژدیک و دردناک آنکه بسیاری از رفقای ما در سنین ۴۰ ـ ۵۰ سالگی هم روابط معمولی که دربرگیرنده بردگی هستند را تجربه ننموده‌اند و هم اینکه در خط‌مشی عشق هیچ اندیشه و عملی از خود نشان نمی‌دهند. حتی می‌توان گفت تلفیقی هم مضحک و هم تراژدیک است. مثل اینکه بعضی‌ها مجنون شده‌اند. بعضی‌ها فقط وقتی که به‌عنوان زن ـ مرد در کنار هم باشند ارضاء می‌شوند و بعضی‌ها در رؤیاهای خود... و بعضی‌ها هم ازدواج را به‌عنوان موضوعی سیاسی بکار بردند. بعضی‌ها به‌خاطر اینکه در مقابل ارضاء غرایزشان مانع ایجاد شد، در قبال وظایف انقلابی پروتستویی عینی از خود نشان دادند. خلاصه کلام اینکه فرهنگ نظام رسمی حاکم را تحمیل کردند. من این رفقا را درک می‌کنم. اما ما, چه مرد, چه زن, هنگامی که از آتشین‌ترین آزمون‌های زندگی گذر کردیم به همدیگر قول برابری و آزادی دادیم. سوگند یاد نمودیم که این قول فقط با ایجاد میهن آزاد و جامعه‌ای دمکراتیک تحقق می‌یابد. نمی‌توانید تلاش‌ها و فعالیت‌های ما را در به‌جای آوردن و پایبندی به این سوگند نادیده بگیرید.

جنگ عشق را در چارچوب این تعاریف توصیه می‌کنم. باید به عدالت زنان اعتماد داشت. مردها از آن هراس دارند که اگر زن‌ها به حال خود واگذار شوند به موجوداتی تبدیل شوند که دست به هر نوع بدی بزنند. ریشه این سوءظن به ظلم و سرکوب هزاران ساله برمی‌گردد. اما دیدگاه و تفکر من از حالت عکس برخورد مرد حاکم دفاع می‌کند. در طبیعت زن عدالت, آزادی و برابری تحولاتی واقعی هستند که در ابعاد گسترده‌ای در جریانند. به عبارتی صحیح‌تر, جوهر اجتماعی‌شدن زن بر عدالت, آزادی و برابری استوار است. زن تا آخرین حد صلح‌جو می‌باشد. زن به این نکته کاملاً واقف است که زندگی با ارزش تنها در پرتو چنین اصطلاحاتی پیشرفت می‌نماید. در درک زیبایی

نیز هوشیار و برتر است. انتخاب گزینه‌های جنگ و سرکوب و تحمیل نابرابری، با طبیعت و شیوه اجتماعی‌نمودن زن مغایرت دارد. درک و فهم این موارد بستگی به شرایط حرکت آزادانه زن دارد. هر چقدر آزادانه حرکت کند به همان اندازه می‌تواند انتخابی زیبا, عادل و برابر داشته باشد. بنابراین تحقق اصطلاحاتی چون عدالت, آزادی و برابری در جامعه رابطه تنگاتنگی با سطح آزادی زن دارد.

مردی که اعتماد به نفس دارد نباید در برابر این شیوه آزادشدن زن ایجاد مانع کند بلکه با شور و اشتیاقی بزرگ از آن حمایت نماید. به‌جای اینکه بگوید "زن من" باید بگوید "زنی که باید آزاد شود". در چنین مواقعی می‌توان شرایط و مبانی پدیده عشق را معین نمود. زن برای اینکه بتواند انتخابی آزاد داشته باشد شرط اول آن است که به اندازه مرد آزادی و برابری داشته باشد. برای این کار نیز تحقق دمکراتیزاسیون جامعه پیش‌شرط محسوب می‌شود. شرط دوم این است که مرد باید معیارهایی که طی هزاران سال حاکمیت بر زن بدست آورده است را هم در خود و هم در جامعه مردسالار پشت سر نهاده و قبول کند که با زن هم‌سطح باشد. بدیهی است که مبارزه آزادی و برابری دمکراتیکی که برای تحقق چنین شروطی انجام شود فرد را هر چه بیشتر به پدیده عشق نزدیک خواهد کرد. این نیز با انکار و رد اثرات عشق‌های رایج میسر می‌شود.

شجاعت و دلاوری راستین با این تعاریف و تحلیلات ارزش می‌یابد. آنهایی که بدین‌گونه به عشق علاقه و تمایل نشان می‌دهند باید مورد احترام قرار گیرند. دختران و پسران ما که شجاعانه خود را به آتش می‌اندازند در واقع به نوعی به ما هشدار می‌دهند که به عشق خیانت نکنیم. آنها برای خلق‌مان و میهن‌مان هم معیار, هم مجری و هم قهرمانان واقعی پیروی از قوانین مقدس عشق می‌باشند. ما نیز باید حداقل بتوانیم در قبال این قهرمانی احترام قائل شویم. می‌دانیم که این معیارها بسیار سخت می‌باشند. اما مگر از شرحه‌شرحه سوختن سخت‌تر و دردناک‌تر چیز دیگری هم وجود دارد! عشق برترین حقیقت ماست که ما را به جنگ وامی‌دارد. ممکن است در درون PAJK کسانی ظهور کنند که بخواهند چنین باشند. این تحلیلات را به این دلیل انجام می‌دهم که نشانه‌هایی را در این باره مشاهده می‌کنم. بنابراین نباید در برابر آنهایی که می‌خواهند چنین رفتار کرده و زندگی باشکوهی داشته باشند ممانعت به عمل آوریم. شخصیت خود را پرورش داده، آموزش دهند و از تاریخی لعنت شده به تاریخ آزادی برسانند. اقدام به ایجاد قواعد و قوانین زندگی پر از عشق, احترام و محبت نمایند. بر روی هر نوع سازماندهی و عملکردی به اتخاذ تصمیم بپردازند. از کنگره‌ها گرفته تا جلسات روزانه خود, در همه آنها نظم و نظام برقرار کنند. به نیروی عشق حقیقی دست یابند. مگر باارزش‌تر از این چیز دیگری وجود دارد؟ اگر PAJK به چنین سطحی برسد, مشکلی نیست که نتواند حل کند و وظیفه‌ای نیست که نتواند به‌جای آورد.

احتمالاً باشند کسانی, از جمله در میان ما, که بگویند چنین عشقی در شرایط و واقعیت موجود در کردستان امکانپذیر نیست. اما من می‌گویم که چنین نظری لایق تاریخ خلق‌مان نیست. داستان‌های حماسی ما دال بر صحت ارزیابی‌های من هستند. در کنار ما حماسه‌هایی همچون "مم آلان", "مم و زین" و "درویش عبدی" که در کوه‌های بوتان و سبحان و سینجار روی داده‌اند به خدایی‌بودن بسیار نزدیک هستند.

شاید روزآمدکردن حماسه‌های عشق دشوار باشد. حال آنکه من و رفقای شاید وظیفه کارگری راه عشق را قهرمانانه به‌جای آورده‌ایم. اگر تا به حال آنهایی که به اصطلاح در پی عشق هستنا.. ارزش این فداکاری‌ها و تلاش‌ها را درک نکرده‌اند یا کور هستند یا مفسد و یا خائن هستند و پست‌فطرت. برای عشق چه چیز دیگری از ما انتظار دارند؟ مگر می‌شود که در انجام وظایف انقلابی هیچ به خود زحمت ندهی و بسوی پیروزی نشتابی اما بگویی که دلم عشق و رابطه می‌خواهد! بدیهی است که این رفتاری بی‌شرمانه است. عشق در کردستان به عشق در فیلم‌های هالیوودی و "یشیل چام"ی هیچ شباهتی ندارد. به اندازه دانایی و معرفت، مستلزم خدابی والهه‌گی پیروزی است. حتی پرندگان هم در جایی آشیانه می‌سازند که دستی بیگانه به آنجا نرسیده باشد. مگر می‌توان در جاها و قلب‌هایی که تا خرخره تحت اشغال قرار گرفته‌اند، در جستجوی عشق و آشیانه بود؟ به هر قدرتی که روی می‌آوری قبل از هر چیز نمی‌دانم چه بر سر عاشقان می‌آورد. تجارب من نشان دادند که: تا زمانی‌که به وظایف انقلابی خود خیانت نکنی نمی‌توانی با یک زن معمولی موجود در نظام زندگی کنی. ممکن است در صفوف ما ازدواجی معمولی صورت بگیرند. من این ازدواج و رابطه را به‌عنوان رابطه‌ای برده‌وار و برای بقاء نسل تفسیر می‌کنم. به شرطی به این رفقا خائن نمی‌گویم که بتوانند وظایف انقلابی خود را با موفقیت به‌جای آورند. در غیر این‌صورت، اگر وظایف انقلابی را قربانی رابطه عشقی خود کنند مرتکب خیانت شده‌اند. تاریخ کرد، در مقیاس بزرگی بواسطه این نوع رابطه در خیانت فرو رفته است. انتقاد دیگری که می‌توان به‌عمل آورد این است که ازدواج بی‌ارزش و معمولی به قیمت نابودی عشق تمام می‌شود. من هنوز هم معتقدم که باید در راه عشق جنگید. این مورد بستگی به سن و سال ندارد؛ مرزی ندارد. هر کس عشق را در ارضاء جنسی ببیند، خیانت کرده است. عشق در مبارزه ما، عبارت از امید، اراده، پشتکار، نیروی درک، جستجوی زیبایی، جرأت و فداکاری و ایثار که شروط موفقیت در انجام وظایف انقلابی هستند، چه در جنگ و چه در صلح، عقیده و ایمان لازم تا رسیدن به نتیجه‌ای شرافتمند می‌باشد. جنگ عشق و همچنین جنگ برای آزادی، میهن‌دوستی و صلح شرافتمندانه نیروی لازم برای رسیدن به پیروزی را در حقیقت PAJK خواهد یافت. در زن آزاد شده، مرد آزاد شده آفریده خواهد شد.

ب ـ در واقعیت کردستان به اندازه نیاز به تأسیس حزب و حتی بیش از آن به نهادی همانند کنگره خلق یعنی سازماندهی چتری که کلیه خلق کردستان را در بر گیرد نیاز است؛ این شکل سازماندهی KOMA GEL است. کنگره خلق بنابر شرایط کردستان مستلزم تعریف و تحلیل ویژه‌ای است. از هر زاویه که نگاه کنیم کنگره خلق با ساختار حزبی تفاوت دارد. در احزاب جنبه‌های ایدئولوژیک اهمیت بیشتری دارند اما کنگره‌ها بیشتر سیاسی‌اند تا ایدئولوژیک. کنگره در واقع بیان هویت خلقی است که بیدار شده، برای احقاق حقوق خود به پا خاسته و در حال راهپیمایی بسوی آزادی است. ارگان تصمیم‌گیری و نظارت است برای هر کسی، از هر ایدئولوژی، طبقه، جنسیت، ملیت، فکر و عقیده، که طالب آزادی میهن و دمکراسی برای خلق باشد. پارلمان نیست. با اینکه بسان ارگان‌های کلاسیک تصمیم‌گیری و قانونی عمل نمی‌کند، اما نیروی تصمیم‌گیری و نظارتی است که زمینه را برای ایجاد یک زندگی آزاد و برابر فراهم می‌کند. هم ارگانی قانونی و هم ارگانی سیاسی است. بالاترین ارگان غیردولت‌محور خلق است. نه ارگانی دولتی است نه ارگانی که آلترناتیو دولت باشد. سرآمد نهادهایی است که برای حل کلیه مشکلات

اجتماعی عصر از معیارها و راهکارهای دمکراتیک استفاده می‌کنند. نهاد و ارگانی است که موظف به اتخاذ تصمیمات لازم در کلیه عرصه‌های اقتصادی, اجتماعی, سیاسی, حقوقی, اکولوژیک, رسانه‌ای و دفاع مشروع -که دولت به‌جای آنکه در این عرصه‌ها به نیروی حل تبدیل شود مشکلات آنها را عمیق‌تر و پیچیده‌تر نموده- بوده و بنام خلق عالی‌ترین نیروی مخاطب در داخل و خارج است.

باید شرایطی را که در کردستان موجب پیدایش کنگره خلق می‌شود به‌خوبی شناخت و تحلیل نمود. هم ضعف ملی‌گرایی بورژوازی و ساختار غیردمکراتیک آن و هم وجود دولت‌های سرکوبگر ملی مخالف دمکراسی موجب شدند تا نهادی از نوع کنگره برای سازماندهی خلق لازم باشد. محال است که خلق, دولت داشته باشد. اما برای اینکه خلق بتواند ارگانی برای تصمیم‌گیری دمکراتیک داشته باشد وجود کنگره شرط اساسی است. به بیانی آشکارتر با توجه به اینکه مشکل ملی در کردستان با تأسیس دولت ملی حل نمی‌شود تنها راهی که می‌ماند رژیم کنگره است. با توجه به اینکه خلق دیگر حاضر نیست به هیچ وجه زندگی برده‌وار را قبول کند و همچنین ناتوانی دولت ملی در حل مشکلات و چه بسا پیچیده‌ترنمودن آنها آشکار شده است, می‌توان گفت مناسب‌ترین وسیله برای تحقق راه‌حل دمکراتیک کنگره خلق است.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا دولت ملی و دمکراسی خلق می‌توانند با هم وجود داشته باشند؟ در بسیاری از کشورهای اروپایی و حتی در بافت فدراتیو آمریکا این موضوع امکانپذیر شده است. به چنین نمونه‌هایی برمی‌خوریم. هر اندازه دولت ملی‌گرای بورژوازی حدود و مرزهای دمکراتیک را تنگ‌تر کرده باشد بازهم عرصه دمکراتیک مهمی برای خلق می‌ماند. در کلیه دولت‌های حاکم بر کردستان به‌ویژه ترکیه به‌دلیل ساخت شدید یونیتر آنها, هیچ شانس قانونی چندانی برای اعلام اراده دمکراتیک خلق قائل نیستند. سیاست داخلی اساسی آنها طرد و سرکوب است. این نیز باعث بروز همیشگی عصیان‌ها و شورش و در نتیجه سرکوبگری شده است. هدف از گشودن گره کور بوجود آمده, ایجاد و پیشبرد اتوریته کنگره خلق و قدرت تصمیم‌گیری آن است. تا زمانی که دولت‌های حاکم به انجام سازش دمکراتیک روی آورند, باید اقدام به تأسیس نهدهای دمکراتیک و غیر دولتی نمود. روی نیاوردن به ملی‌گرایی و یا حذرنمودن از تأسیس دولتی رقیب, به معنای سر خم‌نمودن در برابر نظام موجود نمی‌باشد. برعکس, برای جلوگیری از درگیری‌های ناشی از ملی‌گرایی, ضرورت تأسیس مداوم نهادهای جامعه مدنی و ابزارهای دمکراتیک را در دستور کار قرار می‌دهد. اگر حل مشکلات روزافزون جوامع را برای دولت موجود یا دولتی که در آینده تأسیس خواهد شد, باقی بگذاریم, نه تنها حل نشده بلکه پیچیده‌تر نیز خواهند شد. (۲۲ دولت عربی تشکیل شد مشکلات را هر چه بیشتر به بن‌بست رساندند, نزدیک به ۵۰ دولت در آفریقا تأسیس شد مشکلات را از وضعیت قبلی هم پیچیده‌تر نمود, مشکلاتی که دولت- ملت‌های اروپایی بوجود آورده‌اند را مگر از طریق اتحادیه اروپا بتوانند حل کنند. ایالات متحده آمریکا بیانگر اتحاد ۵۲ دولت است. یعنی اینکه کثرت دولت باعث هرچه بیشترشدن مشکلات می‌شود.) با توجه به اینکه دولتی جدید به سهولت تأسیس نمی‌شود, اگرهم تأسیس شود قدرت حل مشکلات را نخواهد داشت و همچنین با توجه به اینکه دول سابق قابلیت حل مشکلات را از دست داده‌اند, تنها راهی که می‌توان برای رسیدن به حل بدان متوسل شد, دمکراسی غیردولتی یعنی کنگره خلق است.

بسیاری از کشورهای پیشرفته این مدل را بعد از تجربه‌نمودن جنگ‌هایی طولانی و مبارزات زیادی بدست آورده‌اند. اما دیگر کشورها هنوز از درک این مدل چاره‌یابی عاجزند. دولت‌های یونیتر به این شیوه حل به شکل امتیاز دهی نگاه کرده‌اند. گفته "دولت یونیتر ملی تا دم مرگ" به معنی وطن‌دوستی و تعهد مقدس نسبت به دولت‌شان است. چنین دیدگاه‌ها و برخوردهایی که در یوگسلاوی، عراق و حتی در جزیره کوچک قبرس وجود داشت سرانجام باعث بروز نتایج غیرقابل منتظره‌ای شد. جمهوری ترکیه هنوز از درک عملکردهای دمکراسی عاجز است؛ همیشه دمکراسی را رقیبی برای خود می‌بیند. ترکیه بر این باور است که با انکار موجودیت کردها که به‌عنوان عضو اساسی تأسیس جمهوری هستند، می‌تواند مشکلات را برطرف نماید. همچنین نمی‌خواهد نقش استراتژیک کردها را در تاریخ و در شرایط فعلی درک کند وبه رسمیت بشناسد. مصرانه، یوگسلاوی و عراقی دومین را تحمیل می‌کند. البته در اتخاذ این موضع، اعتماد به قدرت نظامی و وسعت کشور را مبنا قرار می‌دهند. در حالیکه اگر بدانند بخش کوچکی از ایرلند، انگلیس را به چه وضعیتی دچار ساخته و یا چچن روسیه را به چه روزگاری انداخت، نقش کردها را به‌خوبی خواهد فهمید. با توجه به اینکه حل مشکلات از طریق نظامی زیاد دوام نیاورده و هزینه بسیار زیادی می‌طلبد، به این امر پی خواهد برد که ارائه راه‌حل چقدر مهم و ضروری است. مگر از بن‌بست ۴۰ ساله قبرس چه چیزی عایدشان شد؟ خسران و شکست آنها آنقدر زیاد است که قابل محاسبه نیست.

باید با تأسیس و سازماندهی مدل کنگره نقش استراتژیک کرد و کردستان را به شکلی برجسته و نیرومندانه به دولت و جامعه ترکیه نشان داد. کردستانی که مدام در برابر ترکیه بکار گرفته شود به معنای مشکلات مداوم، شکست اقتصادی و تهدید سیاسی و نظامی است. بعد از تشکیل دولت فدره ملی‌گرای عشیره‌ای کرد در جنوب کردستان تأثیرات مداوم آن بر ترکیه قطعی شده است. بنابراین کردستان در وضعیتی است که به سرعت به منبع ایجاد مشکل دائمی برای ترکیه تبدیل شود. اگر راه‌های دمکراتیک باز نشوند مجبوراً راهکار ملی‌گرایی وارد عمل خواهد شد. این نیز باعث پیدایش اسرائیل ـ فلسطین دیگر و ۵۰ سال جنگ و درگیری می‌شود. این‌بار PKK شدیدتر و آماده‌تر از بار اول که به هیچ وجه به آسانی سپری نشد و بسیار وسیع‌تر از چیزی که در عراق روی می‌دهد، در ترکیه وارد عمل خواهد شد. احتمالاً دولت به سیاست نابودی و سرکوب همیشگی خود ببالد، اما به تمامی معلوم نیست که پروژه خاورمیانه بزرگ به چه آبستن است. هرگونه خطری را در خود می‌پروراند. اگر نقش استراتژیک کردها بر علیه ترکیه بکار گرفته شود نتایج مهمی به دنبال خواهد داشت. باعث بروز بحث‌ها و مطالبات نوین زیادی راجع به ترکیه خواهد شد. با توجه به اینکه سیاست‌ها و تاکتیک‌های سرکوب و نابودی بی‌نتیجه مانده و خواهند ماند، بدیهی است که شعله‌ورشدن دوباره درگیری و اختلاف، چه در درازمدت و چه در کوتاه‌مدت، بسیار خطرآفرین خواهد بود.

نباید از نظر دور نگه داشت که از این به بعد کردها نقش استراتژیک خود را جهت ایجاد روابط با هر دولت و قدرتی و در رأس آن آمریکا و اسرائیل بکار خواهند برد. تصور اینکه می‌توان با قبولاندن تروریست‌بودن PKK به جهانیان آسوده‌خاطر شد خودفریبی‌ای بیش نیست. برعکس، این مسئله جهانیان را در برابر ترکیه بیدار و هوشیار ساخته و باعث می‌شود که در مقابل آن مطالباتی بنمایند. مگر ترکیه برای این کار امتیازات اقتصادی و سیاسی کمی داد؟ واضح است که این سیاست و راهکار اشتباه است. علاوه بر آن کردها به هیچ وجه سزاوار این معامله نیستند.

وخیم‌تر از آن این است که بر روی دولت فدره جنوب که برای مقابله با PKK به نیروهای فئودالی و عشیره‌ای در جنوب کردستان هدیه کرد, چیزهای دیگری نیز افزوده خواهد شد. در ترکیه نیز, برای اینکه خلق به طرفداری از PKK نپردازد بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر مزدور مزدبگیر را در قالب محافظین روستا سازماندهی کرده‌اند. حتی به این هم بسنده نکرده و به رؤسای طریقت‌های پسرو ملی‌گرای ابتدایی در دولت, پست و مقام داده‌اند. این نیروها هستند که باعث بروز عراق دوم خواهند شد. این سیاست‌ها مغایر با تمامی مبانی جمهوری‌خواهی و دمکراسی است. کردستانی که سطح اقتصاد آن بسیار پایین است اگر در روند این تحولات منفجر نشود, چه بکند؟

برای امتناع از این اصرار بی‌ارزش در امرالی تلاش زیادی صرف نمودیم. معلوم نیست که این تلاش‌ها و فعالیت‌ها تا چه اندازه درک شدند. هیچ حکومتی به اندازه حکومت جدید حزب عدالت و توسعه نتوانسته است بی‌صدا از کنار مسئله بگذرد. این حزب تصور می‌کند که با راه‌دادن به تعداد زیادی از پیروان نقشبندی در درون دولت می‌تواند در بابر مشکل کرد سد نفوذناپذیری ایجاد کند. در انتخابات, هر نوع کمک و حمایتی از طرف حکومت به این طیف به عمل آمده و برای انتخاب‌شدن بکار گرفته شدند. این اشتباهی استراتژیک می‌باشد. با مشخص‌شدن نتایج آن, مسئولان نخواهند توانست از پس حساب‌دادن برآیند.

در ترکیه آشکارا در برابر ابتکار عمل ما در ارائه راه‌حل دمکراتیک ممانعتی دولتی به‌عمل آمد. هم از خارج و هم از داخل بر سر راه "اتحاد نیروهای دمکراتیک" مانع‌تراشی نمودند. طردکردن و منزوی‌نمودن دمکرات‌های کرد را از موجبات امنیت ملی به حساب آوردند. همه این اقدامات و سیاست‌ها اشتباه بوده؛ به معنی اصرار بر موقعیت موجود و لاینحل ماندن مسئله می‌باشند. چنین تصور می‌کنند که خلق کرد نمی‌تواند راه خود را انتخاب کند. در انتظار اینکه همگی براثر گرسنگی و فشار تسلیم شوند روزشماری می‌کنند. دیپلماسی, نیروهای امنیت داخلی, اقتصاد و سیاست همراه با سیاست‌های اجتماعی هنوز هم بر این اساس عمل می‌کنند. همه این عرصه‌ها با در پیش‌گرفتن یک استراتژی مشترک خلق را بر سر دوگانگی تسلیم‌شدن یا مرگ قرار داده‌اند. دولت AKP قدرت دین و طریقت را نیز بر سیاست‌ها افزوده است. شرایط فعلی هم بسیار تحریک‌کننده است و هم نشان از اصرار بر بن‌بست دارد. کلیه فراخوان‌های "صلح و راه‌حل دمکراتیک" بی‌جواب ماندند. برخوردهایی را که از هیچ جنبش مشابه دیگری انتظار نمی‌رود و در عین حال منافع هر کس را در پی داشت, نادیده‌گرفتند (یعنی حتی توجهی که به مسئله جزیره کوچک قبرس نشان دادند را درباره این مسئله نشان ندادند و مدام بر انکار و امحاء اصرارکردند). به تجزیه‌شدن PKK و واحدهای ارتش آمریکا در عراق چشم دوختند. بنابراین, با توجه به اینکه راه‌حل دمکراتیک مشترک بوجود نیامد بهترین و مناسب‌ترین شیوه این است که خود اقدام به تأسیس دمکراسی خود نمود از این رو مدل کنگره در دستور کار قرار خواهد گرفت.

خلق کردستان در کلیه بخش‌ها و در خارج از میهن باید در قالب یک کنگره سازماندهی و بسیج شوند. طبق محدوده‌ای که تعریف شد, "KONGRA GEL" باید در برابر گروه‌بندی‌های اخیر به برگزاری کنگره فوق‌العاده خود اقدام کند. کنگره رویداد و تحولات داخلی و خارجی را به شکل گسترده‌ای تحلیل خواهد کرد. در رابطه با

مسائل اقتصادی, اجتماعی, سیاسی, اکولوژیک, رسانه‌ای و دفاع از خود تصمیمات لازم را اتخاذ خواهد کرد. به هیئتی بنام شورای اجرائی مسئولیت خواهد داد. در انتظار تجزیه و انشعاب نشستن, خیالی واهی است.

از این پس هر یک از بخش‌های کردستان, به تناسب توانایی خود برای تحقق مدل چاره‌یاب کنگره تلاش خواهد کرد. به‌جای پارلمان‌های ملی که آنها را در برابرمان مسدود نموده‌اند و احزابی را که ممنوع اعلام کرده‌اند, باید مدیریت‌های دمکراتیک بومی به راه انداخته شوند.

هر روستا و محله‌ای شورای مدیریتی مختص به خود را انتخاب نموده و به مسئولیت خواهد گماشت.

کلیه زوایای زندگی خلق بوسیله راه‌حل‌های دمکراتیک روشن خواهند شد. راه‌حل‌های درازمدت در پیش گرفته خواهند شد. تصمیمات اتخاذ شده در کنگره بنابه شرایط و ظروف, به اجرا در خواهند آمد.

تا آنجا که ممکن باشد آموزش مختص خلق صورت خواهد گرفت. خلق نباید به انصاف دولت رها شود تا آن را به گدا تبدیل کند. نباید به بازی‌ها و نقشه‌هایی که درصدد شکار خلق در شرایط گرسنگی هستند فرصت اجراشدن داد. در صورت تجاوز به حقوق بشر و آزادی‌های فرهنگی, در مقام دفاع از خود برخواهد آمد. باید در برابر تخریب و خالی‌کردن روستاها مقاومت شود و روستاهایی را که تخریب و خالی از سکنه شده‌اند بار دیگر بازسازی کنند. به هر قیمتی که شده باید از گرسنگی جلوگیری شود. در هر عرصه‌ای, تشکل و سازمانی تأسیس شود. همچنین بایستی بسوی سازماندهی وسیع جامعه مدنی گام برداشته شود. با تأسیس مدارس آموزش دمکراتیک در هر منطقه‌ای, خلق به آموزش دمکراسی خود مشغول شود.

مدل کنگره برای رسیدن به راه‌حل دمکراتیک با هر دولتی حاضر خواهد بود. به‌جای سرکوبگری و انکار ملی‌گرایانه بر صلح و برادری اصرار ورزیده و راهکاری دمکراتیک و به‌دور از جدایی‌طلبی و خشونت را انتخاب خواهد کرد. همچنین در برابر هرگونه تجاوز و حملات احتمالی از خود دفاع خواهد نمود. کلیه این فعالیت‌ها و اقدامات به منزله جدایی‌خواهی نبوده برعکس به منظور تحقق وحدت و یکپارچگی است. تأکید خواهد کرد که این مدل مسئولانه‌ترین راه برای جلوگیری از بروز تراژدی‌های نوینی است. اگر دولت‌ها درصدد نابودی و سرکوب آن برآیند, خود را نیرومند ساخته و در مقام پاسخگویی بر خواهد آمد. خلق در غیرقابل تحمل‌ترین شرایط نیز, بیش از هر زمان دیگر سازمان‌یافته‌تر و آگاه‌تر به عملیات دمکراتیک روی خواهد آورد. نه دست به اعمال توطئه‌چینی ملی‌گرایانه می‌زند و نه دست از فعالیت‌های اجتماعی, سیاسی, حقوقی, هنری, رسانه‌ای و دفاع‌مشروع برمی‌دارد. حال که مرحله کنگره را بدین صورت تعریف و تحلیل نمودیم؛ به‌عنوان یک وظیفه تاریخی بر خود می‌دانیم که از هر کس برای رفتاری هوشیارانه و مدبرانه, جهت جلوگیری از بروز تراژدی ها و مشارکت در این مرحله دعوت نماییم.

علاوه بر این ارزیابی‌های مختصر راجع‌به تعریف و گسترش کنگره خلق لازم است با جزئیات بیشتری به بعضی موارد اشاره کنیم. نکته اول اینکه, نزاع اقتدار درونی است که از همان اولین جلسه KONGRA GEL شروع شد. در حالیکه برای دست‌یابی به راه‌حل دمکراتیک تغییر ـ تحولات تئوریک, سیاسی و عملی وسیعی صورت گرفته‌اند, مواضع و رفتارهایی سربرآوردند که نشان می‌دهند به‌لحاظ سیاست دمکراتیک و به‌لحاظ کلی, معنای سیاسی‌شدن در PKK را درک نکرده و یا به کناری انداخته‌اند و جسارت انجام این کار را ر ابعادگسترده‌ای از خود بروز داده‌اند.

قبلاً نیز تأکید کرده بودم که چنین برخوردی با تجربیات سیاسی حاصل از یک ربع عمر نیازمند تحلیلی بسیار فشرده و انتقاد ـ خودانتقادی هستند. این وضعیت نشان از تأثیرگذاری مواضعی است که قوانین را رعایت نکرده، به شرایط توجه نمی‌کند، اینکه به چه قیمتی تمام خواهد شد را نمی‌داند، در گوهر خود سیاسی نشده، به اندازه‌ای آماتور است که در مسئله اقتدار هم از روابط معمولی و سطحی فراتر نرفته است. همچنین ویژگی‌های شخصیت‌هایی را انعکاس می‌دهد که به‌جای اینکه به موفقیت در انجام وظایف خود بیاندیشند یا به قالب‌های ایدئولوژیک پناه برده یا تسلیم امیال ارزان‌قیمت شده‌اند.

با این مواضع و ایستارها بیگانه نیستم. این نوع رفتارها و برخوردها که از همان آغاز شکل‌گیری PKK به‌عنوان یک گروه وجود داشته و بعد از اعلام PKK هم ادامه یافت را باید به‌عنوان ادامه موضع مصرانه شخصیت‌هایی در نظر گرفت که در دوره ۱۵ اوت مواضع بسیار سلیقه‌ای که تاکنون نیز توجیه نشده‌اند اتخاذ کرده، در طول ۱۵ سال جنگ هیچ وقت احساس مسئولیت جدی نکرده‌اند. خطای من در اینجا بود که تحت نام "نجات انسان" همیشه بیش از آنکه براساس قوانین و قواعد برخورد کنم، برخوردی تا آخرین درجه از روی رفاقت را ترجیح دادم. همیشه بر این باور بودم و با چنین منطقی برخورد می‌کردم که حتماً تجربه کسب خواهند کرد و با خودشان نظم خواهند داد. نتیجه آن وضعیتی است که بدان گرفتار شدم.

اگر بار دیگر در مرحله امرالی در مورد من ارزیابی‌های نادرستی انجام دهند، باید بگویم که بیش از من، ارزش و اعتبار آنهایی که مرتکب چنین خطاهایی شده و به آسانی آلت دست شده‌اند کم خواهد شد و برای آنان دردناک خواهد بود. این در حالیست که من بارها هشدار داده و نمونه‌های بسیاری را مثال زده بودم. می‌توانید بعضی چیزها را بعد از اینکه جسم من از میان رفت انجام دهید؛ اما بعضی چیزها را حتی اگر من در مزار هم باشم نخواهید توانست انجام دهید؛ همچنین گفته بودم بعضی چیزها را تا وقتی که نفس می‌کشم نمی‌توانید انجام دهید. کوه‌ها تأثیری آزادکننده و هم حیوان‌کننده دارند. اما آشکار است که جنبه آزادکننده اشتباه درک شده است. هم به PKK و هم به دولت‌های ذیربط تذکر داده بودم. به بازی گرفتن من به نفع هیچ کسی نیست. هیچ تردید و گمانی ندارم که به‌جای آوردن ضروریات حقایق در حد توان خود، هویت من را تشکیل می‌دهد. هر چند که درمانده و بیچاره به نظر آیم اما خواسته بودم که بدانید من اینگونه نیستم. همچنین خواسته بودم که بدانید اگر چه شکوه و جلالی آنچنانی هم ندارم، اما به کلی از شرف نیز بدور نیستم. البته آنها عاشق و دلباخته شیوه زندگی و مبارزه خود هستند. باز هم این من هستم که برخوردی از سر کمال نمودم و آشکار می‌شود که باید هم اینگونه باشد.

علیرغم فعالیت‌های خنثی‌سازی دولت‌ها از خارج و طرف‌های درگیر در داخل، KONGRA GEL به کار خود ادامه خواهد داد. بحث از دولت‌ها بماند برای بعد. آنهایی که خود را طرف می‌خوانند نباید ثانیه‌ای هم از این غافل شوند که تنها یک چیز آنها را نجات می‌دهد. آن‌هم موفقیت در انجام وظایف‌شان است. کار هر چقدر سنگین، مهم یا کم‌اهمیت و ساده هم که باشد باید آن را به‌عنوان امری مقدس قبول نموده و برای موفقیت در آن تلاش کنند. من ادعا می‌نمایم: آیا واقعاً آنهایی که این وضعیت را بوجود آورده‌اند جوانمردی آن را دارند که برای نجات شرف انقلابی خود حتی یک روز هم که شده بتوانند از زحمات و تلاش‌های ما تقدیر نمایند؟ در حالیکه من از یک منفذ

دوسانتیمتری به زور نفس می‌کشم، در جنگ شرف خلق‌مان برای حفظ ارزش‌هایی که به هیچ‌وجه نباید کوچک انگاشته شوند ـ در تلاشم تا به زندگی ادامه دهم و برای حفظ سازگاری، سلامتی، ... و تمرکز اراده خود کوشش می‌نمایم (من مطمئنم اگر یک نفر در اینجا بماند بعد از سه روز حتماً خودکشی خواهد کرد) آیا این رفقا خواهند توانست شرف انقلابی خود را با تلاشی موفقیت‌آمیز و برخوردی متواضعانه حفظ و اثبات کنند؟ در این باره اندیشیدیم و پیشنهاد ارائه کردیم. هم ایمان و هم انتظار داشتم که مدل کنگره موجب یک نوسازی واقعی خواهد شد و شرف خود را نجات خواهد داد. نکته دیگری را باید یادآوری کنم: این نوع به‌اصطلاح نبردهای اقتدار بدترین و پلیدترین مرگ را به دنبال دارد. هیچ هوس آن را نکنند. در حالیکه یک کوه وظایف در پیش رو داشتند؛ با این همه آیا انسان می‌تواند حتی یک لحظه، خود را درگیر "بازی‌های بیزانس" نماید. نباید با بکار بردن تمایزاتی چون حق و ناحق، حتی جاسوس اخلالگر یا گفته کودتا به توجیه مسائل بپردازیم. اگر هم چنین چیزی باشد، به هیچ وجه نباید با این شیوه سرنوشت خلق را فلج کرد.صدها نمونه را در این رابطه مشاهده نموده‌ام. همواره وظایف آنی خود را بدون ذره‌ای قصور به‌جای آوردم. هیچ کس بطور آگاهانه به جنگی که می‌داند پیروز نخواهد شد، وارد نمی‌شود. طرفین موجود در میان ما، از واردشدن آگاهانه به جنگی که بدیهی است نه تنها برای آنها بلکه هر کس و برای خلق خسارت‌های بسیاری دربر دارد، چه امیدی داشتند؟ آیا به این فکر کرده‌اند که به فرض اینکه یک طرف پیروز شود دستاوردهای بدتر از خیانت آن را با چه کسی و چگونه معامله خواهد نمود؟

نکته بسیار حیرت‌انگیز آن است که آنان چگونه جسارت نموده‌اند که بنام من،مرا درشرایط انزوایی در انزوایی گسترده قرار دهند. باید این هویت‌ها خود را بشناسند و این مسئله را به طرز صحیحی توجیه نمایند. انسانی که هر روز شیر مادرش را می‌خورد چگونه می‌خواهد مادرش را به وضعیتی بیاندازد که نتواند شیر بدهد؟ من داستان نزاع خودم و مادرم را توضیح دادم. روشن است، ریشه‌های تاریخی قابل درکی دارد. پس، این رفقا چه دلایلی دارند؟ نه دوست، نه دشمن در این باره که ارزش و اعتبارم را از دست داده باشم، هیچ چیزی نگفته‌اند. پس، این شخصیت‌ها بایستی به چه کسی و به چه جایی متکی باشند که تا این اندازه درصدد بی‌ارزش‌نمودن و یا بی‌ارزش‌شدن من برآمدند؟ جواب‌دادن به این سؤالات برای پیشرفت آنان اهمیت زیادی دارد.

من هم به آنهایی که مرتکب چنین خطایی شده و هم آنانی که آگاهانه یا ناآگاهانه احتمالاً مرتکب چنین خطایی شوند یادآوری می‌کنم: مشارکت در دعوی شرف خلق مستلزم انسانی باشرف، داوطلب و پر مدعا می‌باشد. اگر چنین خصوصیاتی را ندارند، از همان اول به مبارزه ملحق نشوند. پست‌ها را اشغال نکنند. هیچ فراموش نکنند که مقام‌طلبی، دشمن دمکراسی است. بدون مقام هم نباشند، چون این وضعیت در اصل بیانگر بی‌ادعابودن است. مگر می‌توانند این را انکار کنند که مبانی دمکراسی را نقض کرده‌اند؟ بعضی از مسائل را پیگیری نمودم. شیوه‌های بکار گرفته شده را حتی پادشاهان هم بکار نمی‌برند. چگونه شکستن اراده خلق را توجیه خواهند کرد؟ با توجه به اینکه تا این اندازه نسبت به دمکراسی تنگ‌نظر هستند چگونه توانسته‌اند در میان ما بمانند؟ بنابراین باید دمکراسی را درک کنند. حتی بزرگ‌ترین خودستایان ترکیه نیز با دماگوژی و دسپوتیسم نتوانستند پیروز شوند، شما بسان جوانانی که هنوز به سن

بلوغ نرسیده‌اند از عهده چه کاری برمی‌آیید ؟ من به سختی این سطرها را می‌نویسم. می‌خواهم از این تفاسیر خلاص شوم.

مطمئنم اگر این رفقا به‌جای من بودند، شخصی همچون مرا چهل مرتبه نابود می‌کردند؛ اما من بازهم با آنها حرکت می‌کنم. البته با اضافه‌نمودن این گفته که مرا بازیچه قرار ندهید. به شکل بسیار دردناکی پریشان خواهید شد.

در شرایطی نیستم که بتوانم بیش از این راجع به کمیت و کیفیت کنگره توضیح دهم. بار دیگر پیشنهاد می‌کنم ریاست کنگره هر سال یکبار انتخاب شود ولی اگر دوبار پشت سرهم توانست ریاست کنگره را به‌دست آورد برای بار سوم بایستی حداقل بعد از گذشت دو سال از اتمام دوره ریاستش خود را نامزد کند. این امر به‌عنوان یک حکم اساسی در اساسنامه دمکراتیک جای بگیرد. خاطرنشان می‌سازم این قاعده دمکراتیک در کلیه سازماندهی‌های تخصصی و غیر ایدئولوژیک خلق از اهمیت برخوردار است. اگر یک سال نباشد می‌توان گفت دو دوره نیز امکانپذیر است. اما در درون حزب و در نهادهای تخصصی محدودیت زمان بستگی به موقعیت شخص دارد.

برگزاری جلسات عمومی سالانه کنگره در ماه آوریل و در عرض چند هفته، با سنت‌های تاریخی نیز مناسبت خواهد داشت. این پیشنهادم را هم تکرار می‌کنم. اکنون یا در آینده نزدیک شهری را به‌عنوان شهر کنگره معین کنید. این قدرت و جدیت کنگره را ثابت خواهد کرد. انتخاب شورای اجرایی و کمیته انظباطی و ریاست کنگره مواردی کلی هستند که انجام خواهند شد. در انتخاب اعضای شورای اجرایی باید معیارها وسطح مصمم‌بودن آنها را درنظر گرفت. پیشنهاد کرده بودم که شورای اجرایی به شکل ۷ کمیته سازماندهی شود. اعضای آن می‌توانند هم در داخل و هم در خارج انتخاب شوند. همچنین در مواقعی که کنگره نشستی برگزار ننماید می‌تواند معادل ۷ کمیته فعال، ۷ کمیسیون تدارک را جهت آماده‌نمودن لوایح، از میان خود انتخاب نماید. این کمیسیون‌ها بنابر تحقیقات انجام شده در اتخاذ تصمیمات و نظارت سهیم می‌شوند و پیشنهاداتی را آماده می‌کنند. می‌توان بنابر شرایط و خصوصیات هر کمیته سازماندهی‌هایی به شکل دفتر، مکتب و اتحادیه را به آن ربط و پیوند داد. از بالا به پایین و وابسته به دفتر، مکتب و اتحادیه می‌توان مطابق کلیه مناطق، بخش‌ها، محله‌ها و روستاها به تشکیل واحدهایی اقدام نمود. در دمکراسی‌ها احتیاج مبرمی به کمون‌های محله و روستا وجود دارد. با این مدل‌ها و شماهای سازماندهی حتی یک توده خلقی نیز باقی نخواهد ماند که کنگره خود را بدان نرسانده، سازماندهی ننموده و یا تحت تأثیر قرار نداده باشد. با توجه به شرایط، راه‌های علنی و غیر علنی را می‌آزماید. اما باید علنیت در محوریت قرار گیرد. اراده حزبی فقط با سازماندهی کنگره می‌تواند توده‌ای شود. یگان‌های دفاعی را می‌توان به‌عنوان یگان‌های وابسته به مصوبات کنگره و مدافع آنها معرفی کرد. برقراری روابط با احزاب علنی می‌تواند در سطح هواداری باشد. اداره‌نمودن مؤسسات قانون توسط امر و دستور اشتباه است. استقرار و پراکندگی اعضاء را با توجه به وظایف و شرایط امنیتی انجام می‌دهد. کلیه این موارد باید براساس نیازهای کاری به شیوه‌ای گسترده مورد بحث قرار گرفته و با تصمیماتی استوار رسمیت بیابند.

دومین مورد مهم، به تداوم چالش‌ها و روابط میان نیرهای چاره‌یاب کنگره و نیروهای دولتی در کردستان و چگونگی چاره‌یابی آن مرتبط می‌شود. باید این مسئله مهم را خاطرنشان نمود که تاکنون در کلیه جنگ‌های اقتدار، قانون "یا همه یا هیچ" صادق بوده است. فرصت و جایگاه بسیار کمی برای دوگانگی "اقتدار" و "اتوریته دمکراتیک"

قائل گردیده‌اند. این در حالیست که در کنار هم قرار داشتن نیروهای اقتدار و نیروهای دمکراسی علیرغم تمامی روابط و تضادهای‌شان باید امری طبیعی و عادی به نظر برسد. در اصل, واقعیت اجتماعی, بطور گسترده‌ای چنین می‌باشد. اما بدان اذعان نمی‌شود. اگر این را به‌صورت مدونی بیان داشته و بدان جامه عمل بپوشانیم بسیار راهگشا خواهد بود. ما هم در حمله ۱۵ اوت براساس قاعده "یا همه یا هیچ" حرکت کردیم. اما امروزه طرفین بیشتر به نادرستی این راهکار پی برده‌اند. قرارگرفتن هم دولت و هم نیروهای کنگره در یک کشور بنا به شرایط مرحله‌ای ضرورت دارد.

نه دولت‌ها به یکباره و در عرض یک روز یا ده سال از میان می‌روند و نه می‌توان ریشه موضع مقاومت دمکراتیک خلق‌ها را از خاک‌شان برکند و به کناری انداخت. با توجه به اینکه جنگ دائمی برای هر دو طرف هم خسران و تباهی می‌آورد, راه میانی بیشتر برای باهم‌زیستن و در مواقع ضروری برای جنگ, یک مبدأ است. باید بتوانیم در آینده‌ای نزدیک در کلیه مناطق کردستان براساس این مبنا زندگی و جنگ خود را شکل دهیم. بدون شک, دولت‌ها در ابتدا درصدد بکارگیری مبدأ خود یعنی "یا همه یا هیچ" برخواهند آمد. اما می‌توان کلیه حملات را با مقاومت و دفاع مشروع خنثی نمود. وظیفه اصلی مبارزه دمکراتیک و هنر جنگی دفاع ذاتی ما این است که راه این کار را بیابند. در گذشته نیز چنین مرحله‌ای را تجربه کردیم اما طرفین همانطوریکه هرگز به راهکارهای دمکراتیک روی نیاوردند, جنگ را نیز خارج از قواعد آن به‌راه بردند. امروزه وضعیت اسرائیل ـ فلسطین یکی دیگر از نمونه‌های بارز است. جلوگیری از تکرارشدن چنین نمونه‌هایی, بسیار مهم است. در واقع چیزی را که من در امرالی پیشنهاد کردم, آتش‌بس دوجانبه و انجام گفتگو و دیالوگ برای رسیدن به سازش دمکراتیک بود. اما مصرانه نادیده گرفته شد. رفقای ما هم به اهمیت مسئله پی نبردند. آن را صرفاً امری تاکتیکی دانستند. این در حالیست که شرایط و کشمکش خاورمیانه نشان می‌دهد که برای برون‌رفت از آن, چاره‌ای جز راه‌حل‌های پیشنهادی ما وجود ندارد.

انتظاراتی چند از حکومت حزب عدالت و توسعه AKP داشتیم. برای آنها نامه هم نوشتیم. اما امروزه به‌خوبی معلوم شد که نقشی را که به نیروهای عشیره‌ای و ملی‌گرا در جنوب کردستان سپرده بودند این‌بار می‌خواهند به شیوه‌ای متفاوت و از طریق AKP آن را بازی کنند. کردها و افراد برجسته اقلیت مزدور سنتی کردستان به سرعت و با جهت‌دهی حکومت از احزابی چون حزب جمهوری‌خواه خلق CHP, حزب حرکت ملی MHP, حزب راه راست DYP و حزب سوسیال دمکرات SP, جدا شده و تحت حزب AKP گرد هم آمدند. برای حذف DEHAP از صحنه سیاسی پول‌های هنگفتی به گردش در آمد. آدرس جدید حزب‌الله و باندگرایان سال‌های ۲۰۰۰ ـ ۱۹۹۰ این بار حزب AKP بود. طبقه جدید محافظ دولت از طریقت گدایانی با اتیکت نقشبندی بوجود آمده است. این رویدادی بسیار خطرناک است. حرکتی است که محتوای راه‌حل دمکراتیک در ترکیه و کردستان را تهی و بی‌ارزش می‌کند. بکارگیری و فعال سازی سیستم محافظین روستا به شکل طریقت‌گرایی توسط دولت در کردستان که بر خلق اعمال می‌گردد, در حکم اعلان جنگ ویژه جدیدی است. در واقع بطور ضمنی عراق دوم در حال شکل‌گیری است. مزدوران کرد که بعد از دهه ۵۰ در درون دولت جای‌گرفتند از نظر اقتصادی نیرومند شده و میان آنها و خلق شکافی عمیق ایجاد گردید. به عبارتی صحیح‌تر با علوفه اقتصادی این طیف را بر سر خلق به کشیک و نگهبان تبدیل کردند.

این طیف مزدور تا حدودی در حزب مام میهن ANAP اما در سطح گسترده‌ای در حزب عدالت و توسعه گرد هم آمده‌اند بطوریکه پایه‌های اساسی این حزب را ملی‌گرایی ابتدایی و طریقت نقشبندی کرد تشکیل می‌دهد.

ماهیت بستر اجتماعی دولت فدره عراق نیز از این نوع می‌باشد. می‌خواهند از فئودالیته کردی یک بورژوازی کردی بوجود آورند. هر روز بیشتر آشکار می‌شود که آمریکا اهمیت زیادی به مسئله می‌دهد. ملی‌گرایی کرد احتمال دارد برای کلیه خلق‌های منطقه و در رأس همه آنها برای خلق کرد موجب بروز مشکلات بزرگ و پیچیده‌ای شود. در میان این‌ها طیفی از اقلیت مزدور سنتی نیز جای داده شده‌اند. باصطلاح به دولت کمک می‌کنند. بدین ترتیب به محافظین مسلح، محافظین ایدئولوژیک نیز افزوده می‌شود. این‌ها همیشه برای کسب منافع طبقاتی خود به خلق ضرر خواهند رساند و مانع پیشرفت فعالیت‌های دمکراتیک آنان خواهند شد. در بسیاری از شهرها این‌ها را وادار به انجام فعالیت‌ها و اقدامات آنتی‌دمکراتیک و ضدانقلابی نمودند. در بسیاری از شهرها و شهرستان‌ها از قبیل شهرهایی چون وان، اورفا، ماردین، آگری، بینگول، سیرت، بتلیس، موش، آدیامان و عنتاب به واسطه انتخابات محلی، تحت حمایت دولت و تلاش فشرده حکومت یک ضدانقلاب صورت گرفت. پول‌های هنگفت و بازی‌های سیاسی زیادی در کار بود. خلق را در زیر خط فقر و گرسنگی قرار داده و سپس به‌عنوان منجیان ساختگی وارد عمل می‌شوند. البته تنها بوسیله گرسنه گذاشتن خلق را تربیت و تنبیه نمی‌کنند. آنها را وادار به انجام فعالیت‌های ضدانقلابی نیز می‌نمایند. بسیاری از حرکات حزب عدالت و توسعه AKP مغایر با دمکراسی بوده، به‌ویژه در برخورد با مشکل کرد شک‌برانگیز بوده است. اعلام باصطلاح تروریست‌بودن KONGRA GEL از طرف اتحادیه اروپا و ایالات متحده اغفالی بیش نیست. آنچه خواستند انجام دهند دادن نیروی تازه‌ای به کردهای سنی و اقلیت مزدور جهت تداوم جاسوسی آنها بود. تحولات و رویدادهای عراق از این زاویه نیز بسیار آموزنده است.

واضح است که نیروهای KONGRA GEL سعی خواهند کرد این بازی‌ها را خنثی کنند. اصرار و پافشاری دولت بر بکارگیری این نیروها باعث تشدید درگیری‌ها می‌شود. اگر دولت‌ها و به‌ویژه ترکیه به‌جای سیاست متکی بر این مزدوران جدید به خلق و کاراکتر دمکراتیک آن تکیه کنند، صلحی پایدار و یکپارچگی و تمامیت ارضی کشور تضمین می‌شود. اصرار بر استفاده از مزدوران کرد در حکم ریشه‌دوانیدن جنگ و جدایی‌خواهی است.

خلق کردستان هیچ‌وقت از کردستان تحت حاکمیت فئودال‌ها گرفته تا کردستان متکی بر مزدوران بورژوا به هیچ کدام اجازه ظهور نخواهد داد. مجدداً تکرار می کنم این مرحله، مرحله ظهور عراق و فلسطین ـ اسرائیل تمام عیار دیگری خواهد بود. می‌خواهند یک طبقه بورژوازی تقلیدی کرد به مرکزیت دیاربکر بوجود آورند. خلق دیاربکر که مبارزات زیادی در راه دمکراسی انجام داده و به فاشیسم اجازه ظهور نداده است، به فاشیسم سبز کردی نیز اجازه ظهور نخواهد داد. این خلق براساس نمونه حزب‌الله فاشیست‌هایی را که نقاب کرد را بر چهره دارند شناخته است. همانطور که محافظین و معترفان را شناخته است فریب نقابهای مدرن آنها را نیز نخواهد خورد. دولت در این مورد با گزینه خطرناکی روبروست. در دوره پیش‌روی ما، از دمکرات‌های ترکیه برای همکاری مشترک دعوت بعمل آورده و بر راه‌حل دمکراتیک اصرار خواهد کرد. زحمتکشان کردستان و خلق آن با این بازی‌ها تحریک نخواهند شد و بر ایفای نقش تاریخی و دمکراتیک خود اصرار خواهند نمود.

در آینده‌ای نزدیک، نیروهای کنگره و دولت تشکیل یک دوگانگی خواهند داد. عدم درگیری و خشونت میان این دوگانگی از نزدیک با موضع دولت در ارتباط است. اگر دولت درصدد حمله به مبارزه دمکراتیزاسیون و نیروهای دفاع مشروع خلق برآید جنگ درمی‌گیرد. اگر هریک از فعالیت‌ها و اقدامات دمکراتیک و مسامحه‌آمیز خلق از طرف دولت جدی گرفته شود بیش از هر چیز به نفع یکپارچگی کشور و خلق زحمتکش‌مان خواهد بود برای جلوگیری از تکرار بازی‌های جنگ خارج از کنترل گذشته باید نیروهای کنگره بسیار هوشیار و حساس حرکت کنند؛ اما اگر علاوه بر غصب حقوق آنها به آنها حمله و تجاوزی نیز صورت گیرد، حق دارند از هر شیوه‌ای برای دفاع از خود استفاده کنند. نباید هیچ ممنوعیتی برای مؤسسات دمکراتیک و قانونی و احزاب سیاسی خلق از طرف کلیه نیروهای دولتی و از جمله نیروهای دولت فدره کردی ایجاد شود، باید به آنها اجازه فعالیت آزادانه داده شود و بر سر آتش‌بس دوجانبه به توافق برسند. در صورتی که نیروهای دولتی این مسامحه دمکراتیک و راه‌حل صلح‌آمیز را جدی بگیرند، بی‌شک نیروهای KONGRA GEL با مواضع مثبت خود به حمایت از آنها خواهند پرداخت. در غیر این‌صورت، نیروهای کنگره در هر بخش از کردستان در برابر فعالیت‌ها و اقدامات خرابکارانه و امحاکننده مقابله نموده و با تعمیق ایستار دمکراتیک خود در سطح گسترده‌ای در مقام پاسخگویی به آنها برخواهند آمد. سیاست‌ها و مدیریت دوره‌ای KONGRA GEL بر این اساس به خودانتقادی از خود پرداخته و با تعهد نسبت به انجام وظایف و رعایت مبانی، مبارزه را به‌عنوان یگانه راه انسان‌بودن در نظر خواهد گرفت.

نکته سوم اینکه، ترکیه مدت مدیدی است که تروریست اعلام‌نمودن PKK ـ KOMA GEL را به‌عنوان سیاست اساسی خود در پیش گرفته است. به کرات گفته‌ایم این سیاست که با همکاری آمریکا به پیش می‌رود دام‌های بسیاری را می‌گستراند. نباید فراموش کرد احتمال اینکه این سیاست مثل بومرنگ به خود دولت برگردد کم نیست.

نیروها و قدرت‌هایی که تروریست‌بودن PKK را قبول کرده‌اند حتماً در اجرای سیاست «با "علی" نمی‌شود، با "ولی" می‌شود» ماهرتر و مایل‌ترند. به‌خوبی می‌دانیم که هدف آنها این است که همیشه میان ترکیه و PKK شکاف و درگیری وجود داشته باشد و ترکیه ضعیف باقی بماند. باید به نتایج درازمدت ادعای تروریسم به‌خوبی فکر کرد. نباید فراموش کرد آنهایی که آمریکا آنها را تروریست نامیده بود، بعدها به چه موقعیتی دست یافتند. بنابراین بهانه قراردادن نام PKK با دست خود، خود را در دام‌انداختن است. شمال عراق از این نظر بی‌نهایت آموزنده است.

باید نقش و جایگاه کردها در تاریخ ترک‌ها و همچنین در تمدن ایران و اعراب در مدل و راه‌حل KONGRA GEL به کرات بکار رود. باید نقش استراتژیک کردها در تاریخ، هم درک شود و هم به اجرا درآید. این همسایگان کردها هستند که بیش از خود آنان محتاج این نقش استراتژیک می‌باشند. عامل تعیین‌کننده در فروپاشی رژیم صدام این بود که نقش کردها به‌درستی محاسبه نشده بود. این خطر و تهدید برای دیگر همسایگان کردها نیز صادق است. کلیه کردهای هر بخش کردستان می‌توانند متحد شده و در میان خود یک استراتژی مشترک در پیش گیرند. در این صورت آنهایی که بیشترین ضدیت و مخالفت را با کردها داشته باشند دچار بزرگ‌ترین شکست خواهند شد. وظیفه KONGRA GEL این است که این نقش استراتژیک کردها را دیده و بدان جامه عمل بپوشاند. دلیل اینکه تاکنون این نقش دیده نشد و عملی نگردیده، ناشی از ماهیت خیانتکارانه کردهای مزدور بوده است. اما در شرایط جدید،

تداوم این ماهیت مشکل است. به مرور زمان, کردها بیشتر به استراتژی مختص به خود آگاه شده و به نیروی اجرایی آن دست خواهند یافت. باید تحلیلات و نمونه‌های تاریخی‌ای که ما از روابط مشترک کردها و ترک‌ها به‌عنوان قوم و خلق و اتخاذ استراتژی مشترک میان آنان ارائه دادیم به‌خوبی ارزیابی گردد. کردها برای حذف‌شدن از صحنه تاریخ این موضع را اتخاذ نکردند؛ بلکه آن را به‌عنوان نتیجه یک واقعیت سیاسی به شمار آوردند. دولتمردان مهم ترک نیز اینگونه برخورد کردند. اگر این رابطه استراتژیک با ملت دیگری غیر از ترک‌ها برقرار شود (بسیاری از کشورها از جمله ایران, اعراب, اسرائیل, روسیه, یونان, ارمنیها و اتحادیه اروپا خواستار چنین چیزی‌اند) بیشترین ضرر را ملت ترک متحمل خواهد شد. نباید با ادعای واهی تروریستی کردها را به این کار تشویق کرد. نابودی KOMA GEL ـ PKK امکان‌پذیر نیست. حال آنکه, میراث آن هر لحظه به زعم دیگران به بدترین شیوه بکار گرفته می‌شود. کردها هم باید پی ببرند که ضدیت و به‌ویژه دشمنی با ترک‌ها به نفع آنها نیست. دشمنی کرد ـ ترک به معنای گره خوردن در رابطه "شکست ـ شکست" است. رابطه‌ای نیست که به نفع یکی و ضرر دیگری باشد. اگر این رابطه براساس معیارهای معاصر شکل بگیرد به رابطه "پیروزی ـ پیروزی" تبدیل می‌شود. اما سیاستی که امروزه در پیش گرفته شده, سیاست "ترک همه چیز است و کرد هیچ چیز".

عکس این نیز امکان‌پذیر است. یعنی "کرد هر چیز, ترک هیچ چیز". سیاست‌های موجود این وضعیت را تحریک می‌کنند. اصرار بر تروریسم و حمله به نیروهای کنگره موجب گردش سریع چرخه "شکست ـ شکست" می‌شود. باید به‌خوبی بر این امر واقف بود که ما برای اینکه چنین وضعی روی ندهد هرچه از دستمان برمی‌آید انجام داده و می‌دهیم. بنابر دلایلی ساده و ارزان این موضوع را در پیش نگرفتیم. همانطور که از این دفاعیه برمی‌آید در اتخاذ این موضع دلایل تاریخی و اجتماعی مورد توجه قرار گرفت. مدل چاره‌یابی KOMA GEL که مبتنی بر اتحاد آزادانه و صلح و مسامحه دمکراتیک می‌باشد, مناسب‌ترین راه برای دست‌یابی به اتحاد و یکپارچگی میهن, دولت و ملت است. آشکار است که سیاست محروم‌نمودن کامل کردها از ابزارهای چاره‌یابی و پیشکش‌نمودن آنها به نیروهای مزدور, ضد جمهوریت, آنتی‌دمکراتیک و طریقتی به نفع چه کسانی خواهد بود. در حقیقت نیز نیروهای دمکراتیک ترکیه دیگر باید در وضعیتی باشند که علت به حاشیه راندن خود را از صحنه, بواسطه سیاستی که در مورد کردها اجرا شده درک نمایند. همچنین احتمالاً به اندازه کافی به این پی برده‌اند که نه تنها نمی‌توانند سیاست چپ سوسیال دمکرات اجرا نمایند بلکه دیگر با "بازی سه میمون" (کر و کور و لال) نیز نمی‌توانند سیاست نمایند.

باید دانست که KOMA GEL در کنگره فوق‌العاده خود به تحلیل صحیحی از مرحله پرداخته, از شخصیتی که به‌جای دمکرات‌بودن بر تنگ‌نظری و بن‌بست اصرار می‌ورزد گذر کرده و نشان خواهد داد که معیار اساسی دمکرات‌بودن واقعی انجام موفقیت‌آمیز وظایف خود در درون سازمان می‌باشد. همچنین با اثبات اینکه در عمل به وظایف تاریخی هیچ چیز دیگری غیر از موفقیت قابل قبول نیست, نقشه‌ها و توطئه‌های ملی‌گرا ـ فئودال را نقش بر آب نموده, موجبات مبارزه دمکراتیک و دفاع مشروع راستین را به‌جای آورده و نقش خود را با موفقیت ایفا خواهد کرد.

۳ـ نقش و موقعیت یگان‌های مدافع خلق (HPG) در حل مشکل کرد همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند. به‌عنوان سازماندهی جداگانه‌ای از حزب و کنگره, نحوه ارتباط آنها با کنگره و حزب, جایگاه‌شان در مبارزه دمکراتیک و متدهای جنگ مواردی هستند که لازم به روشن‌شدن می‌باشند.

می‌دانیم که منطق جنگی ما در جهش ۱۵ اوت متکی بر حفظیات بود. یعنی اینکه مشکلات ملی تنها از طریق جنگ حل می‌شوند؛ بنابراین باید جنگ بطور بی‌پایان مورد مدح و ستایش قرار گیرد و به خدای جنگ پناه برده شود. لازم است به‌عنوان عالی‌ترین مبنا پذیرفته شود و ضروریات آن به‌جای آورده شود؛ زیرا در سوسیالیسم اینگونه نوشته شده است! روشن است که این برخوردی کاملاً دگماتیک بود. از تحلیل عینی شرایط تاریخی و اجتماعی به دور بود. تنها یک برخورد مبدأیی بود. تئوری جنگ در فلسفه مارکسیسم نیز تحلیل و درک نشده بود. بلکه از مورخان بورژوا ـ فئودال فرانسوی به عاریت گرفته شده بود. فعالیت‌ها و کارهای محدود انگلس راهگشا نبود. کلاً نقش تئوری در تقسیمات اجتماعی و اقتدار بررسی نشده بود. با توجه به اینکه جنگ‌های ملی و نیروهای استعمارگر حاکم اکثراً در جوامع بورژوازی جان‌گرفتند, به آنها همچون کاتاگوری جداگانه‌ای از سوسیالیسم نگریسته می شد. اگر سوسیالیست باشی, جنگ ملی انجام خواهی داد. به‌دلیل اینکه در بخش‌های مربوطه راجع به جنگ توضیح داده‌ایم در اینجا لازم به تکرار آن نیست. در آنجا تحلیلاتی صورت گرفت مبنی بر اینکه این تنها جنگ و خشونت است که دولت و اقتدار مربوط به آن را تعیین می‌کند, در پس هر نظام اجتماعی جنگ نهفته است, تا زمانی که پدیده جنگ تحلیل نشود اقتدار و جامعه و حتی اقتصاد را نیز نمی‌توان کاملاً تحلیل نمود. البته در اینجا منظورمان این نیست که جنگ را به کلی مردود بدانیم. بلکه جایگاه جنگ و خشونت در روند اجتماعی‌شدن مورد تحلیل و تجزیه قرار می‌گیرد. همچنین هدف از تحلیل جنگ این است که معلوم شود کدام طرف و تا چه اندازه‌ای پیروز می‌شود یا شکست می‌خورد. یعنی تحلیلی جامعه‌شناختی در مورد جنگ صورت می‌گیرد.

به کرات گفته شد که حمله ۱۵ اوت لازم بود اما اجرا و عمل آن دارای اشتباهات و نواقص زیادی بوده است. در مورد این جنگ که به اندازه قهرمانی‌های عظیم, پست‌فطرتی‌ها نیز نمایان شدند, به اندازه دستاوردها, خسارات و تلفات نیز داشت. انتقاد و خودانتقادی وسیعی انجام شد. HPG که وارث این میراث است بدون شک نمی‌تواند با شیوه سابق حرکت کند. البته بایستی بی‌تأثیر و ناکارآمد نیز نباشد. با توجه به اینکه آتش‌بسی پایدار و وضعیت صلح برقرار نشده است بحث بر سر مشکلات, بالابردن سطح کمی و کیفی و انجام وظایف HPG همیشه ادامه خواهد داشت.

برای آنکه از برداشت‌های سوء جلوگیری شود مجدداً توضیحاتی کوتاه درباره نقش خشونت در کردستان ارائه می‌دهیم. وضعیت سرزمین کردستان و خلق ساکن آن از طریق حقوق "فتح" مشخص شده است. این سنت "فتح" که ریشه آن به سومریان برمی‌گردد و براساس منطق "آنچه که بر آن حکم می‌رانی ازآن توست" استوار است. این منطق حاکمیت و زور را بنیان کلیه حقوق می‌داند. هر کس برای آخرین بار سرزمین و خلقی را فتح نموده باشد آن خلق و سرزمین از آن اوست. دین اسلام این را بوسیله دستورات متعالی دینی توجیه می‌کند. ملی‌گرای بورژوایی نیز پیوند مستحکمی با فتح دارد. آنچه که برای خلق می‌ماند این است که در برابر فاتحان خود سر فرود آورد و خواسته‌های

آنان را برآورده سازد. جنگ بنا به مبادی انقلابیون به گونه دیگری تعریف می‌شود. جنگ‌هایی که موجب بروز استعمار و سرکوبگری می‌شوند مشروعیت و بنابراین حق فتح آنها، فریبی بیش نیست. زیرا منعکس کننده اراده زورگویان است. سر فرودنیاوردن و مقاومت در برابر آنها وظیفه‌ای مقدس محسوب می‌شود. ذلتی که از جنگ ناشی شده مگر با سرفرود نیاوردن برطرف شود. جنگ برای ستمدیدگان و مظلومان مقدس بوده و برای نجات از وضعیت ذلت‌باری که بدان دچار گردیده‌اند، وسیله رهایی‌بخش اساسی است.

دولتمردان حاکم بر کردستان امروزی هر وقت که بخواهند خود را فاتح منطقه‌ای می‌خوانند که در آن قرار دارند. استمرار حاکمیت خود را متکی بر حق فتح قرار داده‌اند. مسئولیت این همه عقب‌ماندگی، محرومیت از آزادی و برابری و خطر نابودی خلق را بر عهده نمی‌گیرند. معلوم است که مشکلی بزرگ و جدی در اینجا مطرح می‌باشد. جوهر آن متکی بر خشونت و زور است. خلقی که هزاران سال است بر روی این خاک‌ها زندگی می‌کنند و آنها را "کرد" می‌خوانیم هیچ وقت به کسی نگفته‌اند "بفرما بیا ما را به این وضع بینداز". با توجه به کاراکتر عصر حاضر چگونه می‌توان این موقعیت زورمدار را پشت سر نهاد؟ این کار دو راه دارد: یا از طریق مسامحه دمکراتیک، اگر آن هم امکانپذیر نبود از طریق خشونت در برابر خشونت. زندگی خارج از این وضعیت به تمامی مغایر عصرحاضر است؛ گرسنگی است، بیکاری است، بی‌زبانی و بی‌فرهنگی است. اگر در هر یک از کشورهایی که بخشی از کردستان در آنها قرار دارند نظامی دمکراتیک وجود می‌داشت احتمالاً جایی برای مبادی زور و خشونت وجود نداشت.

به علت آنکه فعالیت‌ها و مواضع دمکراتیک خلق‌ها به مجاری نادرست کانالیزه شده و در درون چرخه‌های دولت خنثی شده‌اند، موجبات از خودبیگانگی فراهم شده است. بازی‌های انتخاباتی که هر چهار- پنج سال یکبار دولت را همچون یک معبد مورد پرستش قرار می‌دهند، هیچ ربطی با عملکردهای امروزی دمکراسی ندارند. چندان مهم نیست که انتخابات چند حزبی باشد یا نباشد، مشروعیت بخشی به دولت و تبدیل‌نمودن آن به مدیریت عمومی خلق یک فریبکاری بیش نیست. اگر امروزه به این نوع بازی‌ها دمکراسی گفته می‌شود این امر ناشی از قدرت دستگاه تبلیغاتی نظام سرمایه‌داری است. محصول کمپین فریبکاری مصداق ضرب‌المثل "اگر چهل مرتبه به عاقلی بگویی دیوانه، دیوانه می‌شود" می‌باشد.

موضع و حرکت دمکراتیک برای خلق‌ها قبل از هر چیز به منزله دفاع از هویت خویش، پایبندی به آزادی و تشکیل مدیریت ذاتی خود است. آگاهی هویتی خلق براساس تاریخ و واقعیت اجتماعی استوار است. وقتی که آگاهی، سازماندهی شود باعث نیرومندی می‌گردد و نیرو نیز موجب دست‌یابی به آزادی می‌شود. بنابراین خلق‌ها تا زمانی که خود را سازماندهی نکنند و نیرومند نگردند آزاد نخواهند شد. در صورت آزادشدن هم، دست‌یابی به مدیریت ذاتی خود گامی ضروری است. اگر آزاد شوند اما نتوانند خود را مدیریت نمایند، با عقل و اخلاق است. اگر دمکراسی را از این زاویه تعریف کنیم می‌توان کلیه موارد مذکور یعنی آگاهی خلق بر هویتی دائمی، فعالیت سازماندهی در هر سطح و رهبری‌نمودن این مرحله را عملیات دمکراتیک نامید. می‌توان این مرحله را مرحله گذار از موضع دمکراتیک به راهپیمایی دمکراتیک نیز تعبیر کرد. اگر خلق به‌جای اینکه از طریق آئین‌های انتخاباتی به دولت وابسته شود، به مبارزه برای دفاع از موجودیت، آزادی و مدیریت ذاتی خود شتاب بیشتری بدهد می‌توان گفت در آن

صورت عملیات دمکراتیک انجام داده است. در غیر این‌صورت کسب مقام و پست، در نظام اقتدار دولتی و گرفتن رأی اعتماد از خلق برای ادامه حاکمیت، ضربه‌ای مهلک بر پیکر دمکراسی راستین است.

وضعیتی که دمکراسی در قرن ۱۹ و ۲۰ دچار آن شد، بیانگر خیانت به دمکراسی بود. خیانتی است به مراتب ریشه‌ای‌تر و وسیع‌تر از خیانتی که ژان‌ژاک‌روسو در قرن هجدهم به آن اشاره کرده بود.

انجام مبارزه دمکراتیک کردستان در چارچوب این تعریف ارزشمند واقع خواهد شد. وگرنه، در جوهر خود با مجموعه‌ای از برده‌ها که هر چند وقت یکبار در بازی انتخاب ارباب همان ارباب را در رأس خویش قرار دهند، هیچ فرقی ندارد. فعالیت حقیقی دمکراتیک زمانی تحقق می‌یابد که هویت اجتماعی خلق، آزادی و مدیریت ذاتی آنها را اساس کار خود قرار دهد. انجام فعالیت آگاهی‌سازی و سازماندهی خلق در هر محله، روستا و خلاصه هر جایی که توده‌های خلق وجود داشته باشند، اتخاذ تصمیم‌های لازمه برای حل مشکلات خلق با مشارکت خود خلق و انتخاب و تعیین آنهایی که موظف به اجرای این تصمیمات شوند، یک عملیات دمکراسی است. اینکه احزاب با اتیکت چپ ـ راست دین‌گرا و ملی‌گرا که به ابزار مشروعیت‌بخشی به نظام مبدل شده‌اند مورد استقبال خلق قرار نگرفته و به دفعات در صندوق انتخابات دفن شده‌اند رابطه بسیار نزدیکی با این واقعیت دارد. در کردستان، حزب‌گرایی در چارچوب نظام بیش از آنکه پلیدترین ابزار برای مشروعیت‌بخشی به نظام باشد نقش دیگری ندارد. بسیار عوامفریب‌تر، تحریف‌کننده‌تر و استعمارگرتر از طریقت‌های دینی گذشته هستند.

حزبی دمکراتیک بودن و انجام عملیات دمکراتیک کاری بسیار بااصالت است. دمکراسی آتن که ما چندان هم آنرا نمی‌پسندیم از یک طرف رژیم پادشاهی اسپارت و از طرف دیگر امپراتوری گسترده دویست ساله پارس را توانست از طریق دمکراسی متوقف نموده و باعث ظهور "عصر طلایی" در تاریخ گردد. اگر واقعاً دمکراسی پیاده شود بافضیلت‌ترین رژیم بوده و مدرسه‌ای است برای تربیت و پرورش شهروندان آزاد و آگاهی که بتوانند کشور و خلق را در برابر هرگونه مستبد و اشغالگری محافظت نمایند. در سیاست، هیچ فعالیتی ارزشمندتر از عملیات و فعالیت دمکراتیک نیست. بنابراین برخورداری خلق‌ها از فرزندانی که عاشق دمکراسی بوده و بتوانند در راه تحقق دمکراسی فعالیت کنند، بزرگ‌ترین ضمانت برای آنهاست. هر نوع فعالیت دولت‌محور در کردستان، تحت هر عنوانی و با نام هر کسی که باشد، غیر از انکار دمکراسی نتیجه دیگری به دنبال ندارد. امروزه در کردستان هیچ‌گونه فعالیتی باارزش‌تر از فعالیت دمکراسی حقیقی (راهگشاتر، آزادی‌بخش‌تر و صلح‌آمیزتر) و پیشبرد حرکتی در این راستا وجود ندارد.

اما کردستان هنوز از یک دمکراسی معاصر محروم است. خاورمیانه در حال حاضر دچار شرایط جنگ و کائوس قبل از دمکراسی است. کردستان در مرکز این جنگ و کائوس قرار دارد. از هر زاویه‌ای که نگاه کنیم می‌بینیم که خلق در دفاع از خویش با مشکلاتی جدی روبرو است و این امر مستلزم آن است که برای دفاع از وی وارد عمل شد. حتی نمی‌توان از زبان که به‌عنوان ابزاری برای ارتباطات اجتماعی است، مطابق با معیارهای معاصر استفاده نمود و این خود دلیل محکمی است بر اثبات اینکه مشکلات دفاعی بسیار ریشه‌دار و جدی‌اند. از طرف دیگر به‌علت نبود شرایط و امکانات مساعد و کافی برای جنگ مقاومت، جنگ در چارچوب محدودی اجتناب‌ناپذیر است. مقاومت و جنگی

که در برابر نیروهای سیاسی و نظامی دولت‌های حاکم انجام می‌شود، جنگی است متراکم یا نیمه‌متراکم و بعضاً از هر دوی آنها هم محدودتر شده و به نوع جنگ‌های سلولی شباهت پیدا می‌کند. مقاومت‌نکردن راه را بر تسلیمیت محض باز می‌کند. هدف از جنگ و مقاومت از میان برداشتن دولت‌های حاکم نیست بلکه در شرایط فعلی عصر حاضر بهترین راه است که بتوان با آن از در مصالحه و مسامحه‌ای دمکراتیک درآمد. می‌توان نقش و عملکرد HPG را چنین تعریف کرد: تا زمانی که زمینه مسامحه دمکراتیک بوجود نیاید موظف است دمکراتیزاسیون خلق را پیشبرد داده و از آن دفاع نماید. راهگشایی بر تحقق دمکراتیزاسیون از برداشتن موانع غیرمستقیمی می‌گذرد که نیروهای مزدور به همراه دولت آنتی‌دمکراتیک و زورمدار ایجاد می‌کنند.

یکی دیگر از شرایطی که جنگ را مشروع می‌سازد حمله به HPG برای نابودی آن است که در این صورت مجبور به جنگ تدافعی می‌شود. برای این منظور تا نهایت از شیوه جنگ گریلایی استفاده خواهد کرد. موظفند کلیه مشکلات از سنگربندی و استقرار نیروها گرفته تا روابط با خلق، از مسائل لجستیکی گرفته تا آموزش، از پرسنل فرماندهی گرفته تا روابط و کانال‌های سیاسی را حل کنند. مواقعی پیش می‌آید که همه توده‌های خلق و کلیه نیروهای سازمان‌یافته به آن متکی شوند. مسئولیت پاسداری از کلیه فعالیت‌ها و اقدامات دمکراتیک و گسترش آنها بر عهده وی قرار می‌گیرد. بنابراین بایستی خود را از لحاظ سیاسی و سازمانی به‌خوبی مجهز نماید. باید وظایف خود را با توجه به شرایط کمی و کیفی خود انجام داده و استراتژی و تاکتیک خود را تعیین نماید. همچنین HPG بایستی مسئولیت امنیت حزب، کنگره و آن عده انسان‌هایی که در میان خلق در موقعیت خطر قرار دارند را بر عهده بگیرد. این وظایف سخت و مهم را در مقابل نیروهای آموزش‌دیده نظامی و دیگر نیروهای امنیتی به‌جای می‌آورد.

یکی دیگر از موارد مهم نقش و جایگاه من در مبارزه مسلحانه است. فعالیت‌های من قبل و بعد از جهش ۱۵ اوت را هر کس می‌داند. فعالیت‌های گسترده‌ای انجام دادم. اما میان جنگی که در ۱۵ سال اخیر انجام شد و دیدگاه من راجع به جنگ تفاوت فاحشی وجود دارد. با توجه به اینکه در این باره انتقاد و خودانتقادی گسترده‌ای صورت گرفت، لزومی به تکرار آن نیست. اما اگر می‌دانستم که چنین انحرافاتی روی خواهد داد، باید بگویم بهتر آن بود که در اوایل دهه هشتاد و نود در کوهستان‌های میهن (عرصه پراکتیک) می‌بودم. دلایل اساسی اینکه گروه‌هایی که جهت انجام مأموریت، روانه میهن می‌شدند، دچار وضعیتی اسفبار می‌گشتند آن بود که طبیعت جنگ را نمی‌شناختند و از اندوخته سیاسی و تغذیه ایدئولوژیکی یا بی‌خبر بودند یا چنان از آموزش و آگاهی کمی برخوردار بودند که قادر به درک این مسائل نبودند. بجانیاوردن موجبات فرماندهی از دلایل اصلی تلفات و شکست بود. علت اساسی وضعیتی که بدان گرفتار آمده‌ام را باید در این واقعیات جستجو کرد. توانایی و استعدادهای من در مورد جنگ از لحاظ تئوریک و عملی بدین گونه براه برده شد. آنچه که بوجود آمد دور از انتظارات ما بود. بایدصراحتاً اعلام کنم که اگر من بعد از ۱۹۹۵ با وجود آن‌همه تکرار و درجازدن به فکر تغییرات ریشه‌ای می‌افتادم صحیح‌تر می‌بود. در سال ۱۹۹۳، انتظار موفقیت از کادرهای فرماندهی کار نادرستی بود. حمله ۱۹۹۵-۱۹۹۳ مهم بود. اما اصرار بر کادرهایی که قبلاً آزموده شده اما موفق نشده بودند، موجب تکرار وضعیت قبلی و درجازدن شد. می‌دانیم که حملات قبل از آن نیز متکی به فرمانده‌ای جدی نبود.

خروج من در سال ۱۹۹۸ ناشی از این واقعیات بود. می‌توانستم به میهن بروم. اما دغدغه من این بود که اگر به میهن بروم بهانه‌ای برای نابودی کامل جنبش خواهد شد به همین خاطر آن راه را نیازمودم. بر آن بودم که اگر تا تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ حداقل فرجی برای مسامحه دمکراتیک حاصل شود دست از مبارزه مسلحانه برداریم. اما بعد از ۱۱ سپتامبر هیچ حسن‌نیتی برای مسامحه دمکراتیک از سوی سران ترکیه دیده نشد. به نظر من بایستی بعد از انتخابات نوامبر ۲۰۰۲ همین که معلوم می‌شد دولت برای چاره‌یابی حاضر است یا نه، حربه دفاع مشروع بکار گرفته می‌شد. اما این تصمیم را نبایستی من می‌گرفتم. چون شرایط من در زندان اجازه چنین چیزی را نمی‌داد. انتظار اتخاذ دستورات توسط من صحیح نیست. اتخاذ استراتژی، تاکتیک و شیوه جنگ براساس تحلیل وسیع شرایط دوره جدید بر عهده کادرها و مسئولانی است که به خود اعتماد دارند. من آنها را کاملاً آزاد گذاشتم. از نظر اخلاقی، صحیح نمی‌دیدم که به‌خاطر من، جنگ را همچون اهرم فشاری بکار گیرند. جنگ عملیاتی است که تنها در راستای برآورده‌ساختن مطالبات تاریخی غیرقابل اجتناب خلق صورت می‌گیرد. برای همین گفته بودم که با خلق مفصلاً صحبت کنید و خودتان در این رابطه به نتایجی دست یابید. هنوز هم بر این نظرم تأکید می‌کنم.

بعضی از اندیشه‌های تئوریک خودم را در مورد جنگ بیان نموده بودم؛ در این دفاعیه بطور مفصل‌تری آنها را شرح دادم. در ارتباط با نقش زور و خشونت در سرزمین‌مان و طبیعت جنگ مقاومت، برخوردهای مبدأی ابراز نمودم. البته این افکار و نظرات دستور یا فرمان نبوده بلکه طرح اندیشه‌هایی برای هرچه بیشتر روشن‌شدن مسائل بودند. در این میان، توصیه‌هایی نیز نمودم: در رابطه با موقعیت یگان‌های زنان، راجع به ایجاد مناطق مستقل و دمکراتیک، همچنین در رابطه با ویژگی‌های جنگ دفاع از خلق. این‌ها نیز جزو نظرات و پیشنهاداتی هستند که می‌توان مدنظر قرار داد. به‌خاطر اینکه احتمال دارد شرایط جنگ در عرض بیست و چهار ساعت به کلی تغییر کند، ضرورت تغییر تاکتیک هر آن وجود دارد. در این جور مواقع هر چیز تغییر داده می‌شود. بنابراین نمی‌توان به پیشنهادات ما به‌عنوان فرمان و دستور نگاه کرد. عامل اساسی و تعیین‌کننده در میدان جنگ، اراده خود جنگجویان می‌باشد. با اتکا به تئوری و پراکتیک خود اتخاذ تصمیم نموده و آنها را اجرا خواهند کرد. هم در برابر پیروزی و هم در برابر شکست خود را مسئول خواهند دید. به تناسب شرایط، نیرو، تجربه و تئوری خود می‌توانند از جنگ خودداری کرده یا بدان روی آورند.

تاکنون چندین بار بطور غیرمستقیم هم که باشد به نیروهای دولتی و نیروهای کنگره‌مان تذکراتی داده‌ام. اما با مشاهده تحولات و رویدادهای اخیر که اراده و موجودیت کنگره را زیر سؤال بردند، بنا به مسئولیت تاریخی‌ام مجبور شدم تصمیم به تجدید ساختار PKK بگیرم و براساس تعهد نسبت به اراده کنگره با ارائه پیشنهاد و نظراتی، برگزاری کنگره‌ای فوق‌العاده را پیشنهاد نمایم. به هر قیمتی که باشد می‌بایستی حتی در لحظه آخرین نفسم، این پیشنهادات و نظراتم را مطرح می‌ساختم. با اینکه از نبود راه ارتباطی بسیار ناراحت بودم اما سعی نمودم آنچه از دستم برآید انجام دهم. اخیراً بواسطه این دفاعیه توانستم در ارتباط با هر موضوعی نظراتم را بطور مدون توضیح دهم.

فکر می‌کنم کنگره حداکثر تا تابستان به پایان خواهد رسید. امیدوارم اتفاق خاصی نیفتد. از این به بعد وظایفی به مراتب مهم‌تر و سنگین‌تر از ۱۵ اوت در انتظار رفقای مسئول و ذیربط می‌باشد. کسانی که بنام حزب، کنگره و HPG

مسئولیت می‌پذیرند با اعتماد به نیروی ذاتی خود حرکت خواهند کرد. وجود انتظارات بیش‌ازحد از من، بی‌معناست. هرچند مشکل سلامتی من حاد هم باشد، طبیعی است که سعی خواهم کرد تا آخر شرفتمندانه کار کنم. اما این را هم باید بگویم که اگر رفقای راستین وجود می‌داشتند، در شرایط موجود این‌گونه برخورد نمی‌کردم. می‌گویند وقتی کمال پیر از عملیات فرهاد کورتای و رفقای او مطلع می‌شود چنین می‌گوید: "بن عملیات را بایستی ما انجام می‌دادیم". همچنانکه می‌دانیم بر این اساس عملیات روزه مرگ را آغاز نمود. من بطور قطع مخالف عملیات‌های انتحاری هستم و آن را نادرست می‌بینم. اما عملیات رفقایی چون کمال پیر، محمد خیری دورموش، مظلوم دوغان و فرهادکورتای و امثال آنها را همچون عملیات انتحاری ارزیابی نمی‌کنم. همانطور که خودشان بر زبان رانده بودند "اگر کوچک‌ترین فرصتی برای یک زندگی شرافتمندانه یافت می‌شد آن را ترجیح داده و تا آخرین لحظه شرافتمندانه زندگی خواهیم کرد"، این تحلیلات آنها معیارهای ضروری برای زندگی را ارائه می‌دهد. برای پاسداری از شرف انسانیت تنها یک راه باقی بوده آن عملیات مقاومت‌طلبانه را نیز به انجام رساندند. می‌دانیم خیری دورموش مصمم‌بودن خود را در انجام این عملیات با گفتن "پیروز شدیم" بر زبان رانده بود. شعار آنها به شکل "شرف انسانیت پیروز خواهد شد" بود. سنت جنگ مقاومت ما این است و باید درست تحلیل و عملی شود.

بسیاری از رفقایی که از زندان آزاد شده‌اند در نزد شما هستند. ارزش این را دارد که برداشت آنها از زندگی را مورد بررسی قرار داد. کسی انتظار عملیات‌های انتحاری، که در طول مرحله ۱۵ اوت بسیار انجام دادید را ندارد. چنین چیزی مورد قبول هم نیست. اما شرایط و امکانات برای هر نوع عملیات دمکراتیک و جنگ تدافعی مساعد بوده، حتی کسی نمی‌تواند از نبود یا نامساعدبودن شرایط مکانی و زمانی برای حرکت آزادانه شکایت کند، بنابراین نمی‌توان انکار کرد که برای دفاع از شرف خود و خلق امکانات و شرایط لازم برای آزمودن هر گزینه‌ای مهیا می‌باشد. خودانتقادی شما بعد از سال ۲۰۰۰ را جدی گرفته و بر این باور بودم که نتایج عملی مثبتی را خواهید گرفت. اما نتیجه این بود که میراث ما را بسان یک جنازه به دو قسمت تقسیم کرده و در جواب انتظارات‌مان برای ما فرستاده شد. بدیهی است که جنگ شرف چنین نخواهد بود. نتیجه رنج‌های عظیم این است که بر بلندای کوه‌هایی که نویدبخش آزادی بوده و در میان انسانیت آزاد و خلق غیورمان قرار دارید. فراموش نکنید برای آنکه هر یک از شما به این موقعیت دست یابید به اندازه کوه‌ها تلاش نمودم. من این را بدون هیچ چشم‌داشتی انجام داده‌ام. اما هیچ‌وقت نمی‌توانم حرکات و رفتارهای شما که بیانگر به‌بازی‌گرفتن شرف خلق‌مان است، را تایید نمایم. فراتر از خلق، باید بفهمید که شرف خود را به چه حال و روزی انداخته‌اید؟ درباره شما دچار خطایی نشده‌ام که سزاوار رفتاری اینگونه با من باشد. من به کار خود مبنی بر قرائت صحیح از جنگ دفاع از شرف انسانیت و پیگیری روند اجرایی ضروریات آن ادامه خواهم داد.

در پرتو بعضی تحلیلات و ارزیابی‌هایم به روشن‌نمودن زوایای پدیده و مشکل کرد پرداخته و در این رابطه پیشنهاداتی نیز ارائه نمودم. می‌توان این پیشنهادات و نظرات مرا به‌عنوان جواب به طرفین ذیربط نیز بحساب آورد. از این به بعد، جواب هر یک از طرفین ذیربط بسته به سطح احساس مسئولیت آنها به پیش خواهد رفت.

تصور می‌کنم بدین‌وسیله توانسته باشم بعضی از اشتباهات و نواقص خود در دوره ۱۵ اوت را بر زبان آورم. در رأس آنها این بود که در اوایل، خواسته‌های ما چندان واضح نبود. قبول می‌کنم که در اوایل سال‌های ۱۹۸۰ بطور کافی شفاف و راهگشا نبودم و مطمئنم که در این دفاعیه برخورد خودانتقادی صحیحی را به عمل آورده‌ام. دومین خطا و نقص، شفاف‌نبودن در رابطه با راهبرد عملیاتی بود که بایستی انجام می‌شد. به نظرم توانسته‌ام در این مورد هم به شفافیت لازم دست یابم و جواب‌های لازم را به طرفین مربوطه بدهم. در اینجا دو نوع عملیات مطرح است. از این به بعد:

الف) عملیات دمکراتیک و امکانات چاره‌یابی. در این رابطه بسیار مصرانه و فراگیر عمل کرده و واضح است که ترجیح و اولویت اساسی من نیز در این راستا بوده است. عدم دست‌یابی به شفافیت لازم در این مورد تا اوایل ۱۹۹۰، خود نقصی جدی بود. اگرچه به تأخیر افتاده باشد، بزرگ‌ترین تلاش و چله و ریاضت آن را من متحمل شده باشم، اما شیوه‌های عملیاتی و راه‌حل‌های دمکراتیک قابل درک و قابل اجرایی را که با توجه به شرایط تاریخی معاصر ارائه می‌دهم نویدبخش پیشرفت‌های مهمی بوده وحائز اهمیت بسیاری است. پشت سر ما هزاران نفر که آمادگی خود را برای مبارزه دمکراتیک اعلام کرده و همچنین نیروی عظیم میلیونی خلق که برای آزادی بپا خاسته وجود دارد. چنان نیرویی است توده‌ای و میلیتانی که حتی بدون استفاده از اسلحه و خشونت نیز می‌تواند هر نوع پاسخ و واکنشی نشان دهد. آنهایی که به اصطلاح در سطح رهبری و دارای مسئولیت هستند اما از این پتانسیل استفاده نکرده‌اند در برابر تاریخ مسئول خواهند بود. می‌توان با توسل به هر نوع سازماندهی‌های جامعه مدنی و دمکراتیک و مطالبات میلیون‌ها انسان، به آزادی برای میهن و دمکراسی برای خلق دست یافت. تنها چیزی که برای این مسئله مورد نیاز است زمان می‌باشد؛ چیزی که می‌ماند رهبری سیاسی دمکراتیکی است که دمکراسی را هضم کرده، به هدف خود ایمان آورده و با خلق مثل گوشت و استخوان عجین شده است. در صورت لزوم تبدیل به جنگجویی حقوقی می‌شود که ابتدا قوانین غیردمکراتیک را به حقوقی که موجب تحقق دمکراتیک و آزادی باشد تغییر دهد.

اگر حداقل اثری از هویت سوسیال‌دمکرات‌های چپ که تاکنون هم امید خلق را به بازمانده‌های قرون وسطی محول کرده‌اند، مانده باشد، با حداقل دمکرات بودنی که تفاوت و تبعیضی میان ملت، جنس، دین و مذهب قائل نشوند در کردستان و ترکیه امروزی هیچگونه دادخواهی آزادی، برادری، صلح و برابری که نتوان به پیروزی رساند وجود نخواهد داشت.

ب) راه دوم: اگر علیرغم کلیه هشدارها و فراخوانی‌های‌مان، جوابی داده نشود و با شیوه‌های موذیانه جنگ ویژه به سرکوب کلیه گام‌ها و امیدهای آزادی، برابری و دمکراتیک خلق (کرد) و دیگر خلق‌هایمان ادامه دهند و در مواضعی که حتی با معیارهای انقلابی جمهوری، یکپارچگی و تمامیت ارضی کشور و شیوه‌های معاصر ملت و دولت منطبق نیست، با اصرار تحمیل گردند، تنها راهی که می‌ماند این است که به جنگ تدافعی همه‌جانبه بپردازیم. واضح است که این ترجیح ما نمی‌باشد. اما بازی‌هایی که جریان دارند ایجاب می‌کنند که در این مورد تا آخرین درجه دارای آمادگی باشیم و هر وقت که ضرورت یافت، از انجام جنگ مقاومت و دفاع ذاتی تردیدی به دل راه ندهیم. واضح است که در خصوص مدیریت و شیوه آن حتی اگر بخواهم، نیز، نمی‌توانید مرا مسئول بدانید. نه می‌توانم

جلوی آن را بگیرم و نه می‌توانم بگویم از این کار دست بردارید. مسئولیت تاریخی بر عهده دولت‌ها و نیروهای دفاع از خلق است, خودشان تاکتیک‌ها و استراتژی خود را تعیین می‌کنند. حرکت گسترده یا محدود به سطح نیرو و توانایی آنها بستگی دارد. باید همدیگر را خوب بشناسند, سپس حرکت کنند.

اگر این موراد را بیان می‌دارم خود را جدا از آن نمی‌بینم: برای برقراری آتش‌بس دوجانبه ابتدا باید آتش‌بس را به‌صورت چندین ماده اعلام نمود. حتی در مورد جنگ هم باید چنین باشد یعنی قبل از وقوع جنگ اطلاعیه‌ای که موارد و قوانین بین‌المللی جنگ در آن مندرج است را به اطلاع افکار عمومی و طرفین ذیربط بین‌المللی رساند. حتی می‌توان سند آتش‌بس را هم اعلام کرد. اگر چنین وضعیت و شرایطی روی دهد, در کردستان فقط دو نیرو در وضعیت بقا یا نابودی قرار خواهند گرفت: نیروهای دولت و نیروهای کنگره. احتمال دارد نیروهایی که در حد فاصل این دو نیرو قرار دارند به سرعت نابود شوند. می‌توان از این‌ها نیز دعوت به‌عمل آورد. حداقل طوری نباشد که افراد مدنی, مردم عادی, کودکان, سالمندان و زنان بیهوده آسیب ببینند. رعایت قوانین جنگی توسط طرفین, درهای برخوردهای انسانی را بیشتر باز خواهد گذاشت؛ باعث مطرح‌شدن آتش‌بس گردیده و راه را بر مسامحه دمکراتیک خواهد گشود. بدیهی است که برای زنده‌ماندن, امکانات لجستیکی و انسانی ضرورت دارد. تکیه‌گاه اصلی گریلا, خلق و کوهستان است. ممکن است جنگ به کوه‌ها, شهرها و روستاها نیز کشیده شود. به غنیمت‌گرفتن و بستن راه‌ها توسط هر دو طرف بکار گرفته خواهد شد. سربازگیری و مالیات‌گرفتن از کارهای همیشگی بوده است. هرکس باید بداند که برای اینکه زندگی کند اهداف خود را چگونه معین نماید و مطابق آن عمل کند.

بیش از این لازم نمی‌بینم توضیح دهم. امیدوارم که هیچ وقت این مسائل در دستور کار قرار نگیرند. می‌خواهم این نظرات را به‌عنوان سناریویی برای هشدار به طرفین تذکر دهم. البته احتمال دارد وضع از این هم بدتر شود. با توجه به موارد اسرائیل ـ فلسطین و تراژدی عراق معلوم می‌شود که بیهوده این مسائل را توضیح نداده‌ایم. من وظیفه خود می‌دانم که برای تحلیل توطئه‌ای که علیه من صورت گرفت به این موارد بپردازم. بر این باورم که در خصوص ترکیه, یکپارچگی دمکراتیک میهن و در خصوص دولت, پایبندی آن به دمکراسی حقیقی مشکلاتی نیستند که حل نشوند. ضرورت اعتقادی من ایجاب می‌کند که به اشتراکات تاریخی خلق‌های‌مان ـ هر چند محدود گردانیده شده باشد اما باز هم برایم ارزشمندتر آن است ـ بواسطه مبادی معاصر, برابری, آزادی و دمکراتیک نیرو ببخشد. شکی نیست که برای هر فداکاری در این راستا حاضرم. موردی که از آن بسیار بیم دارم این است که قطره‌ای از خون کسی ریخته شود و لحظه‌ای دردناک روی دهد. اما بدیهی است که نباید توضیح و تشریح تا نهایت گسترده موارد را جدا از هویت انسانی, اجتماعی و خلقی من در نظر گرفت. البته بدون وجود چنین چیزی زندگی نه ارزش خواهد داشت و نه می‌توان به امکان زندگی‌کردن دست یافت.

ممکن است این سؤال مطرح شود که چه ربطی میان دفاعیه دادگاه حقوق بشر اروپا و این مسائل وجود دارد. حتی تحولات نوینی که در حول و حوش پروژه خاورمیانه بطور روزانه روی می‌دهند نشان می‌دهند که دفاعیه چه رابطه تنگاتنگی با این موارد دارد. بدون تحلیل تمدن غرب, نه دعوی من و نه روابط ترکیه با اتحادیه اروپا و آمریکا شناخته نمی‌شوند. اگر این روابط بطور صحیح تحلیل نشوند مشکلات زندگی کائوتیک و جهنم‌گونه خلق‌های

خاورمیانه و در رأس همه آنها ترک و کرد بدون پاسخ خواهند ماند. با توجه به اینکه اتحادیه اروپا و دادگاه حقوق بشر جنبه اجتماعی دعوی را نادیده گرفته و آن را فقط به مسئله‌ای شخصی و فردی تنزل داده‌اند نشان می‌دهد که هنوز هم از رعایت حقوق بشر و دمکراتیزاسیون به‌دورند. همچنین بیانگر بیماری شدید فردگرایی و منفعت‌طلبی تمدن اروپا است. فصل "نتیجه" دفاعیه‌ام را به این موضوع اختصاص خواهم داد. نشان خواهم داد که عدالت فردی تنها در صورت عدالت اجتماعی امکان‌پذیر است. ثابت خواهم کرد که راه آزادی فردی از آزادی خلق و اجتماعی که آن فرد بدان متعلق است می‌گذرد.

فصل ششم

نقش دادگاه حقوق بشر اروپا
و اتحادیه اروپا
در دعوی عبدالله اوجالان

نقش دادگاه حقوق بشر اروپا و اتحادیه اروپا در دعوی عبدالله اوجالان

تحلیل صحیح حکایت به صلیب‌کشاندن حضرت عیسی که یکی از فاکتورهای اساسی تأثیرگذار بر تمدن اروپایی است، در روشن‌نمودن دعوی من نقش مهمی ایفا خواهد کرد. در اینجا فراتر از بعد ظاهری حکایت، محتوای آن مورد نظر ماست. با توجه به تحلیلات جامعه‌شناسانه درباره متون مربوطه و در رأس آن انجیل، مشخص می‌شود که فرهنگ و آئینی که در شخص حضرت عیسی نهادینه شده بود، ناشی از شکاف روزافزون اجتماعی در آن دوره بوده است. در یک طرف اتحاد نیروهای آریستوکرات و بروکراتیک سنتی که حول محور امپراطوری روم به سرعت در حال رشد بوده و در طرف دیگر نیز دنیای محرومینی از تمامی فرهنگ‌ها و خلق‌ها که شمار آنها با همان سرعت در حال افزایش بود، قرار داشت. در آن زمان، قدس در رأس مهم‌ترین مراکز شرق دریای مدیترانه به حساب می‌آمد. حتی قبایل عبرانی که متکی بر پیشینه تاریخی طولانی‌ای بودند را با انشعاب روبرو ساخت. یهودیه یک پادشاهی کوچک عبرانی بوده است. مرکز آن قدس بوده و به‌عنوان بخشی از انشعاب اجتماعی، عالمان دینی را نیز تجزیه کرده است. پادشاهی و طبقه بالای عالمان دینی دارای رابطه و یکپارچگی نیرومندی هستند. بعد از مقاومت حماسی طولانی‌ای به مزدوری امپراطوری روم تن درداده‌اند.

در این وضعیت، طوفان عصیان گسترده‌ای به تندی در حال وزیدن است. کانون‌های مخالف بسیاری ایجاد شده‌اند. "اسنی‌ها" سرآمد اینان بودند. شخصی بنام یحیی پیشوای این طریقت بود. به شدت با مزدوران یهودیه به مخالفت می‌پردازد. در نتیجه توطئه‌های "ربه‌کایی" در درون یهودیه، سرش را از تن جدا نموده و به‌عنوان قربانی به آنهایی که منافع‌شان در معرض خطر قرار گرفته بود، پیشکش می‌شود. حضرت عیسی قبل از کشته‌شدن حضرت یحیی به‌عنوان خلیفه و جانشین تعیین‌شده بود. یعنی دیگر وظیفه پیشاهنگی نارضایتی‌های اجتماعی بر عهده وی قرار گرفته بود. در واقع، نبردی طبقاتی را انجام می‌دهد. اما در قالب یک طریقت دینی محرومین ظاهر می‌شود. در واقع، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین حلقه‌های سنت پیغمبری که در آن دوره رایج بود، ظاهر می‌شود. تمایزش در این است که برای نخستین بار از جامعه یهودی گسسته و به‌عنوان نماینده کلیه خلق‌ها ظهور می‌کند. به نوعی در برابر ناسیونالیسم یهودی به انترناسیونالیسم روی می‌آورد. در حقیقت، بافت کوسموپولتیک روم زمینه عینی لازم را برای این مسئله فراهم نموده است. بار دیگر خلق‌های خاورمیانه تحت حاکمیت امپراطوری روم، درهم آمیخته می‌شوند. دوحزب، حزب ثروتمندان و حزب محرومین در حال زایشند. در دوره هلنیسم نیز در یهودیه انشعابی مشابه صورت گرفته بود: صدوقی‌ها و فریسی‌ها. این سنت برای اولین بار توسط حضرت عیسی با گذار از مرزهای قوم یهود، از محرومان هر قومی دعوت بعمل می‌آورد. کاهنان برجسته یهودی که از این عملکرد حضرت عیسی به هراس افتاده بودند از پلاتو والی روم خواستار مجازات حضرت عیسی شدند. با اینکه شخص پلاتو در ابتدا در برابر خواسته آنها مقاومت کرد اما بعد از اینکه مزدوران یهودی به او فشار آوردند بنابه ضرورت منافع مشترکشان سرانجام به‌صلیب‌کشاندن حضرت عیسی را قبول می‌کند.

بعد از آن، از حکایات حواریون و عزیز و عزیزه‌ها به این پی می‌بریم که چه نوع دینی زائیده شد. یونانیان ناراضی از روم، قومی بودند که به شایسته‌ترین شیوه به دین جدید گرویدند. بدین ترتیب مقاومتی دینی– قومی را گسترش دادند. به‌ویژه در آناتولی و شبه‌جزیره یونان بواسطه دین جدید به‌خوبی در درون امپراطوری جای می‌گیرند. با امپراطور کنستانتین در دولت شریک می‌شوند و تحت نام بیزانس، مهر خود را بر روم شرقی می‌زنند. همچنین تحت

نام آشوری‌ها و سر یانی‌ها که از نیرومندترین و بافرهنگ‌ترین اقوام آن دوره بودند، همراه با دین جدید به اصلاحات فرهنگی به‌ویژه در بخش شرقی امپراطوری دست می‌زنند. هم در داخل امپراطوری بیزانس و هم در داخل امپراطوری ساسانی, جایگاه ویژه مشابهی کسب می‌کنند. دین محرومین بعد از گذشت سیصدسال از مرگ عیسی در نتیجه نفوذ تعداد زیادی از اسقف‌های بزرگ به ایدئولوژی رسمی دولت مربوطه و پایگاه توده‌ای آن تبدیل شد. مسیحیت که بافت اساسی ایدئولوژی فئودالیسم اروپایی در قرون وسطی بود، در نتیجه رفرماسیون به ایدئولوژی سرآمدی برای ظهور کاپیتالیسم عصر جدید نیز تبدیل خواهد شد.

با این شرح مختصر, سؤالی را که به‌دنبال پاسخ آنم این است که چه کسی خون حضرت عیسی را ریخت و با نوشیدن آن بسان شراب, دنیوی شد؟ این، خود تمدن غرب است. امپراطوری روم به‌عنوان پادشاهی دنیوی تمدن اروپایی, خون عیسی را ریخت. پاپ نیز از آن خون شرابی ساخته, نوشید و تبدیل به پادشاهی معنوی ـ اخروی شد. ارزش‌های اساسی معنوی تمدن اروپایی را بوجود آورد.

چیزی جز کشت و کشتار, سختی و عذاب و تعقیب و گریز نصیب حضرت عیسی و بازماندگان فقیر و زحمتکش بعد از او نگشت. در تحلیل این تحولات و رویدادها که اساس تمدن غرب را تشکیل می‌دهند, درمی‌یابیم که نظام مذکور هم قاتل این قربانی و هم نویدبخش و ارتقادهنده آن بوده است.

تضاد اساسی تمدن غرب در این واقعیت نهفته است. بطوری که نویسنده مشهور روسی, داستایوفسکی در رمان‌های خود بطور گسترده از چگونگی دوباره مصلوب‌شدن حضرت عیسی توسط اسقف‌های ازخودبیگانه‌شده بحث می‌کند. در برخی مواقع, مقتول, قاتل را عبادت می‌کند اما در تمدن غرب, قاتلان, مقتولان را عبادت می‌کنند. البته اگر این واقعیت را تنها به تمدن غرب نسبت دهیم، صحیح نخواهد بود. کلیه نظام‌های سلطه‌گر و استثمارگر از خون و عرق جبین مظلومین تغذیه می‌کنند. کلیه جنگ‌ها و مبارزات خلق‌ها, حکایت رهایی از این اوضاع است. اما در پایان این حکایت‌ها نیز از اصالت‌بخشیدن به اربابان خود, رهایی نمی‌یابند.

درست بعد از گذشت دوهزار سال از حکایت حضرت عیسی, یکی از کسانی که در جایی نزدیک به مکان و فرهنگ او دچار وضعیت مشابهی شده, من هستم. این‌بار به جای امپراطوری روم, امپراطوری آمریکا وارد عمل شده است. اگر روم نیروی بوجودآورنده تمدن غرب باشد, آمریکا بیشتر نقش نابودکننده آن را ایفا می‌کند. او هم درست بمانند روم, به سرعت در خاورمیانه گسترش می‌یابد. احتیاج شدیدی به مزدوران دارد. جامعه خاورمیانه انشعاب سریع ثروتمندان و محرومان را بیشتر تجربه می‌کند. در کنار احزاب مزدور ثروتمندان, محرومین نیز تعداد زیادی حزب تأسیس نموده‌اند. این‌بار محروم‌ترین خلق منطقه, کردها هستند. تحت فشار و سرکوب مضاعفی قرار دارند. این را نه بدان خاطر که از حکایتم راضی باشم، بیان می‌دارم. اما تولد, شیوه رشد, چگونگی نفوذ من در نظام, ابراز مخالفت و نحوه دستگیری من هم بلحاظ ظاهری و هم بلحاظ گوهری به سرگذشت حضرت عیسی نزدیک است. محروم‌ترین خلق خاورمیانه را به‌عنوان خاستگاه و پایگاه توده‌ای خود قرار داده‌ام. جستجوی ایدئولوژی و ذهنیت جدید, مشخصه بارز من است. گروه‌ها و توده‌های متعهد و پایبند زیادی بوجود آمده است. آمریکا که به‌عنوان امپراطوری روم جدید بوده به همراه مزدورانش از این وضع بسیار ناراضی هستند. همچنین دولت یهودیه در موقعیت پروپاقرص‌ترین مزدور

قرار دارد. در میان یونانیان نیز، طرفداران پروپاقرصی دارد. کالاندریس یونانی با خیانت مرگباری بسان یهودا اسکاریود، طرفداری پروپاقرص خود را نشان می‌دهد. نیمچه‌شاهان کرد یهودمانند از پیشرفت کردهای محروم در هراس‌اند. همه مزدوران نیازمند استحکام موقعیت خود در منطقه‌اند. موقعیت و موضع ایدئولوژیک ـ سیاسی من، همه آنها را بشدت ناخشنود می‌سازد. شرایط برای اینکه توطئه‌ای در راستای منافع آنها صورت گیرد بسیار مساعد است. کافی است که مستبدان را اندکی بیشتر تغذیه نمایند.

هر چه که باشد حداقل "سنت‌پاول" که یکی از بزرگ‌ترین حواریون بود، بعد از یکی دوبار سفر قربانی شد. روم تا حدودی از روی مسامحه برخورد کرد. اما من در سفر اولم به اروپا ربوده و دستگیر شدم. لازم نیست به شرح دور و دراز داستان بپردازم. به کلیه مراکز مذهبی سر زدم. وقتی من بطور رسمی، ابتدا از آتن یونانی‌ها، سپس از مسکوی روس‌ها و روم لاتین‌ها دیدار بعمل آوردم، به این امر پی بردم که در محاسبات منفعت‌پرستانه یخ‌مانند آنها جایی برای من وجود ندارد. از پرداخت بهای سنگین خطای سیاست‌ورزی متکی بر دولت‌ها (هرچند گوهری نبوده و ظاهری باشد) رهایی نمی‌یافتم. آشکارا نشان می‌دادند که ایدئولوژی‌ها و دوستی‌ها در ازای منافع هیچ ارزشی ندارند. عقیده و فکر آنها از مدتها پیش جای خود را به پول و ثروت داده بود. از طریق شیوه‌های توطئه‌گری که در آن بسیار مجرب بودند، با مهارت بزرگی، همان کاری را می‌کردند که پول و ثروت‌شان ایجاب می‌کرد. در زمان حضرت عیسی، اتوریته تعیین‌کننده، روم بود. اگر اتوریته روم نمی‌بود، عیسی نه دستگیر گشته و نه به صلیب کشیده می‌شد. اتوریته تعیین‌کننده در دستگیری من، آمریکا بود. اگر آمریکا وارد عمل نمی‌شد دستگیری من غیرممکن بود. نقشی که به دولتمردان و مسئولان ترک داده شده بود از جلاد و نگهبان زندان فراتر نمی‌رفت. نقش اتحادیه اروپا هم این بود که به‌عنوان نیروی حقوقی تمدن غرب، در محاکمه من حرف آخر را بزند. می‌توان ارتباط و پیوند میان این عوامل را که بسیار کلی توضیح دادیم واضح‌تر و ملموس‌تر شرح داد.

امپراطوری بیزانس بیش از غرب به قدرت امپراطوری شرق نزدیک‌تر است. در دوره تمدن فئودالی بدلیل شرایط توازن قدرت بروز جنگ‌های صلیبی در شرق امکان‌پذیر نبود. بسان تمدن هلنی بعد از اسکندر از ذوب شدن رهایی نمی‌یافت. اولین حمله منظم، توسط ناپلئون در مرحله رشد کاپیتالیسم در سال ۱۸۹۸ صورت گرفت. امپراطوری عثمانی در مقام ایجاد مانع در برابر آن برآمد.

هر اندازه نظام کاپیتالیستی موقعیت خود را به‌عنوان قدرت نوین حاکم بر تمدن مستحکم می‌نمود، تبدیل به مرکز تمدن اروپا می‌شد. برتری قطعی ازآن اروپا بود. بعد از آنکه سلاطین عرب که به نمایندگی از تمدن شرق در اواخر قرن پانزدهم از اسپانیا رانده شدند و عثمانی‌ها هم از محاصره دوم وین (۱۶۸۳) سرخورده برگشتند، تمدن شرق وارد سیر قهقرایی شد. دیگر امکان مقاومت و ایستادگی در برابر تمدن در حال پیشرفت اروپا وجود نداشت. از مدتها پیش، زمان آن بسر آمده بود. با شکست ناپلئون، انگلیس همچون ابرقدرتی در صحنه ظاهر شد. امپراطوری انگلیس با آگاهی بر اینکه راه حاکمیت بر جهان از راه حاکمیت بر خاورمیانه می‌گذرد، از ۱۸۰۰ به بعد درصدد لشکرکشی به خاورمیانه برآمد. امپراطوری عثمانی که میان روسیه تزاری از شمال و امپراطوری انگلیس از جنوب، در تنگنا قرار گرفته بود با استفاده از سیاست توازن توانست صدسال دیگر بر عمر خود بیفزاید. چیزی که در ارتباط با این سیاست

توازن مهم است تحولات مربوط به قربانیان آن می‌باشد. در حالیکه سه قوم تاریخی و مهم یعنی "ایون‌های آناتولی"، "ارمنیان آناتولی شرقی و کلیکیا" و همچنین "آشوریان مزوپوتامیا" در نتیجه این بازیهای توازن در مقیاس وسیعی نابود شدند، کردها تنها توانستند موجودیت فیزیکی خود را حفظ کنند.

انگلیس، فرانسه و روسیه که درصدد حاکمیت بر منطقه بودند، برای امتیازگیری از امپراطوری عثمانی از خلق‌های منطقه به‌عنوان وسیله‌ای تهدیدکننده استفاده می‌کردند. یعنی اینکه منافع کاپیتالیسم از فرهنگ هزاران ساله این خلق‌ها ارزشمندتر محسوب می‌شد. ترک‌های عثمانی، خلقها را عامل عقب‌نشینی‌های خود دانسته و هر بار راه تنفس‌شان را مسدودتر می‌نمودند. با بروز جنگ جهانی اول، دیگر زنگ‌های خطر تاریخ به‌خوبی به صدا درآمده بودند. در حالیکه ایون‌ها، ارمنی‌ها و آشوری‌ها در زیر آوار امپراطوری جان می‌باختند، کردها با پناه‌بردن به کوه‌ها تنها توانستند موجودیت فیزیکی خود را حفظ کنند. کشمکش قریب به هشتصدساله میان سلاطین ترک و نیروهای دولتی فئودالی و کاپیتالیستی اروپایی که با پیروزی و برتری اروپا پایان می‌یافت، در پس خود قربانیانی مصیبت‌زده برجای می‌گذاشت. در تاریخچه‌ها، این داستان اندوهبار قربانیان به همراه دلایل و نتایج راستین آن ذکر نمی‌شود. زیرا چهره کریه و زشت قاتل در آینه حقیقت فاش خواهد شد. واضح است که مقصر اصلی آنچه در دویست‌ساله اخیر در خاورمیانه روی داده، دولت‌های بزرگ اروپایی می‌باشد. قبلاً نیز همین خلق‌ها بر روی این سرزمین زندگی می‌کردند. از طریق ایجاد توازن در درون امپراطوری توانستند از لحاظ اقتصادی غنی‌گشته و بلحاظ فرهنگی آسایش یابند. از نظر سیاسی هم از ترک‌ها عقب‌مانده‌تر نبودند. اما بدلیل محاسبات غیرواقع‌بینانه دستیابی به دولت و نیز اعتمادی که به اروپا نمودند، بزرگ‌ترین قمار را بازی کرده و یا به بازی گرفته شدند. دچار شکست، فاحشی گردیدند. جانشینان آنان با آنهایی که از دم شمشیر رهایی‌یافته بودند، به غرب مهاجرت کردند. بسوی اروپا و آمریکا سرازیر شدند. با اتوپیای "سرزمین‌های مقدس موعود" به زندگی پرداختند.

امروزه حرکات و اقدامات شبیه به برگزاری کنگره صهیونیستی یهودیان در۱۸۹۶، در آمریکا و کشورهای اتحادیه اروپا سرعت گرفته است. پروژه خاورمیانه بزرگ آمریکا، موجب امیدواری آنان گشته است. اشغال عراق موجب ظهور مرحله‌ای پرتحرک شده است. کردها مساعدترین و نزدیک‌ترین نامزد برای تبدیل‌شدن به متفق اصلی پروژه مذکور می‌باشند. هدف از این پروژه آن است که زیربنای اقتصادی و روبنای ذهنیتی-سیاسی منطقه را که در برابر پیشرفت نظام سرمایه‌داری و موجودیت اسرائیل ایجاد مانع و تهدید می‌کنند، تغییر دهد. دو نیروی سازمان‌یافته نظام یعنی سازمان ملل و ناتو به‌عنوان دو نیروی فعال دیپلماتیک و نظامی پروژه در حال وظیفه‌دار شدن هستند. "گروه ۸" نیز از بکارگیری قدرت اقتصادی خود دریغ نخواهد کرد.

مشکل اصلی در اینجا این است که جمهوری ترکیه به‌عنوان صاحب میراث عثمانی، چه عکس‌العملی نسبت به این مرحله نشان خواهد داد. شرایط داخلی و شرایط خارجی برای جنگ رهایی ملی دیگری مساعد نیست. مقاومت و ایستادگی در برابر نظام از عراق و یوگسلاوی و حتی از روسیه موفقیت‌آمیزتر نخواهد بود. با تسلیم‌شدن کامل نیز کاری از پیش نخواهد برد. شرایط توافقات بعد از دهه ۱۹۵۰ به همان شکل ادامه نخواهند یافت. تنها راهی که می‌ماند مرحله رفرم است. برای این کار هم اراده ندارد. بسیار با تأخیر و تعلیق حرکت کرده و این را به‌عنوان سیاست قلمداد

می‌کند. با ذهنیت محافظه‌کاری افراطی که روزانه زیستن در درون موقعیت فعلی را همچون منفعتی قلمداد می‌کند, درصدد محافظت از جمهوری ترکیه بر می‌آید. شرایط موجود ترکیه شباهت زیادی به دوره‌های پایانی عثمانی دارد.

توطئه علیه من در حالی صورت گرفت که ترکیه در چنین شرایطی بسر می‌برد. تا زمانیکه چهره پنهان و طرفین درگیر توطئه درک نشوند, نمی‌توان از عهده هیچ مشکلی برآمد و تفاسیر صحیحی درباره عاقبت جمهوری ترکیه انجام داد.

نمی‌توان انکار کرد که علیرغم وجود کمبودها و خطاهای جدی, نمایندگی حرکت دمکراتیک کلیه خلق‌ها و به‌ویژه خلق کردستان را برعهده دارم. بدیهی است که تا عملیات ۱۵اوت درصدد سازماندهی یک ذهنیت بودم. باید گفت که در وضعیتی قرار گرفته بودم که می‌بایستی این ساختار و بافت ذهنیتی را از ترکیب ذهنیتی سوسیالیستی رئال و رهایی‌بخش ملی فراهم نمایم اما باید پذیرفت که برای مرحله‌ای توسعه‌یافته‌تر قدرتم کفایت نمی‌کرد. فاصله زمانی از پانزده اوت ۱۹۸۴ تا ۱۵فوریه ۱۹۹۹ که ۱۵سال طول کشید مرحله عملیات سازماندهی ذهنیتی بود. مرحله‌ای بود که عملیات در درجه اول اهمیت قرار داشت. می‌گویند که پراکتیک، بهترین روشنی‌بخش است. این مرحله پراکتیک باعث شد که من هم خود را به بهترین شیوه تعریف کرده و بشناسم. می‌توان گفت بنابه واقعیت پدیده‌ای که من در طی این مدت آن را نمایندگی نموده‌ام راه‌های چاره‌یابی فرد و سایر مشکلات را به خوبی آزموده و سنجیده‌ام. اما در اینکه می‌گویم "من", مبالغه ننمودن حائز اهمیت است. راهکارهای من, واسطه‌اند. آنچه که ظاهر می‌شود, واقعیت اجتماعی خلق اصیلی است که در طول هزاران سال سرکوب شده است. با اینکه خدایی‌بودن را به خوبی تحلیل کرده‌ام, اما ترمینولوژی‌ای که بکار برده‌ام به علمی‌بودن بسیار نزدیک است.

با آشکارشدن واقعیت خلق کردستان, مزدوران هزاران‌ساله این خلق (از دوگانگی گل‌گامش_ انکیدو گرفته تا مزدوران برجسته کنونی) و فاتحان آن, ابراز نارضایتی بسیاری کرده‌اند. تحت حمایت امپراطوری کنونی آمریکا, در ۱۹۹۸ مرحله آنکارا و واشنگتن را آغاز نمودند. در مورد برنامه‌ای سیاسی که دربردارنده دولت فدرهٔ کردستان باشد، توافق کردند. این برنامه تحت حمایت سران آنکارا به راه برده می‌شد. در مقابل این، در مورد عبدالله اوجالان و اعلام تروریست‌بودن PKK تصمیمی مشترک اتخاذ می‌گردید. این توافق به شکلی عینی به منزله "نابودی و تصفیه" بود. با اینکه توافقات, مخفیانه صورت می‌گرفت اما یک مفسر سیاسی تیزبین براحتی می‌توانست به این پی ببرد که در پس این پیمان (توافق ۱۷سپتامبر ۱۹۹۸ مابین آنکارا ـ واشنگتن) تضاد و چالش بسیاری وجود داشته, طرفین سعی در فریب همدیگر دارند و از برخوردی تاکتیکی فراتر نخواهند رفت. بواسطه این توافق, عملیات بزرگ گریز و تعقیب علیه عبدالله اوجالان که در سطح جهانی صورت می‌گرفت، تسریع یافت. حداقل یکی از جناح‌های آمریکا برای این کار تصمیم قطعی گرفته بود. فشارها و حمایت وسیع جناح راست اسرائیل نیز در این امر قابل توجه بود. در حالیکه انگلیس برای این کار طرحریزی ماهرانه‌ای تدارک دیده بود، اسرائیل ـ موساد هم با انجام فعالیت‌های جاسوسی ماهرانه‌ای در این طرح مشارکت نمودند. بعد از عملیاتی تخریبی که با پرداخت پنجاه میلیون دلار از طرف نخست‌وزیر وقت, تانسو چیللر, در ششم می ۱۹۹۶ در شام(انهدام ساختمان‌های محل سکونت من توسط بمبی یک‌تنی جاسازی‌شده در یک خودرو) صورت گرفت و پس از توافق نظامی ـ اقتصادی با سران اسرائیل, توطئه اخیر علیه من در دستور کار قرار

گرفت. این توطئه با اولتیماتوم فرمانده نیروی زمینی ترکیه به سوریه در طی سخنانی در ۱۷سپتامبر یک گام دیگر به پیش رفت. وقتی که موضوع جنگ با سوریه به میان آمد, حکومت سوریه غیر از اینکه بگوید "هر طور که می‌خواهی برو", راهی دیگری نداشت.

بعد از یک دعوت نیمه‌رسمی دولت که هنوز هم زوایای داخلی آن روشن نشده, بسوی آتن حرکت کردم و بدین ترتیب دوره "ماجرای آتن" شروع شد. رفتن به کوهستان‌های میهن برای من بسیار ایده‌آل بود. بنابه دلایل اخلاقی سفری را که ممکن بود به خاطر من باعث مرگ هزاران نفر شود به تأخیر انداختم. به نظر من, فرصت و شانس راه‌حل سیاسی در اروپا بهتر و بیشتر بود. هنگامی که بعضی اطلاعات از طرف تشکیلات ما در اروپا (از۱۹۹۷ به بعد) به دستم رسید ـ که بر این باورم سرچشمه اصلی آنها ارتش می‌باشد- قناعتم در این مورد بیشتر شد. اما در آتن نه دوستان حقیقی من بلکه فاحشه اسطوره‌ای "آتنه" که از پیشانی خدای مردان, زئوس, آفریده شده و قهرمان مشهور تروا, هکتور, را به جنگی نابجا کشانده بود به استقبال من آمدند؛ مرا در میدانی مرگبار با نیروهای تمدنی برخوردار از ذهنیتی منفعت‌پرست به جنگ واداشتند. در ازای آن هم بایستی تروا (آناتولی) و قبرس را می گرفتند. یا اینکه حداقل در این راستا فرصت چنین سیاستی ایجاد می‌شد. من و همه کسانی همچون من که از خط‌مشی ایدئولوژیکی سوسیالیسم رئالیستی و رهایی‌بخش ملی قرن بیستم تغذیه می‌شدند, نمی‌توانستند این حیله‌های معماگونه را برملا سازند. مگر دانایی و شجاعت خاورمیانه‌ای در برابر سنت دولت یونان که از حیله گری‌ها و مکاری‌های "آتنه" ـ که حتی اسکندر و ناپلئون نیز از آن بحث نموده‌اند- تغذیه نموده چه‌کاری از دستش برمی‌آمد؟

موردی که باید درباره دعوی من در مرحله دادگاه حقوق بشر اروپا مورد انتقاد قرار گیرد, رابطه فرد و جامعه است. همان‌طوری که در بخش اول دفاعیه‌ام هم به تفصیل بحث کرده‌ام, در پیشرفت نوع انسان, اجتماعی‌بودن در اولویت قرار دارد. تعریفی از فرد که مبتنی بر اجتماعی‌بودن نباشد, فریبی بیش نیست. در جوامع شرقی همیشه بعد اجتماعی حاکم بوده است, این دیدگاهی است که با پیشرفت و قدمت جامعه مرتبط است. اما در پیدایش تمدن غرب, بعد فردی تأثیر نیرومندتری دارد. هم در مرحله یونان- روم و هم در قرائت مسیحیت قرون وسطی در مراحل بعد, دیدگاه‌های فردی همیشه حاکم بوده است. فردیت در رنسانس و بعد از آن به تمامی دچار یک انقلاب شده است. اجتماعی‌بودنی که در جوامع هزاران‌ساله شرق بیش‌ازحد رشد یافته و موجب خفه‌شدن فرد شده بود، از طریق رنسانس, رفرماسیون, انقلاب علمی و روشنگری از هم پاشیده شد و بدین ترتیب ابتدا توازن فرد- جامعه بوجود آمد و قرن ۱۹ و ۲۰ نیز شاهد پیشرفت و رشد بیش‌ازحد فرد شد. مهر فردگرایی بر عصر ما زده شده است. این‌بار, بیماری‌ای که بسیار شدت گرفته و جامعه را فرسوده نموده است, از فردگرایی سرچشمه می گیرد. با اوج گیری فرد, کفه ترازوی توازن سالم فرد ـ جامعه بسوی وی سنگینی می کند. اجتماعی‌بودن به‌عنوان بردگی قلمداد می‌شود. در واقع, این فردگرایی مفرط به نوعی حیوان‌شدنی پست‌مدرن و بازگشت دوباره به زندگی‌ای پریمات‌گونه در ابعادی بالاتر و شرایطی جدید می‌باشد.

برخورد دادگاه حقوق بشر اروپا با دعوی من در چارچوب حق "مراجعه فردی" نشان از سرایت این بیماری به حقوق است. اگر فردی که به تمامی اجتماعی بوده و همه‌چیز خود را در این راه عرصه کرده است به کلی از اراده

جامعه و خلقش جدا در نظر گرفته شود, کاملاً یک حیله حقوقی است. این امر با عدالت که مبنای حقوق است نیز مغایرت دارد. همچنین آگاهانه یا ناآگاهانه به ابزاری جهت مخفی‌نمودن یک واقعیت سیاسی تبدیل شده است. جنبش آزادی‌بخش سیاسی خلق کرد را خارج از حقوق قرار می‌دهند. از حقانیت جنبش آزادی‌بخش خلق کرد چشم‌پوشی کرده و بدین وسیله بر مقصربودن اتحادیه اروپا در برابر مسئله کرد, سرپوش می‌گذارند. این واقعیت در مسئله لیلا زانا و رفقایش واضح‌تر دیده می‌شود. به اصطلاح تحت نام حمایت، چه آنهایی که در درون و چه آنهایی که در بیرون از زندان (که محبوسینی در زندان سر باز محسوب می‌شوند) هستند را از خلق کرد جدا کرده و به اصطلاح به رعایت حقوق بشر می‌پردازند. به هیچ‌وجه نمی‌توانم حیله‌ای که تمدن اروپا نسبت به پرونده و دعوی من صورت می‌دهد را بپذیرم. آنچه انتظار می‌رود این است که حکمی صادر شود که توازن میان فرد و جامعه را پذیرفته باشد.

دادگاه حقوق بشر اروپا با صدور حکمی در ششم ماه می ۲۰۰۳, حکمی که دادگاه امنیتی ترکیه در مورد من صادر کرده بود را به بهانه اینکه "دادگاه مستقل نبوده و عادلانه محاکمه نشده‌ام" رد کرده بود. در مقابل, دادگاهی که مستقل نبوده و در وضعیتی نبود که حکمی عادلانه صادر کند، دستگیری مرا که در نتیجه وسیع‌ترین و پیچیده‌ترین توطئه قرن ۲۰ انجام شد متناسب و مطابق حقوق دانسته است. این حکم و دیدگاه کاملاً سیاسی بوده و به منزله ادامه توطئه است. می‌توان گفت که به‌عنوان بخشی از برنامه ازپیش‌طراحی‌شده قبلی بوده است.

ربودن من به تمامی ناقض بند۲ ماده۵ قرارداد حقوق بشر اروپا می‌باشد، همچنین استرداد من به جایی که مرا از آن آورده بودند از موجبات قرارداد و حقوق می‌باشد, اما عدم مراجعه آنها به بازجویی‌های من نشان‌دهنده آن است که پیشاپیش حکم صادرشده است. نه یک دلیل بلکه هزاران دلیل وجود دارد که نشان می‌دهند من ربوده شده‌ام. مهم‌تر اینکه من از جایی که باید به‌عنوان خاک اروپا قلمداد شود ربوده شده‌ام. اگر دیوان عالی دادگاه حقوق بشر اروپا خواهان آن است که در مقابل حقایق محترمانه برخورد نماید، باید به بازجویی‌های من مراجعه کند. اگر لزومی به این نباشد می‌تواند به بازجویی‌ها و سخنان "دیلان" و "کالاندریس" و دیگران به‌عنوان شاهدین قضیه مراجعه کند. همچنین باید به نظرات و دلایل قوی و محکمی که وکلای من در اختیار دارند نیز توجه شود. من از محاکمه‌شدن باکی ندارم. این طبیعی‌ترین حق من است که در دادگاهی عادل و مستقل و مطابق روح قراردادهایی که ترکیه نیز به‌عنوان یک طرف آن محسوب می‌گردد، محاکمه شوم. وظیفه اساسی دادگاه حقوق بشر اروپا زمینه‌سازی برای برگزاری چنین دادگاهی است. این اولین گامی است که ثابت کند دادگاه عادلانه می‌باشد. اما با حکمی که دادگاه صادر کرده این زمینه فراهم نمی‌شود. هرچند از اعدام جلوگیری کرد در عوض فرسودن ابدی مرا بهتر یافت. با نشان‌دادن چهره مرگ, انسان را وادار می‌کند به مالاریا راضی باشد. این روش, هزاران سال است که از طرف نیروهای سلطه‌گر به‌عنوان حیله‌ای بکار می‌رود، به هر حال آنقدر فاقد ادراک نیستم که نتوانم این را تحلیل نمایم. اگر دیوان عالی دادگاه حقوق بشر اروپا می‌خواهد دادگاهی واقعاً عادلانه برگزار کند, باید موارد ذیل را در نظر گیرد:

اولاً, با توجه به حکمی که دادگاه استیناف روم در مورد من صادر کرده, هویت یک پناهنده سیاسی را دارم. سند این پناهندگی در دست دادگاه است.

ثانیاً, طبق حکمی که دادگاه احکام سنگین آتن در رابطه با من صادر کرده, من باید در محدوده مرزهای یونان باشم. یعنی از لحاظ حقوقی و طبق حکم دادگاه من هنوز هم در محدوده مرزهای یونان قرار دارم. بودن من در زندان انفرادی جزیره امرالی خارج از محدوده حقوق است. این بسیار واضح است. سؤالی که باید دیوان عالی دادگاه در جستجوی پاسخ آن باشد این است که اگرچه مطابق قانون, اکنون بایستی در کشور یونان باشم، چگونه شد که شش سال است در زندانی انفرادی بسر برده و به حبس ابد محکوم شده‌ام. تا زمانی که حواب شفافی برای این سؤال پیدا نشود, تأییدنمودن حکمی که دایره یکم دادگاه صادر کرده ثابت می‌کند که کاملاً سیاسی برخورد شده است. اگر دادگاه حاضر است از کلیه جزئیات ربودن من خبردار شود و اگر پیشاپیش حکمی صادر نشده باشد, باید کلیه جزئیات بازجویی‌های من و شاهدان عینی رویداد را استماع‌نموده و مدنظر قرار دهد. اگر حکم منصفانه‌ای صادر کند, آن وقت مقیم در محدوده مرزهای اتحادیه اروپا محسوب خواهم شد. در آن صورت در دادگاهی مستقل ادعاهای طرف کرد و ادعاهای ترکیه استماع گردیده و حکم حقوقی و عادلانه صادر خواهد شد. ترکیه همیشه مرا به‌عنوان مسئول مرگ سی- چهل هزار نفر انسان معرفی می‌کند. طرف کرد هم با مطرح‌ساختن بخش کوچکی از آمار تراژدی و خسران خود که شامل تخریب و تخلیه تقریباً چهار هزار روستا, بیش از ده‌هزار جنایت‌های فاعل مجهول, بیش از صدهاهزار مورد زندانی, تبعید, پناهندگی, شکنجه دائمی, شهادت بیش از سی‌هزار گریلا و نقض حقوق بشر اروپا و مبانی دمکراسی بوده, در دادگاه حضور خواهد یافت. اگر دادگاه حقوق بشر اروپا این موارد را در نظر نگیرد چگونه می‌تواند به صدور حکم بپردازد؟

این، آمار یک جنگ است. در طول تاریخ, هرگز یک تروریست به‌تنهایی نتوانسته است سی– چهل هزار نفر انسان را بکشد. اگر جنگ نابرابری که بر خلق کرد تحمیل گشته به‌رسمیت شناخته شود در آن‌صورت با به‌راه‌انداختن دادگاهی بسان نورنبرگ که بعد از جنگ جهانی دوم برگزار شد یا دادگاه لاهه که بعد از بوسنی و هرزگوین تشکیل شد و یا دادگاه تحت حمایت سازمان ملل در بعضی از کشورهای آفریقایی، هم برای من و هم طرف‌های دیگر, گام اول در راستای محاکمه‌ای عادلانه برداشته شده است. هزاران مورد از شکایت کردهای متضرر, در دادگاه حقوق بشر اروپا موجود است. آیا اینها هرگز آمار و ارقام جنگی را تداعی نخواهند کرد؟ همواره در طول تاریخ کردها را فریب داده‌اند. اما آیا در سرزمینی مانند اروپا که علنیت در سطح پیشرفته‌ای در آن وجود دارد باز هم فریب داده خواهیم شد؟ وجدان بشر چگونه این را تحمل خواهد کرد؟ خلقی که هنوز هم بطور فعلی ممنوعیت زبان مادریش برطرف نشده را با هزاران حیله و نیرنگی که با نرم‌های اروپایی هماهنگ می‌سازند در شخص من محکوم می‌نمایند, دادگاه حقوق بشر اروپا چگونه به انجام چنین عملی جسارت نموده و در آن مشارکت می‌نماید؟

جواب سؤالاتی حقوقی از این دست و صدها سؤال شبیه به آن ثابت خواهد کرد که آیا دادگاه مستقل از تأثیرات سیاسی عمل کرده یا نه, آیا امکان محاکمه‌ای عادلانه را درنظر گرفته است یا نه؟ اگر دادگاهی عادلانه تشکیل نگردد و من و هزاران رفیق (لیلا زانا و همکاران او نیز جزو این‌ها می‌باشند) به پوسیدن ابدی در زندان (خروج از آن مسئله دیگریست) محکوم شویم آن‌وقت آشکارا اعلام خواهیم کرد که این خود اتحادیه اروپاست که ما را دادگاهی می‌کند و سران ترکیه تنها همچون ماشه مورد استفاده قرار گرفته‌اند. همچنین مجبور می‌شویم خشم و عصبانیت خود

را از این واقعیت که مقصر جنگ‌های نابرابر دویست‌ساله اخیر تحمیل‌شده بر کردها، دولت‌های اروپایی بوده و آمریکا هم بعد از دهه ۱۹۵۰ در این مورد به اروپا پیوسته و اینکه گویی نابودی خلق‌های ارمنی, ایونی و آشوری کافی نبوده و حالا نوبت به کردها رسیده است را آشکارا اعلام داریم.

با نگاهی کلی به مسئله می‌بینیم که طرف‌های اصلی این دعوی, کشورهای اتحادیه اروپا, کردها و من می‌باشیم. کرایه‌دادن دعوی به ترکیه فریبی بیش نیست. تلاش‌هایی که کشورهای اتحادیه اروپا با همکاری آمریکا و اسرائیل برای طردکردن من از محدوده حقوق اروپا به خرج دادند, آشکارانه انجام گرفته‌اند. حکومت ایتالیا با همه قدرتش در این راستا تلاش کرده است. جنگ روانی شدیدی را به راه انداخته است. امکانات مالی خود را بسیج نموده است. با اینکه به انگلستان و سوئیس نرفته بودم اما مرا به‌عنوان "مهمان ناخوانده" (Persana non Grata) معرفی کرده بودند. آلمان و فرانسه رسماً در دادگاه از من شکایت کرده بودند. بسیاری از کشورها حق پناهندگی سیاسی مرا پیشاپیش لغو کرده بودند. در کل یک حمله همه‌جانبه روانی را به منظور تضعیف من آغاز نموده بودند. در همه این رویدادها, پیمان‌های مخفیانه و بی‌سروصدایی نهفته است که بعد از پانزدهم اوت بر مبنای پیشبرد روابط منفعت‌طلبانه بسیار پلید خود با ترکیه آغاز نموده‌اند. به‌خوبی می‌دانیم که هر یک از کابینه‌های دولتی ترکیه در دوره‌های متفاوت ، گویا با پیشکش‌نمودن نیمی از ترکیه به کشورهای اروپایی, تز دوری گزیدن از PKK و "تروریست" اعلام نمودن جنگ آزادی‌بخش کرد را به آنها قبولانده‌اند. اگر منافع پنهان حکومت‌های اروپایی بوسیله من به خطر نمی‌افتاد فوراً به من پناهندگی سیاسی می‌دادند.

حقوق اروپا (قرارداد حقوق بشر اروپا) در نتیجه وجود چنین روابط منفعت‌طلبانه‌ای, آشکارا نقض شده است. هدف از ربودن من به خارج از اروپا خارج‌کردن من از گستره حقوقی اروپا بوده است. سوق دادن من به کنیا به‌خاطر این منافع کریه‌شان بود. بنابراین اگر دادگاه حقوق بشر اروپا واقعاً به نرم‌های حقوقی اروپا و قراردادهای مربوط به آن پایبند باشد باید این غیرحقوقی‌بودن را رد کند. اگر "دادگاه استیناف روم" و "دادگاه احکام سنگین آتن" در عمل دارای اعتبار چندانی هم نباشند, احکام مثبتی که صادر کرده‌اند دادگاه حقوق بشر اروپا را نیز مکلف می‌کند. این احکام, هم پناهندگی سیاسی مرا مورد پذیرش قرار می‌دهند و هم اقامت آزادانه مرا در خاک اروپا مجاز می‌دانند. همچنین این احکام، دادگاهی امرالی و مرحله اجرای حکم قضایی صادره را به تمامی مغایر با حقوق اروپا می‌داند و رد می‌نماید. حکمی که دیوان عالی دادگاه حقوق بشر اروپا صادر کند این است که بر مبنای حقوق اروپا حق اقامت آزادانه مرا در اروپا به رسمیت شناخته (طبق احکام صادره از طرف دادگاه‌های آتن و روم)، بی‌حقوقی دوره امرالی را رد نموده و اگر محاکمه دیگری (حکم دایره یکم دادگاه حقوق بشر اروپا) لازم باشد باید زمینه عادلانه و بی‌طرف‌بودن آن را فراهم نماید. اگر بر این اساس حکم مثبتی صادر شود, آن‌وقت می‌توان گفت که دادگاه براساس قرارداد حقوق بشر اروپا حرکت کرده است. در غیر این صورت, دیوان عالی دادگاه حقوق بشر اروپا نیز به ابزار توطئه بزرگ سیاسی تبدیل خواهد شد.

علت اینکه بخش مهمی از دفاعیه‌ام را به تحلیل درباره تمدن اروپا اختصاص داده‌ام نیز همین است. این تمدن، ما را نابود می‌کند. سیاست‌مداران بخاطر چندسال اقتدار و منافع اربابان خود هیچ تردیدی در مورد حذف هر خلقی از

صحنه تاریخ به خود راه نمی‌دهند. ما این را می‌دانیم. اما اگر ذره‌ای هم عدالت وجود داشته باشد باید نهادی مثل دادگاه حقوق بشر اروپا بطور فریب‌کارانه و در چارچوب "پرونده‌ای شخصی" با دعوی من برخورد نکرده و حکم متناسب با جوهر مسئله را صادر کند. در غرب باید با رعایت اصول یک محاکمه عینی, واقع‌بینانه و معاصر، حکم لازمه را صادر کنند. با توجه به اینکه ترکیه یک طرف جنگ است (که این را هر کس می‌داند و خود ترکیه هم آشکارا این را اعلام می‌کند), اگر من و سازمانم به‌عنوان بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن معرفی شده‌ایم, محاکمه عادلانه و مستقل چگونه صورت خواهد گرفت؟ عقل دادگاه حقوق بشر اروپا چگونه با این مسئله کنار می‌آید؟ یا اینکه نقشه‌ها و بازی‌های دیگری هستند که ما از آنها بی‌اطلاعیم ؟ در این‌صورت, چرا دعوی مرا پذیرفت؟ اگر پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای برای این سؤالات پیدا نشود, آیا بدین معنا نخواهد بود که بازی سیاسی از قبل طراحی‌شده‌ای بطور کامل ادامه دارد؟ بنابراین برای اینکه خود و خلقم را به ابزار این توطئه تبدیل نکنم, غیر از به‌جای‌آوردن موجبات وجدان و ادراک خودم چاره دیگری نخواهم داشت.

این واقعیت ایجاب می‌کند که من دفاعیه‌ای ارائه دهم که بعد سیاسی آن بیشتر از بعد حقوقی‌اش باشد. کردها، هم در حقوق ملی و هم در حقوق بین‌المللی جایگاهی ندارند. اینکه حقوق اتحادیه اروپا با اصرار, بعد شخصی قضیه را تحمیل نموده و واقعیت تاریخی و اجتماعی آن را نادیده انگاشته نشان می‌دهد که این مشکل, مشکلی نیست که از راه حقوقی حل شود. این دیدگاه از زمان پیمان لوزان تاکنون در جریان است. در ازای اینکه موجودیت جمهوری ترکیه بدون کرد شناخته شود، کرکوک ـ موصل به انگلیسی‌ها واگذار شده است. همچنین در ازای اینکه ترکیه، کاپیتالیسم را به‌عنوان یک سیستم قبول نماید در لوزان مورد تأیید قرار گرفته است. کشورهای غربی، یونانی‌ها, ارمنی‌ها و آشوری‌ها را به‌عنوان اقلیت قبول کرده اما در مورد کردها هیچ ضمانتی نداده‌اند. این برخورد هرچند فیزیکی هم نباشد به معنای بی‌تفاوتی آنها در مقابل حذف فرهنگی و سیاسی کردها از صحنه تاریخ می‌باشد. باید نتایج روابط, چالش‌ها و درگیری‌های دویست‌ساله اخیر میان سران ترکیه و دولت‌های امپریالیست غربی به خوبی تجزیه و تحلیل شوند. عقب‌ماندگی امروزی خاورمیانه و محرومیت آن از آزادی و دمکراسی، ناشی از روابط و درگیری‌های آن زمان بوده است. باید پروژه خاورمیانه بزرگ را به‌عنوان نتیجه اجتناب‌ناپذیر دویست‌ساله اخیر دانست. باید محتوای آن به‌خوبی تحلیل شود. به‌ویژه کردها به‌عنوان استراتژیک‌ترین عنصر و عامل این پروژه باید خود را از هر جهت مورد ارزیابی قرار دهند. یکی از اهداف اصلی دفاعیه من نیز همین است.

رابطه میان دستگیری و زندانی‌شدن من در امرالی و تشکیل دولت فدره در کردستان عراق بسیار واضح و آشکار است. سران ترکیه باید این واقعیت را به‌خوبی درک کنند. شما بودید که کردستان فدره را در ازای نابودی من و PKK به نیروهای فئودال- بورژوای کرد هدیه دادید. بنابراین در برابر عواقب آن نیز مسئول خواهید بود. این اقدام شما شبیه به حرکت و اقدامی است که زمینه درگیری اسرائیل- فلسطین را فراهم کرد. با این کار, هم معیارهای انقلابی جمهوری‌خواهی نقض شده و هم اینکه محیطی مساعد برای هرگونه تحریک احساسات ملی‌گرایی بوجود آمده است. هدف این است که خلق‌ها با تحریکات ملی‌گرایانه به هم حمله‌ور شوند و بدین ترتیب نظام حکمرانی آنها تا چندصباحی دیگر و در اشکال جدیدی به موجودیت خود ادامه دهد. گویی درگیری فلسطین- اسرائیل به مشکل قرن

تبدیل شده و به بهانه مشروعیت‌بخشی برای بی‌کفایت‌ترین سران خلق عرب تبدیل شده است. در حال حاضر به همان وسعت کردها نیز هدف همان بازی قرار گرفته و سعی در بکارگرفتن آنها می‌شود.

بنابراین توطئه‌ای که علیه من صورت گرفت از این منظر، جنبه‌ای بین‌المللی به خودگرفت. زیرا من و موجودیت جنبشی که آن را نمایندگی می‌کردم نه تنها با بازی آنها سازگار نگشتیم، حتی از پتانسیل مخالفت و بی‌تأثیرنمودن آنها نیز برخوردار بودیم. یعنی اینکه خارج کردن کردها از کنترل ما و قراردادن آنها در دست نیروهای امپریالیستی برای آنها اهمیتی استراتژیک داشت. چون از این طریق می‌توانستند دولت‌های ملی عرب، ترک و فارس را تأدیب نمایند. در اروپا و آمریکا ده‌هاهزار کرد برای این منظور آماده شدند. با اصرار، کردی منطبق با ذهنیت خود بوجود آوردند. در واقع، دوره‌ای که اسرائیل بعد از ۱۹۴۵ از طریق خانواده بارزانی شروع کرده بود، از طریق این تحولات گسترش یافت. به‌همین خاطر بود که کردها در نظر غربی‌ها ارزشمند شدند. دولت‌های دارای دیدگاه فتح سنتی خاورمیانه‌ای نیز مجدداً به کردهای خود روی آوردند. تحت فرماندهی نیروهای امنیتی، دستگاه اطلاعاتی و نیروهای محافظ کردی را بوجود آوردند. PKK نیز قسم سوم کردها، یعنی کردهای محروم و زحمتکش را براساس خط میهن‌دوستی و دمکراسی سازماندهی کرد. بدین ترتیب سه نوع کرد بوجود آمد. نخست کردهای وابسته به آمریکا، اتحادیه اروپا و اسرائیل؛ اینان همان اقشار طبقه بالای فئودال- عشیره‌ای سابق هستند که در مسیر بورژواشدن قرار گرفته‌اند. از طریق حمایت مالی دولت‌ها و بکاربردن احساسات عشیره‌ای سعی در افزایش نفوذ خود دارند. برنامه سیاسی و اساسی آنها دولت فدرهٔ کردی می‌باشد. هدف کردهایی که با پول و احساسات عشیره‌ای خود به نیروهای امنیتی دولت‌های "فاتح" عرب، فارس و ترک خدمت می‌کنند، فقط کسب پول و اتوریته محلی است. آنهایی هم که با احساسات و آگاهی میهن‌دوستی و دمکراتیک به PKK پایبندند، هدف‌شان دموکراتیزاسیون و کردستانی آزاد است. این سه گروه و دسته‌بندی با روابط و چالش‌هایی که دارند، بسیاری از تشکل‌ها و حرکات را در خود می‌پرورانند. کردستانی که به تازگی از خواب هزاران‌ساله بیدار گشته و وارد مرحله‌ای پرتحرک گردیده، به عاملی مؤثر در شکل‌گیری توازن جدید در خاورمیانه تبدیل شده است. حتی ایفای نقش گوناگون آنها در بسیاری از سناریوها فراتر از آن است که باید باشد.

کردها که به‌عنوان عنصر اصلی تأسیس جمهوری ترکیه می‌باشند، در نتیجه عصیان‌ها بکلی هویت آنها انکار گردیده و خارج از عرصه حقوق و سیاست قرار داده شده‌اند، این امر هرچند برای ترکیه معنای کونژنکتوری- مقطعی- داشته باشد اما تبدیل‌نمودن این سیاست به یک اصل و مبنا یکی از وخیم‌ترین خطاها و جدی‌ترین اشتباهات می‌باشد. مصرّانه بر این عقیده‌ام که: نیروهای امپریالیستی، چالش حاصل از این اشتباه را به نفع تشکل‌های کرد وابسته به خود بکار گرفته و سعی در وابسته‌سازی و یا بی‌تأثیر نمودن سران ترکیه، ایران و اعراب که با آنها در تضاد منافع هستند، دارند و همچنین بطور آگاهانه اقدام به نابودی کردهای زحمتکش و محرومی نمودند که امید آزادی خود را در من می‌دیدند. اگر اولین ثمره و نتیجه این تضاد و چالش تشکیل دولت فدرهٔ کردی در شمال عراق باشد، ادامه آن نیز در پی خواهد آمد. در واقع هنگامی حکومت ترکیه به دام خواهد افتاد که با همراهی ایران، سوریه و بعضی از عرب‌های عراق به کردها حمله‌ور شود. نارضایتی ایران و اعراب از ترک‌ها ریشه‌های تاریخی دارد و بر همگان

آشکار است. با حمله‌ورگردانیدن کردها علیه ترک‌ها مجدداً بعضی از مشکلات و اختلافات تاریخی زنده خواهند شد. ادعاهای ایون‌ها، ارمنستان، گرجستان و ایران و حتی ادعای حاکمیت تاریخی اعراب تا رشته‌کوه‌های توروس بار دیگر احیا و مطرح خواهد شد. در این‌صورت، ترک‌ها به موقعیت و شرایط خود در قرن ۱۶ عقب رانده خواهند شد.

همچنانکه سیاست اتخاذ شده یاووز سلیم در قبال کردها توانست این خطر را برطرف کند، جلوگیری از چنین خطری بواسطه اتفاقی که مصطفی کمال آتاتُرک نیز در سالهای ۱۹۲۰ براساس روابط آزادانه با کردها ایجاد نمود امکانپذیر بوده است. تاریخ ترک‌ها در آناتولی در خصوص مناسبات آنها با کردها دارای رابطه دیالکتیکی تنگاتنگی بوده است. گسستن این روابط و تبدیل آن به دشمنی کامل، خواه ترک‌ها متوجه باشند یا نباشند، به منزله بزرگترین شکست استراتژیک برای ترک‌هاست. در مورد عصیان‌ها هر دو طرف مقصرند. ملی‌گرایی ابتدایی و شوونیستی همراه با سنت‌های دینی فئودالی از پی‌بردن به رابطه‌ای استراتژیک و برقراری آن عاجز بودند. با افراط در سیاست نابودی کردها رابطه استراتژیک از بین می‌رود. آتاتُرک و عصمت اینونو سرانجام به این موضوع پی برده بودند. اما جبران آن امکان‌پذیر نبوده است. تجدید فئودالیته کرد بعد از ۱۹۵۰ در ازای انکار اصالت‌شان به شکست هرچه بیشتر رابطه استراتژیک و بی‌اعتبارشدن آن منجر شد. بعد از ۱۹۸۰ سنتز ترک-اسلام که بیش‌ازحد دینی و ترک‌گرا بود این رابطه استراتژیک را بکلی نادیده گرفت. در چنین شرایطی، نیروهای غربی و دولت‌های منطقه نارضایتی سنتی خود را از ترکیه در قالب بی‌اعتنایی به فعالیت‌های PKK ابراز کردند. تمامی این نیروها و دولت‌ها از جمله حمایت‌های ایران و سوریه در تشکیل دولت فدره کردی ایفای نقش کرده و برای مطرح‌شدن مجدد بازی‌های تاریخی مهم‌ترین گام‌ها را برداشته‌اند. جنبش کردی‌ای که بر اساس ملی‌گرایی استوار باشد، رابطه استراتژیک خود با ترک‌ها را به تمامی پایان خواهد بخشید. نمونه آن، اختلاف اسرائیل-فلسطین و روسیه-چچن و یوگسلاوی با بالکان می‌باشد. روابط سیاسی روزمره که فقط ارزشی فریبنده دارند، از درک اهمیت روابط استراتژیک و تاریخی بدورند. در حالی‌که دین‌گرایی و ملی‌گرایی چشم آنها را کور کرده است، رانت سیاسی و اقتصادی نیز آنها را به وضعیتی انداخته که حتی قادر به پیش‌بینی فردای خود نیستند. در حقیقت برای اینکه من و PKK در این بازی‌ها مورد استفاده قرار نگیریم، تلاش زیادی به خرج دادم.

در آینده نه چندان دور، تحولات در گستره پروژه خاورمیانه آمریکا سرعت خواهند یافت. هنوز مشخص نیست که ترکیه در این پروژه هدف خواهد بود یا متفق. به اصطلاح قوی‌ترین متفق پروژه است. در دهه ۱۹۹۰ نیز بحثهای بسیاری در خصوص متفق استراتژیک انجام می‌شد. نتایج تا حدودی عبرت‌آموز بودند. ترکیه خواه هدف باشد یا متفق پروژه، بطور قطع نخواهد توانست موقعیت قبلی خود را حفظ کند. اگر بر موقعیت قبلی خود اصرار ورزد دچار سرنوشت عراق و یوگسلاوی دوم خواهد شد. حال آنکه، عراق و یوگسلاوی برای ملیت‌های تحت حاکمیت خود امتیازات و حقوق بسیاری قائل بودند. قالب‌ها و منطق شوونیستی ترکیه از همه نیرومندتر است. خلق سال‌هاست که با این قالب‌های شوونیستی زندگی می‌کند. اگر بر این قالب‌ها اصرار بورزد شکست آن گریزناپذیر است. درگیری با PKK نیز برای اثبات این فعالیت کافی بوده است. مؤسسات و تشکلات ملی‌گرای، ترک و کرد روابط تاریخی و استراتژیک مابین خود را از بین خواهند برد. به نظر من، این طرح بعد از دهه ۵۰ "آگاهانه" به اجرا درآمده است. ابتدا

ملی‌گرایی ترک بسوی فاشیسم و دین‌گرایی سوق داده شد. این تحریکات از خارج سرچشمه می‌گیرند. حتی قبل از جنگ جهانی اول نیز پان‌ترکیسم و پان‌اسلامیسم توسط نیروهای خارجی تحریک شدند. کسی که توانست این حقیقت را بهتر از همه ببیند مصطفی کمال پاشا بود. جلوی این دو جریان ایدئولوژیک را گرفته و حرکت بسوی میهن‌دوستی‌ای که راهگشای آزادی بوده را شروع کرده است.

عاملان اخلالگر در عصیان‌های کرد این سیاست و رابطه استراتژیک میان دوطرف را از بین بردند. ملی‌گرایی افراطی با تصور حذف کامل کردها در واقع به بازی گرفته شده است. حتی ضیاء گوک آلپ که به‌عنوان پدر ملی‌گرایی محسوب می‌شود گفته است که: "ترک بدون کرد و کرد بدون ترک" نمی‌توانند زندگی کنند. تحلیل مجدد تأثیر تحولات بعد از سالهای ۱۹۵۰ بر کردها حائز اهمیت زیادی است. بعد از سالهای ۲۰۰۰, ملی‌گرایی کرد رشد و شتاب یافته است. باز هم منبع و نیروی خارجی در این امر مؤثر بوده است. PKK علیرغم همه کمبودهایش, با برخورد انترناسیونالیستی نسبت به خلق‌های منطقه توانسته است تا حدودی این بازی را نقش برآب کند. اگر آمریکا بی‌درنگ "تروریست" بودن PKK را قبول می‌نماید بدان معنا نیست که دلباخته ترکها گردیده است. بلکه هدف از این سیاست تشدید درگیری میان طرفین است. اگر آمریکا و اتحادیه اروپا یک‌دهم درصد توجهی که به مسئله قبرس نموده‌اند به مسئله کرد مبذول می‌داشتند, در واقع یک "ترکیه" دیگر به ترکیه اضافه می‌شد. اما از این کار خودداری کردند. سیاستی شایسته حیوانات یعنی "خرگوش بدو, تازی بگیر" را در پیش گرفتند. جناح‌های سیاسی و اقتصادی که در باتلاق رانت‌خواری غرق شده بودند, با آغوشی باز از این سیاست استقبال نمودند. ترکیه در چنان وضعیتی دچار شده که هرآن احتمال سقوط و غرق‌شدن آن وجود دارد.

درست در این شرایط مترصد آن بودند که با استرداد من به ترکیه و بعد از اینکه در طی مقاومتی کلاسیک جان خود را از دست بدهم, روابط کرد- ترک را به کلی متلاشی نموده و برهم زنند. در آن صورت می‌توانستند جنبش کرد را کاملاً در کنترل خود بگیرند. رویدادهای متعاقب آن را امروزه می‌توانیم به‌خوبی درک کنیم. حتی اگر آمریکا و اتحادیه اروپا دارای نیت مثبتی بودند بازهم از حمایت ملی‌گرایی کرد دست برنمی‌داشتند. در خاورمیانه, اسرائیل بطور قطع محتاج ملی‌گرایی کرد است. اگر ملی‌گرایی کرد نباشد, غرب نمی‌تواند به دلخواه خود اعراب, ایران و ترک‌ها را تحت کنترل درآورد. PKK را به گونه‌ای بکار گرفته که برای هر دو طرف تبدیل به دام شده است. یعنی اینکه در سیاست "خرگوش بدو, تازی بگیر" هردو طرف متحمل خسارت می‌شوند. چنین سیاستی در سال ۱۹۲۵ نیز اجرا شده است. اگر ملی‌گرایی کرد بعد از سال ۲۰۰۰ به تکنولوژی سلاح‌های مدرن دست یابد، دیگر مقابله با آن مشکل خواهد بود. احتمالاً هردو طرف به پیروزی استراتژیک دست نمی‌یابند. اما قطعاً دچار تلفات سنگینی خواهند شد. مثل همیشه پیروز میدان، نیروهای امپریالیستی بوده و هستند. سیاست انکار کردها و غصب حقوق آنها به اندازه ملی‌گرایی کرد در ایجاد چنین شرایطی مقصر می‌باشد. ترکیه از لاینحل باقی گذاشتن مشکل کرد در طول هفتاد و پنج سال چه بهره‌ای برده است؟ این در حالی است که شخص باید کور باشد تا این حقیقت را نبیند که سیاست انکار و امحا در عصر تکنولوژی، گذشته از اینکه سودی ندارد بلکه هر روز آتش درگیری میان کرد و ترک را شعله‌ورتر می‌سازد. پشت‌بستن به قدرت نظامی باعث بروز نتایج مصیبت‌باری در اتحاد جماهیر شوروی و

عراق شده است. لشکرکشی به کردستان حتی از هم‌اکنون مساوی با بحران اقتصادی است. به‌تأخیرانداختن حل معضل کرد، خارج‌نساختن آن از وضعیت درگیری و سوق‌دادن آن بسوی جنگ احتمالی دیگری، باعث فروپاشی کامل یکی از ستون‌های اصلی استراتژیک هزارساله ترک‌ها در آناتولی خواهد شد. مجدداً تکرار می‌کنم، عدم درک این حقیقت مستلزم آن است که خائن وطن یا دشمن خلق باشی.

هیچ‌کس نباید از جنبشی که حاصل تلاش‌ها و زحمات طاقت‌فرساست، انتظار تسلیم‌شدن داشته باشد. من از ۱۹۹۸ به بعد، با فراگیرترین ایستار سیاسی- ایدئولوژیک، منطقی‌ترین موضع‌گیری‌ای که برای کلیه جناح‌ها، میهن و خلق‌مان سودمند باشد را با صبری عظیم برای خود و سازمان اتخاذ نمودم. در حالیکه رفقا به‌خوبی از آن استقبال کردند، دولت هم کاملاً بی‌توجه نبوده اما برخوردی راهگشا نیز از خود نشان نداد. اگر بیش از این در انتظار بسر بریم فرصت به کلی از دست خواهد رفت. PKK، کردستان را نه به دولت‌های موقعیت‌گرا و واپسگرا واگذار خواهد کرد و نه به ملی‌گرایی ابتدایی. PKK هیچ‌وقت چنین ادعایی نداشته که حتماً بایستی دولت تشکیل دهد. اما هیچ‌وقت از پروژه کرد و کردستانی آزاد و دمکراتیک نیز دست برنداشته و برنخواهد داشت. در این شکی نیست که دیالوگ دمکراتیک پیشرفته‌ترین و چاره‌سازترین راهکار تاریخی است. اگر کمی دقیق‌تر به تاریخ ترک، ایران و اعراب نگریسته شود، درخواهیم یافت که موقعیت خاورمیانه همیشه به ساختار فدراسیون نزدیک‌تر بوده است. در فدراسیون نیز تنها راه جلوگیری از بروز درگیری‌های عقیم، دمکراسی تمام‌عیار است. تاکنون راه‌حلی نیرومندتر و مؤثرتر از این در تاریخ بوجود نیامده است.

ترکیه می‌تواند مهم‌ترین نقش را جهت جلوگیری از سوق یافتن تمام کردها و به‌ویژه PKK بسوی بازی‌های جدید در منطقه و دچارشدن آنها به موقعیت‌های خطرناک ایفا کند. شرایط تاریخی و روابط استراتژیک با کردها نیز این را ایجاب می‌کند. ریشه‌کنی کردها از صحنه تاریخ نه امکان‌پذیر است و نه سودی برای ترک‌ها دارد. برعکس، اهمیت پیوند حیاتی کردها و ترک‌ها جای بحث ندارد. اگر انتظاری غیر از این داشته باشیم زمینه روابط ثمربخش احتمالی را بسوی فرسایش خواهد کشاند. اگر دیالوگ دمکراتیک برقرار نشود، کردها به مبارزه آزادی وسیعی خواهند پرداخت. سطح و چگونگی جنگ نیز بستگی به برخورد طرفین و نیروهای خارجی دارد.

ترکیه با لاینحل گذاشتن مشکل کرد، هرچه بیشتر در کائوس خاورمیانه فرو رفته، لذا باید تحولات احتمالی را به‌خوبی تحلیل و ارزیابی نمود. از هم‌اکنون مشخص است که سه قدرت بر سر کردستان به کشمکش خواهند پرداخت. گروه اول، آمریکا، اسرائیل و کردهای مزدور آنان است. گروه دوم، قدرت‌های موقعیت‌گرای ترک، ایران و عرب به‌همراه طیف محدودی از شبه‌نظامیان و قشر عشیره‌ای مزدور و بورژوای کمپرادور کرد می‌باشد. گروه سوم که در اکثریت خواهد بود عبارت است از؛ توده خلق‌های محروم، زحمتکش، میهن‌دوست و دمکرات. این گروه‌بندی برای اولین‌بار صورت می‌گیرد. به احتمال قوی کردهای مزدوری که با نیروهای موقعیت‌گرا حرکت می‌کنند به مرور زمان از صحنه حذف خواهند شد. می‌توان از موقعیت کردهای عراق چنین نتیجه‌ای را دریافت نمود. اگر سران ترک، ایران و اعراب در سیاست‌های خود در قبال مسئله کردهای تحت حاکمیتشان رفرم بوجود نیاورند، احتمال دارد میان کردهای میهن‌دوست و کردهای مزدور امپریالیست در اشکال و سطوح متفاوت همکاری و توافق

ایجاد شود. در کل، ممکن است همه کردها در ائتلافی به رهبری آمریکا جای بگیرند. اگر سران ترک، ایران و عرب فرصتی برای مسامحه ایجاد نکنند کردهای تحت رهبری PKK می‌توانند با نیروهای ائتلافی بر مبنای آتش‌بس و راه‌حل دمکراتیک رابطه برقرار کنند. حکومت عرب‌تبار عراق از این رابطه ضربه‌ای استراتژیک خورده است. پیمان آمریکا، اسرائیل و کردها بود که عراق را به تسخیر درآورد. به تأخیراندازی پیوسته مشکل کرد از طرف ترکیه موجب بروز نتایجی به مراتب مخرب‌تر و پیچیده‌تر از مشکل قبرس خواهد شد. امتیاز کاپیتالاسیون و سرمایه‌گذاری که به‌عنوان حق‌السکوت به دولت‌های غربی داده شده بود دیگر کارایی خود را از دست داده‌اند. ترکیه دیگر نمی‌تواند در پروژه خاورمیانه ـ هرچند که موقعیت آن مانند دوره بعد از پیمان رسمی سور پس از جنگ جهانی اول نباشد ـ در قالب جمهوری دولت ـ ملتی که حاصل از توازنات داخلی و خارجی بود بر موقعیت خود اصرار ورزد.

ترکیه در مرحله گذاری حتمی بوده و چگونگی خروج آن از مرحله کائوس بستگی به بازتعریف موقعیت جدیدش دارد. اگر بجای مسامحه با کردها جنگ ادامه یافته و شدت یابد، وضعیتی در حد واسط پیمان لوزان و سور بوجود خواهد آمد. اگر مشکل به‌شیوه‌ای دمکراتیک حل شود محتملاً ترکیه نیز به همراه کردها به موقعیت پیشاهنگی در خاورمیانه دمکراتیک دست خواهد یافت. در غیر این‌صورت روابط استراتژیک از میان رفته و ترکیه در معرض خطر محاصره‌شدن در آناتولی میانی قرار خواهد گرفت. این‌گونه تحولات بعضاً به آهستگی و بعضاً به سرعت، در دستور کار کوتاه‌مدت، میان‌مدت یا درازمدت ترکیه قرار خواهد گرفت. اگر سازش کرد ـ ترک که بعد از جنگ جهانی اول ایجاد گردید، بر مبنایی دمکراتیک تجدید شود (روابط مبتنی بر ملی‌گرایی فئودال ـ بورژوا خطرات زیادی را در خود می‌پروراند) باعث می‌شود که هردو به‌عنوان نیرومندترین طرف‌ها (متناسب با گذشته تاریخی خویش، اما اینبار با اتحادی آزاد و دمکراتیک) از کائوس خاورمیانه خارج شوند. درغیر این‌صورت کردستانی که در حکم اسرائیل دوم باشد، اجتناب‌ناپذیر است.

در پایان باید گفت که دیوان عالی دادگاه حقوق بشر اروپا با چنان تصمیم‌گیری تاریخی‌ای مواجه است که می‌تواند زمینه برگزاری محاکمه عادلانه و بی‌طرف را فراهم نماید. خنثی‌نمودن توطئه سیاسی نقشی است که حقوق می‌تواند در حل دمکراتیک مشکل کرد ایفا نماید. بدین وسیله چهره واقعی حقوق اروپا در برخورد با صلح نیز نمایان خواهد شد. علت اصلی اینکه محاکمه تحت این شرایط سخت برگزار می‌شود عدم پیاده‌شدن حقوق اروپاست. ربودن، به خاطر خارج نمودن از مشمولیت حقوقی بود. ربودنی که روایت آن می‌تراند تبدیل به موضوع یک رمان شود، بعدی بسیار فراتر از جنبه شخصی دارد. یک ربع قرن است که ترکیه و دولت‌های غربی بر سر مبارزه آزادی‌بخش خلق کرد به معامله می‌پردازند. مبارزه خلق‌مان که در شرایط بسیار سخت و محرومیتی وسیع جریان می‌یابد، بدلیل طمع سودجویی نظام سرمایه‌داری به شیوه‌ای بسیار ناعادلانه و ارزان به سطح "نقض حقوق فردی" در مورد شخص من، تقلیل داده شده و بی‌اعتبار می‌گردد. اتحادیه اروپا و ترکیه بار دیگر بر این اساس با هم به توافق می‌رسند. طرف اصلی‌ای که در این میان در شخص من دچار تلفات می‌شود خلق کرد خواهد بود. مبدل‌نشدن دادگاه حقوق بشر اروپا به آلت دست چنین بازی‌ای حائز اهمیت است. در حالی که میزان و چگونگی به بازی گرفتن اراده

من آشکار است، چگونه و با چه دلیل حقوقی‌ای از ترکیه خواستار برگزاری محاکمه‌ای عادلانه و بی‌طرف خواهد شد؟ حتی با خوکچه‌های هندی هم چنین برخورد و رفتاری صورت نمی‌گیرد.

این واقعیت بر همگان آشکار است که محاکمه در ترکیه به‌ویژه در قبال کر .ها با دستورات از بالا به پایین صورت می‌گیرد. نهاد قضایی در ترکیه در رأس کانون‌های اساسی فاشیستی قرار می‌گیرد. در برخورد با کردها کوچک‌ترین ویژگی حقوقی در سیمایش پدیدار نمی‌شود. انتظار محاکمه‌ای عادلانه و بی‌طرف از سوی چنین نهادی، برخوردی حقارت‌آمیز نسبت به من و خلق من است. نام ما، فرهنگ ما و موجودیت ما به رسمیت شناخته نمی‌شود. حقوق کردها و کردبودن نادیده انگاشته می‌شود. اگر واقعیت حقوقی ترکیه این است پس چگونه می‌توان انتظار محاکمه‌ای عادلانه و بی‌طرف را داشت؟

دستگیری من براساس حقوق بین‌المللی نبوده است. مگر من در محدوده حقوق اروپا با اراده خودم به ترکیه تسلیم شده‌ام؟ این واقعیتی است که حتی بچه‌ها هم می‌توانند به راحتی ببینند، پس چگونه شد که دایره یکم دادگاه حقوق بشر اروپا از تشخیص آن عاجز است؟ فقط یک توجیه می‌تواند صحیح باشد: دادگاه حقوق بشر اروپا در ازای منافع و سودی که اروپا در نتیجه سرمایه‌گذاری بر بیش‌از ۲۰سال جنگ نابرابر علیه خلق کرد در ترکیه بدست آورده، در حال ادای دین و بدهی به نمایندگی از سوی نظام است. در واقع آنچه که به هیچ‌وجه عادلانه نبوده و راه را بر محاکمه‌ای بی‌طرفانه مسدود می‌سازد، حکمی است که توسط دایره یکم دادگاه حقوق بشر اروپا صادر شده است. دیوان عالی دادگاه باید این حکم را لغو کرده و ضروریات حقوقی قرارداد حقوق بشر اروپا را بجای آورد. تنها در آن‌صورت است که واقعاً زمینه برای محاکمه عادلانه و بی‌طرف هموار خواهد شد. امکان تلافی‌شدن آلام، تلفات و خسارتی که خلق کرد متحمل شده به مقدار کمی هم که باشد، بوجود خواهد آمد. در آن صورت ترکیه در راه پیوستن به اتحادیه اروپا، کشوری خواهد بود که از شانس بیشتری برای تعهد به حقوق برخوردار خواهد شد. ترکیه‌ای متعهد به حقوق اروپا ضامن اساسی صلح نیز خواهد بود. در آن‌صورت تمامی این حقایق، موقعیت اتحادیه اروپا را که حاصل خودانتقادی گذشته پر از جنگ اروپا بوده و صلح و حقوق بشر را به‌عنوان متعالی‌ترین فضیلت‌ها پذیرفته است، به‌عنوان قلعه تسخیرناپذیر حقوق و دمکراسی به اثبات خواهد رساند.

فصل هفتم

هویتی که تعریف صحیحی می‌طلبد

اگر در این دفاعیه‌ام هویت خودم را مورد بازتعریف قرار نمی‌دادم کمبود مهمی می‌بود. به‌جای تکرار موارد قبلی به بعضی مطالب در مقام تمام‌کننده آنها اشاره خواهم کرد.

هنگامی که این قسمت را آماده می‌نمودم چیزی که ذهنم را مشغول کرده بود شخصیت و هویت "انکیدو" بود. در هنگامی که سعی می‌نمودم "انکیدویی" که در اولین داستان نوشتاری و داستان ما گل‌گامش آمده است را درک نمایم، به این نتیجه رسیدم که انکیدو سمبل هر انسانی است که به‌سوی شهر و دولت سرازیر می‌شوند. شهر اوروک به‌عنوان اولین شهر و دولت- شهر در تاریخ است که حکایت آن به‌صورت نوشتاری موجود است. قهرمان مشهور، گل‌گامش (گل‌گامش در کردی به معنای "گاومیش بزرگ" است، به نظر می‌رسد که داستان مذکور از منابع پروتوکردها بسیار تغذیه نموده است) از پادشاهان نیم- خدای معروف شهر اوروک بود. شاید هم مؤسس اوروک بوده است. همانطور که از داستان برمی‌آید شهر اوروک پیوسته آماج حملات قبایل بیگانه و حیوانات بوده است. از یک طرف، حصارها و قلعه‌های مستحکم به‌دور شهر ساخته می‌شود و از طرف دیگر هم، با جنگ‌های عظیمی به دفاع از آن می‌پرداخته‌اند. انتخاب جنگجویان قوی و نیرومند از میان جوامع بیگانه پدیده‌ای است که در تاریخ بسیار رایج بوده است.

گل‌گامش شاه هم جنگجویان نیرومند خود را از میان قبایلی که در سرزمینهای کوهستانی و جنگلی شمال عراق امروز می‌زیسته‌اند انتخاب می‌کرده است. روش کار او بسیار عجیب بوده است. شهر اوروک زندگی و فرهنگ جدیدی کشف کرده است. زرق و برق زندگی شهری بسیار جذاب و جالب‌توجه بوده است. یکی از عاملان اساسی جذابیت زندگی شهری روسپی‌گری زنان بوده است. به‌عبارت بهتر زندگی پر از لذات و براساس روسپی‌گری زن که به تدریج از مرتبه الهه- مادر مقدس به محبوس‌شدن در خانه‌های عمومی و خصوصی دچار شده بود، برای مردان بسیار جالب و جذاب بوده است. برده جدید امکان زندگی سرشار از خوشگذرانی نامحدودی را در اختیارش قرار می‌دهد. مبارزه میان اینانا، الهه اوروک، (که نام قبلی وی "نین‌خورساک" یعنی الهه منطقه کوهستانی بوده است. از تبار الهه‌های مادر است که تمدن نوسنگی را بوجود آورد. هویت و نماد خدایی جامعه‌ای است که حول محور مادر تشکیل شده است) و اولین خدای مکار مرد، انکی، بیهوده نبوده است. بیشترین چیزی که در برابر آن مقاومت کرده موقعیت زن به‌عنوان کالایی برای خوشگذرانی در خانه‌های عمومی (فاحشه‌خانه) و خانه‌های خصوصی بوده است. از این رو بر سر الهگی به جنگ بزرگی می‌پردازد. در داستان آمده است که جذابیت زنان روسپی اساسی‌ترین عاملی بوده که انکیدو را مجذب شهر اوروک نموده است. این برخوردی قانع‌کننده است. حتی کسی که انکیدوی بیگانه را در کنار آب شکار کرده نیز همان زن بوده است. با وابستگی کامل انکیدو به زنان شهر، وی مبدل به بهترین سرباز- فرمانده گل‌گامش شده است. ماجرای گل‌گامش - انکیدو بعدها در داستان، به‌عنوان اولین نمونه به‌شیوه‌ای جاودان بازتاب می‌یابد.

وقتی دوران ابتدایی و اولین سفر خودم به شهر را با حکایت انکیدو مقایسه می‌کنم در درک اینکه این حکایت، شرح حال من نیز می‌باشد، تردید نکرده‌ام. در اینجا یادآوری یکی از خاطراتم خالی از فایده نخواهد بود. من بچه‌ها را برای رفتن به مدرسه‌ای که در روستای "جیبین" که روستایی بزرگ و در همسایگی روستای ما بود، تشویق می‌کردم. در میان آنها دوستی بنام "شوکت" وجود داشت. من اولین عملیات گریلایی را بر روی برادر کوچک "جمو" انجام دادم. مادرش از فقیرترین و ساده‌ترین زنان روستا بود. اما بعد از اینکه "شوکت" به مدرسه پا گذاشت جمله‌ای گفت

که حتی بزرگ‌ترین پروفسورها هم نمی‌توانستند آن را بگویند. چنین گفته بود "Şewkete me buye hukumet" یعنی "شوکت ما حکومت شده", سرانجام در دفاعیه اخیرم بود که توانستم معنی این عبارت را تحلیل کنم.

هریک از ما در واقع بسان انکیدویی بودیم که در پی شهر و دولت روان بودیم. در حال گسستن از جامعه ـ مادر بودیم. رفته رفته روستا در نظر ما بی‌ارزش و خوار می‌نمود. روستای‌مان در برابر برتری شهر محو می‌شد. مادرمان به‌تدریج اهمیت و ارزش خود را از دست می‌داد. روابط قبیله‌ای و خانوادگی خود را به سخره گرفته و تحقیر می‌نمودیم. شهر و دولت موجود در آن مثل میدان مغناطیسی ما را جذب می‌کرد. دیگر رهایی از تأثیر آن مشکل می‌شد. شهر و دولت موجود در آن, خود به شکلی عینی یک وسیله تبلیغاتی هراس‌انگیزی بود. گویی اینکه همه‌چیز شهر به شکل خارق‌العاده‌ای ردیف شده بود. ردنمودن فاحشه‌ای شیک‌پوش و سرمه به چشم ممکن نبود. در حالیکه شهر همه چیز خود را برای اثبات برتری خویش بکار می‌برد روستای کوچک ما مثل یتیمی در پشت سر ما زاری می‌کرد. حتی رده‌پائین‌ترین کارمند دولت برای ما ارزش الله جدیدی را داشت. هر زینت و سخنش خداوندی‌ای جدید بود. یعنی نفوذ و تأثیر وی آنچنان آماده شده بود. از طرفی به کردها هم لقب "دم‌دار" داده بودند. بنابراین رهایی از این وضعیت مساوی بود با شهری‌شدن- دولتی‌شدن, ترک‌شدن. نه‌تنها با دیدی تحقیرآمیز به روستا و خانواده خود نگاه می‌کردیم بلکه رفته‌رفته از کردبودن خود نیز احساس ذلت می‌کردیم. این‌ها را بسان زنجیری بر پای خود می‌دیدیم. سراسر دنیای ما می‌بایستی در میان این مثلث سپری می‌شد: هر اندازه شهری شوی, دولتی شوی و ترک شوی, به همان اندازه انسان خواهی شد. عرف و عادت جدید جامعه ما این بود. دین ما و عرفان ما بر این اساس اهمیت و ارزش پیدا می‌کرد. مجدداً در پیرامون این مثلث, اجتماعی می‌شدیم.

نتیجه‌ای که در اینجا بدان دست یافتم این بود که شهری و دولتی‌شدن بر طبقه و ملت‌شدن اولویت دارد. برخلاف آنچه تصور می‌شود شهری و دولتی‌شدن که فاکتورهای اساسی اجتماعی‌شدن می‌باشند, بسیار زود بوقوع می‌پیوندند. پرولتاریا و سوسیالیست‌بودن به‌عنوان ثمرات شهری و دولتی‌شدن در برابر ما قدعلم کرده است. بسان صفات خدای دولت هستند. شخصیتی که در محیط شهر و دولت شکل گرفته هنوز در جامعه‌شناسی مورد تحلیل واقع نشده است. شخصیت روستایی و کمونی و شخصیت شهری و دولتی پدیده‌هایی جامعه‌شناختی هستند که تفاوت‌های زیادی با هم دارند. اگر این پدیده‌ها و تفاوت‌ها مورد تجزیه و تحلیل واقع نشوند نمی‌توان تحلیلی صحیح و پایدار از طبقه, سوسیالیسم و دمکراسی ارائه داد. در میان جامعه‌ای که شهر و دولت مهر خود را بر آن زده‌اند و جامعه روستایی و کمونی تفاوت‌ها و تضادهایی ریشه‌ای وجود دارد. هراندازه جامعه‌ای که مهر شهر و دولت را بر خود دارد, دولت‌گرا و اتوریتر باشد, جامعه روستایی به همان اندازه کمونی (مساوات‌طلب) و دمکراتیک (آزاد) است. در این معنا مهم‌ترین چالش اساسی در تاریخ میان جامعه شهری ـ دولت‌گرا و جامعه‌روستایی ـ کمونی وجود دارد. مبارزه اصلی در میان اتوریتریسم جامعه شهری ـ دولت‌گرا و جامعه روستایی ـ کمونی روی می‌دهد. من بعدها به این پدیده پی می‌بردم.

حرکت ما به‌سوی شهر و دولت در اثر شور و اشتیاق ما در رفتن به مدرسه سیاسی- نظامی سرعت بیشتری گرفت. اتوریته, اتوریته را جذب می‌کند. برای دست‌یابی به اتوریته سیاسی و نظامی بایستی می‌دویدیم نه اینکه راهپیمایی

عادی انجام می‌دادیم. وقتی مانعی بر سر راه من پیدا می‌شد بسیار متأسف می‌گشتم. وقتی نتوانستم به مدرسه نظامی بروم خود را بزرگ‌ترین بدشانس نامیدم. در این مرحله، جذابیت زن شهری جذابیت جداگانه‌ای بود. اما در همان راستا نیروی جذابی بود. انقلابی‌گری ما در چنین شرایطی به‌عنوان بهترین نوع دولت‌گرایی ارزش پیدا می‌کرد. سوسیالیسم به‌عنوان بی‌نقص‌ترین شکل دولت شناخته می‌شد. می‌توانستیم با آن به بهترین وجه پیشرفت و ترقی کنیم. آن، جدید و مدرن و همچون وسیله‌ای برای پرواز بود. عصیانگری ما در چارچوب حسرت نسبت به گذشته و همچون واکنش در برابر نوخواهی قلمداد می‌شد. کردگرایی هم به‌عنوان مشکلی که همیشه درصدد آشکارنمودن خویش بود، احساس می‌شد.

هنگامی که دولت‌گرایی ما در خاورمیانه، خود را به‌گونه‌ای قابل دست‌یابی‌تر نشان می‌داد با جان و دل باور نمودیم که گویی می‌توانیم با این وسیله به‌سوی اهداف‌مان رهسپار شویم. اگرچه قابل اعتماد هم نباشد، هنگامی که امکانات متکی به دولت با اهداف انقلابی ما درمی‌آمیخت از سرعت حرکت ما چیزی کم نکرد. باید به صراحت بگویم در این دوره، برای اولین‌بار احساس نمودم که شخصیتم از لحاظ معنایی دچار فرسایش شده است. زندگی رفته‌رفته ارزش و تقدس خود را از دست می‌داد. به این پی می‌بردم که نمی‌توان از طریق دولت به پیروزی رسید، بلکه مایه شکست خواهد بود. نسبت به هدفی که با سوارشدن به ماشین دولت بدان دست می‌یافتم، احساس شک و تردید می‌کردم. اما با توجه به اینکه مسافت زیادی را طی کرده بودم نمی‌توانستم بار دیگر برگردم و از چگونگی انتخاب راه‌حل دیگر بسیار دور بودم. هر چند شخصیت دولت‌گرای من از میان می‌رفت اما اینکه با هویت جدید، کدامین راه را یافته و در پیش خواهم گرفت، پر از مجهولات بود. دولت سوسیالیستی‌ای که مورد نظر من بود اعتبار خود را از دست داده بود. شرف من پناه‌بردن به دولت کاپیتالیستی را قبول نمی‌کرد. به‌دلیل اینکه روابط من با دولت سوریه از همان آغاز در سطح تاکتیکی بود تحملش را امکانپذیر می‌ساخت. هم برای رسیدن به کوهستان‌های کردستان دیر شده بود و هم ثمره و حاصل زحماتم را ندیده بودم. خود را همچون کسی که به‌نوعی مورد خیانت واقع شده، محسوب می‌داشتم. وقتی که تحت‌فشار این افکار و احساسات به سفر پر ماجرای اروپا ـ آتن مبادرت نمودم بسیار رنجیده بودم. وقتی به‌سوی دولت می‌شتافتم هیجان‌زده بودم. منطق من بر حفظیات (ازبرکردن) استوار بود. همه چیز بر روی رتبه گرفتن متمرکز شده بود. رتبه و پول، دین و ایمان بود. چنین شخصیتی را از طریق انقلابی‌گری پشت‌سر گذاشته بودم. اما این انقلابی‌گری به‌واسطه شخصیت دولت‌گرای انقلابی به پیش می‌رفت. اتوریته‌ای قطعی‌تر که من در رأس آن باشم جذاب می‌نمود. در واقع، من به‌جای دولتی که از من دور بود و نمی‌توانستم بدان دست یابم به‌سوی دولت خودم که به من نزدیک بود می‌شتافتم. چیزی شبیه دین جدید، جستجوی ملیت و جنگ بود. پرواز من به‌سوی دیاربکر و حرکت من به سوریه ـ لبنان چنان بود که گویی آرزوی دولت ملی‌ام را نوازش می‌داد. حتی نسیم آن هم مرا با خود می‌برد.

اما علیرغم آن‌همه تلاش‌ها و زحماتم گوهر شخصیتم چنان احساسی را در من تلقین می‌نمود که گویا در اعماق وجودم بعضی چیزها را از دست می‌دهم. ذهنیت دولت‌گرا مرا از من ربوده بود. انحرافی که سوسیالیسم و انقلابی‌گری دولت‌محور دچار آن بود در شخص من نیز خود را نشان می‌داد. در مثلث آتن ـ مسکو ـ روم، در دنیای

سرد یخ‌گونه محاسبات اروپائی‌ها کلیه تضادها و تناقضاتم به تمامی آشکار می‌شدند. من نمی‌توانستم آدم (مهره) چنین دنیایی شوم. من به محاسبات کاپیتالیسم گرفتار نمی‌آمدم. من نمی‌توانستم به زندگی غربی خو بگیرم. سفر به پایان آمده بود. گویی اتوپیایی سطحی و کم‌رنگ به پایان می‌رسید. حتی موقعی که خیانت می‌گفت، "می‌آیم"، چنان شده بودم که نمی‌توانستم چیزی احساس کنم. ناظری دقیق می‌توانست حیله یونان را درک نماید. اما من اعتقاد به دوستی را ادامه می‌دادم، ناگزیر به ادامه آن بودم. با توجه به اینکه سال‌های آخر شخصیت من با اتکا بر این دوستی سپری شده بود، تا آخر نیز بایستی اینگونه ادامه می‌یافت. حتی وقتی که می‌گفت "من خیانتم"، می‌گفتم "تو دوستی".

در مسئله کثیره هم وضعیت از این قرار بود. در واقع زن به طرز وحشتناکی فریاد می‌زد و با ذره‌ذره وجودش می‌گفت: "من خیانتم، به من نزدیک نشو". من هم می‌گفتم "تا زمانیکه عاشق شوی با من خواهی بود". در حالیکه عشقم، رفقا و دوستانم همگی یک‌صدا سرود همان خیانت را سر می دادند، می‌گفتم "عشقم، رفقایم و دوستانم چه زیبا سرود انقلابی- میهن‌دوستی سر می‌دهند"، مجبور به گفتنش بودم. هنگامی‌که راننده یونانی در جزیره "کورفو" مرا با جیپ به فرودگاه می‌برد آگاهانه ماشین را به هواپیمایی که قرار بود مرا به کنیا ببرد، کوبید. با این همه بازهم اعتماد به دوستی را ادامه می‌دادم. به آن کورشدن بصیرت می‌گویند، یک چنین چیزی روی داده بود. درواقع چیزی که روی داده بود بیانگر شخصیتی بود که به‌سوی مدرسه ابتدایی، شهر و دولت می‌دوید. باید شکست می‌خورد. باید چنان می‌شد که مرا از کلیه ارزش‌های شهری و دولتی که مرا به "من" تبدیل کرده بود عاری می‌ساخت. دولت درصدد بود دولت نهفته در شخصیت مرا نابود کند. این دولت بزرگ حقیقی بود. دولت آمریکا و اتحادیه اروپا بود. اگر هیچ قصدی مبنی بر بندگی ارزان برای آنها را نداشتم با فروش پرسود من از شر من خلاص می‌شدند که این حقیقت دولت سرمایه‌داری بود. رهایی از آن جادوگر واقعی در آن شرایط بسیار سخت بود. اگر در این کار موفق شوی و بتوانی تن عریانت را نجات دهی، آفرین بر تو! چون "لویاتان" سرش را از دریا بیرون آورده و نشان داده بود.

دولت یونان بزرگ‌ترین لویاتان‌ها بود. به نظرم، حرکت بر مبنای دوستی تا به آخر، صحیح بود. مهم‌ترین بعد بجا مانده از شخصیت من، این بود. نبایستی آنرا به بازی می‌گرفتم. خیانت برای آنها بماند، دوستی از آن من می‌بود. رفتن به کنیا درواقع انداختن من به "تارتاروس" (چاه جهنم) افسانه‌ای (متولوژی یونان) بود. حرامزاده‌های معاصر زئوس از اتکا به این گناه هیچ باکی نداشتند. زنگیان دوست‌داشتنی آفریقایی وظایف خود در "تارتاروس" را به نحو احسن به‌جای می‌آوردند. من در حدفاصل رؤیا و حقیقت بودم. وقتی که پرومته‌وار از جهنم به صخره امرالی بسته می‌شدم در موقعیت تک موجود نیمه ـ انسان بودم که معلوم نبود نیم دیگر آن چه خواهد شد. انکیدو بسیار جنگیده اما به طرز فجیعی مرده بود. هگل می‌گوید: "دولت، خدای مجسم است". حمله‌ورشدن کلیه خدایان جهان به من گویی اینکه به تمامی مرا به تبار پرومته نیم ـ خدا و نیم ـ انسان پیوند داده بود. اگر دلم روزی هزار مرتبه خورده می‌شد بازهم قدرت و نیروی ترمیم و بهبود آن را از خود نشان می‌دادم. اگر هر روز کلاغ‌ها مغزم را نیز می‌خوردند باز هم آنرا بکار می‌انداختم. جامعه شهری و دولت مرا در معده خود بسیار گردانیده اما قی کرده بود. من هم نتوانسته بودم معده‌های‌شان را پاره کنم. بنابراین، جامعه شهری- دولتی با جامعه روستایی و کمونی یا به تعبیر امروزی جامعه اکولوژیک ـ سوسیالیست، چگونه می‌توانند در کنارهم، نه با صلحی ساختگی، بلکه با دوگانگی دیالکتیکی زندگی

کنند؟ درباره این مسئله بسیار فکر کردم. در دفاعیه‌ام به برخی نتایج اشاره کرده‌ام که باید بر روی آنها آنالیز صورت گیرد. به‌دلیل اینکه حاصل یک زندگی طاقت‌فرسا و اندیشه‌ای بدون مکر و حیله هستند, ارزش پندآموزی و آنالیز را دارند.

یکی از اختلافات من و مادرم بر سر دیدگاه شخصیتی من در مورد رفاقت بود. معتقد بود من با چنین دیدگاهی, تنها خودم را فریب می‌دهم. به نظرم حس رفاقت‌جویی و میل دوستی در من برای او جالب‌توجه بود. آنرا با هنجارهای اجتماعی موجود چندان سازگار نمی‌دید. مادرم به این پی برده بود که من تنها خواهم ماند و رفقایم به منافع خود چشم خواهند دوخت. این حقیقت را نیز بسیار دیر فهمیدم. هر چند بهترین و پایبندترین رفقا باشند, با آن رفقا چه می‌توان انجام داد, تا به کجا می‌توان رفت؟ به نظر من کاری نبود که نتوان انجام داد, هدفی نبود که نتوان بدان دست یافت. پایبندی عمیق رفاقت مجدداً دوگانگی گل‌گامش ـ انکیدو را تداعی می‌کرد. همواره در طول تاریخ چنین دوگانگی‌ای وجود داشته است. شاید هم یکی از ضروریات دوآلیسم کیهانی باشد. آنانی که خواهان راهپیمایی عظیم‌اند, نیازمند رفاقتی عظیم‌اند. من از همان اوان کودکی در روستا در چنین جستجویی بودم. "حسن بیندال" حاصل این جستجو بود. باند لعنتی چگونه به این پی برد و قربانی توطئه‌اش نمود. هنوز هم برای من سؤالی است که نیاز به تحلیل دارد. اما اگر تعادل بازی توطئه‌ای که بر روی رفیقم به اجرا درآمد, کامل می‌گشت, مرا نیز در همان وقت هدف قرار می دادند. از این‌رو رفیق من رفیق بزرگی بود.

کمال‌پیر هم از آن رفقای بزرگ است. بسیار مشکل بتوان شخص دیگری را یافت که به اندازه او حساس و هوشیار باشد. هر قدر گرامی داشته شود و ویژگیهای شخصیتی‌اش در زندگی بازتاب داده شود باز هم کم است. گمان نمی‌کنم هنوز هم آنطور که باید درک شده و در زندگی سرمشق قرار گرفته باشد. اهمیت آنها نه در برای خودزیستن بلکه برای رفقای خودزیستن و بدان‌ها زندگی بخشیدن است. یعنی اینکه می‌توانستم رفقای خود را بیافرینم. هزاران نمونه اینچنینی موجودیت خود را تداوم بخشیدند. البته استثمارگران بزرگی نیز سر برآوردند. پیوندهای اصیل رفاقتمان را در کمال پست‌فطرتی مورد سوءاستفاده قرار داده‌اند. اینکه سوءاستفاده بسیار رایج‌تر از آن بود که تصور می‌شده, از رویدادهای بعدی درک می‌گشت. من همیشه به عظمت رفقایم اعتماد داشتم. همیشه فکر می‌کردم که تا به آخر بدین‌گونه ایفای نقش خواهند نمود. این امر, هم ناشی از اعتماد بیش از حد به خود و هم ناشی از هیچ انگاشتن بود. نتوانستم این را که دوندگی مشتاقانه جامعه طبقاتی, شهر و دولت قادر است فرد را به چه کسوت‌هایی فرو برد, تحلیل نمایم. براحتی می‌توانستم شیوه شکل‌گیری خود را تعمیم دهم. با تصور نمون هر کس بمانند خویش و شاید هم از خود آنها بدان‌ها نزدیک‌ترشدن در پی رسیدن به اتحاد بودم. بسیار اتحادگرا بودم. بایستی این واقعیت که من در این کار افراط کرده و گفته مادرم را علیرغم اینکه درست از آب درآمدن آن برایم دشوار بود قبول نمایم. قوانین دنیا به‌گونه‌ای دیگر عمل می‌کردند. بایستی این را درک می‌نمودم. نتیجه‌اش افتادن در دام دگماتیسم بود. با اینکه کارها به‌خوبی پیش نمی‌رفت اما اعتماد راسخ من مبنی بر اینکه کارها به‌خوبی و براساس مبادی به پیش خواهد رفت ار مدت‌ها پیش مرا گرفتار دگماتیسم نموده بود. این ذهنیت راه به‌سوی دوگانگی سیاه ـ

سفید نیز می‌برد. یا خوبی‌ای مکمل یا بدی‌ای بی‌پایان. شاید هم این تا حدودی از رسوبات باورداشت سنتی زرتشت باشد.

این بینش ریشه‌ای از یک جنبه سازماندهی نمود و انسان‌ها را وابسته ساخت و از جنبه دیگر، فریب داد. مانع از آن شد واقعیت را آنطور که هست ببینیم. مشاهده این دیدگاه در بن‌بست PKK ضرورت دارد. دوگانگی سیاه ـ سفید برخورد دیالکتیکی چندان خلاقی نیست. موجب بروز طرز تفکر سطحی و مکانیکی می‌شود. در نتیجه من هم با گرفتار آمدن به طرز تفکری سطحی و مکانیکی از اندیشه‌ای متنوع، سرزنده و کارا به‌دور ماندم. دیالکتیک سطحی در واقع دگماتیسم دیالکتیک است. این نوع اندیشه ایده‌آلیستی که در سوسیالیسم‌رئالیستی رایج بود، گریبانگیر من نیز شده بود. بدین جهت میان بی‌نهایت عظمت، خوبی، قهرمانی، حقیقت و ارزش‌های سرشار از زیبایی موجود در PKK با اضداد آنها دوگانگی دیالکتیکی برقرار می‌شد. عموماً هویت‌های پوچ نظام از این نوع دوگانگی دیالکتیکی بهره می‌بردند. آنهایی که حقیقتاً PKKای نشده بودند، همه فضایل را گستاخانه مورد سوءاستفاده قرار می دادند. کسانی که نمی‌توانستند حتی دو بز را بچرانند، رهبران سازمان و فرماندهان گریلا شدند. رویدادی از روی عمد نبود. دلیل آن وجود دیدگاه ناشی از حسن نیت آغازین بود که می‌گفت: "رفقا می‌توانند کارها را به بهترین نحو به پیش ببرند و همیشه موفق خواهند شد". اما درک شده بود که با این دیدگاه نمی‌توان موفق گردید. اما اینکه چگونه می‌توان به منطق جدید سازمانی دست یافت، هنوز تحلیل نشده بود.

مشکل حتی از این نیز ریشه‌ای‌تر بود. از سال‌های ۱۹۸۰ به بعد در حد توان خود با آنالیز واقعیت اجتماعی کرد تلاش گسترده‌ای برای چاره‌یابی مسئله فرد و متحول‌نمودن او انجام دادم. من در این حین با شخصیتی روبرو شدم که هر چقدر آن را تحلیل می‌کردم بر موضع خود مبنی بر "من تغییر نخواهم کرد" عناد می‌ورزید. نمی‌توانستند از "خودشان" دست بردارند. با اینکه از سرتا به پا در خیانت، بی‌شرفی، خواری، هرزگی، بن‌بست، شکست و بی‌ارزشی غرق شده بودند اما بسیار به خود می‌بالیدند. این واقعیت انسانیت بود. البته انسانیتی که سرنگون گشته و به آخر خط رسیده بود. گویی خود را همچون آرد نموده، به نان مبدل کرده و خورانیدم. بازهم بی‌انصافی می‌کردند. بر شیوه زندگی خویش و به قول خودشان، طرز جنگ خود اصرار می‌ورزیدند. در حقیقت کاری از دستشان برنمی‌آمد. اگر آنها را تنها می‌گذاشتیم ذخیره باروت‌شان تنها کفایت یک شلیک را می‌کرد. آنکه سنگ حرفه‌ای‌ترین ملیتان را بر سینه می‌زد، عمرش از یک سال تجاوز نمی‌کرد. عناد من نیز عنادی تغییرناپذیر بود. حتماً بایستی رفقا را زنده نگه می‌داشتم. همه چیز را به کناری نهاده و به جنگ زنده نگه‌داشتن این انسان‌های بی‌قواره رفتم. آنهم با خودفریبی به‌عنوان بهترین ابزار آن. چیزی که مادرم را به عصیان وا می‌داشت همین بود. خودفریبی مرا در سنین کودکی‌ام درک کرده بود.

کمال‌پیر و حقی‌قرار به‌عنوان دو فرزند پاک ناحیه دریای سیاه گویا حیران و مشتاقانه پایبند شیوه رفاقت من شده بودند. این دو برای اینکه کوچک‌ترین و دشواری و زحمتی متوجه من نشود، فوراً و قبل از همه ما به کردستانی که نه زبان آن را می‌دانستند و نه با عرف و عادات آن آشنایی داشتند رهسپار شده بردند. اما انتظار چنین حساسیت روحی‌ای از فرزندان سرزمینی که مورد خیانت واقع شده، چندان صحیح نمی‌برد. هیچ‌کدام از آنها داوطلبانه و

به‌واسطه اتحاد فکری-قلبی حرکت نمی‌کردند. گویی گرفتار "بلای ناموسی" شده بودند. یا اینکه براساس واقعیات خویش حرکت نموده و به زعم خودشان آنرا نجات‌دادن شرف می‌دانستند. آنچه بر سر آن عناد می‌ورزیدند دیدگاه ناموس‌گرایی و شرف‌گرایی‌ای بود که پشیزی ارزش نداشت. سعی نمودم ارزش‌هایی بدانها ارائه کنم که دولت و خانواده در اختیارشان نمی‌گذاشت. هر چیزی را که بتوانند "حقیقتاً" شرف خود را با آن نجات دهند، تقدیم‌شان کردم. درست در این نقطه بود که کار نکردن را همچون دستاویزی جهت به‌جای‌آوردن ضروریات شرف راستین پیش روی من گذاشتند. مرحله اول PKKشدن را با موفقیت پیش رویشان نهادم. هر یک از آنها می‌توانست به یک عضو شایسته حزبی تبدیل شود. اما نسبت به این امر متواضعانه برخورد نکردند. این‌بار، دومین مرحله بزرگ PKKشدن را در کوهستان‌های کردستان، همه بخش‌های کردستان، در خارج، روستا و شهر پیش‌روی‌شان نهادم. اما این‌بار از وفور امکانات دچار سرگیجه شدند. حتی نخواستند درک نمایند.

وقتی که در خاورمیانه (سوریه) بودم حتی یک روز هم نتوانستم به آسودگی یک وعده غذا صرف کرده و لحظه‌ای با آرامش‌خاطر سر بر بالین بگذارم. بیش از ده‌ها هزار دختر و پسر را پرورش کردم. برای اینکه آزاد بمانند، شرافت‌شان لکه‌دار نگشته و عظمت یابند، فشارهای تحمل‌ناپذیر را به جان خریدم. بعدها فهمیدم که حتی این فداکاری بی‌همتای مرا نیز به غلط تفسیر خواهند کرد. کم نبودند آنهایی که در خیال‌های واهی‌شان چنین می‌پنداشتند که من زندگی شاهانه دارم. هنوز هم به یاد دارم "دوران کالکان"ی که اعتماد به نفس داشته و سعی در شیوا سخن گفتن داشت، هنگامی که برای جواب‌دادن به تماس تلفنی یکی از رابطان ما به یکباره ظاهر گشت، در آنجا شیوه صحبت‌کردن و ارتباط چند دقیقه‌ای‌اش آنچنان بود که می‌توانست به همه روابط پایان دهد. به اصطلاح کاملاً مثل انقلابی‌ها صحبت می‌کرد. در عملکردهای بعدی مشاهده نمودم که هرچند به شکل جوهری دارای شخصیتی فداکار هم باشد، اما به‌طور عینی از اول تا به آخر، هم تصفیه‌گری نموده و هم باعث بروز تصفیه‌گری می‌شود. اما خود وی به هیچ‌وجه متوجه چنین چیزی نبود. انسان می‌توانست با تحلیل شخصیت او به این نتیجه دست‌یابد که چپ ترک چگونه خود را تصفیه کرد. "دوران" در میان ما از بهترین‌هاست. پس دیگر رفقا چطور بودند؟ اگر آنها را تنها می‌گذاشتی نمی‌توانستند حتی شکم خود را هم سیر کنند. حال آنکه اگر اسلحه هم به‌دست بگیرند زنده ماندن‌شان دیگر به معجزه‌ها وابسته بود. بازهم عذابش را من تحمل می‌کردم. بخاطر عناد در برابر مادرم هم که شده، بایستی شایستگی رفقایم را ثابت می‌کردم.

اگر ژرف‌تر به این پدیده نگریسته شود، مشاهده شخصیت جامعه‌ای که به‌علت استبداد هزاران ساله دچار جمود گردیده، امکانپذیر می‌باشد. شخصیتی "عبد"گونه اگر فرودست باشد، برده و اگر فرادست باشد، مستبد خواهد بود. بخش وسیعی از زحمات و تلاش‌هایی که برای رشد این شخصیت و تحلیل آن به خرج دادم، نتیجه معکوس می‌داد. درک‌شان از فرماندهی مصداق "پادشاهی کولی" بود که "ابتدا پدر خود را به دار آویخت". بهترین کاری که می‌توانستند انجام دهند، تصفیه‌نمودن و بی‌تأثیر ساختن همدیگر بود. به خوبی بر این واقفم که آگاهانه یا ناآگاهانه موجب تلف‌شدن صدها رفیقی که از شایسته‌ترین انسان‌های جهان بودند، گردیدند. چنان پست‌فطرت، سنگ‌دل و دارای چنان ذهنیتی بودند که برای خلاص‌شدن از شر رفیق خود بدون هیچ دغدغه‌ای او را روانه سفر مرگ‌نمودن، به

کار پیش‌پا افتاده‌ای تبدیل شده بود. در نهایت این نوع شخصیت‌های توطئه‌گر تا سرحد نابودی من نیز نفوذ خود را گسترش دادند. سه نفر از این نوع شخصیت‌ها به نام‌های "شاهین بالیج"، "محمدشنر" و "جانگیر حاضر" به احتمال قوی براساس روابطی که کانال آن هنوز هم ناشناخته مانده، در اوایل دهه ۱۹۹۰ طی تمرینی به منظور تصفیه من، رفیق دوران کودکی و هم‌روستایی‌ام "حسن‌بیندال" را با صحنه‌سازی‌ای به شیوه‌ای پست‌فطرتانه به شهادت رساندند و چنین وانمود کردندکه این واقعه تصادفی بوده است، پس از آن تشکیل یک باند دادند. فکر نمی‌کنم همه آنها آگاهانه کار جاسوسی کرده باشند. به احتمال زیاد به‌منظور حاکمیت یافتن بر سازمان و پادشاهی‌نمودنی کولی‌وار، این نوع راهکارهای توطئه‌آمیز را شدت بخشیدند. بعدها پی می‌بردم که این راهکار، متدی است که آنها در کوهستان‌های کردستان به گونه بسیار رایجی بکار برده‌اند. برخلاف آنچه تصور می‌شد، ارتش ترکیه گریلا را شکست نداد. بلکه این پست‌فطرتان بودندکه سازمان را از درون ضعیف و بی‌تأثیر کردند.

به‌دلیل نبود تحقیقات نمی‌توانم نام صدها تن از برگزیده‌ترین رفقایم (از معصوم کورکماز آغاز می‌گردد) که همگی نمونه شجاعت و دلاوری بودند و آنان را این گونه شهید دادیم، در اینجا ذکر نمایم. درمقابل، یکی از مشهورترین کسانی که به نظام عبدگونه‌اش بسنده نکرد و از آنانی بود که "پادشاهی کولی" را به بهترین وجه پیاده نمود، شمدین ساکیک بود. جمیل بایک که از صادق‌ترین اعضای کمیته مرکزی بود و انتظارات زیادی از او داشتیم به‌جای اینکه از آنها حساب بخواهد حتی نتوانست جلوی فرار "محمد شنر"، "جانگیر حاضر" و "شمدین ساکیک" را بگیرد. در اصل اگر من نمی‌بودم همه آنها را با چند ضربه از بین می‌بردند. متوجه چنین چیزی هم نبودند. مصداق "زورش به خر نمی رسید، پالانش را می زد"، از افراد بیچاره تحت فرماندهی‌شان بی‌رحمانه حساب می‌خواستند. در حالیکه از اعمال افرادی که بی‌پروا سازمان و گریلا را به‌سوی نابودی می‌کشاندند، چشم پوشی می‌کردند، نوجوانانی که تنها مشکل سازگاری و تطابق با زندگی سازمانی داشتند را تحت نام به‌جای‌آوردن ضروریات دیسیپلینی مجازات می‌نمودند؛ نمونه‌های از این قبیل بسیارند. دختری بود به اسم "سایمه آشکن". هنگامی که در اورفا معلم بود جزو اولین افرادی بود که به گروه ما پیوست. بسیار فداکار بود. به خارج رفت و آموزش دید. از اینکه شنیدم در اولین پراکتیک کمپ در کوهستان‌های میهن به فرماندهی دوران کالکان و علی حیدرقایتان، به مرگ محکوم شده است شگفت‌زده شدم. علت اعدام را این‌چنین توجیه‌نمودند: "کلیه نظم و انضباط نظامی را برهم می‌زد و از تمامی فرامین سرپیچی می‌نمود، از اینرو مجازاتش اجتناب‌ناپذیر بود". ناگزیر بودم به گفته آنها اعتماد کنم. این نیز از ضروریات دیسیپلین بود. اما رویدادی بود که یاد آن را در گوشه‌ای از قلبم جای داده بودم. به‌نظرم، هر اندازه هم جرمش سنگین باشد نبایستی بدان شیوه از میان برداشته می‌شد. اما با این‌همه نمی‌توانستم کاری انجام دهم. دگماتیسم (در معنای رئال‌سوسیالیستی آن)، دل مرا نیز منجمد کرده بود. سوسیالیسم دولت‌گرا در روسیه نیز ارزشمندترین رفقایش (بوخارین، زینوفیف و ...) را بدین گونه به قتل رسانده بود. میلیون‌ها روستایی و دهقان را از بین برده و روستاها را زیرورو کرده بود. بعدها مشخص می‌گشت که این نه سوسیالیسم بلکه شیوه وحشی کاپیتالیسم روسی بود. در واقع، این حالت مورد خیانت واقع شده انقلاب کبیر اکتبری بود که امیدهای بزرگی را آفریده بود. همانگونه که در بسیاری از انقلاب‌های بزرگ نیز مشاهده شده، خیانت برای عاملین آن همچون منفعتی باقی مانده است. از محمدی‌ها گرفته

تا عیسوی‌ها، تاریخ لبریز از این نمونه‌ها است. اما برای اینکه این روند به‌عنوان سرنوشت قلمداد نشود، در این دفاعیه‌ام ضمن ارائه رهنمودهای تئوریکی عالی آن را توضیح داده‌ام. چنین تصور می‌کنم شخصیتی که این را آفریده و حتی شخصیت خود را نیز تحلیل کرده‌ام. هرچند کم هم که باشد، تلاش تسلی‌بخشی است.

واضح است که آنچه PKK بر سر خویش آورد، تصفیه بود. علیرغم اینکه قهرمانی‌های بزرگ، شجاعت و فداکاری‌ها، آلام و تلفات را در طول تاریخ معاصر از خود نشان داد، اما گذشته لعنت‌شده و جادوگران نظام سرمایه‌داری امکانی برای آزادی و پیشرفت به او نمی دادند. با اینکه راهکارهای رهایی ملی و اجتماعی دویست سال اخیر را آزمودیم اما دستاوردها محدود بودند. صلحی شرافتمندانه برقرار نشده بود. راهکاری که درصدد آزمودن آن بودم، "حمله صلح و راه‌حل دمکراتیک" بود که حداقل به اندازه سال‌های ۱۹۷۵ هیجان‌برانگیز بود. انتظار داشتم مخاطبان با دیدگاهی باز از آن استقبال نموده و در آن مشارکت جویند. اما چون تصور می‌کردند کاملاً شکست خورده‌ام به من اعتنا نکردند. حتی آنرا به‌عنوان تلاشی تحقیرآمیز ارزیابی‌نمودند. متأسفانه در درون سازمان نیز کم نبودند کسانی که اینگونه می‌اندیشیدند. بعضی‌ها آشکارا مرا به اینکه "تسلیم بورژوازی" شده‌ام، متهم می‌کردند. اغلب دیگر رفقا تصور می‌کردند که من ناگزیر به این نقطه رسیده‌ام، از اینرو به زعم خویش، خودشان را برای دوره جدیدی آماده می‌کردند. جای بسی تأسف است رقابتهایی که در چارچوب به اصطلاح محاسبات مرحله جدید بر سر میراث ما درگرفته بود، به‌تدریج آشکار می‌شد. آنهایی که در حدی نیستند تا بدانند میراث چیست، هر یک خود را بسان میراث‌خورانی بی‌اصل و نسب نشان می دادند، روی سخن من با همین افرادی است که اینگونه‌اند بدون آنکه بدانند در موضع رسیدن به میراث دست‌شان رو می‌شود. می‌توانستند آنچه که گروهی را سرپا نگه دارد به‌دست بیاورند. بر این واقف گشتم. بر روی میراث PKKیی که خود را تصفیه نموده بود، مدلی را توصیه کرده بودم که چنانکه تشریح شد دارای ساختاری با جوهری دمکراتیک بود. روند تشکیل KADEK و در ادامه -KONGRA GEL اینگونه بود. درصدد بودم کلیه دفاعیاتم در مرحله امرالی را به‌طور صمیمانه براساس تئوری و پراکتیک دمکراسی گسترش دهم. اگر محدود هم باشد، جوهرش چنین بود. این برخورد می‌توانست بازمانده‌های بردگی و دسپوتیسم موجود در شخصیت افراد را تحلیل نماید. حمله دمکراتیک ارزشمندی که در میان خلق پیاده می‌گردید می‌توانست هم به گشایش سیاسی و هم به برقراری صلح کمک کند. مرحله می‌توانست همچون فرصتی مناسب ارزیابی شود. ضمن اینکه آمریکا بعد از رویداد ۱۱ سپتامبر از اقدامات احتمالی ترکیه ممانعت به‌عمل آورد، مشخص بود که تحت نام KADEK نیز حرکتی چندان چاره‌یاب و پیش‌برنده صورت نمی‌گرفت. این را درک نکرده بودند که جنگ برای صلح و دمکراسی بسیار سخت‌تر از جنگ‌های نظامی است. توان درک این را نداشتند که صلح مستلزم تلاش و اهتمامی بیشتر از جنگ بوده و تنها با تشکیلات و عملیات دمکراتیک، عظیمی تحقق می‌یابد.

در ترکیه بعد از اینکه دولت ائتلافی MHP (حزب حرکت ملی‌گرا) ـ ANAP (حزب مام میهن) ـ DSP (حزب سوسیال دمکرات) به رهبری بولنت اجویت که در دنیای خیال زندگی می‌کرد سقوط کرد، ائتلافی با نام AKP (حزب عدالت و توسعه) از خلاء تاریخی موجود استفاده کرده و به قدرت رسید. چپی‌ها و سوسیال‌دمکراتها حتی از تحلیل و درک آنچه روی داده بود نیز عاجز بودند. وضعیت KADEK و KONGRA-GEL هم تفاوت چندانی با

آنها نداشت و حتی وخیم‌تر اینکه می‌دیدم به بعضی از اقدامات دمکراتیک که با هزار مشقت و سختی می‌خواستیم انجام دهیم, چشم دوخته بودند. در شرایط دشوار انزوا با هزار مشقت از این وضعیت, که مخالفت دو گروه تحت رهبری عثمان اوجالان و جمیل‌بایک باعث گردیده, KONGRA-GEL به وضعیتی دچار شود که خودبه خود در اولین قدم‌هایش متوقف گردد, باخبر می‌شدم. گروه‌بندی, تنها زمانی در درون یک جنبش مشروعیت پیدا می‌کند که امور را به شکلی ملموس به پیش ببرد. در غیر این‌صورت حتی اگر نیت مثبتی هم داشته باشند نمی‌توانند خود را از مهر خرابکاری و فساد رهایی بخشند. به‌طور کلی همه گروه‌بندی‌های درون PKK که شامل گروه‌بندی‌های کنونی نیز می‌گردد به‌دلیل اینکه همیشه با به بن‌بست‌رساندن مبارزه راه را بر تصفیه گشوده‌اند, مشروعیت ندارند. تاریخ ما این واقعیت را ثابت کرده است. در حالیکه در درون جمهوری ترکیه بازمانده‌های قرون وسطی توسط یک بازی بحث‌برانگیز دمکراسی‌گرایی به انجام حمله‌ای روی آورده بودند, در PKK هم کسانی که دارای آنچنان ساختاری ذهنیتی که می‌توان آنرا پس‌مانده قرون وسطی محسوب نمود, نه‌تنها احتیاجی به "بازی دمکراسی" احساس نمی‌کردند بلکه به اصطلاح براساس لذت‌جویی شاهانه خویش برای اقتدار به رقابت می‌پرداختند. در درون هردو جناح هم از راه تحمیل گرایشات شخصیت‌های تهی و پسرو خویش که گذشته از عدم ارتباط آز با دمکراتیک‌بودن, حتی بسیار عقب‌مانده‌تر از شرایط و اوضاع عمومی بودند, درصدد نقش برآب ساختن تلاش‌های دمکراتیک ما برآمدند. هنگامی که به نتایج انتخابات محلی پی بردم چنین تصور کردم که از سوی هردو جناح مورد تعرض قرار گرفته‌ام. لذا ضرورت مقاومت‌نمودن را بایستی با ایستار خویش نشان می‌دادم. با حمله دمکراتیک خود چنان موضعی را نشان دادم که دیگر نخواهند توانست آن را به بازی بگیرند و حداقل تا زمانیکه شرف خود را نجات دهم, ضرورت خنثی‌نمودن نقشه‌های کسانی که بی‌پروا به چنین بازی‌هایی می‌پردازند را همچون وظیفه خویش دانستم. هنگامی که درصدد نوشتن این دفاعیه برآمدم به این امر نیز واقف بودم که اتحادیه اروپا در این نقشه‌ها دست دارد, از این رو سعی کردم جوابی مفصل و همه‌جانبه ارائه دهم. وقتی مسئله جنگ آمریکا در عراق هم مطرح شد ارائه "دفاعیه‌ای دمکراتیک" از طرف من اهمیت بسیار یافت.

مدل KONGRA-GEL بسیار چاره‌ساز بود. مدل مذکور می‌توانست از طریق دمکراتیزه‌نمودن دولت از مشکلات مربوط به آن گذار کرده و با مناسب‌ترین رهیافتهای دمکراتیک, وظیفه حل معضلات مربوط به آزادی و برابری خلق را نیز به‌جای آورد. در عین حال می‌توانست معضلات شخصیتی را نیز در میانه پراکتیک مؤثر دمکراسی, آموزش داده و برطرف نماید. جهت برون‌رفت از بن‌بستی که انقلاب‌های معاصر بدان دچار شده‌اند یافتن راهکاری مناسب‌تر از کنگره‌های دمکراتیک خلق امکانپذیر نبود. شاید ساده به نظر برسد اما می‌توان در تاریخ دمکرات‌بودن راستین و در عصر ما, آن را همچون ارزشمندترین فضیلت شناساند. به‌جای اینکه مشکلات از طریق تکنولوژی پیشرفته و یا جنگ‌هایی که به کشتار جمعی می‌انجامد حل شوند, دمکراسی‌ای که از جنبه‌های آموزشی در سطوح بالا برخوردار است می‌تواند در محیطی صلح‌آمیز و با اهتمام به مصالح همه تنوعات و تمایزات موجود موجبات انسانی‌ترین راهکار چاره‌یابی را فراهم آورد. انتقاداتی مبنی بر اینکه چندان خشن نبوده, خونی ریخته نمی‌شود و یا اینکه پاسخگوی توازن قدرت نظامی نیست, چندان اخلاقی نبوده و از اینرو ارزشی انسانی ندارد.

در معضل کردستان، مواضع ریشه‌دار دمکراتیک هرچند که گام‌هایی سطحی به نظر برسند اما در درازمدت می‌توانستند تحت نام خلق راه‌حل‌هایی قطعی و پایدارتر را ایجاد نموده و دولت‌ها را از بکارگیری خشونت‌های نابجا منصرف گردانند. بدین وسیله می‌توانستند در روند دمکراتیزاسیونی که خاورمیانه نیز به شدت بدان نیاز دارد بیشترین مساعدت و تأثیرگذاری را داشته باشند. در دفاعیه‌ام، زمینه و شرایط تاریخی این را قبلاً نیز توضیح داده بودم. همچنین می‌توانستند در چارچوب دفاع ذاتی به‌طور مسلحانه نیز تا برقراری صلح پایدار از خود دفاع کنند. در برابر هر نوع اعمال آنتی‌دمکراتیک، در صورت لزوم و در هر عرصه‌ای می‌توانستند از حق دفاع مشروع استفاده کنند. برای این منظور نیز می‌توانستند سطح نیرومندسازی خود را از لحاظ کمی و کیفی ارتقاء دهند. می‌توانستند از فرهنگ تنگ‌نظر، اتوریتر و دولت‌محور حزبی گذار نموده و ضمن کسب قابلیت‌هایی که عملیات دمکراتیک خلق مستلزم آن است، تحول شخصیتی خود را نیز به‌صورت متداخل با اجتماعی‌شدنی دمکراتیک به‌جای آورند. امکانات مورد نیاز آن به‌لحاظ تئوریکی و پراکتیکی ارائه شده و شیوه و شمای این کار نیز در اختیار آنان نهاده شده بود. اگر گوهر آنرا درک کرده و بهره‌ای از عشق به دمکراسی برده بودند برای هر مبارزی کاری وجود داشت که با موفقیت انجام دهد. اما به‌علت اینکه چنین تحول مورد انتظاری روی نداد، بنابه مبانی دیالکتیکی، بایستی عکس آن اتفاق می‌افتاد. سیاست نمی‌توانست در لحظات حساس، خلاء را تحمل کند. در حالیکه کردهای مزدور با تکیه بر روابط خود با آمریکا دست به فعالیت‌های مهمی زده بودند، آنانی که می‌بایستی تحت نام خلق به پیروزی می‌رسیدند، نارسایی‌های تاریخی، ناشیگری، گروه‌بندی‌های تنگ‌نظرانه و دیدگاه‌ها و نیات شخصی و محدود خود را به حالت معضل در آورده بودند.

گرایش دهاتی‌گرایی متوجه این نبود که وارد بازی ساختگی اقتدارگرایی شده است. آنانی که از عهده برداشتن گام‌های تاریخی برنمی‌آیند، دائماً به مشاجرات درون خانواده روی می‌آورند. به‌جای اینکه انبوه مشکلات را به شیوه‌ای مناسب و با توجه به تحولات مثبت بیرونی حل نمایند، همواره در لحظات حساس بر سر تقسیم میراث خانواده به جان هم افتاده‌اند. شرایط خطرناکی که در آن بسر می‌برم این محاسبات را دوچندان می‌کرد. آنهایی که نمی‌توانند ارتش‌بودن سیاسی و نظامی راستینی را عملی سازند، به تشکیل گروه‌بندی‌های مبتنی بر روابط و رفاقت‌های سطحی تکیه می‌کنند. امکانات و قابلیت‌های زیادی تحت انحصار آنها قرار گرفته است. مگر به زحمات تاریخی، خون و آلام، مطیع کردن خلق با گرسنگی‌ای در حدی غیرقابل تصور و هزاران رفیق زندانی اعتنایی داشتند؟ اهمیتی به این مسائل داده نمی‌شد و با لنگیدن به چپ و راست کردن برای عدم ترقی خویش بهانه‌تراشی می‌کردند. می‌توان مرحله نخست KONGRA-GEL را اینگونه ترسیم نمود. این وضعیت، در خصوص آنهایی که سال‌هاست نمی‌توانند وظایف تاریخی خود را با موفقیت به‌جای آورند قابل فهم است. آنچه که تفسیر نکرده‌اند این است که میراث PKK چنین شیوه‌ای را تحمل نخواهد کرد و این حقیقت را بار دیگر به آنها خاطرنشان خواهد کرد که به چه وضعیتی گرفتار آمده‌اند.

با توجه به این واقعیات بود که تذکرات لازم را انجام دادم. از همان ابتدا پدیده اتوریته و اقتدار به مذاق من خوش نمی‌آمد. اما نسبت به یک نظم کاری مناسب نیز بسیار حساس بودم. پیگیری امور مقدس مربوط به خلق تحت هر شرایطی برای من مسئله‌ای ایمانی و عقیدتی بود. به کرات چنین هشداری به آنها داده‌ام. تا زمانیکه با نام من یادآوری

شود, برخی ارزش‌های خلق کرد که حفظ گردند نیز وجود خواهد داشت. کسانی که این موارد را مورد توجه قرار نداده‌اند دیر یا زود پی خواهند برد که سرشان به سنگ محکمی خورده است. دیگر زمان آن فرا رسیده است که بفهمند, هم در داخل و هم در خارج, سرشان به سنگ محکمی خورده است.

اینکه در اطراف جمیل بایک و عثمان اوجالان گروه تشکیل شده است یا نه, موضوعی نیست که چندان جدی گرفته باشم. حتی اگر گروه‌های نیرومندی نیز می‌داشتند, وانگهی دعاگوی آنها می‌شدم که قبل از هر کس مرا تصفیه کنند. ای کاش گروه‌های اقتدار نیرومندی می‌داشتند تا اگر به خصم یک ضربه و به من سه ضربه می‌زدند بازهم به آنها آفرین می گفتم. اما اگر هم می‌داشتند, اینکه همه آن گروه‌ها آگاهانه یا ناآگاهانه گروه تصفیه و فرار می بودند, اجتناب‌ناپذیر بود. کم‌بودن یکی و زیادبودن دیگری چندان مهم نبود. راه‌گشودن بر چنین مرحله‌ای, خود به مثابه عقب‌نشینی و تلفات است. تلف کردن زمان, انرژی و از دست‌دادن شرف است.

موضوعی که بیش از هر چیز به من ارتباط دارد این است که چه در قالب نام خانوادگی‌ای که عثمان اوجالان با خود به یدک می کشد و چه مواضع گروه دیگر که انعکاس آن تا به من می‌رسید, در ظاهر وانمود می کردند که به جان هم افتاده‌اند, اما در اصل متوجه آن نبودند که با من درگیر هستند. به‌عبارتی صحیح‌تر بسان بسیاری از موارد دیگر, کینه و نفرت خود را نسبت به من به شکل تشکیل دو گروه, پراکتیک و کار ساختگی نشان می دادند. در این مرحله, مستقیماً به ضدیت پرداختن ممکن نبود. تنها با فرار می‌توانستند این کار را بکنند. این نیز به منفعت آنان نبود. مبارزه بر ضد من به‌صورت غیرمستقیم و با کینه‌توزی انجام می‌شد. چون سال‌ها بود که در چینه‌دانشان چیزهای زیادی انباشته بودند تا به روی من قی کنند. بایستی راهی برای تخلیه این‌ها پیدا می کردند. این حساب گری, حساب گری‌ای دهاتی‌گونه بود. موقعی که به آن پی برده‌ام باید قبول کنند که فریب نخورده‌ام. یا اگر صداقتی وجود داشته باشد در آنصورت مقابله با هر نوع دسیسه و تحریکات داخلی و خارجی تنها راهی است که اثبات می کند آنها به انجام وظایف تاریخی خود می‌پردازند. اگر خشم و غضب آنها از اصالتی برخوردار باشد, بنابراین برای هر رفیقی که ادعای "من صادقم" را دارد, موضع ارجح موفقیت در انجام وظایفی است که مورد انتظار همه خلق و رفقا می‌باشد. بار دیگر با شناختن این حق برای آنها, اذعان می‌دارم که اگر طرفین از درک عمق رویدادها عاجزانند در آنصورت به آنان تفهیم نمایم.

به عقیده من علیرغم تفاوت‌های نه‌چندان مهم ظاهری, گروه‌ها در اصل یکی می‌باشند اما بازهم لازم می‌بینم به چند نکته دیگر در این مورد اشاره کنم. اگر بنابه داده‌های ناقص ارزیابی نادرستی ارائه داده باشم اذعان می‌دارم به‌عنوان کسی که همواره خود را مورد انتقاد قرار داده‌ام, جبران آن به‌منظور جلوگیری از لکه‌دارشدن اعتبار رفقا کاری نیست که از عهده آن برنیایم.

من درباره این گروه‌بندی‌ها و انحرافاتی که در ظاهر با همدیگر مخالفت دارند و در اصل بازتاب واکنش آنها در برابر واقعیت رهبری راستین می‌باشد بسیار اندیشده‌ام. آنچه در تاریخ جنبش ما روی داده, مترادف با عدم اتحاد در واقعیت اجتماعی‌مان, عدم تشکیل مدیریتی ذاتی, لاقیدی و تحریک همیشگی در برابر یکدیگر بوده و از این فرهنگ تغذیه می‌شود. آنهایی که براساس فردگرایی و منافع خود حرکت می کنند اولین راهکاری که بدان متوسل می‌شوند

تشکیل یک گروه کوچک است. هدفشان این است که بتوانند حاکمیت خود را بر بخشی [از سازمان] ایجاد کنند. موفقیت تاریخ سازماندهی ما با گذار از تأثیرات این فرهنگ در ارتباط است. همچنین در جامعه ما سخنان بیهوده، بهانه‌جویی‌های پیش‌پا افتاده و سیاسی نبودن در این نوع مواضع متبلور می‌شود. می‌توان درباره بستر عینی آن مفصلاً تحلیل نمود. در این رابطه، تحلیلات وسیعی انجام داده بودم.

بعضی از عناصر ـ هنوز هم به یاد دارند ـ چنین ادعاهایی می‌کردند که: "PKK زندگی ما را می‌رباید." هم در زندان و هم در بیرون، بسیاری از گرایشات خرابکارانه چنین ادعایی را مطرح می‌کردند. بسیار طبیعی است رهبری که خواهان نجات خلق خویش و آزادی میهنش باشد، به‌جای اهداف تنگ‌نظرانه فردی و اجتماعی در جهت دست‌یابی به اهداف متعالی و آزادی‌بخش، هم زندگی و هم جان افراد خود را به شیوه‌ای صحیح بکار گیرد. واگر نه، نه سازمان وجود خواهد داشت و نه رهبریت. ادبیات زندگی اجتماعی‌شان نیز واسطه‌ای برای این کار است. باید دانست آنهایی که قادر به زندگی سیاسی و نظامی نباشند، توان نظم‌دهی به زندگی اجتماعی خود را نیز نخواهند داشت، اگر هم امکان چنین چیزی وجود داشته باشد، زندگی‌ای از خود بیگانه خواهد بود. اگر این وضعیت را براساس معیارهای قهرمانی واقعی و حیثیت آزادی ارزیابی کنیم، می‌توان گفت برای آنهایی که نتوانند مبارزه خویش را در سطحی حداقل هم که باشد به پیروزی برسانند، داشتن یا نداشتن خانواده، زندگی اجتماعی و همسر و فرزندان ارزشی ندارد. مبارزان واقعی هرگز نباید این حقایق را فراموش کنند. در غیر اینصورت باید خود را به گونه دیگری تعریف کنند.

به خوبی دانسته می‌شود برای اینکه رهبری‌ای که آن را نمایندگی می‌نمایم رنگ و بوی خانوادگی به خود نگیرد، تلاش زیادی به خرج دادم. بازهم من بودم که بعضی از گرایشات شناخته شده عثمان اوجالان را به شدت مورد انتقاد قرار داده و با آن برخورد نمودم. علیرغم این تلاش برای پیشبرد گرایش رهایی از "اوجالانیسم" در داخل و خارج از سازمان با سوءاستفاده از کوچک‌ترین اشتباهاتم و یا با بهانه قراردادن عثمان، بسیار تعجب‌آور است. برخی در روزنامه‌های چنین نوشته بودند؛ "تا زمانیکه از کمالیسم و اوجالانیسم رهایی نیابیم، جنبش چپ پیشرفت نخواهد کرد." باید دانست کسانی که چنین سخنانی بر زبان می‌رانند در میان پست‌ترین نوع فردگرایی بسر می‌برند. بسیار لاُابالی و غافلند. اگر این افراد بتوانند برای یک روز هم که شده، شرایط زندگی مرا تحمل کنند حاضرم کلیه میراث خویش را به این شیادان ببخشم. اینان به اندازه‌ای غافل و پست فطرت‌اند که حتی به این نیز پی نبرده اند که اگر ما نباشیم از حق زندگی هم محروم خواهند ماند.

همه می دانند که مدت مدیدی است عثمان اوجالان با نواقص خود علاوه بر جنبش، مرا نیز در شرایط دشواری قرار داده است. از سال ۱۹۸۰به بعد نمی‌توانست مرحله را تحمل کند. احساساتی بود و نمی‌توانست در مسائل تئوریک ژرف شود. کارهایی که می‌خواست با کورمالی انجام دهد، از نتیجه بخشی به‌دور بود. گرفتار آمدن وی به مواضع سطحی و اشتباه، چندان دشوارنبود. وضعیت وی در سال ۱۹۹۲ در جنگ خیانت نیروهای جنوب کردستان نوعی بیچارگی بود. در صورتی که تدابیری در خصوص گرایشی که بدان گرفتار آمده بود، اتخاذ نمی‌شد به آلت دست طالبانی تبدیل می‌شد. اما از لحاظ عینی گروه‌های جمیل و جمال را از امحاء نجات داده بود. موضع من به‌جای از دست‌دادن هر چیز به شکل پاسداری از ارزش‌هایی که نجات‌یافتنی‌اند، به میان آمد. هر کسی از نتایج محاکمه

عثمان اطلاع دارد. سعی نمودم معضل خانواده را از این طریق به‌طور مفصل توضیح دهم. او مجدداً وارد مرحله بازیابی خود شد. با این که بر سیاست روزانه آگاه بود اما به‌دلیل عدم تعمق در تئوری, این احتمال وجود داشت که موجب بروز وضعیتی خطرناک شود. البته این کارها از شخصیت او بعید نبود. اگر از سوی عضو باهوشی از اعضای کمیته مرکزی به خوبی ارزیابی می شد, می‌توانست بسیار فایده بخش باشد. از این رو بایستی بسیار سیاسی و از روی تدبیر برخورد می شد. نمی‌دانم, شاید هم روابط اخیر او با آمریکا شبیه به رابطه قبلی‌اش با طالبانی بود. عرصه‌ای مساعد برای ارتکاب به خطا بود. اما این امکان وجود داشت که وی را به‌صورتی کنترل شده در این روابط بکار گرفت.دادن کلیه اختیارات به او نگران کننده بود. اگر من می بودم آنچنانکه می‌بایست برخورد می‌کردم. گمان نمی‌کنم او خود به تنهایی توانسته باشد با آمریکا در این سطح رابطه برقرار کند. حتماً رابطان مستقیم یا غیر مستقیم داشته است.

دومین رابطه او به‌صورت "زندگی مدرن, ازدواج, سیاست کردن, مبنا قراردادن جنوب و غیره" خود را نشان داد. با این گرایش آشنایی دارم. اگر نیت سوء هم نداشته باشد, بسان عملکرد ۱۹۹۲ نمی‌توانست نتیجه بگیرد. از مواضع آمریکا و ترکیه می‌توان این را دریافت. من در سال ۱۹۹۲ به روابط دیپلماتیک اعتماد نداشتم. هنگامی‌که "اوزال" در سال ۱۹۹۳ انعطاف نشان می‌داد, آنرا به شکل "خطایی کودکانه انجام می‌دهد" ارزیابی نمودم. همه می‌دانند که بعدها چه بر سرش آمد. در شگفتم, دیالوگی که در امرالی انجام نشود چگونه در عراق انجام خواهد شد. اما اگر باز هم فرصت و امکان برای چنین کاری وجود داشته باشد, مخالف استفاده از آن نیستم. اگر برقراری روابط سیاسی و دیپلماتیک با نیروهای ایران, سوریه, آمریکا, YNK و PDK در حکم تسلیمیت نبوده و تا حد پناهندگی تنزل نیابد, تجربه‌نمودن همیشگی این روابط از موجبات سیاست است. البته شرط اساسی این نوع سیاست, داشتن سنگر مستحکم و فعالیت‌های گسترده در درون میهن است. همراه با تعیین مواضع و نظراتم در این چارچوب, "زندگی مدرن" و "ازدواج" نیز مواردی هستند که مستلزم تحلیل وسیعی می‌باشند. اگر مسئله در سطح یک مسئله معمولی اجتماعی و بیولوژیک محدود می‌ماند به آن نمی‌پرداختم. این مسئله دارای نتایج سیاسی و عملیاتی جدی می‌باشد. این مسائل از لحاظ شخصی نیز به من مربوط می‌شوند.

احساس کردم چنان اتمسفری بوجود آمده که گویا در موارد زندگی اجتماعی و زن, ناکافی مانده و دچار اشتباه شده‌ام. این برخوردی بسیار جاهلانه و خطرناک است که مبارزه‌ای به این عظمت را نمی‌بینند و خود را به شیوه‌ای بسیار ساده‌لوحانه تحمیل می‌کند. در موقع پرداختن به این دفاعیه سعی نمودم مبارزه‌ای اجتماعی را که از دوران هفت‌سالگی بدان وارد شدم در مقام پاسخگویی به دیدگاه‌هایی که احتمال ظهور داشتند (گویا اگر آنطور که سزاوار است, آنرا تحلیل نکنم به‌عنوان جهالت و برخوردی واکنشی است) یادآوری کنم. بحث از "زندگی اجتماعی مدرن" در مقابل کسی که از هفت‌سالگی نیروی مبارزه در برابر حق زندگی اجتماعی اعطا شده از طرف مادرش را نشان داده, به معنای اعلان جنگ در برابر او است. این تنها جنگی اجتماعی نیست بلکه دارای ابعاد سیاسی نیز می‌باشد. برای اینکه مسئله به خوبی روشن شده و تفهیم شود مثال کثیره را مفصلاً شرح دادم. عدم درک مسئله من و زن, "آپو و زن", نه تنها برای PKK بلکه برای عصر حاضر در حکم خلاء و فقدان است. از جمله کسانی هستم که بزرگ‌ترین

مبارزه را برای زن در عصر حاضر انجام داده‌ام. در این مورد اعتماد عظیمی به خویش دارم. گمان نمی‌کنم کسی به اندازه من روابط سیاسی, اجتماعی و نظامی پیرامون زن را تحلیل نموده باشد. خواه جامعه‌شناس باشد یا عاشق, خواه نظامی باشد یا سیاستمدار. باید گفت برای نخستین عشق‌های بسیاری از رفقای دختر و پسر شجاع و قهرمان حائل قرار دادم و از آن ممانعت به‌عمل آوردم, برای این منظور تدابیر عملی و رهیافت‌های تئوریکی‌ای اتخاذ نمودم که در عقل نمی‌گنجند. می‌توان فرمول آن را نیز بیان دارم.

چون در دیگر بخش‌ها به تفسیر به این موارد پرداخته‌ام, تنها برای تکمیل آنها توضیح می‌دهم. توانستم مسئله جنگ "ناموس" مربوط به خاورمیانه که از شخص مادرم و متعاقب آن از سنت خلق کرد و سایر خلق‌ها ناشی شده بود را از محتوای سطحی صرفاً جنسی خارج نموده و چگونگی معنایابی آن را در جامعه, سیاست و جنگ نیز نشان دهم. نتیجه‌ای که بدان دست یافتم این بود که زن اولین طبقه, جنس و ملت مستعمره و سرکوب‌شده است. هیچ‌گونه مبارزه و فعالیت دمکراتیک و سوسیالیستی تا زمانیکه از آزادی جنسیتی, طبقاتی و ملی زن نگذرد, به‌طور قطع به نتیجه نخواهد رسید. در جامعه کرد اگر روابط ازدواج, جنسیتی و عشق بر محور آزادی زن و برابری استوار نگردد و در راستای فعالیت‌های تئوریکی و پراکتیکی برای تحقق این هدف قرار نگیرند هیچ ارزشی ندارند. اگر چه معذب شوم, از تکرار این باکی ندارم که روابط مذکور ارزشی فراتر از "فاحشه‌گری در فاحشه‌خانه‌های عمومی و خصوصی" ندارند. رفاقت من با زن و پیمانی که با وی بسته‌ام, دارای ارزشی فلسفی, تاریخی و اجتماعی بوده و محتوای فعالیتی عملی در راه میهن‌دوستی, آزادی و برابری را در خویش می‌پروراند. چه دردناک است اگر نتوان به این پی برد که من علاوه بر تئوری راستین عشق, در عمل نیز در راه تحقق آن مبارزه بزرگی را انجام داده‌ام.

به‌نظر من گشوده‌بودن محیط بر روی عشق در صفوف ما برای آزادی, جنگ, برابری و دمکراسی ضرورتی گریزناپذیر است. محیط و جامعه‌ای که بر روی عشق بسته باشد, آزادی, برابری, میهن‌دوستی و دمکراسی در آن رشد نخواهد کرد. اگر زن اعتلاء نیابد هیچ یک از دعاوی شرافتمندانه خلق به پیروزی دست نخواهد یافت. در جنبش من, آزادی زن در رأس اساسی‌ترین ارزش‌ها قرار دارد. این در حالی است که جنبش زنان یکی از جوانب اساسی انقلاب‌های اجتماعی است که به تازگی در سطح جهانی گسترش می‌یابد. انقلاب زن, انقلابی در درون انقلاب است. درک گردیدن زن آزاد, درک مجدد جامعه, زندگی و تاریخ است. رهانمودن زن از ارتجاع فئودالیسم دینی و کالاشدگی مفرط برای کاپیتالیسم از اساسی‌ترین وظایف است. همچنین از دیگر وظایف اساسی, نجات زن از ازدواج و اخلاق مرد حاکمی است که از سوی فئودالیسم و کاپیتالیسم پرورش یافته است.

بیش از این احتیاجی به توضیح نمی‌بینم. زن باید در قالب حقیقت PAJK ایفای نقش کند. الهگی, فرشتگی و آفرودیت‌شدن زنی که در تحلیلات اخیرم بدانها اشاره کرده‌ام در واقع بیانگر, قدعلم‌نمودن زن در برابر حاکمیت ۵۰۰۰ ساله مرد می‌باشد. این فرهنگ, زن را به وضعیتی اسفبار دچار ساخته است. ازدواج مبنی بر ملکیت از بزرگ‌ترین تهدیدات نسبت به زن می‌باشد. تا زمانیکه آزادی زن تأمین نشود نمی‌توان در هیچ موردی زندگی‌ای آزاد, ارزشمند و معنادار را توسعه داد. زنان مبارزه وسیعی انجام خواهند داد. در نبود این جنگ, میهن‌دوستی و برابری تحقق نخواهد یافت. عشق برخلاف آنچه که تصور می‌شود, مستلزم ارائه تئوری و پراکتیکی کاملاً

جامعه‌شناختی می‌باشد؛ عشق را نمی‌توان به احساسات و امیال سطحی دو نفر محدود نمود. عشق, شجاعت و پیروزی و محبت عظیمی می‌طلبد. آنکه پیروز نگردد نمی‌تواند عاشق شود. سیمای عشق همیشه معطوف به جنگ پیروزی آفرین آزادی می‌باشد. رنج عشقی که بدنبال آن دوانم, اینگونه می‌باشد.

البته این را می‌دانیم که افراد از دو جنس متفاوت تشکیل شده‌اند. اما نباید فراموش کنیم در حال حاضر, در میدان جنگ هستیم. به‌دلیل اینکه فاتحین همه چیز ما را به یغما برده‌اند, زنانی بنام زنان ما وجود ندارند. زنی که اکنون وجود دارد زنی است که تبدیل به کالا شده و بسیار تنزل یافته است. اگر مبارزان آزادی با این نوع زنان رابطه برقرار کنند, با جوهر خود در تضاد قرار می‌گیرند. اگر زنان آزادی‌خواه نیز با این نوع مردها رابطه برقرار کنند بسیار بیشتر از این با جوهر خود به چالش می‌افتند. از زمان افلاطون تاکنون از طریق ایده‌آل‌هایی که مهم‌شان می‌خوانند, خود را ادامه می‌دهد. تداوم موجودیت فیزیکی آن نیز متکی به غریزه درونی جنسی است. غریزه درونی جنسی را می‌شناسم. تنها راهی که برای خلق‌مان باقی گذاشته شده تا به موجودیت خود ادامه دهد همین راه است. آنهم به بلایی بر سر وی تبدیل شده است. مهم آن است که بتوان نسل خود را به شکلی ایده‌آل تداوم بخشید. آن نیز مستلزم جنگ‌های فلسفی و اجتماعی بزرگی است. آنانی که قادر به پیشبرد عشقی انقلابی نیستند می‌توانند شیوه زن "روسری‌پوش" که در ترکیه بحث‌های زیادی در مورد آن درمی‌گیرد را بیازمایند. بی‌آنکه به صحنه سیاسی و نظامی سرایت کند و در صورت خانه‌نشین‌شدن و به شرط خیانت ننمودن در وظایف خویش می‌توان به ازدواج بنده‌وار آنها اجازه داد. مجدداً تکرار می‌کنم که این نوع ازدواج‌ها, ازدواج‌های نظام رسمی بوده بنابراین نباید اجازه داد که به بخش‌های سیاسی و نظامی سرایت کند. در غیر اینصورت فرهنگ بردگی‌ساز فئودالی و کاپیتالیستی در همه جا نفوذ و سرایت خواهد کرد. حتی در ارتش‌های رسمی هم چنین چیزی وجود ندارد.

پدیده‌ای که در میان ما جریان دارد به‌لحاظ اهمیت زیادی که دارد, تاریخی است. منظور از پیشنهاد من مبنی براینکه گروهی از رفقای دختر می‌توانند براساس اصطلاحات الهگی, فرشتگی و آفرودیت‌شدن تنظیم شوند, اعلان جنگ در برابر فرهنگ وحشتناک بردگی‌ساز ایجاد شده علیه زن در خاورمیانه می‌باشد. در این مراحل تاریخی احتیاج به چنین زنان اصیلی وجود دارد. صدها نفر از آنها با ایستار قهرمانانه عظیمی در شهادت خویش این حقیقت را به اثبات رساندند. گرامی‌داشت یاد آنان حائز اهمیت بسیاری است. هنوز هم معتقدم که شمار زیادی از زنان شجاع و قهرمان ما وجود دارند. به تازگی شخصیت‌های بزرگ با شهامت, عادل و عاشق شکل می‌گیرند. با نشان‌دادن اینکه نمونه‌های برگزیده ذکای تحلیل‌گر و عاطفی هستند, شخصیت‌های خود را از نو می‌سازند. این تحول, نقطه عطف تاریخی بسیار ارزشمندی است. حتی من نیز به خود جرأت نداده و نمی‌دهم که نسبت به زنان برخوردار از چنین جوهری رفتاری مالکانه داشته و یا با ذهنیت نظام رسمی, آنان را به همسری برگزینم. برای نیرومندی زنان هر چقدر تلاش به خرج دهیم بازهم کم است. در حقیقت آنان نمایندگان عشق کلکتیو هستند. رفقای ارزشمند بسیاری که مایه افتخار هستند وجود دارند. به نظر من عشق و محبت خصوصی شده در این مرحله چندان سودی ندارد. ازدواج‌های آزادانه در شرایط صلح قطعاً تحقق خواهند یافت. اما مشکل‌آفرین‌بودن ازدواج آزادانه در شرایط موجود و به‌ویژه در عرصه جنگ از نحوه ازدواج برخی از رفقا که حتی شامل من نیز می‌گردد, اثبات شده است.

من بر چهره پنهانی ازدواج عثمان با زن ایرانی الاصل واقف نیستم. احتمالاً دارای جنبه‌ای سیاسی بوده، یا اینکه ازدواجی معمولی باشد. اگر این ازدواج به‌عنوان ازدواج مدرن در میان سازمان ترویج یابد گرایشی بسیار خطرآفرین خواهد بود. حتی جسارت اقدام به چنین مسئله‌ای نیز خطرناک است. در گذشته بعضی از گروه‌های چپ ترک با این شیوه و راهکارها سازمان و تشکیلات خود را از میان بردند. مجدداً تکرار می‌کنم: کسانی که به ازدواج خرده‌بورژوایی، دهاتی و شهری روی آوردند و نیز آنانی که در پی چنین چیزی هستند، بدون اینکه رنگی سیاسی به آن ببخشند و به شرطی که مقید به انجام وظایف خود به نحو احسن بوده و با اجازه و تحت کنترل سازمان باشد می‌توانند وارد این نوع رابطه شوند. از طریق تصمیمات شخصی و سلیقه‌ای چنین چیزی ممکن نیست. زمان تنها زمان بقا و تداوم نسل نیست. بلکه دوره گام برداشتن به‌سوی پیروزی در ایده‌آل‌های ذهنیتی، سیاسی و میهن‌دوستی نیز می‌باشد. اگر زمینه این کارها فراهم نشود، زن ـ شوهر، ازدواج، بچه و خانواده و عشق تنها بلای جان می‌شود و بس. من برای عشق احترام بی‌پایان قائلم. اما اگر فلسفه و عملیاتی که به این منجر شود وجود نداشته باشد، تا به آخر به خودفریبی "نه" می‌گویم. براین باورم که در چارچوب این اصطلاحات بتوان با تلاش‌های پراکتیکی به مراتب آزادانه‌تر، راه را بر عشق و محبت راستینی که در حسرت آنیم، گشود.

زندگی مدرن و پناهندگی متکی بر جنوب نظرات ارزنده‌ای نیستند. به زندگی در حالت فوق‌العاده، زندگی انقلابی گفته می‌شود. برخوردهایی براساس پناهندگی از هر لحاظ خطرناک هستند. کودکان، سالمندان و بعضی از زنان معمولی می‌توانند زندگی پناهندگی داشته باشند. اردوگاه "مخمور" را می‌توان به‌عنوان اردوگاه مهاجرین معرفی نمود. ذوب‌شدن در میان کردهای عراق نه منفعتی برای خاص دارد و نه سودی برای عام. اگر ما هم در سوریه پناهندگی را قبول می‌کردیم این بلاها به سرمان نمی‌آمدند. از اینکه در این موارد بحث می‌شود یا نه، اطلاعی ندارم. اما نظرات و عملکردهای ما در مواردی شبیه به این مسائل، شفاف است. شرافتمندانه‌ترین راه برای عثمان اوجالان و گروه همراهش پیروی از قوانین انضباطی KONGRA-GEL می‌باشد. اگر به مواضعی روی بیاورند که ارزش‌های اصیل جنبش و سازمان را به هراس بگذارند نتایج آن مشخص است. بایستی از هر لحاظ خود را وقف پیروزی کنند، این موضع آنها بسیار حیاتی خواهد بود. به اندازه‌ای که نباید به نیروهای خارجی پناه ببرند به همان اندازه روی‌آوردن به رفتارهای انتحارگونه، مواضع قابل قبولی نیستند. در صورت دریافت اطلاعات کامل‌تری در این مورد می‌توان تحلیل عینی‌تری انجام داد.

از سطح گروه‌بندی "جمیل"، "دوران" و "رضا" مطلع نیستیم. فعال نبودن و عدم خلاقیت "رضا" در عرصه فعالیتی اروپا بازتاب داده شد. با اینکه معلوم نیست در مورد DEHAP دخالت شده یا نه، اما بنابر داده‌های دریافتی مشخص می‌گردد که در پیشبرد دمکراتیزاسیون آنطور که باید، مشارکت ننموده است. با اینکه شایعه کودتا را جدی نمی‌گیرم، اما مدت مدیدی است که شرایط عینی حاکی از وجود اتمسفر گروه‌بندی در خارج می‌باشد. سرانجام وجود دو جناح، بسیار بی‌ثمر و مخرب بوده است. شگفتا اگر به حال خودشان گذاشته می‌شدند کارشان به کجا می‌انجامید؟ اگر بین کمیته‌ها و شورای اجرایی غالبیت کلکتیو برقرار می‌گشت و وظایف اساسی به نحو احسن به‌جای آورده می‌شدند، مناسب‌ترین موضع مورد انتظار در چنین شرایط بحرانی‌ای بود. بهره‌برداری اینچنین از مرحله باعث

عقب‌ماندگی شده و تأثیرات منفی بر روی خلق و ما گذاشته است. آنطور که باید و شاید انتقاد و خودانتقادی به‌عمل نیامده است. اگر رویدادهای بوقوع پیوسته در کنگره به‌خوبی تحلیل شده و انتقاد و خودانتقادی لازم در این‌باره به‌عمل آید، نشان‌دهنده استقرار عملی خواهد بود.

برای اینکه اوضاع و شرایط در مرحله انتقاد و خود انتقادی بهتر درک و مسائل کاملاً شفاف گردند بایستی موارد ذیل تبیین و توجیه شوند:

۱ـ آشکار می‌شود پس از اینکه در امرالی زندانی شدم بعضی از رفقایی که سنگ مرکزی‌بودن بر سینه خود می‌زدند، هر یک به فکر حساب‌های جداگانه‌ای افتادند. جای بسی تأسف است که این حساب‌ها به‌جای اینکه از روی برخوردی مسئولانه باشد، براساس اصول و اهدافی اشتباه بنا شده‌اند. این رفتار و برخورد آنها در واقع عدم هماهنگی و عجین‌نشدن با نهادی بود که رهبری، خطابش می‌کردند. این خصوصیات که از همان آغاز وجود داشتند، به‌واسطه شرایط حساس و دشواری که در آن قرار دارند، آشکارشدند. در انتظار این بوده‌اند که آیا من زنده خواهم ماند یانه، تسلیم خواهم شد یانه. همچنین از جمله نخستین خصوصیات آنها که آشکار گشته این است که بر سر حاکمیت بر گریلا، نیروی توده‌ای، سازماندهی سیاسی، رسانه‌ها، نیروی زن و محتملاً برخی امکانات مادی و ... بدون اطلاع من به جدال و مناقشه پرداخته‌اند. این گرایش در واقع دنباله گرایشاتی بوده به ترتیب در دوره‌های حساس و دشوار ماقبل عملیات ۱۵ اوت، ۱۹۹۲ و حتی سال‌های ۱۹۸۶، ۱۹۸۷، کم و بیش بروز کردند. جزئیات این گرایشات در تاریخچه جنبش ما موجود است. بدیهی است که همواره پی به این گرایشات برده‌ام و با انتقاداتی مستمر که لطمه‌ای به شأن رفاقت وارد نکند، درصدد گذار از آنها برآمده‌ام. عدم ارزیابی صحیح ایستار مبتنی بر رفاقت من، مورد مهم دیگری است که آشکار گردید.

با اینکه در مسئله انشعاب اخیر، ذکر اسامی را زیاد معنادار نمی‌بینم، اما برای اینکه طرف‌ها خود را به خوبی بشناسند به ذکر سه نام بسنده می‌کنم. در صورت لزوم می‌توان به تفصیل توضیح داد. گروه اول شامل جمیل بایک، دوران کالکان و رضا آلتون و گروه دوم متشکل از عثمان اوجالان، نظام‌الدین تاش و خدریالچین (سرحد) می‌باشند. مشکل است بتوان گفت که گروه‌هایی کاملاً سازمان‌یافته هستند. واقع‌بینانه‌تر آن است که نام انسیاتیو بر آنها بگذاریم. البته افرادی هم هستند که در حد فاصل آنها می‌باشند. نمی‌دانم آیا در میان آنها اشخاصی وجود دارند که از لحاظ ظاهری و باطنی به من پایبند باشند یا نه و اگر وجود دارند چه کسانی هستند. میزان پایبندی گروه ۱۲ نفری که برای تدارک امور بازسازی PKK پیشنهاد شده‌اند، مگر در پراکتیک مشخص شود. هر چند هیچ اعتراضی نسبت به شخصیتشان ندارم اما اینکه در ظاهر و باطن به چه میزان افکارم را عملی می‌سازند در عرصه پراکتیک راستین ثابت خواهد شد. از این‌رو نمی‌خواهم کسی را تحت فشار قرار دهم.

اگر بخواهیم با بیانی ساده وضعیت موجود را ارزیابی کنیم، باید گفت که ذهنیت و شیوه مبارزاتی هر دو گروه، برازنده سنت‌های اصیل‌مان، رهنمودهای تئوریکی‌مان و حقیقت "من" که هنوز در قید حیات است، نمی‌باشد. هرگز انتظار نداشتم که با شیفتگی اقتدارطلبانه و میراث‌خواری‌شان، در برابر سلامتی مبارزه و خلق‌مان مواضعی مخالف اتخاذ نموده و نسبت به من اینهمه بی‌احترامی بنمایند. بدین وسیله توانستم سرشت راستین انسان را هرچه بیشتر از

نزدیک بشناسم. همچنین از اینکه هیچ یک از تذکرات مرا مراعات ننموده‌اند, در می‌یافتم که ذهنیت یک طبقه, جامعه و اتنیسیته را نشناخته و دچار نهیلیسم (انکارگرایی) شدیدی شده‌اند. باید به خوبی بر این امر واقف گردم که آیا این رفقایم خود را به شکل فجیعی روبه فنا برده‌اند یا اینکه بعضی موارد هستند که من از آنها اطلاعی ندارم. همچنین تا این حد در برابر هم بی‌باکانه به موضع‌گیری پرداختن آنها, وجود تأثیرات عوامل خارجی را به ذهن خطور می‌نماید. بایستی بلافاصله این را اضافه کنم که من هیچگونه ارزیابی سوبژکتیو و احساساتی نسبت به هیچ یک از این رفقا ندارم. وضعیتی که آنها خود را بدان دچار ساخته‌اند را از وضعیتی که خویشتن بدان دچار گشته‌ام بسیار دردناک‌تر می‌بینم. از اینکه بدون هیچ دلیلی جدی خود را به چنین وضعیتی دچار ساخته‌اند, متحیر مانده‌ام.

علیرغم این, هرگز برخوردی تحقیرآمیز نسبت به این رفقا نخواهم نمود. با اینکه به خوبی می‌دانم هر دو طرف مرا به بازی گرفته‌اند اما بازهم از بکار بردن چنین اسلوبی خودداری می‌کنم. اما تنها این حقایق را شرح خواهم داد:

الف) رفاقت, دوستی و دشمنی با من بایستی آشکارا و جوانمردانه باشد. در بسیاری از اوقات که با هم بودیم, هرگز بی‌احترامی نمی‌کردند. تعجب می‌کنم که: چگونه می‌خواهند اینچنین مرا بی‌تأثیر نمایند؟ این در حالی است که برای نجات شرف هر یک از آنها به اندازه کوه‌ها تلاش به خرج داده‌ام. همگان می‌دانند که آن مکان‌های محتشم, زیبا و آزاد که شمیم تاریخ از آنها برمی‌خیزد را چگونه با مقدم دانستن آنان بر خود با صرف تلاش‌های بسیار برایشان آماده نمودم. نمی‌گویم که همه ارزش‌ها را من آفریده‌ام. بلکه اینان ارزش‌هایی هستند که همه از آن خلق بوده و در نتیجه اشک دیده خلق بسیار محروم‌مان, گرسنگی‌ها, بیم‌های آنان و همچنین پس از آن‌همه ضربه‌هایی که از خیانت خورده‌اند, بوجود آمده‌اند که با هزار و یک رنج درصدد گردآوری‌شان برآمده‌ام. این ارزش‌ها از آن آنها و از آن میهن‌شان است. من حتی جرأت این را به خود نداده‌ام که تپانچه‌ای, خانه‌ای و همسری داشته باشم؛ زیرا همه ارزش‌ها از آن خلق و میهن‌شان می‌باشد. همواره از اینکه به تمامی لایق این ارزش‌ها نبوده‌ام خود را شدیداً سرزنش نموده و برای هرچه بهتر و زیبا گشتن و موفق‌ترشدن آنها همیشه در حال تکاپو و جنگ بوده‌ام

ب) در حالیکه شرایط بدینگونه بود, موضع‌گیری‌های برخی را تا این درجه که "پشت‌سرم هفت‌هزار گریلا وجود دارد, اگر کسی چپ‌چپ نگاه کند چشمانش را از حدقه درمی‌آورم" شگفت‌آور و نمک‌نشناسانه یافتم. رغبت رفقایی که چنین سخنانی می‌گفتند در اینکه به اندازه همان تعداد گریلا, گریلاها را وادار به فرار نموده و یا در نتیجه عدم اتخاذ تاکتیک‌های صحیح جنگی آنان را در دردناکترین و وخیم‌ترین شرایط به جنگ وا می‌داشتند, قابل درک است. مواضع فردی و بی‌تفاوت رفقایی که در کنارشان شهادت هزاران جگرگوشه جوان رخ می‌داد نیز به همان اندازه دردناک و نمک‌نشناسانه است. براستی اینک در مقابل این واقعیت‌ها, مناقشاتی از قبیل "وظیفه‌دار خواهیم شد یا نخواهیم شد" را بایستی چگونه تعریف کرد؟ ناچار بایستی بازهم از خود مثالی بزنم. بر این باورم قبل از اینکه دستگیر شوم, به این پی برده بودید که حتی نمی‌توانستم یک تکه نان را نیز در آسایش خاطر صرف نمایم. در حالیکه به مدت شش سال است که در اقلیم دریایی امرالی و در مکانی بسیار کوچک برای بقاء بیولوژیک خود با مشکلات تنفسی و جسمی دست و پنجه نرم می‌کنم, اما برای یک لحظه هم که شده اولویتی برای خویش قائل نشدم. برای خویش متأسف نگشتم. از پشت خنجر زدن را بخاطر خلق قبول ننمودم. در شرایطی که تمامی قدرت‌های جهانی هیچ

روزنه امیدی باقی نگذاشته بودند, بخاطر رفقا و خلق و انسانیت به آفرینش بهترین اندیشه و مواضع پرداختم. از غیر ممکن, ممکن ساختم. دست‌کم بایستی به گونه‌ای عمل می‌نمودند که برازنده این تلاش‌ها و زحمات من باشد. در اینجا باید خاطرنشان سازم که عدم نشان‌دادن جدیت از سوی شما, ناآگاهی‌تان در نتیجه‌گیری از شرایط و موقعیت من و درس نیاموختن از جذر و مد سیاست‌ها حتی به اندازه جمهوری ترکیه‌ای که هیچ آنرا نمی‌پسندید, بدشانسی بزرگی است.

ج) اما محاسباتتان درست از آب درنمی‌آید. شاید این را نمی‌دانید. حساب اقتدار و به اصطلاح جنگ آنرا انجام می‌دهید. حال آنکه در موضوع اقتدار, شخصیتی به مراتب متزلزل‌تر از گِل دارید. اگر یک روز شانه به زیر آن بدهید, نابود خواهید شد. همیشه شما را به مؤدبانه برخوردنمودن فرا می‌خواندم. زیرا شما دوست و همکاری نخواهید داشت. سرنوشتی که بسان پیشینیان در انتظار شماست یا تن سپردن به خیانتی ننگین است یا مرگی که برازنده شما نباشد و یا اینکه همچون همیشه مشکل‌آفرین خواهید ماند. این آلترناتیوها, راهکارهای مناسبی نیستند.

همواره ادعا شده که من جوانی شما را ربوده‌ام. آری, ربودم. وظیفه تاریخی من این است. بایستی جوانی شما را ربوده و آن‌را فدای دعوی آزادی خلق و میهن می‌نمودم. از این مسئله بسیار عصبانی شده‌اید. تصمیماتی که شما در کنگره در مورد ازدواج و مسائل دیگر گرفته‌اید در حکم انتقام است. نمی‌توان سهم مهارت شما را در وارد عمل‌شدن عثمان در نقش خری برای پاکسازی میدان مین نادیده انگاشت. همیشه براساس آزادی, طرفدار آفرینش عشقی بوده‌ام که در خدمت دعوی آن باشد. همانطور که گفتم شما نه از عشق چیزی می‌فهمید و نه از همسرداری. تنها کاری که در این رابطه انجام می‌دهید این است که به شیوه‌ای سنتی همدیگر را چرکین می‌سازید. خواستم شما را از این کار برحذر دارم. یقین داشته باشید که من زیباترین دختران دنیا و دلاورترین پسران را بخاطر اینکه حتی برای یک روز هم که شده عشق راستین را بشناسند به آن کوه‌های مقدس که در تاریخ از آنها به‌عنوان "تخت خدایان و الهه‌ها" یاد می‌شود, کشانیدم. اما مگر در شما دل و مغزی برای درک این مسائل وجود دارد؟ عده کثیری از آنها را بدون نیل به هیچ موفقیتی در جاهایی که حتی مزارشان هم معلوم نیست به خاک سپردید. به‌جای آنکه نشسته و یاد وخاطره آنان را تازه نمائید, اگر به‌جای من می‌بودید با آنچه که بر من تحمیل می‌کنید چگونه برخوردی می‌نمودید؟

د) برایم از تز مخالف بحث نکنید. می‌دانم نسبت به هم چه برخوردی دارید و با هم چگونه رفتار می‌کنید. تفاوتی نیز در میان شما نمی‌بینم. حرکات و رفتارهای شما دو طرف بر ضد من است. مفصلاً به اثبات این نخواهم پرداخت. لیکن این شیوه جنگ شما اشتباه است. برای اینکه نتوانستم شما را از این راهکارها برحذر دارم, خود را مقصر می‌دانم. اما بازهم مرا بسیار ضعیف نپندارید. من توانایی انجام کارهایی را دارم. حتی در قبر هم که باشم, این کارها را انجام خواهم داد. از شما استدعا دارم که برای سلامتی و امنیت جانی خود, فوراً به این راهکارها در درون جنبش ما پایان دهید. دست‌کم برای اولین‌بار کاری جوانمردانه انجام خواهید داد. نمی‌خواهم نیرویی را برضد شما سازماندهی نمایم. حتی نمی‌خواهم اسم شما را هم افشا کنم. از خلق و اعضای سازمان برای شما طلب عفو خواهم کرد. شما هم باید حتماً از این عفو استفاده کرده و با خدمت طولانی‌مدت خویش آنرا جبران کنید. اولین راه این است.

طریقه دوم: شاید در درون سازمان هفت‌هزار هم که نباشد, اما به اندازه یک گروه نیرو یا گریلا دارید. در اینکه از خود دفاع کنید و بجنگید آزاد هستید. به‌عنوان گرایشی جداگانه می‌توانید آنرا نامگذاری نیز بنمائید. اما این نیرو را علیه من بکار نگیرید. زیرا در آنصورت مجبور می‌شوم از خود دفاع کنم. معلوم نیست چه‌کسی شکست بخورد. دیگر اینکه در برابر دوست و دشمن, شیوه جنگ و صلح‌تان و هدف و خواسته‌های‌تان را آشکارا اعلام کنید. چه کسی هستید, مخالف چه هستید و می‌خواهید چگونه بجنگید؟ برای آنکه هر کس این را بداند و در اطراف شما جمع شود. بدین ترتیب شما نیز می‌توانید ارزش واقعی خود را اثبات نمائید. اگر این را بر مبنای حقایق کلی انجام دهید من هم از شما حمایت خواهم کرد. مبانی و اصول دفاعیه آخرم مشخص می‌باشند. اگر توانستید به این شیوه, به جنگ تدافعی و مقاومت دست یابید من هم آنرا به خوبی مورد استقبال قرار خواهم داد. یعنی رفتار و برخوردی که شما از من دریغ نمودید من دریغ نخواهم کرد. این مساعدت و حمایتی نمونه خواهد بود.

موضع مرا نسبت به باندگرایی مرحله اخیر می‌دانید. خلاصه آنکه محاسبات اقتدار تا جایی که در راستای خدمت به منافع خلق باشد, معنادار خواهد بود. بنابراین لازم نیست بدین منظور همدیگر را مقصر بدانید. جنگی که سال‌هاست شما انجام می‌دهید لاشخورها را در ذهن تداعی می‌کند. باید از این شیوه دست بردارید. آئینه همدیگرید. هیچ راهی جز متحدشدن و خدمت به خلق ندارید. واضح است کاری که شما ماه‌ها و سال‌ها در تلویزیون‌ها و روزنامه‌ها انجام داده‌اید, تنها می‌تواند به‌عنوان تلاش رقبا جهت از کار انداختن جنبش ارزیابی شود. اما باید بدانید که خلق‌مان تا این اندازه هم بدون حامی نیست. خلق و ارزش‌هایی که شما به آنها چشم دوخته‌اید بیشتر از همه ما دارای نیرو و پربهاترند. اگر لایق باشیم ما را با دل و جان قبول خواهند کرد, در غیراینصورت در یک روز ما را نابود خواهند نمود. باید این موضوع را درک کنید. هرگز فراموش نکنید که شما اکنون هم, با تکیه بر این نیرو و ارزش‌های خلق که در شخص من تبلور یافته, نفس می‌کشید.

هر چیز شما را به خودانتقادی‌ای صمیمانه, متواضعانه و جدی دعوت می‌کند. بدیهی است که اگر صادق باشید, در به‌جای آوردن موجبات آن درنگ نخواهید نمود. در غیر این‌صورت راه شما جز راه باند چهارنفره, محمد شنر و سلیم چروک کایا و امثال او نبوده و برخی نیز عملکرد جاسوسان و اخلالگران را خواهید داشت. خلق‌مان, گریلا و رهبری ایدئولوژیک ما خود را محافظت نموده و به هیچ‌وجه نمی‌توان آنرا از راهپیمایی مصمم به دعوی زندگی آزاد باز داشت.

۲ـ دفاعیه‌ام برای آنهایی که به ضرورت خودانتقادی, هماهنگی و یکپارچگی راستین و نوسازی باور دارند و با عزمی راسخ خواهان دست‌یابی به آگاهی و مسئولیت وجدانی لازم هستند به منزله منبع نیروی عظیمی خواهد بود. ضرورت خودانتقادی به منظور نجات وضعیت انجام نمی‌گیرد. بلکه فلسفه برای پاسخگویی به تاریخ و خلق است و جهت کسب پیروزی به عمل می‌آید. برای آنانی که می‌خواهند به قدرت انتلکتوئل دست‌یابند, حائز اهمیت بسیاری است. البته قابل درک است برای آنانی که نتوانند ذهنیت خود را متحول سازند دعوی‌ای بنام انقلاب وجود نخواهد داشت. اگر تا بحال نتوانسته‌اید حیاتی‌ترین مسئله را حل کنید و هنوز هم این مسئله در دستور کار شما قرار دارد,

علت اساسی آنرا باید از خود بپرسید. با گروه‌گرایی راه به جایی نمی‌بریم. با انداختن تقصیر و گناه خود بر گردن گروه ویا افرادی دیگر مشکلات حل نمی‌شوند. بلکه پیچیده‌تر نیز خواهند شد.

آخرین دفاعیه‌ام محتوی موضوعاتی است که بتواند پاسخگوی تحول پارادایمی جدید باشد. ارزش این را دارد که جمله به جمله هضم گردد. با درک و فهم آن حداقل می‌توان به نیروی عظیمی دست یافت. نباید با دید کتابی معمولی بدان نگریست. به اتوپیای خلق‌ها در قرن بیست‌ویک، تمدن دمکراتیک و سوسیالیسم رهنمودهای ارزنده‌ای تقدیم نموده است. بر این باورم که دفاعیه‌ام دارای ارزش تئوریکی و پراکتیکی بالایی است. به‌عبارتی صحیح‌تر، می‌تواند راهگشای این مرحله شود. رفقا به شدت به درک و هضم آن احتیاج دارند. دست‌یابی به موفقیت‌های بزرگ در عرصه پراکتیکی تنها براساس اتوپیاهای قوی و تفکرات و عقاید دمکراتیک و سوسیالیستی امکانپذیر است. در غیر اینصورت یا از طریق منحرف‌شدن ذوب گشته و یا اینکه رهایی از تبدیل‌شدن به آلت دست نیروهای بیگانه امکانپذیر نخواهد بود.

رفقایی که بایستی مسئولیتی تاریخی بر عهده بگیرند لازم است با آگاهی عمیق و با نگاهی خودانتقادانه نسبت به گسستن خویش از سوسیالیسم دولت‌محور و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی طی ۱۵۰ ساله اخیر که در حکم مذاهب نظام کاپیتالیستی بودند، اقدام نموده و برای بازگشت به گزینه تاریخی خلق‌ها با شور و اشتیاق عظیم و تحول ذهنیتی نیرومندی به کار مبادرت ورزند. در دفاعیه‌ام توضیح داده‌ام که تا چه حدی توانسته‌ام در این باره به پیش روم. رفقا بیشتر از من به چنین تحول و تمرکز فکری نیاز دارند. در غیر اینصورت همانطور که خود شخصاً تجربه نموده‌اید همواره بسان کنده درخت در جای خویش باقی خواهید ماند. خودانتقادی نه به خاطر محق‌بودن شما و گروهتان می‌باشد بلکه نشأت گرفته از مسائل اساسی است که در دفاعیه‌ام بدانها اشاره نمودم. می‌بایست چنین برخوردی را از خود نشان دهید. اگر در این کار پیروز شوید چنان است که گویی دوباره متولد شده‌اید. مطمئنم اگر در این کار موفق شوید شخصیت شما سیل‌آسا خواهد خروشید. چنان خواهید شد که از هر مانعی می‌توانید گذار کنید. شما هم به خوبی می‌دانید که شدیداً به این احتیاج دارید. وقتی که انسان می‌تواند پیروزی‌های بزرگی کسب کند و زندگی ارزشمندی داشته باشد چه لزومی دارد که در نابودی خود و انسان‌های پیرامون خویش اصرار ورزد؟

چندی قبل از یک روشنفکر آلمانی نامه‌ای دریافت کردم. آنچنان تحت‌تأثیر دفاعیه‌ام قرار گرفته و هیجان‌زده شده بود که من نیز شگفت‌زده شدم. امیدوارم و براین باورم که همه اعضای ما بتوانند از صمیم قلب و با دیدگاهی باز از این دفاعیه‌ای که به‌عنوان کمکی رفیقانه به آنها عرضه داشته‌ام آنچنان که باید و شاید بهره گرفته و با استفاده از آن به‌جای اینکه به منشاء مشکلات تبدیل شوند ضمن حل کلیه مسائل با نشان‌دادن قابلیتی عظیم وظایف را به‌جای آورند و به نیروی پیروزی مبدل سازند.

۳ـ مواردی هستند که مربوط به شخص من می‌باشند و بایستی شفاف و آشکار شوند. علیرغم اینکه پیام‌های من از موانع دولتی عبور می‌کند اما عدم اجازه ورود آنها به زندان به‌واسطه دستورات مراتب بالایی، یکی از موارد مهم است. ...(قلم‌خوردگی وجود دارد) هیچ ارتباطی با عثمان ندارد. صحیح‌تر آنکه وضعیت عثمان ... (در این میان بخش قلم‌خورده‌ای وجود دارد)

روشن شده است که علیه من جوسازی شدیدی صورت گرفته است. به اندازه عدم اطلاع‌رسانی از بیرون, بعضی از رهنمودهایی که می‌خواستم ارائه دهم را سال‌هاست مسکوت گذاشته‌اند. می‌دانم این مانع‌سازی‌ها پیش از موضع‌گیری عثمان نیز انجام گرفته است. پس توطئه را نمی‌توان با عثمان توجیه کرد بلکه توطئه‌ای است که از آوردن من به امرالی تا به حال در جریان بوده و احمد اوکچی اوغلو آن را آشکارا بر زبان راند, بنابراین باید شفافیت یابد و زوایای آن افشا شوند. نمی‌توان آنرا به شکل برخوردهای پرووکاتیوی همچون "عدنان دختر را برداشت و فرار کرد" توجیه نمود.

می‌توانند موضع من در زندان را قبول نکنند؛ ممکن است این موضع در نظر آنان به حد کافی انقلابی و میهن‌دوستانه نباشد. این کار را جناح‌های ذیربط می‌توانند به‌طور آشکارا انجام دهند. اساساً سازمان تحت حاکمیت آنهاست؛ اگر نمی‌توانند آشکارا به این نوع کارها دست بزنند به‌دلیل این است که از تعهد و پایبندی خلق نسبت به من در هراسند. واضح است که مرا برای اهداف خود بکار برده و برای این منظور خواسته‌اند در انزوای کامل قرار داده و بی‌تأثیر سازند.

شواهد دیگری نیز وجود دارد. توضیح بیشتر در این خصوص را معنادار نمی‌بینم. مواردی که می‌خواهم درک نمایم این‌ها هستند:

الف) آیا مدلی سازمانی بکار برده شده است؟ چرا پیام‌های من به داخل انتقال نیافته و در رسانه‌ها پخش نشده است؟

ب) اگر تلاش برای ضربه زدن به من در شخص عثمان صحت نداشته باشد, پس در مقابل این چه جوابی دارند؟ مثل اینکه خواسته‌اند همه اورفایی‌ها را در انزوا قرار دهند. در شرایطی این رفتارها و برخورد را از خود نشان داده‌اند که به خوبی می‌دانند من خانواده‌گرا و همشهری‌گرا نیستم.

ج) به احتمال بسیار درصدد به حاشیه راندن افرادی که نسبت به من صادق و پایبند بوده‌اند می‌باشند, این را چگونه توجیه می‌کنند؟

د) می‌خواستند پس از دست‌یافتن بر همه سازمان چه کاری انجام دهند؟ هستند کسانی که از اقدامات تصفیه‌گرانه, نگرانی‌های جدی دارند. بدیهی است همه افرادی که با عثمان رفته‌اند در پی روابط زن ـ شوهری نیستند. شمار زیادی از این انسان‌ها دارای شرف شخصی می‌باشند. ناکافی هم که باشد احتمالاً هنوز نسبت به من پایبند می‌باشند. آیا اساساً درصدد حمله به این مورد بودند؟ این رفقا می‌ترسند. این رفقا که از جنگ نمی‌ترسیدند چگونه به این حال افتاده‌اند؟

ه) اگر این رفقا و اشتباهات و نقایص جدی هم داشته‌باشند آیا نمی‌بایستی برای جذب آنها تلاشی به خرج داده می‌شد؟ چرا ناگهان در موقعیت فرار قرار گرفتند؟ در حالیکه می‌دانند برای جذب حتی یک انسان سال‌ها زحمت کشیده‌ام, براساس کدام اصول انقلابی‌گری, انسانی و میهن‌دوستی می‌توانند به هدردادن زحمات چندساله را در یک چشم به‌هم‌زدن توجیه کنند؟ اگر این رفقا درصدد مقاومت برمی‌آمدند حداقل قریب به هزار رفیق جان خویش را از دست می دادند. مسئولیت این, چگونه ایضاح می‌شد؟

و) در این میان بار دیگر تحرکات گروه‌های مسلحی به شیوه سابق مشاهده گردید... (متن اصلی قلم خوردگی دارد) چیزی درک ننمودم. چرا به پیشنهاد من مبنی بر انجام عملیات دمکراتیک توجه نمی‌کنند؟ این را چگونه توجیه می‌نمایند؟

ز) عقب‌نشینی DEHAP از عرصه انتخابات بدون اینکه نظر ما را بپرسند, همچنین تحمیل و انتصاب کلیه نامزدها از بالا به پائین انکار دمکراسی است. این مورد حتی به تنهایی نیز برای اثبات اینکه سازمان از کلیه ویژگی‌های انقلابی و دمکراتیک خود تهی گشته, کافی است. این برخوردها و مواضع آنتی‌دمکراتیک که بسیار رایج شده چگونه توجیه خواهد شد؟ مگر درک نمی‌نمایند که این مواضع, ضربه‌هایی مرگبار بر پیکر سازمان‌ـهی می‌باشند؟

ح) این اقدامات نه در برابر عثمان بلکه احتمالاً برای دست‌یازی بر کلیه میراث PKK, اگر چه از روی نیت مثبت باشد, صورت گرفته است. اما چرا خواسته‌اند مرا بی‌تأثیر کنند؟ احتمالاً خواسته‌اند مرا کاملاً از بین ببرند و یا شاید دلایل دیگری وجود دارد که من از آنها آگاهی ندارم. آیا صحیح‌تر آن نبود که ابتدا این موارد را توجیه کرده و سپس با اعلام مانیفست خود درصدد حاکمیت برسازمان برمی‌آمدید؟ درصدد بکارگیری مدلی مخفیانه و مافیایی بوده‌اند. این کار را چگونه به خود قبولانده‌اید؟

ط) فرض کنیم سازمان را تحت کنترل خود درآوردید, آیا در آنصورت تعیین استراتژی و تاکتیک و به حرکت درآوردن نیروی نزدیک به ده‌هزار نفری ضروریت نمی‌یافت؟ با توجه به اینکه نتوانستید چنین حمله‌ای انجام دهید, پس می‌خواستید این نیرو را به چه چیز و به کجا وابسته سازید؟ اگر نیروها وارد کار نشوند یا فرسوده شده یا متلاشی و پراکنده می‌شوند. آیا به مسئولیت چنین چیزهایی فکر کردید؟ به نظر شما ورود به میهن با شیوه‌ها و طرق سابق باعث بروز کائوس نمی‌شود؟ آیا گرایشاتی ده برابر خطرناک‌تر از باندگرایی دوره ۱۵ اوت بروز نمی‌کردند؟

سؤالات زیادی از این قبیل وجود دارند. ممکن است رفقا نیتی کاملاً مثبت هم داشته باشند. اما سؤالات مطرح شده هرکدام یک واقعیت است. به احتمال قوی تحولات و رویدادها خارج از اراده شما صورت گرفته‌اند. بهرحال این را می‌دانید که نبرد اقتدار در درون سازمان چه نتایج وخیم و مخربی به‌بار آورده است. حتماً به این هم پی‌برده‌اید که این کار به همان سادگی نیست که شما تصور می‌کنید.

۴ ـ شاید گفته شود پرداختن به نبرد اقتدار درون سازمانی در شرایطی خاص لازم باشد. ممکن است قراردادن من در مرحله تصفیه, شما را به اتخاذ تدابیری در این راستا واداشته باشد. احتمالاً هر دو گروه هم در ابتدا با نیت مثبت دست بکار شده‌اند. یعنی شما را توطئه‌چینانی که نیت سوء دارند معرفی نمی‌کنند. اما دیدید که شیوه جنگ سیاسی و نظامی شما, هم درداخل و هم در خارج هیچ ارزشی نداشت. شما هم به خودتان, هم به من و هم به خلق تلفات نابجا و مخربی وارد می‌سازید. اگر چه از حسن نیت‌تان باشد اما شخصیت شما که هرگز نتوانستید آن را به هویتی سیاسی, نظامی و سازمانی متحول نمایید, قبل از همه خودتان را نابود خواهد کرد. این در حالی است که جنبه‌های مثبت بسیاری نیز دارید. گویا سوگند یاد کرده‌اید که این جنبه‌ها را با خود به گور ببرید. اگر خواهان چیزی از من بودید آیا از شما دریغ می‌ورزیدم؟ بنام رفقات و دوستی چه چیزی خواستید که من به شما ندادم و برای شما آماده نکردم؟ حال

آنکه, کلیه پست‌های مدیریتی آنقدر زیادند که نمی‌توانید همه را میان خود تقسیم کنید. پس چرا این‌همه لجاجت می‌ورزید و می‌خواهید به‌دست خود, خود را از بین ببرید؟

در خودانتقادی این موارد را نیز بایستی مدنظر قرار دهید. از نوسازی شخصیت خود نترسید. بلکه از شخصیت موجود خود بسیار واهمه داشته باشید. بیست سال است که در برابر این جنبه‌های شخصیت شما صبر می‌ورزم. به‌همین خاطر نمی‌خواهم یک قطره خون از دماغ شما جاری شود. بدون هیچ ترس و واهمه‌ای از آینده‌تان, خودانتقادی واقعی را نسبت به خود به‌عمل آورید. هر کاری و وظیفه‌ای را که می‌توانید از عهده آن برآئید, متواضعانه بخواهید و آنرا کوچک درنظر نگیرید. نه قهر کنید, نه دشمنی پیشه نمائید. با ایستار دانائی را،ستین که در خور شما باشد و نیز با تعهد باطنی و مصمم در برابر یاد قهرمانانی همچون کمال‌پیر و مظلوم دوغان و هزاران شهید گرانقدر دیگر به انجام وظایف خود مبادرت ورزید.

۵ـ آشکار است که وارد کشمکش‌های ریاست‌طلبی شده‌اید. این کار هم از نظر زمانی و هم از نظر شیوه و طرز, اشتباه بوده است. اولاً فونکسیون جامعه‌شناختی مرا درک نکرده‌اید. به‌همین دلیل دچار اشتباهات زیادی می‌شوید. در این اواخر بعضی جناح‌ها مرا به‌عنوان "کمالیسم کردی" معرفی کرده‌اند. البته این اصطلاح را بیشتر در معنای منفی بکار می‌برند. گویا برای پیشرفت چپ گذار از "کمالیسم" و "اوجالانیسم" مورد نیاز بوده است. درباره کمالیسم ارزیابی‌هایی ارائه داده بودم. این یک واقعیت آشکار است که درصدد گرته‌برداری از انقلاب فرانسه بود. بنابراین در کاتاگوری عمومی انقلابات قرن ۱۹ و ۲۰ مشاهده می‌شود. این را نیز به کرات گفته‌ام که بنابه شرایط محلی محدود مانده است. از روزآمد کردن آن بسیار صحبت کرده‌ام. نویسنده سرشناس انگلیسی "آندرو مانگو" که به این موارد تسلط دارد و کتاب‌هایی در این باره به رشته تحریر درآورده نیز از ضرورت این نوع روزآمد کردن بحث می‌کند.

یکی دیگر از موارد مهم این است که روابط با کردها نه‌تنها برای کمالیسم بلکه از زمان آمدن ترک‌ها به خاورمیانه و درچارچوب همه مراحل ملت‌شدن آنها, نقش کلیدی داشته است. علیرغم اینکه این رابطه در سال‌های ۱۰۷۰، ۱۵۱۵ و ۱۹۲۰ در سطح استراتژیک به‌خوبی بکار گرفته شد, اما امروزه این پیوند استراتژیک در معرض خطر گسستن قرار گرفته است. بنابراین برای روزآمد کردن آن باید ابتدا در روابط کرد ـ ترک رفرمی واقع‌بینانه و جوهری صورت گیرد. در غیراینصورت روابط کرد ـ ترک تبدیل به درگیری‌ها و اختلافات استراتژیک خواهد شد.

با اینکه نقش من به‌طور قسمی کمالیسم کردی را تداعی می‌کند اما تفاوت‌های اساسی زیادی نیز با کمالیسم دارد. برخلاف کمالیسم, من دولت‌گرا نبوده بلکه دارای خط‌مشی دمکراتیک هستم. من کردها را به تشکیل یک دولت ملی سوق نمی‌دهم, بلکه رسانیدن آنها در چارچوب مدل خلق دمکراتیک جهت تحرک و ایجاد اتوریته خود برایم مبدأیی اساسی و مهم است. با توجه به اینکه کمالیسم عصر ملی خاورمیانه را شروع و نمایندگی نمود ما هم در موقعیت آغازگر عصر دمکراتیک خاورمیانه و نمایندگی آن قرار داریم. فاصله میان این‌دو به اندازه کوه قاف نیست. اما در عین حال نمی‌توان آنها را یکی دانست. هدف من از روزآمد کردن, ایجاد سنتزی از ملی‌گرایی کمالیسم و دمکراتیک‌بودن کردستان یا بررسی امکان سازش این دو مورد می‌باشد. این خط‌مشی, مورد بسیار مهمی است. نقشی کلیدی در حل مسائل کردها و ترک‌ها دارد. علاوه بر آن مهم‌ترین و اساسی‌ترین حلقه برای رهایی خاورمیانه از

کائوس است. هم شرایط تاریخی و هم شرایط ژئوپولتیک و اجتماعی ثابت می‌کند که این نوع سنتز خواهد توانست نقشی تاریخی ایفا نماید. ملی‌گرایی شوونیستی (ملی‌گرایی ترکی چپ و راست) و ملی‌گرایی ابتدایی کردی همراه با ایدئولوژی اسلام از قابلیت ارائه راه‌حل به‌دور بوده و یا اینکه از ماهیت نشان‌دادن قابلیتی که بتوانند خود را از وابستگی به قدرت‌های هژمونی نجات، دهند و مستقل عمل نمایند، محروم‌اند. پایگاه توده‌ای این ایدئولوژی‌ها بسیار ضعیف بوده و در اصل از آبشخور نیروهای خارجی سیراب می‌شوند.

بنابراین برای پشت‌سر نهادن من ابتدا باید گرایشات ایدئولوژیک خود را شفاف نمائید. با تحریف و بکارگیری اندیشه‌های من کاری از پیش نمی‌برید. حتی اگر بمیرم نیز، این کار مشکل است. عده کثیری خود را در این مورد آزمودند اما به اوضاع بسیار اسفباری گرفتارشدند. بهرحال از توانایی درک این نمونه‌ها برخوردارید. نمی‌دانم که شما تا چه اندازه خواسته‌اید گمراهانه و یا آشکارا به‌عنوان یک رقیب در مقابل من قرار گیرید. اما این را به صراحت بیان می‌دارم که اگر در پی هر خط‌مشی معناداری باشید و آنرا از روی دشمنی انجام ندهید، این را به‌عنوان حقتان ارزیابی می‌کنم. هویت دمکراتیک من، قطعاً این را ایجاب می‌کند. معیار این است که براساس تعریف حداقلی از میهن‌دوستی و آزادی با هم متحد شد. اما اگر برخوردی غیرصادقانه و توطئه‌آمیز علیه من ابراز شود، از حق دفاع از خود استفاده خواهم کرد. یعنی اگر با بهره‌گیری از واردشدن ضربه‌ای مرگبار به من و بدون هیچ توجیه ایدئولویک پایداری بخواهند به اصطلاح بعضی موارد تالی را بزرگنمایی نموده و سازمان را به کنترل خود درآورند، این در حکم کودتا و توطئه خواهد بود. در شرایط و وضعیتی نیستم که بگویم رویدادها و مسائل بدین منوال جریان یافته است. تنها تعریفی از آنرا ارائه می‌نمایم. استفاده از این راهکاری که در فرهنگ سیاسی ترکیه رواج دارد را به هیچ وجه توصیه نخواهم کرد. این نوع راهکارها کاملاً زیان‌بخش هستند.

در این اواخر شرایط "انزوا در انزوایی" که از آن بحث نمودم و دریافت برخی داده‌هایی که هرچند میزان صحت آنها مشخص نیست، چنان اتمسفری را ایجاد نموده که گویا من "تشکیل خاندان" داده‌ام و بعضی‌ها درصدد براندازی آن هستند. نمی‌دانم این موارد از کدامین نهاد و چه کسی و تا چه سطحی نشأت می‌گیرد. ولی شرایط عینی در این رابطه نشان می‌دهند که چنین هوایی وزیدن گرفته است. هرچند به میان آمدن مسئله عثمان و شیوه بکارگیری آن در شکل‌گیری این جو نقش داشته باشد اما تعیین‌کننده نیست. به احتمال زیاد گرایشی است با دنباله‌های بیرونی و درونی و ریشه آن به مدت‌ها قبل برمی‌گردد. ملی‌گرایی ابتدایی و چپ ترک این گفته را پیوسته بکار می‌برند. حتی بسیاری از کسانی که قبلاً در میان ما بوده‌اند و اکنون تسلیم شده‌اند نیز این را بر زبان می‌رانند. اشتباه اساسی گروه‌های اخیر درس نگرفتن از این رویدادها و جدال عینی آنها بر سر رهبریت است که بداقبالی بزرگی می‌باشد. می‌توان گفت چنین موضعی از سوی هردو جناح جهت وانمود کردن به پایبندی هر چه بیشترشان بوده است. البته وجود برخوردهای غیرصادقانه نیز کم نیست. موردی است که بایستی آشکار گردد.

از اینکه کسی بتواند از من پیشی بگیرد خوشحال خواهم شد و از وی حمایت به‌عمل می‌آورم. هر گروهی که مثبت و موفق عمل کند بازهم آماده حمایت از وی می‌باشم. لازم نیست که درصدد براندازی من باشند؛ زیرا شرایط اسارت من ضرورتی برای اینکار باقی نمی‌گذارد. اگر در درون سازمان علیه من جوسازی شود، هدف آن تصفیه‌گری

می‌باشد. زیرا مشخص است حمایت ما برای هر فرد وگروهی که در پی کسب موفقیت باشد, تا چه اندازه نیروبخش و حیاتی است. بدیهی است که بی‌اعتبارگردانیدن من غیر از تصفیه‌گری نتیجه دیگری نخواهد داشت. با توجه به اینکه یکی از مخالفین سرسخت خانواده‌گرایی و خاندان‌گرایی هستم تأکید بر مسئله عثمان صحیح نیست. بدیهی است که در زیر چنین پوششی, گرایشاتی مبنی بر ایجاد سازمان در درون سازمان امکان‌ناپذیر است. گویا این راه هم امتحان شده است. باید گروه‌بندی‌ها دراین مورد بسیار حساس بوده و با آگاهی براینکه در شرایط عینی باعث بروز چه عواقبی شده‌اند, خودانتقادی خویش را در عمل نشان دهند. عجین‌شدن با حقیقت رهبری به طرزی صحیح گوهر سیاست کادر را تشکیل می‌دهد. بهر حال ضروریات باید با موفقیت صورت پذیرند.

۶ـ انتقاد از من درباره مسائل جنگ و صلح می‌تواند معنادار باشد. فراخوان فوری من برای متوقف‌نمودن عملیات‌ها تحت تأثیر شرایط توطئه, چندان اصولی نبوده است. اما توطئه‌ای که نابودی همه افراد را هدف قرار داده و نیز در کمین نشستن خیانت, در اتخاذ این تصمیم نقش‌تعیین کننده‌ای داشته است. بدیهی است این فراخوان نه تنها به نفع من نبود بلکه علیه من بکار گرفته شد. هرچند که به‌دور ماندن درازمدت نیروهای‌مان از میدان جنگ و عملیات قسماً از من نیز سرچشمه بگیرد اما عامل اساسی در ایجاد این وضعیت, خود نیروها و فرماندهان بوده‌اند. اما خطایی اساسی که صورت گرفته چنین دیدگاهی را بوجود آورده است که: گویا همه چیز با دستورات من انجام می‌شده است. حتی در بسیاری از عملیات‌ها و کارهای صددرصد نابجا نیز اسم من بکار برده شد. روشن است که هیچ‌وقت نخواسته‌ام در این راستا از من استفاده ابزاری شود. از این به‌بعد بایستی در این مورد بسیار بادقت حرکت کنم. سعی کردم در این موارد بسیار حساس برخورد کنم. همواره تأکید کرده‌ام که نیروهای ما بایستی براساس ظرفیت خویش, نه بخاطر من بلکه بخاطر خلق در جستجوی شرایط صلح یا جنگ باشند. شیوه گروه‌بندی آنها براین اساس می‌توانست معنادار باشد.

دیگر بایستی آشکارا اعلام کنم که نظراتم در مورد جنگ و صلح در این آخرین دفاعیه‌ام به‌گونه‌ای شفاف ارائه شده است. در شرایطی نیستم که بتوانم دستور جنگ یا صلح صادر کنم. اگر هم چنین خواسته‌ای داشته باشم شرایطی که در آن قرار دارم اجازه انجام آنرا نمی‌دهد. هماهنگی طولانی‌مدت‌تان با پیشنهاداتم را همچون احترامی که نسبت به من روا داشته‌اید, قلمداد نمودم. اما معلوم می‌شود که مقامات دولتی چندان توجهی به آن ندارند. یعنی کار را به‌جایی می‌رسانند که می گویند اگر قدرت دارند, بجنگند. حتی در قبال شرایطی که با متواضعانه‌ترین برخوردها ایجاد می‌شود نیز نه از آتش‌بس دوجانبه بحث کرده و نه اراده‌ای در خصوص صلح نشان داده می‌شود. دولت در تصفیه و نابودی مصمم است. می‌خواهد آمریکا را هم درگیر کند. دو راه بیشتر ندارید: یا کاملاً تسلیم گشته یا مقاومت خواهید کرد. باتوجه به اینکه تسلیم نخواهید شد مقاومت خواهید کرد. برای این منظور لازم است هرچه زودتر به این گروه‌بندهای خودتان خاتمه دهید. در غیر اینصورت آنچه که با اصرار ادامه می‌یابد از ایفای نقش اخلالگرانه رهایی نخواهید یافت. مسئولیت توسعه همه‌جانبه استراتژی و تاکتیک‌های جنگی‌تان به تمامی برعهده شماست. نه‌تنها در مقابله با نیروهای مسلح ترکیه بلکه باید در برابر حملات احتمالی هر نیروی سیاسی و مسلحی آمادگی داشته باشید. باید به همدیگر در مورد آهنگ‌پیش‌رونده جنگ و اینکه شهر و روستا و کوه‌ها را دربر

می‌گیرد، تذکر دهید. باید در ابتدا خلق را مطلع و هوشیار نمائید. می‌بایستی برای آخرین‌بار درخواست آتش‌بس و صلح نمائید. باید مسائل مربوط به مناطق جنگی و مشکلات لجستیکی خود را حل کنید. بایستی شیوه نیرومندسازی کمی و کیفی خویش را بدانید. خلاصه آنکه کلیه این موارد تنها به تلاش‌های ذاتی شما بستگی دارد.

دیگر همچون گذشته بر شیوه خود مبنی بر بکارگیری من امیدوار نباشید. مصرانه تأکید می‌کنم: من در شرایطی نیستم که بتوانم عملکرد و فعالیت‌های شما را جهت‌دهی کنم. همواره تلاش نمائید که از طریق نیروی گوهری، نیروی استراتژیک و تاکتیکی خویش به نتیجه دست یابید. درغیر اینصورت باید منتظر کرامت "اولیا" باشید که آن‌هم با شرایط عصر همخوانی ندارد. مبدل‌شدن‌تان به نیروی جنگ و صلح بسیار مهم است. مادامی که دولت و یا دولت‌ها قدرت جنگی راستین شما را نبینند هیچ گامی در راستای صلح برنخواهند داشت. فرمول "هر اندازه جنگ روی دهد به همان اندازه صلح برقرار می‌شود" مطرح است. تلخ است، اما یک واقعیت می‌باشد. گفته بودم که راضی به کشته‌شدن حتی یک سرباز و گریلا نیستم. این رفتاری بسیار انسانی بود. اما دولت آنرا جدی نمی‌گیرد. دولت درصدد است از راه نظامی وارد کار شود. شاید جنگ شدید گریلایی‌تان شرایط صلح را فراهم کند.

می‌توان شیوه دفاعی و به اسارت گرفتن را به‌جای کشتار بسیار و وارد آوردن تلفات مالی به‌جای تلفات جانی را به‌عنوان تاکتیک‌های خط‌مشی عملیاتی‌ای که موجب ایجاد صلح می‌شود درنظرگرفت. همچنین اگر مقررات آتش‌بس دوجانبه و شرایط لازم‌الاجرای جنگ از قبل مشخص شوند انسانی‌تر خواهد بود. امیدوارم در لحظه آخر هم باشد درب دیالوگ گشوده گردد.

جنگ و صلح پیچیده‌ترین موضوعات هستند. هیچ‌کس نمی‌تواند تلاش‌ها و فعالیت‌های مرا در رابطه با این دو موضوع انکار کند. فعلاً در مورد جنگ و در مورد صلح نمی‌توانم اقدامی انجام دهم. به اندازه ارزیابی صحیحی از ارتش ترکیه، ارزیابی واقعیت‌ها و توانایی‌های جنگی خودتان نیز در محدوده وظایف شما می باشد. علت تحت‌فشاربودن من این است که بار جنگ و صلح دوطرف نیز بر عهده من قرار دارد. این وضعیتی بی‌رحمانه است. دیگر چاره‌ای جز این ندارید که با تمام مهارت‌تان با هم (یعنی شما و نیروهای دولتی) تسویه حساب کنید. نمی‌توانید از طریق تصفیه خود به‌دست خود از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کنید. مدت، گستره و شیوه جنگ کاملاً بستگی به مهارت شما دارد. نه پایبندی عاطفی نسبت به من و نه مخالفت بامن بارتان را سبک نخواهد نمود. مجدداً تکرار می‌کنم، این جنگ با نیروی تفکر و اراده ذاتی شما به پیش خواهد رفت. درست وعاقلانه حرکت کنید. سعی نکنید با حرکات و راهکارهای انتحارگونه، هم به خود وهم به دیگران آسیب برسانید. باید این را درک کنید که من به تنهایی قادر به برآورده‌نمودن امید و خواسته‌های شما مبنی بر صلح و جنگ نیستم.

تصور می‌کنم شما هنوز هم متوجه نیستید که با اتکا بر من به زندگی ادامه می‌دهید. واقع‌بین و زرنگ باشید. با تشکیل گروه‌های کوچک فقط خود را از میان می‌برید. تنها درصورتی که خلق، دوستان و دشمنان پیروزی‌تان را ارج نهند می‌توانید به امکان رهبریت دست یابید. به‌غیر از این چارچوب، حرکت کردن در مسیر فساد است. اگر در مراحل تاریخی موفقیت کسب نکنید نباید از رهبریت صحبت کنید. مجدداً تأکید می‌کنم: هر دو گروه مثل گوشت و ناخن به هم محتاجند. آنها که این را می‌فهمند اما بدان عمل نمی‌کنند اگر آگاهانه یا خودبه‌خود به موقعیت رهبری

روی آورند وضعیتی خطرناک بوجود خواهد آمد. گویا چاره‌ای جز روی‌آوردن به کارهایی که در حد توان‌تان می‌باشد و موفقیت در آنها ندارید.

۷ـ خاورمیانه امروزی به گسترش تئوریک و پراکتیک جنبش دمکراتیک نیاز تاریخی مبرمی دارد. این راهکار بهترین راهکار سیاسی برای مقابله با سنت دسپوتیسم دولتی و دفاع از حقوق و خواسته‌های اساسی خلق می‌باشد. ورود خلق‌های خاورمیانه به مرحله تمدن دمکراتیک مصادف است با تحول ماهوی شرایط ژئوپولتیک و مقاطع تاریخی جهانی. رهایی خاورمیانه از کائوس به‌واسطه دمکراسی, عاملی تعیین‌کننده در تحول عصر اقتدار- جنگ‌طلب به عصر صلح و دمکراتیزاسیون خواهد بود.

دمکراتیزه‌نمودن کردستان از این منظر نقشی کلیدی ایفا می‌کند. راه دمکراسی خاورمیانه از پیروزی راهکار و مبارزه دمکراتیک خلق کرد در برابر دولت دسپوتیک می‌گذرد. از این رو تحزب دمکراتیک خلق در هریک از بخش‌های کردستان اهمیت پیدا می‌کند. هر اندازه در این امر پیروزی حاصل گردد روند دمکراتیزاسیون زنجیروار خلق‌های خاورمیانه را سرعت خواهد بخشید.

موضوع دیگری که اهمیت دارد چگونگی تشکیل حزبی دمکراتیک است. بی‌شک نظام سلسله مراتبی, هم ازلحاظ ماهوی هم از لحاظ ظاهری با دمکراتیزاسیون مغایرت دارد. فرد و گروه تنها در صورتی که عاشق دمکراسی بوده و در میان توده های خلق همیشه به آموزش, سازماندهی و عملیات بپردازند, صفت دمکراتیک پیدا می‌کنند. یک نظام دمکراتیک دارای پارادایمی متفاوت در مورد زندگی بوده و با فلسفه و شیوه پیاده‌نمودن آن تشکیل کلیت می‌دهد. انتخابات و مقام و پست تنها در حکم بخش کوچکی از دمکراسی هستند. اساساً دمکراسی بیانگر سازمان‌یافتگی و شعور و آگاهی مستمر جهت دفاع از آزادی و شرف خلق است. دست‌یابی به مدیریت ذاتی و اتوریته‌ای خودی است. یک حزب راستین دمکراتیک تنها متناسب با این تعریف و سازماندهی وسیع توده‌ای و انجام عملیات گسترده می‌تواند خود را به اثبات برساند. اداره خلق به شیوه شبان- رمگی نتیجه فرهنگ و سیاست دولت استبدادی بوده و مسئله‌ای است که حزب دمکراتیک با مبارزه مداوم خود بایستی از آن گذار نماید.

هیچ کادر یا رهبری که خود را درسازماندهی و عملیات دمکراتیک خلق اثبات ننماید لیاقت صفت دمکراتیک را ندارد. اگر بر این اساس به گرایشات گروه‌بندی‌ها نظری بیافکنیم در می‌یابیم که از خط مشی دمکراتیزاسیون به‌دور بوده و آنچه که بر آن اصرار می‌ورزند از حد روابط و رفاقت‌های سطحی و متظاهرانه فراتر نمی رود. همچنانکه قبلاً تحلیل نمودم این دیدگاه و موضع آنها ناشی از ناتوانی آنها در درک رهبری دمکراتیک اجتماعی و عجین‌نگشتن با آن است. علت آن‌هم وجود ذهنیت و اشکال عقب‌مانده اجتماعی می‌باشد. همچنین ناشی از عدم توانایی آنان در گذار از آن توسط آموزش و پراکتیک و نیز عدم نیرومندی اراده آزاد آنان می‌باشد. این مورد نه‌تنها در فعالیت‌های محدود حزبی بروز می‌کند بلکه در خط‌مشی عملیاتی و سازماندهی احزاب قانونی و کنگره هم دیده می‌شود. یکی نشدن این عرصه‌ها با خلق در سطح اجتماعی‌نشدن نهادهای اساسی بروز می‌یابد. عموماً با راهکارهای آزموده شده اقتدار هیرارشیک و دولت‌گرا همچون انتصاب از بالا و نظارت بر امور بدون دخالت مستقیم و اجرای این موارد به‌صورت مخفیانه آمیخته می‌شوند. فقط نمایندگان غیردمکراتیک جناح, قدرت و طبقه‌ای که درصدد ایجاد

هیرارشی، اقتدار و اتوریته بر جامعه هستند از این راهکار استفاده می‌کنند. کلیه سازماندهی‌ها و جنبش‌های معاصر دولت‌محور حتی سوسیالیسم رئالیستی نیز از این راهکار بهره گرفتند.

براین باورم که هم به‌عنوان شخص و هم به‌عنوان جنبش برای گذار از دیدگاه هیرارشی سنتی، اتوریتر و حکمرانی تنگ‌نظرانه گروهی، تلاش‌ها و فعالیت‌های زیادی انجام داده‌ایم. هر چند در ابتدا به شکلی طبیعی بر اساس این موضع دمکراتیک عمل می‌کردیم اما اینکه بعد از توطئه دولت‌های بزرگ کیفیت تئوریکی و ساختاری آنرا به حالت آگاهانه‌تری سوق داده‌ایم به اندازه کافی درک نشده است. جسارتی که گروه‌بندی‌های اخیر از خود نشان دادند این را ثابت می‌کند. درصدد بودند سیستم کاندیداتوری و انتخاب نمایندگان که بایستی توسط اراده دمکراتیک و سازمان‌یافته خلق تعیین می‌شدند را از طریق انتصاباتی که حتی اختیارات پادشاهی را درمی‌نوردید انجام دهند. این مواضع و برخوردهای انتصاب از بالا، به مواضع و فعالیت‌های بسیار ارزشمند دمکراتیک خلق‌مان آسیب بسیاری می‌رساند. البته نکته جالب‌توجه اینجاست آنهایی که از سازماندهی خلق برخوردار نبوده و هیچ علاقه‌ای به انجام فعالیت دمکراتیک از خود نشان نمی‌دهند، هویت‌شان در اینگونه موارد برملا می‌شود.

مشکل است بتوان با چنین دیدگاهی فعالیت دمکراتیک انجام داد. موفقیتی هم حاصل نخواهند کرد. وضعیت چپ در ترکیه این واقعیت را به‌خوبی اثبات می‌کند. باید این سیاست‌های انتصاب از بالا و تحمیل شده بر خلق کردی که در حالت دمکرات‌بودنی واقعی قرار دارد به‌طور قطع کنار گذاشته شود. علت اساسی عدم پیشرفت دمکراتیزاسیونی که از HEP تا DEHAP می بایست صورت می‌گرفت، تشکیل ندادن سازماندهی دمکراتیک و عدم آموزش کادرهای دمکرات می‌باشد. یعنی به‌طور کلی همان وضعیتی است که جناح چپ آنرا تجربه می‌نماید. علت اصلی آن نیز در اتوپیا و فرهنگ دولتگرای هیرارشیکی نهفته است که از آن بحث نمودیم.

با علم به اینکه جنبش ما با این آخرین دفاعیه‌ام، هم از لحاظ تئوری و هم از لحاظ عملی به یک خط‌مشی ریشه‌ای دمکراتیک روی آورده و آنرا هضم نموده است، بایستی با برخوردی خودانتقادانه مجدداً وارد عمل شده و در امور مشارکت جست. اگر بخواهند این واقعیت را همچنان از طریق خودانتقادی‌های سطحی و عملکردهای اتوریتر و گروه‌گرا ادامه دهند و چنان وانمود کنند که کارها را با یکدیگر به پیش می‌برند، نتیجه‌ای جز شکست در پی نخواهد داشت. خط‌مشی دمکراتیزاسیون ما به‌عنوان آنتی‌تز فرهنگ جامعه پنج‌هزار ساله هیرارشیک و طبقاتی، ارتقای دمکراتیک خلق که به‌واسطه تئوری ژرف و عملکردی اصیل شکل گرفته را نمایندگی می‌کند. بایستی دانست هر چقدر هم در درون سازمان به تشکیل سازمان پرداخته و به گرایشات تنگ‌نظرانه گروهی روی آورند و به باندبازی بپردازند بازهم در برابر پایبندی دمکراتیک خلق نسبت به رهبری قادر به رهایی از شکست نخواهند بود. پایان کلام اینکه، اگر فرزندان عاشق دمکراسی وجود داشته باشند نگه‌داشتن خلق‌ها تحت روابط سنتی بردگی، اتوریته‌های عوام‌فریب و دگماهای انقلابی- سوسیالیستی ساختگی امکانپذیر نخواهد بود.

در نتیجه، گروه‌بندی‌هایی که می‌بایستی از همان آغاز جنبش PKK تاکنون وجودشان به نوعی طبیعی دیده می‌شد، اگر در مرحله کنونی با ساختارهایی که شکل‌بندی و محتوای آنها تا حد قابل توجهی شفافیت یافته درآمیخته نگردند و بر موضع خود اصرار ورزند به‌غیر از تصفیه‌گری نتیجه دیگری به بار نخواهند آورد.

نمی‌توان گفت که کلیه گروه‌بندی‌ها مطلقاً مضرند. اما به شرط اینکه این گروه‌بندی‌ها و جناح‌بندی‌ها در سطح بالاتری با هم یکی گردیده، مبدل به نیروی چاره‌یابی شده و از هر گونه مضمون و اشکال سازمانی پسرو گذار نمایند.

بر این باورم خط‌مشی ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی و اخلاقی‌ای که درصدد متبلورساختن آن در شخص خویش هستم را تا حد قابل توجهی شفاف نموده‌ام. منظور من از ایدئولوژی، حقیقت ذهنیت انقلابی می‌باشد؛ پارادایم جدید دنیا و کیهان می‌باشد. جدال افکار و عقاید بزرگ به گوهر قوانین مربوط به کارکرد کیهان نائل گشته است. در دفاعیه اخیرم سعی کرده‌ام اگرچه محدود هم که باشد این دیدگاه را آشکار سازم. با اینکه در جوهر آن رنسانس اروپا وجود دارد اما درصدد گذر از آن نیز برآمده‌ام. بر این باورم که توانسته‌ام پارادایم هیرارشیک و دولت‌گرایی که در خاورمیانه زاده شده و رشد یافته را به شیوه‌ای کامل تحلیل نمایم. سعی کرده‌ام چگونگی عجین‌ساختن فردیتی که بعد از رنسانس اروپا روبه افراط نهاد را با فردیتی که در جامعه شرق مورد انکار قرار گرفته و بیش از حد ذوب شده است در قالب تحریف صحیح اجتماعی‌ای توضیح دهم. دیدگاه تعادل صحیح میان فرد و جامعه مدنظر قرار داده شده است. تحت نام فردگرایی، از جامعه و تحت نام جامعه، از فرد دست برداشته نشده است.

از دو طریق می‌توان در راهی که با بلوغ تئوریک و ایدئولوژیک خویش پیموده‌ام با من همراهی نمود: یا مشارکتی از روی اعتماد، صمیمانه و متواضعانه؛ یا مشارکتی آگاهانه و تلاش معرفتی ژرف با تکیه بر گوهر تئوریک و کمال‌یافتگی ایدئولوژیک. در درون PKK، هزاران رفیق و در رأس آنها رفیق حقی قرار، کمال پیر، مظلوم دوغان، خیری‌دورموش و معصوم کورکماز که بیانگر ارزش‌های عظیمی هستند، براساس هماهنگی متعادل میان هر دو شیوه، مشارکت خویش را نشان داده‌اند. این پیوند و مشارکت جوهری، آنان را تا به آخرین حد از قهرمانانه‌ترین مواضع برخوردار نموده است. در مقابل، آنهایی که نتوانسته‌اند نه صمیمانه و نه متواضعانه و نه براساس فعالیت‌های گسترده تئوریک و ایدئولوژیک در خط‌مشی مشارکت کنند همیشه افتان و خیزان گام برداشته‌اند؛ گاهی اوقات با روابط و رفاقت‌های سطحی و بعضاً به شکل گروه‌های تصفیه‌گر و گرایشات باندگرایی موجب پراکندگی گشته‌اند. آنهایی که نتوانند قدرت ذهنیتی مرا درک کنند و برای آن احترام قائل شوند و متواضعانه و با قابلیت اجرایی بالایی از لحاظ تئوریک مشارکت جویند مشکل است که بتوان با آنها به ذهنیتی مشترک دست یافت. چیزی که لازم است در آن مشارکت شود، برخورداری از ذهنیتی قوی و پیشرفته است. وگرنه امتیازدادن به ذهنیت عقب‌مانده موجب انحراف می‌شود.

مورد دوم دیگری که بایستی مورد توجه قرار گیرد این است که خط‌مشی سیاسی‌ام از ایستار طبیعی دمکراتیک به سوی دمکراتیزاسیونی آگاهانه و مبتنی بر عملیات ارتقاء یافته و با خلق عجین گردیده است. شایان توجه است که نهاد رهبری PKK که من نمایندگی آن را برعهده دارم از لغزش‌های سوسیالیستی رئال و رهایی بخش ملی نجات یافته و به گرایشات زندگی بورژوازی نیز التفاتی ننموده است. در شرایط و واقعیت کردستان، نه خط تسلیمت و نه خط ملی‌گرایی دولت محور بلکه خط‌مشی سیاسی دمکراتیک، آزادیخواه و مساوات‌طلب هم از لحاظ مفهومی و هم از لحاظ عملی به موفقیت دست یافته است. آنچه که از کادرهای PKK انتظار می‌رود این است که این خط‌مشی سیاسی را هضم و درک نموده و به توده‌های خلق انتقال دهند. تا زمانی که این خط‌مشی به خوبی درک نشود و برای

پیاده‌کردن آن فعالیتی گسترده صورت نگیرد, لحن و اسلوبی سیاسی که برای انجام آن بکار گرفته شود, در قالب تصفیه‌گری دیر و یا زود به عاملین آن ضربه وارد خواهد ساخت. سیاست, هنری است که مستلزم پرورش و حساسیت بالایی می‌باشد. در این خصوص نقطه‌ضعف اساسی نیروهای ما این است که بدون برنامه حرکت کرده و همیشه به‌دور از حساسیت بوده و فاقد موضع مصرانه دینامیکی هستند. سرانجام این شیوه, شکست زود هنگام است. تبدیل‌شدن به ابزاری برای تصفیه‌گری و روابط و رفاقت‌های سطحی است. با توجه به این که سیاست, تحمل خلاء را ندارد لذا زندگی توأم با پراکتیک شرط اساسی موفقیت است.

بایستی دانست از سن هفت سالگی به بعد همواره زندگی سازمان‌یافته و فعالانه‌ای را مبنا قرار داده‌ام. در حقیقت, سازمان‌یافتگی مستلزم فعالیت و فعالیت نیز مستلزم سازمان‌یافتگی است. جنبه حاکم این شیوه از زندگی سازندگی است نه تخریب. ساخت و تولید اساس کار است. درافتادن به تلاشی تخریبی در موارد بسیار نادری انجام گرفته است. یعنی تنها ساختارهایی که در برابر پیشرفت‌های مهم مانع ایجاد می‌کرده‌اند برای تخریب مساعد دیده شده‌اند. در اینجا, شخصیتی فعال و اهل عمل مطرح است که هر نوع تخریب, غصب و تصرف را محکوم می‌کند. دیدگاه رفاقت من همیشه در راستای کارهای اصیل بوده است. هیچ‌گاه براساس خوش‌گذرانی, منفعت‌طلبی و سردوانیدن با انسان‌ها رابطه برقرار نکرده‌ام. بایستی این جنبه از حقیقت رهبری که آن را نمایندگی می‌کنم با دقت و حساسیت بسیار درک و پی‌گیری شود. در غیر اینصورت, تحت رهبری من نمی‌توان از اتحادی سیاسی و زندگی سازمان‌یافته و عملیاتی بحث کرد. آنانی که نتوانند مدام زندگی‌ای توأم با عملیات مثبت و سازمان‌یافته از خود بروز دهند موفقیت‌شان در نهاد رهبری تقریباً غیرممکن است.

سازماندهی و عملیاتی‌بودن فراتر از یک وظیفه بایستی همچون حالتی از زندگی درک شود. لازم است با علم به اینکه زندگی بدون سازماندهی و عملیات بمانند زندگی بدون آب و هوا امکان ندارد, به حقیقت رهبری ما پی برد. وگرنه تشکیل سازمان در سازمان و انجام عملیات‌های بیهوده, مخرب و بی‌هدف بلای جان خواهد شد. صحیح‌ترین نوع پایبندی این است که سازماندهی‌ای مؤثر براساس محتوای خط‌مشی ایدئولوژیک و سیاسی انجام داده و آن را با عملیاتی پرثمر و هدف‌دار تکمیل نمود. این موضع, موضعی است که باعث حصول نتیجه شده, فعالیت‌های تاریخی را هدر نداده و از هر آجری برای بالابردن ارتفاع ساختمان استفاده می‌کند. جز ارتقادادن دیدگاه عملیاتی و سازمانی نیروهای ما حتی در جنگ مسلحانه به چنین موقعیتی, هیچ شانس دیگری برای پیروزی وجود ندارد.

در حقیقت رهبری PKK موضع اخلاقی‌ای که بر محور خط‌مشی ایدئولوژیک, سیاسی و سازمانی شیوه جدیدی از اجتماعی‌بودن بوجود آمده است, فراتر از قوانین و مقررات بیانگر پایبندی‌ای مشتاقانه است. این اجتماعی‌بودن جدید را به‌عنوان شیوه موجودیت یافتن زندگی قلمداد می‌کند. زندگی, اجتماعی‌شدن جدید ماست. کاوش زندگی و مفری غیر از این به معنی پوچی و شکست است. فراتر از یک زندگی مؤمنانه, مهارت و حکمت زندگی‌ای است که عملی‌بودن را مبنا قرار داده و آزادی سیاسی را به‌عنوان تلاش برای دستاورد نوین قلمداد می‌کند؛ مؤمن‌بودن معاصر است. کسی که نتواند چنین توان و قابلیت اخلاقی‌ای را از خود نشان دهد هر کاری که انجام دهد به انحراف دچار خواهد شد. زندگی اخلاقی در اصل بیانگر نشان‌دادن نیروی لازم جهت مشارکت مداوم ذهنیت و

اراده آزاد در شیوه پیدایش جامعه انسانی می‌باشد. ارزش‌های عظیم راستین PKK را کسانی به‌دست آوردند که دارای این موضع اخلاقی بودند. آنهایی که درصددند زندگی خود را واقعاً براساس خط‌مشی PKK استوار سازند باید دارای چنین قدرت اخلاقی‌ای باشند.

جوهر کلام اینکه, این تعریف از رهبری که در چنین شرایطی شخصاً آن را نمایندگی می‌کنم نشان می‌دهد که هرکس چگونه شیوه مشارکت خویش را مورد تجدید نظر قرار داده و مجدداً با این حقیقت درآمیخته گردد. رهبریت در این خط‌مشی, کل کیهان و شیوه انسانیت موجود و حقیقت اجتماعی ما و آزادی دمکراتیک خلق را در خود دارد. فقط جنبه ملی ندارد بلکه جهان‌شمول نیز می‌باشد. اگر نواقص و اشتباهاتی داشته باشد باید در این کاتاگوری‌ها آن را جستجو نمود. در غیر اینصورت اگر تصور شود با زندگی در سایه آن و نیز ایجاد دنیایی برده‌وار و خودخواهانه بتوان روزگار بسر برد, غفلت و حتی به‌بیراهه‌رفتن است. دفاعیه من منعکس‌کننده کلیه خصوصیات اساسی رهبریت تحقق یافته می‌باشد. اولین وظیفه‌ای که برعهده علاقمندان به آن قرار می‌گیرد این است که آن را به‌خوبی درک کنند. اگر موارد اشتباه و ناقص وجود داشته باشد, خاطرنشان‌ساختن آنها و تکمیل‌نمودن‌شان, از ضروریات رفاقت است. اگر کسی در ظاهر چنان نشان دهد که به حقیقت رهبری پی‌برده است اما در عمل ساز دیگری بنوازد, به تعبیر پیشینیان "منافق" است. احتمال دارد کسی حقیقت رهبری مرا نپذیرد. در چنین وضعیتی آن را به شیوه‌ای مناسب اعلام نموده و حق دارد از آن بگسلد. اما اگر بگوید "فهمیدم" و بدان نپیوندد یا بگوید "بدان پیوستم" ولی ضروریات آن را به‌جای نیاورد نشانگر زندگی بی‌اصالت و بی‌مسئولیتی خواهد بود که ارزش و ثبات نخواهد داشت.

شیوه رهبری من هرگز مبتنی بر تحمیل نیست. از اعتقاد و حکمتی عظیم تغذیه می‌شود. اگر کسی دارای چنین قدرتی نباشد باید دوری گزینند. افرادی که عصر ما آنها را بیمار نموده است نمی‌توانند به این شیوه رهبری بپیوندند. اگر هم بپیوندند نتیجه‌ای به‌دست نخواهند آورد. ریشه گروه‌بندی‌های اخیر نیز در عدم درک و نپیوستن به باز تعریفی که از همان آغاز در خصوص رهبری ارائه نموده‌ام قرار دارد. اگر به ما احترام و توجه نشان می‌دهند و واقعاً برای حرکت مشترک براساس خط ایدئولوژیک, سیاسی و سازمانی از ادعا, عزم و عمل لازم برخوردار هستند, باید آنها به من بپیوندند نه من به آنان. زندگی یا مرگ جسمانی من تعیین‌کننده نیست. معنا, اراده و اخلاقی که بدان دست یافته‌ام تعیین‌کننده هستند. البته این تنها من نیستم بلکه آنچه که در من به زبان می‌آید تمامی کیهان, انسانیت موجود و حقیقت اجتماعی ما است. نوسازی دمکراتیک, آزادانه و مساوات‌طلبانه خلق‌مان با تکیه بر آنهاست.

تمامی ارزش‌های اصیل و در رأس آن شهدا که در برابر یاد و خاطره آنها بر خود می‌لرزند, خلق مظلوم و زحمتکش و دیدگاه انسانی و برادری ما براساس خط‌مشی ما که راهگشای خلاقیت رفقا بوده, همگی را فرا می‌خواند تا به زندگی‌ای غیر از اتحاد و پیروزی فرصت ندهند. درود و احترام صمیمانه ازآن کسانی است که تحت‌لوای این ارزش‌های اصیل گردهم آمده‌اند. در بالا براهمیت و ضروریت انتقاد و خودانتقادی صمیمانه و منظم تأکید شده است. PKKای‌بودن راستین تنها براین اساس به وجود می‌آید. موضع و نظر من در این رابطه مشخص و معین است؛ تجدید ساختار PKK صحیح‌ترین موضع بود. پشت‌سر گذاشتن مواضعی که PKK را بی‌تأثیر ساخته و از نوشدن آن

جلوگیری کرده‌اند, به منزله تولدی دوباره می‌باشد. مراحل تاریخی به معنای وظایف تاریخی می‌باشند. کسانی که از عهده این وظایف برآیند همیشه در دفتر شرف خلق و انسانیت جای‌شان محفوظ است.

درک صحیح دوره آخر داستان زندگی من حائز اهمیت است. معمولاً عدم تفسیر صحیح زندگی من باعث می‌شود رفقا دچار خطاهای بزرگی شده, از فرصت‌ها خوب استفاده نکرده و موجب به هدر رفتن آن می‌شوند. به هر قیمتی که شده بایستی این اشتباهات و ضعف‌ها ترک شود. چون هیچ منفعتی برای فرد ندارد. مجدداً رفتار کمال‌پیر را یادآوری می‌کنم. رفقایی که از زندان آزاد می‌شوند وظیفه اول آنها زنده نگه‌داشتن یاد و خاطره کمال پیر می‌باشد. البته بسان نماد تمام رفقای دیگر قلمداد می‌شود. هزاران نمونه از این ارزش اسیر وجود دارند. اگر کسی بتواند به اندازه یک دهم لایق این‌ها باشد وظیفه‌ای نیست که نتواند از آن سربلند بیرون آید. رفقایی که در محیط و اجتماعی آزاد هستند هیچ راه نجاتی غیر از دست‌یابی به پیروزی ارزشمندی ندارند. زمان آن فرارسیده است که بزرگ اندیشید, اصیل‌ترین مواضع را اتخاذ کرد و نتایج موفقیت‌آمیز کسب نمود.

براین واقفید که به اندازه‌ای که برای شروع ۱۵ اوت فعالیت و تلاش نمودم به همان اندازه نیز برای دوره صلح و آشتی تلاش به‌خرج دادم. صلح حداقل به اندازه جنگ, اندوخته فکری و قدرت تحمل می‌طلبد. قطعاً کاری نیست که ساده انگاشته شود. مشکلات و سختی‌های آن از جنگ بسیار بیشتر است. سعی کردم هم نسبت به جنبش و هم نسبت به دولت برخوردی متعادل نشان دهم. به‌هرحال از مسائل و رویدادهای سوریه درس می‌گیرید. روابطی که نفس به نفس و با حساسیتی بسان زرگر برقرار کردیم, به چه وضعی دچار شد! فعالیت‌های اروپا هم همین‌طور. حتی فعالیت‌های صلح دمکراتیک در ترکیه نیز این‌گونه شد. قبول شکست به‌عنوان یک سرنوشت, برخاسته از شخصیت بیمار گذشته بود. هنگامی که آغاز کردیم در کیلومتر صفر بودیم. در نیمه راه پیست دو میدانی پرچم را به شما تحویل دادیم. جوابی که دادید غیر از "پای‌مان گیر کرد, به زمین خوردیم" معنی دیگری نداشت. مسئله, داشتن زندگی رنج‌آوری نیست. اندوه و رنج انسان‌های نادان ارزشی ندارد. مهم پیروزی‌های اصیلی است که این زندگی پر از رنج به بار می‌آورد. در غیر اینصورت چه ارزشی دارد که موی سرتان را سفید کنید. آنچه که در خور شماست این است که برای هدر نرفتن زحمات‌تان حتماً راهی را پیدا کنید که بتوانید حق خودتان را از رقیب‌تان, دوستان و حتی رفقای‌تان بگیرید. چیزی که از شما انتظار رفته و برازنده‌تان می‌باشد این است که از هوایی افسون شده که در پیرامون من ایجاد شده است رها شده و در عرصه‌های آزادی جهشی موفقیت‌آمیز انجام دهید.

آشکارا می‌گویم که اعتماد بی‌پایان و پشتیبانی شما از تلاش‌های من برای صلح با ترکیه در مساعدترین شرایط, رفتاری رفیقانه بود. اما شرایطی که در آن بسر می‌برم و عدم برداشتن گام‌هایی که به نظرم دولت بایستی برمی‌داشت در حکم خسران بزرگی بود. دولت از ۱۱ سپتامبر به بعد بسیار اسرارآمیز برخورد می‌کند. فکر کنم تحولات جنوب کردستان موجب بروز تأثیرات شوک‌آوری شد. هنوز هم نتوانسته تأثیرات آن را پشت‌سر نهد. نمی‌تواند از سیاست خود مبنی بر چاره‌یابی مسائل توسط آمریکا دست بردارد. در سطح غیرقابل تصوری به آمریکا وابسته است. از ۱۹۵۰ به‌بعد همه چیز را با مساعدت آمریکا به پیش برده است. آمریکا به آن چراغ سبز نشان داده و فاشیسم سیاه را پیاده نموده است. اکنون نیز جای سیاه را سبز گرفته و نظامی که هنوز کاملاً ماهیت آن مشخص نیست در حال تأسیس‌شدن

است. ناگزیر ترکیه به تعادلات و توازنات جدید روی خواهد آورد. اگر مسئله کرد را حل نکند تغییردادن این معادلات به نفع خود حتی از مرحله بعد از جنگ جهانی اول نیز دشوارتر است. این احتمال وجود دارد که متمرکزنمودن نیرویش جهت "تروریست اعلام‌نمودن PKK" بسان سیاست آن در جنوب کردستان نتیجه‌ای وارونه داشته باشد. همانطور که می‌دانید اصرار ما مبنی بر این که تنها راه خروج موفقیت‌آمیز و پیروزمند ترکیه از کائوس خاورمیانه، حل دمکراتیک مسئله کرد است به‌عنوان نشان ضعف و یا برخوردی تاکتیکی ارزیابی شد. به تجزیه ما و حمایت آمریکا پشت بست. هرگز نمی‌خواهند از دیدگاه مقدس پنداشتن راهکار نظامی دست بردارند. نمی‌دانم چگونه با کمک آمریکا به شما حمله خواهند کرد، اما این را می‌دانید که چگونه به من هجوم آوردند. محتملاً درس‌های لازم را از آن می‌آموزید. نمی‌گویم که با آمریکا رابطه برقرار نکنید. اما اینکه رابطه‌ای که عثمان با آمریکا برقرار کرده فاقد ارزش و اعتبار بوده، آشکار گردیده است. به احتمال زیاد بعد از کنگره یک‌صدا گشته و به واسطه تصمیمات لازمه براساس یادآوری مسئولیت‌هایش به ایجاد رابطه خواهید پرداخت. ترکیه این راه را ترجیح می‌دهد.

درست در این نقطه می‌خواهم مجدداً وضعیت و شرایط خود را برای‌تان توضیح دهم. باید پیشاپیش بگویم که متأسفانه اگر اینگونه تداوم یابد در مرحله پیش‌روی‌مان جنگ‌هایی به مراتب شدیدتر از مرحله ۱۵ اوت بروز می‌یابد. حساسیت من برای جلوگیری از وقوع این جنگ کافی نیست. ایفای هیچ‌گونه نقشی از من خواسته نمی‌شود. شاید نقشه جنگی که شما را با خاک یکسان کند، در حال طرح‌ریزی باشد. یعنی احتمال این وجود دارد که دولت بخواهد جنگ را تحمیل کند. الگوی اقتدارطلبی دولت AKP از دولت تانسوچیللر بهتر نیست. بی‌تفاوتی مخاطره‌آمیزی را نشان می‌دهند. نخست‌وزیر می‌گوید "اگر خودتان را کرد نامید مشکلی به نام مشکل کرد وجود نخواهد داشت". اخلال‌گری‌های که در سیرت (SIRT) صورت می‌گیرند غیرقابل تحمل‌اند. هرکاری که MHP از انجام آن عاجز بود، اینان انجام دادند. باید پرسید که این‌ها با یک مشت خائنان ملی‌گرای ابتدایی کرد چه کاری می‌خواهند انجام دهند؟

اگر گامی با ثبات در راستای صلح دمکراتیک برداشته نشود، شما باید منتظر بروز جنگی وسیع باشید. تصور می‌کنم همه حساب‌ها بر محور تصفیه شما صورت پذیرفته‌اند. با اینکه چندین بار از طریق نامه و پیغام هشدار داده‌ام اما به هیچ‌وجه جدی گرفته نشده‌اند. در حقیقت، با صرف تمام نیرویم سعی نمودم از طریق این دفاعیه‌ام خط یکپارچگی دمکراتیک و صلحی سودمند را ارائه دهم. این‌ها را نه تنها با شما بلکه به کرات با مقامات دولتی نیز در میان گذاشته‌ام. به‌دلیل تذکرات مکرری که نادیده گرفته شده‌اند لازم است شما یکبار دیگر نیز با همدیگر تسویه‌حساب کنید. نه به خاطر اینکه من خسته و یا فرسوده شده‌ام بلکه طرفین دیگر نباید از من انتظار قبول مسئولیت داشته باشند، چون این مرا بیش از حد دچار فرسودگی می‌سازد. اگر اراده استوار نمی‌داشتم به هر تحرکی دست می‌زدم. صبوری من نه به خاطر ترس بلکه به خاطر عدم وجود درک متقابل و اینکه احتمالاً تحولات بعدی آنها را به انصاف وا خواهد داشت، بود. شخصی هستم که ترجیح نمی‌دهم به شیوه‌ای فدایی حرکت کنم اما در حال حاضر ارزش زندگی تحت تهدید مرگ باقی نمانده است. مهم این است که انسان با منطقی صحیح به وظایف خود عمل کند. کوچک‌ترین واهمه‌ای از مرگ ندارم. اما اگر مرگ در وقت خود نباشد ناخوشایند است. مرگ‌هایی که در

وقت خود روی می‌دهند ارزشمندند. منظورم این نیست که خود را برای حرکت فدایی‌گونه آماده کرده‌ام. بسیاری از پست‌فطرت‌ها فکر می‌کردند من چند سال بیشتر دوام نخواهم آورد. بعضی از جناح‌ها بنا به منافع سیاسی‌شان به عاقبت من می‌اندیشیدند. شاید دولت هم برای اینکه بداند به چه حالی خواهم افتاد مرا می‌آزمود. دبیر کل سابق شورای امنیت ملی (MGK) تونجر کلنیچ ارزیابی‌ای این چنینی نموده بود که "سیستم طاقت‌فرسایی را بر روی وی اجرا می‌کنیم، نه یک بار بلکه هر روز او را می‌کشیم". اما من تحمل نمودم. اگر لازم باشد ۶سال دیگر نیز تحمل خواهم کرد. اما این چندان اهمیتی ندارد. تحمل‌نمودنی مطلوب صورت پذیرفته است. نه فقط از نظر زمانی بلکه از نظر معنا و محتوا به خوبی از پس آن برآمده‌ام. می‌توانم در شرایط فوق‌العاده نیز مسئولانه برخورد نمایم. اگر بازهم کاری برعهده من گذاشته شود انجام می‌دهم. اما حقیقتاً بیش از این ممکن نیست.

طرز تفکری که درباره همه شما در من بوجود آمده را می‌خواهم با شما در میان بگذارم. در سیاست کادر سعی کردم اولویت را به زندگی درازمدت شما بدهم. معتقد بودم که شرایط و تحولات پیش‌روی‌مان برای شما بسیار آموزنده خواهد بود. می‌دانید که این اعتماد من نسبت به شما چندان واقعبیانه نبوده است. بیش از حد غیر مسئولانه برخورد شد. نتوانستید نه مطابق من عمل کنید و نه مطابق خود. من همیشه نقش تعیین‌کننده‌ای در این امر ایفا کرده‌ام. اکثر شما به سن بالایی رسیدید. به نظرم نتوانستید استعداد و قابلیت‌های خود را در زندگی پیاده کنید. باید علت آن را از خود بپرسید. حمایت بیش از حد من و نیز در اختیار قراردادن ارزش‌ها به‌صورت حاضر و آماده به شما در این وضعیت نقش دارد. اما خطرناک‌تر این است که شما، هم به سادگی خود را به‌سوی تباهی کشانده و هم اینکه بسیاری از ارزش‌ها و در رأس آن بسیاری از افراد جوان و رفقای کنار دستتان را به وضعیت امحاء، فرسودگی و بی‌ثمری دچار ساختید. عدم لیاقت شما در پاسداری از تلاش‌هایی که در راه زندگی صرف شده‌اند مرا بسیار عصبانی کرده است. به‌ویژه برای ممانعت از زندگی کم ارزش و به‌سوی تباهی رفتن‌تان، سعی کردم که در راه زندگی معاصر و آزاد، دیسپلین بیشتری هم به شما و هم به خلق ببخشم. چنین چیزی ضروری بود. اما عکس‌العمل‌ها و رفتارهای شما که من از برزبان راندن آنها معذب می‌گردم بسیار محافظه‌کارانه و واپسگرا بوده است.

به‌راستی من انتظار اتحادی ایدئولوژیک و سیاسی بی‌نقصی از شما ندارم. حداقل انتظاری که داشتم این بود که به پراکتیکی دست یابید که بتوانید از شرف خود دفاع نمایید. به‌خوبی می‌دانید که عکس‌العمل کلی شما و به‌ویژه اعضای مرکزی چگونه بوده است. جوانان هم نتوانستند مطابق عهدی که بسته بودند زندگی کرده و موفق شوند. می‌دانید یکی از موارد اساسی که مرا به این وضعیت انداخت چنین چیزی بود. بایستی به محض دریافت این نکته به کوهستان می‌آمدم. اگر می‌دانستم بدین گونه عمل خواهید کرد حتماً در اوایل سال‌های ۱۹۸۰ قبل از هر کس به میهن می‌رفتم. به‌ویژه در اوایل دهه ۱۹۹۰ واقعیت‌ها تا حدودی آشکار شده بودند. بایستی آن وقت می‌آمدم. به نظرم نیامدن من در آن زمان خسرانی بزرگ بود. اما علت همه این‌ها بدان منظور بود که از شما که رفیق‌تان می‌پنداشتم دفاع کرده و زندگی‌تان را استمرار ببخشم. اگر هم بخواهم نیز دیگر به حرکت واداشتن و دفاع از زندگی شما همچون سابق معنادار نخواهد بود. اگر واقعاً اندکی براساس ذهنیت کمال پیر و امثال او از مفهوم شرف برخوردار باشید و اگر با اتکا بر اندوخته عظیم تجربه و قدرت درک‌تان در برابر عناصر و ساختارهایی که هر گونه بی‌مسئولیتی،

ناحقی و ناسازگاری و بیچارگی را فرض می‌کنند به مقابله برخواسته و با همه آنها تسویه‌حسابی تاریخی انجام دهید، باید به شما بگویم که در انجام این کار آزاد هستید. این هم حق شماست و هم وظیفه‌تان. باید حق متقابلی را که به گردن داریم بر همدیگر ببخشاییم. اما باید در جنگ و صلح حق زندگی آزادانه خود را به دست آورید. نباید براساس سیاست بی‌ارزش "کشت و کشتار" حرکت کنیم. کشت و کشتار تنها در برابر وظایف بسیار حساس تاریخی ارزش خواهند داشت. بنابر گفته کمال پیر، این نوع مردن و کشتن نیز بخاطر عشق وافرتان به زندگی شرافتمندانه و ذیحق‌بودنتان است.

ممکن است بعضی از شما جنگجویانی شجاع باشید. من آنان را متوقف نمودم. احتمالاً بعضی از شماها براحتی جان خود را از دست می‌دادید. از این هم جلوگیری کردم. فعالیت‌هایی که هیچ شانسی برای موفقیت نداشتند را نیز متوقف نمودم. بسیاری از اموری که می‌خواستم انجام دهم را مانع شدید. خلاصه اینکه آنچه در شأن من و شما باشد به گونه‌ای که می‌خواستیم انجام نشد. موی سر بسیاری از شما سفید شده است. تجارب زیادی کسب کرده‌اید. به نظر من اگر آنرا به شرفی متعالی تبدیل کنید می‌توانید موفقیت بزرگی کسب کنید. حداقل می‌توانید از خطر پناهنده‌شدن رهایی یابید فکر نکنم بعد از ده‌ها هزار شهید از این کار دست بکشید و اصالت خود را از دست بدهید. حتی اگر من بخواهم، باید بر هر نوع بی‌اصالتی لعنت بفرستید و برای زندگی آزاد حتی در یک بخش از میهن که باشد مصرانه تلاش نمایید. این نوع تصمیمات از راه تحمیلات بیرونی، حتی از سوی من نیز که باشد، اتخاذشدنی نیستند. بلکه شما می‌توانید با اراده آزاد خود تصمیم بگیرید. به‌دلیل اینکه این مورد را تخمین زدم، در دفاعیه‌ام فرمول "یک دولت + یک دمکراسی" را برای هر بخش کردستان ارائه دادم. در ۱۵ اوت می‌گفتیم که هیچ دولتی نباید باقی بماند. این برخورد واقع‌بینانه و متناسب با جوهر ما نبود. یعنی اگر دول فاتح متلاشی می‌شدند جای آنها را دولت سلطه‌گر کرد می‌گرفت. بازهم فرمول "یک دولت + یک دمکراسی" لازم بود. همانگونه که دولت فاقد دین است بر این باور نیستم که دارای ملیت باشد. همیشه ائتلاف منافع یک اقلیت است. ایرانی‌بودن، ترکی‌بودن یا عربی‌بودن دولت فقط امری ظاهری بوده و برخوردی کونژنکتوری است. جوهرش متفاوت بوده و به گونه‌ای است که به تفصیل آن را در دفاعیه‌ام توضیح داده‌ام. ملیت‌شان هر چه می‌خواهد باشد، اگر آنها درصددند با نهادهای دولتی موجودیت خود را حفظ کنند ما نیز با دمکراسی ابراز وجود خواهیم کرد. خصوصا دمکراسی بومی عرصه‌های اصلی ابراز وجود ما خواهند بود. در صورت لزوم در کوهستان از آن عرصه‌ها دفاع خواهیم کرد. در هر جایی که خلق‌مان باشد در آنجا واحدهای دمکراتیک به راه خواهیم انداخت. اگر اجازه بدهند علنی کار خواهیم کرد وگرنه نیمه علنی و مخفیانه فعالیت خواهیم نمود. احتمالاً این سؤال را مطرح خواهند کرد که آیا امکان چنین چیزی وجود دارد؟ چون چاره‌ای جز این وجود ندارد بنابراین امکان‌پذیر است. یعنی غیر از "یا مرگ یا دمکراسی ما" گزینه دیگری برای زندگی نداریم.

اگر دولت‌ها واقعاً طرفدار مسامحه و تساهل هستند باید ضروریات آن را به‌جای آورند. وگرنه مبارزه تا به پایان، راهی است که پیشبرد دهنده زندگی خواهد بود. باید با آگاهی و اعتقاد به اینکه دمکراسی مستلزم تلاش و فعالیت بنیان‌گذارانه است، حرکت کرد. جنبه‌های تئوریک و عملی آن را به‌طور گسترده توضیح دادم. حداقل می‌توانیم در

هر منطقه و جایی از میهن مستقر شده و در هر منطقه‌ای که برای دفاع از خود مساعد باشد خود را از لحاظ کمی و کیفی تقویت نماییم. راه دیگری برای خلق نیز باقی نمانده است. دیدگاه اتوریته مطلق دولت‌ها, وجود اتوریته دمکراتیک خلق را فرض می‌نماید. حتی نمی‌خواهند بفهمند که ما در چه عصری زندگی می‌کنیم. تنها چیزی که بدان معتقدند اجرای فرمول "ملت و دولت حاکم هر چیز است و کرد هیچ" می‌باشد. همانطور هم که در بالا بدان اشاره کردم اثبات اشتباه‌بودن این فرمول و ارائه شکل صحیحی به‌جای آن اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. بایستی نوبودن این اقدام را از بسیاری جهات درک نموده و برطبق آن استراتژی و تاکتیک‌های خود را مشخص سازید.

نظرات و افکار خود را راجع به دوره جدید این گونه بیان نمودم. از موضع شما و موضع دولت‌های مربوطه اطلاعی ندارم. آنچه که مهم می‌باشد این است که بتوانم انتظارات احتمالی از خرد را به‌طور گسترده‌ای پاسخ‌گو باشم. از اینکه مناسب‌ترین موضع را ابراز نموده‌ام هیچ شکی ندارم. در غیر اینصورت در دراز مدت, هر کدام از آنها به وضعیتی همچون صدام دچار خواهند شد. باید نقش کردهایی که صدام آنها را سازماندهی کرده بود به خوبی درک شود. باید درک گردد که احتمالات دیگری نیز امکان پذیرند. ترکیه, سوریه و ایران خود را در برابر کردها بسیار نیرومند به حساب می‌آورند. شاید هم این گونه باشد. اما این خطر را رفع نمی‌کند بلکه بیشتر تحریک می‌کند. عناد صدام فایده‌ای دربر نداشت. حال آنکه عناد هر سه دولت مذکور از عناد صدام بیشتر است. نمی‌خواهند شرایط کائوتیک خاورمیانه را درک کنند. بیش از حد به جاه و مقام و قدرت خود می‌بالند. بیش از حد به ضعیف‌بودن کردها معتقدند.این امر مرا بسیار عصبانی می‌کند. چرا که به نفع هیچ خلق و کشوری نیست. اگر تصور می‌کنند که کردها را از بین خواهند برد بسیار ابلهانه است. معرفی شما به‌عنوان مشتی انسان‌های لاقید و تروریست نیز خطاست. اگر مار را زخمی کنی, بدتر نیش می‌زند. نمی‌دانم می‌خواهند چکار کنند.

برخی از شما نه تنها تسلیم نمی‌شوند بلکه توانایی ایجاد جهش در جنگ را نیز دارند. به‌هرحال, همیشه نقش ابلهان را بازی نخواهید کرد. اگر بتوانید تجارب عظیم و قدرت تحمل خود را به‌طور صحیح بکار گیرید با یک گروه سیصد نفری گریلا می‌توانید در برابر هر کشوری ایستادگی نمایید. باید زمان زیادی را صرف تفکر درباره این مسائل نموده و آن را برای دولت‌های ذیربط نیز توجیه نمایید. قبل از اینکه جنگ گسترده‌ای روی دهد از تعیین مقررات آتش‌بس دو جانبه گرفته تا قوانین و مقررات جنگ, از تشکیل مدیریت‌های محلی ر تحت‌نظارت خود درآوردن آنها گرفته تا مقابله‌به‌مثل و دستگیری‌های متقابل و به‌طور کلی هر چیز خود را در هر فهرستی تحت عنوان قوانین صلح و جنگ آماده نموده و به همدیگر ارائه داده و به خلق نیز اعلام کنید. چیزی که در ۱۵ اوت صورت نگرفت این بود. بسیار متمایل بودم که مشکلات به‌واسطه مرحله عملیات‌های دمکراتیک حل شوند. اما ارزش‌های دمکراتیک و شیوه‌های عملیاتی چندانی در میان نیست. باز هم کار به کوهستان‌ها خواهد کشید. هر چند بسان قدرگرایی درک شود اما باز هم می‌گویم که تاریخ و الهه‌های آن بار دیگر چنین چیزی را می‌خواهند. اینکه هم‌اکنون می‌میرید یا می‌کشید را نیز نمی‌دانم. تاریخ در چنان نقطه‌ای قرار گرفته که یا با اقدام صلح‌جویانه دمکراتیک و یا اقدام جنگجویانه دمکراتیک روبه‌روست. می‌توانید به آمریکا و ایران هم هشدار بدهید. این‌ها دولت‌های بزرگی هستند,

احتمالاً بتوانند راهی را پیشنهاد کنند. اما اگر با اصرار به شما جنگ تحمیل شد با باور به اینکه قدرت تحمل آن را دارید، می‌توانید به حمله پیاپی نتیجه‌بخشی روی آورید.

نتیجتاً، در دوره پیشروی ما، سه گزینه و اشکال پیچیده آن در کائوس خاورمیانه درصدد کسب جایگاه اساسی خواهند بود:

اولین آنها، سیاست موقعیت‌گرای مربوط به سنت دولت‌های فتح‌کننده کردستان است. نظام‌های موجود در برابر عوامل متحول‌کننده دوره جدید، چه در داخل و چه در خارج مقاومت خواهند کرد. سعی خواهند نمود کردها را انکار کنند و اگر این میسر نگشت از طریق‌دادن امکانات بسیار جزئی آنها را اغفال کنند. سیاست اصلی آنها این خواهد بود که از نگه‌داشتن چماق در بالای سر کردها کوتاهی نکنند. احتمالاً دولت‌های موقعیت‌گرای ترکیه، ایران و عرب درصدد انعقاد پیمان و توافق دیگری با هم باشند.

در برابر این سیاست، آمریکا و اسرائیل و اتحادیه اروپا با حمایت از کلیه کردهای ملی‌گرای ابتدایی در کلیه بخش‌های کردستان بر ستاتوی فدره اصرار خواهند کرد. قبرس پیش زمینه‌ای برای این سیاست است. نوبت به فلسطین و کردستان خواهد رسید. تلاش خواهند کرد به تدریج این مدل را در سراسر خاورمیانه پیاده سازند. دولت‌های موقعیت‌گرای خاورمیانه از یک سو در برابر این تحولات مقاومت کرده ؛ از طرفی دیگر نیروهای سنتی خود را بکار گرفته و شبه نظامیان مزدور کرد را بیشتر مسلح خواهند کرد. احتمال این وجود دارد که ترکیه سیاستی را که نسبت به بارزانی و طالبانی در پیش گرفته گسترش دهد. در واقع، تحت نقاب نقشبندی‌گری به کردهای ملی‌گرای ابتدایی شمال کردستان در حزب عدالت و توسعه (AKP) نقش می‌دهند. بایستی با چنین دیدی به افرادی چون جنید زاپسو، ملک فرات، حسین چلیک، زکی ارگزن، مجاهد جان، مصطفی زیدان، ایزول اهل سیورک و چندین نفر دیگر نگریست. این‌ها تحت نقاب نیمه فئودال و نیمه کمپرادور، نقش ملی‌گرایان ابتدایی کرد بورژوا را ایفا خواهند کرد. شاهد چنین چیزی در حین انتخابات بودیم. کسانی که در بینگول شعار "ادریس بتلیسی در اینجاست، یاووز کجاست" سر می‌دادند در واقع، حقیقت را به‌صورت خلاصه‌وار بیان می‌کردند. احتمالاً در خارج و به‌ویژه در آمریکا در حال آموزش و آماده‌نمودن مدل‌های جدید اسلامی از کردها برای کل خاورمیانه می‌باشند. فتح‌الله گولن برای ترک‌ها چه نقشی داشته باشد جونید زاپسو و ملک فرات نیز برای کردها همان نقش را ایفا می‌کنند. نماینده سنتز کرد ـ اسلام هستند. شکلی از حزب‌الله خاورمیانه هستند که طرفدار غرب می‌باشند. نقش ملیت‌پرستان کرد را ایفا می‌کنند.

ترکیه تا حدود زیادی تحت تأثیر دو شاخه طریقت نقشبندی قرار گرفته است. گفته نخست‌وزیر اردوغان که "اگر عنوان کرد بکار برده نشود مسئله کرد نیز وجود نخواهد داشت." سیاست‌های تقیه‌گرایی در مورد حجاب و سایر موضوعات مربوطه را تداعی می‌کند.

هنوز مشخص نیست که (AKP) حزبی دمکرات محافظه‌کار است یا نه. واقعیتی که در دوره انتخابات اخیر آشکار شد این احتمال را تقویت می‌بخشد که حزب مذکور یک "حزب دولتی" راستگرا و تحت نظارت برخی نیروها می‌باشد. بحث‌های "حجاب" و "لائیسم" گزافه‌گویی‌هایی هستند که احتمالاً برای انحراف و به فراموشی سپردن

بحث‌های اصلی به‌راه انداخته شده‌اند. برای پر کردن هرچه سریع‌تر خلائی که حکومت ائتلافی ANAP ,DSP و MHP که شکست خورد و نفرت خلق را برانگیخت, حزب کاملا دولت‌گرای CHP که نقش "محافظین جمهوری" را بازی می‌کند و همچنین حزب باندگرانه کنترای DYP, بوجود آوردند, حزبAKP در نتیجه اقدام مشترک شرکت‌های متوسط و انحصارگر به همراه بخشی از دولت وارد صحنه شد. پوشش و نقاب ایدئولوژیک این حزب مخلوطی از اسلام میانه‌رو و دمکرات محافظه‌کار می‌باشد. این حزب حتی از ANAP هم راست‌گراتر است؛ ائتلاف مجموعه‌ای از شرکت‌ها را تداعی می‌کند. به‌ویژه برای جلب حمایت آمریکا و اتحادیه اروپا ائتلاف ساختگی سنتز اسلام- ترک را بوجود آورده است. اگر تحولات اجتماعی تسریع یابند از حزب مام‌میهن (ANAP) هم سریعتر سقوط خواهد کرد. اگر مخالفتی دمکراتیک و با ثباتی در میان نباشد, حزب مذکور به‌عنوان حزب راست‌گرای مرکزی باقی خواهد ماند. کردهای مزدور به‌واسطه ملی‌گرایی ابتدایی ضعیف و دیدگاه دینی سنی- نقشبندی درAKP جمع می‌شوند. حمایت طالبانی و بارزانی بیهوده نیست.

باید به‌خوبی درک شود که اتفاق وسیعی از نیروهای ملی‌گرای ابتدایی و سنی - نقشبندی که در جمهوری ترکیه بوجود آمده و بارزانی و طالبانی را نیز در بر می‌گیرد, جهت مقابله با PKK به وجود آمده است. این سیاست که در سال ۱۹۹۰ توسط اوزال در پیش گرفته شد و بعد از آن آمریکا آن را بکار گرفت, باعث بروز تنش در ترکیه امروزی شده است. یکی از موارد بسیار متناقض و بحث‌انگیز این است که آیا بلوک کردهای فئودال - بورژوا متمایل به مثلث آمریکا - اسرائیل - اتحادیه اروپا خواهد شد یا اینکه به جمهوری ترکیه روی خواهد آورد. یعنی شرایطی است که هر آن هم برای درگیری مساعد است و هم برای مسامحه. خط‌مشی میهن‌دوستی و مقاومت دمکراتیک مرحله نوین تحت رهبری PKK در مقابله با این سیاست‌های تحمیلی موقعیت‌گرا, بایستی به موضع مقاومت‌گرانه خویش که از اوایل دهه ۱۹۹۰ تاکنون اتخاذ نموده است, ادامه دهد. زیرا بنیاد نیروی مزدوری موقعیت‌گرا بر آنتی PKKیی‌بودن استوار است.

ممکن است که در برابر تحولات احتمالی از نوع دوم, سیاست و استاتوی جدید وارد عمل شود. ممکن است ملی‌گرایی ابتدایی کرد برای خروج از کائوس خاورمیانه که هر چه بیشتر عمق می‌یابد به تقویت گرایش تأسیس دولت جداگانه‌ای متمایل گردد. احتمال دارد بحث مشارکت کردهای ایران, ترکیه و سوریه نیز در چارچوب مدلی همچون دولت فدره کردی در عراق روزآمد شود. در اینصورت ممکن است روابط با آمریکا و اتحادیه اروپا و اسرائیل گسترش یافته و بخواهند PKK را نیز در این گستره جای دهند. در واقع می‌توان این تمایل را به‌واسطه گروه‌بندی‌هایی که در درون KONGRA-GEL بوجود آمده‌اند مشاهده کرد. در سال ۱۹۹۱ نیز درصدد بودند این راه را بیازمایند. اگر PKK خود را به‌صورت نیروی سیستماتیک همه‌جانبه‌ای در نیاورد, مشارکت در قالب گروه‌بندی‌های شخصی نتیجه‌ای جز ذوب و تصفیه‌شدن نخواهد داشت. موج ملی‌گرایی کرد گسترش پیدا خواهد کرد. احتمال دارد تحولاتی چند از نوع اسرائیل- فلسطین, عراق, قبرس, چچن و کوزوو روی بدهند. در مقابل, ترکیه, ایران و سوریه سعی خواهند کرد که با سیاست‌های مشترک در مقابل این وضعیت, موضع‌گیری کنند. PKK هم باید براساس تجدید ساختار خود از خط‌مشی "کردستانی آزاد و دمکراتیک" دفاع کند. علاوه بر اینکه راه را بر

رشد اتوریته دمکراتیک خلق هموار خواهد کرد با هوشیاری و دقت بسیار از پایه‌های مستحکم و ژرف تئوریکی و برنامه‌ای، استراتژی و تاکتیکی خط‌مشی نیز دفاع خواهد نمود. همچنین باید با اصرار و خلاقیت مطابق فرمول "یک دولت + یک دمکراسی" حرکت کند.

سومین گزینه سیاسی احتمالی، گزینه صلح دمکراتیک است. PKK و KOMA GEL به‌واسطه تجدید ساختار خود قدرت اساسی این مرحله می‌باشد. سیاست‌های سنتی دولت فاتح و نیز سیاست‌های ملی‌گرایی ابتدایی کرد که تحت حمایت آمریکا قرار دارند باعث بن‌بست و عدم چاره‌یابی شده و تعمیق هرچه بیشتر این سیاست‌ها محتملاً راه را بر پیشبرد گزینه صلح و حل دمکراتیک خواهد گشود. از این‌رو به‌ویژه در ترکیه پیدایش و رشد سیاست‌های امیدبخش چپ‌گرا و دمکراتیک به‌جای سیاست‌های ملی‌گرا ـ دین‌گرای راست حائزاهمیت زیادی است. موقعیت‌گرایی که برعدم چاره‌یابی اصرار می‌ورزد همانطور که در ترک‌های قبرس دیده شد، ترک‌های ترکیه را نیز به عقب‌ماندگی دچار خواهد ساخت. اگرچه چپ به شیوه پیوسته‌ای به موضوع بحث ترکیه تبدیل نشده است اما AKP توانست با بکارگیری گزینه چپ به قدرت دست یابد. بن‌بست و بحران چپ عامل تعیین‌کننده در پیروزی AKP بود. حتی عدم اجرای موفقیت‌آمیز خط دمکراتیک توسط DEHAP سبب شد که AKP در کردستان نیز گام‌هایی بردارد. بار دیگر ثابت شد که سیاست به خلاء مهلت نمی‌دهد. اگر فعالیت دمکراتیزاسیون به‌طور وسیع و فشرده در هر یک از بخش‌های کردستان و در ترکیه صورت گیرد و اتوریته دمکراتیک بوجود آید این خط‌مشی، خیال را به واقعیت تبدیل می‌سازد. در حقیقت گرایش معاصر در این راستا می‌باشد. اما کادر و رهبریتی که جهت فعالیتی خلاق ادعامند بوده و بتواند این خط‌مشی را از لحاظ مفهومی و عملی درک و هضم نموده و در کردستان و ترکیه به اجرا بگذارد وجود ندارد. وگرنه، می‌توان با موفقیت در این کار به موقعیت پیشاهنگی در خاورمیانه ارتقاء یافت. همانطورکه بارها هم اشاره کرده‌ام، ساختار دموگرافیک، جغرافیایی و فرهنگی خاورمیانه که پایه‌های تاریخی و اجتماعی آن با فدراسیون دمکراتیک متناسب هستند و حتی تحقق‌یافتن آن را فرض می‌کنند، این خط‌مشی را به موقعیت بهترین گزینه سیاسی سوق می‌دهد.

به احتمال زیاد در عرصه عمل ترکیبی از هر سه گزینه روزآمد خواهد شد. گزینه‌ها از قانون سیاه ـ سفید تبعیت نمی‌کنند. همیشه متداخل بوده و هر چند وقت یکبار یکی از آنها نقش اول را ایفا خواهند نمود. به‌صورت ساختاری دینامیک و متغیر تحقق می‌پذیرند. با توجه به اینکه گزینه موقعیت‌گرایی و ملی‌گرایی ابتدایی در دراز مدت شانس زیادی برای موفقیت ندارد گزینه صلح و راه‌حل دمکراتیک در کردستان به‌عنوان گزینه‌ای که در آینده بیشتر مورد بحث بوده و روزآمد خواهد شد تحت رهبری PKK و KOMA GEL که تجدید ساختار نموده است به‌عنوان امید کلیه خلق‌های خاورمیانه گسترش پیدا کرده و به پیروزی خواهد رسید. همه چیز به درک ریشه‌ای و برخورد خلاقیت‌آمیز در پراکتیزه‌نمودن این خط‌مشی بستگی دارد.

اینکه "اتحاد نیروهای دمکراتیک" که انتظار می‌رفت مدلی را برای گزینه دمکراتیک ارائه دهد در عمل دچار بی‌ثباتی جدی می‌شود از رویدادهای بعدی بهتر درک می‌گردید. رفتار و سیاست‌های SHP و احتمالاً ODP به همراه بخشی از خود DEHAP ی‌ها نسبت به DEHAP نتیجه تصفیه‌گرانه‌ای در بر داشت. ناخوشنودی از عبدالله

اوجالان ـ که خلق از وی دفاع کرده و نام او را فریاد می‌زنند ـ و تشدید انزوای وی این واقعیت را در برابر دیدگان‌مان مجسم می‌سازد. این برخورد به گونه‌ای عینی از نوع سیاست CHP و "دنیز بایکال" می‌باشد. واکنش خلق در برابر این مورد در میزان آرای آنان آشکار گردید. شانس موفقیت "اتحاد نیروهای دمکراتیک" به این بستگی دارد که سیاست‌های دولت‌گرایی CHP را پشت‌سر نهاده و به شیوه‌ای قانع کننده ثابت‌کند که هم در سطح تئوریک و هم در سطح عملی گزینه‌ای جامع محور می‌باشد. اگر سیاست‌های "آنتی ـ آپوییستی" خود را به شیوه‌ای مستقیم یا غیرمستقیم ادامه دهند محکوم به فروپاشی خواهند شد. باید "نیروهای اتحادگرا" به‌خوبی بدانند واقعیت دمکراتیک و غیردولت‌محور خلق کرد هیچ‌گاه از حزب خود که تا آخرین درجه سازمان‌یافته و آگاه است و از سیاست‌های اساسی آن دست برنخواهد داشت.

خلاصه

می‌توان زندگی فردی و سازمانی‌ام را به سه دوره تقسیم نمود. دوره اول، از ظهور اختلاف با مادرم بر سر ادعای من مبنی بر اینکه اجتماعی‌بودنم را باید خود ایجاد می‌کردم، شروع شده و با نشان‌دادن واکنش در برابر خانواده و روستا و رفتن به مدرسه ابتدایی ادامه یافت. رفتن به مدرسه ابتدایی اولین گام مهم در تمایل به دولت‌شدن بود. شخصیت، نخستین گام تحول را از جامعه کمونی به‌سوی جامعه دولتگرا بر می‌دارد. در مسیر شهری‌شدن قرار گرفته است. ارزش‌های شهر از ارزش‌های روستا والاتر محسوب می‌شد. مقاطع راهنمایی، دبیرستان، کارمندی و تحصیل تا آخرین سال دانشگاه پیش زمینه‌ای برای تبدیل‌شدن به یک انسان دولتی بودند. در این سن و سال در هر کس شخصیتی شدیداً دولتی- شهری حاکم می‌شود. واپس‌نگه‌داشته‌شدن و ملتی که سرکوب گردیده باعث بروز عکس‌العمل در برابر دولت می‌شود. تمایل به جریان‌های چپ غیر از جستجونمودن دولتی عادل و مساوات‌طلب و ترقی‌خواه معنای دیگری ندارد. شخصیت در این مرحله از وابستگی‌های شدید جامعه سنتی گسسته است. جامعه کمونی مادری و جامعه اصیل روستایی در مقیاس بزرگی مورد انکار قرار گرفتا و به‌جای آن شخصیتی مارژینال بوجود آمده است که در وجود خود گذشته‌اش را انکار و تحقیر نموده و در برابر بزرگی شهر و دولت به سجده افتاده و کورکورانه به زندگی در نظام رسمی روی می‌آورد. تا حد قابل توجهی قتل‌عام تراژیک شخصیتی روی داده است.

این شخصیت تازه به دروان رسیده‌ای که جامعه سابق پدر و مادر، برادران و همسایگان، روستا، نزدیکان، سالمندان، کودکان، زنان، اصل و تبار و طبقه خود را خوار می‌بیند در همه کشورهای در حال توسعه تبدیل به آفتی اجتماعی شده است. به‌واسطه مدرنیسمی بی‌محتوا در مقابل تمام ارزش‌های اجتماعی انسانی در بیگانگی عمیق و ریشه‌دار بسر می‌برد. این شخصیت که در شرایط برتری مطلق نظام کاپیتالیست بوجود آمده حتی در هنگامی که با واکنش ساختگی به‌سوی چپ‌گرایی می‌آورد باز هم مارژینال می‌باشد. گسستن وی از جامعه هر چه بیشتر تعمق یافته و ادامه می‌یابد. مدرسه، کارگری در شهر و کارمند دولتی این شخصیت را از جامعه و سنت‌های آن دور ساخته و به شخصیتی حلبی (توخالی) مبدل ساخته است. هر چیز این شخصیت انکارگرا، بی‌تفاوت، وابسته به حقوق ماهیانه و

مجذوب فاحشگی شهری در برابر ارزش‌های کاپیتالیسم و جامعه‌ای که با آن به ضدیت پرداخته محکوم به شکست است. علت اینکه سوسیالیسم رئالیستی، سوسیال دمکراسی و رهایی ملی نتوانستند تحول اجتماعی راستینی ایجاد کنند ناشی از این نوع شخصیت بود. پایه‌های اجتماعی کلیه ایدئولوژی‌ها و عملکردهای توتالیتر فاشیستی و منحرف عصر ما براساس این شکل‌گیری شخصیتی استوارند. این شخصیت که با انقلاب فرانسه جهش نمود از سال ۱۹۹۰ به بعد اعتبار خود از دست داده و با درافتادن به مرحله‌ای نرمالیزاسیون خاتمه یافت.

دومین دوره با بریدن از جامعه و دولت بورژوایی و تشکیل یک گروه مستقل ایدئولوژیک با هدف تأسیس نظام سیاسی و اجتماعی معاصر خویش شروع شد. اولین مرحله اجتماعی‌شدن براساس خواندن ادعیه دینی و رفتن به مدرسه صورت گرفت، در مقابل دومین مرحله اجتماعی‌شدن براساس روی‌آوردن به افکار و ایدئولوژی ملی و چپ به همراه دانشجویان دانشگاه به وقوع پیوست. هر چند جریان‌های ملی‌گرا و چپ برای مقابله با ارزش‌های کاپیتالیسم و شوونیسم ملت حاکم در تکاپوی تشکیل جامعه‌ای مختص به خود بوده‌اند اما بخاطر اینکه این جریان‌ها توان پشت‌سر نهادن نرم‌ها و معیارهای زندگی کاپیتالیستی را نداشتند، تلاش‌های‌شان از رسیدن به هدف حقیقی خویش دور ماندند. این دوره را که می‌توان اولین دوره PKKشدن نامید در شرایط طوفانی ۱۹۷۰بسان برگی سرگردان در باد بود. هر چند که از جامعه سنتی گسسته بود، اما با ارزش‌های ماهیتا کاپیتالیستی نیز عجین نگشته بود. مرحله‌ای نظیر مذهب‌شدگی و مارژینال گشتن روی می‌داد. گروه‌های مشابه زیادی بودند که بدین ترتیب تشکیل می‌شدند و سریعاً نیز متلاشی می‌گشتند. مقابله با دولت بسان درگیری فیل و مورچه بود. درصدد بوده‌اند به‌واسطه کنکاش تئوریک و پراکتیکی جامعه و میهن را از نو کشف کنند. در حقیقت، چپ‌گرایی که در آن زمان در جهان مد شده بود پی‌گیری می‌شد. به جامعه کهن یک پیوند (قلمه) زده می‌شد. سپس در این خیال که احتمالاً پیوند مؤثر واقع شود منتظر پیروزی می‌ماند. دیگر طرز تفکری مختص به خود داریم. گروه ما از نظر تعداد نیز گسترش می‌یابد. می‌توانیم خود را متفاوت تلقی کنیم. احتمال اینکه پیوند نتیجه‌بخش باشد زیاد است. مصداق کرمکی که تازه سر از پیله بیرون آورده باشد، با گام‌نهادن به خارج از میهن به سرعت وارد مرحله اعتماد به نفس شده و خود را دلاور و جوانمرد نشان می‌دهد. به تحقق اتوپیا امید وجود دارد. دست‌یافتن از حمایت گروهی به حمایت توده‌ای موجب تقویت هر چه بیشتر اعتماد به نفس می‌گردد. با قدرت اسلحه آشنایی یافته است. گروه‌های گریلایی به شیوه جنبش‌های ملی معاصر، مسلح گشته و آموزش دیدند و به مناطق صعب‌العبور میهن دست یافتند. زمان انجام حمله تاریخی جدید فرارسیده است.

جا دارد اولین بخش این مرحله که سال‌های ۱۹۸۴ ـ۱۹۷۲ زندگی‌ام را دربر می‌گیرد از زاویه‌های گوناگون مورد ارزیابی قرار گیرد. می‌توان آن را مرحله بیداری خلق مرحوم کرد در عصر حاضر نیز تعبیر کرد. می‌توان آن را اولین عصیان یا اولین شلیک به سرنوشت شوم نیز نامید. می‌توان از آن به غریو ناموس و شرف نیز تعبیر کرد. می‌توان آن را به اولین عملیات موفقیت‌آمیز حضرت داوود در برابر "جالوت" نیز تشبیه کرد. می‌توان آنرا یکی از اولین گام‌های جسورانه در راه آزادی اندیشه نیز به شمار آورد. می‌توان آن را به‌عنوان حمله گسستن و رهایی از نرم‌های بردگی

ریشه‌دار هزاران ساله نیز قلمداد کرد. می‌توان آن را به‌عنوان مرحله تولد دوم و دست‌یابی به پارادایمی جدید که ارزشمند بوده و موفقیت آن مستلزم اندکی شانس، تلاش و اعتقاد است نیز نامگذاری کرد.

مقطع دوم از دومین مرحله زندگی‌ام از ۱۵ اوت، سال ۱۹۸۴ تا ۱۵ فوریه ۱۹۹۹ می‌باشد. این مرحله ۱۵ ساله که در حکم دومین حمله PKK بر شدن می‌باشد مرحله تشدید مبارزه مسلحانه است. می‌توان این مرحله را به وهله ظهور گروه‌های بابک، خوارج، قرمطیان و حسن صباح در تاریخ خاورمیانه تشبیه نمود. در مقطع اول تأثیر عیسویت قابل توجه بوده اما در مقطع دوم ترکیب موسویت و آیین محمدی نفوذ بیشتری داشته‌اند. وظیفه هدایت گروه مهاجرینی که به دشواری حرکت می‌کنند به "سرزمین‌های موعود" نیازمند قابلیت و تلاش بزرگی می‌باشد. در حالیکه هدایت، شیوه حضرت موسی را تداعی می‌کند عملیات جنگی نیز شیوه جنگی حضرت محمد در مدینه را بخاطر می‌آورد. چنین اتمسفر روحانی لبریز از ایمان و اعتقاد حاکم است. به شیوه‌ای کاملاً مؤمنانه خود را وفق عقیده نموده بودند. با ایمان به سوسیالیسم علمی حرکت می‌کردند. جنگ تبدیل به یک عملیات کاملاً مقدس شده است. به‌تدریج در حالی که فرد "هیچ" انگاشته می‌شود، هدف "هرچیز" تلقی می‌گردد. حتی پی‌بردن به بیماری اقتدارطلبی که بارز است بسیار دشوار می‌گردد. شخصیت ضعیف روستایی که سال‌ها تحت بمباران فرهنگ شهر و دولت قرار گرفته غیر از چسبیدن به اقتدار، مهارت دیگری ندارد و یا حتی نمی‌تواند از یک‌جانبه‌گرایی رهایی یابد. شخصیتی که به شکلی افراطی توسط نظام سرمایه‌داری تنها و منفرد گردیده است، هنگامی‌که در سیستم خودی قرار گیرد این بار با گرایش معکوس بسیار اجتماعی می‌شود. با اعتقاد به اینکه مقدس‌ترین عملیات، بارزترین ویژگی است، هر چیز خود را فدا می‌کند.

در حالی‌که لازم بود گفته شود مقدس‌ترین ارزش، زندگی است، برعکس با اعتقاد بر اینکه "هدف همه چیز است، زندگی هیچ نیست" شخصیتی فاناتیستی بوجود می‌آید. این نوع از دگماتیسم یعنی قدرگرایی و پایبندی به بعضی از مبادی را می‌توان نوعی از دینی‌شدن شناساند. پارادایم بوجود آمده بی‌آلایش و انتزاعی است. با اوج گیری ذکای تحلیل گر، ذکای عاطفی دچار خفقان می‌گردد. مردن و کشتن کاملاً به مسئله‌ای فرعی تبدیل شده است. طبق تحلیل نهایی، عشق به سود در کاپیتالیسم بر محوری ایدئولوژیک استوار است. با کاراکتر عمومی عصر مطابقت و هماهنگی صورت گرفته است. هر چند به شکل یک مذهب جداگانه هم که باشد، در دنیای سرمایه‌داری زندگی کرده و شناور می‌باشد. گرایش کاپیتالیسم در انتزاعی‌ترین سطح اندوخته خویش را از کلیات سوسیالیستی رئال و ملی‌گرایی کسب نموده و دیوانه‌وار در پی ایجاد تشکل سیاسی و نظامی می‌دوید. راه دیگری برای رسانیدن خود به عصر ممکن نبود.

البته این جنب‌وجوش در "شهر هرت" صورت نمی‌گرفت. نظام دارای فرمانروایان مختص به خود بود. براساس قوانین و قواعد خود ضروریات دنیای حکمرانی خویش را به جای می‌آوردند. می‌توان روز ۱۵ فوریه ۱۹۹۹ را به‌عنوان روزی که نیروی عزرائیلی کاپیتالیسم با هزار و یک حیله حلقوم مرا فشار داد، ارزیابی نمود. می‌بایست به بعضی از اشتباهات استراتژیک در این مرحله از زندگی‌ام اشاره نمود. بایستی در سال ۱۹۸۲ کادرهایی که می‌توانستند رهبری گروه مسلحانه را برعهده بگیرند، تربیت نموده و سپس روانه میهن می‌کردم. اگر کمال پیر و رفقای همچون

وی را نه در سال ۱۹۸۰, بلکه سال ۱۹۸۲ با گروهی بزرگ‌تر از طریق جنوب و شرق کردستان به میهن اعزام می‌کردم, بسیار صحیح‌تر می‌بود و می‌توانست راهگشای مرحله گردد.دادن مأموریت به گروه دوران کالکان, علی‌حیدر و محمد کاراسونگر خطایی استراتژیک بود که باعث نواقص بسیاری گردید. اساس این خطای استراتژیک, کپیه‌برداری از مراحل خاورمیانه و آن هم تکرار شیوه عقب‌مانده آن بود. تحت‌نفوذ PDK قرارگرفتن, بیگانگی از خلق, لیاقت رفقا را نداشتن, پرداختن به کارهای بی‌مورد, تکرار کردن کارهایی که حل و فصل شده‌اند, دخالت بی‌جا در درگیری‌های PDK و YNK و عدم‌ارزیابی پتانسیل‌ها و امکانات فراروی‌شان از جمله فرصتی که در نتیجه جنگ ایران و عراق بوجود آمده بود از دیگر خطاهای این استراتژی بود که خود را نشان می دادند. این خطا باعث شد که در لحظات حساس و تاریخی عکس‌العمل‌های لازم نشان داده نشده, راهکارها و شیوه‌های فعالیتی مناسب با این مواضع اتخاذ نگردیده, برخوردهای سیلقه‌ای و عاری از معنا ابراز شده و ضربه استراتژیک به کارها وارد گردد. در چنین شرایط و موقعیتی تلاش‌ها و نیات مثبت تنها در حکم سنگ‌هایی هستند که راه جهنم را مفروش کرده‌اند.

دومین نقص استراتژیک عدم تشخیص گرایشات باندگرا در اسرع‌وقت و عدم موضوع‌گیری لازم و کافی در برابر آنها بود. این کار را برعهده رفقای مورد اعتماد گذاشتن, یکی دیگر از نتایج دگماتیسم است. بایستی هنگامی که آنها این همه ارزش‌های اصیل را به هدر می دادند بدان پی می‌بردم و آن را متوقف می‌کردم. این نوع رویدادها بزرگ‌ترین ضربه را به تلاش‌های اصیل PKK وارد نموده است. توجیه شخصیت‌هایی که درحد غیرقابل تصوری خوی حیوانی گرفته بودند سخت است. به‌سادگی تسلیم‌شدن اعضایی که با زحمات بسیاری پرورش یافته بودند به چنین عناصری, موضوع دیگری است که درک آن به مراتب دشوارتر است. دیدگاه رفاقت بی‌پایان من مبنی بر اینکه: کارها را به بهترین شیوه انجام می‌دهند, صادق‌ترین‌اند, هر کاری از دست‌شان بر می‌آید, حواریون معاصر هستند و به‌طور کلی چنین اعتقاداتی که به دگماتیسم می‌انجامید در این رویدادها مؤثر بوده است. دیرهنگام از خواب غفلت بیدار شدیم. هنگامی که بیدار شده و به واقعیت پی بردیم, از لحاظ استراتژیک هم زمان و هم بسیاری از ارزش‌های مادی و معنوی و در رأس آن جنگجویان جوان و خلق که محصول تلاش‌هایی عظیم بودند را از دست داده بودیم.

بایستی درس‌های آموزنده‌تری از رویداد و مسایل ۱۹۹۳ ـ ۱۹۹۲ می‌آموختم. اگر در شرایط بحرانی جنگ عراق ـ کویت در سال ۱۹۹۱ با گروه‌های گریلایی در میهن می‌بودم صحیح‌تر بود. یعنی گامی را که در سال ۱۹۸۲ برنداشته بودم این‌بار باید برمی‌داشتم. فعالیت‌های خاورمیانه را باید در درجه دوم اهمیت قرار می‌دادم. اما همین برخورد مرا متقاعد کرده بود که اگر نیروهای زیادی وارد عمل شوند پیروز خواهیم شد. همواره امیدوار بودم که در میان هزاران کادر مستعد حتماً کادرهایی پیدا خواهند شد که جوابگوی مرحله باشند. اما گرایشات باندگرایانه و برخوردهای غیرمسئولانه کمیته مرکزی در قلب جنبش, همه فعالیت‌ها را نقش برآب می‌کرد. در مقابل چشم همگان, تاریخ به شکست می‌انجامید. بیش ازاین با انضباط و فداکاری نمی‌شد از ارزش‌ها دفاع نموده و وظایف را به موفقیت رساند. توافق تسلیمیت گونه عثمان اوجالان با YNK در اواخر سال ۱۹۹۲ تصادفاً با فعالیت‌ها و اقدامات انتحارگونه مراد

قره‌ییلان و جمیل بایک هم‌راستا شده و از وقوع تلفات سنگین جلوگیری کرد. نکته‌ای که بایستی از آن درس بزرگی گرفته می‌شد همین بود. بایستی علاوه بر اینکه نسبت به داخل میهن بی‌توجه نمی‌بودم، کلیه کادرهای مرکزی را به‌طور ریشه‌ای تحلیل می‌نمودم. افتتاح دوره‌های آموزشی در سوریه که برای تلافی این مورد انجام شد و فعالیت‌های تکراری کادر مرا بیش از حد دچار مشکل کرد. تلاش‌ها دیگر معنای چندانی نداشتند. شخصاً در مداخله‌کردن درنگ می‌ورزیدم. بعد از تلف‌شدن آن‌همه ارزش دیگر نمی‌توانستم به خود اجازه دهم مداخله نمایم. گشایش بن‌بست موجود از طریق آزمودن راهکارهای سیاسی به نسبت شیوه‌های نظامی منطقی‌تر بود. احتمال داشت راهکار نظامی منجر به انتحار و نابودی کامل گردد. اما فعالیت و راهکار سیاسی امکان حرکت همراه با پتانسیل بیشتری را فراهم می‌کرد. حرکت یکنواخت نیروها ادامه یافت. همین شیوه حرکت تا هنگام KONGRA-GEL نیز ادامه پیدا کرد. ریشه بحران‌های اخیر داخلی در واقع تداوم شیوه رفتن به میهن، استقراریافتن در آنجا، طرز فعالیت و ذهنیت تاکتیک‌های بنیادین آن دوره است. خودانتقادی‌ها به شیوه‌ای صادقانه و سازنده صورت نگرفته بودند. بر شخصیت و شیوه کاری سابق اصرار می‌ورزیدند. این نیز در هر زمان و هر مکانی نتیجه‌ای جز تلفات بی‌معنا، وظایف به جای نیاورده شده، آلام و نهایتاً تصفیه و نابودی نداشت.

دوره دوم زندگی‌ام بخاطر دولت‌محوربودن و همچنین به‌علت وجود ویژگی‌های کمونی و دمکراتیک که هنوز از دست‌نرفته بودند در تناقض و چالش سپری شد. نتیجه را درگیری این چالش‌ها مشخص می‌کرد. حرکت ۱۵ فوریه ۱۹۹۹ در واقع، ضربه مرگباری به دیدگاه و حرکت براساس دولت‌محوری وارد آورده بود. اگر حزب‌گرایی دولت‌محور و دولت‌گرایی یک نوع بیماری باشند، بنابراین ضربه‌ای که کلیه دول کاپیتالیستی در روز ۱۵ فوریه ۱۹۹۹ بر من وارد ساختند در عین‌حال نقش یک درمان و قابله را برای سومین زایش من بازی می‌کرد.

سومین مرحله از زندگی‌ام که اگر بتوان نام و جوهر آن را زندگی نامید از ۱۵ فوریه ۱۹۹۹ به بعد شروع می‌شود. مشخصه بارز این مرحله، آغاز آن با گسستن از زندگی دولت‌محور به‌طور عام و از زندگی مدرن سرمایه‌داری به‌طور خاص می‌باشد. مجدداً به زندگی وحشی روی نمی‌آورم. به ده هزار سال قبل بر نمی‌گردم. اما به‌طور حتم بسیاری از ارزش‌های اساسی انسانی در آن سال‌ها نهفته است. تا زمانی که ارزش‌های آن مرحله که تمدن با هزار و یک حیله و زورگویی بدان خاتمه داد با سطح پیشرفت انسانیت به‌لحاظ علم و تکنولوژی عجین نمی‌شد، رهایی و آزادی حقیقی انسانیت امکان‌پذیر نمی‌گشت.

گسستن از زندگی مدنیت و دولت‌محور پسروی نیست. برعکس، دست‌برداشتن از شخصیت مغرور و اقتدارطلبی که بر خون و فریب و گسستن مرگبار از طبیعت متکی است شاید هم موجب دست‌یابی به بنیادی‌ترین سلامتی شخصیتی می‌شود. گذار از جامعه‌ای بیمار به جامعه‌ای سالم، از جامعه‌ای بسته و دچار فربهی مفرط و بیگانه با محیط‌زیست و بیش از حد شهری شده که به نوعی سرطانی‌شدن می‌باشد به جامعه‌ای اکولوژیک، از جامعه‌ای دولتی سرتا به پا اتوریتر و توتالیتر به جامعه‌ای کمونی دمکراتیک و آزاد و برابر مورد بحث است. رهایی از حلقه‌های سیاست زنجیروار قتل‌عام حیوانات توسط فرهنگ شکار، قتل‌عام انسان توسط نظام تمدنی و فلاکت بوجود آمده در طبیعت توسط سرمایه‌داری، دروازه را بر روی انسانیت جدید خواهد گشود. شخصیتی اخلاقی و سیاسی که با

حیوانات دوست بوده، با طبیعت آشتی کرده، صلح‌طلب، آزاد- مساوات‌طلب بوده، زندگی‌ای لبریز از عشق داشته و متکی بر ساختار توازن قدرت با زنان بوده و نیروی علم و فن‌آوری را از بازیچه دست جنگ و اقتداربودن خارج ساخته است، مرا به اندازه نیروی جاذبه‌ای که انکیدو را به شهر و دولت وابسته ساخت، مجذوب خود ساخته و در نظر من معنادار می‌باشد. مطمئناً از حسرت و آرزویی که زندان انفرادی در من بوجود آورده بحث نمی‌کنم. از یک پارادایم فکری و روحی بزرگ بحث می‌کنم. من واقعاً از برخوردهای تشریفاتی، اطاعت از قدرت‌های بزرگ، زندگی‌های معاصر و مربوط به تمامی تمدن‌ها که در زیر لکه‌های خون، پر زرق‌وبرق و فریبنده‌اند هم بیزار شده‌ام و هم از آن متنفرم.

می‌خواهم دوره جدید زندگی‌ام را با عذرخواهی از پرندگان و حیواناتی آغاز کنم که آنها را در هنگام کودکی به‌واسطه فرهنگ شکاری که تا ژن‌های من نفوذ کرده بود آزار داده، با حیله گرفتار ساخته و در یک چشم به هم زدن سرشان را می‌بریدم. به عقیده من سعادت راستین، زندگی در قصرهای مجلل نیست بلکه در مکانی همچون کلبه‌ای در محیط سرسبز طبیعت می‌باشد. معتقدم که انسان با گوش فرادادن و عجین‌شدن با طبیعت در درون تمام صداها، رنگ‌ها و معنای آن می‌تواند به فضیلت و سعادت زندگی دست‌یابد. براین باورم که پیشرفت حقیقی در گرو ایجاد اتوریته‌های اقتدار و شهرهای بزرگ نمی‌باشد برعکس، این‌ها بزرگ‌ترین سرچشمه بیماری می‌باشند؛ در نقطه مقابل آن، براین باورم که زندگی در مکانی که هم زندگی روستایی کهن و هم زندگی شهری جدید را درنوردیده و ضروریات سکونتی اکولوژیک (زیست‌محیطی) را توسط آخرین داده‌های علمی و فنی برآورده می‌کند یک انقلاب راستین می‌باشد. به عقیده من ساختارهای عظیم‌الجثه به جای‌مانده از تمدن، مزار بشریت می‌باشند. معتقدم که اگر قرار است راهپیمایی به‌سوی آینده وجود داشته باشد این راهپیمایی در صورتی ارزش پیدا می‌نماید که براساس این حقایق صورت گیرد.

بزرگ‌ترین خودانتقادی گسستن از تمدن طبقاتی دولت‌گرا و هیرارشیک است. معتقدم که در این مورد به پیروزی خواهم رسید. من بیشتر خواهان آنم که وارد دنیای آزاد و یکسان دوران کودکی بشریت، تاریخ فراموش‌شده زحمتکشان و خلق‌ها و همچنین دنیای آزاد و یکسان موجود در اتوپیاهای زنان، کودکان و سالمندان بشوم و در آن موفقیت کسب کنم.

همه این‌ها اتوپیا می‌باشند. اما برخی اوقات اتوپیاها تنها روزنه‌ای هستند برای نجات از زندگی در درون ساختارهای بدتر از مزار. البته در ابتدا باید از طریق اتوپیاها از ساختارهای برتر از گورستان امروزی رها شد. وضعیت من شبیه به وضعیت هیچ انسان دیگری نیست. ضمناً نمی‌خواهم که مشابه باشد. با توجه به اینکه بهتر درک می‌کنم و بهتر حس می‌نمایم در راه راستی قرار دارم. انسانی که براساس معنا و احساس زندگی کند قویترین انسان است. به‌طور قطع بار دیگر "مرتکب گناه خود را مشابه انسان‌های بزرگ نمودن" نخواهم شد. شباهت‌داشتن به بزرگان را نه زیاد خواهان بوده‌ام و نه از عهده آن برآمده‌ام. گذشته بشریت واقعی‌تر است. برای آن ارزش قائل خواهم شد، زندگی را در آن جستجو نموده، خواهم یافت و مجدداً آغاز خواهم کرد. آینده غیر از روند انجام این تلاش‌ها چیز دیگری نیست.

آیا همیشه به خودم فکر می‌کنم؟ خیر. دفاعیه‌ام می‌تواند چیزهایی را به کل جامعه بشریت بیاموزد. PKK نوسازی شده می‌تواند کلیه دوستان اصیلم و رفقای اراده‌مند و برخوردار از معنا را متحد سازد. KOMA GEL می‌تواند کلیه خلق کردستان و دوستانش را تحت ساختار دمکراتیک گرد هم آورد. در برابر هر نوع حمله احتمالی نسبت به زندگی و میهن و جامعه‌مان HPG وارد عمل شده و در مقام دفاع برخواهد آمد؛ از ناحقان، ظالمان و لاقیدها حساب خواهد خواست. اصیل‌ترین زنان ما می‌توانند تحت‌لوای PAJK که کمال و ذکاوت الهگی در تمام اعصار، پاکی و ارجمندی فرشته و زیبایی آفرودیت را در هویت خود جمع کرده، متحد گردند.

حال که دیدگاه و ایده‌آل‌های بنیادین انسانی خود را از طریق این دفاعیه به ارگان قضایی اتحادیه اروپا که به‌عنوان آخرین وارث تمدن، بسیار مغرور بوده و به خود می‌بالد یعنی دادگاه حقوق بشر اروپا تقدیم می‌کنم، به‌جای آنکه انتظارات مثبتی داشته باشم، به خاطر اینکه نخواهد توانست فراتر از آلتی در دست افسونگری سود نظام نقش دیگری ایفا نماید، ابراز تأسف می‌کنم.

با آرزوی جامعه‌ای دمکراتیک، آزاد و عادل، احترامات خود را تقدیم می‌دارم.

۲۷ آوریل ۲۰۰۴
زندان انفرادی ـ مودانیا ـ بورسا
عبدالله اوجالان

ممکن است این سئوال پیش بیاید که چه نوع رابطه‌ای میان داستان زندگی من و دفاعیه‌ای که به مجمع عمومی دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه می‌دهم وجود دارد؟
می‌خواهم از طریق این دفاعیه این رابطه را روشن سازم.
یکی از اهداف من این است که ثابت کنم روابط مبتنی بر سود ـ سرمایه از ماهرترین سحربازانافسونگرترو از ظالم‌ترین خداوند ـ حکمرانان بسیار بیرحم‌تر است. هیچ قرنی به مانند قرن بیستم بیرحم و خونین سپری نشده است.
من فرزند این قرن بودم و باید آن را تجزیه و تحلیل کنم.

عبدالله اوجالان

